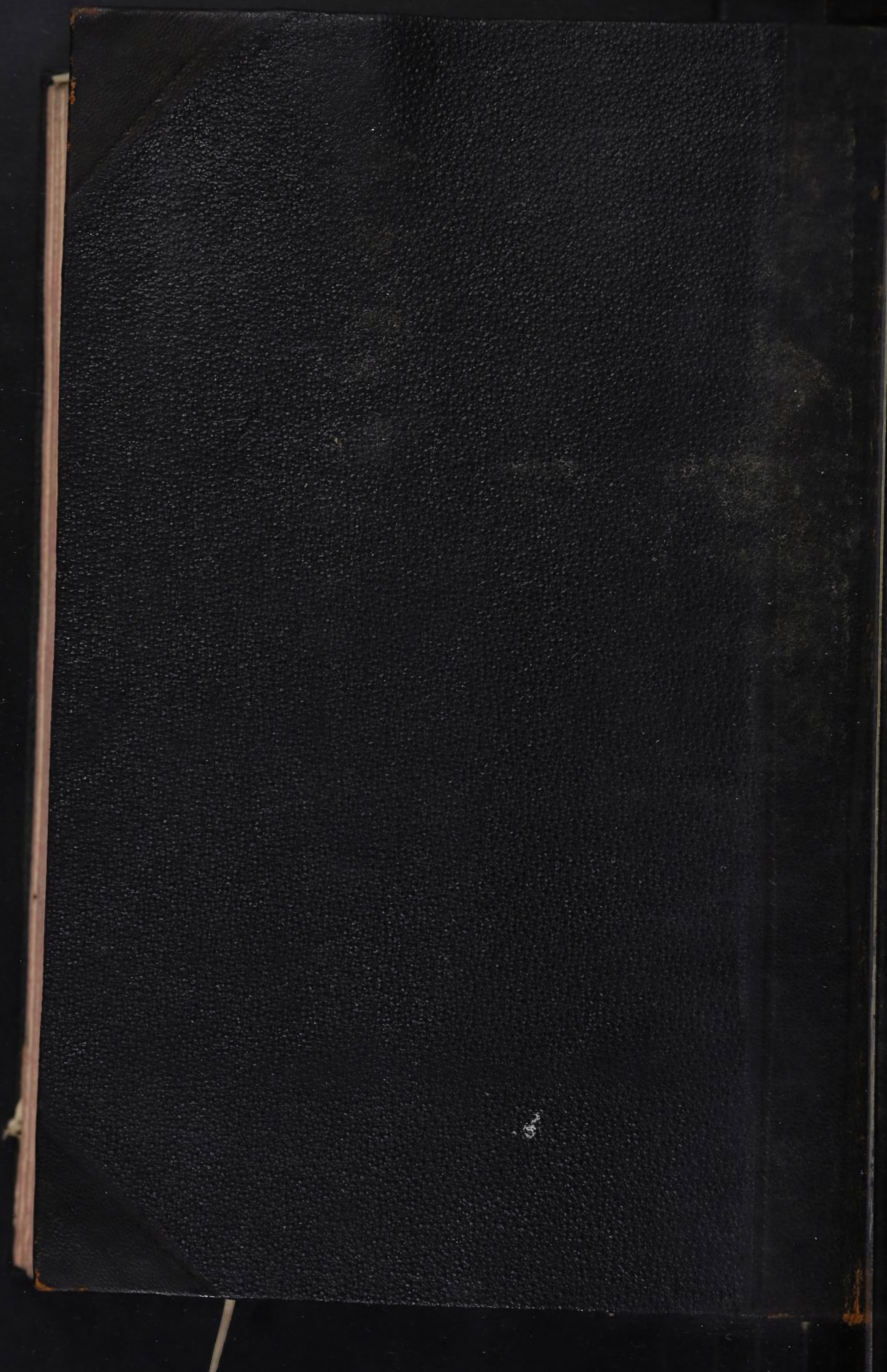
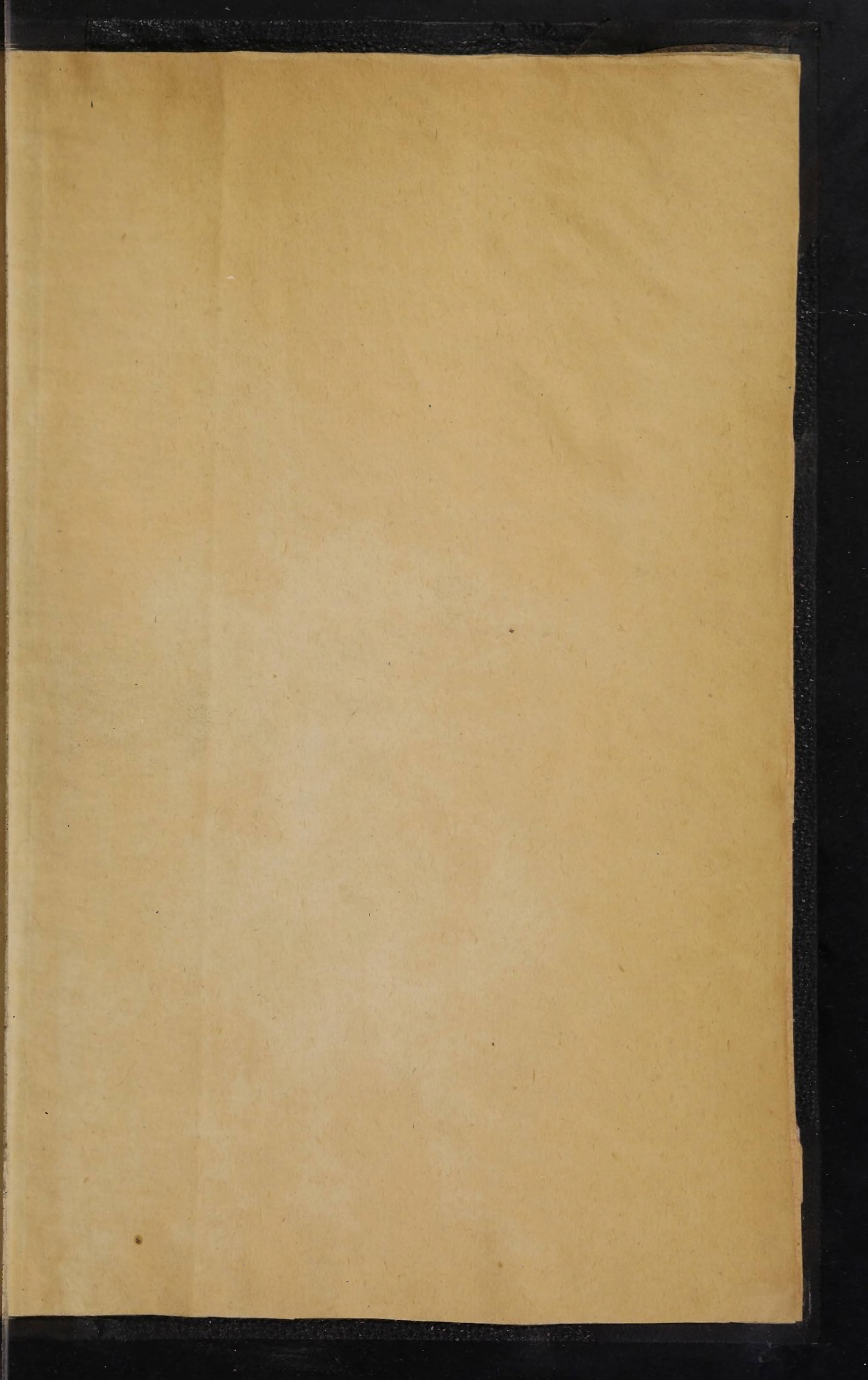


4

Ta'rīkh-i Firishta

(History)





٤١

تاریخ فرشته جلد دوم

از زمانه عادل شاه بادشاه

مسلسل النقطه

محمد احمد و محمود عالم + محمد سرور سردار عالم

خرید از محمد ... ۱۲ اکتوبر ۱۹۵۱

تواریخ قلمی فرشته جلد دوم

در حالات سلاطین عادل شاهیه

الله

بالعاصی سید احمد علی

سندیلوی

محمد

علی

Lucknow
21.II.71
W.1

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای قادری را که از درر الفاظ چهره عروس معنی آراسته و از جواهر عبارات جمال شاهد سخن پیراسته و صلوات طیبات بر روضه مطهره سروری که جهان بوساطت وجود فایض الجود او موجود است و تحیات زاکیات بر روان پاک ائمه که نظام عالم بذات بابرکات ایشان منوط و مربوط اما بعد کمترین بنده قاسم فرشته بر ضمایر سخن سنجان دانشوران واضح و هویدا میگرداند که چون حفظ المرتبت در جلد اول این نسخه که موسوم بگلشن ابراهیمی احوال خواقین دهلی و سلاطین بهمنیه دکن سمت تحریر یافته اکنون بر تواند نقشبندی واقعه سلاطین دولتشاهیه ادام الله دولتهم الی یوم القیامة یافته تا صفحه جلد دوم را از

از نگارش حالات و واقعات وقوعی این سلسله علیه که سبب تالیف این کتاب فرگر
جمیل ایشان است زیب و زینت نکوند و باشد بعضی مولفان راه مبالغه و اغراق نه پوید
مقصود من از تسوید این اوراق جایزه درهم و دینار نیست از توجه خاقان اعظم سلطان
المعظم ابو المظفر ابراهیم عادلشاه یا تم بر سر گنج زر است وصبح و شام و به بحر و کان فیض سان
بوده چشم احسان از افلاک و انجم ندارم بلکه همگی همت والا نهمتم مصروف است که بغفران جدو
جهان ارا کرنده م و کتابی جامع قضایای تمام سلاطین هندوستان باشد بعبارتی که پسند
طبع خاصان گردد رقوم کلک گهرفشان کرده ام نظم این چار عروس هفت خرگاه
کاورده ام شش به نیمه راه نازان وحیان دو دست رقاص در جلوه کنیم بحلقه خاص چندی
اگرم امان دهد بخت یکیک ببرم بپایه تخت سازم دل ازین فسانه سیر است زان پیشتر
که گیرم خواب روضه دویم از مقاله سیوم در ذکر سلاطین بیجاپور که مشهور اند بعادل
شاهیه ذکر سلطنت یوسف عادلشاه از گلشن اخبار گیتی پروازان و چمن آثار کشورستان
نکهت این حکایت که احسن القصص است چنین بمشام جان این بی بضاعت میرسد سبب
سرخیل سپاه کامکاران سر جمله جمله شهریاران ابو المظفر یوسف عادلشاه ترکمان
اقبال و غرهٔ اجلال خاندان عادل شاهیه است از اولاد عظیم الشان روم المشهور ال
عثمان است چون سلطان مراد در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی درگذشت پسر
بزرگ وی سلطان محمد بمراد ثبت بر تخت روم نشسته پادشاه کامکار توفیق

فاضل و فضیلت پرور بود ملا جامی قصاید باسم او گفته بعد از جلوس او
ارکان دولت و حضرت متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که چون در مبادی
ایام در عهد خدایگان مغفور سلطان مراد شخصی ظهور کرد و دعوی
نمود که مصطفی ایلدرم بایزیدم و نزدیک بود که از آن فتنه
تزلزل در ارکان سلطنت آل عثمان افتد هر آینه
مناسب آنست که جز ولی عهد دیگری از اولاد ملوک در قید
حیات نباشد تا باین فتنه قبیح متولد نه گردد سلطان محمود ناچار
با ایشان همداستان شده بقتل برادر کوچک اعیانی خود یوسف
اشاره فرمود ارکان دولت به دروازه حرم سرا آمده خواستند
که شهزاده یوسف را خفه کرده جنازه اش جهت اطلاع خاص و عام
بیرون برند والده سلطان محمد چون محبت بیش از بیش بفرزند کوچک
خود یوسف داشت از روی عجز با ایشان گفت که اینطفل بیگناه است مناسب
آنکه از سر قتل او درگذرند و اگر از سر صلاح ملک و دولت این معنی میسر نگردد مرا
مهلت دهند تا وصال او را غنیمت شمرده فرد الشباب [illegible] ارکان دولت
با مادر پادشاه و در اینقدر مهلت مضایقه نکرده اجابت مسئول نمودند و آن ضعیفه
خواجه عماد الدین محمود گرجستانی تاجر ساکن ساوه را که همیشه از ایران بحفظ [illegible] نفایس

محمد

نفایس بروم اورده به سرکار اومی فروخت طلبیده پرسید که چند غلام
فروختنی در سرکار تو هستند گفت پنج غلام گرجی و دو غلام چرکس پس انهارا
بموجب فرموده حاضر ساخت یکی از ان دو غلام چرکس که فی الجمله مشابهتی
بشاهزاده داشت چنان که کسی مطلع نشود خریده قیمت وی تسلیم نمود و بخواجه
گرجستانی گفت که چنین واقعه صعب پیش من امده اگر یاری نمای و حقوق اشنائی چندین
ساله منظور داری از اموال و جواهر عالم ترا مستغنی ساخته یوسف را در سلک
غلامان تو منتظم میگردانم با همین لحظه تغیر لباس کرده روانه بلاد عجم گردی
خواجه بطمع مال یا محض رعایت حقوق اشنائی متعهد ان امر خطیر شده مصحوب
یوسف در همان شب با قافله که متوجه بغداد شریف بود روانه گردید و با خداوندگار خود عهد کرد
که اگر بسلامت پادشاهزاده بسر حد عجم برسد خمس مال نذر ایران مرقد حضرت شیخ صفی واصل سازد
در روز دیگر بموجب وعده چون ارکان دولت سلطان محمد بدروازه حرم سرا آمده طالب
موعود شدند ان ضعیفه بدیره یکی از انجماعت که بمزید اعتقاد و اعتبار موصوف بود
و در انشب اورا بمواعید بزرگانه و بذل نقود و جواهر مستی از اندازه از خود ساخته بود
درون طلبید و ان شخص غلام موعود را هلاک ساخته و برسم سلاطین ان دیار در
کفن پیچیده بیرون برد چون او از اعیان بود همه کس یقین جنازه شاهزاده کرده بی تجسس مدفون
ساختند خواجه عماد الدین محمود دلبر چه رسید یوسف را که هفت ساله بود در اخفای آن از سفارش

بلمنع فرموده همراه فرزندان بمکتب داد در سال دیگر والدهٔ سلطان بروم شتافت
شده بجهة تحقیق حال فرزند یکی از معتمدان خود را بساوه فرستاده و آن شخص کیفیت
فراغت و رفاهیت یوسف و کسب کمال او را بخاطر آورده بعد از نه ماه که در ساوه
بود کتابت بخط یوسف جهة والدهٔ اش گرفته بروم شتافت چون باسکندریه رسید
بیمار شد و قریب یکنیم سال او در آنجا توقف کرده در سال سیوم خبر سلامتی فرزند
و مکتوب او بمادر رسانیده و آن مخدومهٔ عالمیان لوازم شکر بجا آورده
تصدقات و نذرات باصحاب استحقاق رسانید و دایه مرضعهٔ یوسف را معه فرزندانش
غضنفر آقا و ساره آقا معه جهات و اسباب فراوان چنانکه کسی نداند همراه همان شخص اول که
ببلده ساوه فرستاده بود فرستاد در آنوقت چون عماد الدین محمود بسفر هندوستان رفته
بود مردم خانهٔ او از گفتار و کردار غضنفر آقا و خواهرش بر حقیقت حال آگاه گشته
این سر فاش شد و رفته رفته این خبر بحاکم ساوه که از بزرگان اوق قوینلو بود
رسیده طمع در مال کرده تقریبی انگیخته چهار صد تومان از ایشان بگرفت و چون
یوسف در مبادی حال از قضایای گردش سپهر بلند در شانزده سالگی بر سر حالت
زرگری با یکی از متعلقان حاکم ساوه نزاعی بود مضطرب شده مسافرت اختیار نموده
ببلده قم رسیده با خود مصمم کرده بود که تا حاکم ساوه معزول نگردد بوطن مالوف ساوه
مراجعت ننمایم پس سفر کاشان و اصفهان کرده بشیراز رفت و خواجه چلبی در

در شهر [illegible] و گلگشت آن دیار فردوس وش روزگار فرخنده آثار بعیش و عشرت گذرانید چون نجم غزال
حاکم ساوه شنید خواست که بمنزل خویش مرحبا نماید که ناگاه حضرت خضر علی نبینا علیهم الصلوة والسلام
در عالم رؤیا او را بمکالمه و تمنای نان شکر لبان الفت فزا و چون محاکات دلبران غمزه نما نوازش فرموده گفت که ای
بحکم قضا و قدر قطع تعلق از شکل یاقوت های ساغر مفارقت عزیزان و دوستان تجرع نموده و مشقت سفر هیئت
انجام متحمل شده عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف گردانی و از شیب و فراز این راه سعادت انجام
نیندیشیده زمام اختیار بقاید توفیق سپاری که عنقریب زلیخای جهان با زیب و زینت هم آغوش گشته سعادت
دینی و دنیوی قرین روزگار تو خواهد گشت لاجرم آن [illegible] اقبال از آن مژده دلنواز سرخوش گشته [illegible]
گردیده بهمت بلندش اندیشه را از بادیه تردد و تفرقه بیرون رانده یوسف وار از کنعان و اخوان قطع نظر کرده و ترک
وطن از لوح خاطر محو گردانیده بتاریخ هشتصد و شصت و چهار هجری عازم و جازم سفر شد کرده و از بندر
جرون قدم صدق در کشتی مراد نهاده در ضمان حضرت بیچون و حمایت قادر کن فیکون در اندک زمانی
بیمحنت طوفان آشوب نشان و تلاطم دریای بیکران بساحل بندر مصطفی آباد و دابل رسید و در آن
اوان که بندر مذکور از ممالک سلطان یوسف صورت ملک سیرت طراوت بهشت برین هم [illegible] دماغ
نشاط و خوشحالی در فضای روح پرور آن دیار فیض آثار [illegible] خورشید انور
کاخ فلک [illegible] خرامید چون نسیم صبحگاهی در حوالی و حواشی امکان جنت نشان که [illegible] اوقات [illegible]
مشهور است [illegible] بود ناگاه خجسته لقایی که انوار مواهب سبحانی از چهره دلگشای ساطع و لامع بود و سایه التفات
[illegible] لطیفه لطیف تر از نسیم سحر و عطر پاش تر از مشک اذفر باشد مراسم [illegible] حال و لوازم تعهد احوال کماهی آورده بجام آب زلال که در [illegible]

وانجام هویدا بود سرفراز نمود و متعطش بادیه طلب بعد ادای دعا و ثنا چون هما آشنا شد پس سایه عنایت متوجه گشت آن
حیات بخش ارباب صفا یعنی حضرت خجسته لقا از نظر جهان بینش غایب گردید و دیده صوری از مشاهده جمال عالم آرایش بی بهره
ماند و صدق کلام مولوی معنوی ملاقی بظهور پیوست بیت رفتیم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و
صد ساله راهم دور شد و مظهر ارادت قدسی و مورد سروش سماوی مجد العواطف خضر اختصاص نافه بطریق رفاقت
خواجه محمود گرجستانی که در بندر دابل بتجارت مشغول بودی روی توجه بدار السلطنه احمدآباد بیدر آورد و گرجستان از عمل کلاتست و از قوم همسری
لری و سابقه آشنایی میان خواجه محمود و خواجه گاوان خصوصیت و صداقت بسیار بود از عمر شریفش هفده مرحله طی شده بود که خواجه
عماد الدین محمود تکلیف نمود که یوسف وار بعبودیت منسوب ساخته در سلک موالی آن پادشاه که مهمات ایشان بر رواج و رونق
تمام داشت منتظم گردان خواجه نخست از این معنی تحاشی نمود چون مبالغه و ابرام از حد گذشت ناچار انگشت قبول بر دیده نهاد و
برین معنی آصف جم اقتدار خواجه جهان را مطلع ساخت خواجه چون یوسف مصر عزت را پیش خود طلبیده حسن صورت و
سیرت مشاهده نمود و قابلیت او از خط و سواد و موسیقی دانی و آداب سپاهگری بخاطر آورده بخود از راه پیش کرده احوال را
بنظام شاه و والده مخدومه جهان عرض نمود و در همان چند روز از غلام چرکس را هم معدود بسرکار پادشاه فروخته بخواجه
عماد الدین محمود تسلیم نمود و آنچه میرزا محمد ساوی از پدر خود و غیاث الدین محمد وزیر یوسف عادلشاه نقل کرده و آنچه نواب
شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو روایت کرده مقوی و مصداق نقل مذکور است چه میگفت میرزا علی که از جانب
مادر بسلاطین بهمنیه میرسید و از طرف پدر بشاه نعمت الله ولی نسبش درست میشد بپدرم نقل کرد که در عنفوان شباب در شهر بیدر
در مجلس طوی بی بی ستی دختر عادلشاه که زوجه محمد شاه بود حاضر گشته و چون جشن طوی بزرگ در میان بود اکثر عورات سلاطین بهمنیه
دران انجمن جمع آمده مجلس عظیم منعقد شد و قاعده زوجات سلاطین بهمنیه که خطاب ملکه جهان میافتند آن جا چند عقد مروارید

مروارید

مروارید بزرگی کرده و قبه‌ای از مرصع بجواهر نفیس بالای آن نصب کرده چنانچه

حبش [illegible] که شد مروارید بر سر پای

و بناگوش عقب سر او بر آن متدلی بود بر آن بی بی ستی که خطاب ملکه جهان یافته بود

بر آن مجلس شد دانه های مروارید بر سر سینه بر جمیع عورات حتی عورات سلاطین همه مقدم و نسبت تخت

از آن عورات که از دو دامان همینه بود برآشفته گفت سبحان الله دختر مجهول جان را

ازین رتبه و حالت دست داد که بر پادشاه زادها تقدم جوید ملکه جهان گرد

بی بی ستی جواب داد که اگر شما پادشاه زاده اید ما نیز پادشاه زاده ایم و از اولاد

سلاطین عظیم الشان رومی هستیم و حکایتی که پیش مرقوم گشت تفصیل [illegible] بار

مجلس بیان نموده و چون آن گفتگو که در مجلس بی بی ستی واقع شد باید

از آنجا که خیره سیرتی او بود گفت آنچه بی بی ستی میگوید اندکی وهمی است

و بسیار قریب العهد است تحقیق آن کردن آسان است بس یکی را برسم تجارت

برسالت بدرگاه سلاطین روم فرستاده اید از آنجا رسید چون از عورات کمتر

سال سرکار پادشاه تحقیق احوال و افعال و اقوال نموده موافق گفته بی بی ستی

بتحقیق رسید و آنکه یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه در روم میان آن زنان [illegible]

و عزت میداشتند نیز دلیل قوی بود بر صحت این روایت والله اعلم

بالصواب یوسف عادلشاه چون بزرگ شد و تربیت در بلاد ساوه یافته است

هرآینه میان مردم آگاه یوسف عادل شاه ساوی اشتهار دارد و میان شکسته زبانان

هندی به سوائی مشهور است و سوای بزبان هندی اشاره بیک [illegible] چون عادلشاه

باعتبار ولایت و شمشیر جاریست بر حکام دکهن بنابر آن ذاتی است و بنابر این لقب

شهرت یافت اما صحیح اول است که ساوی را سوائی تحریف نموده اند چنانچه در نظام

شاهیه بحر بوره را بحری تحریف کرده اند بهر تقدیر بعد از دو سه ماه خواجه جهان با

محمود شاه جهان یوسف را به عزیز خان میرآخور که یکی از غلامان معتبر آن خانواده

بود حواله کرده او تقصیر نکرده عزیز خان که مرد پیر و کلان خورد بود جمیع مهمات میرآخوری

را باو رجوع کرده خود بر بستر فراغت و آسودگی تکیه نموده چنانکه اکثر اوقات

یوسف مستقل خود نزد سلطان احمد شاه رفته امور ضروری آن کارخانه عرض

میکرد و دران سنوات چون عزیز خان فوت شد یوسف بحسن تقریر و توجه

خواجه جهان بمنصب صدی رسیده بریاست اصطبل مفوض گشت و بعد از

چندگاه میان او بهمن نوشیده محل میرآخوری سازکاری نمود از آن مدت

[illegible] بسته بمجلس نظام الملک ترک که در میان اتراک بهر رنگ بزرگتر بود میسر

گشت و بحسن سلوک کار بجای رساند که نظام الملک او را برادر خواند چنانچه گفته

وقتیکه نظام الملک طرفدار برار شده متوجه آنصوب میگشت سلطان از حضور

آنجناب را که آقا یوسف می گفتند بخطاب عادل شاه و منصب [illegible]

اورا با پادشاهان دکن با تابعان خود بولایت بیدر همراه برد چون نظام الملک

در کهرله کشته شد [illegible] قلعه را مضبوط ساخته و غنایم آنجا که از حد حصر

افزون بود [illegible] بیدر آورد و از جرم مجبرای خدمت شد داخل امرای

هزاری شد روز بروز ستاره بختش در ترقی بود و بعد از آن

چون سلطان محمد شاه لشکری ازین کهنه رباط بی ثبات الجهان جاوید

نقل نموده و در تختگاه احمداباد بیدر فتنه های عظیم پدید آمد اکثر غریبان بوی

گرویده بمعاونتش رابطه متابعت برافراشتند و منهیان این خبر بمسامع

ارکان دولت سلطان محمود رسانیدند چون ایشان محمد داعیه [illegible] ام

از ارشد الخباب واقف شد ازان بلد عازم خروج شد و جمیع

غریبان و ترکان با او همراهی کرده با اهل و عیال ملازمتش اختیار کردند

و هندوستانیان جدا شده در شهر بیدر ماندند او چون به بلده بیجاپور

رسید بمقتضای اشارت خضر علیه السلام که فکر سلطنت [illegible] در خاطر قد

ماثر بود لوازم او لظهور رسانید لشکر [illegible] کثرت [illegible] جهانی

جهانگیری او پیش جهان از بون زید در کار خویش و چون اقبال سایه

دولت بر سر ان نام او گستر و بصواب دید ملک احمد بحری در سنه [illegible]

[illegible] و بروایتی در سنه [illegible] و [illegible] بحکم السیف فمن ضرب

والملک لمن غلب احد خطبه بیجاپور بنام نامی خویش خواندن [illegible]
مرتفع ساخت و تمامی عربان و ترکان قریب بیکهزار [illegible] آورده بودند
به بادشاهی او اقرار نمودند و الجنبات بیجاپور [illegible] را که تصرف امرا
سلطان محمود بود به زور بازوی شجاعت از ایشان مسخر و مفتوح
ساخت و از آب بیجاپور و آب کشنه تا رایچور بحوزه دیوان خویش
درآورد و در همان سنوات لفظ خان را به شاه مبدل ساخته خود را عادلشاه
نامید چنانچه عمر نوزده سنه شاهی که از آن دوحه جلال سر بر زد [illegible]
[illegible] عادلشاه گفتند و جمیع امرای دکهنی که در وقت بیرون آمدن
[illegible] از او برگشته بودند بار بخدمت او مشرف و جمعیت عظیم دست
داد و رونقی عظیم در سر کار او پدید آمد نایره حقد حسد در کانون سینه قاسم
برید که همت در فکر سلطنت بیجاپور بود شعله کشید به تمراج بیدر امراج
مشهور که او نیز بر اولاد سودای تسلط و استقلال [illegible] ارباد شاه بجز نامی
است آن اطلاق نمیکرد نامه نوشت که سلطان محمود قلعه رایچور و مدکل با جمیع مضافات
متعلقات تمام کرده باید که لشکر کشیده عنوان که داشتند و تواند مسخر و مفتوح سازند
و همچنین بهادر گیلانی که بر بندر گوه و سایر دریابار که باصلاح دکهن کوکن
کوکن بندر مستولی شد بود لوای [illegible] فرستاد و ساخت و تاراج ممالکت

عدالت

عدالت پناه تخلیص نمود تمراج فرصت یافته همراه رای زاده با لشکری که از مور و ملخ
افزون بود و از آب بهیمره گذشته دقیقه از دقایق خرابی فرو نگذاشت و قلعه رایچور و مدکل
گرفته قدم پیشتر نهاد و بهادر گیلانی نیز دران ایام فرصت یافته قلعه جام کندی
را که در تصرف متعلقان عدالت پناه بود بادشاهی ان مملکت ساخته مسخر گردانید
دران مدت جماعتی از نزدیکان که محرم اسرار بودند خیال باطل و اندیشه
ناصواب دشمنان بمسامع سلطان عدالت نشان رسانیده اضطراب تمام نمودند
انحضرت ایشان را تسلی داده فرمود که چون در جمیع مواد از ارواح مقدسه
ایمه معصومین سلام الله علیهم الصلوات والسلام و از روح پرفتوح شیخ صفی
استعانت نموده و می نمایم یقین که بر اعدا مظفر و منصور گردیده رخساره
ایشان به گلگونه خجالت و انفعال رنگین خواهد شد پس عهد کرد که اگر
ازین عقده مشکله نجات یابد خطبه ایمه اثنی عشر خوانده مذهب شیعه را
رواج دهد انگاه طبع خورده شناس خاقانی و رای خرد اقتباس سلیمانی در
حل انعقده مشکله کوشیده به حسن تدبیر و سعی بسیار از سر قلعه
رایچور و مدکل گذشته به تمراج و رای زاده صلح کرد و چون ایشان از
نهب و غارت و تسخیر دیگر ممالک دست کشیده به بیجانگر رفتند
بهادر گیلانی را از حواشی مملکت خود رانده بنا بر تقاضای وقت

مراسم قلعه جام گندی نشده عازم آن [illegible] گشت و درینها قاسم برید
گشته با هشت هزار سوار که اکثر عرب و ترک بودند بجانب احمدآباد
بیدر نهضت فرموده قاسم برید از ملک احمد بحری مدد طلبید
و تضرع بسیار نمود بنابرین ملک احمد باتفاق خواجه جهان دکهنی
حاکم پرینده و لشکر مستعد رزم و پیکار متوجه دار الخلافت شد قاسم برید
سلطان محمود را برداشته از شهر برآمد و به اتفاق ملک احمد و خواجه
جهان میمنه و میسره و قلب آراسته بجانب معسکر عدالت پناه
که در لشکر دهی دار الخلافت بود متوجه شد وان حضرت نیز در مقام
صف آرائی گشته میمنه بدریا خان و میسره بفخر الملک استوار کرده
و خود در قلب جای گرفته غضنفر بیگ برادر رضاعی خود را که در آن زودی
از ساوه به دکهن آمده بود با یکهزار بهادر ترکش بند طرح فرمود تا
بهر طرف که کمک احتیاج شود مدد نماید دریا خان و عدالت پناه
بر ایشان تاخت کرده فخر الملک زخم داد و بدجال روی بگریز آورد و
عدالت پناه و دریا خان که غنیم خود را از میدان گریزانیده بودند باتفاق
بجانب ملک احمد روان شدند و در مقابل یکدیگر استاده در اندیشه
مقابله بودند که ناگاه غضنفر بیگ رسیده گفت مستوجب جنگ قاسم برید

بود

... بود و در معرکه شکست یافته الا آنکه دیگر جنگ کردن بجز پریشانی ما حصلی ندارد

... آید ... [illegible] ... بموافقت مفتوح ...

... بیکدیگر ... [illegible] ... مرتبت ایشان لوازم

در میان آورده در ساعت هر یک بمقر دولت خویش مراجعت

نمود اما ناظم عادلشاهیه که وقایع ایام امارت و سلطنت عادلشاه

بطریق اجمال در ان کتاب درج کرده است میگوید که این جنگ فی ربیع الاول

... واقع شده و ملک احمد دران معرکه نبود ملک خواجه جهان دکهنی

قبل از ملازم رکاب سلطان محمود بوده صحت شامل سلطان ...

قاسم برید شد و یوسف عادلشاه بجانب بیجاپور رفته با ملک

احمد بحری و بهادر گیلانی مصالحه کرد و بنا بر آنکه در تخت گاه ... [illegible] ...

... هرج و مرج پدید آمده بود بعد ... [illegible] ...

... چون نسیم صبا جنبش آمن بود و در ... [illegible] ...

بعشرت و جلال و فراغت بی وبال و اذا حللتم فاصطادوا ...

نموده قرین هر روز اوقات مصروف صید و شکار فرمود

شکار افکن و سرخوش و شاد کام ... گرد منزل بمنزل خرام

بعد از آنکه کنار آب کشنه از شعر تیغ و سنان تهمتان ... گیتی

فرو رشک فلک اخضر گردید در ان جایگاه مقام خجسته سراپرده [illegible]

کیهان فسحت پیرامون بسیط زمین گشت [illegible] بارگاه [illegible]

رفعت باوج کیوان برافراشته جهان [illegible] بند [illegible]

[illegible] بارگاه گذشته سرخرگه از اوج ماه [illegible] زلبس خیمه و خرگه [illegible]

[illegible] زمین گرد از اسمان روشهان [illegible] و ذکر [illegible]

بزم [illegible] اطراف بساط طرب گسترانید و با گلعذاران سیم

اندام [illegible] سرفام موی نازک بدنان سرو قامت

[illegible] دلبری قیامت هر یک صنمی مه نگاری سرو صنمی گل بهار

[illegible] شراب خوش و استماع نغمات و دلکش نغمت فرمود [illegible]

که [illegible] نظیر بود و استاد چین [illegible] و [illegible]

که [illegible] چون این نظم را

که [illegible] بود عاقبت [illegible]

[illegible] و تصنیفی ساخته آهنگ اغانی و ساز

خوانند در محل قبول افتاده [illegible] هزار [illegible] که عبارت

[illegible] و شصت تومان عراق باشد از خزانه عامره

بادشاه [illegible] انعام یافتند و از کثرت شرب مدام

پیراهن

داب

آب بازی علی الدوام و اختلاط با پری پیکران گل اندام هر روز بیش و هر بار
آن بحر گوهر تن انحراف مالاکلام پیدا کرده عارضهٔ تب و ازدیاد سرفه
بهم رسید چنانچه دو ماه صاحب فراش بوده خلایق را سلام میسر نشد
و از اینکه غضنفر بیک در دیوانخانه نشسته سلام خاخیم میگرفت
و لیسه انجام مهام خلایق میپرداخت مردم گمان انتقال آنجناب شده
اخبار وحشت انگیز قولش باطراف و اکناف رسید مراحل لوازم شادیانه
بتقدیم رسانیده با امرای کبار آنطرف صلح کرده و ورای نواحی ها را امرا
گرفته با بیست هزار سوار و یک هزار فیل گردون اقتدار و پیاده بسیار
در سنه ثمان و تسعین کوچ بر کوچ روانه راه محاربهٔ غضنفر بیک و
سایر سران سپاه اسلام از استماع این خبر متوهم و خایف
گشته از سر صدق و اخلاص صحت و سلامت مزاج با برکات شاه از
حضرت رب العالمین طالب گردیدند چون تیر دعا بهدف
مراد آمد در همان چند روز انحراف باستقامت مبدل شد
و از مرض بصحت منتقل گردید هر آینه سلطان باعتقاد سجدات
شکر الهی بجا آورده در کنج بخت دو شصت هزار هون بعلما و
فضلا و سادات مدینه و کربلا و نجف اشرف که در ایام ظفر قرین

بودند تقسیم کرده شکر دعا را اتمام فرمود و بیست هزار هون دیگر بخواجه عبدالله هروی که از ولایت
درمکه نشسته بیمن اثر شهریار بدکهن آمده بود تحویل کرد حکم فرمود که به بندر ساوه رفته در آنجا مسجدی که در عصر مشهور
بمسجد سلیمان بنا نماید و بقیه را مابین شهر آورده و مشایخ در کمال رفعت نزدیک آن مسجد ساخته و
از اموال چیزی باقی ماند باشد بمستحقان انجد و قسمت نماید و چون
منشیان آگاه بمسامع علیه وی رسانیدند که سراج ازاب نمندره عبور نموده بتعجیل
به ... می آمد همراهیه سلطان صاحبقران دست بذیل کرم حضرت ائمه معصومین
... ساخته بعرض شاه ظفر دستگاه و شاهزادگان بزرگان بهادران فضا و الف فرمان
داد شهنشاه دین دار صاحبقران خدیو فلک قدر گیتی توان بفرمود تا بر فیل سپاه
در آید بایین سوی عرصه گاه برارسته یکسر اسب و سوار همه با سلاح آنچه آید بکار
و امرای عطارد بهرام صولت اعدای کینه کوش و امرا شوکت برآسمان ضیا رفتار سوار
گردیده صف آراستند و از فراز نشیب بسم بادپایان عرق فولاد و آهن گشته در غایت تجمل و
... بمیدان شتابان در آمدند هشت هزار جوان در سیه و سیه آسبه و دولت فیل از کوچک و بزرگ منظور
نظر شاه فلک قدر گردید بغضنفر بیک و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و داور خان لودهی که از امرا
حضرت شیر او بودند متوجه شد گفت مرا حبشی بخاطر رسیده
که باستقبال اعظم نمایم و آنجناب بضرب ایات رایدان صوب
حرکت داده و ماران روزگار اعدا بر آورده مستعان دولتخواه ...

اطاعت

10

سر اطاعت بر زمین نهاده و زبان سخن سازی بدعوی جلادت و سربازی
بگشادند یکی از ایشان که سرمست جام اخلاص بود با مقال بلند گفت

مثنوی

برآنم که چون دشمن بدگهر ** کند عزم رزم شه دادگر ** بگرز گران
سنگ شمشیر تیز ** سر و دست او را کنم ریز ریز ** و دیگری که جوهر [illegible]
مستقیم بود به فحوای این کلام التکلم می‌نمود

نظم

درآید اگر دشمن تیره جنگ **
بدریای هیجا البسان نهنگ ** باقبال شاه شجاعت نژاد ** خدیو جهان خسرو
پاک اعتقاد ** بقلاب مردی ز بوتش کنم ** ز ضرب سنان غرق خونش کنم **
بعد عرض سپاه بر جناح استعجال متوجه معسکر حریفان گشته اندیشه کردند
و باندک فاصله مقابل ایشان فرود آمد زمین را بر او قسمت نموده باز طریق
احتیاط حزم بحفر خندق مشغول شدند و شرایط هشیاری مرعی داشته
دوازده روز در آنجا بسر برده صبح روز شنبه ماه ربیع سنه ثمان و
تسعین و ثمان مایه از طرفین صفها آراسته تصادم سلسله جنبان فتنه
خواب آلوده گردیدند و در آن واقعه که چراغ دولت مخالفان را وقت
درخشیدن بود و خانه روشن میکرد در بدایه حال غلبه فیروزی
نصیب ایشان شده لشکر خدایگان اعلی چون بنفشه [illegible] از باد صبحگاهی
بر سر هم شکست و قریب پانصد کس شربت شهادت چشیدند

نوبه تحیات هویدا گشت آری   چراغی کان فرو خواهد نشستن
کند روز وقت مردن چشم روشن شاه فریدون مرتبت در ین وقت
بلقاق برادرش غضنفر بیگ از معرکه با شمشیر سیاه بکناری رفته توقف
فرموده و چون دید که بار دیگر طبل مقاومت و محاربت نوازش
درآورده اند الامر زاهد اکبر قلی با پانصد هزار تیرانداز خونخوار معرکه گذار طبل
[illegible] رسید و دیگر دریا خان لودهی با هفتصد جوان فلک توان سوار از افغان
و راجپوت به تقبیل رکاب هلال انتسابش مستعد گردید از عقب ایشان
[illegible] سوار میدان جلادت سولنجنگ بهادر ازبک که در سلک سلحداران
منتظم بود به سعادت زمین بوس و سرافرازی عرضداشت که من در
[illegible] جنگ مخالفان اسیر و دستگیر شدم اسپ و سلاح مرا بغارت
بردند و چون [illegible] در میان ایشان افتاد و سراسیمه بهر سوی می شتافتم
[illegible] خوانی در زمان اسپ تاختن از خانه زین جدا شد
[illegible] از [illegible] با اسب رسید من آن مرکب مراد زیر ران کشیده عنان تکبر
[illegible] از معرکه بیرون شتافتم و برزیر [illegible] بسته برآمد چون
اعلام پادشاهی را شناختم بخدمت عالی رسیدم اکنون
وضیع و شریف ایشان [illegible] از فتح [illegible] داده در کمال غفلت تاراج و

غارت

و غارت مشغول اند اگر پادشاه جوان بخت شمشیر بضرب آخته و رایت دولت

بر افراشته بر ایشان حمله فرماید هر آینه مناط قضا و قدر عروس مراد را

در نهایت آراستگی هم آغوش سلطان خواهد گردانید بیت هر چه

از اسباب فتح و نصرت آری در خیال ¤ بر مراد خاطرت خواهد شدن سامان پذیر

شهریار سپهر اقتدار سولتجاک بهادر را بپیوند عواطف

مستظهر و مفتخر گردانید تحسین فرمود ولی توقف در زنگ با سه هزار و

چهار صد مرد کارزار نظم همه جنگ جوی و همه نامدار ¤ چو شیران آشفته در کار

زار ¤ مراجعت فرو کوفته بصوب لشکر دشمن توجه نمود بیت روان شد

سوی دشمن کینه خواه [illegible] بهمرهی [illegible] الله [illegible] خود را

بتاراج مشغول دید و خصم سرافکن بمقابله رسید فرصت کر[illegible]

[illegible]

سوار و بسیاری از پیاده های تفنگچی [illegible] چند فیل که خاصه بودند

بقصد مدافعه و مقابله میدان استقامت بوده مصر شجاعت و جلادت

فرصت فراهم آمدن لشکر پراکنده [illegible] فی الفور بر قلب او حمله آورد

و دلیران رزم خواه چنین ستیزه بر چنین آوزه [illegible] و بازوی شجاعت

به تیغ و سنان برگشاده از صدمه سم اسپان غبار معرکه که بر آفتاب چهر مهره

ماه کوه اشرفی که بهرام خون آشام که جز از مینا فام است بشکفت

حیرت سمر بران گرفت و شهسوار سپهر از آن آفتاب که عکس تیغ [illegible]

این پیلی حصار است و در آب عرق و دهشت نشست فرد هر چرخ برده باد فنا

خاک معرکه عنبر بار و از آن حیات آتش ستان ها پیکان جو عشق

در حرم جانهای دل ستان ها حربه جو عقل قبه ساخته پیکان که تیر همچو غمزه

دلداران دلربای [illegible] همچو قامت جانانه جان ستان ها بر کشتگان معرکه

بر رسم تعزیه چشم زن جو دیده عشاق خون فشان ها بالجمله ظفر قرین

دین کیش و دارالله و نکهت نسیم عنایت از مهب وما النصر الا

من عند الله [illegible] است فتح آیت سلطان عدالت

نشان [illegible] سعادت [illegible] با استقبال مرکب جاه و جلال

[illegible] من یشاء بر قامت ولایت

[illegible] آمن [illegible] دولت [illegible] و تشخصت لک [illegible] و

[illegible] تصرف در آمد [illegible] مراد [illegible] مستر گشت

[illegible] که اقبال در جهان [illegible] مشغل است که دولت در

آسمان افکند [illegible] متوجه [illegible] گشتند و

در آنجا [illegible] راه [illegible] پیش گرفت [illegible]

مملکت

ممالک منتظم منضبط گشت امّا چون امرا کبار آن دولتخواه معارض او شده
اعلام مخالفت برافراشتند حضرت آشیانه شاه عدالت پناه فرصت
شد در اندک مدت قلعه گل و راچور را در تصرف کفایت در آورده
بمعتمدان درگاه سپرده مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
با محصوره بیجانگر معاودت فرمود و از غنایم بیجانگر پنج فرود دست
جامه منقوش بزر اطراف آنها قطعها مرصع از الماس و چهار اسب
که زین و لجام مرصع داشتند و بر دست و پای آنها لعل بسته
بودند جهت سلطان محمود بر رسم هدیه مرسول داشت و بعد از آن در
استعداد دفع و رفع بهادر گیلانی پرداخته تخلیص قلعه جام کنده که بهوا
که رایات نصرت آیات را بحضرت فرمایند که ناگاه سلطان محمود بجرا
ایلچی تیز زبان خیره سر نزد سلطان محمود بهمنی فرستاد با قصیده سخنان درشت
آمیز پیغام داد و سلطان به موافقت نزد عین الملک کنعانی که
از مشاهیران … ایلچی ترکی نزد یوسف عادل با اقبال فرستاده
اراده خود را موقوف بر اکنش داشته برای دفع بهادر طالب کمک گردید و
این راز را از لطائف غیبی شمرده اراده داشته و پنجهزار سوار از اسبهای گزید
کمال الخان دکهنی سرنوبت در غایت استعداد و شان مدد سلطان روان فرمود

بنابرآنکه بهادر در واقعه یوسف عادل خان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار تمام
و یراق در حوالی چام کندی نزول نموده بود سلطان از بندی گشته گذشته
متوجه آنطرف شد بهادر طاقت مقاومت نیاورده به تلنگانه رفت و سلطان
بمحاصره مشغول شد بعد از دو سه ماه قلعه را بپایان مسخر ساخت و جوا
که خواجه جهان همدانی المخاطب بقطب الملک سپرده بیشتر قاسم برید
معروض داشت که این قلعه به یوسف عادل خان تعلق دارد اولی آنست که
در دست نوکری او کوشیده مردمش بسپارند سلطان را اینمعنی موافق طبع افتاد
قلعه را به کمال خان سپرد چون بهادر از بیم آنکه مبادا یوسف عادل شاه از طرف
دیگر بمیان ولایت او درآید تقسیمه تلنگانه آمده بود سلطان متوجه آن صوب گشت
بهادر به گالهر دیناله برده در استعداد جنگ کوشید و بعد از آنکه سلطان
با خود در رفته جنگ اتفاق افتاد اگرچه بهادر بهزیمت سلطان آمده
بهادر که قریب ده سال کوس بهادری زده بود با سهل وجهی کشته شد سلطان
شهر سواحل دریای کوکن را الفرج کرده عازم مراجعت گشت و چون بحوالی
[illegible] محمد عدالت پناه غضنفر بیک را با جمعی از اصحاب از درگاه بادشاهی
پادشاه فرستاده التماس قدوم محمود سلطان بمشورت قاسم برید و
از دور روانه احمدآباد بیدر گردانیده خود با اندک مردم متوجه بیجاپور شد عدالت

پناه

[illegible] استقبال [illegible] تعظیم و تبجیل بجا آورده در رعایت اعزاز

و اکرام [illegible] قلعه بیجانگر که دران زمان [illegible] از گچ

و سنگ ساخته بود در عمارت کنکن محل فرود آورده ضیافتی که لایق

بحال سلاطین کبار باشد بظهور رسانید و بیست فیل و پنجاه سر اسپ

و چهار تنگ مرصع و دیگر تحفه هائی لایق برسم پیشکش بنظر در آورد و سلطان محمود

یک فیل میانه برای سواری خاصه قبول کرده باقی را بوی واپس فرستاد

مخفی پیغام کرد این خبرها این نخواهد ماند عنقریب برید خواهد گرفت بهتر

آنست که برسم امانت نزد خود نگاه دارید و بعد از انکه مرا از تسلط و

استیلای او خلاص کنند انها را بمن تسلیم نمایند عدالت پناه اگر چه

قادر بود که باسانی تروجهی برید را مستاصل سازد لکن صلاح دولت

خویش دران ندید جواب داد که این کار بی اتفاق ملک احمد و عماد الملک

صورت پذیر نیست هرگاه حضرت بدولت و سعادت بتختگاه تشریف

خواهند برد هر دو را با خود متفق ساخته بانطرف می آئیم و باتفاق

علاج میکنیم سلطان ازین نوید بمقتضای این مصرع گرچه یقین نیست

بگمان خوش است خوشحال گشت و عدالت پناه در روز وداع بیست و

پنجهزار هون نقد مخفی بسلطان رسانیده بقاسم برید و قطب الملک نیز

پیشکشهای لایق نموده شرایط متابعت بجا آورده [illegible] اختیار
روانه تختگاه گردانید و در سنه احدی و [illegible] دستور دینار خواجه
سرای حبشی که اقطاع حسن آباد و ساغر و اشکر و الند و جمیع پرگنات و قلاع
پای این [illegible] عدالت پناه [illegible] داشت خواست که همچون دیگران او نیز
صاحب خطبه [illegible] لهذا رابطه آشنائی با ملک احمد نظام الملک
بهم رسانیده پیغام داد که فتح الله عماد الملک باستظهار یوسف عادلخان مملکت
برار در ضبط و تصرف خود در آورده نام سلطنت بقضیه خویش در آورده است
به باید که شما نیز این دوست صادق الاخلاص را اعانت نموده بمنصب جلیل
القدر سلطان فائز گردانید ملک احمد بنا برآنکه دستور دینار فرزند خوانده
ملک حسن نظام الملک بود و حقوق آشنائی بسیار داشت امداد او مصوب شمرده
تقصیر ننموده و بروایت صحیح دستور خطبه ممالک بنام خویش کرد و او نیز اعلام
سروری افراخت و بسیاری از قصبات و مواضع را که در تحت دار الخلافه
بود ضبط خویش در آورده مردم قاسم برید را بالتمام از ان حدود بیرون
کردید قاسم برید مضطرب گشته سلطان را بر ان داشت که از یوسف عادلخان
طلب کمک نموده دفع دستور نماید عدالت پناه اجابت کرده برادر خود
غضنفر بیک و دریا خان را با جمعی از امرای معتبر بقصد امداد روانه آنصوب کرده

سلطان

13

بیابد و او را هم از نصیحت ما اگر مفید نشود هم آمادهم ملک احمد نیز پدر و مسعود

شکر میکنند مجلس فرزندانی میشد از این سبب بارسال هزار زر و امرا

اتفاق نمودم درین اثنا خبر رسید که خواجه جهان ترک که الحق

مردانگی مشهور بود بگفته ملک احمد بتعجیل ... لشکر

برین روانه حسن آباد است و ملک احمد نیز میخواهد که ... عزم ...

نهضت نماید یوسف عادلخان علاج آن منحصر در تجهیز یک ... رایت خاصه

دانسته بایلغار خود را بامرای خویش رسانند و سلطان محمود و قاسم برید

بتعجیل نزد خود طلبیده باتفاق متوجه حرب گشتند و دسته ...

هزار سوار خاصه که اکثر حبشی و مولازاده بودند از ده هزار سوار ملک احمد

و خواجه جهان بمیدان جنگ درآمده صفها آراسته داد مردانگی ...

دادا اما از عدم موافقت و نامساعدت بخت خواجه جهان لشکر احمد نگری

روی بهزیمت آورده دستور ... قاسم برید گرفتار گشت سلطان

محمود بتکلف قاسم برید حکم بقتل فرمود و بعدالت شاه علی الرغم قاسم برید ان

وستاده به شفاعت خلاص کرده ... باقطاع حسن آباد ... مقرر نموده انگاه

اعازم مراجعت گشته لی آنکه ملاقات سلطان نماید متوجه بیجاپور شد سلطان

و دستور ... خود رفته ملک احمد که بحوالی برکنه بیر آمده بود او هم برین واقعه

مصطفی لنگ شنه باحمدنگر رفت و در سنه ثلث وتسعمایه سلطان محمود طالب

پیوند عدالت پناه گشته صبیه او مسماة بی بی ستی را که طفل کهواره بود برای شاه

زاده احمد خواستگاری نمود و برای القای جشن و طوی بلب حسن آباد

را اختیار کرد عدالت پناه و سلطان بانظرف شتافتند انمعنی موافق

رای دستور نیفتاد از آمدن حضرات بحسن آباد متوهم و متفکر گشت درینوقت

عدالت پناه باتفاق السلطان پیغام نمود بسیاری از پرگنات دستور میان [illegible]

در تصرف ... شده است اگر آنحضرت اراده دفع قاسم برید در خاطر دارند

می باید که آنها را باقطاع من مقرر دارد و بدان بهانه جمعی از امرا در انجا نگهدارد

بوقت فرصت املغا نمایم تا خبردار شدن ملک احمد او را از میان بردارم

سلطان تغیر کرده عدالت پناه الحال را انصرف مردم بدستور برآورد و

دستور پناه بقاسم برید سپرده ملک قطب الملک که دران سفر همراه بود

عدالت پناه در مقام موافقت شده برید خایف گردیده بهمراهی دستور و

خواجه جهان دکهنی و جمعی دیگر از امرای هندی و ترک ترک ملازمت سلطان

کرده بلند رفعت عدالت پناه بقصد گوشمال برید بهمراه سلطان و قطب الملک

و ملک الیاس عین الملک از حسن آباد کوچ کرده در صحرای قصبه گنجوتی صورت

تقارب روی نموده طرفین آماده جنگ گردیدند و بعد از کشش فراوان نسیم فتح

ربقه

بر شقه علم عدالت پناه و زین هر کدام از امرای منکوب طرفی رفتند و در جنگ گاه قالیچه زربفت
انداخته سلطان را در زینت عدالت پناه گرفت و تکلیف نشستن نمود و عدالت پناه بعد از
مبالغه و تواضع بسیار با سلطان بر یک فرش متقاعد گشته از هر گونه حرف و حکایات در میان
آوردند و قرار دادند که سال دیگر باتفاق ملک احمد و عماد الملک لشکر کشیده بجیان
بریدرا مستاصل سازند چون دران معرکه ملک الیاس کشته شده بود عدالت پناه اقطاع
وی را بپسر بزرگش میان محمد مقرر گردانیده بخطاب عین الملکی سرفراز ساخت و وداع
سلطان کرده بدار الخلافه بیجاپور آمد و در سال دیگر عازم استیصال دستور شده لشکر
برو برد ملک احمد بسرعت برق و باد بعزم اعانت دستور روانه شد عدالت پناه
صرفه در مقاومت و مقاتلت ندیده بحوالی بیدر رفت و قطب الملک و عماد الملک
بتعجیل کسان نزد وی فرستاده نهضت خود را بقصد امداد اخبار نمودند ملک احمد و دستور
بر داعیه ایشان آگاه گشته بطریق نزاع در گذشتند و صلاح در مراجعت دانسته بجای
استعجال بمضاجع خویش شتافتند و در سال دیگر یوسف سریر جاه و جلال را تهی کرد و ملک احمد
عماد الملک فرستاده پیغام نمود که مملکت دکن بسر حدات بس مفخر و گنجایش این همه حاکم ندارد
تا وقت است در توسعه این ممالک کوشیده نوعی باید نمود که اولاد ما بعد از ما بفراغت باشند
و بعد از حرف و حکایت بسیار چنان مقرر شد که عماد الملک ماهور و رامگیر و کلنبم و جمیع اقطاع خداوند
خان حبشی را متصرف شود و ملک احمد نیز دولت آباد و قندهار و کالنه تا سرحد گجرات بدون

خود در آورده و عدالت پناه اقطاع دستور و عین الملک قابض که دیده مملکت تلنگ بقطب الملک تخت گاه معه
قلبی مضافات ملک برید متعلق باشد و هیچ کدام حمایت یکدیگر نمیداد از لوازم موافقت و اتحاد فرو
گذاشت تمایید عدالت پناه اگرچه عین الملک را از مطیعان و دولتخواهان خود میدانست لیکن جهت اطمینان
زیادتی خاطر تحصیل طلب نام او اصدار فرمود و با آنکه عدالت پناه ملتمسه
از ورود فرمان خوشحال گشته گفت امروز دانستم که آنجناب مرا از خود دانسته
به چنین عنایت بیشمار سرافراز ساخته است پس در قلعه گوه که مقر او بود کیفیت لوازم
شادمانی بجا آورده با شش هزار کس تمام یراق بجاق سوار که اسپ و زین
دراز بیشتری آمد متوجه بجاپور شد و درین دفعه عدالت پناه سلام او را بطریق
پادشاهان گرفته بخلعت و اسپان و تازی نژاد او را مخصوص گردانید و دستور دینار
معامله را بطریق دیگر دیدن با میر برید که دران زودی جانشین پدر شده بود
نوشت که سنت پدر عمل نموده و معاونت من حسب المقدور خود را معاف ندارند
امیر برید بنا بر آنکه نامردی فرستاده دستور لوم ممالغت لب آب مون
راجیمه و خرگاه بیاراست و خواجه جهان دکهنی که او نیز داعیه سروری داشت
و میخواست که بمظاهرت ملک احمد در سلک فرمان فرمایان منتظم سلاسل زور
قرار دادند مذکور را از ملک احمد بحری او عدالت پناه رنجید باتفاق برگردد
خود زین خان معاونت دستور را برابر خود فرض شمرد و چون ملک احمد بحری

مستو

15

مقابل بسیر قدیمی دولت آباد و خرخشه سلطان محمود گجراتی نیز بر شهر دابشت
و خواجه جهان برادرش بشکست و عین با جمعی از کس و ترکمانان اتباع شاه
بدستور تحویل شدند و چون این اخبار در بلده بیجاپور بمسامع شاه
گردون اقتدار رسید آنرا مقدمه فتوحات غیبیه الهی دانسته
پرتو توجه خاطر انور بر دفع اعدای ظلمت می انداخت و با وجود عدم
استعداد خصم آهنگ قتال و عزم نموده حواله که از آنجا که بدست
آورده سه ربع برلشکر پاشیده و تمام با جمعی ظفرور و رو
بجانب معارک دستور روان شده در حوالی آن لشکرگاه
خصم خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید روز دیگر بموجب فرمان قضا جریان
عساکر نصرت مظاهر در نهایت شوکت و ابهت ترتیب کرده
تمامی فوج ها آراسته آواز کوس و کورکه و غریو دلیران و گنبد
فلک اخضر اندر خشیدند سلطان یوسف عادل نیز متابعت کرد
کار بغیض نفس برابر سینه و ظفر بر آمد نمیان لشکر ظفر
اثر بخاطر اقدس آورد و از میان ... و هزار جوان شمشیر انداز
و دو هزار سوار تیره باز تیغ گذار مثنوی گروهی همه پر دل و پهلوان
مخالف شکار و ممالک ستان توانا تن و زورمند و دلیر

بتحمل جمیل و به پیروی چون شیر برگزیدن و انتخاب کرده هر یک از ایشان را
بنوعی از لطف و مرحمت بنواخت و بنات حلمی بتر از رنک نواخته
عقب [illegible] یک در مقدمه راون گردانید فرمان داد که در یک فرسنخی
مخالف نزول نموده خیمه و سراپرده طناب اندر طناب کشید و تحت
و دست محاربت دراز ناکرده به پای عجلت و قدم سرعت بستیزه و اقبر
در نیامده بی آنکه [illegible] ایمان را که بوفور دانش انصاف داشته باشد
نزد و ستور [illegible] فرستاده باطاعت و انقیاد تحریص و ترغیب نماید
اگر براهمونی بخت بلند مانند محمد عین الملک سر در حلقه دولت
روز افزون نهاده [illegible] هم آینه درین دولتخانه سپهر نشانه بر مسند امارت
و تخت ملک گشته سر باوج عظمت و عزت خواهد رسانید و اگر از نادانی
و تبه کاری گردن از [illegible] بسر مه تخت [illegible] دیده بصیرت
کشد جهان حسب الفرمان خداوند جهان بنیش تیره تر از شب
یلدا و چهره روز سیاه تر از روزکار عاقبت خواهد گشت عنصر یکتا لالی کلام
آن خورشید احترام در صدف گوش پذیرش جای داده و بابلاغ آن
امر مبادرت نموده چون بدان صوب رسید و در یک دو فرسخی
مخیم خصم سراپرده اجلال و قبه تمکین پیرامون بسیط زمین کشیده

اسم

بمراسم ارسال رسل و رسایل بپرداخت از آنجا که این دولت دستیار
بزرگ بخت و باد بار اقتدار ان دوست از مشاهده چهره اقبال و جبهه میان
صواب و خطا محروم ولی اهل مانع بجواب دور از کار سلسله حشمت
خویش را از هم گسیخت و در ساعت آتش ناسازی و لی همتاری برافروخته
راه آشتی مسدود گردانید و شش هزار سوار مکمل و مسلح فرد همه تیغ کینه
کش و تیر جنگ [illegible] به نیروی تیر و لجاج پلنگ [illegible] بعداوت [illegible] اند غضنفر بیگ
کسیل نمود و آن بیشتر تهور اقدام شاه ان اطوار دهشت که آتش
فتنه هندیان خبر باشتعال شمشیر آبدار اشتعال نیداد و سیلاب طغیان [illegible]
دلاوران سیف القطاع مینکرد بنابران جواب سپاه اشرار از حد تیغ آبدار و سنان آتش بار
نموده اعلام محاربت و مجادلت برافراخت نهنگ [illegible] از کمینگاه دامان گشوده
شیوه خونخواری ظاهر ساخت و اژدهای سنان دندان زهرآلوده همچو [illegible] طریق جفا کار
نمودار گردانیده چو فرد ز خون گشت روی زمین [illegible] ز پیکان دل و چشم کیوان فگار
سنان را دل رنج زندان شکن [illegible] همه خندان شکست [illegible] چون کمه
پاشیده شد [illegible] زمین همچو روی ضرابیده شد و بعد از کشش و کوشش [illegible]
غضنفر بیگ توان چهره فتح و فیروزی خندان گشت و گرد [illegible] ظلمت سیه
هزیمت را غنیمت شمردند و اکثر فیل و اسباب ایشان به دست غضنفر بیگ در آمده سپاه ظفر پناه

غنایم بیشمار پیش از پیش صاحب سامان شدند میمنهان اقبال برصاح استخوان خر
این فتح که فی الحقیقت دیباچه فتوحات بود یوسف بارگاه خسروی را رسانیده بفحوای
این کلام مستحکم گشتند شعر این مراتب که زین حجز ولیست   کارزاری
هنوز در قدرت   باش تا صبح دولتت بدمد   کین هنوز از نتایج سحر است
صبح روز دیگر که شهنشاه خاور از کمینگاه افق علم برافراخت و تیغ رومی
روز سیاه هندوی شب را بینداخت رایات نصرت آیات یوسف
شاهی از آن موقف بعزیمت محاربه دستور نهضت نمود و بعد وصول
بمقصد میمنه بغضنفر بیگ و میسره بحیدر بیگ تبریزی و مقدمه بمیرزا جهانگیر قمی مقرر
گشته سلطان فیروزی نشان با فوجی از دلاوران صفدر وصف شکن از
دلاوران در قلب جای گرفت از طرف دستور دستور دستار نیز بکثرت و افزونی
خیل و حشم مغرور گردیده جیبه و جوشن و تیر آلات ضرب بر سپاه تقسیم نمود و فیل های
مست را بجا بجا بازداشته و عرابه های توپ و تفنگ و بان و ضرب زن
پیش فوج ها نصب کرده بدستور و آیین هند صف آرا گشت آنگاه طالبان نام
و ننگ از دو جانب آتش کین و کوشش برافروخته از تابروخان کره تیر برا
بجوش درآوردند و از تیران سر و تیر حرمش ماه را سوخته حرم فلک را بجدا اخت
مثنوی دو خیل از دو سو در خروش آمدند   چو دریای از آتش بجوش آمدند   چو گشت

از دو سوی شکر آراسته جوانی بپرخاش داشته یلان رایت کین برافراشتند

گو که زبان سوزش اند اختند میرزا جهانگیر قمی چون بیشتر از همه نو بیشتر از

دیگران برق وار وصاعقه کردار راعدا راده خرمن حیات بسیاری از ایشان را

بباد فنا داد انگاه غضنفر بیگ و حیدر بیگ از جور الغار و تیر الغ [illegible] اسمعیل [illegible]

برانگیخته بر دشمنان حمله ور گردیدند و در هجر جیر او تیغ شمشیر و گرز و سر تیر کار فرمودند [illegible] جهان

در هم او یختند آن سپاه که از گرد شد روی گیتی سیاه ز بس فیل و [illegible] خون گرفت

فلک ماندران نبردی شگفت عاقبت الامر میان [illegible] میرزا [illegible]

دیار و معرکه گذاشتند و گلزار مملکت از وجود زاغ و زغن بپرداختند و

غضنفر بیگ که زخم تیر بر سنانی حیات عارضی داشت باتفاق امرا و ارکان دولت

مراسم تهنیت بجا آورده نقود و جواهر وافر بیا [illegible] پیشکش کرده [illegible]

نیار و دعا بتقدیم رسانید اعلی حضرت عدالت پناه برادر را بسعی و چشم بوسید

و در آغوش گرفت و بدست مبارک [illegible] اده بتداوی مشغول گشت لیکن آب

سودمند نیفتاده برطریق کلام معجز نظام اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستأخِرون

سَاعَةً وَلا یَستَقدِمون بعد از سه شبانروز شربت فنا

چشید بعالم بقا خرامید غضنفر بیگ بروایتی برادر اعیانی یوسف

عادلشاه است و بروایتی چنانکه گذشت برادر رضاعی است که از

از میمنه پیشتر آمده بود شهریار دوران واقعه جنگ سرزو مهمت عزیم
انداز رزم بزم بعزت بجا آورده چهره وقار پادشاهانه بکلگونه ظفر بر
افروخت و بالضرورت سایه توجه بر اشتغال جهانبانی انداخته قلعه حصار را دکر باره
وامنگیر ساخته بر ممالک دستور حسن و تدبیر خوبترین وجهی چون تسخیر قندار آورده هم بود
معتمد ساخته بود چون بدولت نجابت بنیاد بور حفظها الله اهلنا
عن الآفات النفور فرمود چون ساحت آن بلده از خاک قدوم
گلبوستان جهانبانی رشک مشک از فر و عزت عز یافت دند عاطفت پادشاهانه
بانعقاد احوال اعوان دولت ابدی الاتصال کردانید و میرزا جهانگیر و حیدر
بیک را که دران معرکه جان سپاری بجا آورده بودند بمزید عنایت و مرحمت
اختصاص بخشیدند پادشاه از خاطر بظهور رسیده بدرجه اعلی رسیده
کار سلطنت بالاگرفت دیگر آنچه از اسرار الهی در ازل مرکوز خاطرش بود به ظهور
رسانیدند یعنی در سنه تسع و تسع مائه مجلس عظیم ترتیب
داده جهانگیر و حیدر بیگ و غیره را که از امرای
شیعه مذهب بودند حاضر ساختند و همچنین سید احمد مرو
محمد و دیگر علما موافق المذهب را طلبیده گفت وقتیکه حضرت علیه السلام را در
عالم رؤیا مژده سلطنت رسانیده با خدای جل و علی عهد کردم که اگر این خواب از

رویای

18

رویای صادقه دیده‌ام که دولت ریاست نصیب من گردد در ترویج مذهب
اثنی عشر کوشیدن رونق مذهب ایشان را با آفتاب عالمتاب رسانیده ...
و همچنین وقتی که سراج الدین بهادر گیلانی آشوب و فساد ملک انداخته ...
که زمام پادشاهی از قبضهٔ اقتدار من بیرون برند ایشان را از ... وفا نکردن
داشته مجدداً با واقف الضمایر والاسرار عهد کردم که بعد فراغ خاطر
از آن مهمات در ترویج مذهب شیعه کوشیم اکنون ... ارکان دولت چه می‌بینید
و چه میگویند حضار مجلس زبان بدعا و ثنا و دوام دولت ... بعضی
تجویز کردند و بعضی شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته معروض داشتند که بنیاد
سلطنت بتازگی قرار یافته و سلطان محمود ... ارث ملک ...
در سیاست و اکثر امرا از عرب و ترک و دکنی و حبشی ... حنفی بوده‌اند و کذالک ملک
احمد و عماد الملک بریدیه سنیان پاک اند ... اگر ... دارد که فتنه عظیم روی
نماید که از صلاحیت اصلا بیرون باشد یوسف عادلشاه سر تفکر
تامل و تفکر فرو برده گفت من درین باب با خدای تعالی عهد کرده‌ام و او تعالی
بانی دولت من است هر گاه من بعهد وفا کنم یقین که او نگاه دار
خواهد بود قضارا در همان اوان ... خبر رسید که شاه اسمعیل صفوی
خطبه اثنی عشر خواند و آن مذهب را رواج تمام داده ... سلطان شاه که مریدان

بلاغت دستان که کرد ایشان خواجه غیاث الدین محمود شیرازی بود که الطاف
کذار او خاطر الف نگار نامهای استیصال کمال خان و صحیفه های اجرای آن سر
کرده از باب خذلان نوشتن عبارتی سرد اخشند بامرعان باد رفتار به
ابطال اطراف دکهن رسانید غلغله دوستکامی و ولوله دشمن گذاری در
جهان افکندند امیر بریدان مبحث بخاطر آورده از کرد قلعه حسن اباد برخاست
و شهر ابشیر احمدنگر را با احمداباد بیدر رسانیدن سلامتی را بهترین امور دانست
اما رانی نیز کرده بود که داعیه کمال خان بخاطر آورده با لشکری عظیم از مندرین
عبور کرده بود و قلعه رایچور محاصره داشت با وجود شنیدن این داستان
از آن سر نیز بیرون نرفت تا آنکه دکهنیان از طول مدت محاصره دلگیر گشته حصار
رایچور بایشان داده شهر یار بعد و کذار بیر بوالیفات و اهتمام به تنسیق امور سلطنت
و ترتیب و لشکر اهمال انداخته بهادران عرب و عجم و ترک رومی را که دران واقعه
هولناک آثار مردی و مردانگی از ایشان بظهور پیوسته بود بتحف درخت
و منزلت نوازش فرمود و میرزا جهانگیر و حیدربیک و سونجک بهادر و دیگر امرا
و اصحاب داران که از بخت وجور کمال خان بگجرات و برهان پور و کاویل و
احمدنگر و تلنگ و بیجانگر رفته بودند استمالت نامها فرستاده بمراجعت و معاودت
بدرگاه عرش اشتباه تحریص و ترغیب نمود چنانکه از همه ملوک ذوی الاقتدار داشتم

پادشاهان عالی مقدار خویش نما و سیاست والی کمال خان و جماعتی
از متعلقان کمال خان را که اسیر و دستگیر شده بودند رقم عفو بر جرایم ایشان
کشیده و از سر خون درگذشته مبلغ کلی با ایشان داده حکم کرد که از ممالک
محروسه بیرون روند و منجمان را که آرزوی مهارت و وقوف در باب کمال خان
چنانکه حکم دست کرده بودند در تربیت ایشان کوشیده از مناصب بزرگ گاه
گردانید از اطراف و جوانب بهران قدیم بعد از اندک زمانی بشرف
پابوس خداگان اعلی رسیده هفت هزار عرب بهادر را از ترک و
تاجیک و رومی و باشی غول و افغان است از سبع المثانی مثبت
این عدد داشتند ملازم رکاب سپهر انتساب گشتند از میان ایشان یوسف
خان ترک که لاری بودند و بنابر مصلحت وقت خود برادر غلامان پادشاهی
نوبت آیین بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سرافراز شده
ولایت بلکوان و رای باغ اقطاع یافت و یوسف ... دیوان که
در سلک غلامان کرجی منتظم بود و خوش کلدی آقا و مصطفی آقای
رومی و مقربخان کرد و مظفرخان اردوبادی و خواجه سنایف کاشی
و محمد حسین طهرانی که از جمله سلاح داران بودند هر یک سلطان بمنصب
امارت رسیده رایات شوکت و عظمت برافراشتند و چون شاه مقدر

نماند که چون [illegible] شنیدند این خبر بشارت [illegible] کشته روز جمعه [illegible] سال [illegible] بمسجد جامع

قدم [illegible] خطبه [illegible] حضرت [illegible] شیخ [illegible] کرار [illegible] خطیب [illegible]

[illegible] بالای منبر نشستن تخت در اقرار چنانکه [illegible] مدتها است و

اشهد ان علیاً ولی الله اورود انگاه خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله

علیهم الی یوم الحشر خواندن نام باقی صحابه از خطبه بیفکندند و اول کسی

که [illegible] خطبه [illegible] اثنی عشر خواند [illegible] مذهب شیعه را رواج بنداد و اما وجود این حال از رعایت

لفظ [illegible] صحابه [illegible] اندان و یاری ان بود که نسبت به صحابه خیر الانام

[illegible] و کنایه بر زبان [illegible] نمی اوردند از سبب تعصب [illegible] میان [illegible] اهل سنت

علمای مذهب جعفری [illegible] حنفی و شافعی چون شیر و شکر با هم امتزاج و اختلاط مینمودند و

[illegible] مساجد و معابد [illegible] خطبه [illegible] خود عبادت معبود حقیقی کرده زبان بمذمت

یکدیگر نمی گشودند و اکابر [illegible] نشین [illegible] این نظام گسست

[illegible] بدان گرفته [illegible] بعدالت مشهور بودند و مسوده این سواد

[illegible] حکایت [illegible] در مقام [illegible] بود [illegible] ثبت نمود گویند مولانا

غیاث الدین کمال [illegible] مروج [illegible] معرکه [illegible] فاضل [illegible] در

خاندان [illegible] قصاید [illegible] شعرا [illegible] مشهور است در تعصب و تشیع

مثل ابن ابی [illegible] رعایت [illegible] در میان سعادت

وقت

و وقت عصر با اهل اقلیت به سخن گویی و مناسب خوانی مشغول شدندی و ترکیب الهی و تفکر و بحث

در کتاب جامات شب نامه احکام سخن مستکیف مردم و اسباب [illegible] و نزهت بدامن [illegible] نشستند

و در جمیع امور عنایت خاطر مبشر مینمود و روزی ابراهیم سلطان [illegible] از فضلای [illegible] پرسید

که از مذاهب کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاهی [illegible] در دو حرف نامه است

و این خانه چند در دارد از هر در که در آیی سلطان را به نبی توحید کن که فاطمت [illegible]

سلطان حاصل کنی پس از در سخن بگوی از صدر نشینان [illegible] سلطان باز

پرسید که از متابعان مذهب هر قوم کدام فاضلتر است گفت [illegible] اهل هر قوم

و هر مذهب سلطان را این سخن خوش آمد و هو الامارا [illegible] اکرام وافر نمود [illegible]

درین باب میفرماید مثنوی الا ای در تعصب جان نهفته که از خلق با دو [illegible] فتنه

ولی از ابلهی بر زرق و بر مکر گرفتار [illegible] تو مکر گویی این یک بود نیز

تو معقول کهی آن یک بود از کار [illegible] گر احوال هر دو زان بحث تیراه

که تا چون حلقه بیرون بر تیراه همه عمر اندرین بحث تو بستی ندانم تا خدا را کی

پرستی یقین دانم که زاینش حلقه یکی که هفتاد و دو فرقه چگونه که

همه رب ار گویند چو نیکو بنگری در دانی او شد [illegible] الا ای نفس سرکش

فرو کن فضولی از دماغ ما برون کن [illegible] تعصب

خوی را معزول گردان که بیند یوسف علیه السلام [illegible] حضرات ائمه معصومین

را در بلده بیجاپور خواند و مذهب شیعه را رواج داد بسیاری از امرای نیز مثل دریا خان
و فخر الملک ترک و منصور خان و جمشید خان کرد و جوهر خان و شهباز خان و بلال خان
حبشی و شجاعت خان و غضنفر خان و اتکه خان که بمقتضای الناس علی
دین ملوکهم اختیار مذهب شیعه کردند و جمعی کثیر از امرا مثل میان محمد عین
الملک و دلاور خان گیلانی و اقا محمد ترک و محمد سیستانی و دلاور خان حبشی که سنیان پاک حنفی
مذهب بودند اظهار کراهت و نفرت نمودند نزدیک بود که ترک رفاقت آنجناب کرده بسلک احکام
دیگر منسلک گردند یوسف عادل شاه بران حالت مطلع گشته مضمون لکم دینکم و
ولی دین بعبارت دلپذیر خاطر نشان نمودند و چون از کثرت خیل و حشم عین الملک متوهم
گشته از ولایتی بود در اوایل سنه تسع و تسعمائه او را از رتبه سپه سالاری معزول ساخت و
اقطاع قدیم او که از بابت داد گیلانی بود تغیر کرده اقطاع منکبری و اجرو و ملکوان
در عوض آن عنایت نمود و هم درین سال بتحریر ساخت که امیران سنی مذهب در اقطاع
خویش خطبه بنام صحابه خوانند و مالک بطریق خود مینهند باشند و کسی برای اظهار
شعار مذهب اهل سنت مزاحم الجماعت بوده باشد و خود حسین از خاصان آنجناب
ادام حرم و هم بسیاری از عرب و عجم را بسمت منهیان بر هر امیری و مهتری و منصبداری از
گماشت تا از احوال ایشان واقف شده نقیر و قطمیر امور بعرض میرسانیده باشند
و در آن اوان اول ملک احمد نظام الملک بحری امیر برید که در مذهب سنی راسخ و ثابت بودند

الم

بر سر این معامله از عدالت پناه نهایت رنجش بهم رسانیده در حل و عقد زبان بشکایت
گشودند تا آنکه چون باتفاق کرده سرحدهای آنحضرت تسخیر نمایند و بدامن تحت امیر برید
برگشته بجنگ او بعضی را بجز از قصبات و پرگنات بابت تسخیر در آورده بود ملک
احمد کسان به بیجاپور فرستاده قلعه نلدرگ را که حصار آن در زمین [illegible] دست
و در قدیم از دستور بود طلب نموده عدالت پناه ازین اراده هم برآمد بملک احمد
سخنان درشت پیغام کرد بجوالی گنجوی رفته آن طرف را کما ینبغی تصرف خویش در آورد
و سلطان و امیر برید مضطرب گشته از قطب الملک و عماد الملک و [illegible] مدد
حبشی طالب مدد گشتند قطب الملک اگرچه در باطن شیعه مذهب بود و
آن مذهب را از جان دوست میخواست اما بنابر اقتضای وقت بتکلیف امرای تلنگ بمدد
درگاه سلطان گشت و عماد الملک و خداوند خان حبشی معذرت خواستند [illegible]
نمودند بنابرین امیر برید بسر خود در ایام جهانگیر خان را با چند هزار سوار [illegible]
و زاری نمود که ملک احمد در مقام آزار است باتفاق خواجه جهان کهنی وزیر
خان حاکم قلعه سولاپور و پیاده دوازده هزار سوار از [illegible] و ضرب [illegible]
تعجیل هر چه تمامتر روانه احمدآباد بیدر گردید و سلطان محمود [illegible] تلنگ
امیر برید از دارالملک نهضت کرده در دو کروهی معسکر احمد فرود آمده
لشکر عظیم بهم رسیده عدالت پناه که در آن وقت در قصبه [illegible] مقام داشت

با انعام عمیم و حساب سپاه گری در جنگ صف صلاح خویش بدین شهزاده اسمعیل را که
طفل چهار پنج ساله بود همراه کمال خان بر سر نوبت دیگر فرستاد و امرای معتمد نعمه فیل و خزانه
و سایر احمال و اثقال به بیجاپور ساخت تا در مرکز دولت ... در ضبط ممالک
کوشند و دریا خان و نخبه الملک ترک الضبط احسن آباد را تحت و معین کرده خود
باتفاق عین الملک کنعانی و بسیاری از امرای غریب باشتهار جهاد در قدوی
متوجه پرگنه بیر گردید و در سوختن و کشتن و بستن تقصیر نکرده دود از نهاد متوطن آن دیار
بر آورد ملک ممالک بخش را در معرض تلف دید و همراه سلطان قطب الملک و امیر
برید بهیئت مجموعی عقب عدالت پناه روانه گردید و مقابله ایشان اختیار نکرده
یک منزل همیشه از ایشان را فرصت نمیداد و دو سه روز در می آمد و شب روز مزاحمت و مشغولیش اردوی
سلطان و سایر امرای ایشان را فرصت نمیداد که برگشته به بیجاپور روند و از آن مرز و بوم
انتقام کشیدن مشتجر سازند اما در آخر چون این کار بسر و تنگ شد اعتماد بر دوستی عماد
الملک کرده اول به دولت آباد رفت و شهر و ولایت تاراج کرده راه برار پیش
گرفت عماد الملک از تعاقب حضرات در اندیشه افتاد بر حفظ دولت خویش
لشکر را فراهم آورده در حوالی گاویل معسکر ساخته عدالت پناه نیز با او ملحق گشته
عماد الملک که مرد مدبر و عاقل بود با او گفت که سلطان و ملک احمد و سایر
سپاه دکن حنفی مذهب اند و دین تو بهانه ساخته با تو نزاع دارند درین وقت که

طرق

ابطال نکات پیش آمده ام یقین که اگر من نیز بر جاده متابعت و اجتهاد مستقیم
نخواهند ماند صلاح دولت دران می بینم که از کرده خود پشیمان شده از مذهب
روافض احتراز و اجتناب لازم شمری و بحسب الظاهر از من رنجیده به برهانپور رفته
توقف نمائی تا امر او صورت شود قطب الملک باتفاق اصلاح این مقدمه نمایم
آنجناب رای صائب عماد الملک را پسندیده پروانه به شهزاده اسمعیل نوشت که
خطبه اثنی عشر موقوف داشته خطبه چهار یار بخوانند و خود بعزم نمودن رنجشی از
عماد الملک از حوالی کابل کوچ کرده به برهانپور رفت عماد الملک یکی از اقربای
خود را نزدیک ملک احمد و قطب الملک فرستاده پیغام نمود که امیر برید
آن دارد که یوسف عادلشاه را از میان دور کرده اقطاع بیجاپور بحوزه
تصرف در آورده الحال که پنج شش قریب پنج زمین در تصرف اوست و بنیاد
سلطان او و خزانه بهمنیه کارها ساکنند که هیچکس از عهده او بر نمی آید اگر مثل بیجاپور نیز داخل
نصیب او کرده ما را و اولاد ما را در دکن مقام بودن نوعی از محالات
خواهد بود ما ها شکری ایم و بخدمت علت دیگران کاری نداریم روز
قیامت هرکس گرفتار اعمال خویش خواهد بود با وجود آنکه یعنی یوسف عادل
نزد من از مذهب باطل تغییر نموده از کرده خویش نادم گشت و کسی به بیجاپور
فرستاده حکم کرده که خطبه چهار یار بخوانند صلاح دران می بینم که [illegible]

یکدیگر نموده بتعلیم سلطان مینمایند و هر کدام تمکین دولت خود حجت بملک
احمد و قطب الملک بمشورت عماد الملک که ریش سفید آن جماعت بود حمل بر نیستی کج
کرده بر ارادهٔ ممالک خویش پیش گرفته اصلا ملتفت نشدند چون صبح روشن شد
وحقیقت حال همه جا گشت سلطان و میر برید از شعبده زمانه تب تار حیران
ماندند با وجود این کسان نزد عماد الملک فرستاده برای تسخیر بیجاپور طلب معاونت
نمودند عماد الملک [illegible] را چند روز مهلت و ملیت و لعل تعهد داشته از عادل
شاه طلب معاونت نموده او در والی برهانپور میران داود خان را که لوازم
مهمانداری بزرگانه بجا آورده مهربانی بسیار کرده بود وداع کرده بسرعت
[illegible] خود را بعماد الملک رسانید ولی توقف هر دو برادر فوجها آراسته
متوجه لشکرگاه سلطان شدند میر برید طاقت جنگ در خویش ندیده
سلطان را همراه گرفت و همه خیمه و جای خود گذاشته با اسب و فیلی چند بدر رفت
تاراجیان بغارت مشغول گشته در تعاقب [illegible] بلکه کمتر اثری از ایشان [illegible] و
[illegible] عادل شاه و عماد الملک را وداع کرده در همان روز متوجه دار السلطنت
بیجاپور گشت شاهزاده اسمعیل لوازم استقبال بجا آورده در کنار آب بهون
بعد از سه ماه و نیم بتشریف دست بوس پدر والا گهر مشرف گردیده و انتخاب در ساعت
نیک داخل بیجاپور شد و بار دیگر سابق خطبه اثنی عشر خواند

کامران

22

کمال خان گکهر و غازی خان و فخر الملک ترک را که در محافظت ملک مشار الیه همت مبذول
داشته بودند به الطاف خسروانه بنواخت عین الملک و دیگر مردم که در همراهی
او وفاداری باقصی الغایه کوشیدن ایشان را بگونه گونه اشفاق و الطاف مسرور و خرسند
گردانید متخیل تمام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات هند مع عریضه مشعر از تهنیت
و مبارکباد و منبی از اخلاص خواندن خطبه اثنی عشر روانه درگاه شاه اسمعیل صفوی گردانید
و به عدل و داد و معموری ملک پرداخته دیگر هیچ جانب سواری نفرمود مگر دو مرتبه
بجانب کوهستان که عبارت از کوزن پات و پنکل و کاوو و حوالی انها بود رفت و دو
ماه اوقات صرف به صید و شکار نمود و داد عیش و نشاط داده در ضمان حافظ
حقیقی به بلده بیجاپور معاودت فرمود و بار دیگر بجانب بندر گوه نهضت نمود لوازم
غزا بجا آورد بیان این سخن آنکه در آخر سنه خمس عشر و تسعمائه کفار نصاری
به بندر گوه رسیده چون حاکم را غافل یافتند بقصد تصرف قلعه در آمده بسیاری از
مسلمانان را بقتل رسانیدند و این خبر به یوسف عادل شاه رسید با دو سه هزار کس از خاصه
خیل و غریب و دکنی از بیجاپور ایلغار فرموده صبح در زمانی که آن حضرت تیز غافل بقلعه رسیده بسیاری
از عیسویان را که بمحافظت کنار آب قیام می‌نمودند بقتل آورده داخل قلعه شده و نصاری
که در کمال غفلت بودند هر کرا فرصت شد در کشتی‌ها نشسته بگریختند و هر کرا اجل رسیده بود تیغ غازیان اسلام
گشته بار دیگر قلعه بتصرف مسلمانان در آمد شاه عدالت شعار قلعه را بمردم معتمد سپرده بمرکز دولت رجوع نمود و بعد از آنکه

مدت بیست و یک سال باستقلال سلطنت کرده روزگار بکام دل گذرانیده بود در
بیجاپور بمرض سوء القنیه گرفتار گشت در سنه ست عشر و تسع مایه ازین زندان فانی بعرصه
جاودانی نقل فرمود و نعش او را حسب الوصیه باآیین سلاطین نامدار بقصبه گوگی برده
در جنب قبر شیخ جلال المشهور بشیخ جنید از آنکه باوی ارادت صادق داشت
مدفون گردانیدند مدت عمر او هفتاد و پنج سال بود والبقاء للملک المعبود و این مصراع
تاریخ فوت او واضح میگردد مصرع بگفتا نماند شهنشاه عادل و در تاریخ
نظام شاهیه احمد نگری مسطور است که در ابتدای سنه ست و تسعمایه خطبه بیجاپور
بنام خود کرده و در ثلث اثنی عشر و تسعمایه دست قضا نخل حیاتش در نوردید
ظاهر است که روایت صحت ندارد و سخن افواهی است العلم عند الله
و نسبت شیخ جلال الدین ... در ایام ... عبدالله
بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن ابو الحسین بن ... و حسین اصغر
بن زید بن علی زین العابدین علیه السلام میرسد و شیخ جنید اثنا عشریه مذهب بود
یاران میان او و یوسف عادل خان محبت و الفت بسیار بهم رسیده لوازم
پیری و مریدی در میان آمده بنوعی اولاد شیخ جنید را در ممالکت دکن بسیار اند
لیکن بعضی شیعه مذهب اند و بعضی حنفی مذهب والله قادر علی الهدایة
والرشاد فانه اعلم بالمبداء والمعاد در بیان احمد نگر که دار الخلافه

نظام شاهیه

نظام شاهیه بود محمود شاه طاب علیه الرحمن بنظر این خاکسار رسید از روی آن در آنجا
نوشته بود که زمانی از توهم الهماب الس غضب شاهی جلای وطن نموده از راه
دریایی لی ربهار به بندر گوه رسیدم با سید احمد حیدر هروی که مرد کهن سالی بود و عمر
عزیز را در مملکت دکهن در خدمت یوسف عادل خان و اسمعیل عادل خان صرف
نموده ملاقات کردم مردی بود خوش محاورت و خوش منظر و اهل از فنون علم
صاحب وقوف در روزگاران دو پادشاه عالیجاه منصب صدارت معزز و مکرم بوده با
در بندر گوه بودم به نقل حکایات در روزگاران رنگین و لطیفه های نمکین زنگ غربت
اندوه از آئینه خاطرم میزدود شنیدم که میگفت یوسف عادلخان بتجربه روزگار
و لسخاوت و حلم موصوف و موسوم بود و شجاعت و عدالت ... حسن اندیشه و معروف
نستعلیق را خوب نوشتی و در علم عروض و صنعت از فن شعر ... در علم موسیقی سرآمد روزگار
کار خود ... معدلت است غزل تا ... شاعر ... فرد مردی بهمواره
در مجلس او شعر قدما خواندی و گاهی خود نیز شعر گفتی ... عیش و طرب را با نغمه مشغول بودی
پادشاهی و ملک ستانی جمع داشت لحظه از احوال مملکت غافل نبوده پیوسته ارکان دولت را به عدل و
داد و امانت ستایش میکرد با التیام این صفات ... پسندیده ...
از نسایم اخلاق او بهارستان مملکت صفای طراوت تمام پذیرفته در شجاعت
و صولت و هیکل قوی از ابنای روزگار ممتاز و مستغنی بود و در حسن جمال مرتبه داشت

که در اوان پیری و ریش سفید جهت تفرج رخسار گیتی آرای مردم از قصبات
ممالک دکن آمده در روزی که سوار میشد بر راه می ایستادند و در نظاره آن
ابو ... بیرا ... ت بزبان حال میگفتند رباعی ای رهزن کاروان زهد و رهگیر
بدعت نه درستی و حصینی امینه در کوی تو از هجوم نظاره کنان نی
جای ایستادن است و نه راه گریز و در زمان استمالت نامه‌ها فرستاده از
ایران و توران و ترکستان و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کار
دان نزد خود میخواندند و چندان رعایت ایشان میکرد که راضی بودند اگر در
ظل عنایتش زندگانی میکردند قلعه ارک بیجاپور که اول از خاک بود شکسته
از گچ و ... ساخته اند ... در ان مجموعه نوشته بخط شاه طاهر علیه الرحمن مسطور
نظر گردید که یوسف عادلشاه در ایام گیتی ستانی چون گذارش بحوالی
پرگنه اندی پور افتاده ... بود که نگرپت رای مرهته و برادرش که از امرای
سلطان محمود بهمنی بودند با گروهی از رعایا از سبب لشکر فلان کوهستان
پناه جسته اند با ... دو هزار سوار و چهار پیاده حسب الحکم متوجه مسکن الجماعه
شدند و چون ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامدند هر آینه دست
تسلط و استیلا دراز کرده اسباب و اموال آنها را بغارت بردند و اطفال
ذکور و اناث را بالجمله اسیری گرفته آتش قهر و غضب در مساکن ایشان افروختند

از انجمله

از انجمله چون اسم مکلف رای که بغایت زیرک و عاقل بود و صورت بنهایت خوب
و حسن عظیم مرغوب داشت در سلک جواری منتظم گشته یوسف عادلشاه
آن جمیله را که در سن صبی بود در شبستان خود جا داده و ... بود
و مسماة ببوجی خاتون گردانید بر نهج شریعت محمد مصطفی صلی الله
تعالی علیه و آله و صحبه و سلم بعقد نکاح خویش در آورد و واهب العطیات از ان
یوسف خورشید لقا را از ان مخدره که زلیخای سراپرده سعادت و مریم حرم عصمت بود
چهار فرزند سعادتمند کرامت فرمود یک پسر که شاه زاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی
مریم سلطان که منکوحه برهان نظام شاه اول دیگر خدیجه سلطان که زوجه شیخ
علاء الدین عماد الملک بود دیگر بی بی ستی که حسب الشرع بحباله نکاح از اولاد سلطان
محمود بهمنی انتظام داشت و این اشعار طبع سلیم آن حضرت خاتون منزلت
انوشیروان معدلت است غزل تا بار غم عشق گشت قافله ما گلهای شکفته ز هر طرف
از مرسله ما یا اینکه بجان با تو نکردیم بجز نیکی پیش دگران بهر چه کردی گله ما بنگاله لب
آن سربان عشقت رفتیم که شد هادی ارباب الله ما تا مسئله فضیحه ز ایام جو یوسف
آسان شد از عشق تو آن مسئله ما غزل ... ز برگ گلستان رشک جانمن گرو از
درد دل ناتوانمن در دل اگر ما بکنم کار مشکل است خاطر که میکند تو و دشمنانمن تا انکه صد
زخم بخفا ازمودی تیغی کشیدن زلب امتحانمن ای گل رسیده است بگوشم تو قصه ام

بلبل بخواند وقت سحر داستان من ؛ گویا که بلبلان چمن نقل کرده اند ؛ حرفی ز بیوفایی
گل از زبان من ؛ یوسف برای دل ما گوش کش بخرد ؛ کو بخت آنکه گوش کشد نکته
دهن غزل هر از باده بجام فراغ یعنی چه ؛ سبو سبو و خم خم ایاغ یعنی چه ؛
ز هیچ شمع ندارم امید یک پرتو ؛ ستان سوختگان را چراغ یعنی چه ؛ ز
بهر سوختنم چهره از غضب مفروز ؛ بروی آتش سوزنده داغ یعنی چه ؛ هوای
تا بگلی در سر یوسف را ؛ وگرنه عاشقی و گشت باغ یعنی چه ؛ دو رباعیات دوشینه
بر آستان یار از سر درد ؛ می نالیدم ز دست رنگ رخ زرد ؛ بر حلقه در دست
زدم گفت خرد ؛ بیهوده بود کوفتن آهن سرد ؛ ای آینه دیدن رخت وقت
صبوح ؛ اما هزار گونه اسباب فتوح ؛ انوار نکوی رخت می تابد ؛ زان
روست که رویت شده آیینه روح ؛ آنکس که علم به نیکنامی افراشت ؛ در
مزرع دهر تخم نیکویی کاشت ؛ نیکونامان زنند جاوید استند ؛ مرد آنکه
بمرد و نام نیکو بگذاشت عطر آمیزی خامه اعجاز طراز در جلوس خدایگان سپهر بارگاه
اسمعیل عادلشاه و مشک بیزی قلم عنبرین رقم در صحایف وقایع آن شاه
مغفرت آثار بسبیل ایجاد و اختصار چون متکای جاه جلال از فرش شوکت یوسف عادلشاه خالی گشت
در ساعتی که مسعود فلکی به سعادت آن توسل جستی و طالعی که دور زمان ثبات
و قرار از او استفاده نمودن و تاج شاهی از فرق فرقد سائی سایه الله نور بخش

مهر و ماه

محمد و ماه ابو الفتح اسمعیل عادلشاه بشرف منزلت یافته پایه تخت ازین مقدم
عرش فرسا انتساب مفاخرت باوج سموات برافراخت و ایوان سلطنت
و کاخ خلافت بانواع حلی و حلل آراسته از وجود فایض الجودش ارایش لاکلام
یافت مثنوی بفرخ ترین روزی از روزگار ✿ بیامد بایوان بسته روزگار ✿
بآئین و رسم فریدون و جم ✿ بایوان شاهنشهی زد علم ✿ برآمد سر سروران
سریر ✿ چو بر آسمان افتاب منیر ✿ و بنابرانکه اسمعیل عادلشاه از مبادی
صبی که هنوز بمعارج بلوغ ترقی نفرموده بود مسند خلافت را بوجود شریف زیب
و زینت داد و دران سن بمهمات سلطنت نمیتوانست پرداخت اختیار امور
در غایت جمهور برای کمال خان دکهنی سرنوبت مفوض گشته زمام حل و عقد
سلطنت بقبضه اقتدارش درامد و کمال خان از امرای کبار سلطنت محمود بهمنی بود
یوسف عادلشاه او را بقول و استمالت نزد خویش اورده سرنوبت
برافراز گردانید در جنگ غزاج چون شجاعت مردانگی بظهور رسانید از
امیران بزرگ شد عبرت وی منتشر گشت سلطان غفران پناه در حین
مرض الموت او را بوکالت بر اضافه منصب سابق قمر نمودند دریا خان و
فخر الملک و میرزا جهانگیر و حیدر بیک و دیگر امرا در باب موافقت و مصادقت
او مبالغه تمام و وصیت نمود ازین سبب امرای مذکور بعد از فوت آنجناب

اورا بزرگ دانستند و مهمات ملکی و مالی با او رجوع کرده مطلق العنان ساختند کمال خان

دریدو احوال افعال و اعمال تنگ گرفته خطبه اصحاب خواندن شعار مذهب شیعه را

برطرف ساخت و خدمت فتوحات خاص و عام تعظیم و تکریم امرای اصحاب

احتشام تقصیر کرده با دودمان نظام شاهیه و عمادشاهیه و قطب شاهیه

و بریدشاهیه طریق مدارا و موافقت سپرده با تفاق او چنانچه شرط مردم

عاقل دانست و بر نظام امور پادشاهی خود را معاف داشته و با فرنگیان

که بعد از مراجعت یوسف عادلشاه قلعه گوه را محاصره کرده بنا دنداز فراوان

از چوب ساخته در اوایل جلوس اسمعیل عادلشاه مفتوح گردانیدند این نوبت بشرط

صلح کرد بدین شرط که باصل قلعه اکتفا کرده مراسم قرایا و قصبات اخذ و دستوند وا دادن

تاریخ تا زمان این تحریر سطور ان قلعه در تصرف نصاری است و به عهد و شرط

وفا کرده بجوانب ممالک بادشاهیه مزاحمت و تشویش نمیرسانند کمال خان

بعد از اطمینان از استحکام اطراف و صلح با علیتویان به فراغ بال بامور مملکت پرداخته

چون در سال دیگر ریان و فخر الملک خامه تن از ارواح پرداختند قطاع

ایشان بفرزندان و قرابتیان خود تفویض نموده برای امر یک قری و در کاهی

نیفزود و از اقطاع میرزا جهانگیر و حیدر بیگ که نیز چند بیرکیه گشتیس با عوان و انصار

خویش بلایح نموده و همچنین هر که فوت می شد با کمالی منتقل میگردید جاگیر ایشان را

نیسر

نیز مستوبان خود میداد تا در اندک فرصتی مکنت و قوت تمام بهم رسانیدند
و بکلک پندار نیز رنگ فرمان روائی صفحه خاطر نگاشته مرغ خیال ایشان
در آشیان دماغ بیضه سروری و گردن فرازی نهاد و زاغ سیاه بخت
آرزوی ایشان در هوای سلطنت طیران نمود تمامی آستانه دولت و بهرا
داده در اندک مدت این روش را فرای درگاه بادشاهان دکن پیشکوه میداشتند
گران سنوات نیز حکام عظام دکن مبارک بیامن نفران سر خود و بدان
مسلط میکشتند و آهسته آهسته وارث مملکت را قلع کردن زمام سلطنت بدست
می آوردند نخستین کسیکه این عمل پیش گرفت عمراج بود که بر لشکر مغول بی
پادشاه بجا کشته استیلا پیدا کرد چون اولش بلوغ و تمیز رسید او را بهمه ملک
ساخته برادر کوچک او را دست افزای دولت خود کردانید و بعد از
یوسف عادل شاه او را از میان برگرفته ... او را ... خلق کرده
روزگار بکام دل گذرانید و همچنان اکر نجف قاسم برید ... و حجر
بر سلطان محمود و اولاد او مسلط گشته ... نام
خود کردند و بمعنی در کالیخان نیز سرایت کرده چون اسباب شوکت و حشمت آماده
و مهیا اکردید با امیر برید همزبان کشته بوی پیغام داد که ... احمد حر
طفل کوچک سال حاکم است و عماد الملک والی کاویل که بمقتضای ...

و به عیش کامرانی گرفتار گشته راغب گشتی بسبب که انجناب در توسعهٔ مملکت خود
کوشش این مخلص را هم در سلک حکام دکن منتظم گردانید و از
جملهٔ دوستان و یک جهتان خود سازند امیر برید که سالها در این چنین توجه
بود این سخن را از هوا[illegible] بوده در باب یکجهتی و اتحاد لوازم عهد و پیمان بجا آورده
بعد از مدت و رسل و رسایل چنان مقرر گشت که امیر برید اقطاع
بابت [illegible] را [illegible] غزوات کرو حسن اباد و الند با کنار آب بوین بالتمام
متصرف شود و بیجانور و کوهلی و مدکل و رایچور و دیگر قلاع را کمال خان بقبضه
قدرت خود در آورده اسمعیل عادل شاه را ملحول بلکه مجروح سازد و قلعه
شولاپور که تعلق بزین خان برادر خورد جهانگیر دکهنی دارد و انرا نیز کمال خان مسخر
گرداند و شروع در مقصود کرده امیر برید سلطان محمود را در خانه خود
محبوس ساخته و بفرزندان خویش سپرده بجانب حسن اباد روان شد و کمال خان
و اسمعیل عادل شاه را در قلعه ارک بیجاپور با والده اش بوجی خاتون محبوس گردانیده
و محافظت ایشان را بفرزندان رجوع نموده با عظمت و حشمت تمام بطرف
شولاپور متوجه گشت و بعد از وصول محاصره کرده چون مدت سه ماه بران گذشت
و از احمدنگر و بیدر مددی نرسید زین خان اهمال و جان امان گرفته
قلعه را با [illegible] و نیم بوی سپرده و قصبه [illegible] و نیم [illegible] و فتنه اوا

دکن

دکن بر سلطان پدر خروج کرده هر کدام ولایتی را متصرف گشته تا زده
پنه که عبارت از یازده پرگنه باشد تصرف مخدوم خواجه جهان دکهنی
حاکم پرینده در آمد و برادر او رتن جان تهانه دار قلعه شولاپور و تتمه مملکت
خواجه جهانگیر اقطاع او باشد احمد نظام شاه حمایت خواجه جهان کرده
بگذاشت که تتمه ولایت را که پنج و نیم پته باشد متصرف شود و چون
احمد نظام شاه فوت شد یوسف عادل شاه حمایت کرده نوعی نموده
که خواجه جهان پنج و نیم پته را نیز متصرف شد لیکن ان قلعه و پرگنات
مذکوره که الک پون حاصل انجاست مابه النزاع شد چنانچه باید
میان شاهیه و نظامیه اکثر اوقات بخشونت و نقار گذشت
القصه از بیدر قلعه نصرت اباد و ساغر و اکرو جمیع ممالک ان طرف آب بون
از تصرف تهانه داران عادلشاه بیرون کرده بمحاصره قلعه حسن اباد مشغول
بود که خبر فتح سولاپور شنید که تهنیت نامه بکمال احسان مرسول داشت
و اورا بان کار نمایان باستقلال داشته او از شنیدن بشتر شد و در
غایت گرو غرور به بیجاپور معاودت و یکدفعه اسمعیل عادل شاه را
از خانه برآورده خلایق را سلام مشرف گردانید و مجدداً در استحکام
خود کوشید افزای عزیمت را یک قلم معزول ساخته از ممالک بیجاپور اخراج

کرد و است هزار خاصه خیل غریب سیصد مفلوک هیچکاره مقرر کرد و باقی را از
نوکری دور نمودن مقرر ساخت که از جماعت مذکور بعد از کهفته هر که در بیجاپور
بنظر در آید خان و مان سبیل باشد بنابرین غریبان خاصه خیل به تعجیل ازان بلد
برون رفتن باطراف و جوانب متفرق گشتند کمال خان را چون در هیچ جانب
معاند و مزاحمی نماند به تعجیل تقلید دولتخانه نظام شاه کرده بواسطه نام و آوازه
بر افزودن یکی را سه ساخت چنانکه هر که هزاری بود نام سه هزاری بر و داده
حکم کرد که نوکرون راوت نگاه دارند و نوکرون راوت باصطلاح دکهن لشکری را گویند
که هر گولی که نام است بر و اطلاق توان کرد سوار باشند و تا حال در دکهن این اسم
شایع و رایج است و از میان هر سه بیت اسب اصیل بر نمی آید که روز معرکه و جنگ
بکار آید کمال خان چون چنین کرد در غره ماه صفر سنه سبع عشر و تسعمایه بیست
هزار اسب عرض لشکر گرفته اعوان و انصار خود را در یک مجلس جمع کرد و در باب
جلوس بر تخت و اختیار ساعت مشورت رای ایشان بعد از گفت و شنفت
بسیار بران قرار گرفت که غره ماه ربیع الاول بر تخت بیجاپور برامده شاه
اسمعیل مرتبه را از سلطنت معزول گردانند و ندانستند که محاسبان
قضا و قدر روزنامه عمر او را باختتام رسانیده هیچ ازان نگذاشته اند
العرض شهریار عدالت شعار توحی خاتون از شنیدن این اخبار وحشت انگیز
ازان

انگیزش آن گردید همت والانهمت بر دفع او گماشتند و با وجود عدم اضطرار
و اعوان طریق استقبال او بخاطر دوام دوراندیشی در آورده بهیچکس
ضمیر اقدس را مطلع نساختند و در کمین فرصت نشسته چون خواست الهی بر بقاء دوام
دولت علیه پادشاهیه تعلق گرفته بود دران اوقات منجمان آگاه به کمال ایشان
رسانیدند که از اوضاع اجرام فلکی چنین معلوم میشود که درین ماه چند روز نه بر حسب
مدعا است اگر دران ایام خوش و خرم و هوشیاری و زیرکی از صحبت دوست
و دشمن محترز و مجتنب باشی مناسب دولت خواهد بود کمال چنان خائف و هراسان
بدان گمان که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی میتوان تغییر دادن در اندیشه محافظت
خویش گشت و در زمانی که منجمان گفته بودند ضبط شهر بخانور را با قربا و اعوان
خویش که بوقوف جبیل خشم مستظهر بودند رجوع نمود و خود با فرزندان و جمعی
از مخصوصان درون قلعه ارک مقابل خانه پادشاهی منزلی در کمال استحکام
اختیار کرد دروازه قلعه را از درون مسدود ساخت و بر وفق این تدبیر که
تقدیر بران خندید چند روز به بهانه درد سر وقت که فی الحقیقت جهت او قاتل
بود در منزل استقرار گرفته بیرون نیامد حضرت عالم پناه وقت واقعه دوران منسوبه را
موجب حصول مقاصد دانسته و راه عزیمت که اکنون خاطر نشان بود
و همه مجلس بران اطلاع یافت عازم و جازم گردیدند و از یوسف ترک کاکا

اسمعیل عادلشاه در دفع کمال خان اعانت جستند و ازانکه کمال خان آنوقت دشمن قوی

خود مقرر داده و در کمال مذلت و خواری نگهداشتی و ازین بیشتر خود نیز از تو بر

فدویانه پیش آمد گفت عوض یک جان کاش هزار جان میداشتم تا در راه صاحب خود

صرف میکردم تا بر عالمیان روشن شود که نمکین بابت هزار دکهنی و حبشی و

نمیتواند کرد ازجهت چنین خصم قوی چگونه بیرون می تواند آمد بوبجی خاتون

گفت اگر تو خود را فدای صاحب کنی و از شر جان مستعار که آخر سپری است

بگذری با حسن وجهی دفع او می توان کرد یوسف گفت من یقین میدانم که

عنایت الله روزی که کمال خان را جلوس بر تخت میسر شود مراد در لحظه قبل

خواهد رسانید کدام سعادت برابر این خواهد بود که خویشتن را فدای صاحب و مرحوم خود

در ساحت وفاداری ثابت کرده زبن جاوید باشم طریق رفع او بگو

تا من بی تامل سربازی و جانبازی و خون افشانی قیام نمودن همچو گوسفند

تسلیم قربانی اسمعیل شوم بوبجی خاتون گفت یکی از پیرزالان حرم سرارا

که دوست جانی و محرم کمال خان است و از جانب او همیشه

در حرم بودن اخبار ها را از جزئی و کلی روز بروز با او میرساند جهة عیادت

بر سفتن احوال نزد کمال خان مقرر ستم و ترا همراه او نمودن نوعی بسی تمام که

پیش خود طلبیده و وارث کرده بدست خود بان استمالت دهد باید که در وقت

گرفتن

بگرفتن این بیت منزل جوهر حیات را نثار صاحب خود کردن قدوم حضرات پس تحقیق بیان و تحریر بلیغ
شکاف او را مانند بیان زنبور سوراخ لیسی یوسف قبول انمعنی نمودن بتوجه خاتون میرزال
معهود را نخواند و از روی شفقت و دلسوزی نسبت بکمال خان کلمات بهتر امیز بر
زبان آوردن از ممر نمای او از اظهار آزردگی کرده مبلغ کلی جهت نشنیدن
مصحوب او گردانید جهت عیادت کال خان روانه ساخت میرزال چون قدم حید بر فت
بانگ کرده گفت ای فلانی یوسف غلام ترک بسیار بر پشتان و دیده حال بست
و میخواهد لب بن عزروشان در بر ده روانه مکه معظمه شود از قوم همه نین خواهم
شد که بحضور کمال خان بیرون التماس نمای که او را حضور خود طلبیده بسعادت
مبارک آن رخصت مکه معظمه دهد میرزال از رجوع او بخدمت کمال خان گل شگفته
از شادی و خورمی بر خویش بالید و همراهی یوسف که اتفاق جنبه سیادت
از آن است در طریقی که درهم جهان همایانش نشان بندان است قدم نهاد چون
بر منزل مقصود رسید کمال خان او را با عزاز و اکرام تمام حرم سرا
طلبیده بپهلوی خویش جا داده و زن از نثر التفات مهمان نوازی فقره بخند گذشته
ساعت بساعت نوعی از لطف می نمود و ازین انعامش و شادی که کلمات مسکن
مطلوبشان است از جمیع مقدمات ذاهل و غافل گردید و غرور اندیشی را
بر طاق بلند نسیان نهاد و چون عجوز بیغام خیر نجام علیا حضرت رسانید بمقر از بیشتر

مبتهج و مسرور گردید و خاتون جهان را مشفق‌ترین خلایق نسبت بخویشتن
میدانست و جهت استرضاء خاطرش یوسف را بمجلس خلوت طلبید الغرض
مکالمات التفات امیز مفتوح ساخت یوسف بنابر صلاح دولت ولی نعمت
در آمدن چندان بمقدمات خوشش آمد فرو خواند که کمال خان خوشحال گردید
در مقام عنایت و مرحمت گشت و بعنوان عاطفت او را پیش خواند
که بدست خود بیرون رخصت بدهد یوسف چنانکه داب مردم دکهن است
از روی ادب دست زیر چادر که بر دوش داشت کرده پیش رفت که پان
را از روی عزت بر چادری اگیرد کمال خان چون دست دراز کرده خواست
که برگ تنبول بر چادر یوسف از تهور و بروی اسپ بازی مشغول شده برق
کردار از خنجر اکنون نیلوفری که در زیر چادر مخفی داشت بر سینه آتش زده کینه
دیرینه از سینه‌اش برآورده و صحن خانه را از خون آن غدار لاله زار گردانید
ببیت
بدسته ابدار صاعقه آثار آتش اندر خرمن حیاتش افکند
گوزن گو کردن در راز
کمند داده را باز فرو ریخت
ببیت
واللہ کمال خان هر آنحال اطلاع حاصل کرده
چون رابدان گمان که ای باد صبا اینهمه آورده تست
ببیت
یا یوسف ترک در ساعت
بقصاص رسانید و مردم خود را از قلق و اضطراب مانع آمده کمال خان را الطریق
زنان حاوره غرفه قصر بر تخت نشانید و خیل و خشم خاصه را زیر قصر استاده

کرده

لشکریان چنانکه رسم هندست سلام دعا نمایند و صفدرخان والد کمال خان را که جوان شجاع
فرزانه بود از بالای قصر نیز فرستاد که حکم کمال خان چنانست که محل پادشاهی را قبضه
اسمعیل را مقید سازند صفدرخان تخت بر در آمده بیرون کس فرستاد که حالا
پیغام نمود که خان کلان امروز ساعت خوش کرده بر تخت جلوس فرمودن باید
که همگی جماعت عدشن منتظر باشند که همین ساعت رایت و چتر پادشاهی
افراخته برای سلام گرفتن خاص و عام بالای برج قلعه خواهد برآمد
بگمان آنکه همین قدر مردم که در قلعه اند برای دفع اسمعیل
عادلشاه جلوس خود بر مسند سلطنت کافی اند کسی از بیرون بدرون نیاورد
دروازه قلعه را مضبوط تر گردانید و باتفاق خویشان و لشکریان و پیادگان
ارتلو و تفنگچی و کماندار که دائم علی الدوام خاصه می بودند بقصد شهریار صاحبقران
بطرف عمارت گگن محل که نشیمن آنحضرت بوده روان شدند شهریار روزگار
و والده ماجده نامدار بدان غصه که یوسف آن امیر را که چنان نامدار یا مدد و بد
بقدم رسانیده است و کمال خان غدار بر قصد او وقوف شد در صدد تا خوشی و لیکن چون
غبار ملال هر آینه خاطر راه داده سر بجیب تحیر و تفکر فرو بردند و قرار دادند که
ازین ورطه عظیم چون سلامت را نجات منحصر در رفق و مدارا است اولی
آنست که طریق معذرت سپریم و جمعی را نزد کمال خان و دوستان خود را با راق

یوسف آشنا ساخته سبب سرجاش و عناد استفسار نمایم باشد که بحسن تخیل ازالهٔ
وحشتی و عناد وی از ما بگرداند و باز روش و راه سابق سلوک کرد در این اثنا
عم آنحضرت دلشاد آقا که در اواخر حیات یوسف عادلشاه از عمان
سابق بهند آمده بود و شمه از احوال او بعد ازین مرقوم قلم بلاغت خواهد
گشت بیران قضیه مطلع شده گفت در اقبال این وقایع ثبات و تهور
مردانگی همی باید نه رفق و مواسا در ساعت دروازه‌های محلات نادشاهی
را بسته و دو محل کرد اینچ جمیع سلاح داران غریب دیوانخانه دران روز
بهم میباشند نزدیک دروازه گنگن محل طلبیده و ملک صندل خواجه
سرا از بیرون فرستاده پیغام داد که شاهزاده اسمعیل از ابنای جنس ناشایست
در یوسف گال خان دکهنی بمعاونت و معاودت امید بر بدهالی دکهن
را با خود متعد ساخته اگر دایخ میخواهند که با این دودمان سعادت نشان
نیز دغابازی و محض دولت این خاندان را درست شد رضا بینی انداخته
کلیددار مملکت را بکام زاغ و زغن سازد باید که از کثرت اعدا اندیشیده
در دفع ایشان بجان کوشند که عاقبت الامر شامت کفران شامل حال
انجماعت شده از بوستان حرب گل فتح و ظفر خواهند چید سلاح داران
مذکور چون امثال کمر جان بسیاری در میان بستند و سر عبودیت بر سر

اخلاص

اخلاص گذشته اظهار خلوص طویت دیگر جهتی نمودند آنگاه توکچی خاتون و
ولتداق آقا دستار مردان بر سر نهاده و تیر و کمان بدست گرفته در ملازمت
اسمعیل عادلشاه بر زیست دروان که غایت استحکام و ارتفاع داشت
سوار شدند و که نشان یوسف عادلشاه بود مرتفع ساخته غریبان نیز از دو
خود طلبیدن صفدر خان چون نزدیک دروازه کنکن محل رسیده خواست که بعنف
بقدری از دروازه را بگشاید غریبان تیراندازی مشغول شده بمدافعه قیام نمودند و مادر
عادلشاه توکچی خاتون و دلشاد آقا نیز بنفس نفیس تیراندازی پرداخته حالت ابواب العجب
ظاهر گشت و چون چند نفر از غریبان زخم تفنگ کشته شدند غلبه خصم ظاهر شد غوغا و
آشوب عظیم در میان خواتین عصمت آیین برخاست و بین اثنا مصطفی آقا و سکندر آقا
رومی که از قدیم الایام محافظت برج و بان قلعه با ایشان رجوع بود و کمال خاطر خیر
ضعیف داشته در قلع و قمع ایشان میکوشیدند این خبر شنیده باتجا بالصلحی که نهی بجانب
کنکن محل شتافته دلشاد آقا ایشان نیز اوغا خبر کرده بالای [illegible] که مقابل بام کنکن
محل بود بر آورد و [illegible] بجد و جهد فراوان مشغول جنگ شده نمونه روز رستخیز [illegible] از
کشتن از طرفین سلاح داران همچو ابروی خوبان تا مار ترکان افکن [illegible] جان ستانی
بدست آورده سهام خون آشام لب از تجامت تا خرخم [illegible] ایشان منع دفع
عفاریت [illegible] مینمودند و از طرف دیگر رومیان از رستم توان بفکرهای اژدها مثال

اشتداد انجاب قوم یاجوج ماجوج رست کرده سواد چهار در حصار زندان آنجا از
کفران اطوار بدنامی آوردند اما با وجود این چون جمعیت و استعداد مخالفان
مراتب زیاده بود بهیچ وجه آثار ضعف در ایشان ظاهر نشده مغلوب و مقهور نمیشدند
دلشاد آقا از مشاهده این حال بی‌تهوری نموده سررشته تدبیر از دست بداد و
بیدرنگ یکی از معتمدان درگاه را از بالای برج که در عقب کنکن محل واقعه است بزیر
فرستاده بدیگری جوان غریب السپاهی و تاجر راش بر که در شهر بجا او بودند
پیغام نمودند که اهل دکهن اتفاق کرده بر پادشاه خود خروج کرده اند و میخواهند که این تیر و
جوبی ابر عدالت را ضایع سازند عالم اخلاص و غیرت مقتضی آنست که بسرعت مسلح گشته
از برج عقب کنکن محل خود را بما رسانند چون ارباب دکهن بغیر کار خود بوده نمیدانستند
که صحبت جلیت همراه غریبان تشنه ایشان نفراغ بجانب برج مذکور متوجه گشتند دلاورانیکه
دلشاد آقا همراه داشت با کمند ابریشم مستحکم ساخته از بالای برج بزیر فرو هشته بود و تمام بیست
قلعه سوار شد چنانکه صد و پنجاه غریب تیرانداز و پنجاه تفنگچی جنگی و نوزده غلام ترک او
و بیست غلام حبشی و دکهنی بهم رسیده کمر جان سپاری بر میان بستند نظم همه کمانکش رزم آزمای و
تیرانداز ٭ همه مینورز آهن گداز و جوشن در ٭ همه فکنن تن اندر مغاک های هلاک ٭
همه کفان دل اندر نشانه های خطر ٭ دلشاد آقا که دستار بر سر نهاد همچو شیرمرد
تردد می‌نمود و دم بدم راه دل میداد به غریبان گفت که در سر بازی و جنگ تقصیر نکنید

ان

32

این دولت تعلق بشما گرفت چه که شهریار صاحب اقبال قرار داد که هر یک از شما را
بمراتب بلند ارجمند نوازش و موده غیر از غریب دیگری را نوکر نخیره داگاه
ایشان نیز بطریق دیگران بر پشت بام ها بر آمده غلغله تکبیر و تهلیل در کبشند
و نماز واندا‌ختند و صفدر خان که در آن وقت با جماعت خود
نماز ظهر ادا میکرد او تهلیل غریبان شنید و به تعجیل فارغ شده
از روی قهر و غضب متوجه قتال شدند چون جمعیت غریبان را بسیار دید
که از موافقان خود را بیرون فرستاده حکم کرد که جمعی از امرا باشکر خود
در قلعه ایستاده نگذارند که دیگر غریبان بدرون درآیند پس باتفاق
پانصد کس باز بر کنکن محل حمله آوردند بین العالی و الاسافل جنگ سهمناک
واقع شد اگرچه مخالفان قدم جرأت پیش نهاده چندین بهادر غریب را
در حمله اول از پای درآوردند و توپ‌های کلان را بالای برج‌های طلبیده
بر دروازه کنکن محل و دیگر عمارات محلات پادشاهی انداختند ...
این حال جمیع دولتخواهان از فتح مایوس گشته غلامان حبشی و دکنی خود
بر نیرا اند‌اختند و به صفدر خان نوشتند و غریبان بموجب تدبیر
دولت دا اقا از جنگ متقاعد گشته بر پشت بام‌ها پنهان شدند صفدر خان و سرفرم
او حمل بر فرار غریبان کرده به جمع و تیر درون اول کنکن محل را بشکستند

و بدرون شدند خواستند که دروازهٔ دویم نیز شکسته متصرف شوند اتفاقا [illegible] که کیا

شهریار عادل جبه در کرده و خنجر برسر گرفته باتفاق غریبان تفنگچیان بر

بام آمده و حمله بیکبار آورده دست به تیر و کمان و تفنگ بازیدند و مخالفان را

که بدرون شده جای تنگ ایستاده بودند نشانهٔ تیر و کمان و تفنگ گردانیدند

قضارا جمعی کثیر از شاهیه حرام خواران کشته و زخمی شده برگشتند و در آن

اثنا تیری بر چشم صفدرخان رسید هرچند آن زخم کاری نبود لیکن طایر سبق

چه رسید را چون اجل آید سوی صیاد رود هر آینه شده به پنج دیوار که شهریار

بر سر آن ایستاده بود و جنگ میکرد پناه برده و آنجناب او را دیده و شناخته

بیدرنگ سنگی که بر کنار بام بود بدست مبارک خود غلطانیدند از آنجا که [illegible] اقبال

بود سنگ به پشت وی رسیده استخوان های او را شکست و هلاک گردانید

مخالفان سردار را کشته دیده رو بجانب کمال خان آوردند و بعد از آنکه [illegible] آسیب

که از تیر و تفنگ رسیده بود دروازهٔ قلعه گشوده تا پای [illegible] استند گریختند [illegible]

که از غلامان معتبر یوسف عادل شاه بود با بعضی از غریبان خود را اندرون قلعه

رسانیده از خوف هجوم مخالفان بروفتی بستند و مضبوط ساخته و موجب خلل اعمال

[illegible] کمال خان و صفدر [illegible] های خود کرده از دریچه بیرون ایستاده بادر کوچه و

شهر و منادی کردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سرانجام کار

بون

یوانقا عین الملک که رخصت به صفدرخان دادن با او متحد بود و دیگر امرای دکهنی
و حبشی که با کمال خان موافقت داشتند از نشاهی ان احوال که هرگز در ضمیر نگذشته
بود بیت دل شکسته و زور بازوی   رفته علت از اهوال اسباب
شکین نشستند و سرعت از صبر و صبا استعان گرفته بالنهایت هیبت
و سر اسیمه از ممالک ان شاه دشمن کش بیرون رفتند و همان روز جنازه یوسف
وفادار در هر روشی و آئین بهتر از ان نباشد بر داشتند و جهت التقاط تعظیم
تابوت کاکای خود فرض دانسته خود بنفس اقدس و جمیع دولتخواهان همراه
شده بمقبره قطب الاقطاب مخدوم شیخ عین الدین جنید بردند و بعد
از انکه از دفن او فارغ گشته   یار حقیقت شعار را بتاریخ گرد
و برای تروح روح او   شراب بجا آوردن فرمان داد که گنبدی لائق بر
سر تربت ان قطب فلک ارشاد و مسجدی در جنب ان ساختند و وظیفه های
خوب بخدام آستان مقرر دارند و قریب سلیم سوار فیل ... ارکسند
مد   برماه جهت تروح روح یوسف مبلغهای کلی به مستحقان میداد و در
سالی که دفع سارح روز قتل بر سر قبر میرفت گویند روز دیگر علی الصباح
بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و مردم سلام او مشرف گشته
همه کس بقدر استطاعت و ملکت شرایط نثار و تصدق بجا آوردند و مستان

بالاستصواب ایشان که سرکردهٔ ایشان خواجه غیاث الدین محمود شیرازی بود کلک لطائف
نگار او خامهٔ طرایف نگار نامهای استیصال کمال خان و صحیفه‌های اجرای آن سر
کردن انداب خذلان نوشتن عبارتی سرد اختند بامرغان بادرفتار به
سلاطین اطراف دکهن رسانیدن غلغلهٔ دوستکامی و ولولهٔ دشمن گدازی در
جهان افکندند امیر بریدا این مبحث بخاطر آورد از گرد قلعهٔ حسن آباد برخاست
و شهر بیدر احمدآباد بیدر رسانیدن سلامتی را بهترین امور دانست
اما رای بیجانگر و تمراج که داعیهٔ کمال خان بخاطر آوردن با لشکری عظیم از تمندرن
عبور کرده بود و قلعهٔ رایچور محاصره داشت با وجود شنیدن این داستان
از ترس ... دست از محاصره برنداشت تا آنکه دکهنیان از طول مدت محاصره دلگیر گشته حصار
را بایشان دادند بعد و گذار نیز بوالیفات و اهتمام بر تنسیق امور سلطنت
و ترتیب دولت ... پرداخته بهادران عرب و عجم و ترک رومی را که دران واقعه
هولناک آثار مردی و مردانگی از ایشان بظهور پیوسته بود بتحف درخت
و منزلت نوازش فرمود و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ سوسنجک را در ودیعهٔ امرا
و سلاطین والاشان که از خفت و جور کمال خان بگجرات و برهانپور و کاویل و
احمدنگر و تلنگ و بیجانگر رفته بودند استمالت نامه‌ها فرستاده بمراجعت و معاودت
بدرگاه عرش اشتباه تحریض و ترغیب نمود چنانکه از همه ملوک ذوی الاقتدار داشتم

بادشاهان

بادشاهان عالی مقدار خویش نماو نیابت والی کمال خان وجماعتی
از متعلقان کمال خان را که اسیر و دستگیر شده بودند هم عفو جرایم ایشان
گشتن و از سر خون در گذشته مبلغ کلی بایشان داد و حکم کرد که از ممالک
محروسه بیرون روند و منجمان را که آرزوی مهارت و وقوف در بابت کمال خان
چنانکه حکم درست کرده بودند در تربیت ایشان کوشیده از انشاهی در گاه
گرد اینده از اطراف و جوانب بهران قدیم بعد از اندک زمانی بشرف
پابوس خدایگان اعلی رسیدند هفت هزار عرب بهادر را از ترک و
تاجیک و رومی و باش عول و افغان اسب ار سبع المثانی مهنت
این عدد داند ملازم رکاب سپهر انتساب گشتند و از میان ایشان زینت
خیر ترک که لاری بودند و بنابر مصلحت وقت خود مراد ز غلامان بادشاهی
نوبت اینی بود بخطاب اسد خان و منصب امارت سرافراز شد
ولایت بلگوان و رای مباع اقطاع یافت و یوسف شحنه دیوان که
در سلک غلامان گرجی منتظم بود و خوش کلدی آقا و مصطفی و آقا حسین
رومی و مقصود خان کرد و مظفر خان اردوبادی و خواجه شایق کاشی
و محمد حسین طهرانی که از جمله سلاح داران بودند هر یک سلطان بمنصب
امارت رسیده رایات و شوکت و عظمت بر افراشتند و چون شاه قدر

شاهی دوران حادثه عظیمی عهد کرده بود که بعد از فتح غیر از غریب کسی را
نوکر نگیرد و همراه به عهد خود وفا کرده بعمال و کارکنان درگاه گفت که این
خانه غریب است باید که بجز ایشان دکهنی و حبشی و غریب زادها در سلک
لشکریان جمع نکنند و هر که ازین بابت تجاوز نماید از منصب خود معزول
گشته به قهر و غضب بادشاهی گرفتار خواهد گشت قریب دوازده سال
این ... شد تغیر و تبدیل در ان راه نیافت آخر الامر غریبان معتبر
معروض داشتند که ما را از فرزندان و فرزندان را از ما
گریزی نیست اگر حضرت ترحم فرموده گناهان غریب زادهای ما را ببخشند و
علاوه ایشان حکم فرمایند که ایشان داخل نوکران لشکریان باشند غایت
بنده نوازی خواهند بود و بادشاه ترحم فرموده التماس ایشان قبول نمود
و بعد از آن بهیچ شهنشاه حکم عالی صادر شد که راجپوت و افغان که
زاییده دکهن نشده نیز باشند بنوکر گیرند و ان قاعده پسندیده
تا زوال سلطنت عادل شاه ابراهیم جاری بود و مستمر بودن احدی را
یارای آن نبود که دکهنی و حبشی را در میان لشکریان در آورند عدالت پناه
باید اظهار حبان لشکر اکثر رایان اطراف را مقهور گردانیده
سلطان محمود بهمنی و امیر برید را که بیست و پنج هزار سوار بر سر بیجاپور آمد

بود ۸۰

بودند شکست داد اعلام فتح و فیروزی برافراشت و حقیقت این
سخن آنکه مردم امیر برید بوقت کمال خان چنانکه گفته شد
بسیاری از ممالک آن پادشاه را بتصرف او رسانید بعد از
قتل کمال خان میرزا جهانگیر برگشته که از احمدنگر بامداد شتافته
متعدد گشته بود اقطاع حسن آباد یافته سپاهیان امیر برید را
قریب چهار صد نصرت بتیر و شمشیر هلاک گردانید و قلعه نصرت آباد
و عساکر دیگر را مستخلص گردانید و آنحدود را چنانکه باید از مخالفان
دولت ابدی الاتصال بجا آورد برادرزن امیر برید را نیز که در شجاعت
از مشاهیر دکهن بود بکشت و امیر برید این خبر شنیده لبان را از زخم خود
در پیچ و تاب افتاد و از زبان سلطان محمود خود نامها بنزد والیان
دکهن فرستاده چندان مبالغه و الحاح نمود که برهان نظام شاه و
سلطان قلی قطب شاه و عماد الدین شاه هر یک فراخور خویش برخی از
لشکر بمدد سلطان محمود مقرر کردند امیر برید بعد از اجتماع لشکرهای
کمک در سنه عشرین تسع مائة از احمدآباد بیدر متوجه بیجاپور گشته در صحرای
ولایت تقصیر نمود و شهریار عادل در مرکز دولت ثابت و راسخ
بوده بنابر صلاح وقت استقبال شتافت و چون ایشان بالاپور

که معمول کرده یوسف عادلشاه است و در نیم فرسخی بیجاپور واقع شده
رسید آنحضرت با دوازده هزار سوار که اکثر غریب بودند افواج
آراسته قصد ا اعلام دولت را درآورده و در ظاهر اله پور
تلاقی هر دو لشکر دست داد مقابله سهمناک روی نمود امیر برید و
جمیع لشکر کمک انهزام یافته پشت بر میدان کارزار نهاد سلطان
محمود دو شهزاده احمدشاه که در تلاطم امواج از اسپ جدا شده در
معرکه پیاده ایستاده بودند جمعی بیران مطلع شده بمسامع قدسی
جوامع عدالت پناه رسانیدند و آنحضرت از روی تواضع سلطان
پیش آمده چند سر اسپ بیرون بیرون طلا و سرلجام مرصع و پایکی و
خاصه حاضر ساخته ذات ایشانرا سوار کرده اراده نمود که بیجاپور درآورده
ارتباط امیر برید خلاص گرداند سلطان قبول این معنی نکرده در اله پور
فرود آمد و بنابر آنکه اعضای او بوقت جدا شدن از اسپ
مجروح شده بود چند روز بمداوای خود مشغول گشت و بعد از
بهتر شدن بشهریار عادل پیام نمود که بی بی ستی را که در عقد ازدواج
شاهزاده احمدشاه است لوازم جشن بجا آورده تسلیم باید
نمود شهریار قبول این معنی نمود مقرر شد که به جشن آباد که مرقد

مخدوم

26

مخدوم سید محمد گیسو دراز بت شرایط عروسی بجا اورند پس سلطان

و انحضرت باتفاق جشنه روانه حسن اباد شدند و در انجا با شمس خانیته

بادشاهان سپهر احتشام و طوی نمون بی بی استی رابه بشاه

زاده سپردند انگاه عدالت پناه بیح هزار عرب همراه سلطان

کرده روانه احمداباد کردانید امیر بیرید از شنیدن این خبر شهر را

خالی ساخت با خزانه و اسباب سلطنت

بجانب قلعه اوت رفت و سلطان بفراغ خاطر دوان

بلند خند روز بید غدغه محافظان و هم موکلان مسخر هار امعز

وکرامید انت و بخوردن شراب و بائیز رقصانیدن و ساز

نغمه شنیدن مشغول کشته درد ویقیدی داد و لغد زنا که

لشکر شهریار کامیاب از سلطان رخصت کرفته از ظاهر

احمداباد کوچ کرد امیر بیرید با ته هزار سوار ایلغار کرده وقت

سحر بدانجا رسید مردم شهر و دروان بانان دیدن کرمید آشند

که سلطان و شهزادان لایق سلطنت نیستند و از ایشان

بادشاهی نمی اید بی مضاعقه دروان های شهر و قلعه کشاد

باندرون دروان درآمدند امیر برید در همان شب بر صبح

سابق جمعی از مردم مقدم خود جابجا که ماهی داشته باز به سرکار خود
شدند علی الصباح سلطان محمود بیشتر یارش شد هر چند که احوال را
دیگرگون دید اما از آنکه تسلط امرا خود کرده بود چندان آزرده نشده
با اسباب عیش و طرب از امیر برید قانع شد و در سنوات
سابق چون ایلچیان سلطان جم جاه اسمعیل صفوی از مملکت
ایران پیش حکام هند آمده بودند همرا به تمزاج را بی
بجاکرد سلطان الگجرات بقدوم تعظیم و تکریم و عزت
پیش آمده بودند ایلچیان را با تحف و تحایف و هدایه فراوان
رنگارنگ با عزاز هر چه تمام‌تر روانه ولایت گردانیدند و
سلطان محمود نیز ایلچی شاه را چنانکه باید و شاید اعزاز
واکرام و حرمت بی اندازه کرده به شهر در آورد و رعایت
بی غایت به دستور پادشاهانه نمود ارادت داشت که بر
وجه دلخواه و مدعا رخصت سازد اما به سبب مخالفت
در مذهب امرا ان مانع آمدند ایلچی را تا قریب دو سال
نگاه داشته رخصت نکرد بنا بر آن ایلچی نهایت تنگ
شده غایبانه به عدالت پناه شکایت نامه نوشت و آنحضرت

به سلطان

بسلطان و امیر برید به تقیید تمام پیغام فرستاد

که ایلچی های پادشاهان را پیش ازین نگاه داشتن

از حسن ادب بعید بود و ربست لازم که در رعایت

خاطر او کوشیده بزودی تمام روانه مقصد سازند

و در معرض تغافل و تکاسل و تلف ننهند امیر برید

امیر برید ازین پیغام نهایت شدت فهمیده

استعجال تمام ایلچی را رخصت ساخت و او متوجه بیجاگر

شد اسمعیل عادل شاه لوازم استقبال بجا آورد

و در اله پور ملاقات دست داده گرفته بواسطه اتحاد در

نذیت عزت و حرمت و اکرام ارتید روابل دوانه
درگاه پادشاه عالیجاه گردانید و آن شهنشاه
دین پناه بر حقیقت حال مطلع گشته و خمس و عشرین و
تسعمائة ابراهیم بیگ ترکمان را که از معتمدان او بود
کمر شمشیر مرصع و غرایب تحف و تحایف ولایت
نزد عدالت پناه مرسول داشت و در مکتوبی
که مصحوب او بود مندرج بود که مجد السلطنة
والخلافة و الشوکة و الاقبال اسمعیل عادل
شاه از شاه عدالت و انصاف پرور و خدا
ترس و کوچک دل و غریب نواز ابراهیم بیگ را

قرین شمس گردون استقبال فرمودن از خطاب بلفظ
شاه که بر زبان پادشاه عجم جاری ایشان نعات شادی گشته که امروز

بجاوا

بخوانان تا آن وقت حالا خود را صاحب خطبه و سکه میدانیم لیس الملحی را نوعی که بیان
از وصف آن عاجز باشد بدار السلطنه بیجاپور در ایام نقاره شادیانه نواخت و بسبب
در لباس هر حکم فرمود که جمیع لشکر او از غریب و غریب زادن باشند تاج سرخ دوازده ترک
بر سر نهند و هر که تاج بر سر نداشته باشد بسلام نگذارند و دوازده گوسفند از وی جرمانه گیرند
و همان شخص اگر بار دیگر این کار کند در میان بازار دستار از سر او بردارند و ببازاریان
نسبت باو الفاظی که کمال اهانت داشته باشد بر زبان آورند و بدین رعایت بچنگ از
سپاهیان اسلام را یاد بود که بتاج در شهر تردد نمایند و سر حکم کرد که بروزهای جمعه و
عیدین و سایر ایام متبرک بر منابر فاتحه سلامتی شاه و آن خاندان میخوانده باشند
و این حکم قریب هفتاد سال تا عصر محمد علی عادلشاه جاری بود و اتفاق ارباب کتب آنست
که اسمعیل عادلشاه مدار امور بر عقل نهاد هیچ وقت فریب بازی نخورد و در جمیع معارک
قرین فتح و نصرت گشت مگر در جنگ کفار گلبرگه چون عقاب سرکش شراب طایر عقل
دور اندیش را در جنگ عقوبت زبون داشت امری که از آن پادشاه غفر الله بسیار مستبعد بود
روی نمود ذکر در بیان احوال سلاطین پیشین و منحرف شدن کفار دکن با [illegible]
از تصرف عبده اصنام بر آوردن قلعه ادگیر و مدکل گرفتن یوسف عادلشاه بقهر و سیاست [illegible] از واقفان احوال سلاطین ماضیه
انار الله برهانهم گوش گذار شد که یوسف عادلشاه چون تیغ قهر و سیاست اطراف سلاطین کفار
کثیر را مغلوب و منکوب کرد اکثر ولایت دوآب را از تصرف عبده اصنام

برآوردن قلعهٔ رایچور و مدکل مستخلص ساخت مدتهای مدید متوطنین آن حدود از مرحمت

و لطف و تقویت بیجانگریان ایمن و مصون بودند و بعد از فوت یوسف عادلشاه صبر تمرد

و عصیان کمال خان دکهنی و لشکرکشی امیر برید انتشار یافته تمراج قلعهٔ رایچور و مدکل را

چنانچه گذشت محاصره کرده بعهد و امان متصرف گشت و بنابر آنکه لشکر اسمعیل عادلشاه

از شامت کمال خان پراکنده شده از نفرات معرکه کسی نمانده بود هر آئینه تا سبع و عشرین

و تسعمائه پیرامون استخلاص نگشته در معرض تعویق انداخت و بعد از آنکه امرای کبار

از اطراف و جوانب روی بدرگاه آوردند و ممالک را از تصرف مردم امیر برید برآوردن

از خس و خاشاک متمردان و باغیان پاک گردانیدند خسرو عدالت شعار بر وفیر اطوار

در عین موسم برسات بقصد استرداد رایچور و مدکل از دار الخلافه بیجاپور نهضت فرمود

و تمراج برادران آگاهی یافته با اندک لشکری از بیجانگر بایلغار متوجه رایچور گردید و در کنار

آب کشنه فرود آمده در اندک مدتی سپاهش از اقصی بلاد کبر جمع آمد و رایان آن حدود

که غایت لیاقت تمرد کرده هرگز حاضر نمیشدند دران یساق همگی مطیع و منقاد گشتن

با خیل و حشم بسیار بوی پیوستند چنانچه جمعیت او از پنجاه هزار سوار و پنج شش لک پیاده

متجاوز گشت اسمعیل عادلشاه اگرچه از ایلغار تمراج و گرفتن گذرهای آب و اتفاق رایان

آن حدود با آن کافر منحوس که دران سال فتح عزیمت نمودن بوقت دیگر انداز دلیکن

چون استعداد سفر کرده سراپرده بیرون زده بود و بعضی از نزدیکان بتحریص و

التمـ

ترغیب مینمودند بعلاج گشته بدان طرف روان شد و با هفت هزار سوار عزیمت نمود
که اکثر تاج پوش بودند بلب آب مذکور آمد مقابل اردوی خصم بارگاه و سراپرده خسروی
باوج سپهر افراشت و در همان چند روز درون خرگاه خاصه بر بستر استراحت تکیه کرد
وقتیکه هوای بارانی بود و ترشحی ادات آنحضرت را به پیاله عزیمت گلگون غنیم
برزو مقابل بوده با غنیم مجادله کردن در معرض تغافل و اهمال می انداخت دران اثنا
یکی از ندیمان که بذوق هوای بهار پیاله چند خورده سرخوش بود و این بیت از بس
سر ایرج با آواز خوش بخواند فرد خیز در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر از انکه شود
کاسه سر خاک انداز سلطان را آن نغمه از بردن تردد خاطر برآورد و داشتن عزم رزم عزیمت
جازم و راسخ گردید و موجب حکم تری لشکران مشکین بوی که العنبر ذکرها حاطب
هوش از دوش عقل ربایند جازم گشته حکم شد که ندیمان بدانگونه در هوا انشی
بساط نشاط بنشستند و بعد از انکه بجرعه اقداح ارغوانی گذشت بعلمه [illegible] سرشار گشت
آنحضرت بفکر عبور از آب افتاد از ارکان دولت پرسید که آیا [illegible] یک
در ساختن [illegible] بسیاست ایشان معروض داشتند که صد سید در [illegible] سالار تا آن
و باقی دیگر بر درین چند روز مستعد خواهند شد شاه عدالت پناه بجدال [illegible] بدر
معبر شدن عازم و جازم گردید بر فیل بالک رای که مست بود سوار شد و لیکن [illegible]
بر ما فی الضمیر خود مطلع ساخته بعذر آب و گل هوا کن [illegible] یک کاه فرمان

داد که اکثر او سپاهیان همراه مقربان بر فیلان سوار شوند و دیگران که در سباب نشسته عبور
کنند و چون عقل باور نمی‌نمود که فیل دران آب قهاری بی‌زنهار در آید همه مردم حیران
شده هیچکس جرأت نمیکرد که فیل در آب اندازد بنابران شهنشاه عادل که از دریای الهام آگاهی
پی در پی در خیال اقبال گرانقدر افتاده بود مسمع دولتخواهان و معتمدان ممنوع گشته
فیل خود را پیشتر از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند که پادشاهان را می‌باشد
پایاب پیدا شده بسلامت برکنار رسید و فیلهای دیگر نیز که عدد آنها از دویست
کم نبود و از دویست و پنجاه زیاده نه همه از عقب فیل پادشاهی بی آنکه احتیاج
بشناه شود گذر کرده شدند و آنقدر لشکر که در سباب کشتیها گنجیدند دو دفعه عبور کردن میخواستند
که دیگر مردم نیز عبور کنند دران اثنا سپاهی بی‌حشم نمودار گشت و جوانان و بهادران
غریب که از آب گذشته بودند بر پشت اسبان تازی نژاد بر آمده صف جدال
آراسته شده و ... دولتخواهان به دو هزار نمیرسید و جمعیت مخالفان از سی هزار سوار
و دو لک پیاده کم نبود با وجود آن چون شهنشاه در ایقاع حرب مصر و مجد بود امرای
عرب در جنگ یکدل و یکجهت گشته بر محاربه جد نمودند و تاب و توان در دل شکستند
از خود بتقصیر راضی گشته قریب هزار کس از دشمنان بر خاک هلاک انداختند و سنگ رای
... ازرای ... ثبت فتح ... در لوازم بهادری و پهلوانی دقیقه
فرو گذاشت نکردند و در آخر از ضرب توپ و تفنگ و ضرب بزن و بان و دیگر آلات

اتشباری اعاجز گشته قریب چهار هزار و پانصد سوار در تاج عزت شربت شهادت چشیدند
وَبقیّة السّیف سراسیمه شده چون مغروق اندیشیدند با امید نجات اسپها را باب انداختند
و ترسون بهادر و ابراهیم بیک که ردیف پادشاهی شده بودند خواهی نخواهی فیل پادشاهی را
از معرکه برگردانیده بقصد مراجعت باب راندند و از آنجا که پایاب نبود بحر فیل پادشاهی
و هفت خوانان تاج پوش باقی بالتمام غرقه گرداب هلاک گردیدند و این چنین حادثه
عظمی در کتب تواریخ کمتر بنظر درآمده که پادشاهی ایلغفت لشکرکشی در مقابل حاکمان
والی عظیم الشان درآید و جمیع سرداران و دولتخواهان را کشتن داده خود بمحنت فراوان
بساحل نجات رسد و بنابر آنکه مرزا جهانگیر در آن قضیه معرض تلف آمده بود شهنشاه
صاحبقران با اسدخان لاری که پیش از این بتقریبی که صریف او مذکور شد طریق مشورت سلوک
داشته از صلاح دولت استفسار نمود اسدخان زمین خدمت بوسیدن معروض داشت
که پادشاه سلامت بود چنین واقعه خطیر پیش آمده قدم عقل او درین باب بعزیمت
مناسب است که جبران این شکست را بوقت دیگر انداخته عنان مراجعت بطرف بیجاپور معطوف
گردانند و بنابر آنکه رای بیجانگر بشوکت و کثرت حشم از سایر رایان هندوستان ممتاز
و مستثنی و پادشاهان بهمنیه با وجود وسعت مملکت و فراخی ولایت بملاحظه مقابله
لشکر انجا و دو احتیاط میکردند اکنون که بکان و بکهتان پادشاه صلاح در آن دیدند
که با برهان نظامشاه ابواب مصادقت و موالفت مفتوح گردانیده نسبت خویشی و

پیوند در میان آورند و بعد از آن بموافقت و اعتضاد او امیر برید را که محرک سلسله فتنه

و فساد بود جهت تادیب نمودن در تسخیر قلعه رائچور و مدکل بکوشیم و با بهلول وجوه انتقام از

کفار بعد از کشیم سلطان را این سخن پسندیده رای همایون افتاد قسم یاد کرد که تا اعدا

را مقهور و منکسر نگردانم و کمند تسخیر بر کنگره قلعه رائچور و مدکل نیندازم تا بساط عیش و عشرت

مبسوط نگردانم به همایون مجلس بزم نگردم از ثقات روات شنیده ام که آنحضرت بعهد

خود وفا کرده تا زمانی که فتح قلعه رائچور نکرد بشرب رغبت نفرمود و بعد از آن نیز تا انقضای

حیات هرگز چنان نکرد که مغلوب آن حریف بدخو گردد و این امر سستی ظاهر شود الغرض چون

دکهنیان بگفته اسدخان از کنار کشته کوچ کردن بمستقر دولت خرامید و اسدخان را بانجاعت منصب

سپهسالاری و اضافه بسیاری از اقطاع نواخته رایات عظمت و حشمت او از ایوان کیوان

بگذرانید و باستصواب و راهنمونی وی با برهان نظامشاه طرح مصادقت افکند سید احمد

هروی صدر را که از مردم معتبر بود و برسم رسالت نزد دارای ایران شاه اسمعیل نیز رفته

بود جهت استحکام قواعد وداد و اتحاد بنزد احمدنگر فرستاده و از آنکه شاه طاهر علیه الرحمة

با سیادت پناه آشنائی تمام داشت قدوم او را باعزاز و اکرام مقرون داشته باتفاق

ارکان دولت آن فلک ملتجانه بموجب حکم برهان نظامشاه استقبال نمودند و رسوم عرفی

و لوازم عادتی بجا آورده با حسن وجهی بملاقات برهان الملک فایز گردانید و بعد از چند گاه

که میان دو پادشاه رسل و رسایل متوالی و متواتر گشت بسعی شاه طاهر و اسدخان

درقصبه

در قصبه سندالپور که درین عصر بشولاپور شهرت دارد هر دو مسندنشین دکن ملاقات کرده
در قواعد اتحاد و دوستی دقیقه فرو گذاشت ننمودند و در شب چهارم ماه رجب سنه ثلثین
و تسع مایه حضرت قدسی مآثر شاه طاهر بدایت شاه عدالت پرور تشریف ارزانی فرموده
مجلس همایون شاهی را برشک فردوس برین گردانیدند و آن حضرت که در آن روز مطابق ولد
اکبر شاه زاده ملکه جهان از جای خود چند قدم برسم استقبال بجا آورده بلوازم ضیافت
نیز به بهترین نهجی بتقدیم رسانیدن بزبان مبارک گفت حضرت شاه بفرمایند که هرگاه
یکی از پیغمبران یا یکی از خلفای ایشان بمنزل درویشی همچو من نزول تشریف نماید چه گونه
سلوک باید نمود تا حقوق خدمت و مهمانی کماهو حقه بظهور آید شاه در مقام تواضع
و فروتنی شده چندان سخنان مؤانست سمات مذکور گردانید که تشفی خاطر عدالت پناه شد
اتحاد در همان مجلس حرف وصلت و پیوند در میان آورده چون عین مدعا و مطلب خود
حضرت عدالت نشان بقبول ملتمس شاه را مسرور و خوشوقت گردانید و از طرفین
جشن و طوی عظیم ترتیب یافته خلوت نشین سراپرده عصمت مریم سلطان بنت
یوسف عادلشاه را موافق شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم بعقد سلطان
دین پناه برهان نظام شاه درآوردند از جانبین انواع تحف و غرایب تجمل و اسباب بسیار
پیشکش یکدیگر نموده قریب یکماه مجلسهای پادشاهانه منعقد ساختند و در باب اتحاد
و یکجهتی عهد و میثاق در میان آورده و استحکام مقتضی مرام مقر سلطنت خویش شتافتند

گویند در آن وقت مشهور چنان شده بود که اسمعیل عادلشاه قلعه شولاپور و پنج پرگنه دیگر را که
که کمال خان از زبان برادر مخدومه خواجه جهان گرفته بود بجهت مریم سلطان به برهان
نظام شاه دهد و بعد از عقد و عروسی عدالت پناه تغافل کرده بوی تسلیم ننمود و برهان
نظام شاه باستصواب شاه طاهر در آن وقت سکوت اختیار فرموده در سال دیگر دوستی
منجر بدشمنی گشت و در صدد افروختن نایره قتال شده عماد الملک پادشاه برار و امیر برید
ضابط بیدر را بحسن تدبیر با خود متفق ساخت عماد الملک با سپاه برار پیشتر از امیر برید
باو پیوسته با چهل هزار سوار بقصد محاربه و تسخیر قلعه شولاپور که در آن زمان سندلاپور
میگفتند روانه شدند اسمعیل عادلشاه برین اتفاق اطلاع یافته باحضار لشکر فرمان
داده با ده هزار سوار غریب ترکش بند اسفندیار کردار بمدافعه ایشان روان شد و بپای
قلعه بلدک و شولاپور آن دو سپاه بفاصله دو کروه مدت چهل روز در برابر یکدیگر نشستند
و از هیچ طرف کسی مستعد جولان میدان نمیشود مگر آنکه تیراندازان عادلشاهی سه هزار سوار
جریده شده نمیگذاشتند که غله و کاه باردوی آنجماعت برسد روزی مخدومه خواجه جهان
ضابط قلعه پرینده که همراه دیگر لشکر نظام شاه بود تنگ آمده بی استجازت نظام شاه با چهار
هزار دکنی و نجابتی همه جوشن در بر و کلجم در بر کمین کرده سر راه بر فوج غریبان بدگوهر گرفتند
و ایشان و غریب سپاه بحسب اتفاق در حوالی آن کمینگاه که مرغزار خوش و سرچشمه شیرین داشت
فرود آمدند که اسپان بچرند خورده و استراحت نموده علی الصباح بازگار خود بردارند مخدوم

خواجه

خواجه جهان فرصت یافته چون رخی از شب گذشت غزیان در کمال غفلت خیمه از سر برآورده
خدمتکاران بطعام پختن مشغول شدند مخدوم خواجه جهان آگهی که برآمدن متوجه ایشان
شده یکی از ان کردی که بتقاضای حاجت بکناری رفته بود بران حالت واقف گشته خود را
بتعجیل بیاران رسانید و بر حقیقت حال آگاهی یافته ایشان در سوار شدن بودند که مخدوم
خواجه جهان رسیده دست بآلات حرب کرده و بیست صد کس را بقتل آورده و تتمها را بی
سوار شدن بیرون رفتند مخدوم خواجه جهان در کنار آسیاب دکهنیان چون هیچ خبر نیافتند
بدیگهای پر از طعام حبشی بخوردن آن مشغول شدند و غزیان خود را فراهم آورده تا
کنار اردوی نظام شاه رفتند چو گید اران گمان که خواجه جهان مراجعت کرده است
و خواجه جهان که بخاطر جمع برگشته با چراغان بانجار رسید و ماه نیز طالع شده بود غزیان
بخانه گمان در آمدن حملها سر برآورده و یکدفعه سه هزار تیر بر آن جماعت گشاده اند خواجه جهان
مضطرب گشته در تحقیق احوال شد درین اثنا یکبار دیگر سه هزار تیر متوجه آنجا شده مردمان
عمده دکهن کشته شدند و چند تیر بر جوشن خواجه جهان آمد هر چند کارگر نشد بدوی آخر بر
آورد و غزیان دنبال کرده بسمت برفتن و تیر بسیاری را بر خاک هلاک انداختند و بقیه آتشی
دایر نظام شاه رسیده غوغای عظیم در اردوی او فتاده و تاراجیان درایی ایشان
هجوم کرده بتاراج لشکر مشغول شدند و صحبت عجیب غریب روی نمود غزیان بجاهای خود مراجعت
کردند که تیر فلک بقصد تعرض مواکب کواکب فضای نیلوفری گرد و سمعیل عادلشاه

سواران فوج را ترتیب داده متوجه جنگ نظام شاه و عماد شاه گردیدند ایشان که هنوز از

معامله دوش بحال خود نیامده بودند همه شب بجهة عنوان که بود صفها بیاراستند عماد الملک

بعد از ارتکاب جنگ قوت سپاه عادلشاهیه ملاحظه کرده از قتال اسد خان

بیکوانی روی گردانید تا کاول هیچ جا عنان نکشیدند و دو پادشاه شجاع در میدان ایستاده

در جای خویش کوشش بودند که امیر برید با شش هزار سوار کومک نظام شاه رسیده و پیاده

و سپاه باندکی استظهار یافته از سر نو حملهای مردانه آوردند درین اثنا خونکار کلدی آقا

و اسمعیل آقا و بهادر آقا و مصطفی آقا که سرداران رومی بودند با دو هزار سوار تیرانداز مرزا

بکدل از عقب لشکر غنیم درآمدند و اسد خان تیر باران چندان قدر از میسره نظام شاه در امن در

انگیختن غبار لشکر شیرین قصور نکردند نظم برآمد خروشیدن گیر و دار * درآمد ز بتها از آن روزگار

ز خون یلان خاک آغشته شد * تو گفتی زمین ارغوان کشته شد * برهان نظام شاه که

در زره جوشن در بر داشت از کثرت تردد و طول وقت حر ضعف کرده نزدیک بود که از

اسب در افتد رکابدار و جمعی از غلامان ترک آب خوردن باو رسانیدند و چون اندک بهوش

آمد عنان او را گرفته از معرکه بیرون بردند و شکست عظیم در لشکر او افتاده قریب سه هزار

کس بجای کشته شدند و علم دولت نظام شاه بدست اسد خان افتاده چهل فیل و

توپخانه بتصرف عادلشاهیه درآمد و بنگاه او بالتمام بتاراج رفته امیران و سرداران معتمد

احمدنگر کشته شدند و این اولین جنگیست که میان عادلشاهیه و نظامشاهیه واقع شد

و ماه الحرام

و ثمانمایه [illegible] قلعه کهلاپور و سنج بته و تیم که بود عدالت‌شاه بعد از فتح آن [illegible] بلده بیجاپور

آمده جشن عالی ترتیب داد و بیکباره آمنداد ما فیه جمیع اعیان و اشراف را بخلعتهای لایق و هونی و

کمر مرصع و اسبهای تازی بنواخته بیست فیل بزرگ و شش فیل کوچک از بابت نظام شاه

با اسد خان داد و احاد الناس لشکر را موجب و مرسومات مضاعف ساخته بعنایات جاگیر

مسرور گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محالات حرم محترم بلشکر قسمت نمود و از خشم جمیع قلاع

تن بنیه مرسوم کشیده بسپاهی داد گویند عمال درگاه روزی بعرض رسانیدند که جمیع از سپاه داز

بی اتفاق جاگیرات شکایت دارند درین باب چه حکم میشود حضرت جواب داد که [illegible] که با

ایشان را تسلی نمایند ارکان دولت گفتند در خزانه اینقدر موجود نیست که خرج توجیه ضروریه

کفایت کند و ولایت بالتمام قسمت شد عدالت برسید که در تحت خانه [illegible] خاصه

چند موضع مقرر است گفتند چهار قصبه و ده موضع معین است آنحضرت [illegible] حکم فرمود

که آنها را نیز بسپاهی ارزانی دارند و بخدا رسید که ایشان دلگیر دلتنگ نشوند اما پادشاه نظام شاه

که پادشاه غیور بود در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه با عماد الملک جنگ کرده و شکست [illegible] باز

موفور در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه دیگر بار باتفاق امیر برید بقصد حصر گلبرگه [illegible] متوجه

شد و هر چند ارکان دولت او منع میکردند مقید نیامد در نوبت گرفتن [illegible] در میان آن

دو پادشاه مفهور قهار جنگ صف روی نمود و درین کرت نیز برهان نظام شاه شکست یافته در معرکه

کردن مخدوم خواجه جهان و بعضی از امرای او دستگیر شدند و اسد خان تا حوالی قلعه بریده

توقف نموده بسبب غارت نمودن قلعه مذکور آنقدر اسباب و فیل که تحت برهان شاه بود بدست آورده و برگشته
مقضی المرام بمراجعت بیجاپور عادل سرافراز گردید عدالت پناه جمیع آن فیلان را
بجز فیلی که الله بخش نام داشت با سد خان عنایت فرمود و او را فرزند خواند و در جمیع
فرامین نوشته شد و اسمعیل عادلشاه بدلالت اسد خان با شیخ علاء الدین عماد الملک
والی ممالکت برار در قصبه اورجان که تحت آنحضرت بود ملاقات نموده همشیره خود
مسماة بخدیجه سلطان را باین جهانداران با وی عقد مناکحت بسته و جشنهای خسروانه
کرده پیشکشهای لایق در میان آوردند و وداع دیگر نمودن هر یک عنان عزیمت طرف تختگاه
خویش منعطف ساختند و در سنه خمس و ثلثین و تسعمایه سلطان بهادر بدان جهت که سجایای خود
مذکور شد بر ولایت نظام شاه مستولی شد بعده آنحضرت شش هزار سوار معه دو لک هون
همراه امیر برید کرده بمدد نظام شاه مرسول داشت بعد از رفتن سلطان بهادر از ممالکت دکن
و مراجعت لشکر مذکور به بیجاپور چنین بعرض عدالت پناه رسید که امیر برید امرای را که برفاقت
او بمدد نظام شاه نامزد بودند تکلیف می نمود که اطاعت من کنند تا به بیجاپور رفته عادلشاه
را از سلطنت معزول گردانیم و ولایت را برادرانه قسمت کنیم بنابرین عدالت پناه بهمت
والانهمت بر تادیب امیر برید گماشته در سنه ست و ثلثین و تسعمایه رسولان کاردان نزد
برهان نظام شاه فرستاده پیغام کرد که امیر برید پیوسته با این خانواده در مقام کید و مکر
بوده و با قطبشاه و رای بیجانگر سر از گریبان موافقت برآورده گاه و بیگاه آتش شر

می‌افروخت

می افروخت این مخلص بتغافل گناهان او عفو نمود و لیکن درین قسم رای مودت سیرا
بر دفع شر او که از واجبات عقلی و منحتمات شرعیت عازم و جازم شده است چه که با گرگ
بملایمت پیش آمدن و با مار در صدد مدارا بودن در نظر عقل دور و بعید مینماید شعر نکند
از درندگی توبه ✿ گرگ باش گمند دندانش ✿ کی کند مار ترک زخم زدن ✿ تا نکوبند سر
بسنددانش ✿ اگر رای عالم آرای دوستان درین امر همداستان گردد و رخصت تادیب
و گوشمال او فرمایند با حسن وجوه بتقدیم رسانیدن پاداش عمل ناشایسته در کنارش خواهیم نمود
نظام شاه چون در آنمدت شرمنده احسان عدالت پناه بود و هنوز خاطر از غرغرغه سلطان
جمع نکرده بود همر آیینه دم از موافقت زد و گفت هر چه موجب خورسندی و فراغ خاطر
عدالت پناه باشد یقین که عین مدعای محبان صادق الوداد خواهد بود ایلچیان از شنیدن
جواب خاطر خواه مبتهج و مسرور گشته در نهایت اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافتند و بعد از
ملازمت همایون رسیدن آنچه شنیده و دیده بودند یکان یکان بمسامع جاه و جلال رسانیدند
عدالت پناه فرصت غنیمت دانسته بی توقف باحضار لشکر فرمان داد و ده هزار سوار عرب
و عجم رومی و کرد و اوزبک و ماوراء النهری و خراسانی که بشجاعت یکتا داشته بود و جهازات
و مردم معتمدان باطراف جهان فرستاده ایشان را بدرگاه خود آورده بود و بر شجاعت ایشان
وثوق تمام داشت قرین شوکت و حشمت بجانب احمدآباد روان شد بعد از طی مسافت
چون نسبت قرب و جوار حاصل آمد امیر برید که بغایت پیری رسیده ضعیف جثه شده نشست

بمشورت تمامی همین که در برشن بود محافظت قلعه بیدر به پسر بزرگ خویش امیر علی برید
و دیگر فرزندان رجوع کرده خود بطرف قلعه او دیگر رفت و سپاه کینه خواه آنحضرت
حصن حصین الحکم نزدیک آن بلده رفته از جهات اربعه مورچال و اتالیش بردند و
را خاتم و ار احاطه نموده تسخیرش را وجهه شجاعت و جلادت گردانیده هر روز جمعی از مردم امیر برید
که مردم شجاعت و مردانگی در آن عصر ضرب المثل بودند از شهر بند برآمده اعلام مجادله می افراشتند
و غریبان رستم توان عادلشاهی بمدافعه و مقابله ایشان قیام نموده لوازم ستیز و آویز بظهور
میرسانیدند و از بسکه اکثر اوقات طرفین بقایی از یکدیگر جدا می شدند و خبر قرب وصول لشکر قطب شاه
نیز رسیده بود تقارب تلاقی مبدل گردد و صفها نیک یکدیگر نزدیک شود و دکهنیان سپر رو گشتند
و سر و ریش افکنده اسبها را انگیختند و جلو ریز خود را بغریبان رسانیده بتیغ ابدار بنان فتح و
ظفر بدست آوردند حال آنکه شاه عبد الکریم سنقر بکالتش ایشان آگاهی یافته سید حسین
عرب را که از امرای جلادت آثار بود با سه هزار غریب از عرب و عجم و ترک و کرد رومی
آوخچی ساخته از فرق راک تا سم مرکوب غرق پولاد و آهن گردانیده بود و چون
افواج از جانبین آراسته شد در میدان که بیرون دروازه بهمنی بود واقعه سخت روی نمود
از طرفین جمعی از پهلوانان غریب و دکهنی اسبان تازی گرم کرده معرکه آمدند و طرح شجاعت
و جلادت پرداختند گویند خاتون امیر برید که مادر علی برید باشد نیز برادری داشت که بهر تنگ
خود را با فوجی از سپاه رزم خواه برابر گرفته بجنگ میرزا جهانگیر قمی در حسن آباد در آ

نیز از ابای

تیر از پای در آمدند و دو برادر دیگر در آن روز در میان میدان اسپان اسمعیل عادلشاه
بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هر یک جدا جدا کارزار کنند عادلشاه عزم رزم ایشان کرده
هرچند اسدخان و دیگر دولتخواهان او را از آن منع نمودند در معرض قبول نفتاده و آن دو برادر
یکایک در برابر آنحضرت آمده بعقد الفاظ لوازم مردانگی گشته کشته شدند و هر دو شکر از غایت
شجاعت اورنگ نشین بجای آورده تحسینها نمودند اسدخان و سایر امرا و مقربان درگاه از اسپان
فرود آمده رکاب وی بوسیدند و نثارها نمودند درین حین ناگاه چهار فوج از جانب دست
راست نمودار شدند پیران کهن‌سال انظار امعان در آورده چهار هزار کس تخمین کردند
اسدخان یکی از لشکریان خود کوکه زرنام را با چهل کس از غریبان جهت تحقیق احوال بجانب
ایشان فرستاد چنین معلوم شد که سلطان قلی قطبشاه چهار هزار کس از میان لشکر جوشن‌پوش انتخاب
کرده با استعداد تمام بر سبیل ایلغار بمدد امیر برید فرستاده است و علی برید معاضدت ایشان
عدالت نشان اسدخان را بمقابله ایشان مامور ساخته خواست که خود بمواجهه لشکر امیر برید اختیار
فرماید سید حسین عرب که از سادات عظام ایشان مدینه بود معروض داشت که با وجود نفران
دولتخواه که بنگ حمله لشکر خاقان چین و ترک را از پای توانند در آورد شهنشاه را چه حاجت
که خود مرتکب قتال گردد اگر عنان سمند عزیمت بدست مدارا سپرده این بنده را بآن خدمت
سرافراز فرمایند در حالت فی [illegible] نیافت آنحضرت شمشیر برهنه خاصه
که در دست داشت بسید حسین [illegible] افواج مخالف بسیار بمهلت و صولت تمام

بر دشمنان حمله برد هول روز قیامت آشکار گشت مثنوی هم کوه و دریا بجنگ آمد ؛ جهان
زان خصومت تنگ آمد ؛ ز تیر دلیران پیکان تیز ؛ زمین لاله خیز آسمان لاله ریز ؛
ز آمد شد گرز سینه کوش ؛ یکی سقف آمد هوا حرب پوش ؛ بعد از کشش و کوشش بسیار
بار فتح و نصرت شهریار عادل نشسته بر بدبان و قطب شاهیان خسته و مجروح گریز
بر ستیز اختیار کردند و از طرفین قریب پانصد کس که همه زخم اجل و سپر و سینه داشتند بمعرض
فنا و هلاک رسیدند دران جنگ اسد خان بلند آوازه گردید چه که بیشتر از همه کس یک هزار و پانصد
بهادر عزیز چهار هزار نامی یلک را کشته و از میدان بدر کرد بی توقف و درنگ خود را بعدد
سید حسین بتیر رسانید بود بدین سبب چون آنحضرت بعد از فتح بر بلندی فرود آمد یک از
تهمتنان کار گذار را نوازش مفرمودند اسد خان را بهم آغوشی از سایر ملازمان ممتاز و سعی کرده
و سید حسین مدنی را نیز ایت ناصیه که فتح نشکرش مگفتند و آنحضرت را نیز رهبر و سوار بود عنایت
کردن معزز و محترم ساخت و با اسد خان در همان مجلس حکم فرمود که این مجلست آخوند مولانا جامی
بنقش نگین بسازد بیت پنجه در کن اسد اللهی را ؛ تو همت بر کن دو سه روباهی را ؛ چه که بسر بر غنیم
دران معرکه غلبه کرده بود و پسر امیر برید و شش هزار سوار لشکر قطب شاه و بعد ازین واقعه نیز
بطریق حصار احمداباد را قتل کرده بود ابواب دخول و خروج بر محصورین مسدود ساختند
امیر برید از استماع این اخبار مضطرب گشته بشیخ علاء الدین عماد الملک نامه نوشت و جهت اتفاق
صلح و دفع منازعت التماس قدوم نمود و دران باب مبالغه و ابرام از حد گذرانید از عقب نامه

محمود ناز

محمود خان برادرزاده خود را که مرد فاضل عاقل سخندان بود در برابری همین کار بجانب
مملکت برار کیل نمود عماد الملک که یاری امور از دستش رفته بود و کار خود حیران در طلب
امیر بریه را برای ملاقات عدالت پناه وسیله ساخته بر سبیل تعجیل متوجه احمدآباد بیدر گشت و
جهت استرضای خاطر عدالت پناه بقلعه او و دیگر نرفته در یک فرسخی از معسکر عدالت پناه نزول
کرد و آن حضرت با جمعی از مخصوصان بدیدن او رفته لوازم تهنیت قدوم بجای آورد و عماد الملک
نیز مراسم تکمیل فتح گفته میمون و صندا گفت که غرض و مقصود اصلی از این تعرض ملاقات حضرت
و تهنیت نصرت است اما استشفاع گناه امیر بریه و القاع صلح که مرکوز خاطر دوستان است درین سفر دخلی
تمام دارد عدالت پناه گفت قبایح سابق امیر بریه از اندازه افزون است و تعداد در نمی آید در
جنگ نفوس بسیار و ارقه می که حقوق بسیار برین دولتخانه داشتند ضایع اند تا انتقام آن بوجهی
بظهور نرسانم مرا بصلح تکلیف نکنند عماد الملک آن حضرت را درین باب راسخ و مصر یافته دیگر از آن
مقوله سخن نگفت و کیفیت را از خود نگاه داشته و لوازم جشن و سرور نشستن بجای آورده و در ضیافت
رسمی تقصیر نکرد و آنگاه عدالت پناه بلشکرگاه خود مراجعت کرده در ضیق مردم شهر تا باقصی الغایه کوشید امیر بریه
بعضی از مشاهیر سراسیمه و حیران گشته با جمعیت خویش از قلعه او و دیگر بیرون آمد و دو سه روز در یک روز
طی کرده از گرد راه بمنزل عماد الملک رفت و گفت چون من دست توسل بدامن تو زده ام و طمع
حمایت آنکه بهر عنوان که باشد میان من و عدالت پناه ابواب محبت مفتوح سازی و حرف صلح در میان
آوری و فرزندان مرا از ضیق نجات بخشی عماد الملک گفت این امر بی آنکه حصار احمدآباد در تسلیم آن حضرت

تمامی صورت پذیرفت امیر برید را قبول ایمنی و شوار نموده بمعسکر خود که در یک فرسخی اردوی عالم ملک

بود رفته بعیش و طرب مشغول شد و مردم او از سوار و پیاده و وضیع و شریف چون از تعب راه و ایلغار

مانده و کوفته بودند هر کدام با استراحت و آسایش مشغول گشته غیر از معدودی چند بپاسبانی قیام

ننمودند و آنها نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بفراغت و عشرت پرداخته قصد ایذاء آن

بروز چون وصول امیر برید بسمع اقدس شهنشاه سلاطین پناه رسید و چون شب ظلمت سرشت که

زنگی سیاه چهره تیرگی از روی استعارت نموده بود آواز بلند رود نیند را از دهشت زدا

جامعه کم کرده اسد خان با دو هزار سوار غیر تاجپوش لغاز امرای مدار هند خوش کلا

آقا رومی و خورشید خان سیستانی و بهادر خان اوزبک حکم فرمود که شبیخون بر

امیر برید برند و بقدر امکان در کشتن و بستن و تاراج کردن سعی و کوشش نمایند ارکان

زمین خدمت بوسیده به بهانه خاطر آوردن موصل مستعد گشته سوار شد و چون از اردو

بیرون رفت و بیگاه راه مضرب خیام امیر برید پیش گرفت تیز از باد سریع رفتار

بحوالی لشکرگاه او رسید و از آنجا که احدی بلوازم تیقظ و هشیاری قیام نمی نمود و او را منفعه

بکوشش نرسید اسد خان مردم را از دست انداز مانع آمده جاسوسی چند فرستاد

که حقیقت حال بخاطر آورند جاسوسان خبر رسانیدند که ما بدربار امیر برید رفتیم و

قلیل که در آنجا حاضر بودند همه را مست و لا یعقل و بیهوش دیدیم آهنگ چند دستار رو

ایشان برای صدق قول خود آورده ایم اسد خان افواج را در کنار لشکرگاه

ایستاده کرده گفت اصلا الغیر و بر عو کشند و دمامه بنوازند و خود با بیست و پنج سوار کدل

دیگر و پنجاه پیاده چراغ مشعله در بار امیر برید شده دید که سبوهای شراب هر طرف افتاده

و حریفان پاسدار حق هشیاری به آن بالی بجای آورده هر یک بوضع غیر مکرر بیخبر افتاده اند

و نقد ایشان بر نسبت صاحبان عمل کرده و تنگ و کوزه را اضافه شراب کرده از ایشان

آن بخواب اصحاب کهف رفته اند اسد خان گفت این آن جماعت بیخبران حال از مذهب مروت

دور بوده اند جمعی از پیاده ها را با شمشیرهای برهنه بر ایشان گماشت که هر که هشیار شود

در مقام معارضه کرده او را به تیغ آبدار بنوازند و با جمع سپاهیان فرود آمده بدرون

سراپرده امیر رفت که اگر ممکن باشد او را زنده دستگیر سازد و الا قتل او مبادرت

نموده سرش را نزد خاقان عدالت نشان برد قضارا چون بخیمه در آمد احوال درونیان

را از زن و مرد بصد چاشنی جماعت حلقه بندان جهان امیر برید در شتر خانه بالای چهارپایی

که باصطلاح آن را ایلینک میگویند مست و مدهوش خفته و یاتران و خواهندگان بعضی قی کرده

و بعضی سر از پا نشناخته هر یک بموضع غیر مکرر افتاده اند اسد خان بیاران خود گفت کشتن چنین

شخص سهل کاری است بهتر آن است که او را زنده بهمین وضع بدرگاه پادشاه برم و هیچکس از مردم

او اگر بدهی سایم پیش چارپایی آن بیرحمان میرده عاقل کاهدانی برداشته متوجه بیرون شدند

در آن اثنا یکی از چراغچیان که او را دیولی میگویند در دکن با تیمانی و حراست تیت ان ان

زحوسن هشیار شده خواست که فریاد کند اسد خان واقف شد جلدی نموده دست برد همین زده

خفه کرد و چون به افواج رسید قصه عجب اما نمود گفت هنوز دو پهر از شب باقیست اگر
به تاراج و قتل مشغول نشوید مومن از کافر تمیز نشده تا صبح جماعتی کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند
شد اکنون که گوهر مقصود بدست افتاده مناسب آنست که بیرامون شبخون نگشته بیرون روند و ما
او را بنظر خدیو کشورستان برسانیم همگی بر آن رای پسندیده مصحوب چارپای امیر برآمده شدند
و در همه راه بندگان ایشان از خواب بیهستی هشیار شده خود را بچال لو العجب دیدند و خیال که
جن کرده فریادهای طرفه بر داشتند اسد خان پیش رفته تسلی داد که این لشکر جن نیست
اسد خانم و قصه بالتمام مشروحا باز گفته سرزنش کرد در جواب لشکر عظیم بود در چنین ...
بدین طریق مرتکب آب خوردن شدن از لوازم عقل بعید است امیر بریده تر شده ... و انفعال
جوابی نداشته خاموش گشت و اسد خان بعفو و لطف خداوندگار امید وار ساخته ...
شهریار رسانیده تحفه که آورده بود بنظر اقدس گذرانید آنحضرت شگفتیها کرده ...
که باعث اینهمه مکر و فساد چه بود و چگونه برین نهج گرفتار گشتی گفت اینها از قضا
قدرت از من سوال مکن این بگفت و دیگر اصلا سخن نکرد حضرت پناه او را به اسد خان
فرمود که فردا وقت بار عام حاضر سازد اسد خان نیز دیگر حسب الحکم در زمانیکه خسرو فریدون
منزلت بر تخت سلطنت نشسته بار عام داده بود دستها بر پشت بسته بنظر همایون رسانید
و بموجب فرمان دو ساعت نجومی سر و پا برهنه مقابل آنحضرت در آفتاب گرم که از آتش دوزخ
سیکرد ایستاده کردند و در مصنفات متقدمین و متاخرین چنین حادثه غریب که جرئه تاخ

اورد

48

آورد و پادشاه صاحب خطبه و سکه را از دروغ آنگاه بچنین حال بر داشته بیرون در چیل و
خشم از کمال غفلت بکار نباید کمتر بنظر آمده **نظم** چنین عجائب حالی بسالهای دراز نه
بسته گوش دهر شنیده نه چشم دور گردون دیده و بنا بر آنکه زیاده از حد اعمال قبیحه و افعال ناشا
یسته درین مدت از وی بظهور رسیده بود هر آن قسم شهریار عدل پرور داد گستر بقتل او اشارت
فرمود و جلاد غضب از کمینگاه سیاست با تیغ برهنه بر آمده چون مرگ ناگهان رو بدو آورد
امیر برید خود را گرفتار اژدهای خشم پادشاهی دید مضطرب خاطر و مشوش گشت و زبان بتضرع
و زاری گشاده گفت از زمان نواب جنت آشیان تا آوان خسرو گیتی ستان از من بی ادبی و جسارت
بسیار واقع شده اکنون بگناه خویش معترف شده بر وجوب قتل خود گواهی میدهم اما اگر
حضرت سلیمانی بمحض تفضل از گناه من تجاوز فرموده بجان امان دهند احمدآباد بیدر را که این
زمان بتصرف منست صاحب اقتداری بر پرفارسی نفاد دست باجرای فرمان تسلیم ملازمان
درگاه سپهر اشتباه نمایم حضرت فریدون منزلت چون بصفت رحم و شفقت از سلاطین روزگار امتیاز تمام داشت
بر حال وی بخشوده ترحم فرموده بحکم العفو زکوة الظفر جان بخشی روا داشت و آن خردمند یکی از بزرگان
خود را نزد فرزندان فرستاده از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار خبر داد فرزندان او جواب دادند که
تو پیر شده و آفتاب عمرت نزدیک بمغرب فنا رسیده بواسطه چند روز معدود قلعه چنان از دست
دادن بتهور و عاقبت اندیشی دور است و مقصود ایشان ازین سخن دفع الوقت بود و بنا بر آنکه متعاقب
آن شخص یکی از معتمدان خود را مخفی فرستادند که اگر از اوضاع مفهوم کرده که خلاصی پدر بدون تسلیم قلعه

میسر نخواهد شد باید که پدر را معلوم گردد که تسلی خاطر نمائی و از متعلقان عدالت پناه متکفل تسلیم قلعه شده

نگاهداری که گزندی بدو نرسد و آن مرد شد اضطراب بخاطر آورده پنهانی به امیر برید پیغام نمود که علی برید

و دیگر فرزندان مرا فرستاده اند که اگر کار ازین وجه بگذرد متعهد حصار شوند نگذارم که بدان تو

آزاری رسد امیر برید باطمینان خاطر اشتد بجانب برار فرزندان اسکان نمود مجدد الملک ... او

شد فیل مست را حاضر ساختند که زیر دست و پای او اندازند و خاطر از دغدغه او بپردازند

بجبر و قهر قلعه را مفتوح گردانند امیر برید بعجز و زاری درآمد التماس نمود که مرا الحال ... امهال

فلان برج که نشیمن فرزندان منست برده استاده کنید تا من خود به ایشان سخن گفته حصاری را

چون چنین کردند فرزندان پدر را دستها بر پشت بسته دیدند گفتند به یک شرط قلعه را

تسلیم میکنیم اسدخان آمده بیرون فلان دروازه بایستد و عهد کند که متعرض جان و مال

ما نشود و از قسم خواجه سرا و زن در مقام تفتیش ایشان نگردیده آنچه از زر و اثاث و پوشش در بر داشته

باشند معاف شناسد عدالت پناه آن ملتمس را باجابت گردانیده امیر علی برید مرصع آلات سلاطین

بهمنیه و جواهر و نقود احمد آنقدر که ممکن بود بعورات مستوره سپرده تا در زیر برقع گرفته همه مجموع

حصار بیرون آمدند و باتفاق اعوان و انصار را قلعه او دیگر هیچکس گرفته ابدی از مردم عالی متعرض

احوال ایشان نشده اسدخان بخت بحصار درآمده در ضبط اموال و اسباب کوشیده و شادی و نشاط

بر ساعت خوش کرده در همان روز بجانب قلعه خرامید شاهزاده ها و جمیع ارکان دولت از دروازه قلعه

تا دارالامان پیاده در جلو رفته آنحضرت قدم بر مسند سلاطین بهمنیه نهاد و در همان مجلس خندکاب بخود

یاد کرده شکر الهی بجای آورد که آیین سعادت او را نصیب گشت آنگاه شاهزاده ملوخان و ابراهیم خان را
با اسد خان نزد عماد شاه فرستاده التماس حضور موکب والا نمود و بعد از ساعتی از عقب ایشان شاهزاده عبدالله
و علی برید را از برای طلب عماد شاه مرخص ساخت عماد شاه ملتمس را مبذول داشته همراه شاهزادها چون
بحوالی آن مقام رسید سپه اهتمام سید صاحقران کشورستان تا دروازه استقبال فرموده بمجلس آورد
فایض الجود نشستند و زینت دیگر داده و سایر تحفها و کثیر مثله از انواع لآلی و جواهر و ظروف طلا و نقره
و انگشتریهای مرصع و دوازده لک هون نقد و دیگر چیزها از اقمشه و امتعه که خامه تر زبان از تعداد
آن عاجز است و قبضه السیف علی برید بود از روی اتحاد و یکجهتی بنظر اشرف عماد شاه در آورد و آنقدر از آنها
که لایق بحال پادشاه بود پیشکش وی فرمود باقی جواهر را از ملاحظه بدنامی که سلاطین دکنی بگویند که
جواهر قبضه سلاطین بهمنیه بالتمام در خزانه عادلشاهیست هر اینه در همان مجلس حضور عماد الملک آنها را
بیک لک پنجاه هزار هون قیمت کرده بعد از فتح راجور برای برهان نظام شاه فرستاد و بعضی دیگر به
شاهزادها و اسد خان قسمت نموده خود غیر از یک عنبرچه هیچ نداشت آنگاه بعود تخلط آورده بتحت
نشست بیدر یوسف عادلشاه عمل فرموده پنجاه هزار هون بسید علی عقیل که بزیور فضل و صلاح آراسته بود
تحویل کرده مقرر فرمود که بنجف و کربلای معلی و مشهد علی الرضا برده بجهة اجر و ثواب آخرت مستحقین آن دیار را
بهره مند گرداند و پنجاه هزار هون بسید احمد هروی صدر رجوع نمود که بضعفای ممالک محروسه اهل علم و استحقاق
که ملازم اردوی ظفر قرین بودند قسمت نماید آنگاه مولانا شهید شاعر قمی را که از کمال شهرت از تعریف محرر
مستغنی است در آن وقت از خطه گجرات آمده بود بواسطه صحبت شاعری کمال تقرب بآن حضرت پیدا کرده بود

حکم کرد که بخزانه رفته آنقدر زر آرد که حملش مقدور باشد هزار و چون مولانا از رنج سفر و علت ضعف و ناتوانی

بعرض رسانید که روزی که از خطه گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان از قوت داشتم چه باشد که بعد از چند

روز که آن ناتوانی عود نماید بدان خدمت [illegible] بر روز سرافراز گردم [illegible] سخن مرو [illegible] بگذارد [illegible] گفت

نشنیده که آفتاب [illegible] و طالب [illegible] باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید

تقصیر نکنی و فرصت غنیمت شماری چون این حکم [illegible] عامی لا انا بود [illegible] بنیاد شکفته

و چندان از مجلس برخاست و دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای [illegible] و پنجهزار [illegible] طلا برآن

آورد و چون خان این خبر بسمع پادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که قوت ندارد

[illegible] و وقت این کلام بر ارباب ادراک روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب [illegible]

و بعد از آنکه ازین ماجرا [illegible] مجلس گفت داعیه دارم که از مجلس برخیزم تا جمع نقود [illegible]

پس آصف خان امر نمود که برای هر یک از شاهزادها حصه جدا و باقی را در میان جمع و جمیع امرا و [illegible]

قدر مراتب و درجات ایشان قسمت نماید آصف خان [illegible] نموده برای هر یک از شاهزادها [illegible]

[illegible] همه را بر لشکر بنوعی قسمت نمود که صغیر و کبیر از آن بهره یافتند و در آن محل که [illegible]

سخاوت سلطان بتموج آمده بود حسب الالتماس عماد [illegible] گناه [illegible] بخشید در سلک امرای [illegible]

گردانید و آصف خان ضامن او شد و ولایت [illegible] او دیگر و جمیع پرگنات قدیم خارج [illegible] احمد [illegible]

اقطاع یافت مشروط بآنکه [illegible] هزار سوار ملازم رکاب [illegible] در سفر [illegible] خدمات [illegible] بتقدیم

پس از آنکه مجلس [illegible] مشخص شد که نخست قلعه [illegible] [illegible]

بخاطر

بجا نکر بر آورند بعد از آن قلعه ماهور را محاصره کرده مفتوح لعماد الملک سپارند بنابرین کالجخت
شاه عدالت آیین عماد شاه و امیر برید بدولت و عظمت لا کلام متوجه تسخیر قلعه رایچور شده
ضبط و حراست آن قلعه بمصطفی خان شیرازی که از معتمدان درگاه بود مفوض کرده بود و چون
بعد از آن وی تیمراج فوت کرده پسرش مونس برامراج قایم مقام شده و رایات آبحد و سر از اطاعت
وی پیچیده رای بیکور بدفع آنها اشتغال داشت حضرات فرصت یافته از آب گذشته عبور نمودند
قلعه رایچور و مدکل را که هفده سال در تصرف کفار بود محاصره کرده بعد از دو سه ماه امان خواسته مسخر و مفتوح کردانیدند
شاه جم اقتدار بقلعه رایچور درآمده و تفرج عمارات کرده در محلی که ساخته و پرداخته یوسف عادلشاه بود
بر مسند کامرانی نشست و شاهزادهای عظام و امیر برید و خان و سایر امرای فلک احتشام مراسم
تهنیت فتح قیام نموده شرایط اخلاص بظهور رسانیدند مثنوی همه بوسه دادند روی زمین * نهادند
بر خاک پیشش جبین * ببسته میان از پی چاکری * گشاده زبان ثنا گستری * که بر خسرو
این فتح فرخنده باد * جهانش مطیع و فلک بنده باد * منشیان بلاغت نشان و دبیران نکته دان
نامهٔ فتوحات لایق و لایح بقلم مشکبار در آورده نزد سلاطین دکن مرسول گردانیدند در آن وقت اعیان حضرت
و ارکان دولت معروض داشتند که حضرت عهد کرده بود که تا قلعه رایچور و مدکل مسخر نگردد بزم نشاط آراسته
نخواهند الحمد لله و المنه که امروز روز کامرانیست بعهده وفا نمایند در این باب رخصت دهند تا بزم عشرت
بنا نهند آنحضرت ترتیب مجلس فرمان داده شهر ابراهیم را الطلب عادلشاه فرستاد و بعد از حضور او ندیمان و مطربان
بنذله گویی و نغمه گویی مشغول گشته در پرده خیرخواهی این ترانه با آواز چنگ و چغانه بمسامع جاه و جلال رسانیدند

همان به که چون بگذرد روز رزم ⁂ همی تازه گردد شبستان بزم ⁂ خوش آید چو دشمن پذیرد شکست ⁂ برآید دو از آن

بعشرت نشست ⁂ زمانی ز شغل جهان بگذریم ⁂ بمرجان پرورده جان پروریم ⁂ برسم فریدون و آیین

کی ⁂ ستانیم داد دل از رود و می ⁂ چون قتیان گل اندام باده فام از شیشه های سیار رنگ در کاسه زرین

کرده بگردش آوردند و از نشئه آن دماغ شهریار معطر و تازه گشت اسد خان بمزید اخلاص بنیاد التماس

نمود که جمعی کثیر از کفار که اسیر گشته اند از انجا که اشفاق عام است اگر به اطلاق ایشان فرمان شود به

بنده پروری خواهد بود شهنشاه دکن حسب التماس جمیع اسیران را که عدد آنها بهزار و پانصد می رسید

رهائی داده هر یک را بکلاه و قبای سقرلاط سرخ سرافراز و ممتاز فرمودند و بدین عنایت انجماعت

و در حلقه عبودیت داده اکثر طوق چاکری برگردن نهادند و آنحضرت بنا برآنکه در صدد تربیت

اسد خان بود و نیز روز بروز خلوص طویت و صفای عقیدت ظاهر می شد دران مجلس نیز یک [illegible]

جلوس داده در پیاله خاصه بدست خود یک پیاله عنایت فرمود و همان پیاله بدست [illegible] داده گفت

چون ما ساقی تو شدیم تو نیز ساقی ما باش و در همین پیاله شراب ده اسد خان ساقی گشته چون در اثنای

یافت تقریبات ساخته نوعی نمود که امیر برید نیز داخل ایشان شده هم پیاله گردید آنحضرت بزبان مبارک

آورد که مضمون الهم و کلبهم بظهور انجامید عماد الملک که طالب علم بود آنرا فهمیده هر دو بخت لشکر

خنده و شگفتگی بسیار کردند امیر برید اگرچه معنی آنها را نفهمید لیکن از خنده ایشان خطی نمود آثار رنج

بر چهره اش ظاهر گشت و آنحضرت در مقام رفع کلفت و انفعال او شده بمکالمه شریف نوازش فرمود و بعد از

ان شاء الله تعالی بجابور رفته دار السلطنه بیدر را بتو ارزانی خواهم داشت امیر برید چون گل نوبهار شگفته

گشته

نشسته تسلیم کرد و این بیت بخواند **نظم** بدین مژده گر جان فشانم رواست ❀ که این مژده آسایش جان ماست ❀
آن حضرت این بیت از وی شنیده تعجب فرمود و این بیت بخواند **مصرع** مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود ❀ ملا
ابراهیم استرآبادی که استاد آنحضرت بود در تسخیر الجور و تعریف آن مجلس قریب یکهزار بیت نظم و نثر نوشته
جمیع خصوصیات را نموده چون تحریر آنها بالتمام موجب اطناب است بهمین قدر اکتفا رفت القصه مدت
یکماه دران حدود توقف کرده چون جمیع مهمات آن ولایت ساخته و پرداخته گردید و اخبار توجه سلطان
بهادر بجانب شادی آباد مندو دکن متواتر رسید مهمات قلعه ماهور موقوف داشته عماد شاه بمستقر دولت
خود شتافت و عدالت پناه بدار الخلافه بیجاپور تشریف برده بوعده وفا فرمود باین شرط که قلعه
کلیانی و قندهار پیشکش نماید احمدآباد بیدر را بعد از شش ماه باز بوی داده روایه الصواب ساخت گویند
دران عصر روزی در دایره عماد الملک مهمانی شده عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده
تکلیف بسیار کرد در جلب اتفاق چون بعد از چند روز عماد الملک مهمان اسمعیل عادلشاه شد هر دو یک
طرفه مجلس دوازده هزار سوار عرب از همه جنس و مهیا تمام یراق بنظر در آورد و گفت اینچه دولت
سلطنت حاصل کرده ام و مبرات من رسیده این بیت را میان این جماعت که هر یک در شجاعت مرد
رستم را بنظر در نمی آورد پیشکش میکنم عماد الملک تحسین و آفرین کرده گفت اگر ما نیز چنین جواهر غیرت بنیاد
می آوردیم ماهور از دست نمیدادیم در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه امیر برید کلید قلاع و بقاع الفرساد
عدالت پناه عازم تسخیر قلعه کلیانی و قندهار گردیده و علم و سراپرده بیرون زد و شاهزاده را از
بیجاپور بیرون فرستاد امیر برید ملتجی برهان نظام شاه شده طالب حمایت شد برهان شاه ایلچی به بیجاپور

فرستاده التماس نمود که چون امیر برید حقوق بسیار درین سفرها بر مخلص از سر لشکرکشی بر الصوب [illegible]

دوستان را رهین احسان سازند عدالت پناه جواب داد وقتی که شما در مقام گرفتن قلعه ماهور بوده اید مرا

با چنین التماس بوقوع نیامده بود اجابت نمودیم و حسب الاشاره فسخ عزیمت صوب [illegible] نموده لیکن چون از اوا

زمستانست و در خانه نشستن مطلوبست سرحد اقصی مملکت بخصوص ملک و ولایت [illegible] بجا

یافته باید که امرای سرحد آن برار در بعضی از آن تصور کرده خوف و هراس بخود راه ندهند و بجا

باشند برهان نظام شاه که خاطر عاطر از ممر سلطان ها در جمع کرده خطابات شاهی به حضرت شاهی یافته بود

نمود که سلطان بهادر مملکت برار و بیدر و غیره رجوع کرده سزاوار آنست که ازین گفته اینجا

تخلف نورزند و حال مستقبل را همچو ماضی خیال نکرده کوشش بیشتر و سلامتی را بهتر دانند

این جواب بعدالت پناه رسید که از بیجاپور نهضت فرموده در همین علی تشریف حضور

بر پیغام مذکور نماز مغرب و عشا کرده سوار شد روز دیگر قریب شام با چهار صد سوار از خیل بیاده

پل درک که از دامن آن میگذرد نماز مغرب و عشا بجا آورده ایلچی نظام شاه را رخصت کرده

نمود که آنچه بر ما بود بجای آوردیم اکنون منتظریم که آن را در عنایت خود ظاهر ساخته چنانکه

بسیده امبارزت جولان نموده بودند این بار نیز بمیدان خرامیده دریای پر جوش و خروش تیغ

هر بران تفرج نمایند برهان نظام شاه آنچه در خزانه داشت صرف لشکر کرده باتفاق امیر برید

بیست و پنجهزار سوار توپخانه بیشمار تکان خر شکستهای [illegible] کوچ بکوچ متوجه سرحد عدالت

عدالت پناه عرض لشکر بخاطر آورده دوازده هزار سوار اقلیم سر نوشتان که عبارت از اعیان [illegible]

بلکه

باشند در آمد هفت هزار غریب و سه هزار غریب زاده و باقی راجپوت و افغان و دکنی بودند بموجب
حکم غریب زاده و راجپوت را اوریجی شده از فرق تا بر سم مرکوب غرق آهن و فولاد بودند و
مولف این کتاب از لشکر خان نایب عرض ابراهیم عادلشاه ثانی شنیده که او میگفت
پدرم علی در عرض لشکر اسمعیل عادلشاه بود و نقل میکرد که آن حضرت در صبح آن روز که جنگ صف
خواهد شد مرا طلبید گفت همراه اسدخان رفته بهر نوعی که او تجویز کند صفها بیارای
من بملازمت میدان اسدخان مسطح که بیرون لشکرگاه بود برآمد لشکر بالتمام در آنجا حاضر و حشم
اسدخان آنمقدار غریب زاده و راجپوت و دکنی که در میان خاصه خیل یا در شاهی نوکر امرا بودند
همه را آنجا جمع کرده سنجر خان ولد میرزا جهانگیر قمی را که در سلک امرا انتظام داشت آن روز
جماعت ساخته هراول گردانید و گفت اکثر غریبان برشیده اند و شما جوان و نوخیزید امروز مردی و
مردانگی شما ثابت و خود جاییکه مقرر بود میمنه را اختیار کرده میسره را به مصطفی آقا و سکندر آقا
و خوش کلدی آقا که از امرای رومی بودند و بمزید تهور و جلادت اتصاف داشتند مقرر گردانید و قلب را
جهت شهریار خوش کرده چون افواج نظام شاه خوبان و خروشان در کمال عربده و صلابت پیدا شدند
عدالت پناه سلاح در بر کرده و بر اسپ عراقی گلگون موسوم به برد سوار گشت و به افواج قلب پیوست
و چون چتر و علم و بیرقهای فیلان نظام شاه همه سفید بود و درین وقت همه بنظر در آمد آن حضرت
پرسید که این علامات کیست و گفتند که نشان نظام شاهیست که سلطان بهادر داده است در آن
حروف حکایت بودند که افواج هراول پیش رفته طرح جنگ انداختند و هراول نظام شاه را که خورشید خان

بن سه خان بن ملک شه نظام الملک ترک بود بوسیله اول از پیش برداشته تا افواج عقب در ابتدای این بنا
افواج میمنه و میسره و قلب همه یکبار حمله آورده جنگی که چشمه روزگار از ابتدای آفرینش تا این
زمان مشاهده نکرده بود بوقوع پیوست شعر چنان دست در ضرب بی اختیار که دست ماند بسی پیاده
زکار ز بس دست افتاده بر دست کین ز بسکه شد آزرده روی زمین فتادی هنوز دست از تن خصمان
ز غیرت گرفتی گریبان خاک چو از تن فتادی سر سرکشان ز اعراض کندی بدندان زمین ز بس بعد از گرفتی
تیغ کین قطع و فصل نمی شد بهم بار خورشید وصل بدان گونه شد آدمی خوار و دراز که خاک از رسیده ها
کنار ز بادر آشیان تن کش از طایر تیر شان بود زاغ کمان از هوای دست بهاد از گوشه تیر شد
و تا زبان تیغ نهنگان دریای هیجا نهنگ آسا سراسر دندان انگشت شیر بیشه شجاعت را سخن دراز
کین بود نظم تیر جان یافته ز وصل کمان تیغ بارنده زهر شام آن تشنه چون در ماخذ از ف
وین روان همچو روح در اجسام چنانچه رسم زمان است چون نزدیک شد که تیغ غلبه مخصوص گردد
و دیگری مغلوبت گرفتار شود خورشید جان نظام شاهی گشته شده افواج ایشان پاشید بنات النعش
از هم پاشیده و بران شاه مردم عادلشاهی در میان گرفته نزدیک بود که به آنحضرت آسیبی رسد
گردد ناگاه جمعی از سلحداران بکار رسیده شیخ جعفر و شیخ عبد اللطیف و غیره بمدد رسیده و لضرب
شمشیر پادشاه خود را خلاص کرده به احمدنگر بردند و غنایم بسیار از همه قسم نصیب عادلشاهیه شد
حکم لا شی الا وقد ثبت در این جنگ نیز عدالت پناه مظفر گردید و فیروز جنگی او بر همه کس ظاهر
آن فتح بنام غریب زاده ها شهرت یافت و در آن نگاه عزت و آبروی تمام بهم رسانید بسیاری از ایشان صد

مناسب سرافراز گشتند گویند دیگر میان عدالت پناه و برهان نظام شاه جنگ واقع نشد بلکه از
مردم اکابر مثل شاه طاهر و فتح الملک وکلی واسطه شده لوازم صلح در میان آورده و در سرحد پاتکه گر
ملاقات کرده چنان قرار دادند که شاه عدالت پناه ممالک قطبشاه متصرف گشته و برهان الملک مملکت
برار از حوزه عماد الملک بیرون آورد بنابرین شهریار عادل در سنه اربعین وتسعمایه باحضار امرا فرمان
داده امیر برید را از خود ساخته باتفاق او با لشکر جلادت آیین متوجه تسخیر ولایت تلنگ گشت
و تخت شیعه کوبل کنده را که شاهی قلاع تلنگ است و در سرحد واقع شده بود مرکز وار در میان
گرفت فرمانروای آن دیار سلطان قلی قطبشاه مراعات حزم کرده بمیدان مقابله و مقاتله نشتافت و
از گلکنده که دار الملک او بود حرکت ننموده و اکثر لشکر خود را با پیاده های بسیار بمدد اهالی پا مرد
ننموده و میان اسد خان و سپاه تلنگ چند دفع جنگ صعب واقع شده در جمیع معارک فتح و نصرت
نصیب اسد خان گردید و بسیاری از ولایت تلنگ بضبط در آمده رعایا و بومیه مطیع
و منقاد گردیدند و در قلعه گلکنده قحط و با شیوع یافته نزدیک بود که بامان پیش آمده حصار
را تسلیم نمایند که ناگاه بحکم قادر بیچون ذات خجسته صفات سلطان حمیده خصال از آب و هوای آن دیار سوء
مزاج بهم رسانید مواد فاسده حصن حصین بدن را احاطه نمود و اعتدال چهار عنصر بر هم خورده صاحب تاج
و تخت سر بر بالین ضعف و ناتوانی نهاد و بشدت هر چه تمامتر اسد خان و امیر برید که بهیبت عازم
ممالک تلنگ قیام مینمودند طلبیده گفت آب و هوای این حدود با من موافقت ندارد میخواهم که شما را
برای تسخیر قلاع تلنگ نگاهداشته خود بشهر حسن آباد بروم و بعد از حصول صحت مزاج باز مراجعت نمایم

ایشان قبول المعنی نموده مقرر شد که روز دیگر علی الصباح در پالکی نشسته روانه گردد فاما صبح از
که چهارشنبه شانزدهم ماه صفر سنه احدی و اربعین و تسعمائه بود بعلت اسهال و تب محرقه بجوار
رحمت ایزدی پیوسته بساط منازعت را التفاتی نماند چون اسدخان فوت آن حضرت را مخفی داشته
جسد نفیس او را دو پاره مجففه گذاشته در پالکی نهاده و برقع انداخته بدان بهانه که یکی از اهل حرم
به بیجاپور میرود شب هنگام روانه قصبه کوکی گردانید تا در جوار پدر بزرگوارش مدفون ساختند و چون
بر این یک دست اسدخان امیر بریدو سایر مردم معتمدان دولتخانه را طلبیده از آن قضیه خبر
واقف گردانید که شاهزاده ابراهیم سلطنت برادر بزرگ ملوخان راضی نبوده بازی ارام اینها
زبان داشتند اسدخان در مملکت بیگانه صلاح دولت در عدم تعین پادشاه دیده بهانه
از ایشان پیغام داد که چون جلوس را ساعت خوب نیست بحسن آباد گلبرگه رفته از ارواح مشایخ کبار
همت خواسته بر تخت موروث جلوس واقع خواهد شد ایشان چون قبول المعنی نمودند از
پای قلعه کوه گنبد کوچ کرده هر دو شاهزاده را بتدبیر و حکمت به حسن آباد رسانیده و به
پادشاهی شهزاده ابراهیم راغب تر و مایل تر بود لیکن چون ملوخان پسر بزرگ بود و عده الشاهی او
ساخته بود هر آینه در شهر حسن آباد آن شاهزاده خرد سال را بر چارپایش سلطنت متمکن ساخته
ابراهیم را در قلعه مرج محبوس گردانید آرام بخشید هروی منقول است که اسمعیل عادلشاه
و سنجی بود از غایت علو همت به تحقیق دخل و خرج مملکت التفات نمودی و طریقه عفو و اغماض
در تمشی جرایم و آثام اهل عصیان نابوده التفاتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیده زنان و

دراجلی

در مجالس هرگز بلفظ فحش گویا نگشتی عقل کامل و فراست تمام داشت در تصویر و خاتم بندی و زرگری
و زرنشانی بی نظیر بود و در علم موسیقی و شعرفهمی علم تفوق بر اقران و امثال افراشته پیوسته با
مردم اهل صاحب طبع صحبت داشتی و مجلس بهشت مرتبت را بوجود فضلا و شعرا آراسته هم دمان را
گوی محبت ربودی وفائی تخلص می‌نمود و هیچیک از سلاطین دکن بمتانت و لطافت وی سخن نگفته
و این اشعار منسوب بدان نیکو کارست غزل دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری ٭ بداد از لیلی و برای
بر جور و بیداد او بسیار پنداری ٭ مرا صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم ٭ دل ویران عاشق
محنت آباد است پنداری ٭ ز عشقت آتشی دارم بدل کز بهر تسکینش ٭ نصیحتهای پیر ناصحان
باد و نفخ است پنداری ٭ ز عشقت قامت سرو سهی را مانده پا در گل ٭ دلش صد پاره از یاد دل
آزاد است پنداری ٭ دل ریش وفائی آن جهان جمع کرده با تیر تیغ ٭ که پیکانش بجای مرهم افتاد
است پنداری ٭ ایضا ٭ شب هجر جز گریه کاری ندارم ٭ بجز دیده اشکباری ندارم ٭ شبی بگذرد
بی فراق تو چون شمع ٭ بر از اشک حسرت کناری ندارم ٭ من و عشق و رندی و کوی ملامت ٭
براه سلامت گذاری ندارم ٭ از آن با غمش خو گرفتم وفائی ٭ که غیر از غمش غمگساری ندارم ٭
ایضا ٭ دل بر نقش حکایتی دارد ٭ از شب غم شکایتی دارد ٭ تا کی از اهل دل وفا طلبی ٭ بیوفائی نهایتی
دارد ٭ خون دل میخورم ز غصه یار ٭ یار رقیبان عنایتی دارد ٭ دل سختش را آه من شد نرم ٭ آه عاشق اثر
سرایتی دارد ٭ ای وفائی منال از ستمش ٭ که ستم مرغایتی دارد ٭ ایضا ٭ نداری شیوه غیر از جفا دانسته ام یا نه ٭
نداری عذر ار یار وفا دانسته ام یا نه ٭ مرا سودای زلف از رقیبان ساخت بیگانه ٭ تو گشتی یار رقیبان آشنا

دانسته باید ♦ جراحتها که دارم بر دل از مژگان خونریزت ♦ ندارد هیچ امید دوا دانسته باید ♦ ناخن نوشند

بدل ربای مشهور ♦ در عشق منم به بینوای مشهور ♦ در راه وفا تو سرم شد چاک ♦ زان رو شده نامم بوفای

مشهور ♦ ایضاً ♦ ترک سر کویش ای وفا نکنی ♦ با غیر سگانش آشنای نکنی ♦ گر یار کند از تو جدای غم نیست

باید که تو از یار جدای نکنی ♦ چون بر شدی ز صبح هجران می باش ♦ از صحبت با اهل گریزان می باش

چون رفته ترا قصه جوانی از کف ♦ بنوشته ز دیده اشک ریزان می باش ♦ گویند در قدیم

آن پادشاه عالیجاه تصنیفی و قولی ساخته بسازندهای فارسی زبان میگذرانید و چون آن قدم فیها

و نیز اکثها بکار برده بود مردمان کامل صاحب وقوف را حیرت بر حیرت می افزود مولانا شهیدی

که از جمله حضار مجلس بود از مشاهده آن حالت در شگفت مانده معروض داشت که ای پادشاه عجب نوازشهای

بیشمار از آنجا که خلق کریم و لطف عمیم داشت بجواب سرافرازی بخشید مولانا مسعود عاقبت محمود عالم

پناه از مملکت ... دکن است و نهال عمر ورند کالی که همواره سرسبز و شاداب در گلشن دنیا نشو و

نما پذیرفته از چه روست که بنقش و صوت قلندری شبیه تر از نقش و صوت هندی عجب می نماید

شاه پرویز منش جواب داد که در آن مدت که من طفل رضیع بودم پدر والا گهرم سلطان احمد کاشی با سعی

تمام روانه بلده ساده ساخته عمه ام دلشاد آغا را التکلیف آمدن آن صوب نموده واو زاید از جمعی

خوانین بهند آمده غلامان و کنیزان گرجی و چرکس خوش الحان نغمه پرداز چندان همراه آورده که صد مکان

هندی مرده و گردیده در حرم سرا اثری از ایشان نمانده و عمه متکفل تربیت من شده چون سن من

کشتم بگفته او مشغولان فارسی زبان للهای ترکی دان صاحب صنعت بر من گماشت از خلاط

55

و همزبانی با اهل هند مانع آمد چنانکه احدی را یارای آن نبود که در مجلس من بغیر از فارسی و ترکی حرفی بر
زبان جاری سازد و بدین تقریب طبیعت را بالصحبت و همزبانی طایفه هند رغبتی و الفتی نیست و از لفظ و
صوت الحان ایشان حظی و لذتی ندارم و این عطیه ایست آسمانی ما اهل را چاشنی این نعمت نه بخشند و
بحر جاصان این شربت ندهند و بعد در قایل شعر بیدرد در اثر محبت کجا دهند کیفیت عشق شان
تا کرا دهند ؛؛

بیان تحقق سپردن اسمعیل عادلشاه و متمکن گشتن ملوخان شاهزاده کلان بر تخت سلطنت

زمانی که شاه رضوان پناه اسمعیل عادلشاه این دیر سپنج را وداع میکرد و چون دیگران
انجهان را با دل پر حسرت شده به دیگران می سپرد به اسد خان وصیت نمود که اگر چه میدانم که ملوخان
قابلیت سلطنت ندارد اما شفقت پدری باعث میشود که او را که فرزند بزرگ است ولیعهد
گردانم و شما را وکیل مطلق سازم تا اسم بادشاهی بر او بوده امور مملکت جزوی و کلی بمشورت تو باشد
باید که او را قایم مقام من دانسته در شیوه اخلاص و اعتقاد خلل راه ندهی که مرا اعتماد کلی بر
اصابت رای و دولتخواهی تست و جمیع امرا و سپاهیان جمع در اخلاص ساخته در اطاعت ملوخان فرزند بزرگ داشتن
اسدخان لوازم وصیت بجای آورد لیکن بعد از فوت آن حضرت شاهزاده ابراهیم که پیوسته
با خیال سلطنت هم آغوش بود بعضی از امرای تاج پوش را با برخی از مردم خاصه خیل با خود متفق
گردانیده اراده نمود که در پای قلعه کوپل کشنده بر مسند دارای جلوس نماید و ملوخان این معنی را فهمیده او نیز
بسیاری از خیل و حشم را مطیع و منقاد خویش ساخته نزدیک بود که در مملکت هنگامه فتنه عظیم روی
نماید و از شامت و نحوست آن فیل و اسب و سایر اسباب بادشاهی بدست خصم افتاده نایره فساد شعله

کنند اما از میامن حسن عقیدت صفای اسدخان و رای صواب نمای او اطفای آتش فتنه شد چه وقتی
که میان برادران ابواب منازعت و مخالفت مفتوح گشت قطب شاه فرجه یافته سوار و پیاده چون مور و مار
گرد آمده که گاه و بیگاه بر اردوی عالی شاهی تاخت برده در تاراج و مزاحمت تقصیر نکنند و هر که را از
زنده بدست بیاید گوش و بینی بریده جهت عبرت دیگران رها دهند بنابرین هیچکس از اردو برای
هیمه و آب و علف قدم از دایره بیرون نمیتوانست نهاد و امرا با تمام بکار شاهزاده ها گرفتار شده بدفع
مضرت خصم نمی پرداختند از این سبب قحط و شورش عظیم در لشکرگاه پدید آمد راه نجات
مردم میگشت اعظم الامرا اسدخان که از امرای صاحب وجود بود و بزرگی و حشمت او در این ضعف و کمی جا
داشت همت بر دفع این نزاع گذاشته در اصلاح فساد کوشید بعضی از مردم شریر که در میانجی
و شاهزاده ها را بر این راه ها میداشتند بقتل رسانیدند و بعضی را حبس کرد و امرا و خاصه خیلان را
از رفتن بخانه شاهزاده ها منع کرده حکم فرمود که هر روز همه مردم در بارگاه پادشاهی جمع شده
با هیچیک از برادران همراهی ننمایند تا آنکه ساعت خوش گردد بالفعل همگنان که شایسته سلطنت
باشند پادشاهی بر داریم و به این سخن هر دو شاهزاده و جمیع لشکر تسلی گشته گفتند اما از غصه و صلاح
اسدخان بیرون نیستیم اسدخان نخست جمعی را بدفع مردم قطب شاهی که اعلام جرأت افراشته
مزاحمت بسیار میرسانیدند هر روزی بسیار از رجاله لشکر را گوش و بینی می بریدند با مردم فرستاد
و بعد از تادیب ایشان به شاهزاده ها که تنها مانده بودند و بجهت محافظت ایشان جماعتی از معتمد
بودند پیغام داد که منجمان متفق اللفظ و المعنی اند که تا ده روز دیگر جهت جلوس ساعت خوب نیست

تا آن

تا آن وقت در ملک تلنگانه بودن از صلاح دولت دور می‌نماید اگر رضا باشد کوچ کرده بملک خود رویم
و در حسن آباد و زیارت مرقد مخدوم سید محمد گیسو دراز بجای آورده جلوس نمائیم ایشان ناچار
آن امرا گروه بزرگ محاصره نمودند و کوچ بکوچ بحسن آباد آمده اسد خان با خواتین حرم سرا و جمیع امرا در باب
تعیین پادشاه مشورت نمود اکثر گفتند که بموجب وصیت عمل باید نمود اسد خان با ایشان
تا حضور همه ایشان گفته چون مهد است که با وجود استقلال شاهزاده ابراهیم اینمعنی صورت نخواهد
بست تخت او را منقبه کرده اند ملوخان را بر تخت موروث متمکن گردانید و بعد از رسیدن بیجانگر
چون این اوضاع ناملایم آوازه بود شاهزاده ابراهیم را الجده اس بوبوجی خاتون سپرده در نمی فرط از
مبالغه نموده از امر وکالت استعفا جسته و بمان درگهی آن خدمت رجوع کرده بسلکونده قطاس بود
روانه شد ملوخان بعضی افعالی دید بمقتضای جوانی بشرب شراب و استماع نغمات مشغول گشت بلکه چون
قریب ملاحت بود اموری که لازمه آن صفت است ازو بوقوع می آمد و شب و روز بهزل مزاح و بازی
و دیگر کارها که مناسب حال پادشاه نباشد مشغول گشته خلایق آن مملکت ازو متنفر شدند و برادی نظیور
نعمه ان جانب اتفاق پسران اصحاب جمال مشغول گشته کار بجائی رسید که پسران مردم متعین و بزرگ را جبر
از خانه ها بردن مشغول شدند تا آنکه از یوسف شحنه دیوان کی که از امرای کلان تاج پوش بود دلبر طلب شد و او از
اینمعنی ابا کرده ملوخان آتش غضب برافروخت و جمعی را مامور گردانید که پسرش را بجبر و قهر گرفته بیارند
یوسف اگر در مقام ممانعت باشد بقتل رسانیده سرش از تن جدا کنند یوسف برین داعیه مطلع شده
مردم پادشاهی را با دیت تبلیغ نموده در همان روز علانیه روی از آستان اهل و عیال خود را برداشته با فوجی از لشکر

خاصه بجانب قصبهٔ کنور که اقطاعش بود روان شد و قصبهٔ کاوه اهنکر بوضوح پیوسته دیگر مردم هر که با او خویش بودند

در ان روز با فرزندان خویش متوجه اقطاع گشتند ملوخان از هجوم عامه ملاحظه کرده بمعاقل کدر آمد بولوجی

خاتون والدهٔ اسمعیل عادلشاه از مشاهدهٔ این حال دلگیر گشته بر قلع ملوخان عازم و جازم گشت و بیوسف [illegible] پیغام

کرد که فلانی شایستهٔ سلطنت نیست باید که او را عزل کرده شاهزاده ابراهیم را مستقل قلادهٔ پادشاهی

کردانید یوسف یکی از محرمان خود ملکون نام نزد اسد خان فرستاده حقیقت حال را اعلام کرد اسد خان گفت من از بعضی

اطوار ناپسندیدهٔ ترک بیجاپور کرده دریجا نشسته ام و بنابر آنکه صغیر و کبیر و وضیع و شریف از اعمال ملوخان

رنجیده دل از سلطنت وی بتنگ آمده سزاوار آن است که صلاح دولت دودمان عادلشاهی منظور داشته رضای مهد علیا

بولوجی خاتون بعمل آورد باید از انجا در همراهی یوسف از تجویز اسد خان مطمئن خاطر گشته کسان بولوجی خاتون را

مقضی المرام رخصت معاودت نمود و بموجب اشارت بلقیس الزمانی در روز موعود با ده بیست سوار [illegible]

از قصبهٔ کنور ایلغار کرده وقت شام به بیجاپور رسید و بدرنک در قلعه ارک شده نورخان [illegible]

که بقدم ممانعت پیش آمده بود کشته ملوخان را مقید کردانید و بحکم بولوجی خاتون [illegible]

حکومت مع شاهزاده الوخان که برادر اعیانی او بود مکحول کردانید شاهزاده ابراهیم را بجانشین برادر [illegible]

چو دهر افکند افسری بر سری ✿ نهد آسمان بر سر دیگری ✿ دانایان اخبار سلاطین کامکار مرقوم خامهٔ [illegible]

که از وقایع و قضای ابو النصر ابراهیم عادلشاه چنین بیان میکنند که او پادشاهی بود شجاع و مردانه

غایت بهور خویش بی باکی در بر کرده مانند سیل تند رو از نشیب و فراز نمی اندیشید [illegible]

صیت حلم و خلق اعلیحضرت سلیمانی ابراهیم عادلشاهی خلد الله ملکه و سلطانه و ظلاله در بسیط زمین [illegible]

واران

دارا ان بخت که مفاتیح کنوز سلطنت بکف آورد و قبضه امید آن ضد بود کف در آمد مادام الحیوة
مانند افراسیاب بلشکر کشی و صف آرائی پرداخته مهر کرد از تیغ گذار گشت و بمضمون این بیت عمل نمود
ملک را اگر قرار خواهی داد ● تیغ را بقرار باید کرد ● تذیب الرعب منه کل عضب ● فلولا الغمد یمسکه لسالا
از افواه شنیده شد که او اراده جنگ صف با نظام شاهیه و غیره دست داده و بنفس خود در جمیع
این معارک حاضر بوده در لوازم شجاعت و جلادت تقصیر نکرده اما چون سهم نصرت چنانکه باید در طالع
آنحضرت بود و آیات فیروز جنگی در شانش بکمتر نازل شده بود در هیچ یک از حروب اعوش فتح و فیروزی
گشت مگر در جنگ اوزجان و اوزخمس بادشاهی است از آن دودمان عالیشان که از کیش مذهب و حنفی اصحاب
نموده ائمه اثنا عشر از خطبه بینداخت و ملت حنیف حنفی را رواج داده شعایر طایفه امامیه را
برطرف ساخت و تاج سرخ دوازده ترک که در آن عصر از شعار سپاه شیعه بود و در عهد اسمعیل
عادلشاه بتقلید و متابعت سپاه ایران جنود عرب بجا بود بالتمام تاج گوش شده بودند فرمان بر تیغ
النفاد صدور یافت که هیچکس بر سر ننهد و بر تیغ زبان یوسف عادلشاه دکنی و حبشی را نوکر گرفته پیاده از چهار
صد غریب انداز در میان نوکران خاصه که عبارت از خاصه خیل باشد نگاه نداشت و از امرای غریب
غیر از اسد خان لاری و خوش کلدی آقا رومی و شجاعت خان کرد همه را از امارت معزول ساخته دکنی
و حبشی را بجای ایشان نصب کرده بطریق جانه نظام شاه و عماد شاه گوره راوت بهم رسانید و از بیاران
ارکان دولت از جمله سه هزار غریب نوکر خاصه که همواره ملازم رکاب سعادت انتساب اسمعیل عادلشاه
بودند چهار صد را مقرر کرده باقی را رخصت کردند و ایشان پراکنده شده بگجرات و احمدنگر و سایر بلاد

دکن شتافته و از امراء رای بیجانگر از ان جماعت قریب سه هزار غریب با می الو گرفته در غربت ایشان کوشش

و برای حرمت ایشان حکم کرد که در شهر بیجانگر مسجد در محله ایشان بنا نهند و در پیشگاه مصحف بر کرسی گذاشته حکم

کرد که هر گاه غربا حاضر شوند بطریقی که رسم سلام پادشاهان باشد کلام الله را سلام کرده سلام و قیام

نمایند القصه در دولتخانه عادلشاه هزار دکنی و حبشی که اکثر کوره راوت بودند بهم رسیده قواعد اسمعیل عادل

برهم خوردند و همچنین دفتر فارسی را بخلاف ازمنه سابق برطرف کرده هندوی ساخت و به نام رجوع

کرده ایشان را در مهمات دولتخانه صاحب دخل کرداند و به اسدخان فرمان که از لشکر دکنی نگاه داشته شیعه

روافض دور کرداند اسدخان از جمله یکهزار غریب چهارصد انتخابی نگاه داشته باقی ششصد نفر را

فرمود اما تغیر مذهب شیعه ناکرده همچنان در لشکر و اقطاع او در اذان کلمه علی ولی الله میگفتند

و دست گشاده نماز میگذارند ابراهیم عادلشاه بجز تغافل چاره نداشته اغماض عین مینمود و در سال

دیگر از جلوس بجانب بیجانگر لشکر کشیده و بی حصول مقصود بلده بیجاپور معاودت نمود و دبدبه و طنطنه

شوکت اسدخان از زمان اسمعیل عادلشاه افزون گشته دوست و دشمن از و حساب میگرفتند و شرح

این داستان انکه چون سیورای حاکم بیجانگر که هفتصد سال ها پادشاهی در خانواده او بود فوت شد پسر او

که در عنفوان جوانی بود جانشین گشته چند روز او نیز کوس طبل خانی فرو کوفته هیچ رونق دولت

را نکرو فر که رسید و بروی راه فنا پیش گرفته کاخ و ایوان فرمان دهی به برادرش سپرد

نیز هنوز از بوستان سلطنت گل عشرت نچیده بود که فلک ستمکار اطوار خویش ظاهر ساخته

خاک وجود وی را بباد نیستی بر داد و پسر سه ماهه او ولیعهد گشته تمراج که از امرای کلان

او

58

آن دولتخانه بود بوفور عقل و کثرت تجربه روزکار اتصاف داشت برو مسلط کشته رتق و فتق مهمات
آن مملکت شد چه جمیع امرا و ارکان دولت ازو در کمال خوشنودی بوده از سنه ست و تسعین و ثمانمایه تا سنه
خمس و ثلثین و تسعمایه بدولت و کامرانی کذرانید لیکن هرکاه صاحب تخت بحد رشد و تمیز میرسید اورا
بزهر و غیره از میان برداشته طفل دیکر از وارثان مملکت را بنام سلطنت مخصوص میداد و چون [illegible]
[illegible]ده رامراج قایم مقام او شد دختر والده سیورای الغقد خویش در آورده بدین سلسلت استقلال او از حد کذشت
جمعی کثیر از اعوان و انصار خود را بمرتبه امارت و سروری رسانیده بسیاری از امرای قدیم آن خاندان را از بلوای ع
تبر بند حل ناخت و اراده نمود که یکبارکی کسی را از آن دودمان بر تخت بیجانکر متمکن ساخته علانیه
خود متکفل ریاست خلق شود بعضی از امرا و رایان اطراف که در قدیم الایام از جاکران این سورای
بودند بغرور و شورید در مقام ممانعت شدند و رامراج ناچار کشته روش مدارا پیش کرفت و یکی از
طفلان صغیر السن را که میکفتند از احفاد برکزیده اسم پادشاهی برو اطلاق کرد و جالو
جاو هوج ترمل را که خالی از شایبه جنون نبود و از اسم بر اعنی مستفاد میکرد و منصب امارت رسانیده
بنوعی از عهد و سوکند تربیت و پرورش آن طفل باو رجوع کرد رامراج در مدت پنج شش سال امرای
را که با وی سرکشی میکردند در لباس دوستی مستاصل کردانیده از ایشان اثری نکذاشت و یکی از
غلامان خود را باعلی مرتبه بزرکی رسانیده بیجانکر و رای زاده را بوی سپرد و خود به استیصال رایان
که مانع پادشاهی بودند با لشکری عظیم از دار الملک حرکت کرده متوجه اطراف ممالک کشت و دو سه نفر از
رایان بخدود و چار پنج نفر از رعایا را بقتل آورده قلاع و بقاع ایشان متصرف کشت و بقصد قلع و قمع

نهال دولت یکی از رایان بزرگ که در منتهای جنوب بیجانگر رایات عظمت افراشته به استظهار حصن

و قلاع محکم اطاعت رامراج نمی‌کرد و داشته و قریب شش ماه بمحاصره یکی از حصار آن کرد و مشغول

در آن مدت جنگهای عظیم در میان ایشان واقع شد و غالب از مغلوب متمیز نگشته نقود خزانه که همراه

بود بالتمام صرف آن مصلحت شد بنابرین بغلام خود نوشت که پنجاه لک هون از خزانه بیجانگر بفرستد

آن غلام دروازه خزانه گشوده چون چشم وی بر کنوز جواهر افتاد از راه رفته اعلام بغی و طغیان

برافراشت و پسر اخیای از خانه برآورده و بهوج ترمل راج را از خود کرده به مکر و فن خیل و حشم

مشغول شد رایان اطراف که از رامراج خایف بودند اطاعت وارث ملک کرده بسرعت برق و باد

به بیجانگر شتافتند و قریب سی هزار سوار و پیاده بسیار در آن بلده مجتمع گشته بمشورت بهوج ترمل راج

آن غلام را بدان بهانه که بر رامراج گرویده است و محل اعتماد نیست بقتل رسانیدند و این خبر شنیده

یافته رامراج با خصم قوی صلح کرده عازم مراجعت گشت چون از آن طرف کوچ کرد اکثر امرا

قدیم بیجانگر ترک رفاقت کرده بخدمت وارث مملکت شتافتند و رامراج صلاح در جنگ ندید

بسیاری از اطراف بلاد تصرف آورد و برادران و معتمدان را ترتیب نموده و اقطاع خوب داد

لشکری فراهم آورد و ماهند رایان دیگر او نیز به آن ولایت که متصرفش در آمده بود دفاع

کرده در صلح زد و بعد از آمد و شد رسل و رسایل چنان مقرر شد که بیجانگر از رامراج بود

در ولایت باشد پس رایان اطراف و امرای کلان خاطر جمع کردند و رایزاده را بهوج ترمل راج

هر یک روانه مضاجع خویش شدند حالوی با مهربان دیوانه راد و غدغه سروری بخاطر خطور کرده

بسرعت

اخشند او برادر اوست و خواهرزاده را خفه نموده قدم بر مسند بیجانگر نهاد و امرا در ابتدا چون از پادشاهی
رامراج که مرد اجنبی بود ننگ و عار داشتند بپادشاهی او راضی گشته مطیع و منقاد شدند اما در آخر
بدان سبب که با اعیان و اشراف ملک شیوه تکبر و نخوت پیش گرفت از وی متنفر شده برامراج ابواب
دوستی مفتوح گردانیدند و نامه های اخلاص آمیز مرسول داشته التماس قدوم نمودند بهوج ترملراج
بر این معنی مطلع شده رسولی با شش لک هون نقد و دیگر تحف و هدایا بدرگاه اسمعیل عادلشاه فرستاد
که درینوقت جمعی از نوکران این خاندان که بر مسند غرور جاه متمکن اند خیال سرکشی بخود راه داده در
استیصال این دولتخواه میکوشند و چون غیر از آن حضرت فریادرسی ندارم التجا بآن قبله
حاجات آورده ام اگر مبلغ مرسول را صرف مایحتاج سپاه کرده رایات امداد و اعانت برافرازند
و این مخلص را ازین ورطه خونخوار نجات بخشند مدت العمر غاشیه عبودیت آن حضرت بر دوش خدمت
از جاده اطاعت برنخواهد داشت و هر کوچی را که خواهند کرد سه لک هون تسلیم بندگان درگاه خواهم نمود
ابراهیم عادل شاه بر عجز و بیچارگی او ترحم فرموده و وعده نقود احمر منظور داشته باستصواب اسد خان
بقبول التماس زبان گشود و در سنه اثنا و اربعین و تسعمایه از سریر خلافت بمرکب مسیر برآمده بآنصوب گشت
رامراج و برادران او در حوالی کوندواره این خبر شنیده دانستند که لشکرکشی آنحضرت را باعث
کیست و در خیال منزلت را نسبت لاجرم چنگ تدبیر در دامن حیله و تزویر مستحکم کرده نامه های
فریب آمیز مشتمل اطاعت و یکتایی از اراده خویش نزد بهوج ترملراج به بیجانگر فرستاده و پیغام
داد که اگر سپاه اسلام درین مرز و بوم قدم نهد از صدمه سم مراکب ایشان مساکن و معابد ما صفت

انهدام خواهد پذیرفت و بهوج سلاطین بهمنیه اطفال وضیع و شریف اسیر و دستگیر خواهند شد اولی
و مناسب آن است که کسان معتمد نزد پادشاه اسلام فرستاده التماس مراجعت نمائی و ما بندگان
من بعد از جاده مستقیم انقیاد انحراف ناجسته پای در بادیه عصیان و طغیان نخواهیم گذاشت
بهوج ترملراج که از زیور عقل و دانش بی بهره بود بدین مقدمات فریب خورده بعد از آنکه
عهد و میثاق بطریق کفره بتقدیم رسید چهل و چهار لک هون در بیتاره ها کرده و
بر دوش پانصد لولی کهار نهاده مع مکتوبی مشتمل بر التماس مراجعت مصحوب یکی از
مقربان گردانیده نزد آن حضرت مرسول داشت و آن شهریار را چون غرض و مقصود بهوج
ترملراج وصول مبلغ بود عازم مراجعت گشت هنوز که از آب کشنه بگذشته بود
رامراج و تمامت امرا نقض عهد نموده بسرعت برق و باد به بیجانگر شتافته
و برخی از خیل و حشم درونی را که بمحافظت شهر قیام مینمودند بتطمیع از جو
ساخته بمناصب بلند نوید دادند و بعضی را به تهدید از بهوج ترملراج
برگردانیده چنان مقرر کردند که او را گرفته به ایشان سپارند تا عوض
رای زاده بقصاص رسانند بهوج ترملراج از کرده خویش پشیمان
گشته چون کار از دست رفته بود بفرمود تا جمیع فیلان و اسپان
کور کرده و دمها بریدند و آن مقدار جواهر از قسم یاقوت و الماس و زبرجد
مروارید و غیره که اندوخته چندین قرن بود بسنگ آسیا آرد ساخته در خاک ریختند و

دروازه بانان دروازه ها را گشوده لشکر رامراج را بدرون شهر آوردند تموج ترملراج خنجر
آبدار بر ستون عمارت بطریق ستین زنبته محکم کرده سینه خود بران نهاد و چنان زور
کرد که سر دشنه از پشتش نمودار گشته کان لم یکن گردید نظم نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست ، گدائی که بر خاطرش بند نیست ، به از پادشاهی که خرسند
نیست ، آنگاه رامراج بی وجود منازعی قابض تخت بیجانگر گشته علم استیلا و استقلال
برافراشت و روایت صحیح آنست که چون ابراهیم عادلشاه بحوالی بیجانگر رسید تموج ترملراج
آنحضرت را بشهر بیجانگر در آورده گفت پایه بیجانگر بتو تعلق دارد باید بران جلوس کائی و
بتکلیف تمام عدالت پناه بر پایه که عبارت از تخت باشد نشاند هفت روز جشنها
نموده در روز هشتم بنا بر حیله رامراج که مفصلا نوشته شد باری خورده پیش از آنکه مهمات
او رونقی و استحکامی پیدا کند بران شد که عذر قدوم عدالت پناه خواسته روانه بیجاپور
گرداند پس حسب الوعده کوچ ها را حساب کرده مبلغ پنجاه لک هون نقد مع دیگر نفایس
و تبرکات و دوازده فیل نامی و چند سر اسب پیشکش آن حضرت نموده روانه بیجاپور گردانید
و به او رسید آنچه رسید و بهر تقدیر چون عدالت پناه عازم مراجعت گشته بحوالی رائچور
رسید حقیقت حال بخاطر آورده اسد خان را با تمامی لشکر به تسخیر قلعه ادونی که معظم
قلاع آن حدود است نامزد فرمود مردم قلعه خلل در پایه تخت آن دیار دیده میخواستند که به
اطاعت پیش آیند و قلعه را بملازمان کارگاه بسپارند که ناگاه بنکیارکی برادر کوچک رامراج با امراء

و پیاده بسیار بقصد مدافعه اسدخان از بیجانگر متوجه گشت اسدخان دست از محاصره باز داشته

باستقبال او شتافت و تلاقی دو لشکر مخلف بانبوه بوقوع انجامیده نیران حرب اشتعال

یافت چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف بود اسدخان پای از میدان قتال کشیده کفار

هفت فرسنگ تعاقب نمودند و بعد از آنکه زمانه مانند هندوی سیاه چرده جامه در خم نیلگون فلک زده

رایات عباسی افراشته گشت و یکتادری در گروهی لشکر منکسر و منهزم خیمه و خرگاه بلند ساخت

بر بستر عجب و تکبر در نهایت غفلت غنود و آن شیر بیشه شجاعت و مردانگی دندان شب‌های آن

بر نیاورده عازم جبر شکست شد و چون آثار سفیدی سر از پستان شب ظاهر گشت با چهار

سوار بها در جبه پوش سخت کوش نظم همه شیرمردان کارآزمای ؛ دلیر و عدو بند لشکرگشای

بکاه وغا هر یکی صفدری ؛ از ایشان تهی ور عدو لشکری ؛ متوجه اردوی یکتادری گرد

تا گاه بر وی شبیخون زده جوانان دست جلادت به نیزه بازآگشاده رجاله لشکر را که دوازده فرو آمده

بودند متفرق ساختند و بقوت بازوی کامکاری تجبراً به‌های لشکری را که حصار از

خیمه‌های لشکر ساخته بودند در هم شکسته دست به تیغ دستان بازیدند و یکتادری از آن

در شگفت مانده بقدر طاقت و توانایی پای ثبات فشرده در آخر زن و فرزند و فیلخانه و خزانه

در معرض تلف گذاشته با معدودی چند فرار بر قرار اختیار نمود نظم نباید غنودن جهان تجربه

که ناگاه سیلی درآید بسر ؛ بجای نجیبد عقابی دلیر ؛ که آبی توان هشت تیر ؛ و علی الصباح

که از برگ ارجمه و شرقی آفتاب نسته هندوی شب عرصه تاراج گشت یکتادری سوار

الکه

پراکنده را فراهم آورده در مقابل اسد خان دیگر بار صف آرا گشت و بالاخره بنابر آنکه زن و فرزند
او اسیر شده بودند بتشمان متقاعد شد و عریضه مشتمل بر کیفیت حالات نزد امراج مرسول داشته
استعانت نمود راجه امراج جمعی از امرا بمدد وی فرستاده بحسب ظاهر بر جنگ و تسخیر قلعه رایچور تحریص و
ترغیب فرمود لیکن مخفی کسان معتمد نزد بنکتادری مرسول داشته پیغام کرد که پادشاه اسلام پسر خود
داعیه تسخیر قلعه ادونی نموده است راجایان این مملکت و امرای اینجد و داور این کار زیاد داشته
اند و من از مکر و کید این جماعت ایمن نیستم باید که در این وقت بهر عنوانی که باشند با عدالت پناه صلح
کنی و با اسد خان صلح ساخته زن و فرزند را خلاص کنی که صلاح در این است و بنکتادری بحسب با عادلخان
ساخته زن و فرزند را خلاص کرد آنگاه کسان دولتخواه بدرگاه عدالت پناه فرستاده طالب صلح
گردید آنحضرت صلاح در آن دیده التماس او را مبذول داشت و با اسد خان فرمان مراجعت فرستاد چون
بساط بوسی مشرف گردید از رایچور کوچ کرده فضای دلگشای بیجاپور را از حضور موفور السرور رشک
بهشت برین گردانید گویند در آن مدت از روی عمر و سخاوت بمسامع علیه سلطان عدالت نشان
رسانیدند که اسد خان بیست و پنج لک هون نقد و جواهر و ظروف طلائی بسیار از راجه گرفته زن و
فرزند بنکتادری را که در شبخون دستگیر شده بودند نگه داشت آنحضرت والا منزلت فرمود که
شکر و سپاس مر خدا را که چنین شخصی در سلک امرای عالیمقدار همایون منتظم است که پادشاهان
دودمان الافغانه را از روی در خوف و هراس بوده و باجش میدهند و سر در حلقه خدمتکاری آورده داعیه
اطاعتش حلقه در گوش می نهند پس در همان مجلس که معاندان حرف را عرض نموده بودند اسد خان را طلب فرمود.

بخلعت خاص که تفصیل آن در ضمن داستان ابراهیم عادلشاه ثانی در حکایت شاهنوازخان نوشته خواهد
شد سرافراز گردانید و هشتاد فیل نامی که اسدخان در جنگ ملکتا در مهم برت آورده بپادشاه کشیده
بود آنحضرت بعد از دو سال تمام بوی بخشید و به امثال این عنایتهای سرشار پایه قدر و منزلتش روز
بروز رفیعتر محسود اقران گردید و یوسف سحنه دیوان که بمنصب وکالت و امیر جملگی مخصوص گشته بود
بروی رشک برده بمرور و تدریج هرگاه فرصتی یافت نسبت به اسدخان سخنان مغرضش بعرض رسانید
و آنحضرت از استقلال وی متوهم گشته در خلوت بیوسف که از محرمان بود شکایت نمود و در
یافته بعرض رسانید که اسدخان بواسطه اتحاد در مذهب با برهان نظام شاه در مقام اخلاص است و هواخواهی
که قلعه پلکوان را باو داده جاگیرش شود و این سخن موثر افتاده طریق دفع او استفسار نمود یوسف
معروض داشت که او را از پلکوان به بهانه جشن ختنه شاهزاده علی به بیجاپور طلب باید فرمود چون
حاضر شود مقید گردانیده خاطر از دغدغه آتش باید پرداخت این سخن را ابدار عدالت پناه که در آن
مجلس حاضر بود بفرزندان خود گفته رفته رفته فاش شد و خاص و عام شنیده اسدخان در محافظت خود
کوشید و چون فرمان طلب بنام او صادر گشت بیماری را بهانه کرده نیامد و همچنین هرچند سعی نمود که
مقربان اسدخان دوکان ساخته مسموم سازد بدان ظفر اثری مترتب نگشت آخر بران قرار یافت
یوسف لور جوار پلکوان جاگیر دهند و از امیر جملگی معاف داشته رخصت اقطاع نمایند تا عبد القادر
بجنگ رفته بر او را اسیر و دستگیر کند اسدخان که مرد جهان دیده کهن سال بود از فریب نخورده
می بود تا آنکه روزی بتماشای باغی که در پیشش گروهی پلکوان طرح افکنده بود با معدودی چند

توجه و بتعجیل سوار شد و یکی از غلامان حبشی را مامور ساخت که چهارصد جوان همراه گرفته
از عقب بیاید جاسوسان یوسف رسانیدند که اسدخان تنها متوجه قلعه باغ است و او این معنی را نعمت
غیر مترقبه دانسته بقصد آنکه او را دستگیر نماید با دو هزار سوار افغان نمود و در حوالی همان باغ با اسدخان رسیده
دستگیر کردن او را بالکوس کرد دید با چار اعتماد بر وفور لشکر خود کرده اعلام جنگ برافراشت اسدخان با خود
سپاه با چهارصد سوار همت بر مدافعه خصم گماشته از طرفین به استعمال سیف و سنان درآویختند
نظم سیاهی درآمد بگردون زنی ز چشم جهان دور شد روشنی غبار زمین بر هوا راه بست
عنان سلامت بروی بند زد دست چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
یوسف بقدر امکان حملهای مردانه اسدخان را پای داشته در لوازم سپهداری تقصیر نکرد و جنگی در
نهایت صعوبت و شدت روی داده مردم بسیار قالب تن را از جوهر جان خالی ساختند نظم ز بس کشته
افتاده بر کوه و دشت چنان گفت بس بس که از حد گذشت آخر یوسف خان بچاره مغلوب
و گرفتار آمده اسدخان مظفر و منصور گشت عدالت پناه باحضار یوسف فرمان داده از آنکه
بی حکم مرتکب جنگ شده بود بگونه گونه عتاب و خطاب نواخت و او را مقید کرده جهت اظهار لطف
و عنایت نزد اسدخان فرستاد و پیغام داد که از این بی ادبی که از وی ناشی شده خاطر همایون بسی
آزرده است باید که آن معتمد الدولة الخاقانیه او را بسزا جزا رسانند که خشنودی ما درین منحصر است
اسدخان خوشوقت و دلشاد شده پیش رفت و از مقابله با خبر بود گفت گناه از بنده واقع شده من
می خواستم که در خدمت آمده معذرت بخواهم اکنون که آن حضرت از مکارم اخلاق از گناهان من

اغماض فرموده اند در حریم که بلکه ام زبان شکر این عنایت بجای آورم ایلس یوسف دیگر بر قدم دوستی

بخلعت و اسب و تحف و هدایای لایق خورسند گردانیده بحضرت معاودت نمود و این قصه لو العجب برهان نظام

شاه و دیگر سلاطین دکن رسیده طمع در ملک آن حضرت کردند و آوازه افکندند که اسد خان از حد

خود یاغی شده پیغام داده است که هرگاه برهان نظام شاه بحوالی بلکوان بیاید بواسطه یکانگی در

قلعه را به او تسلیم کرده نوکرش خواهم شد و در همان روز که سنه تسع و اربعین و تسعمایه بود برهان

نظام شاه و امیر برید باتفاق یکدیگر متوجه شولاپور شدند و پنج سه روز که در تحت قلعه شولا

از طرف مردم عادلشاه برآورده بمردم خواجه جهان دکنی سپردند و از آنجا کوچ کرده بطرف بلکوان

روان شدند اسد خان با آنکه اصلا باین معامله آشنا نبود از انتشار آن ارجیف مترسید

علاج با شش هزار سوار یکدل و یکجهت با این پیوست و آن دو پادشاه به آن دو ام استظهار گرفت

آتش نهب و غارت در ساحت مملکت افروختند و چون بحوالی بیجاپور رسیدند ابراهیم عادلشاه

صلاح در مقابله و مقاتله ندیده بجانب گلبرگه نهضت فرمود اسد خان از بازی روزگار متحیر

علی محمد بدخشی را که از معتمدان او بود بر جناح استعجال نزد عماد شاه به ایلچپور فرستاده پیغام

که از کج رفتاری فلک خمیده قامت و شعبده دهر یکسان نقش عجب بر روی کار آمده و بهر ظالم

در شنید در حیرانی افتاده اگر آنحضرت بر رسم اغاثت عادلشاه قدم رنجه فرمایند بنده

او از نامه عدالت پناه بر مشتمل التماس قدوم روانه ایلچپور شده بود عماد شاه جاریدان

با خیل و لشکر خود بر جناح تعجیل روانه حسن آباد گردید و از شنیدن این خبر برهان نظام شاه

و امیر برید که قلعه ارک بیجاپور را محاصره داشتند آتش در منازل آن بلده افکنده و در حوالی عصر
نکرده بقصد جنگ متعاقب جشن آباد شتافتند اسد خان فی الحال با ایشان ترک مفارقت کرده با فواج دیگر دو شاد
رفت و گفت چون یوسف عادلشاه بعرض رسانید که این بنده داغ عصیان بر جبهه اخلاص نهاده
میخواهد که ملازمت برهان نظام شاه کرده و آن حضرت باور کرده آثار رنجش ظاهر ساخت این خبر انتشار یافته
برهان نظام شاه که مدار کارش همه وقت بر آن بود و دولت قاسم بیک حکیم در مجالس مکرر بر زبان آورد که اسد خان
قولنامه طلبیده داعیه دارد که باستقبال به درگاه بپیوندد و قلعه بلکوان بتسلیم نماید کمان متهمان این قصه
بعد اسد خان بعرض رسانید که آنحضرت را یکباره از من منحرف ساختند و من کمینه فدوی بودم که فرصت یافته رفع این مظنه
از خاطر عدالت پناه نمایم که ناگاه برهان نظام شاه و امیر برید کوچ بر کوچ تا حوالی بلکوان آمدند و خاص و عام را
یقین گشت که این همه سخنان من متوجه مملکت عادلشاه شده اند سابق بر من در دریای حیرت غوطه خورده بواسطه
محافظت اقطاع خود زمانه سازی کرده و بایشان ملحق گشتم اکنون بخدمت شما آمده آنچه حق و صدق بود
بعرض رسانیدم التماس دارم که مرا پابوس عادلشاه برده برات ذمه من بخواهند اگر در معرض قبول افتد زهی سعادت
و الا الحکم لله او بدرست به هر عنوان که داند سیاست فرماید تا من سزای کار ظاهری برسم و دیگران عبرت گیرند
عماد شاه در همان روز بی سابقه تمهید مقدمات اسد خان را همراه گرفته بدایره عادلشاه آمد و حقیقت حال
بیان نمود که برات ذمه اسد خان حاصل گشت و کینه دیگر اعدا بدلایل و براهین محقق شد عدالت پناه اسد خان
در آغوش گرفته و عنایات پادشاهی بظهور رسانیده و بعضی دیگر از مردم عماد را مقید و محبوس گردانید
عین الملک کنعانی را که از امرای عمده امیر برید بود و اسد خان او را بالطاف خسروانه و عدالت پروری مستمال کرده بود

همراه خود آورده بود بمخالفت او دیده سزاوار کرده آنسته اقطاع یوسف لودی را بند و روانج و دیگ

آمده عدالت شاه عازم انتقام گردید باتفاق عادلشاه متوجه معسکر نظام شاه گشت امیر برید که در آن

طاقت مقاومت نیاورده کوچ کرده عنان عزیمت بطرف برکشید منعطف گردانیده بود و از

در آنجا صلاح در توقف ندیده با آلات دولت بادر رسیدند عادلشاه و عماد شاه عمارت آن بلده دولتاباد

ساختش را انجا روقهر و تاراج رسیدند و از لوازم انتقام که لازمه پادشاهان ذوی الاحترام است دقیقه فرو گذا

آنچه شرط غیرت و حمیت بود بتقدیم رسانیدند و در آن اثنا امیر برید بمرض الموت گرفتار گشته در بالاگهات

شد حضرت شاه قدسی منزلت شاه طاهر علیه الرحمه واسطه شد طالب صلح گردیده بدین طریق که نظام شاه

دیگر شولاپور که متصرف شده است شهر با عادلشاه داده دیگر پیرامون هیچ غبار فتنه و نزاع نگردد و سوگند

مراسم عهد و پیمان بوقوع آمده عدالت شاه و عماد الملک هر یک بمقام خویش مراجعت نمودند و در سنه

که خمسین و تسعمایه دختر شیخ علاء الدین عمادشاه مسماه برابعه سلطان در سلک ازدواج ابراهیم عادلشاه

شده جشن و طوی عظیم بوقوع پیوست برهان نظام شاه انار الله برهانه چون پادشاهی و عبور از

استخلاص کیفیات شولاپور استراحت و آرام بر خود حرام ساخته دمی آلی به آسایش خود در آن اسوات

عمادشاه و عادلشاه غبار کلفت و از رنگی مرتفع گشت و صحبت یافته را مراج و جمشید قطبشاه

بالطایف الحیل موافقت خود راغب گردانید باتفاق علی برید و خواجه جهان با سپاه مستعد بر

متوجه سرحد عادلشاه شده در استخلاص کیفیات شولاپور ساعی گشت و بسیاری از ولایات سرحد

و ویران گردانید چند دفعه لشکر عدالت شان که بمدافعه او قیام نموده بودند شکست و

آخر

چون یکی از بشارت نظام شاه لشکر بر ولایت آن سپهر احتشام کشیده و در برکنه کالکنی قلعه در نهایت استحکام بنا
نموده در اتمام آن کوشید و تا ولایت کلبرکه که متصرف شده قلعه انکر را که در حوالی بلده بساغر
واقع است محاصره نمود و همچنین امرای بحری نظام شاه برادر خود و بنکاپور را با لشکران سنگ جهت
تسخیر قلعه رایجور مامور کرده فتنه و فساد عظیم حادث شد ابراهیم عادل شاه در بحر حیرت افتاده اهل
حل و عقد و تدبیر را حاضر ساخت و قرعه مشورت در میان انداخته هر کس فراخور حالت خویش سخنان
بعرض رسانیدند و هیچ از آنها موافق رای عالی نیامد اسد خان را از بلکوان طلبیده و چون از دلکشای سخن معروض
داشت که دشمن حقیقی ما نظام شاه است و دیگران بطفیل او متعرض این مملکت شده اند تحت علاج
فتنه نظام شاه باید کرد و بعد از آن دفع دیگران بآسانی میتوانی نمود مهم نظام شاه را بدین صورت
میتوان داد که هیچ یک دشمن را که مایه البراعت باد و بار که ازیم انکار نامه محبت آمیز مشتمل بکمال تواضع
و فروتنی بامرای که با دو شاه عظیم الشان است نوشته مع تحف و هدایای لغب مصحوب ایلچیان سخندان
نفرستیم که کفار کرناتک بنده که به تواضع دم از دوستی خواهند زد و خصوص امرای که چون مملکت
کرناتک را هنوز مصفا نساخته را با این اطراف با او در مقام منازعت اند زود در مقام مصالحه خواهند
و هرگاه خاطر از این طرف جمع شود دفع مزاحمت قطبشاه بر ذمه من که مقابل او شده در
اندک زمانی جمیع ولایاتی که متصرف شده است مستخلص گردانم ابراهیم عادلشاه این سخنان
بسمع رضا اصغا نموده بعمل در آورد و بموجبی که آن خان صایب رای گفته بود مهمات بکفایت اقتران
یافت انگاه بجمعیت خاطر متوجه دفع فتنه قطبشاه شده اسد خان را مع لشکر فیروزی اثر

بجانب ادکیر فرمود اسدخان اول کاکنی را که ساخته و پرداخته قطبشاه بود محاصره کرده در مدت
سه ماه بجبر و قهر مسخر و مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد برکنده اثری از آن نگذاشت آنگاه بر طبق
فرمان قهرمان دکن متوجه امکر شده قطبشاه ازین فتح آن برخاست و در مقابله و محاربه بی صرفه دید
راه ولایت خویش پیش گرفت اسدخان تعاقب نموده و دو کرت افواج قطبشاهی را که در مقام
معارضه شده بودند منهزم گردانید و در حوالی دار الملک گلکنده جمشید قطبشاه مضطر گردیده خود
مرتکب جنگ شد و جنگی در نهایت شدت بوقوع انجامید و تقدیر قادر بیچون شکست بجانب
قطبشاه افتاد نظم کلید ظفر چون نیاید بدست :: ببازو در فتح نتوان شکست :: سعادت
به بخشایش داورست :: نه در دست بازوی زور آورست :: چو دولت نه بخشد سپهر بلند
نیاید بمردانگی در کمند :: گویند در آن روز بحسب اتفاق قطبشاه و اسدخان مقابل هم شده بی آنکه
یکدیگر شناسند باستعمال آلات حرب پرداختند قضارا زخم منکر بر جبین قطبشاه آمد اسدخان
مظفر و منصور گردید و آن بیچاره بقیه حیات در رهگذر آن زخم در وقت طعام خوردن قوت آشامیدن
محنت بسیار میکشید القصه چون اسدخان قرین فتح و نصرت برگشته بدار السلطنه بیجاپور آمد
مهمات خیر دلخواه ساخته شد برهان نظام شاه بتحریک سایر امرا عازم تسخیر قلعه کلبرگه گردید و ابراهیم عادلشاه
سپاه لشکر کرده چون کنار آب بهوره رسید نظام شاه در آنطرف آب بقصد آمدن آمده بقلعه عدالت
از عبور آب مانع گردید و هر دو لشکر به استعداد تمام دو سه ماه در دو طرف آب بهوره مقابل یکدیگر نشسته
و از آنکه بهر مذکور بود عبور میسر نگشته محاربت و مقاتلت روی نمی نمود تا آنکه عادلشاه در اواخر

ولم

موسم برسات مبتکبان آمده از آب بگذشت و فریقین بتعبیه سپاه مشغول شده قلب و میمنه و میسره
ترتیب داده بهادران چون شیر غران کف بر لب آورده روانه شدند و سنان جان ستان با تند غمزه خوبان فتنه انگیز
و تیغ بران چون تیر غمزه عاشقان خونریز جلوه گری ورزیدند و آمده خروش کوس رومی و غریدن فیلان جنگی گوش فلک
آبنوس کر ساخت و صدای نفیر و ناله درای هندی غلغله در گنبد گردون انداخت بهرام خون
آشام از بیم تیر و حسام دلیران میدان انتقام متحیر و مدهوش گشته سپهر از حیرت دست و دشت روش
گردش فراموش کرد از بسیاری کشته هوای صحرا انباشته شد و از طوفان حرکت کوه و هامون گل فرش گشت
هواداران معرکه چون شبکار خون آشام دندان تیغ و سنان نعل مردمان تیز کرده بلامت معاقبان از دام
نصرت غبار راه گرفت نظام شاهیان در آن روز ماتم توانائی در جگر نداشتند پای ثبات
قرار در دست از کوشش باز نداشتند لیکن در آخر مصداق مضمون الم غلبت الروم گشته شکسته
نیز جال عنان از معرکه تافتند و دویست و پنجاه فیل و یکصد و هفتاد عرابه توپ و ضربزن و دیگر آلات
سلطنت برهان نظام شاه در سرکار عادل شاه جمع گردید و جلدوی این فتح نامزد اسد خان شده
چند پرگنه بر اقطاع سابق او افزوده و دار نصیر الملک قزلباش که در آن وقت ملازم رکاب عادلشاه
بود شنیده ام که ابراهیم عادلشاه در آن معرکه بنفس نفیس متصدی کارزار شده کمان از ابرو و بشمشیر
علو گردانیده بدست راست و چپ چندان تیراندازی کرد که هردو انگشت ابهام مجروح گردیده
بعد از این فتح بزرگ که از پس پرده غیب روی نمود ابراهیم عادل شاه بشیوه تکبر و تجبر مستحسن دانسته
ایلچیان نظام شاه در وقت کیفیت شراب ایشان درشت بر زبان می آورد و گاه دشنام بلقبها

اعیان مملکت و مقربان درگاه پرداخته به اندک گناهی معاقب و مواخذ گشته میکرد اینده جاهر در

وقتی که برهان نظام شاه به تسخیر قلعه اوسه و قندهار رو داد و بکر مشغول گشته بود و علی برید قلعه کلیان

به او داده استعانت نمود ابراهیم عادل شاه را در مدت شش ماه دو کرت با برهان نظام شاه جنگ صف اتفاق

افتاده هر مرتبه شکست یافت و اسب و فیل بسیار باخته و قضایای غیر مکرر و وقایع گوناگون روی نمود

و اموری که مقتضی طبع دولتخواهان نباشد بظهور رسید نظم علی المرء ان یسعی لیحسن حاله ولیس علیه ان

یساعده الدهر و آن حضرت این امور را از دوربینی امرا و مقربان و همچنان صاحب دخل دانسته

مدت دو سه ماه قریب چهل بهمن و هفتاد مسلمان را گردن زده و بازار سیاست را بنوعی رواج داد

صغیر و کبیر درگاه خایف و هراسان گردیده روزگار حیات شیرین را تلخی میکند را نیز

بعضی از اینها از سر جان گذشته قرار دادند که برادر شهزاده عبدالله را بتخت نشاند

آن حضرت را ضایع سازند قضا را یکی از همان مردم بطمع عنایت بادشاه اراده بجماع غ

بعرض رسانید خود را و دیگران بالتمام گرفتار تیغ غضب گردانید شهزاده عبدالله

اعیانی بوده بحیله فرار کرده خود را بقلعه بندر گوه رسانید عیسویان تیغ داده در اع

اکرام او کوشیدند و آن حضرت بگفته منهیان بعاجز که باصطلاح دکن ایشان را کامگوه

جمعی را که با ایشان منسوب ساخته در شاه بازار بیجاپور بانواع سیاست بقتل رسانید و از که

اهل خیانت با اسد خان هم گمان گشته و آن تکینها را از نفاق او دانسته سوی مزاج

و مدتی مدید برخلاف گذشته عادت پروانه التفات و ارسال میوه و غیره یاد و شاد

اسدخان

سند خان قرین حزن و اندوه گشت و جهه دفع مضرت چند گاه در ملکوان که محل اقامت ابدا حیة
در صدد محافظت خود کوشیده همگی همت بر آن گماشت که نقد اخلاص خود را در نظر اعلی
تمام عیار رساند و لیس جمعی از مردم خود را مصحوب سرایت تاری و نه فیل مست و دیگر تحف و نفایس
و عریضه بخط خود روانه دار السلطنه گردانید و عبارت عرضداشت بی زیادت و نقصان اینست
الهی سلیمان سریر سعادت و اقبال و ای سکندر مسند عز و جلال شعر چه شد چه شد که به نسیان رسیده
از من چه کرده ام چه شنیده ای چه دیده از من نمیدانم سبب این بی عنایتیها چیست و باعث
این کم التفاتیها کیست نظم گر گناهی کرده ام اینک سر تیغ و کفن ور نه بهر چیست یاد دوستان
نکردن آنچه در باب عرض از تقصیرات بنده بسمع اقدس سلطان کامکار رسیده یکی را
بنده اعتراف مینمایم اما از این تهمت خبر ندارم و چون گرگ یوسف ندریده از بهتان اعتباری ام
نظم نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده سبب توقف کمترین
در حصن حصین و نه آمدن بدار الخلافه سپهر تزیین دفع مضرت اعداست و جمعی را مردم کوتاه نظر
ناسازگاری بعرض خورشید سپهر فرمانروائی رسانیده صفای طویت و خلوص عقیدت بندگان درگاه را
با قبیح وجهی مذکور میسازند و رقم خر المخوری بر چهره احوال کشنده خرم آباد دل ملازمان درگاه را
غمکده بل آتشکده میگردانند گاه بعد زنگی نسبت داده چهره ارغوانی رنگ مرا کاهی میکنند و گاه
نقد تمام عیار بنده را بغل و غش متهم گردانیده در بوته غم و الم میگدازند اگر مراحم و عواطف
بندگی شاهنشاهی شامل حال گردیده التفات همایون در شمول جانب مخدومی و ارجمندی اعدا از

بیگاه که انصرام موسم برسات است بتقبیل قوائم سلطنت مصیر مستسعد خواهم گشت و این دو بیت
که میگوید زاده طبع اوست در آخر عریضه ثبت نمود بیت بیگاه باتحفه و پیشکش شتابم
بدان بار که شاد و خوش بیایم به بندم بخدمت کمر بهم چون قلم بر خط شاه سر منقول است
که عدالت پناه مجدداً در مقام التفات شده متعلقان او را به انواع لطف و عنایت نوازش فرموده
و میخواست که ایشان را به احسن وجهی روانه بلگوان سازد که ناگاه فتنه شاهزاده عبدالله سر از
گریبان ملک برآورده آن داعیه در معرض تعویق ماند و بیان قصه شاهزاده آنست که چون از
جلاد غضب پدر گریخته به بندر گوه رفت و فرنگیان او را جا داده در تعظیم او کوشیدند لکن
مدتی به اغوای بعضی از مردم بیجاپور با برهان نظام شاه و جمشید قطبشاه ابواب خصوصیت مفتوح
داشته التماس مدد نمود ایشان از مشاهده احوال بیجاپور و رنجش خاطر اسد خان وقوف یافته
همگی بر عزل ابراهیم عادلشاه و اجلاس شهزاده عبدالله متفق گشته و کسان نزد فرنگیان
فرستاده پیغام نمودند که از بی‌هنجاری فی الجمله ای عادلشاه نزدیک است که در ارکان دولتش
خلل پیدا شود که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود شهزاده عبدالله را بفرستند که با ایشان
اتفاق کرده او را بر تخت بیجاپور متمکن سازیم و ابراهیم را معزول گردانیم فرنگیان باین معنی
راضی گشته هر سه بادشاه لشکرها ترتیب داده در اواخر سنه خمس و خمسین تسعمایه متوجه
بندر گوه شدند فرنگیان گفتند اگر اسد خان درین معامله شریک گردد بهتر خواهد بود برهان نظام
شاه را این سخن معقول افتاد یکی از بهادران معتبر خود را نزد اسد خان فرستاده نمود خواهش

دلالت نموده او از قبول آن امر ابا نموده به بهمن گفت اگر ایلچی گشتی مذموم و ممنوع نمی بود
بقتل تو قیام مینمودم باید که بزودی مراجعت کنی و توقف را مستلزم هلاک خویش دانی بهمن با
از قلعه برآمده بخدمت نظام شاه پیوست و عیسویان چون خبر از اسفان جمیع خلایق دکن را در
اجلاس شاهزاده متفق و ساعی دیدند شهزاده علی را چتر بر سر گرفته از قلعه کوه بیرون آوردند
و در ولا [illegible] بیده مقام کرده مردم واقعه طلب از اطراف رجوع به او کردند جمعیت عظیم روی
نموده نزدیک بود که اکثر امرای بیجاپور بخدمتش شتافته به پادشاهی بردارند که اسد خان
رشید و برهان نظام شاه که در حوالی مرج قیام داشت چون دانست که آن مرض الموت است
طمع در قلعه بلکوان کرده همان بهمن را بدان حدود فرستاد که با حشم قلعه بنوعی درساخته
متفق سازد که بعد از فوت اسد خان قلعه را به او سپارند بهمن مبلغ کلی به ایشان داده
اهل قلعه را از خود گردانید و قرار داد که اسد خان چون مشرف بر موت گردد قلعه به
تصرف نظام شاهیه بگذارند قضارا اسد خان در حالت مرض بر اراده اهل قلعه واقف
شده بهمن را که در قصبه بلکوان در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورده او را با هفتاد
کس از مردم قلعه بقتل رسانید چون از این امر جمیع امرا و سران لشکر سپاه ظاهر گشت که اسد خان
در قصبه شهزاده علی به اتفاق سلاطین بر سلطنت او دخل دارد و محبت و یکرنگی ابراهیم
عادلشاه بهت فسخ عزیمت خدمت شهزاده کرده و جماعتی که با دیپوسته ایشان هم
ترک رفاقت کردند به اطراف پراکنده شدند چون مرض اسد خان روز بروز متصاعد شده

که بر سن بر مزید علت گشت و سلطان طبیعت را قوت مدافعه دشمن صعب نماند بدست خود عرضه

آورده از عدالت پناه التماس قدوم نمود و این بیت نوشت **نظم** چو باد صبح گذر کن سوی حدیقه

انس ** چو سرو باز قدم رنجه کن بدین گلزار ** و آن حضرت صلاح وقت در اجابت ملتمس دیده

بتاریخ غره محرم سنه ست وخمسین وتسعمایه ایلغار متوجه بلگوان شد و از بنکری چون بگذشت

خبر فوت اسد خان شنیده دران شب خود را به بلگوان رسانید و بازماندگان او را بخلع والطاف

بادشاهانه نواخته همگی جهات و متروکه اسد خان بملازمان درگاه درآمد و این خبر ابتدا ...

نصاری شهزاده علی از ولایت بیده برگردانیده بکوه بردند و سلاطین مذکوره از حصول

مقصود مایوس گشته هر یک بمقام خویش مراجعت کردند اسد خان بوفور فراست و کاردانی

اتصاف تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات اسمعیل عادل شاه و ابراهیم عادل

رایت بی مثلی می افراخت و قریب چهل سال ملاذ و مرجع اشراف و اعیان دکن بوده روزگار

در کمال اقتدار و استقلال میگذرانید و اسباب جاه و سلطنت و موجبات تمکن و عظمت

آن مقدار در کار او جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عظیم الشان در گذشت

حکام بیجانگر و سلاطین دیگر با او طریق ملایمت و با وی سلوک میداشتند و پیوسته

ارسال مکاتبات و تحف و هدایا را در رسم خصوصیت می نمودند و عدد بندگان خاص او

از گرجی و چرکس هندی و حبشی به دویست و پنجاه رسید و شصت زنجیر فیل کوه شکوه

نامی و یکصد و پنجاه فیل میانه و کوچک و چهار صد اسب تازی و عراقی و ترکی چار...

هندی در سرکار آن جناب جمع گشت و خزاین و اموال از استیفای محاسبان و ابا تجاوز نموده
روز صد من برنج بوزن دکن و پنجاه گوسفند و یکصد مرغ مسلمان او بوده جوایح دیگر بر این قیاس باید
رده و از مخترعات او مثل قبا و زین و خنجر در دکن شهرت تمام دارد و او نخست کسی است که زین
پشت فیل نهاده لجام بر سرش کرده و بی لکات و تحریک گشته تا فیل را مطیع کرده براه آورد
یک چون آن جانور سرکشی بدیهه آهن چنانکه باید اطاعت نمیکرد آن اختراع شهرت
نیافته منسوخ گشت نقلست که ابراهیم عادلشاه بموجب وصیت اسد خان دختر خود در ماه مذکور
بی بی را در حباله علی برید درآورد و بموافقت خود دلالت نمود برهان نظام شاه بعد از فوت
اسد خان ایلچیان چرب زبان بر در امراج فرستاده طرح بنای مصادقت افکند چنانچه از طرفین تحف
هدایا برای یکدیگر فرستاده مکاتیب مشعر بر اتحاد و یکجهتی مرسول داشتند عادلشاه از شنیدن
این خبر به ایلچیان رامراج که در بیجانگر بودند شکایت گونه در میان آورد ایشان خایف و هراسان
گشته به بیجانگر رفتند و معروض داشتند که چون عادلشاه بواسطه دوستی برهان نظام قاصد قتل
بود با نواع حیله خود را بدین دیار رسانیدیم رامراج که کافری غیور عظیم التعالی بود
دین اوضاع برآشفته به نظام شاه پیغام نمود که علی برید بخلاف پدر دوستی عادلشاه
دوستی شما برگزیده است مناسب آنکه تادیب او را جهت همت کرده قلعه کلیان را از حوزه
تصرف خود درآورید برهان شاه که در کمین همین مدعا بود با سامان لشکر و سفر کرده از احمدنگر با عدت
شوکت تمام روانه مقصد شد علی برید قلعه کلیان را محاصره کرده ابواب دخول و خروج مسدود

ساخت و در سمع عدالت پناه چون این خبر رسید با حضار سپاه فرمان داد بعد از طی مسافت چند مقا

خصم خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده بمقتضای وقت از جنگ تقاعد نمود و در لشکر خود دلاوا

چون نظام شاه از محاصره دست باز نداشت و او نیز در اردوی خود دلاور گشتند عدالت پناه امرا

بزرگی را که در تاخت و تاراج آتش دانگ اند حکم فرمود که راه ها را مسدود گردانیده نگذارند که آ

علیق به لشکر نظام شاه برسد بنابران قحط و غلای عظیم در اردوی او پدید آمده کار بجائی

اضطراب انجامید و چون ماه رمضان رسید شاه و گدا امیر و وزیر قرین عسرت و فاقه گشتند

نظام شاه با ارکان دولت مشورت قلعه در میان آورد بعضی صلاح در ترک محاصره و رفتن

احمدنگر دیدند و بعضی آشتی و طی بساط خصومت را مستحسن دانستند اقا شاه جعفر برادر

طاهر که به استقلال رسیده بودند جنگ را بهترین شقوق دانستند و این رای موافق طبع

شاه آمده مقرر نمود که سیف عین الملک و عالم خان میوالی و خورشید خان ترک و خان زمان

و بحر سنجان ترکمان و رستم خان و غیره صبح روز عید که مردم عادل شاهی غافل بوده بلوازم عید

داشته باشند بیک بارگاه در میان خرگاه برآمده بقتل و کشش پرداختند در آنوقت عدالت پناه

بغسل روز عید مشغول بود و چون معلوم شد که نظام شاهیه تخیر برداشته ریخته امرا و سپاه

کشتند هراینه عدالت پناه در کمال اضطرار از حمام برآمده سوار شد و تعجیل از سپاه خصم گر

بطرف ولایت بیرو پرنده روان گردید نظام شاه بدین فتح خوشحال و مستظهر گشته

با فوجهای آراسته بجانب قلعه کلیان متوجه شد روسای قلعه هراسان گردیده با مان قلعه را

خان

چنانکه نظام شاه بسه عبده و ترتیب رفو یافتند و عدالت پناه که فیل و توپخانه از دست شده
از عراضی شده و داخل ممالک نظام شاه شده قریب چهار لک هون تحصیل نمود و آنقدر که در ویرانی
تقصیر نکرده چون بخبر ایلغار بقلعه رسید و دروازه گشاده دید یکایک به درون در آمده از اطراف
مردم خواجه جهان که از موافقان و نگهبانان نظام شاه بود برآوردند و آن حصن حصین را یکی از دکنیان معتبر که
بشجاعت مشهور و معروف بود سپرده بجانب بیجاپور روان شد این خبر در حوالی کلیان بنظام شاه و خواجه جهان
رسید عازم بیدر شده و کوچ بر کوچ روانه گشتند بعد از آنکه به سبب کروهی رسیدند آن بهادر
دکنی قلعه را خالی کرده تا بیجاپور عنان بسمند هزیمت نکشید از شاه جمال الدین حسین انجو که معاصر
نظام شاه بود سبب فرار و چنین شنیده شد که افواج نظام شاه و خواجه جهان به سبب کروهی رسیده
هراس بر ضمیر او مستولی شده در فکر گریز شد و بر ما فی الضمیر خود هیچ کس را واقف نمی‌ساخت تا آنکه
شبی در قصر خود خفته بود ناگاه آواز نقاره بگوش رسید خیال آواز نفیر نظام شاهی کرده
بی اختیار بر جست و سراسیمه دروازه قلعه گشاده باتفاق جمیع مردم در دلی راه گریز پیش
گرفت روز سوم مردم خواجه جهان بر آن مطلع گشته قلعه بیدر را بی جنگ و جدل متصرف
گشتند ابراهیم عادل شاه آن دکنی را بقتل آورده جهت استخلاص قلعه کلیان [illegible] لشکر
شده و بنابر آن نظام شاه بر این وقوف یافته یکی از مقربان خود را برسم رسالت نزد امرا فرستاده
و بواسطه او عدالت پناه پیغام نمود بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که در حوالی الکور ملاقات
کرده آنچه صلاح وقت باشد بعمل آورند پس در سنه تسع و خمسین و تسعمائه را امرای لشکری که

جهان پور ملک آمده متوجه برانجور شد و برهان نظام شاه نیز با خیل و حشم خود از میان ولایت عادل شاه گذشته

ده و جود اتصاف اسلام پناه بر اغراض دنیوی با رای بیجانگر ملاقات کرده متفق شده قرار داد که قلعه

رانجور و مدکل را مفتوح ساخته به رامراج دهد و شولاپور خود متصرف شود پس هر دو پادشاه قلعه رانجور

را محاصره کرده در اندک زمانی بامان مفتوح ساختند و بعد از آنکه قلعه مدکل این خبر شنیده کلید آنرا

نزد رامراج فرستادند قلعه ها را بمردم معتمد برادر کوچک را با لشکران همراه نظام شاه کرد که

قلعه شولاپور مسخر ساخته بوی سپارند آنگاه رامراج بدار الملک خود متوجه شده نظام شاه بطرف

شولاپور روانه گردید و بمعاونت و معاضدت بیجانگریان قلعه را محاصره نمود و بضرب توپ و ضرب زن

و باره آتش را درهم شکست و بعد از تصرف و تسخیر در تعمیر کوشیده و مضبوط تر از اول ساخته به احمدنگر

مراجعت فرمود و بعد از وفات نظام شاه بسعی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه و حسین نظام شاه

ابواب مصادقت مفتوح گشته در سرحد ملاقات کردند و لوازم عهد و پیمان در باب اتحاد

بجای آورده بمستقر حکومت مراجعت نمودند لیکن در همان زودی باز محبت بخصومت مبدل گشته

و بسلسله جنبانی خواجه جهان دکنی که در آن زودی از پیش حسین نظام شاه گریخته بیجاپور آمده

بود عدالت پناه در فکر استخلاص قلعه شولاپور افتاده با رامراج طرح مصادقت و دوستی

افکنده و سیف عین الملک سپه سالار برهان نظام شاه را که از حسین نظام شاه متوهم گشته

برهان عماد الملک بولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و وعده های دلفریب بسوی خویش آورده جاگیر

بوی تفویض فرمود و بخطاب والقاب سیف الدوله القاهره و عضد السلطنة الباهره امیر الامرا

مراوا

را و بهادر کرد و بنیاد ولایت هان و دیگر پرگنات کثیر داده بیست و نجیر از هون نقد عنایت فرمود
و در همان ولا باستصواب او و خواجه جهان چتر سلطنت بر سر شاه علی بن برهان نظام شاه که بنا
به او آورده بود مرتفع ساخته اراده نمود که اول او را بر تخت احمدنگر متمکن سازد و بعد
قلعه شولاپور و کلیانی که بحوزه تصرف در آورده حصر شکستهای ممالک نماید پس با سپاه رزم خواه
از بیجاپور نهضت نمود شاه علی را با دو سه هزار سوار از نظام شاهی که در آن مدت از سطوت و غضب
حسین نظام شاه گریخته به بیجاپور آمده بودند پیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت و نامه‌های مشتمل بر
مواعید خسروانه نزد اکابر و اشراف احمدنگر ارسال داشته ایشان را بقبول سلطنت شاه علی تحریص و
ترغیب نمود چون احدی از مردم نظام شاهی بجانب شاه علی میل نکردند و نظام شاه آن خبر شنیده
با لشکر کمک برهان عماد شاه متوجه سرحد گردید عادل شاه بخلاف عادت سر گنج گشاده قریب بشش
لک هون بر سپاه قسمت فرموده و باستظهار سیف عین الملک و باشش لک نقد احمد و انتقض
بر افروختن آتش جنگ عازم و جازم گردیده کوچ بر کوچ متوجه سرحد گشت و در میدان شولاپور
ترتیب صفوف داده میمنه بعین الملک کنعانی و انکس خان رجوع کرده و میسره را بنورخان و امام الملک
سپرده و خود با لشکر خاصه خیل در قلب مقر ساخته سیف الدوله عین الملک را هراول ساخت و حسین
نظام شاه نیز چنانکه در وقایع آینده مذکور خواهد شد افواج را بر روش قاعده آراسته خان و
ان بحری خان و اخلاص خان را مع امرای عماد شاه هراول گردانید و ارابه‌های آتشبازی را پیش لشکر
نگاه داشت سیف عین الملک بواسطه اظهار شجاعت و مجرای خدمت متعجل بجانب خصم روان شده

از فوج قلب دور نهاده عادل شاه کس نزد او فرستاده پیغام داد که قاعده هراول آن است که روز

جنگ از قول بسیار دور نگردد اگر عیاذا بالله بر فوج هراول آثار ضعف پیدا شود مردم قول بمدد

قیام نتوانند نمود سیف عین الملک جواب داد که آنچه حضرت میفرمایند شایان اقتضاست لیکن چون پیش آمد

برگشتن و عنان کشیدن موجب جرات و دلیری خصم میگردد و دیگر افواج خصم را الله قدرت قرار [illegible]

که مثل من هراول را اینجا ساخته غالب شوند این بگفت و عنان بر جنگ معطوف ساخت و در حمله نخست

توپخانه را بتصرف در آورده میخهای آهنین که برای همین کار اکثر لشکریان او همراه داشتند در ثقبه

توپ ضرب زن کوفته و خاطر از آتشبازی نظام شاه جمع کرده پیشتر شدند و هراول او را که عمده لشکر

درهم شکسته زده زده بفوج قلب رسانیدند نظام شاه با لشکر خاصه خیل و فیلان مست نامی که

مقابله قول عادل شاهی مستعد و مهیا بود بر سیف عین الملک حمله آورده جنگ صعب که مثل آن از عهد

نشده بود بظهور پیوست و جمعی کثیر از طرفین کشته شده نزدیک بود که افواج قلب نظام شاه [illegible]

گشته گریزپای نشان شد که ناگاه بعضی از امرای او مانند رستم خان دکنی و جهانگیرخان [illegible]

خان شیرازی با میسره عادل شاه جنگ کرده منهزم شده بودند که گرد آوری نموده خود را بمدد

رسانیدند سیف عین الملک قوت نظام شاهیه مشاهده کرده مشرف بر فرار بود که ناگاه چتر [illegible]

نمودار گشت و عادت سیف عین الملک آن بود که هرگاه غلبه خصم مشاهده میکرد پیاده گشته [illegible]

می ایستاد تا بهادران همراهش فدوی بوده باشند که سر و داعیه گریز بدر کرده ثابت ایستند یا فتح یا

در آن فرصت سیف عین الملک از اسپ بزیر آمده در میدان نبرد ایستاده بود کوتاه بنیاد آغا قنبر با

بعض

رض عدالت پناه رسانیدند که سیف عین الملک چون پرورده خاندان نظام شاهیست در وقت
لک مومن از حسین نظام شاه گرفته مطیع و منقاد او شده و اینک از آب فرود آمده برو سلام کرد
ابراهیم عادل شاه که از دوری او و از فوج قلب بدگمان شده بود از شنیدن این خبر یکباره قرار حرامخوری سیف عین
الملک داده به بیجاپور طرف عنان فرمود و سیف عین الملک افواج قول و چتر و علم را بجای خود ندیده از غیر
بت از جنگ باز داشته خواهرزاده خود عین صلابتخان را که زخمهای سخت بوی رسیده از اسب جدا
شده بود در پارچه کرباس پیچیده از معرکه روی به بیجاپور آورد و بعد وصول بمقصد در ظاهر آن بلده فرود
آمده یکی از معتمدان خود را بخدمت عدالت پناه فرستاد و معروضه داشت که اسباب و اموال همه با اسب فو
شده ایم و خیمه و خوابگاه نداریم که در سایه نشینیم اگر جزوی نقد از خزانه بیابیم تا سامان خود کرده در
ملازمت حاضر خواهیم بود عدالت پناه چون آن شکسته را شومی سخن نشنیدن و پیش رفتن او میدانست جواب
داد که ما را شتل شما نقد از سخن ناشنوی اعتدال در کار نیست فکر خود کرده هرجا که خواهید بروید سیف
عین الملک که بخود اصلا گناهی و تقصیر قرار نداده بود ازین جواب در دریای حیرت غوطه خورده باز پیغام نمود که
از روی صدق و اخلاص کمر جانسپاری بر میان بسته ام و با پانصد ششصد خویش و اقارب خود در آن
معرکه فدائی بادشاه کرده آمده ام روی آن ندارم که با چنین پریشانی جای دیگر بروم نظم جز آستان
توام در جهان پناهی نیست ❊ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ❊ اگر عدالت پناه خواهند یا نخواهند ما
ما چاکر و غلامیم و بجای دیگر نمیرویم ازین پیغام با وجود اشتمال بر اظهار اخلاص چون شایبه از سرکشی تمام
داشت منسوب عدالت پناه برآشفته تر شده تا کدام زنده بیاهم لطف نخیه تادیب نمایند سیف عین الملک را گوشمال

با اصحاب حل و عقد خود مشورت نمود مرتضی خان انجو و میرزا اسبک ساقی و میان فتح ... و عاد

متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که در خدمت این دو پادشاه دیگر مارا روی عرض و التماس نمانده

وقت در آن می بینم که بولایت مان برویم و محصول خریف را که در میان است گرفته سامان خرج نموده چون از

پادشاهی بر سر ما نامزد گردد بهر طرف که مناسب دانیم برویم سیف الملک این رای پسندیده از ط

بیجاپور کوچ کرده بولایت مان رفت و آنقدر دست انداز که ممکن بود کرده مال فراوان جمع ا

میان مردم قسمت کرده ایشان را صاحب سامان گردانید عدالت پناه برین حال مطلع گشته

از امرای خود را با هزار سوار بدفع و اخراج آن مامور گردانید و چون او یکبار رسید هم آن ... صلابت خان

بی وقوف سیف عین الملک متصدی جنگ شده لشکر عدالت پناه را منهزم گردانیده و ...

عین الملک دندان طمع در محصول ربیع سر فرو برده خارج ولایات دیگر پرگنات آنجه و درامد

مالوه و مرج متصرف گشت عدالت پناه بار دیگر متوجه قلع و قمع او شده قریب پنج هزار سوار

دلاور خان حبشی که در آخر وکیل السلطنت ابراهیم عادلشاه ثانی شده بود با ستعداد تمام نام

فرمود درین دفعه سیف عین الملک و صلابتخان فوج آراسته در حوالی با دلاور خان مصاف

دادند و فتح کرده دلاور خان را که بر سر ورد رخنه داشت چهار گروه تعاقب و هر که را یافتند

حیات بر خاک مذلت انداختند و چندان اموال و اسباب و اسپ و فیل بدست آوردند که لشکر

کما ینبغی درست کرده قوی حال گردیدند و بگرفتن خیل و حشم تازه مشغول گشتند پنجهزار

خوب دو اسپه و سه اسپه و پنجهزار سوار و فیل و توپخانه بسیار متوجه ولایت مان شد و سیف عین الملک

بسیار

پاه نمود را جمع آورده در قصبه مان مقام نمود عدالت پناه به بدی بان رسیده چون دید که سیف عین الملک
ی قایم مقام کرد بمکر برد چند روزی در کنار آن آب رحل اقامت انداخت و سیف عین الملک که لشکر خود
راهم آورده مستعد کرد چنین شده بود از اقامت و توقف خود در اصابت و جود دانستند و فسخ عزیمت نموده قرار داد
ی جنگ با ایشان ولایت دست باز ندارد پس سه روز متوالی و متعاقب فوج جبار آراسته آوازه جنگ می انداخت
ه امروز جنگ صف خواهم کرد و دو دسته کرده جانب لشکر عدالت پناه آمده باز میگشت بنا بر آن تمامی لشکر
عادلشاهی در این سه روز از صبح تا شام مسلح شده بر پشت اسبان می ایستادند و چون خبر مراجعت او می شنیدند
شده و کرفته وقت شب بخیمه و خوابگاه خود میرفتند روز چهارم سیف عین الملک چون صفها آراسته
متوجه اردوی عدالت دستگاه شد امرای عادلشاهی آن روز را نیز مثل روزهای سابق دانسته هر چند میگفتند
که اینک سیف عین الملک آمد ایشان باور نکرده مستعد کارزار نمیشدند و از خیمه و خرگاه بیرون نمی آمدند
تا آنکه آثار و علامات لشکر سیف عین الملک مشاهده گشت عدالت پناه ناچار خود سوار شده بی
آنکه چنانکه باید و شاید تهیه جنگ نماید بجانب اهل بغی و فساد متوجه گردید عین الملک از مقابله و مقاتله
پادشاه خبر رسیده با اعیان و اشراف خود مشورت نمود همگی گفتند با فوجی که چتر پادشاه در رکاب باشد
جنگ نتوان کرد اما مرتضی خان انجو که سید مغرور و متهور بود عین الملک بدانه با او سلوک مینمود گفت
چتر جنگ میکنند ملاحظه برای چیست عین الملک این لقب نیکو گرفته بعزم قتال و جدال اسب برانگیخت
و مؤلف این کتاب از میرزا بیک ساقی تبریزی که دران معرکه بوده شنیده که در آن وقت که سیف عین الملک
اسب جلوه داد پنجهزار سوار که با او بودند یکدفعه اسبهای خود را جهانیده متوجه افواج خاصه عادلش

شدند و مردم قول باب آن حمله نیاورده بی اختیار عنان گردانیده به بیجاپور رسیدند و تغلب ور اسبه

در ان شهر رخیر و فیل و توپخانه و اکثر اسباب سلطنت نصیب عین الملک شده خلل فاحش در ان دولتخانه پدید

آمد و سیف عین الملک اکثر ممالک محروسه را متصرف گشته در موضع تورده که دو کروهی بیجاپور است نزول کرد

عادلشاه صلاح در جنگ ندیده متحصن گردید و باغیان کافر نعمت هر روز تاخت بر شهر آورده انواع آزار و زحمت

میرسانیدند و نمیگذاشتند که غله و آذوقه بفراغت رسد بنابرین آنحضرت در دفع شر آن جماعت متوسل

را امراج شده هفت لک هون نقد مرسول داشت تا او برادر خود و ینکتادری با لشکر انبوه برداده دفع سیف الملک

کرده باشند و او تغلبا اسدخان بکوالی کرده خواست که بر لشکر بیجانگر شبخون زند و نیکنامی ایمعنی

دریافته حکم کرد که کوچک و بزرگ ملوازم هشیاری قیام نموده هر یک پارچه چوبی که دو گز و نیم باشد

آن باشند بهم رسانیده بر سر آن لنبهای چرب بندند و وقت شبخون که غوغا بلند شود همه برافروخته

شب را مانند روز روشن کرده اند سیف عین الملک از این معنی غافل دو هزار کس از لشکر خود انتخاب

کرده باتفاق صلابت خان دو سه کروهی بیجاپور بر ایشان حمله آورد چون زده زده بمیان اردوی ایشان

در آمد خاص و عام بر نهج مذکور چراغان افروخته شب را همچو روز کرده اند و پیاده های بیجانگر

بضرب سنگ و چوب و تفنگ و کتاره بیک طرفة العین قریب پانصد کس معتبر او را هلاک ساخته عین الملک

صلابتخان دست در دامن فرار زده بزحمت فراوان از آن عقاب بلا بیرون آمدند و از کمال اضطرار راه

لشکر خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند و خیلی از شب گذشت عین الملک بی لشکر ... ادا

کشته شدن او منتشر گشت صغیر و کبیر لشکر او راه فرار پیش گرفته هر یک بطرفی رفتند عین الملک

صلابتخان

سلانجان با دو لیت کس قریب دمیدن صبح نزدیک تعوره آمده چون آثار رکبت و ادبار مشاهده کردند
از جماعت خود اثری ندیدند پای فرار در بادیه گریز نهاده در راه مان بجانب ولایت شاه نظام گریختند و
ل حال آن دو کس در ضمن قضایای نظام شاهی بتوفیق الله مذکور خواهد شد و در همان ایام از کثرت شرب مدام
اختلاط با زهره جبینان گل اندام نظام مزاج عناصر ابراهیم عادلشاه از هم گسیخته بامراض متعدده
متضاده چون باسور متعدد و بواسیر و یرقان اسهال و تپ مطبقه و دوران سر عارض ذات آن حضرت گشت
و بسیاری از حکمای هند را که معتمد علیه وی بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نگشت بعضی را گردن زد
و بعضی را پوست از سر کنده در پای فیل انداخت و کار بجای رسید که حکمای قلمرو او جلای وطن کرده بودند و
از دستان گریخته خود کرده در دروازه دکاکین بستند بالاخره زمان علل قریب دو سال امتداد
پیدا کرده در شهور سنه خمس و ستین و تسعمائه از ساغر دور شربت انک میت و انهم میتون
نوشید مرقد منورش در قصبه کوکی در جنب شیخ جنید ابا روضه عالی مقدار وبند زیر گوار واقعست
و از او عقد اینیاه چهار فرزند ماند دو پسر و دو دختر پسران علی که ولیعهد گردید و طهماسب
که ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند ارجمند اوست و دختران تانی بی بی زوجه علی برید و
سلطان منکوحه مرتضی نظام شاه جلوس ابوالمظفر علی عادلشاه بر تخت کامرانی در سنه
احدی و سبعین تسعمائه بعد از وفات ابراهیم عادلشاه و لبساط منافحت افکندن با امراء مطلوبند
ارقام عنبرین فام مشام فهم ارباب جمع دلنشانیم حکایات شاه عدالت پناه کسری مرتبت
چنین معطر مسکردانند که شاه جمجاه مظفر کلمه السلطان العادل ظل الله ابوالمظفر علی عادلشاه

انار الله برهانه دلو مرقده هم از اوان طفلی بحدت ذهن و جودت فهم و شوخی طبع اتصاف داشت
چون بسن رشد و تمیز رسید روزی پدرش ابراهیم عادلشاه شکر و سپاس بجا می آورد که معبود
حقیقی مرا توفیق داده که از مذهب جد و پدر بری گشته دین حق یعنی مذهب امام اعظم اختیار کردم
و شعار رروافض برطرف ساخته اثری نگذاشتم شهزاده علی که در ان مجلس حاضر بود بتقریب رسید
که چون ترک دین آبا پسندیده است می باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادلشاه
در غضب شده پرسید که چه مذهب داری گفت حالا خود دین پادشاه دارم لیکن بعد ازین خدای سبحانه اعلم
ابراهیم عادلشاه ازان مهربانی و ازین جواب فهمید که شهزاده علی شیعه مذهب است و اذن آن
معلمش خواجه عنایت الله شیرازی دانسته وی را بعتاب و خطاب معاتب گردانیده و لا
چند روز بفتوای علمای اهل سنت بقتلش مبادرت نموده ملا فتح الله شیرازی المشهور بصفی
معلمی شهزاده بازداشت و مقدار او نیز شیعه مذهب بود و از ملاحظه روزگار خود را حنفی می نمود
بنابران شهزاده او را از جان عزیز دوست داشته در تعظیم و تکریمش زیاده از حد میکوشید اتفاقا در ایام
جمعی از امرا و مقربان با برهان نظام شاه پنهانی همزبانی گشته چنان قرار دادند که بدست
کیر ابراهیم عادلشاه را مسموم ساخته برادر او علی ابن اسمعیل را به پادشاهی بردارند و خطبه
بطرز شیعه خوانده نام اصحاب ثلثه مذکور نسازند چنانچه کسی که سنی پاک اعتقاد بود در آخر
برهان نظام شاه و مقربان مطلع گردیده از موافقت ایشان و چون بعرض عادلشاه رسانید
معلوم آنحضرت شد که در ابتدای جوان سال لا دیر در ان امر شریک بوده همه را بسزا رسانید و خانه

داد او نیز در عداوت پناه ظاهر بود لیکن چون واهمه غالب گشته دو سه گروه ضده را از خود دور
زمانی که عدالت پناه بفتح قلعه پناله میرفت با مال خطیر گریخته به بندر گوه رفت ازین واسطه
ابراهیم عادلشاه از فرزند خود که با برهان نظام شاه در مذهب موافقت داشت و در عنفوان جوانی و غرور
بغایت متوهم گشته او را مع اخوندش بقلعه مرج فرستاد و کشور خان تهانه دار آن حصار
نوشت که در نفی فطنت شهزاده تقصیر نکند و از اختلاط با روافض مانع آمده نگذارد که
در مجلس او حرف مذهب اهل جماعه کسی مذکور سازد اتفاقا تهانه دار و داماد او کاملخان دکنی که آخر
را او ابراهیم عادلشاه بود هر دو شیعه مذهب بودند بنا بران بجان و دل کمر خدمت و عبودیت شاهزاده
بر میان بسته در استرضای خاطرش کوشیدند و چون عادلشاه صاحب فراش شده این خبر انتشار
یافت و معلوم شد که آن مرض الموت است آنگاه شهزاده خود در اوقات صلوة بر منبر سوار گشته
ناکنما زبطریق شیعه و گاه گاه کاملخان را مامور میگردانید که به این معنی قیام نماید و آن حضرت
در حین بیماری این نوع اخبار وحشت آمیز شنیده اراده نمود که فرزند کوچکش طهماسب را ولیعهد
سازد اما چون مفهوم گشت که او هم بصد چاشنی برادر بزرگ است و در مذهب تشیع کمال
تعصب دارد و بغایت اندوهگین گشته او را نیز مقید گردانید و در قلعه بلکوان محبوس ساخته
مهمات سلطنت را بتقدیر قادر بیچون تفویض فرمود و گفت بعد از من ارکان دولت بهر نوع
که صلاح دانند چنان نمایند و چون اصحاب عقل و تمیز از بقای حیات ابراهیم عادلشاه مایوس
و نا امید گردیدند محمد کشور خان تهانه دار پرگنه مهری و بلکوان و رای باغ مبلغ معتد به تحصیل

نموده بصوب قلعه مرج روان شد و سکندر خان کوتوال حصار پیغام داد که مهمات پادشاه با مرو[...]

رسیده واحتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتخانه و جاگیرداران حواشی و حوالی حصار بلکه این ...

طهماسب که دیده فتنه عظیم حادث کرد و صلاح دولت در اینست که شهزاده علی را چند روزی از قلعه

بیرون فرستی تا در قصبه مرج مقام کرده مردم را در رجوع کنند و بعد از آنکه اجل موجل ابراهیم عادلشاه را

و آن خبر بتحقیق انجامد با بخت سعادت و اقبال متوجه دار الملک گردی سکندر خان این سخن معقول ...

چند روز وا نیافته بکرد و جمیع لوازم پادشاهی ترتیب داده و داماد خود کامل خان را بملازمت ...

از قلعه بیرون فرستاد کشور خان بی توقف بخدمتش شتافته زری که مصحوب داشت تسلیم نمود

سپه سالاری لوازم نیابت از روی دانائی در لوازم این منصب شروع کرد و بمحسن کامل خان

بمنصب امارت سرافراز گردید از استماع این اخبار لشکر اطراف ولایت رو بدرگاه ...

نهاد. غاشیه اطاعت بر دوش گرفتند و که لک مردم دار السلطنه نیز از مجلس فخاصه

غیره بر سبیل تعجیل آمده و پیوسته در همان چند روز چون ابراهیم عادلشاه نقد زندگانی بخ

بهشت سپرد و این معنی بر پیشگاه ضمیر شهریار جوانبخت پرتو انداخت بر جناح استعجال از

مرج بجانب دار السلطنه بیجاپور روان گشت و اعیان و اشراف مملکت با اسبابه و اسباب سلط

در نهایت عزت و غایت شوکت در اثنای راه بملازمتش رسیده جبهه اطاعت و وفا

بر خاک پایش نهادند و چون بیک کروهی بیجاپور رسیده در باغ کشور خان بر تخت کامرانی جلوه

فرموده سادات و قضات و علما و مشایخ زبان بمبارکباد گشودند و امرا و ارکان دولت

شقه تهنیت در گنبد فلک اخضر انداخته و حاصل بحر و کان نثار فرق اشرف اعلی کرده لوازم خوشحالی
بظهور رسانیدند نظم پی تهنیت یکیک همگنان زبان برگشادند زانو زنان که ای شاه زینت ده
تخت و تاج بمان تا بماند ز آدم نتاج ز مهر تو روشن دل آفتاب بلند از تو دیهیم افراسیاب
ترا دولت از بهر آن داد بخت که از پیش تاجی فزاید بتخت و آن حضرت در موضع جلوس بنای شهر
حکم فرموده موسوم بشاهپور کرده اند و در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند قدم
در سرای بیجاپور حفظها الله عن الآفات والفتور نهاده قرین سپهر برین کردند و چون از
مبادی آثار صبای حسب و اوایل نضارت گلزار نشو و نما همواره همت والانهمتش مصروف آن بود که
بتحسین اهتمام آبیاری حسام زمرد فام ریاض دین و دولت را از خار و غبار پاک سازد بنابر آن خسرو به
استحقاق در روز جلوس نشو و نموده اجداد عالیجاه یوسف عادل شاه و اسمعیل عادلشاه عمل نموده ا
باهمت صادق فرمود که خطبای ممالک محروسه خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر
بخوانند و موذنان در مساجد و معابد بلفظ اشهد ان علیا ولی الله جهت اظهار شعایر مذهب امامیه
داخل کلمات اذان سازند از این واسطه حسب منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت خسرو معدلت
آیین بر سر منابر بلند گشت و غنچه تمنای دوستان اهل البیت بر گلبن مراد با حسن وجهی شکفت [illegible]
که در عهد یوسف و اسمعیل قدم از بلده بیجاپور بیرون نهاده بود در عصر او شهر و ولایت را فرو گرفت
امری که شایسته عهد آنحضرت بود بوقوع آمد و آن این است بعد از آنکه نام اصحاب ثلثه رضوان الله علیهم از خطبه
بیفکنده جماعتی که باصطلاح امامیه تبرا میگویند وظایف مقرر کرده حکم فرمود که در سب و لعن اصحاب ثلثه مشغول

باشند چنانکه در جمیع مساجد بعد از اذان تبرائیان تبراها بر سر دست آورده به آواز بلند بلعن و [illegible]
مشغول میشدند و هرگاه پادشاه سوار میشد با بار عام قریب چهل تبرائی در پیش او بکار خود مشغول میگشتند
لیکن با وجود این کارها از بسکه گفته اند عدل گنجیست که از خرج کردن کمتر نشود و حصاریست که به آتش سوخته
نگردد و منجنیق حوادث خراب نشود آن حضرت بجانب عدل و داد گرائیده در سلاطین دکن عالم منظم گردید بنوعی در
رعیت پروری و مظلوم نوازی کوشیده که حاصل ممالک بسمت تزاید پذیرفته معمور و آبادان گشت و [illegible] را
بدترین صفات دانسته بنهجی با سلاطین و رایان دکن سلوک نمود که قلعه رایچور و مدکل و پورکل و شولاپور و کلبرگه
که از حوزه دیوان عادلشاهیه بیرون رفته بود باز مستخلص گشت بلکه قلعه بنکاپور و ادونی و [illegible]
با بسیاری از ولایات و پرگنات که در هیچ عصر غیر بنکاپور پادشاهان اسلام مسخر نشده بود بدلی [illegible]
و تعجب نیست هر در عهد وی اضافه ممالک سابق گشته دایره مملکت وسیعتر گشت و به آن حضرت
اسم دودمان ارتفاع گرفت و مرتبه او از مراتب آبا و اجداد گذشته قریب سی هزار سوار عرب [illegible]
که از ملازم رکاب او شدند و سادات و فضلا و شعرای عالی مقدار از ایران و توران و سایر اقالیم [illegible]
شده دارالخلافه بیجاپور [illegible] مردم قابل و صاحب حیثیت رشک ربع مسکون گردید و گنجی که از وجه
آبا و اجداد بود قریب بنیم کرور هون میشد در اندک مدتی بر خلایق پاشید [illegible]
بزرگ و خورد از خوان احسان او زله بردار شدند چنانکه مطالبا آرزوی ممکنان از عطایای آن خسرو [illegible]
[illegible] گرانبار گشته رسم احتیاج و آز از جهان برافتاد و رساله صرف هوای و کافیه و متوسط و چند
دیگر در علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود و مسایل اکثر علوم آشنای [illegible]

ابی

نهاده و صاحب مشرب و صوفی منش بود و خط نسق و ثلث رقاق بسیار خوب می‌نوشت و در ذیل کتبه
های خود نام خویش به نهج مرقوم میکرد این کتبه علی صوفی قلندر و آن حضرت پادشاهی بود خوش طبع و
صاحب نظر بود و از ذوق عاشقی باخبر و بر سر همین مقدمه چنانکه در وجه تسمیه دولت یافتن هموار
عمر شریف را در صحبت ماه رخان زهره جبین و ساده عذاران خورشید آیین صرف مینمود و لحظه‌ای از آن
نبود و گاه و بیگاه به این بیت ترنم میفرمود نظم مائیم و همین زمزمه عشق و فغانی پیداست که
دیگر بچه خورسند توان کرد و در سال اول جلوس خود میخواست که قلعه کلیانی و شعولاپور را از
دست نظام شاهیه مستخلص گرداند انتظار وصول ایلچیان حکام اطراف میکشید کشور خان و شاه
ابوتراب شیرازی از جنبه تمهید بساط مصادقت و ترتیب مقدمات مخالصت برسم رسالت به بیجاپور
فرستاد و محمد حسین صدقی اصفهانی را به احمدنگر روانه کرده در باب یکانگیت و موافقت کوشیدند امراج
سر از جنب اتحاد و دوستی برآورده اعزاز و اکرام ایلچیان بظهور رسانید و جهت تهنیت و مبارکباد
جلوس یکی از مقربان را همراه کشور خان که دم مقضی المرام رخصت انصراف نمود اما حسین نظام شاه که بادخ
غیور بود به اراده نیت عادلشاه و مکنون ضمیر او اطلاع بهم رسانید ایلچی او را حق النعامات و عنایات
بجا نیاورد و برای تهنیت و تعزیت کس نفرستاده اظهار کدورت و رنجش فرمود عادلشاه
از آنکه همگی همت بر تدارک اختلالی که در عهد پدرش واقع شده بود مصروف میداشت با امرا راه
طریقه اتفاق پیش از پیش سلوک میساخت تا بجدی که چون در آن مدت یکی از پسران امرا که
کمال تعلق خاطر بوی داشت فوت شد علی عادلشاه با شصت سوار و آهنوی کشور خان

جرأت و دلیری نموده نمود خود بعد از سعی رامراج با چند سوار که یکی از ایشان کشورخان [illegible]

خان بود به حد تک زعفت و مرتکب چنین امر خطیر که هیچیک از سلاطین دکن بر امثال آن نگشته بودند

شده یکایک در مجلس رامراج حاضر گردید و پی قدومش را به اعزاز و اکرام تلقی نموده عذر تصدیعات

خواست و آن حضرت لوازم پرسش بجای آورده و از جامه عزا و ماتم برآورده خلعتی که از ذات [illegible] در

برش کرد و زوجه رامراج که از خاندان اجرای بود عدالت پناه فرزند خوانده روی او بوسید و

بعد از سه شبانروز که انواع ضیافت و اقسام پیشکش بمقدم رسیده بود رامراج آن حضرت را

رخصت انصراف نموده در جمیع امور متعهد اعانت و امداد گشت و اینکه رامراج در [illegible] شرائط

متابعت قیام نموده برادران و اقربای خود بدان امر مأمور ساخته بود آن حضرت از رده خاطر

گشته انتقام را بر ذمت همت فرض شمرده لیکن بنابر تقاضای وقت اصلاح ظاهر ساخته انتظار

فرصت میکشید تا در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه کار خود بساخت و بعد مرجعت بیجاپور

استغنا و سرکشی حسین نظام شاه از حد گذشت آن حضرت بوی پیغام فرمود که بر عالمیان ظاهر و

روشن است که قلعه شولاپور و کلیان تعلق باین خاندان داشت بحسب تقدیر چون در عهد آبا عادلشاه

اختلال درین سرکار بهم رسید هر دو قلعه بتصرف نظامشاهیه درآمد بالفعل وظیفه محبت و یاری

مقتضی آنست که آن قلعه‌ها را بما بسپارند و اگر تسلیم هر دو قلعه دشوار باشد اقلا قلعه کلیان

گذاشته باین امر سهل ما دوستی را از خود ممنون سازند شاه حسن انجو که از مجلسیان مقرب نظام شاه بود

هر چند سعی نمود که قلعه کلیان را بعدالت پناه داده رفع نزاع نماید سودمند نیفتاده [illegible]

الش

آتش خشونت افروخته‌تر شده کار بجایی رسید که علی عادلشاه مجدداً رسولی به احمدنگر فرستاد

نامه نوشت خلاصه کلام آنکه تیره و تغافل در امثال این امور شیوه ستوده پادشاهان عاقل نیست

اگر عواقب امور بخاطر آورده هر دو قلعه را تسلیم نمایند مراسم دوستی و اتحاد بجای آورده

باشند و الا یقین داند که از نهضت موکب همایون خرابی بسیار شامل حال رعایا و برایا خواهد و فتنه

عظیم پدید (نظم) چنان کار خود و حکمت رواج ، که هر دم نباشد بجنگ احتیاج ، بحکمت توان کارها

ساختن ، که بر کوه نتوان فرس تاختن ، بسی مصلحت هاست در خسروی ، که گردد از آن دین و دولت قوی

حسین نظام شاه ازین پیغام برآشفته سخنان درشت که بدکاران خالی از رکاکت نیست بر زبان آورد

و ایلچی [illegible] خاطر انور شاه عدالت دستگاه گران آمده چتر و علم خود را که زردوز بود تغییر داده بر دوش نظام

شاه سبز گردانید و گفته فرستاد که اگر متوالی نشان خود را از من ستاند چه در دکن این عادت است که

علم و نشان یکی را دیگری نمیتوان کلان فرمود کسی که بر سر بهانه جنگ دارد این نوع کار میکند

تا آتش نزاع مرتفع گردیده بین الجانبین حرب وقوع یابد و چون حسین نظام شاه بواسطه نشان سبز

که مخصوص نظامشاهیه بود آزرده شده در مقام پرخاش شد علی عادلشاه در سنه سبع و ستین و

تسعمائه رامراج را امداد خوانده باتفاق یکدیگر بصوب احمدنگر نهضت فرمود و مضمون اذا دخلوا قریة

افسدوها بوقوع پیوسته از پرینده تا چیر از احمدآباد تا دولت‌آباد معموره نماند و کفار بجابر که

سالها فی اوان طالب چنین صحبت بودند ناموس و عرض بسیاری از مسلمانان بر باد رفته خاک در کاسه

[illegible] آن دیار بیختند بلکه بعضی از مساجد را ویران کرده تعظیم مصحف اقدس بجا نیاوردند

حسین نظام شاه که بمشورت قاسم بیگ حکیم و شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسن انجو و دیگر
ارکان دولت مقابله ایشان اختیار نکرده بجانب تیز رفته بود و قلعه کلیان را به علی عادلشاه
داده در ان سال بساط منازعت در نوردیدند و بعد از انکه علی عادلشاه و امراج ممالک بعث کرده براز
خود رفته حسین نظام شاه به احمدنگر امده مجلس مشورت را چون منعقد ساخت و تجویز ارکان دولت
مسماة بی بی جمال را با ابراهیم قطبشاه عقد مناکحت بسته نسبت مصاهرت و صلت در میان آورده بار
اتحاد و یکجهتی عهد و پیمان بظهور رسانیده قرار دادند که باتفاق قلعه کلیان مستخلص کرده ازین و چون
به احمدنگر شتافته قلعه کلیان را قبل کردند و در همان اوان حبشی خطوطی که
سپردند عدالت پناه عزم خسروانه بر مدافعه آنها مصروف داشته به نسبت بار کشور جان
و شاه انجو را به بیجانگر فرستاده از رام راج طلب امداد کشته علی برید را نیز بموافقت خود دلالت
کرده رام راج چون میدانست که علی عادلشاه پادشاه عاقل و مدبر است و اگر به اغانت
با سلاطین اسلام بهر عنوان که باشد صلح کرده در تسخیر قلعه رایچور و مدکل سعی خواهد کرد
قریب پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده بمدد عادلشاه روان شد و در حوالی گشته با یکدیگر ملاقات
نموده با لشکرهای آراسته هر دو پادشاه بشوکت و تجمل تمام متوجه قلعه کلیان شدند نظم ز لشکر جهان انجمن
گشت نیز که از هیکل بحر بشکست در ز بسیاری لشکر بی هراس ز عالم برافتاد رسم قیاس
ابراهیم قطبشاه بشیوه ستوده مردم خوش طبع سلوک داشته جانب قوی را فرو نگذاشت و بی تامل
دلفگار بعد از عهد و پیمان وقت شب از پای قلعه کوچ کرده بر امراج و عدالت پناه ملحق گشت

تسلیمه علی الصباح چون برین حالت وقوف شد مصلحت در توقف ندیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب احمدنگر شتافت

و از آنکه سلطان بتعاقب وی از دست بداده تاراج کنان بحوالی آن بلده رسیدند حسین نظام شاه

قلعه تحکگاه را از ذخیره و آذوقه و مردان کار آزموده استحکام داده عنان بکران لطف بلده جنیر معطوف ساخته

و سلاطین ثلثه کوبه محاصره حصار احمدنگر پرداخته و بسیاری از امیران را بچهار طرف نامزد کرده در تخریب

قری و بلاد نظام شاه سعی نمودند و کفار بیجانگر در کندن و سوختن عمارات آن بلده تقصیر نا کرده انواع

فساد بظهور رسانیدند و در مساجد فرود آمده و اسپان بسته سقفها را هر چه چوب بیش بود کندند

و سوختند ؛ این شهر و بنیاد احمدنگر ؛ شد از صدمه قهر زیر و زبر ؛ نماند اندران مرز چیزی بجای ؛

همه گشت یکسر طعمه چارپای ؛ و چون مدتی دربر کرد و از کثرت کل و لای و قلت وصول غله و آذوقه

تنگی در معاش مردم اردوی ظفر قرین بهم رسید و قطب شاه در مخفی بجانب نظام شاه رعایت کرده

غله و جمیع مایحتاج قلعه داری بقلعه گیان میرسانید و استمالت داده میکند که محصوران تسکین

خاطر شوند علی عادل شاه این را بخاطر آورده بدلایل و براهین بدی محاصره احمدنگر و خوبی محاصره قلعه شولاپور

خاطر نشان امرا کرده بهر عنوان که بود از آن موضع باتفاق کوچ کردند و چون شش منزل قطع کردند

استیلای کفار بیجانگر مشاهده کرده بعد الیوم دستگاه کفت محاصره قلعه شولاپور در توقف مناسب نیست

چه اگر مفتوح گردد در امراج در راجع اهل کردند ما را دران بخواهد بود بلکه در ممالک دیگر نیز طمع کرده

فتنه عظیم حادث خواهد شد اولیتر آنکه فسخ این عزیمت نمائیم و به امداد او در زبل درک

قلعه غایت استحکام ساخته به استظهار آن بمرور و بتدریج قلعه شولاپور را مسخر سازیم علی عادل

این رای مستصوب شمرده بهر نوع که بود رامراج را از ذیل در گذرد و در جایی که از قدیم الایام
پسر پادشاه ... قلعه ساخته بود و فی الجمله آثار و علامات او ظاهر بود بتجویز آن رای
طرح قلعه افکنده و در مدت ... دیوارها از گچ و سنگ بلند ساخته و آن را بموسوم شاه درگ گردانیده
هر سه پادشاه یکدیگر را وداع کرده قطبشاه و رامراج متوجه ممالک خود شده عدلشاه بیجاپور
تشریف حضور ارزانی داشت لیکن رامراج بی ابتهاج در همان سال غش و شقاوت الله یستهزئ بهم
ویمدهم فی طغیانهم یعمهون بر دیده بصیرت انداخته غافلانه در میدان طغیان مرکب دوان
جولان داده و شجره خویش را بیشه و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون ثمر از اصل کنده
در قباحت و وقاحت ... و امرای چند که موجب نفرت طبیعت شاه عدالت شعار باشد بوقوع
رسانید لاجرم بمقتضای مثنوی دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز
از کشته ندروی عنقریب در دهر سزای اعمال ناشایسته در کنارش نهاد چنانکه مانده روی
زمین را از خون او با شبرنگ ظلام دریای جیحون ساخت و بلند در قالب نظم کر از کوه ... جوی
که شاخ خطا میوه ندهد صواب بد اندیش مردم بجز بد ندید ... تر از خود ...
هم در شرر شود چو گردم که در خانه کمتر رود تفصیل این مجمل برین نهج مرقوم میگردد که در
اول که علی عادلشاه از نبیره حسین نظام شاه بجنگ آمده ناچار رامراج را بمدد طلبید خان ... عهد
در میان آورد که کفار بیجانگر که کفار بیجانگر بواسطه عدالت دینی اهالی اسلام را ضرر جانی
آنچه او اینکه کردند و مساجد را خراب نکرده اند متعرض عرض و ناموس مسلمانان نگردند و حالا که در

الحکم غلبه مطلق بظهور آمد در تعذیب مسلمانان و هتک حرمت ایشان دقیقه فرو گذاشت نکردند و چنانکه
لذت در مساجد فرود آمده بت پرستی میکردند و ساز نواخته سرود میگفتند عادلشاه از استماع این اخبار
دلگیر گشته چون قدرت بر منع نداشت تغافل کرد و دیگر آنکه بعد مراجعت از آن سفر سلاطین اسلام را
جز ضعفا دانسته و ایشان را عاجز و زبون مطلق فهمیده ایلچیان آنها را بار نمیداد و گاهی که بر سر عنایت شده
ملاقات ایشان میکرد بر خلاف عادت رخصت جلوس نمیداد و متفرعه تکبر و تجبر نواخته چون سوار شده
در رکاب غرور و جبلی از راه پیاده میبرد و بعد از انتظار بسیار سوار شدن حکم میفرمود و دیگر آنکه در کرت آخر
که آل احمد نگر کوچ کرده متوجه بلده کرک و بند خاص و عام اردوی امراج نسبت به مسلمانان اشتهار و تجبر
الی در برطی چهار نمیدیدند و چون او وداع کرده بحوالی تمذره رسید توقف کرده بار چون در زراغ
چشم بممالک عادلشاه و قطبشاه سرخ کرده و سکنا دریی را با جنود نا معدود که محاسب وهم از عرض حساب آن
از حصر و احصای ایشان بعجز اعتراف نماید بجانب سرحد هر دو بادشاه روان ساخت ایشان در این سال
بنابر آنکه نظام شاه را دشمن میدانستند و طاقت مقاومت او نداشتند مضطر گردیده در مقام
فروتنی شدند علی عادلشاه ولایت اوتکور و باکری کوت بوی داده صلح نمود و ابراهیم قطبشاه قلعه گلکند
و بانکل و کنبور تسلیم سکنا دریی کرده بدین حیله همه ممالک خود نگاه داشت و همدرین اوقات که امراج بر سلاطین اسلام
تفوق و استیلای لاکلام بهم رسانیده و تسالی قلعه نورکل موسوم به کلی اعلام یعنی وجه المحوری اقرا نشست
در خانه او چون در اون قلعه بود و به بهانه مهمانی و جشن جمعی کثیر از اعوان خود را اندرون قلعه برده به استظهار آن
باغتی و بحسن موافقت بعضی از حشم قلعه نهاندار را بکشت و قلعه را متصرف گشت و عادلشاه را بواسطه

قرب جوار به بیجانگر و توهم حمایت را امراء استرداد و استخلاص آن از درمعرض توقف انداخته

سکوت اختیار فرمود القصه در سال دیگر از قصبه تورکل چون شاه در کب بلگچ و سنگ در غایت استحکام

صفت اتمام پذیرفت و برج و باره اش چون مساعد دولت خسروان عالیمقدار سر به اوج فلک اعظم کشیده

و زرفی خندقش مانند اندیشه خردمندان وقت بیشه بگاو ماهی رسیده شهریار فلک تمکین عادل ایمن

عازم انتقام گشته بر طبق آیه کریمه الذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم درجه

همگی همت مصروف جهاد کفار بیجانگر گردانید و با ارکان دولت و اعیان حضرت بمقتضای و شاورهم

فی الامر مجلس کنکاج و راجوب منعقد ساخت **نظم** خدیو جهان گیر لشکرشکن ❁ پی مشورت ساخت یک

انجمن ❁ ز درج دهن سر بگردان ❁ بدست سخن بند گوهر روان ❁ سخن راند از رای گردن فراز

ز پیروزی خویش و پیکار خویش ❁ که تا چند بدخواه با عیش شد ❁ شتابد بشوم چون بمقصد رسید ❁ ببینم

تدبیر این کار چیست ❁ که برکار بی فکر باید گریست ❁ خردمندان صاحب رای و وزیران عقده

کشای هنرمند کشورستان لاری نوشاه ابوتراب شیرازی که از مقربان دولت و محرمان امور

مشورت بودند معروض داشتند که رای کشورگشای حقایق انجلا تو ام نسخه قضا و قدر

و نعم البدل جهان نماست عرض بعضی مقدمات حاجت نیست اما چون از حکم جهان مطاع

تجاوز نمودن نشاید دست بمسامع قدسی جوامع میرسانیم که آنچه درباب دفع کفار

بیجانگر و قلع و قمع نهال شوکت ایشان بخاطر نصرت مظاهر رسیده عین صواب

لیکن بدون اتفاق سلاطین دکن متعسر بلکه متعذر است چه که امراء نبرید لشکر و وجود

الهذ

اختلاف دارد و محصول مملکت او که مشتمل است بر شصت بندر و چندین بلاد و قلاع و پرگنات
قریب دوازده کرور هون میشود و صولت و سطوت او در دلها قرار یافته با چنین کسی مجادله
نمودن از عقل دور و از بخت بعید مینماید علی عادلشاه زبان تحسین ارباب مشورت گشوده کشور خان را در ان امر
صاحب اختیار گردانید و نیز نخست رسولی از جانب عدالت دستگاه نزد ابراهیم قطبشاه فرستاده
به اظهار ما فی الضمیر پرداخت و آن قطب فلک سلطنت که از عنف و تعدی امراج زیاده از
حد آزرده دل که بود جمیع مقدمات را بحسن قبول تلقی نموده متعهد گشت که من واسطه شده
میان عادلشاه و نظامشاه رابطه اتحاد و محبتی بهم رسانم و قلعه شولاپور که موجب نزاع است بحسن تدبیر
جهت عدالت پناه بگیرم پس مصطفی خان اردستانی را که رکن اعظم آن دولتخانه و سید
صحیح النسب بود به بیجاپور فرستاد که اگر عدالت پناه در آنچه پیغام نموده است بجد
باشد از همانجا به احمدنگر رفته بترتیب مقدمات دوستی پردازد مصطفی خان چون بمجلس عدالت
پناه دریافت و آن حضرت را در باب جهاد و غزا به انکار و ارتفاع دوستی و یگانگی
با حسین نظامشاه راسخ و جازم دید رخصت یافته به احمدنگر شتافت و لبشرائط تمهید
بساط محبت و مودت پرداخته در خلوت فردا وجه العرض حسین نظامشاه رسانید که بر
همگنان واضح و روشن است که در عهد سلاطین بهمنیه که عرصه دکن جولانگاه همه یک دولتمند
بود میان امرای این بیجانگر و ایشان نزاع روی مینمود گاه ظفر بود و گاه شکست بنابرین اکثر
سلاطین بهمنیه بساط منازعت را بالتمامی برداشته به آن جماعت مدارا و مواسا میکردند

اکنون که مملکت دکن بوجود چندین کس آراسته و پیراسته است قاعده حزم مقتضی آنست که
جمله سلاطین اسلام یکی شده طریق موافقت و اتحاد مسلوک دارند تا از آسیب دشمن قوی
ساحت سلطنت محفوظ و آمین باشد و دست تغلب و استیلای رامراج که جمیع راجهای بیجانگر
مطیع و منقاد وی اند از ممالک اسلام کوتاه گردد و رعیت که ودیعه خالق اند از جور و جفای
کفار فجار در مهد امن و امان بوده پیش ازین مساجد و معابد مسلمانان نشیمن کافران نشود
این سخن مستحسن و معقول نظام شاه گشته ازین راست گویی بغایت خوشوقت گردید و
مصطفی خان را تحسین کرده بتعظیم و تکریم پادشاهانه نواخت سید معز الله را بسخن یافت و بعد از
چند روز به اتفاق قاسم بیگ حکیم تبریزی و ملا عنایت الله قاضی که از اعیان احمدنگر بود
حرف وصلت و خویشی مذکور ساخته چنان مقرر نمود که حسین نظام شاه دختر خود چاند
بی بی را بعقد ازدواج علی عادلشاه درآورده قلعه شولاپور را جهاز کند و بی بی هدیه خواهر
علی عادلشاه هدیه سلطان را با شاهزاده مرتضی که پسر بزرگ حسین نظام شاه بود عقد
بساط کدخدایی مفروش گردانند آنگاه هر سه پادشاه بر سر رامراج لشکر کشیده بتوفیق خدای
شدید الانتقام او را از مسند عجب و تکبر فرود آرند پس ملا عنایت الله همراه مصطفی خان
از جانب حسین نظام شاه برسم رسالت به بیجاپور درآمد و لوازم عهد و میثاق ا
رسم دنیاداری است بظهور رسانیده بسوگندان مغلظه موکد و مستند گردانید
بیک تاریخ از طرفین به بسط بساط جشن و طوی پرداخته شهر و بازار بیجاپور و احمدنگر

انواع تکلفات غریب و اقسام تجملات عجیب آیین بستند **نظم** آسمان ساخت یکی سور در آفاق

چه سوری که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور چند سور و سروری که اگر در نگری خانهٔ هر

برجی از آن عالی سور اجتماعیست منور قمری را با شمس اتصالیست مقرب ملکی را با

حوری محفلا در آن مهربانی و جشن سلطانی بزم عشرت و کامرانی بروجهی ترتیب یافته بود که با همه

آرزوی حیا گری مجلس بهشت آیین بود برقص آورد حور عین از ذوق تماشای آن محفل جلوه

برین سر از غرفهٔ فردوس برآورد **نظم** همه بوم و کشور ز شادی بجوش مغنی برآورده هر سو خروش

همه مطربان نوازنده ساز ز آوازشان زهره در اهتزاز همه بلبل آواز و طوطی سخن بغنوه

ربوده دل مرد و زن سپهر از شکر گوشکی ساخته ز گل گنبد دیگر افراخته شفق سرخ بربست

بر سور شاه طبق پر شکر کرد خورشید و ماه و در آن جشن دلگشا قامت آرزوی هر کامجوی

بخلعت هرگونه مقاصد و مطالب آرایش یافته داد هر امید را در حجلهٔ خواطر عروس مقصود **نظم**

فرو ریخت چون قطره هر سو سحاب ز رو گوهر و لولوی شاهوار ز بس گوهر و زر که افشانده شد

ز برچیدنش دستها مانده شد و چون مهام مهربانی در آن دو بنده خورشیانی بدین نهج به انجام

رسید بی بی سلطان به نسبت الشرف بجالور تشریف ارزانی فرموده قران سعدین بحصول

پیوسته و بی بی هدیه سلطان ساحت احمدنگر را بنور موفور السرور حضور منور ساخته

قران زهره و مشتری دست داد و علی عادلشاه در مقام استمداد برگشته او بنکور و باکر

و استخلاص قلعه رایچور و مدکل شده ایلچی نزد رامراج فرستاده محال مذکوره را طلب نمود

رامراج با ایلچی درشتی کرده از بیجانگر بدر کرد و آن حضرت یکباره در استیصال آن کافر

مغرور کوشیده به اتفاق نظام شاه و قطبشاه و علی برید رایت عزیمت جهاد برافراشت

و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه در حوالی قلعه بیجاپور بموجب وعده و قرارداد سلاطین اربعه

ملاقات نمودند و در بیستم جمید الاول سال مذکور گیسوی رایت فتح آیت بدست توفیق شانه

زده و روی نصرت در آینه شمشیر مشاطگی بخت بلند مشاهده فرموده باتفاق ازان موضع

کوچ نمودند نظم سران سپه رایت افراختند ... روان و بعالم در انداختند ... ز لشکر که عرصه

بفرسنگ بود ... بیابان به نخجیر در تنگ بود ... همه روی صحرا شده نوبهار ... ز رنگین علمهای گوناگون

و بعد از طی مراحل و منازل تا تلکوته که در حوالی آب کشنه واقعست محل نزول موکب

گشته چون آن جد و تعلق بعلی شاه داشت آن حضرت هر دو بادشاه را مجدد [illegible]

گشته مهمانیها نمود و بجمیع ممالک محروسه فرامین مطاعه صادر فرمود که ضروریات

بگذارند که از هیچ ممر مردم اردو عسرت نکشند و رای بیجانگر چون از اتفاق سلاطین

و توجه لشکر نصرت اثر خبردار شد از آنکه اختر بخت منحوسش در حضیض [illegible]

بود خیاط قضا قبای فنا بر قامت شومش دوخته پیرامون صلح و آشتی نگشته

حرف تنزل و فروتنی بر زبان نیاورد بلکه جنگ ایشان آسان ترین امور فهمیده برادر

و کذا [illegible] کشاده بخت کوچک برادر اعتیمراج را که بسبب شجاعت و مردانگی موصوف

با هفت هزار سوار خونخوار و پانصد فیل غول پیکر دار و صد هزار پیاده جرار مقدمه سپاه

بمجمل

بتعجیل هرچه تمامتر روانه نمود که یکبار آب گشته رفته گذرها را مسدود سازد و نگذارد که لشکر
اسلام عبور نماید و متعاقب او برادر مهابن ونکتادری با حشمت و شوکت بسیار کمیل نمود و
و بعد از آنکه ایشان گذرها گرفته ارباب اسلام را از عبور مانع گشته از امراج خود با لشکر گران و
سپاه بیکران چون سیل دمان دریای جوشان **نظم** گرازنده عفریت آشوب ناک شتابنده چون
اژدهای بر هلاک از عقب روان گشته در کنار رندی هکری فرود آمد و چون دران آب هرجا که
عبور و مرور جنود اسلام متصور و ممکن بود بطریقی مسدود ساخته بودند که عقل و اندیشه را
عبور و مرور از آن بغایت مستبعد بود بادشاهان اسلام جمعی از ارباب وقوف را جهة تعین
معبر مامور گردانیدند آن جماعت بعد از تفتیش بعرض رسانیدند که گذر این آب منحصر در
موضع نیست و معبری که بهتر و آبش کمتر از گذرهای دیگر است و پایاب دارد همین معبر مقابلست
لکفار از اطراف فرو گرفته دیوارها استوار بر کناره آن کشیده اقسام آتشبازی
بران نصب کرده اند سلاطین بلنده انجمن مباحثه در باب عبور از آن دریای زخار با ارکان
دولت فرع مشورت انداختند و ایشان را خود را در بحر فکر و اندیشه شناور ساخته چنین
گوهر خیالی بدست آوردند که فردا علی الصباح که جمشید خورشید علم فتح و نصرت بر قبه
قصر فیروزه فام فلک برافرازد و سپاه ظلمت شب را منهزم سازد لشکر اسلام از
مقابل معبری که ارباب ضلال گرفته اند کوچ فرموده به بهانه عبور از گذرهای دیگر حرکت
فرمایند چون کفار فریب خورده ایشان نیز کوچ کنند و از مقابل آن گذر بر خیزند حکام اسلام

بتعجیل وشتاب بیک بار کاه بگذر اول معاودت کنند و فی الفور عبور کرده بمیدان جنگ
شتابند سلاطین کامکار را چون گیرکاش عمل نموده از آنجا کوچ کردند و دران روز
بقدر مسافتی پیموده نزول نمودند و روز دوم و سیوم نیز بهمین دستور چون عمل نمودند دراز
امراج از توهم آنکه مبادا سپاه اسلام از گذر دیگر عبور کنند از ان مقام مرحله پیشتر استعجال
دران طرف آب مقابل مواکب ظفر مآل روان شدند و بنا بر آنکه ارادت ازلی و مشیت لم یزلی
دولت را امراج تعلق گرفته بود تتمه الطرحم ولوازم احتیاط از دست داده هیچ کس را الصد
آن گذر باز نداشتند و سلاطین نیز بر هدف مراد دیده عنان معاودت بصوب معبر اصلی
منعطف ساختند و در سرعت رفتار تقصیر نا کرده مسافت سه روزه را از صبح تا وقت
غروب آفتاب پیمودند و هنوز که لشکر امراج از آنجا نرسیده بود داشتیان بمحض امید
و بیاوری باری ماندک جماعتی عبور کردند چون لشکر نیز مانده بیر فوج فوج کرته میرسید
و متواتر دران شب از ان گذرگاه گذشته رایات اخلاص بر افراشتند و علی الصباح
بجانب معسکر امراج که در پنج کروهی بود روان شده نزول اجلال فرمودند و ازین بدیه
هراس مقیاس بر ضمایر کفار مستولی شده بود اما چون چاره ندانستند جمیع برادران استعداد
تمام همان روز بر امراج پیوستند و دران شب چون از شبخون مسلمانان خوف بسیار داشتند
بسیاری از امرای ایشان فوج جبا آراسته مقابل معسکر اسلام بایستادند و چون جنگ
سوار صبح جوشن سر از مهجی از برزنگی شب برکشید و خاقان خورشید از خلوتگاه

بالوان

جلوان مشرق خرامید لشکر ظلمت سرشت شب را منهزم ساخت سلاطین اسلام به آراستن صفها
صفها پرداختند میمنه بعلی عادلشاه و میسره بعلی برید و ابراهیم قطبشاه و قلب به
حسین نظام شاه زیب و زینت گرفته ارابهای آتشبازی را بزنجیرها گرفته و بر ریسمانها
مضبوط ساخته پیش صفوف باز داشتند و فیلان جنگی را بقاعده و دستور در مواضع مناسب
ایستاده کرده هر یک از سلاطین ثلثه به اعتقاد و اخلاص وافر دوازده علم امام حسین علیه السلام
مرتفع کردانیدند و متوکل علی الله الاکبر و متوسلا بالنبی خیر البشر والائمة الاثنی عشر
بهیبت و هیبتی که زهره فلک از دیدن آن آب شدی و بهرام خون آشام از بیم آن در اضطراب
افتادی بجانب سپاه اعدا روان شدند و از صدای طبل سکندری و آواز کرنای از زنگی و
حبشی غلغله در فلک اثیر انداخته از غریو کورکه و کوس گوش فلک را العقده صد اصم ساختند
نظم ز غریدن کوس قالب تهی ... در آمد بسر موی از فربهی ... ز بس نعره آوازهای
نای نر و ... ز کوش صدف سفته میشد گهر ... زمین گفتی از یکدگر بر درید ... نفیر از فیل
صور قیامت دمید ... صفیر نفیر قیامت خروش ... تهی کرد مغز خرد را از
هوش ... و از طرف دیگر رای بیجانگر نیز سران سپاه را خوانده و به انواع عنایت و شفقت
مستمال کردانیده توپخانه را بکشاد و اسلحه بخیل و حشم قسمت کرده به آراستن
لشکر پرداخت میمنه با یلتمراج سپرده برابر قطبشاه باز داشت و میسره را به ایکتادری
محکم کرده بمقابله عادلشاه مامور ساخت و قلب را بنفس خویش کردانیده بمواجهه نظام شاه

اختیار کرده و دو هزار فیل و یکهزار ارابهٔ توپخانه جابجا بترتیب و قاعده نگاه داشته منتظر

که شهسوار مضمار فلک قدم در دایرهٔ نصف النهار نهاد در شبگاه شنبه بعزم جنگ متوجه آید

که گنارندی بکاری واقع است شتافت و چند مقربان التماس نمودند که بر اسب سوار گردد داعیهٔ

غزو و تکبر قبول این معنی ننموده گفت که در بازیچهٔ اطفال احتیاج سواری نیست همین ساعت

این جماعت خواهند گریخت القصه دلیران هر دو لشکر بقدر امکان داد کری اهل حرب و کین

اهل شهر بازوی جلادت برگشادند و بضرب تیغ آبدار و سنان جان شکار غبار از نهاد دیدهٔ

از روزگار برآورده در میدان مبارزت آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیدند گاه تیغ

یمانی غازیان آغاز سرافشانی کرده سنان اژدها نشان ایشان شهر البطال جان

سپاری بجای می‌آورد و گاه مشرکان از غایت جسارت و حمیت جاهلیت رایت

جسارت افراشته تیغ زهرآلودشان لوازم خونخواری بوقوع میرسانید

در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه ؛ گران جنبش آمد زمین را ستوه ؛ برآمد ز قلب دو لشکر خروش

رسید آسمان را قیامت بگوش ؛ بجنبش در آمد دو دریای خون ؛ شد از موج آتش زمین لاله

گون زمین کو بساطی بد آراسته ؛ غباری شد از جای برخاسته ؛ به ابرو درآمد کمان از ستیز

شتابان شده تیر چون مار گنج ؛ ز بس تیرباران که آمد بجوش ؛ فگند ابر بارانی خود بدوش

ز مرغان چوبین فولاددم ؛ شده راه بر ماه و خورشید گم ؛ ز منقار پولاد تیر خدنگ ؛ گره

بسته خون در دل خاره سنگ ؛ کمان تیغ ابرو ز مژگان تیر ؛ ز پستان جوشن برآورده شیر

وجمهور

و هندوی بازیگر کرم خیز معلق زنان تیغ هندی تیز بیاد کان بجانکر مینش صفها ایستاده
بقصد طایر روح مجاهدان کشور گیر پنجاه هزار بان و تفنگ و توپ و ضربزن هر دفعه میرسیدند
بهادران این که اکثر طایفه راجپوت بوده بودند تیغ هندی از غلاف بی باکی بر آورده و سر
بلاغت بر سر گشته حملهای مردانه می نمودند و کار بجایی رسانیدند که نزدیک بود که
چشم زخمی بسپاه نصرت پناه اسلام رسد و از آیات ضلال فتوری بقواعد سلاطین
اسلام راه یابد که ناگاه رامراج بمیامن حسن سعی نظام شاه و برکت ثبات قدم او گرفتار گی
از میامن قدوم نظام شاهیه کرد و شرح این بر این نهج است که چون رامراج مسلمانان را از جلادت
عادت دیده آنچه تعقل کرده بود از ایشان در حساب شده در اثنای حرب از سنگاسن
فرود آمده بر کرسی مرصع نشسته تا میانهای مخمل سرخ زردوزی که چهار طرف آنها
مروارید و گوهرهای طلای عنبر آگین نصب کرده بودند مرتفع ساخت و خزانچیان را فرمان داد
که دو طرف او نقود احمر و ابیض و مرصع آلات و مروارید خرمنها ساختند و در آثنای
جنگ چون وقت تنگ بود در زر سر و تراز و پیمانه بر امرا و روسای سپاه قسمت
کرده نوید داد که هر که آثار شجاعت و مردانگی بظهور رساند مظفر و منصور گردد
من آید او را طبقهای طلا و درجهای مملو از اقسام جواهر نفیسه خواهم نواخت
و به این امر حشرات مستمال و خوشدل گشته ابلیس مزاج و شکیبا دری و سایر امرای
کفار دیگر بار یکبار بر افواج اسلام حمله آوردند و درین مرتبه مقدمه و میمنه و میسر

سلاطین اسلام را پریشان کرده شور روز قیامت پدید آورد و سلاطین از فتح پابوس گشته
مشوش خاطر و متزلزل گردیدند لیکن حسین نظام شاه ثبات قدم ورزیده از جای خود نجنبید
و کمال کشورخان که مقدمه لشکر عدالت پناه بود جمیع لشکر پراکنده را گرد آورده چون اعلام
نظام شاه را بر جای خود دید هر آینه بقصد کمک مردوی شتافت و از جهت حاصل کرد
فرهاد خان حبشی و اخلاص خان حبشی را که از امرای نامدار نظام شاه بودند همراه گرفته
بر فوج خاصه رامراج که زیر شامیانه نشسته بود حمله کرده خلل در جمعیتش انداختند رامراج را
که عمرش بهفتاد رسیده بود از شامت غرور و تکبر سراسیمه گشته باز سنگاسن سوار
شد و درین حین یکی از فیلان مست نظام شاهی که غلام علی نام داشت قریب سنگاسن
رسیده جمعی را پایمال هلاک ساخت و حمالان سنگاسن که باصطلاح دکن آن را
رابوی میگویند سنگاسن را مع رامراج بر زمین مانده فرار نمودند و چون جنگ مغلوبه
بود هیچکس باحوالش نپرداخت و درین اثنا جمعی از مردم نظام شاهی اینجا رسیده
او را شناختند و برداشته بچلبی خان رومی که سرکرده توپخانه نظام شاه بود
و بروایتی فیلبان غلام علی او را گرفته نزد رومیخان برد و برهان نقد پیر رومیخان
توقف رامراج را نزد نظام شاه برده بموجب فرمان سرش از تن جدا ساخته بر سر
بسته چون کفار آن را بدیدند دست از جنگ بازکشیده گریزان فرار را اختیار
کردند **نظم** سر کشته را چون زنزدیک شاه ** ببردند بر نیزه تا رزمگاه ** هژبران

پس آن دلیران ∴ بهم حمله کردند چون غره شیر ∴ بهند و غریو اندر افتاد باک ∴ فکندند
بسی برهمن اندر هلاک ∴ کلاه و کمرها بینداختند ∴ خروشیدن و موبه بر داختند ∴ فکندند منجوق
و کوس نبرد ∴ گریزان گشتند پر خون و گرد ∴ سپاه نصرت پناه مشرکان را تعاقب نموده و تیغ
بلین و در آن ملاعین نهاده چندان از ایشان بکشتند که از خون آن کشتگان لخت
سنبدی اکری سرخ گردید بروایت مشهور عدد قتیلان سیصد هزار رسیده اما بقول
صحیح قریب صد هزار سوار و پیاده کافر چه در اصل معرکه و چه در حین تعاقب در آن روز
و روزهای دیگر بقتل رسیدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده الی کندی که ده کروهی
است آنجا نکرست فضای صحرا و کوه از جیفه کافران ملوث بود و عساکر نصرت مآثر و جمیع
رجاله لشکر ظفر پیکر از لالی و جواهر و زر و زیور و اسپ و شتر و خیمه و خرگاه و سراپرده
و تخت و بارگاه و طبل و جواری و سراری و غلمان و تیغ و سنان و جوشن و خفتان چندان
بدست آوردند که مانند بحر و کان مستغنی و بی نیاز گشتند نظم سریر و سراپرده و تاج
و تخت ∴ بچندان که آن بر نتوانند سخت ∴ جواهر نه چندانکه آن را دبیر ∴ در آرد
به انگشت یا در ضمیر ∴ بلورین طبقها و خوانهای لعل ∴ طرائف کشان را بلفر سوده نعل ∴
همان تازی اسپان با زین زر ∴ غلامان موزون زرین کمر ∴ نورد ملوکانه بیش از شمار ∴ شتر با
زرینه بیش از هزار ∴ دگر جنسهای که باشد غریب ∴ در و مخزن خانه یابد نصیب ∴ سلیح و
سلب را قیاسی نبود ∴ نه برنده را زو سپاسی نبود ∴ غنی گشت لشکر ز بس خواسته ∴ سراسر سپه گشت

آراسته سلاطین دین پناه بشکرگذاری حضرت باری جبین مهر فرسا بدرگاه بی نیاز

زمین نیاز سوده مثال واجب الامتثال صدور یافت که عمال دیوان از اموال مشرکان سعی ا

اقبال که خاصه سرکار است از کسی حبه ای نستانند و از غنایم هرچه بدست هرکس افتد بر او مسلم

داشته احدی را بمطالبه نیازارند منشیان بلاغت نشان فتح نامه ها پرداخته قاصدان خجسته

عطارد نشان بشارت نامه ها بقلم آورده مصحوب قاصدان قمر سیر به اطراف و اکناف روانه

نظم بپرداخت منشی صاحب هنر ۞ بسی نامه در باب فتح و ظفر ۞ برانگیخت پیکان چابک دو

زمین آن کافور گرد عبیر ۞ رقم زد بسی داستان شریف ۞ بخط لطیف و ادای ظریف ۞

رسانید غلغل بهر کشوری ۞ صدا این برآمد ز هر منبری ۞ جهان سر بسر تا کران تا کران ۞

آوازه فتح شاهنشهان ۞ سلاطین دشمن شکن بعد از فتح بچند روز از حوالی جنگگاه

کوچ کرده متوجه کشور رامراج گردیدند و ببلده انگندی رسیده تاراجیان بانجا

شتافتند و بخرابی بتخانه و کاشانه پرداخته ابنیه رفیعه و عمارات منیعه را با خاک برابر

ساختند و ذخایر و دفاین آن بلده را حسب الامکان متصرف گشته بار دیگر اعلام عزیمت

افراشتند و چون خرابی از حد گذشت و بسیاری از بلاد و قرای آن دیار ویران گشت

و نیکتادری که از معرکه بسلامت بیرون رفته بود و در جاهای دور دست محکم شده قرین

حسارت و حسرت می بود جمعی را نزد پادشاهان اسلام فرستاده بزبان تضرع و تخشع التماس

سلامتی بر روی روزگار خود گشود و قلعه رایچور و مدکل و پرگنه اوتکور و باکری بنده را

شاه عدالت پناه تسلیم نمود و قلاع و بقاع قطبشاه را بمتعلقان او داده حسین نظامشاه
را بهر طریق که بود از خود راضی کرده امید تا دست از آن ممالک باز داشته در حوالی
رایچور یکدیگر را ضیافت کرده وداع نمود هر کدام بعنان فتح و نصرت بمستقر کامرانی
خویش مراجعت کردند و در آن اوان تمراج پسر رامراج که در وقت شکست پای علی
عادلشاه او زده بود معروض داشت که تیکمنا دری قوی گشته جانشین رامراج شده است
و چون امرا همگی به او گرویده اند التماس مینمایم که مرا در سلک نوکران خود منتظم کرده
قلعه انیکندی را مع مضافات عنایت فرمایند عدالت پناه او را فرزند خوانده در تسلی
خاطرش کوشیدند و در همان زودی چتر و اسباب که لازمه پادشاهی بجانگر بود بوی داده
حکومت انیکندی و آن حدود در راه فرمود و به تیکمنا دری نوشت که تمراج از جانب ما
متوجه آن طرف شده باید که حکومت انیکندی باو رجوع کرده مزاحم احوالش نشوند
و تیکمنا دری چون تجاوز از حکم نتوانست نمود انیکندی را به برادرزاده گذاشته
خود بحکومت سایر بلاد و کرناتک مشغول شد و از آن تاریخ تا حال ریاست انی
کندی در خاندان تمراج است و حکومت دیگر ممالک به اولاد تیکمنا دری تعلق دارد
لیکن چون اندک ولایتی در تصرف ایشان است هر دو ایام حیات را بصعوبت و فلاکت میگذرانند
و معظم بلاد کرناتک عرضا و طولا با بیست تن از امیر امرای دولتخانه متصرف گشته رایات
استقلال افراشته اند و ملوک طوایف شده هیچ کدام به اطاعت دیگری سر فرو نمی آورند

علی عادل شاه توفیق یافته قلعه بنکاپور را که در عهد سلاطین بهمنیه نیز مسخر
مسلمانان نشده بود مع حصار چند کوتی در اواخر عهد خویش مفتوح ساخته
و قلعه ادونی را که سلاطین بهمنیه آرزوی فتح آن بگور بردند بتدبیر و حکمت
بحوزه دیوان خویش در آورد و هنوز در سعی تسخیر دیگر ممالک کرناتک نیز بود
که بحکم قادر بیچون فسخ عزیمت نموده بتسخیر عالم دیگر متوجه گشت و عنقریب
تفصیل آن بهمدمی کلک سخن که از نگاشته این صحایف خواهد گردید و بلده
بیجانگر تا این زمان سعادت نشان که تاریخ ثلثه و عشرون و الف است همچنان
خراب و اخفاد بنکتا دری صلاح در تعمیر آن ندیده بلده بلکنده را دار الملک
ساخته اند و اکنون فرمانده آن موضع اند قتل رام راج در نهصد و هفتاد و دو
شده و پدر این مولف مولانا غلام علی استرابادی تاریخ قتل و لطایق تعمیه چنین یافته
مصرع بی نهایت خوب واقع گشت قتل رام راج هرگاه ازین مصرع حرف نهایت
چیست ساقط کرده موافق تاریخ قتلست و گویند چون حسین نظام شاه در ان
فوت شده پسر بزرگش مرتضی نظام شاه ولیعهد گردید علی عادل شاه فرصت
بجانب ادونی کندی لشکر کشید که تمراج ولد رام راج را تقویت نموده بحکومت ملک
اختصاص بخشیده و بنکتا دری در استاصل ساخته ادونی کندی و بیجانگر را
متصرف گردد و بنکتا دری برین اراده واقف گشته بمرتضی نظام شاه

دو آلنده او خونزه همایون عرضداشت نوشت که این مملکت را حسین نظام شاه بمن بخشیده
واکنون عادلشاه طمع دران نموده میخواهد که از ما انتزاع نماید التماس دارم که در مقام اغاثت
شده دست گرفته خود را از دست این پادشاه خلاص سازند خونزه همایون باستصواب
ملا عنایت الله مرتضی نظام شاه را همراه گرفته بجانب بیجاپور روان گردید و در انجا رسیده
بمحاصره و پرداخت علی عادلشاه ازان معنی خبر یافته از الی کندی متوجه بیجاپور گشت
و داخل آن بلده شده چند روز میان امرای طرفین در ظاهر بیجاپور جنگها واقع شد و ارکان
دولت نظام شاه چون غلبه عادلشاه مشاهده کردند صلح کرده پادشاه خود را به احمدنگر
بردند و در سال دیگر علی عادلشاه بالتماس خونزه همایون بر ولایت برار بالاتفاق
نظام شاه لشکر کشیده و آن حدود را خراب و ویران ساخته چون موسم برسات نزدیک شد
به بیجاپور معاودت فرمود و دران شهر حصاری از گچ و سنگ بنا نهاده بسرکاری
و اهتمام کمال کشورخان در مدت سه سال بتمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خونزه همایون
و بی اعتدالی برادران و منسوبان او رواج و رونق دولتخانه نظام شاه شکست عادلشاه را هوس
تسخیر بعضی ممالک نظام شاه در سر افتاده کمال کشورخان را بتفویض علم اسدخان بلگوانی که صورت
تبیره بروی منقش بود سرافراز ساخت و دران اندیشه جازم و راسخ گردیده او را در سنه خمس و
سبعین و تسعمایه با بیست هزار سوار بجانب سرحد نظام شاه نامزد فرمود کشورخان کوکب
بخت را در اوج مراد دیده بر حر پرکنات را در قبضه تسخیر در آورده امرای نظام شاهی را

که بمدافعه او اعلام جدال افراشته بودند در حوالی قصبه کج جنگ کرده شکست خورده در همان
موضع جهة ضبط پرگنات مذکور قلعه در نهایت استحکام بنا نموده مسمی بدارور گردانیده و در اندک زمانی
برج و باره اش باتمام رسیده و دروازها نصب شده مملو از آلات آتشبازی گردید که باکامی نظام
شاه خاطر از ممر استیلا جمع ساخته بتاریخ نهصد و هفتاد و هفت متوجه دفع مضرت وی گشته
کشور خان خاطر بر مدافعت و ممانعت آن پادشاه قرار داده بضبط برج و باره قلعه دارور مشغول شده
از همه قسم ذخیره بدرون کشیده و به اتفاق عین الملک و انگشتخان و نورخان و غیره که عمده امرای
عادلشاهی بودند و علی عادلشاه بمدد وی مامور ساخته بود به تهیه اسباب رزم پرداخت
لیکن آن جماعت از کمال خباثت و بددلی یا از غایت نفاق بکشور خان بی ارتکاب جنگ با نظام
شاه گریخته متفرق شدند و به کشور خان پیغام کردند که ما را تاب نظام شاه نیست با احمدنگر
تاخت و تاراج مینمائیم تا نظام شاه مضطر گشته از قلعه دست بردارد و جهت محافظت و
احمدنگر دنبال شتابد حال آنکه نظام شاه دفع کشور خان و تسخیر آن قلعه اهم دانسته او را
آن شد که کشور خان با معدودی چند در قلعه متحصن شده اعلام مدافعه برافراشت و نظام
شاه چون قسم یاد کرده بود که پای از رکاب بیرون نیارم تا قلعه مفتوح نگردانم هر آینه بر قلعه
به نفس نفیس متوجه جنگ شده توپچیان و منجنیق اندازان در استعمال آلات جنگ
نمیکردند اصلا ذره آسیب بذات پادشاه مرتضوی خصال نرسیده کار بر اهالی قلعه تنگ
شده و در زمانی که بهادران غریب نظام شاهی بر مردم حصاری تیر می انداختند تا کا

قض

قضا تیری از راه دریچه بر مقتل کشورخان آمده فی الفور بعالم دیگر خرامید و مردم دیگر چون
سردار کشته دیدند دروازه عقب قلعه را گشوده در یک طرفة العین همگی روی بگریز نهادند و
قلعه در کمال استحکام و استعداد بدین سهولت و آسانی مسخر نظام شاه گردید همگی برکات مذکوره
از نصرت عادلشاهیه بیرون رفت و خواجه میرک دبیر اصفهانی که آخر در آن دولتخانه خطاب چنگیز
خان یافت سرگروه امرای نظام شاهیه شده دنبال عین الملک و نورخان بجانب احمدنگر رفت
و در آن حوالی تلاقی فریقین دست داده جنگی در نهایت صعوبت روی نمود خواجه میرک
بفتح و ظفر اختصاص یافته عین الملک قتیل گردید و نورخان دستگیر شده همه لشکر بجانب
بیجاپور روان شدند و در آن سال چشم زخم عظیم بامرا و لشکر عدالت پناه رسیده آن همه سعی
و کوشش بجائی نرسید و همچنین در همان سنوات عدالت پناه بقصد قلعه کوه در استیصال
انصاری انجد و نهضت فرموده و بعد از آنکه مردم بسیار کشته شدند و قلعه مفتوح نگشت
لی نیل مقصود بمرکز خلافت معاودت نمود و در اندیشه تلافی قضایای مذکوره شده عازم
تسخیر قلعه ادونی گردید و آن حصاریست که از ابتدای ظهور اسلام در دکن تا آن زمان کمند تسخیر
سلمان صاحب اقتدار بر شرفات او نیفتاده بود پس چند میر ایلکچیان را با هشت هزار سوار و پیاده
و توپخانه بسیار بدان جانب گسیل فرمود و بعد از وصول بمقصد والی آن قلعه که یکی از امرای
لبار رامراج بود و بعد از و سکه آن ممالک بنام خود کرده اطاعت وارث مملکت نمی نمود
ن لشکر آراسته بمدافعه ایلکچیان پرداخت و در ظاهر قلعه ادونی چند بار جنگ صف واقع شد

در جمیع معارک الغ‌خان مظفر و منصور گشت آنگاه آن کافر ذخیره و آذوقه فراوان بالا کشیده و
مردم ضروری کار آمدنی جمیع ذی حیات را از ناطق و صامت بیرون کرده با جمعی از ابطال جنگ
متحصن گردید الغ‌خان چهار سال بلوازم محاصره قیام نموده حسب الامکان در تضییق محصوران کوشید
تا آنکه از شدت آثار قحط و غلا مضطر و سراسیمه گشته امان خواستند و چنان حصاری بدین سان
خالی کرده به الغ‌خان سپردند و آن قلعه‌ایست واقع بالای کوه رفیع و وسیع مشتمل بر چشمه‌ها و برکه‌ها
آب خوشگوار و عمارات پادشاهانه رفیع اطوار هر یک از آبا و اجداد سیورای که بر تخت
بیجانگر قدم نهاده‌اند از ملاحظه پادشاهان اسلام در مقام تعمیر و مرمت آن شده بر دور
قلعه حصار دیگر کشیده‌اند حصار دور یکدیگر بهم رسیده و تسخیر آن به اسباط و نقب نبود
در نظر عقل بعید می‌نماید و منحصر در طول ایام محاصره و تضییق مردم درون بیت القصه چون جنگ
که در زمان هیچیک از پادشاهان اسلام بوقوع نه انجامیده بود در عهد خسرو سمی فرخی
واقع شده و خبر شکستن قلعه به احسن وجوه بظهور رسیده مترصد فتوح دیگر گشته که
ارباب دولت را بر تقدیر عدم موانع مانند عجز در خانه نشستن و چون بهایم تقدیر احتیاط
نمودن و طلب افزونی جاه نکردن ممنوع و مذموم است هیچ طایری بی پرواز به آشیانه مقصود
نمی‌رسد و هیچ شمشیری بی تحریک کار نمی‌آید پس بعد از فتح ادونی عازم کشور ستانی
گردیده چنانکه بباید بخشت مرتضی نظام شاه یعنی شاه ابوالحسن و خواجه میرک دبیر المخاطب
به چنگیز خان در سرحد ملاقات کرده قرار داد که نظام شاه و ولایت متصرف شده و علی عادل

از قلعه

ان ممالک نجانکر آنمقدار که برابر ولایت برار باشد بحوزهٔ تسخیر در آورده تا به اعتبار وسعت و بسطت
ولایت بر تکیه تکرمزیت نداشته باشند آنگاه عادلشاه در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه
استرداد قلعه تورکل را که در فترات رامراج شقاوت نتاج از حوزه دیوان بیرون رفته
بود در تصرف ونکتی و رسائی بود پیش نهاد همت بلند گردانیده مدت پنج ماه آن را احاطه
کرده کار بر مردم درونی تنگ ساخت و در اثنا توپ بزرگ شکست و مردم درونی خوشحال
گشته بنجات قلعه امیدوار تمام بهم رسانیدند عادلشاه شکستن توپ را از نقصه الحوادث دانسته
او را معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که بعد از قتل رامراج ملازم عادلشاه
شده بود امیرجمله و وکیل السلطنه ساخته کلی و جزوی مهمات سلطنت را بوی رجوع فرمود
مصطفی خان در گرفتن قلعه مساعی جمیله مبذول داشته در مدت دو ماه قلعگیان را
عاجز مطلق گردانید و ایشان طالب امان گشته چون عجز و زاری بسیار نمودند به این شرط
که ونکتی و رسائی و فرزندان و برادران او را مقید کرده به او سپارند قبول المعنی نمود مردم
قلعه اتفاق کرده ونکتی و اقربائش را انجا مشار الیه تسلیم کرده خود با اموال و اسباب و اهل
و عیال بیرون رفتند عادلشاه ونکتی را مع متعلقان بانواع عقوبت و شکنجه بجان کنده قلعه را
بتحویل مردم معتمد نموده باستصواب مصطفی خان عازم تسخیر قلعه دارور گردید و آن قلعه که از
مشاهیر قلاع کرناتک است در آنوقت در قبضه تصرف یکی از امرای کفره رامراج بود
هر سال جزوی قلیل بوبکتادری ولد ایتمراج داده قوت و شوکت وافر بهم رسانیده

بود چون عبدالله شاه بدان مقام رسید مدت شش ماه اوقات شریف صرف محاصره آن کرد
بیامن سعی مصطفی خان آن قلعه را نیز بقول امان مسخر و مفتوح ساخت و قریب هفت ماه در آن
مقام کرده چون حوالی و حواشی آن از خس و خاشاک باغی و یاغی پاک کردند بحضور مصطفی خان
ظفرآیات بعزم تسخیر حصار بکاپور جنبش درآمده بعظمت و شوکت هرچه تمامتر به آن حدود رفت
و ولایت برکه بقبول دار امراج بود و بعد از قضیه او بر قلعه بکاپور استیلا یافته قلعه
و چند رکوتی و کرور و دیگر قلاع محکوم حکم وی بودند خبر توجه پادشاه اسلام شنید و در قلعه
متحصن شده و پسر خود را با یکهزار سوار و ده هزار پیاده بجنگل و کوهستان اطراف فرستاد
تا هنگام فرصت پیش و پس اردوی لشکر اسلام را تاراج کرده نگذارد که غله و آذوقه
برسد بوبکتادری ولد ایلیمراج عریضه نوشته بیلکوان رسول داشت مضمون آنکه من از
باوکسیفت پشیمان و نادمم و بگناه خود مقر و معترفم در آن وقت که پادشاه اسلام عازم تسخیر
بکاپور گردیده اگر آن حدود و قوم جرایم را از صفحه خاطر محو سازد و به نفس خود نقل
به اینطرف توجه فرماید تا بعضی از امرای کبار را بکومک مأمور گرداند یقین که از دست
سپاه ایمن خواهم گشت و عهد میکنیم که من بعد بر جاده اطاعت و انقیاد ثابت
بوده گردن از طوق فرمان نپیچم و هر سال فلان مقدار مال واصل خزانه سازد
بیکتادری جواب داد که از شامت تمرد و سرکشی تو که از مقربان معتمدان در کار
بودی اکثر امرای این دولتخانه را داعیه مخالفت و سرکشی شده جمیع ممالک را

دیکر امان

پادشاهان اسلام که بلده بلکنده و چند اکبری همن بار که داشته اند در ضبط و حفظ آن علاج جزم
رسیدانی که به بذل نقود احمر و ابیض و صرف جواهر و لآلی صلح میسر میشود باید که بخل را بر کنار
نهاده دران باب تقصیر نکنی و اگر صلح به هیچ وجه صورت نه بندد لایق آنکه بهر تدبیر که دانی
ملوانی رایان حوالی و حواشی خود در اراضی و خوشنود ساخته نوعی نمائی که با بسیر تو العایق
کرده وقت جمعیت دو لشکر مسلمانان را با آتش تحت و تاراج از ارز رسانند و تنها کار
پیاده های قدوی الطریق و دزدان بمعسکرات ایشان فرستند که هر که را بیابند ناطق و صامت بر جمیع
لشاره بی روح بسازند و من نیز درین باب فرامین بنام رایان که با تو همسایه اند نوشته ام اگر
بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و مدد تو کوشند فهو المراد کاری جهت خود کرده باشند
الیقین که بعد از فتح قلعه بیکاپور دیگر قلاع نیز مسخر ارباب اسلام خواهند گشت و ازین
جواب اگرچه بلت و زیر را یاس و ناامیدی تمام روی نمود لیکن بنابر ضرورت نوعی نموده
وارث مملکت عمل کرده رای قلعه جره و چند رکوتی و دیگر قلعها را با خود متفق ساخت
با پسر او همراهی کرده بر نهج مذکور بعمل آوردند ازین جهت اردوی عدالت پناه آثار قحط
و غلا پدید آمده هر شب از هر گوشه فریاد بر می خاست که دزدان فلان و فلان را کشتند
که پیاده های کرناتک که جان المحقر متاعی میدادند بطمع جزوی قلیل برهنه شده
و برای آنکه دست کسی به بدن ایشان کرانی نداشته باشد روغن آلوده بران می مالیدند
هر جاکه فرجه می یافتند در آمده اسب و آدم را هرچه می یافتند بقتل رسانیده بیرون میرفتند

وهرچند مردم اردو سعی میکردند که هشیار بوده دفع شر ایشان کنند میسر نمیشد و شهرت عظیم دار

که مردم آن حدود افسونها دارند که هرگاه بر خاک موضعی که اموات خود را میسوزند

بخوانند و آن را بر خانه و خیمه بیفشانند همگی مردم آنجا بخواب میروند و اگر احیانا بیدار شوند

دزدان را نه بینند مادام که آنها حاضر اند قدرت بر تکلم و برخاستن ندارند القصه

صحبت عجب روی داده نزدیک بود که لشکر اسلام کوچ کرده مراجعت نمایند که

مصطفی خان مانع آمده در علاج دزدان کوشید امرای برگی را که کفار بی باک

بودند از زمان ابراهیم عادل شاه تا عهد فرخنده علی عادل شاه بر بساط امارت تکیه

داشتند و عدد سواران ایشان بشش هزار میرسید مامور گردانید که مقابل ل

کفار شده نگذارند که راههای لشکر اسلام را مزاحمت رسانند و هشت هزار

پیاده جرار را دور لشکر بفاصله یک کروه انداز نشانده حکم کرد که بقدری وقت

بستری بمحافظت لشکر قیام نمایند و اگر احیانا غافل شده دزدان خود را

معسکر برسانند همین که فرود و غوغا برخیزد ایشان متنبه شده سر راهها بگ

و هر کرا ببینند که از لشکرگاه قدم بیرون نهد بقتلش بردارند ازین سبب سحر

شب قدم از معسکر بیرون نمی نهادند و همین کاهی پیاده‌های لشکر را غافل

دزدان بدرون در می آمدند و غوغا شده دزدان بقصد فرار از اردو بیرون میرفتند

پیاده‌های بهره دار بر ایشان حمله بقتل میرسانیدند و بدین تدبیر دفع شر دزدان بالکل

شده از آسیب لشکر کفار زنجات یافتند و غله و جمیع ضروریات لشکر از اطراف
و جوانب رسیده بمرتبه ارزانی شد که مزید بران متصور نبود و مدت یکسال میان
امرای برکی و پسر ملب وزیر و دیگر رایان جنگهای سخت شده از طرفین مردم بسیار بقتل
رسیدند و ارباب اسلام بخاطر جمع قلعه را در میان گرفته و هر روز جنگ آمده
و رسد ابواب دخول و خروج تقصیر نمیکردند و قلعگیان نیز در استعمال آلات آتشبازی
دقیقه [illegible] نکرده در کمال تهور [illegible] بمدافعه می پرداختند درین اثنا ملب وزیر
بوصول اجل طبیعی بعالم دیگر انتقال نمود و این معنی موجب شکستگی اهل قلعه شده
ملب وزیر قرین حزن و اندوه شده و بعد از آنکه مدت محاصره بیکسال کشید
ذخیره روی به کمی نهاد و رایان انحدود همه بتنگ آمده هر یک مستقر خود
رفتند از شاه عدالت پناه بجان و مال و اهل و عیال امان خواسته طالب
استمالتنامه گردیدند و آن حضرت اجابت التماس نموده عهدنامه موافق مدعای
ایشان بقلم آورده نزد ایشان مرسول داشت و در روزی که اهالی قلعه
خواستند بیرون روند برای دفع مضرت ازدحام عام مصطفی خان با لشکر
خاصه خود نزدیک قلعه به ایستاد تا بخاطر جمع ملب وزیر و جمیع مردم حصار
با اسباب و اموال و عیال و اطفال برآمده به اطراف کرناتک شتافتند
و شاه عادل لقب با جمعی امرا و مخصوصان بقلعه درآمده موذنان بانگ محمدی بطریق

مذاهب امامیه گفتند و در همان روز بتخانه بزرگ را شکسته عدالت پناه و مصطفی خان

برای احراز مثوبات اخروی بنای مسجد نموده سنگها بدست خود بر زمین نهادند

بعد ازین فتح عظمت و شوکت مصطفی خان مراتب زیاده از اول بخلعت خاص که

غیر اسد خان و کشور خان دران خانواده کسی نگرفته بود مشرف گشت و بسیاری

از قصبات و پرگنات آن حدود به اقطاع مقرر گشته در مهمات سلطنت استقلال

رسانیده و شرح خلعت خاص که متعارف دکن است در داستان ابراهیم

عادل شاه ثانی در ذیل احوال شاهنواز شیرازی مذکور خواهد شد و علی عادل

بنا بر آنکه عیش دوست بود همیشه اوقات را به مصاحبت و مجالست گلرخان

ساده عذار و بسط بساط خوشگوار میگذرانید و پروای ضبط امور ملکی

و مالی نداشت مهر اشرف همایون که پیوسته در انگشت او می بود حواله مصطفی

خان نموده حکم فرمود که کلی و جزوی مهمات سلطنت را بمقتضای رای صائب خویش

سرانجام نماید و هیچ امری بی پروانگی موقوف ندارد و بعد از چهار ماه که

مملکت بنکاپور چنانکه باید و شاید بحوزه تصرف دیوانیان درآمد و اعیان ولایات

و رعایات غاشیه اطاعت و انقیاد بر دوش گرفته دل بر پادشاهی او نهادند

خود در قلعه مذکور اقامت فرموده و بنشاط انبساط مشغول گشته مصطفی خان را

بهشت هزار سوار و خزانه و توپخانه و قورخانه و دیگر اسباب جهانگیری به تسخیر قلعه چندرگوتی

تا فرد

مزد فرمود و آن خلاصه اولاد مصطفوی متوجه قلاع مذکوره شده چون بحوالی قلعه
جه رسید از سر نایک والی آنجا بتضرع و زاری در آمده اظهار بقبول باج و خراج نمود و
بنا بر آنکه در ایام سابق که هنوز قلعه بنکاپور مفتوح نگشته بود کسان خود نزد مصطفی خان
فرستاده به ارسال تحف و هدایا ابواب اخلاص و آشنائی مفتوح میداشت التماس او را
مبذول داشته با اخذ جزیه و خراج بر گردنش نهاد و از تسخیر حصار او گذشته بچیندرکوتی
[illegible] و ازینکه رای آن موضع از راه صلح در نیامد و به استحکام مغرور گشته بمدافعه قیام نمود مصطفی
خان و بنا بر اشراف و اعیان بلوازم محاصره پرداخته امرای برکی را بر نسبت سابق بمقابله
لشکر کفار که از اطراف بجانب چیندرکوتی آمده بودند باز داشت و بسعی موفور پس از چهار ماه و ده
روز مغلوب ساخته قلعه را که تا آن زمان هرگز مسخر اسلام نشده بود در سنه ثلث و
ثمانین و تسعمائه طوعا و کرها بگرفت و عریضه مشتمل فتح بخدمت عدالت پناه فرستاده
این بیت در آن درج کرد نظم هر دم رسد از عطای او نو فتح دگر و فتوح دیگر عدالت پناه
را رغبت و تفرج آن شد. از بنکاپور بدان جانب شتافت و در آن قلعه نیز چون چند گاهی بعیش و
عشرت گذرانیده از جوانان سیر ملیح کرناتک محظوظ گشت بعد از سه سال و کسری علم
معاودت افراخته مظفر و منصور بلده بیجاپور تشریف ارزانی فرمود و همچنان مهر خود را
نزد مصطفی خان گذاشته و او را در قلعه چیندرکوتی جهت ضبط سرحد نگاه داشته حکم فرمود
که هرگاه فرمان مطاعه نوشته شده بکه دیوانیان رسد از بیجاپور بچیندرکوتی نفرستد اگر مضمون

اینها معقول مصطفی خان افتد و الجباب تجویز نماید بمهر پادشاه بدار الملک و بستند والا

موقوف و معطل دارد در دیگر عرضداشت مصطفی خان بپایه سریر صلابت مصیر رسانید

که در قدیم الایام قلعه چندرکوتی بالای کوهی واقع شده بود لبعد از اندراس آن بعضی از ار

بدرای قلعه در دامن کوه بر زمین مسطح ساخته اند و این دولتخواه صلاح در ان نمی

بیند که آن حضرت تشریف آورده بالای کوه را بلحاظ آورد اگر معقول طبع اشرف

افتد بساختن قلعه بالای کوه فرمان دهد وگرنه موقوف گردانند علی عادت

جریده با جمعی از مخصوصان و برخی از مردم خاصه خیل به آن طرف رفت و آنچه مصطفی

خان پیغام داده بود موافق مزاج اشرف آمده حکم فرمود که قلعه روی زمین را شکسته

بالای کوه حصاری مستحکم بسازند و مجددا قلعه بنکاپور را الفرج کرده و جمیع مهمات الصوبه

بر نهج قدیم مصطفی خان رجوع نموده از راه قلعه بلکوان عنان معاودت بدار السلط

بیجاپور منعطف ساخت مصطفی خان طریق دولتخواهی مسلوک داشته

مدت یکسال قلعه مستحدث را به اتمام رسانید و عدالت پناه حسب الالتماس

دیگر باز از بیجاپور بتماشای آن قلعه رفته خدمات شایسته مصطفی خان

سنکر نایک رای قلعه کور که قرب جوار چندرکوتی داشت کس فرستاد

او را به اطاعت و انقیاد دلالت کرد و از زوال مملکت خویش ترس

قبول آن معنی نموده به پابوس عدالت پناه مشرف شده از والتماس

وایالت

93

لایت خود نمود علی عادت پادشاه لشکر خود در چندرکوتی نگاه داشته به اتفاق
مصطفی خان با پنج شش هزار سوار به کوزرفت وآن قلعه در کوهستانی واقع
شده که مشتمل ست بر اشجار بسیار وراه خروج آن چنان تنگ ست که اکثر
جاها زیاده از یک سوار نمی تواند رفت بنابرین دران موضع هولناک اکثر مردم
بلکه گشته خواهان مراجعت شدند وعدالت پناه موافق خواهش خلایق در کار قلعه
آن جا بر السنگر نایک ارزانی داشته بچندرکوتی معاودت نمود اما مصطفی
خان در مقام دولتخواهی شده بسنگر نایک در مجلس خلوت گفت که عدالت پناه
رفتن قلعه و ولایت تو و دیگر ممالک رایان که با تو قرب جوار دارند عازم وجازم
به الفعل سعی بسیار آنحضرت را از ولایت تو برگردانیده ام اگر سلامتی وخوبی خود
طلبی خیر خواهی می باید که تو و همه رایان اتفاق کرده باج وخراج قبول کنید
ودرین باب التماس نموده آن حضرت را از فکر تسخیر قلعه این ممالک براورم سنگر نایک
در مقام اطاعت شده از سب نایک حاکم قلعه جره وبهره دلوی رای
قلعه کسارسب وحلوی که او نیز رانی یکی از قلاع سواحل دریای عمان
بپایان بود ورانی بندر باسلور وباکلور وباوکلا همه را نصیحت کرده
به اطاعت بادشاه اسلام ترغیب نمود وانها همه از گفته سنگر نایک
تجاوز ننموده بخدمت عدالت پناه آمدند وهفت لک وپنجاه هزار

سنگر نایک

هون بعنوان پیشکش گذرانیده چنین مقرر شد که از سب نایک و
سنکر نایک و نهره دیوی و رای بندر باسلور و دیکر رایان همکی به اتفاق
هر سال مبلغ سه لک و پنجاه هزار هون نقد واصل خزانه میساخته باشند
پس هر یک به خلعت های بادشاهانه سرافراز گشته مطمئن الخاطر بمساکن
خویش شتافتند و تا آخر حیات آن بادشاه هر سال مبلغ سه لک و پنجا
هزار هون بوساطت مصطفی خان واصل خزانه میکردانیدند و خارج آن مبلغ
هر ساله مبلغ سی هزار هون نقد و مروارید و یاقوت و زبرجد و سایر جواهر دیگر الحق
گنجایش داشت به مصطفی خان داده سلامتی و نجات خود در عنایت
و توجه او میدانستند گویند دران وقت که راجه ها و رانی های آن صوب
خدمت عادل شاه آمدندی در روز وداع به خلعت و اسپ و
کمر و شمشیر مرصع اختصاص مییافتند برای نهره دیوی و جلو
خلعتی که مخصوص زنان است آوردند و آن شیر زنان از قبول آن ممتنع
ابا کرده گفتند که ما اگرچه درصورت عورتانیم اما مملکت را بضرب
شمشیر که لازمه مردان است در تصرف داریم آن حضرت ازین سخن
خوشحال گشته ایشان را ستایش کرد و در لحظه به کمر شمشیر مرصع و اسپ
و خلعت مردان نوازش فرمود و آن دو رانی سالهای بسیار و فرمان

بشمار

بیمار بطنا بعد بطن حکومت آن دیار می کنند و رسم دیار الی یومنا هذا
مین است که زنان پادشاه باشند و شوهران در سلک امرا و خدمتکاران
منتظم بوده در پادشاهی دخل نکنند و روز بار همچو سایر مردم بخدمت میان بندند
در میان ایشان و دیگران فرقی نباشد و بعد از ان که رایان آن صوب گردن
بر بار خراج آوردند علی عادل شاه بندری بندیت که از مهامنه معتبران و نجا
ید دیوان طرف ساخته و مصطفی خان را سپهسالار و صاحب اختیار آن صوبه
ر دانیده جمیع آن ملک را باقطاع وی تفویض فرمود و منصب وکالت و امیر جملگی
افضل خان شیرازی داده دیگر باره بیجاپور مراجعت نمود مصطفی خان بنابر آنکه
یات خیرخواهی افراشته بوسته در فکر کشورگشایی بود بعد از ضبط آن حدود
یکی از معتمدان خود را که علیخان می گفتند بخدمت عدالت پناهی فرستاده تسخیر بلکنده
ه رای دار الملک بلکنده شده بود ترغیب و تحریص نمود از انکه این التماس
یین مدعای آنحضرت بود باحضار لشکر فرمان داده در نهایت تجمل و اجلال از
بیجاپور نهضت فرمود نخست قلعه ادونی را التفرح کرده ببنیر شد و بعد
از آنکه مصطفی خان با لشکر کرناتک و امرای برکی در حوالی نیکاپور بوی
ملحق شدند کوچ بر کوچ متوجه بلکنده شد و نیکنا دری تاب مقابله نداشته باده
سلام پناه آورده قلعه بلکنده را بمردم معتمد سپرد و خود دلبر عرب حبه

تمامتر با خزانه و فیل و دیگر سلطنت ببلده حیدر کری فت علی عادل شاه بملک
رسیده قتل کرد و اطراف قلعه و شهر را بر امرا قسمت کرده هر یک
را النک و مورچل تعین فرمودند و بعد از سه ماه نزدیک بود که مردم درون
از فقدان غله و آذوقه طالب قول و امان شده قلعه را تسلیم نمایند
که دستکباد ربی واقف گشته از روی اضطرار هشت لک هون و پنج فیل بزرگ
جهت هندیا هیم نایک که از کبار امرای برکی بود فرستاده التماس نمود که با ولی نعمت
خویش علم مخالفت برافرازد هندیا قوم در باد به حرامخوری نهاده با چهار
هزار سوار از مرحل خود کوچ کرده در حوالی وجواشی ارد و در امرا احمدنگر رسانید
بدریافت روز دیگر بموجب اشارت هندیا چهار نفر دیگر نیز از امرای برکی
رایت بغی و طغیان فراشته با پنج هزار سوار خود را بوی رسانیدند و اجتماع
که در دزدی و تاخت و تاراج بیمثل و عدیم النظیر اند شروع در غارت کرد
اطراف و جوانب را بیزدند و غله و علف بارد و نگذاشته شبها
تقصیر نکردند بنابرین عبد الله شاه و مصطفی خان ترک محاصره را اسب
شمرده دفع آنها واجب دانستند و چون لشکر کوچ کرده بحوالی
نبکالور رسید عبد الله شاه مصطفی خان را جهت ضبط آنجا و در بند
نگاهداشته خود در اواخر سنه ست و ثمانین و تسعمایه ببلده بیجابور رجعت فرمود

وچون

95

وچون شنید که امرای برکی از روی سرکشی اقطاع خود را که در سرحد بیجانور متصرف
گشته اند و قدم در بادیهٔ اطاعت نمی نهند مرتضی خان انجو را که بعد از کشته
شدن سیف عین الملک در عهد وی باین دولتخانه آمده بخلعت امارت
اختصاص یافته بود و برخی از ولایت برکیان را جاگیر او داده با سه هزار عرب
تیرانداز و برخی از امرای دکنی و حبشی بدفع کفار برکی نامزد فرمود و میان
مرتضی خان و برکیان قریب بکسال چندین مرتبه جنگ شده غالب از مغلوب
متمیز نگشت و از طرفین مردم بسیار کشته شده معرکه مفروغ نمیگردید
آخر الامر مصطفی خان در قلعه بنکاپور می بود علیخان را بخدمت عدالت
پناه فرستاده بزبانی پیغام نمود که لشکر را مقابل دزدان کوهستان فرد
وخراب کردن از حزم دور است مناسب آنکه ایشان را بلطایف الحیل
به بیجانور طلبند آنگاه شایسته هرچه باشند بایشان سازند علی عادلشاه آن
رای پسندیده را سوبندت بهمن و دیگر کسان معتمد معتبر بکرات و مرات
نزد ایشان فرستاد تا بهر عنوان که بود آنها را دلاسا کرده راغب بیجانور
گردانیدند هند یا همنایک را ارادهٔ همگنان موافق عقل نیامده مجلسی
ساخت و جواب رای هوج مل نایک و دیونایک و تم نایک و دیگران
اقوام را که عمده امرای برکی بودند حاضر کرده گفت که ما ها در زمانیکه

بلکنده و سایر ممالک کرناتک مصروف شده بتسخیر شده بود و نزدیک شده
بود که سلطنت دودمان را امرای علی عادلشاه انتقال نماند مخالفت کردیم
و آنحضرت را آنچنان دولت محروم ساختیم اکنون محالست که چنین گناه بزرگ
از خاطر بادشاه محو شود و بوسیله خدمتی ما را منظور نظر عنایت کردیم
و اقطاع قدم با ایشان بیشتر آنست که مسلمانان ما را فریب داده میخواهند به
بیجاپور برند و انتقام کشند امرای مذکور قبول این سخن ناکرده در رفتن
به بیجاپور عازم و جازم گشتند و هندیا هیم نایک ترک رفاقت ایشان
کرده و به بلکنده رفته نوکری دینکیادری اختیار کرد و نخست خود برای به
بیجاپور رفته بخلعت امارت اختصاص یافت و از انتشار آن خبر امرای دیگر
نیز قول و شرط در میان آورده به بیجاپور رفتند و چون همگی یکجا
مجتمع گشتند علی عادل شاه بموجب مضمون این بیت   سنگ
در دست و مار بر سر سنگ   نه ز دانش بود سکون درنگ   آتش خشم
بر افروخت و دیگر روز جوترای را خشم کنده هوجمل نایک و دیونایک
و تمنانایک را بانواع عقوبت بکشت و پشتهای ایشان را بر کرد و نها
انداخته در تمام شهر بگردانید و خاطر از مهم فتنه آن جماعت فارغ ساخته
در ماه شوال سنه سبع و ثمانین و تسعمایه چونکه آنحضرت را فرزند نبود

زاده

زاده شاهزاده ابراهیم بن شاه طهماسپ را ولی عهد ساخته با امرا و ارکان دولت
گفت که بعد از من پادشاه شما اینست و در همان ماه جشن و طوی عالی ترتیب داده
زنت ابراهیم خلیل ختنه شاهزاده عالمیان فرموده و نقلست که در شب ختنه چنانکه
رسم دکنست شهزاده عالمیان را جامهای سرخ پوشانیده برای شهر گشت
بیرون آوردند و در گنبدهای آتشبازی و درختها و صورتهای آتشبازی که
در بیرون و طرف شاه بازار جابجا نگاه داشته بودند آتش افتاده قریب هفتصد کس
از مردم تماشائی سوخته بی روح گشتند و لله الحمد که بذات قدسی صفات
شهزاده عالمیان که بمیان بازار رسیده بود آسیبی و گزندی نرسیده هم
از روز نخست صاحبقرانی آن پادشاه صاحب اقبال بر خاص و عام ظاهر و روشن
گردید و بعد از فتح قلاع و بقاع و تادیب و گوشمال امرای دکن بر کل جهان شاهزاده
عالمیان شاه عدل پرور گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ لاله عذاران آفتاب
وش و شعاع جام شراب بغش مجلس بزم را منور می کردند و گاهی بر تخت
سلطنت و شوکت برآمده تشنگان بوادی جور و اعتساف را بخشبه
سار عدل و انصاف می رسانیدند گشیدی پادشاه هفت اورنگ
گهی در بزم عشرت جام گلرنگ نشستی گاه بر تخت عدالت
تادیب ارباب ضلالت بنای عدل را آباد کردی دل غمدیدگان را شاد کردی

آن بادشاه باوجود اتصاف بجمیع صفات حمیده وخصال پسندیده
کثیر المباشره بود و به پسران صبیح الوجه ملیح عذار میل تمام داشت بنا برین
نزد علی برید کس فرستاد پیغام کرد که من می شنوم که دو خواجه سرای
صاحب جمال در سرکار تو اند باید که آنها را بسرعت تمامتر روانه اینجانب
نمائی ملک برید چند گاهی بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام
شاه فوجی بر سر او تعین کرد برید متحصن گشته التجا بعادلشاه برد
و وی هزار سوار بکومک فرستاده اورا خلاص کرد در توقف امیر برید
چون عادلشاه را زیاده از حد راغب و مایل آن خواجه سرایان دید ناچار هر دو
خواجه سرا از احمدآباد بیدر روانه بیجاپور گردانید و ایشان چون نزدیک بمقصد رسیدند
و دانستند که بچه کار طلبیده یکی از آن دو خواجه سرا که بزرگتر و بهتر بود کاردی در میان شلوار
پنهان کرد و بعد از ملاقات شهریار را بوصال خود امیدوار ساخته بملایمت و چاپلوسی ملتمس
از پیش وعده کار بشب انداخت و پس از انتظار بسیار چون روز عمرش بپایان رسید
و جهان لباس ماتم دربر کرد باتفاق خواجه سرا بحجره خالی از اغیار در آمد و چون طالب
وصال گشت کارد معهود آن شاه نیکو انجام را بعز شهادت فایز ساخت و مانند روزگار
فتنه انگیز در جفا و جور گشاده عالمی را که در ظل دولت او آسایش داشتند از عیش
وعشرت برآورد   دریغا که آن شاه عالی نژاد که در عدل مثلش بگیتی نزاد بتیغ

نقد جان

نقد جان بر فشاند از و غیر افسانه چیزی نماند بجز خاک خوبان درین دشت نیست بجز خون شاهان درین طشت نیست جهان با همه زیب و زیب او نیرزد بدیدن رنج و آسیب او چنین است آئین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر وقوع این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست سیوم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه چنانچه از عبارت ظلم دید مستفاد میگردد روی نمود ملا محمد رضای مشهدی المتخلص برضای مرثیه و تاریخ شهادت آن شاه کامکار بدین نهج در سلک نظم کشیده است آه که دست اجل در چمن دین و داد نخل فتوت فکند شاخ مروت برید بر فلک خسروی گشت ازین ماجرا مهر کرم مختفی ماه سخا ناپدید خسرو عادل لقب شاه علی نام آنکه ظلم بدوران او کس نشنید و ندید وقت وداع جهان تا ز و تلخ کام از کف ساقی دوران شهد شهادت چشید منشی دوران عقب از پی تاریخ آن بر سر دفتر نوشت شاه جهان شد شهید تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و کافه سپاه و رعیت و فاطبه حشم و خدم و زوجات محترم سیرای و جواری حرم در آن ماتم با سینه چاک و دیده نمناک خاک حسرت بر سر ریختند و خوناب چشم را با خاک رهگذر آمیختند شاه فتح الله شیرازی که افضل و اعلم علمای عصر بود و شاه ابو القاسم آنجو و مرتضی خان انجو که انیس و جلیس آنحضرت بودند و میر شاه نعیم الدین

محمد صدر جهان اصفهانی و دیگر سادات و علما که از اطراف و اکناف جهان
در آن دولتخانه در عهد وی جمع بودند بتجهیز و تکفین قالب آن خسرو
شهید قیام نموده باشمن شاهان رفیع مقدار جنازه آنحضرت را برداشتند
و در خطیره که درون شهر بیجاپور واقعه است و بروضه علی شهرت دارد دفن
کردانیدند امید که بر طبق کریمه خلعت آمرزش در بر
کرده طایر روح پر فتوحش در حظایر قدس آشیان نماید کو برخیز
کفت و کو خواهد بود وان بار عزت نیز خوخواهد بود از خبر محض خبر نکوی باید
خوش که عاقبت نکو خواهد بود و روز دیگر بحکم شهریار جوان بخت ابراهیم
عادلشاه که تخت بیجاپور از فر و قدوم بهجت لزومش فرین سپهر عظمش کردند
بود آن دو خواجه سرا را یکی بطریق قصاص و دیگر طرد اللباب بجزا و سزا
رسانیده خاک هستی ایشان بباد فنا دادند سور بلده بیجاپور و مسجد جامع آن
بلده و نالات شاهپور و آب کاریج که وقف عام مردم شهر است و در عهد آن پادشاه
شهید بسر کاری کمال کشور خان صورت اتمام پذیرفته و باد کار اوست سخاوت
آن غفران پناه بحدی بود که چون ابراهیم عادلشاه اول برحمت حق پیوست
از تنگ کره و برهون طلا زیاده در خزانه بود و دیگر امتعه نفیسه و جواهر را
قیاسی نبود چون آنحضرت مسند جهانبانی را بوجود خوب بیاراست همه را بارباب

در عهد او نیز بهم رسیده بود با تمام مردم ایران و توران و عربستان و روم
سایر اقالیم سبعه که بدرگاه او می آمدند بخشیده همچو ابر نیسانی بر اهل عالم
والا فشانی نمود چنانکه وقتی که از عالم فنا متوجه دار البقا شد بحر ار کرم بانک
که در اواخر ایام حیات سلطنت مساعی جمیله مصطفی اردستانی وصل جرایه
شده بود چیزی دیگر نبود بلکه از آن نیز مبلغهای کلی صرف مستحقین و
درویشان شده بود چیزی دیگر نبود بلکه از آن در عهد فرخنده علی عادلشاه
دو مرتبه ایلچی اکبر بادشاه به بجاپور آمد یکدفعه حکیم علی گیلانی و دیگر دفعه
حکیم عین الملک شیرازی و هر دو را استقبال کرده با عزاز و اکرام
فراوان بشهر در آورد و حکیم را مع تحف و پیشکش فراوان رخصت فرمود
و حکیم عین الملک هنوز در بجاپور بود که آنحضرت بعز شهادت فایز گشته
بدون تحف و پیشکش بدرگاه اکبرشاه معاودت نمود

رقم سنج این

نقش خاطر پسند نمونه چنین دارد از نقشبند که چون دست قضا و قدر
نقاب تجلی شب بستم ماه مذکور از روی خسرو گیتی پناه دارا شکوه عالم
آرای نقاب از تیغ مشرق اعلام زر بر افراشت چو صبح در بر گردون کشید

کشوده نور جهان گشا از رخ پرده شب دیجور زنقش چشمه خورشید گرد شب قضا

غبار ظلمت شب از سواد گیتی دور اعیان دولت و ارکان مملکت با صفوف

مجتمع گشته انجمنی فیض پرور چون چمن بهشت آرا ساختند و سریر کامرانی و تخت جهانبانی

بجواهر مکلل ساخته کاخ و ایوان شاهنشاهی را بهر گونه لطایف و ظرایف بر آراستند

به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال بسعد اختر و میمون زمان

و خرم حال اعظم اعدل صاعد مصاعد دین و دول اردشیر شیر صولت نوشیروان

صاحب معدلت فریدون خرم سکندر عزم بهرام رزم بر و بزرم ابو المظفر ابراهیم

عادلشاه بن طهماسب شاه بن شاه ابراهیم عادلشاه که سایبان زرین طناب

جاه و جلال با دامن آخر زمان فراشته با دار شبستان سلطنت و سرابستان

خلافت سار گاه شوکت خرامیده بر آئین خسروان عالیمقدار و خواقین با مدار بر اورنگ

و مانند هی بیمکن گشت و قصر دولت و کاخ مملکت را زپرتو شمع رخسار دلفروز

منور گردانیده همکنان را که جون قلم کمر اطاعت و امتثال بر میان بسته و مانند آب

سر بر زمین عبودیت و انقیاد نهاده بر حاشیه بساط بادشاهی بپای حسن ادب

ایستاده بودند بخلع فاخره خسروانه نوازش نمود با وجود صغر سن که از مدارج

و مراحل عمر شریف در حیطه طی شده هنوز مشار الیه تلک عشره کامله نشده بود

هر یک از عمو ولنخوانان را العبارت هر چه شافی تر و تمقیر هر چه مفید تر منظور و مستمال

گردانید و بکمند ظره عنایات و التفات صید دلهای خاص و عام فرموده از فیض
عمام انعام عامش کشت امید جهانیان بنهایت خضرت و نضارت رسید
آمده که اقبال همیشه در رواست و آنکام که ایام همخواست برآمد امرا
و ارکان دولت عقود جواهر و نقود ابیض و احمر نثار فرق همایون نموده لوازم
سپاس و ستایش واهب المواهب بجای آوردند و خطبای واجب التعظیم
خطبه را از نام و لقب بادشاه جمشید بارگاه بلند آوازه گردانیدند
غلغله تهنیت و مبارکباد از ذروه مقصود سپهر درگذرانیدند اهالی دار
السلطنت بیجاپور در غایت حضور و سرور کاکین و جدران ابنیه را بدیباهای هفت رنگ
و انواع اقمشه شام و فرنگ زیب و زینت دادند کذرها را عبیرآلود کردند
گلاب افشان و مشک اندود کردند و چنانچه رسم دیار هندوستان است کاوها و گوسفندها
و سبدهای مملو از غلات هفت جنس تصدق فرق مبارک ساخته مراسم نثار بظهور
رسانیدند و روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه سوده زبان بثنا و دعا
برگشادند که شاها بقای تو جاوید باد لوای ترا مه چو خورشید باد
سر تخت گاهت قضای سپهر منور بانوار رخسار مهر همان به که سیر مه و
خور مدام موافق بحکم بود صبح و شام سر دگر ز ملک ختن تا زمن
سلاطین ایران و توران زمین بخدمت ببندند یکسر کمر نه پیچد کس از

طوق فرمانش سر ودران وقت که لحظه لحظه غنچه سلطنت و اقبال از وزیدن
نسیم مکارم اخلاقش چون گل نوبهار شگفته و خندان میگردید واز
ریاض حرکات و سکناتش جهان جهان و عالم عالم بوی امیدواری بمشام میرسید
همواره خاطر خطیرش بممارست سواری و نیزه بازی و جمیع آلات نبرد میفرمود
و یکساعت بشیوه لهو و لعب که مقتضای عالم طفلیت است نپرداخته اوقات با
برکات را بکسب سعادت و تحصیل حیثیات مانند تعلیم قرآن و آموختن خط و مشق
تصویر مینمود و بی غایه تکلف و تنا گستری آن شهنشاه خورشید عذار
که سبب تالیف این کتاب ذکر واقعات اوست اگر بر شب تاریک سایه اندازد
از نوربخشی ماه با صبح نشور مستغنی گردد و اگر زلف مشکبویش بنصیب گلستان
رسد از عطر بیزی صبا بی نیاز شود عین عدلش باس کار جهانبانان دانسته
و دال دولتش براهبری فتح و فیروزی نشانه شده کسری دادگستر ازراه
انصاف غاشیه حشمتش بر دوش و حاتم سخا بر دور از جود بی نهایتش حلقه
در گوش از میامن حفظ او باد صرصر و نکبار در افروختن چراغ مرده عیسوی دم
و بسیط خاک از برکات اقدامش مس کائنات را اکسیر سیم الله در قابل
در آن قسمت که بخششها نمودند دو ابراهیم را زینت فزودند یکی دو کسی
دین آراست یکی شد کار ملک از عدل او راست از و گشت آتش سوزی

الحان

ریحان وزین بار ستم شد نور آسمان از انتشد خانه در مکه پر نور وزین ملک سلیمان گشت معمور شکست آن یک بت آذر بحستی وزین یک دین احمد را ذربستی هر که بوساوس شیطانی بنهال خلاف آداب سر بر هوا و هوس خویش برباد داد و هر که در اطاعت سر و تن براستی در داد شاخ شجرش چون طوبی از آفات گزندی نیافت مطیع درگاه چون ماه فلک سر باوج سپهر افراخت و مخالف بارگاه مانند ماه نخشب در حضیض چاه فنا افتاد خیاط قضا و قدر خلعت با بهجت والله یوتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم دولتش بکتابه انا فتحنا لک فتحا مبینا پیراسته بهمدمی بخت سرمد خسرو سیارگان مطیع ساخته و بدستیاری اقبال بلند سرمه بیداری در دیده دولت کشیده درخت امیدش هر زمان بثمر غیر مکرر بار ور و بوستان حشمتش هر لحظه بگل تازه و پر معطر سلاطین اطراف از بیم حسام خون آشام او قدم جرات از میدان مبارزت کشیده بعجز و انکسار اقرار دادند و گردن کشان اکناف بآستان آسمان جاه پناه جبهه بعبودیت و بندگی اعتراف مینمایند مبدا آورنده آنحضرت باری آنکه هر تحفه دولتی که از کارخانه نصر من الله چهره گشاید و هر عطیه سعادتی که بر مسند و ما النصر الا من الله جلوه نماید نصیب هم وقسم اعظم از آن بجناب جلال سلطان که قبله آمال و کعبه امانی سا

وتا انقراض عالم قصور فتور بقواعد مقصوره خلافت وحشمت مرساد جهان تا جهان آفرین آفرید چنین پادشاهی نیامد پدید همه سودمندی ز کردار اوست خور و ماه روشن ز دیدار اوست جهان زنده با این صاحبقرانست درین شک نی کو جان جهانست جز این یک سر ندارد شخص عالم مبادا کز سرش موی شود کم

بر طباع آفتاب شعاع منجران احوال عالم ظاهر و هویدا باد که چون تارک همایون اعلیحضرت پادشاهی لازال اقبال مصونه عن وصمة التباهی در اوان طفلی بتاج وهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض اختصاص یافت و بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت در ابتدای جلوس بقرار معتمدان درگاه بر حسب نوبت تعدی یکی بر دیگری غالب آمده زمام حل و عقد سلطنت بقبضه اختیار در آوردند و ذکر آنها چون لایق بجال کتب تواریخ است کمیت خوش خرام قلم در میدان خرامیده شمه از حالات و واقعات اوایل ایام جلوس بر سبیل ایجاز و اختصار مرقوم خامه سخن گذار می گرداند که کامل خان دکنی که از کبار امرای این دولتخانه بود و چنانکه گذشت در قلعه مرج نسبت بشاه غفران پناه علی عادلشاه غایت اخلاص ظاهر ساخته از محرمان امور سلطنت گردیده بود درینوقت بر مهمات ملکی و مالی مستولی گشته متعلقان معتمد خود را

درجوالی

درحوالی و حواشی بادشاه جهت خدمت و محافظت باز داشت و تهانه‌دار قلعه را
نیز از جانب خویش نصب کرده سلوک مستحسن همواره پیش گرفته و پرورش
بادشاه‌زاده چاند بی بی سلطان زوجه علی عادلشاه باز گذاشته و فرامین استمالت
بسیار با اشراف مملکت مرسول داشته در تسلی خواطر کوشید و هر روز غیر چهارشنبه و جمعه
وقت چاشت آنحضرت را از حرم سراپرده بیرون طلبیده بر تخت کامرانی
بآئین بادشاهان عظام و خسروان والا مقام متمکن میگردانید و بار عام داده خاص
و عام بزمین بوس مشرف می گشتند و در حضور آنجاه مهمات سلطنت فیصل یافته و مدعیات
علایق بتمشیت رسیده مجلس از هیچ امر آزار نمیکشید و چون دو ماه برین منوال گذشت
کاملخان بمقتضای این مصرع بوی بسیم باده بسی مستان را از استمام
شراب استقلال دو روزه بخود مغرور گشته نسبت بچاند بی بی در مقام
بی ادبی شد و آن عفیفه دوران و معصومه زمان آتش غضب و انتقام برافروخته
در صدد تضییع وی گردید و بحاجی کشورخان که لله کاملخان که از امرای معتبر
ان درگاه بود پنهانی پیغام کرد که کاملخان لایق منصب جلیل القدر وکالت نیست
صلاح در آن می بینم که دفع تسلط او کرده آن امر بتو مفوض سازم باید
بهر نوع که باشد او را از میان برداری و تاخیر و اهمال که موجب ازدیاد فوت
دوست جایز نداری حاجی کشورخان بدان حکم و نوید مستظهر شده بر حی

ازمردم اشراف را باخود متفق ساخته وباچهارصد سوار خاصه براق وقتی که
کاملخان در سبز محل نشسته بود دیوان داری میکرد بیکباره ناگاه بقلعه درآمد
و دروازه از اندرون مضبوط کردانیده وتهانداران را مقید ساخته متوجه
سبز محل شد کاملخان که از بازی روزگار غافل بود بران حالت آگاه
گشته سراسیمه بجانب عمارات حرم سرا روان شد بدان امید که جانی
بی بی سلطان حمایت او نماید قضارا جمعی از خواجه سرایان که در انجا حاضر بودند
وباوی دم از مصادقت میزدند پیش آمده در کوشش گفتند که این ام
بتحریک چاند سلطان واقع شده پناه باو جستن خلاف عقلست
کاملخان غریق بحر تفکر چون میدانست که دروازه در دست خصمست
از پس عمارات بادشاهی خویش را بدیوار قلعه رسانیده بگمان آنکه
آتش فتنه جانسوز مضطرب چراغ خود را در خندقی که مملو از آب بو
انداخت وبال حیات شتاب کرده وبکنار رسیده از بنکه اندک مهلتی
در زندگانی بود هیچکس از مردم شهر او را نشناخت و کاملخان بیار
دروازه که در کنار خندق قلعه ارک واقعست درآمده در پناه دیوار
بسرعت باد سریع السیر بحصار شهر که ارتفاع آن قریب دوازده گز شرعیست
وبی مدد احدی عازم فرود آمدن شده دستار و کمربند و شال و دو

خود بیکدیگر بسته و بطریق کمند بر کنکره مضبوط کرده بدستیاری آن بزیر آمد
و در آنوقت نیز هیچکس بعبر وقت او نیفتاده پیاده و مضطرب بمنزل
خویش که در بیرون شهر داشت رفته در تهیه و استعداد گریز شد حاجی کشورخان
و غیره چون این جلدی را باو سپرده بود قریب یکساعت نجومی که درون
عمارات قلعه و جاهای تاریک شرط تفحص بجا آوردند و بالآخره چون
معلوم شد که کاملخان از بیم جان از حصار قلعه و شهر بزیر انداخته بسلامت
بطرف منزل خود رفته است علی الاتفاق کرده جمعی کثیر بر سر وی
نامزد کردند کاملخان از این مطلع شده پاره جواهر و نقود برداشته با هفت
هشت کس بطرف احمدنگر راه فرار پیش گرفت لیکن هنوز دو کروه رفته
بود که بدست مردم کشورخان اسیر و دستگیر گردید و ایشان بدان توهم
که مبادا لشکریان و هواداران او از عقب رسیده خلاص کنند در ساعت
سرش از تن جدا کردند و اموال و جواهر بتاراج و غارت برده اثری
نگذاشتند آری قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
حاجی کشورخان بعد از این معامله روش کاملخان پیش گرفته بمعاونت
و اتفاق چاند سلطان زمام حل و عقد امور سلطنت بقبضه اختیار
در آوردند و رایات استقلال افراشته در غایت استیلا و تسلط

بمهمات دولتخانه پرداخت و در آن اثنا بهزاد الملک ترک سر نوبت مرتضی نظام شاه با پانزده هزار سوار بقصد تسخیر بعضی از پرگنات سرحد عادلشاه از احمدنگر کوچ بر کوچ روانه شده حاجی کشورخان کیفیت اراده نظام شاه بعرض بادشاه رسانیده بموجب حکم عین الملک کنعانی فرخنده میر الکسنخان و دیگر امرای حبشی را مانند اخلاص خان و حمید خان با لشکر مستعد قتال و جدال بمدافعه سپاه نظام شاه روانه سرحد کرد و بعد از آنکه امرای ذوی الاحترام رایات نصرت آیات متقع ساختند بحوالی شاه بزرگ رسیدند جهت آسایش خیل و حشم چند روزی مقام نمودند آنگاه بروز سعید و وقت میمون لوای محاربت و مقاتلت برافراشتند و بیک ناگاه برسر اردوی لشکر نظام شاه که بفاصله یکگروه فرود آمده بود بتعجیل روانه شده نقاره جنگ فرو کوفتند خروش خم رومی از بیست درافکند شورش بدریای نیل دم نای بر سدره فریاد برد زمین را زلزله آسمان را باد برد بهزاد الملک چون از رسیدن سپاه کینه خواه عادلشاه یافت چنانچه رسم و راه جنگ مردان لاورصف قتال و جدال بیاراست آنگاه دو لشکر بلکه دو دریای تیغ و بر بر یکدیگر حمله آوردند و آتش کین آتش حرب برافروختند مبارزانی که هم تیغ شان انجم فراز چ

ین کم کنند راه مسیر کنند جوهر جان را دو نیم روز نبرد چو از کمان بکشایند سوی
بهمن تیر گرز گران اجزای دماغ و خفتان ذرات آسا از همدیگر جدا کرده
ز تارک سرکشان برآورد دستان شهاب پیکر از شدت طعن نیزه در جوشن
هلال دوتا شده الف قامتش بشکل منحنی گشت و تیر از سپر و جوشن مانند
سوزن از پرند گذشته همچو پند ناصحان بغرض در دل نشست از جنبش فیلان
کوه پیکر و صدمه سم مرکبان گیتی دون از طارق فلک شکست یافته مضمون اذا
زلزلت بظهور پیوست کشیدند شیران یلا رگ اوج دو دریا
سیاه درآمد بموج غباری برآمد بخورشید و ماه که شد روز بر چشم گردون
سیاه شده مهر شمشیرزن گردناک نهان کرده شمشیرها زیر خاک جهان تیغ
ولی بخت از هر گروه که زد بحر خون همه تیغ کوه فکندند فیلان بچرخ برین
چو کان خرطوم گوی زمین دم تیغ گفتی می آشام شد ز خون خورد دریا دلان جام
ند چو از جان فضای جهان تنگ بود همان کشته بازنده در جنگ بود ز بحر بلا
بیغها شد پدید رخ مرگ در تیغها شد پدید بسا سر که از ضرب گرز درشت
سینه فرو رفت چون خار پشت سنان کرده انگشتها سو دراز
وده اجل را ره ترکتاز به نعل اسپان گشته آل نهان در شفق صد هزاران
ال بالجمله بهادران و تهمتنان معرکه کارزار گرم جان ستانی و سربازی بودند

که هاتف اقبال آیت فتح و نصرت بگوش هوش سپاه بادشاه جمجاه فرو خواند

بر جیم دولت را به نسیم فیروزی اختصاص داد و جمیع فیالها و اموال و خیمه و

خرگاه نظام شاهیه بدست عساکر منصور آمده و گلهای مراد در چمن کامرانی

شگفته بهزاد الملک خسته و مجروح روی در وادی نهزام نهاد و این اولین

فتح است که در عهد آن خسرو فریدون بخت جمشید تخت بعز ربط همگنان جلوه

نمود و نخستین اقبالست که در آینه همتش شتافته ملازمت کاب سپهر انتسابش

اختیار فرمود از آن تا حال که سی و شش حله از مراحل سنین و عوام طی شده

است پیوسته لوای نصرت عسکر بادشاه جهاندار بطراز فتح آراسته

و گل مراد از گلشن قدجاءکم الفتح شگفته باد کمند فتور از وصول بکنگره

قصر محکم اساس دولتش عاجز و دست حوادث از حمایل عروس ممالک قاصر

ای در پناه چتر خورشید بادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه

بماهی هم ملک تست ایمن از صدمت تزلزل هم دور تست فارغ

وصمت تباهی افزای تست عالی رایات کامکاری در شان تست

منزل آیات بادشاهی امرای عظام عرایض و فتحنامه ها بابه خلافت

مصیر مرسول داشته سه شبانروز نقاره شادیانه در بیجاپور نواخته

وارابهار ستکر بار کرده در کوچه محله کرده اند خاص و عام را سیر

ساختند کشورخان بعد از ارتفاع لوازم خوشحالی و شرایط شادمانی بجهة
چاند سلطان برای هریک از امرای و اعیان لشکر خلعت و کمر و شمشیر مرصع
و اسپ تازی مع لجام مرصع گردانیده متعاقب آن پس از چند روز بمشورت
چاند سلطان فرامین بنام امرا نوشته فیلانیکه از لشکر نظامشاهیه گرفته
بودند و عدد آنها قریب بصد می شد طلب نمود امرا از فرستادن فیلان
ابا نموده زبان بشکایت کشورخان کشودند و خلوتی کرده مجلس کنکاش منعقد
ساختند بعضی گفتند که عریضه بچاند بی بی سلطان نوشته التماس نمایند که
مصطفی خان را از صوب بنکاپور طلبیده مهمات سلطنت باو رجوع کنید و
بعضی گفتند که سید مرتضی سرلشکر برار جهت خبر و شکست بهزاد از احمدنگر متوجه
این طرف است صلاح در آن می بینیم که این امر را در توقف موقوف داریم و بعد از
فراغ از مهمات نظامشاهیه خود باتفاق بیجاپور رفته باستصواب چاند سلطان
امور دولتخانه را مشخص کرده ایم و این راجوت فاش شده چون بگوش
کشورخان رسید آغاز فکر و تدبیر کرده بحسب موقوف و معرفت چاند سلطان
فرمان قتل مصطفی خان بمهر بادشاه که نزد وی می بود رسانید و مصحوب یکی از
ترتیب دها که موسوم بود بمحمد امین نزد میرزا نورالدین محمد که از سادات عمده مشهد
مقدس بود و مصطفی خان دستگیری او نموده از جمله امرا ساخته در حوالی بنکاپور که جاگیر

بوی داده بود فرستاده پیغام داد که اگر مصطفی خان را بقتل رسانی منصب
و جاگیر او بتو مقرر میکنم میرزا نور الدین محمد حقوق آن سید بزرگوار فراموش
کرده در صدد تضیع وی شده و بجستن تدبیر محمد امین را درون قلعه فرستاده
بخیل و حشم معتمد انجا پیغام داد که مصطفی خان میخواهد بروسای قلعه را ایشان بجان
کشته حصار را بر اورنگ ده و خود نیز علم مخالفت بلند گرداند چاکرا
شود می باید که بمضمون فرمان که مصحوب فلانست عمل نموده خاطر از مر احمد
سازند که متعاقب فرمان زیادتی اقطاع و مناصب بنام شما نوشته محمد امین
قریب بشام بمقصد رسیده گفت فرمانی ضروری بنام مصطفی خان آورده
مصطفی خان باور کرده ورا بقلعه در آورد و در منزل لایق فرود آورده
و مهمانی تقصیر نکرد محمد امین گفت حالا شب است علی الصباح در دیوانخانه فرما
همایون خواهم داد دران شب وقتیکه همه کس بخواب شدند فرصت یافته نایکوران
بزرگ را بر نهج مذکور فریب داده ایشان را در کشتن مصطفی خان راضی کرده
علی الصباح که آن سید بزرگوار نماز صبح کرده باوراد خواندن مشغول
ناگاه زه کمان در گردن انداخته بدرجه شهادت رسانید گویند منجمی که آفتاب
عمرش بر سر دیوار رسیده قدش در حسب وجوی جوانی همچو هلال منحنی گشته بود در
بنکابور می بود و جناب از اوضاع و آثار عالم علوی و سفلی خبر داشت که

چنین

چندین ساله مستقبل را مطابق نفس الامر بی کم و کاست میگفت چنانکه پیش از آنکه
قلعه بیجاپور مسخر اهل اسلام گردد حکم کرده بود که بعد از بیست سال این حصار
بسعی مصطفی خان نامی بتصرف یکی از پادشاهان مسلمان خواهد قضارا
بعد از انقضای موعد مذکور چنانکه برهمن منجم گفته بود بوضوح انجامید
و این سخن بسمع مصطفی خان رسیده ازین حکم غریب متعجب گشت و
باحضار او اشارت کرده چون بمجلس وی آمد گفت میخواهم از آنچه طالع مرا
بخاطر آورده تا حال باز نمای منجم انگشت قبول بر دیده نهاده زایچه
طالع را بخاطر امعان نگاه کرد و چند مرتبه نزد مصطفی خان در لباس گفته
صلاح در تصریح آن نمیدید و چون مبالغه از حد گذشت معروض داشت که از علم
نجوم چنین مستنبط و مستفاد میگردد که در فلان سال یکی از معارف تختگاه بیجاپور قصد
حیات تو کرده در همین قلعه که محل مسرت تست شربت مرض خواهد چشانید و او نیز
بعد از اندک زمانی از دار السلطنه گریخته بمملکت تلنگ خواهد رفت و در آنجا
بشمشیر یکی از ابنای روزگار رشته حیاتش منقطع خواهد شد و در آخر چنانکه گفته
بود مصطفی خان بگفته کشورخان شهادت یافته او نیز در مملکت در همان اوان کشته شد
و همگنان از آن حکم منجم تعجب نموده بر کمال فضل و دانش او آفرین خواندند حکمهای
روشن رای آن همچو الهام و وحی بی کم و کاست که چند از زبان اهل نجوم صدق

عاقبت شود معلوم تبیین این مقال آنکه چون خبر شهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید
چاند بی بی سلطان که محب اهل البیت رسالت بود و سادات را ایجاب دوست
داشته در حرمت و عزت ایشان بیش از پیش میکوشید در عداوت
کشور خان بی اختیار شده سخنان درشت بسیار گفت و چند روز تغافل کند را بنده
در حق چاند سلطان تهمتی و افترائی اندیشیده و گفته همشیره اخبار این طرف
به برادر خود مرتضی نظام شاه نوشته بر تسخیر ممالک عادلشاهیه تحریص و ترغیب
مینماید صواب آنست که او را چندگاه در قلعه ستاره نگاهداریم و بعد از
فراغ از مهم نظامشاه باز در شهر درآوریم و چون پادشاه را در آن اوقات
اختیاری نبود و بواسطه صغر سن بامتثال این قسم مهمات نمی توانست
پرداخت کشور خان در تمشیت اراده خود مصر و مجد گشت و چاند سلطان چون در
بیرون آمدن از حرم سرا تامل می ورزید خواجه سرایان و بیرزالان پادشاهی
علم جسارت بر افراشته بعنف و تعدی او را بیرون آوردند کشور خان خواجه سرایان
و عورات خاصه خود را بیرون فرستاده کنیزکان آن مهد علیا را بیرون آوردند
و در پالکی نشانده روانه قلعه ستاره گردانیدند بعد از ارتکاب چنین اعمال شنیعه از زیاده
مغرور گشته استقلال او از اندازه گذشت و میان وی و کسانی را که از امرای
پادشاهی بود اعتماد تمام بر اخلاص و یکجهتی او داشت اسیر سر لشکر امرای سرحد گردانیده

با جمعیت وافر و فیل و اسباب بسیار بجانب قلعه شاه درک روانه ساخت امرای
دکنی و حبشی این خبر شنیده چون بنواحی ایشان رسید مراسم استقبال بجا آورده
او را در غایت اعزاز بمعسکر در آوردند میان مد که مردی مدبر و کاردان بود عین الملک
کنعانی و انکس خان را که عمده امرا بودند بحسن سعی و مواعید بسیار بجانب کشور خان
راغب و مایل گردانیده در مقام دفع امرای حبوش گردید و کشور خان فرمانی بنام
میان مد و طیار کرده فرستاد مضمون آنکه چنین معروض پایه سریر خلافت مصیر
گردیده که امرای حبشی اعلام تکبر و نخوت افراشته سر در حلقه اطاعت و انقیاد
بادشاه ندارند و در مقابله و مدافعه لشکر احمدنگر مداهنه و مساهله مینمایند باید که
بهر حیله که توانی ایشان را مقید ساخته در قلعه شاه درک محبوس گردانی و اسب و فیل
آنها را روانه درگاه ساخته در لوازم سقط و هوشیاری دقیقه فرو نگذاری میان مد و
که صاحب داعیه بود میخواست که منصب سپهسالاری بدست آرد همگی اراده بر قلع و
قمع اخلاص خان و حمید خان و دلاور خان گماشته میخواست که ببهانه ضیافت و
کنگاش ایشان را بمنزل خود طلبیده مقید سازد که ناگاه انجماعت بر فکر او
مطلع گشته بی توقف حبشیان معتمد مجلس کنگاش منعقد ساختند و بعد از
گفتگو قرار دادند که اخلاص خان پیش از ظهور اراده میان مد و طرح جشن اندازد
واز روی اخلاص او را بمنزل خود طلبیده مقید سازد آنگاه امرای حبشی باتفاق

به بیجاپور روند و کشورخان را نیز از میان برداشته و سر لشکر سلیم النفس مغفول همراه
گرفته باز بمواجهه لشکر نظام شاه بسرحد شتافتند بس اخلاص بهانه آنکه از بیجاپور
خبر رسیده که خدای سبحانه و تعالی مرا پسر کرامت فرموده ترتیب مقدمات جشن برداخت
و چند فیل و اسپ برای پیشکش میان مدو مقرر کرده برسم ضیافت از و
التماس قدوم نمود میان مدو اجابت نموده با معدودی از مخصوصان
و مقربان بخانه اخلاص خان رفت و آنچه در حق حبشیان اندیشیده بود خلاف آن
در حق وی بظهور رسانیده زنجیر آهنین در پایش کشیده و اساسه اش را
متصرف گشته همان روز برفاقت سایر امرا از شاه درگ متوجه بیجاپور گردید
و از مشاهده این حالت سهناک تفرقه در میان لشکر افتاده عین الملک و انکسخان و
دیگر امرا نیز راه اقطاع خود پیش گرفتند و کشورخان از شنیدن این خبر مهیب مفاو
و مدافعت امرای حبشی از صحیفه خاطر سترده بود اما بحسب ظاهر در تهیه مقابله
گشته برای آنکه در دلها وقری پیدا کند پادشاه را بهانه ضیافت بخانه خود برد و جشنی
عظیم نموده تحف و پیشکش فراوان گذرانید اما آن معنی اصلا سودمند نیامده
هرگاه به بازار و کوچه بیجاپور در می‌آمد عوام شهر حتی عورات و عجایز زبان بنفرین او
گشاده میگفتند این همان یزید است که فرزند رسول الله مصطفی خان را کشت و چاند سلطان
زوجه علی عادلشاه را بچنان حال بقلعه فرستاد و کشورخان از شنیدن این سخنان

دانست که طبایع خاص و عام ازو متنفر گشته است بنابر این چون شنید که امرای
حبشی بیک منزلی بیجاپور رسیدند بادشاه را ببهانهٔ شکار از شهر بیرون برد
و ساعتی در حوالی کالا باغ توقف کرده بعرض رسانید که چون هوا بغایت گرم است
امروز شکار موقوف کرده بادشاه بدولت و سعادت تشریف برند و بنده را رخصت
[بف]رمایند که سیر باغ شاهپور کرده بملازمت آید آنحضرت او را رخصت کرده بقلعه ارک
[ش]تافت و کشور خان که چهار صد سوار یراق کرده ملازم او بودند و نقود و جواهر
قابلی که اکثر از خزانه برداشته بود همراه داشت قطع نظر از زن و فرزند
کرده شکار کنان بر سر راه احمدنگر رفت و گریز بهنگام را کار بسته چون مرغی که از قفس
رهد ملاحظه پیش و پس نکرده بجانب احمدنگر بال فرار برواز آمد و تا سرحد نظامشاه
بر هیچ موضع توقف نکرده از آتش فتنه حبشیان نجات یافت و چون ببلدهٔ احمدنگر
رسید و ارکان دولت نظامشاهی که از استماع قبایح آزرده بودند هراسنه بودن او در آن صوب
صورت نه بسته بگلکنده که دارالملک قطبشاهیه بود شتافت و در اینجا یکی از مردم اردستان
بفرمان حیات رشید الانتقام بقصد انتقام خون مصطفی خان بزخم خنجر او را بقتل رسانید
حکمی که منجم بنگالوری کرده بود مطابق واقع گردید الغرض امرای حبشی بر فرار کشور خان
مطلع شده بخاطر جمع بی دغدغه معارض معاند بشوکت و عظمت هر چه تمامتر داخل
بیجاپور شده بشرف بساط بوسی بادشاه کیوان غلام معزز گردیدند و هر یک فراخور

قدر و منزلت خود بخلع فاخره پادشاهانه و انواع مراحم خسروانه سرافرازی یافته بحصول
مقصود مبتهج گردید و از انجماعت اخلاص خان بمنصب وکالت پرداخته زمام امور ملکی
و مالی بدست آورد و در همان زودی فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان
بقلعه ستاره فرستاد چون به بیجاپور آمد اخلاص خان بر نهج سابق محافظت
و تربیت پادشاه باو رجوع کرده بموجب فرموده چاند سلطان منصب پیشوایی
بافضل خان شیرازی که در عهد علی عادلشاه نیز بآن خدمت سرافراز بود
تفویض نمود و داسو پندت برهمن را که بافضل خان طریقه اخلاص و یکجهتی داشت
بمنصب استیفا اختصاص داده مستوفی الممالک گردانید لیکن بعد از چند روز
از توجه چاند سلطان نسبت باحوال غریبان متوهم گشته بطرز حاجی کشور خان آغاز
ظلم و سفاهت نمود و بمحض توهم و خیال که مبادا از ایشان گزندی بوی رسد و
بمنصب وکالت تغیر و تبدیل راه یابد افضل خان و داسو پندت را بی گناه بکشت
و افضل المتاخرین شاه فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم و شاه مرتضی خان
انجو را با جمعی دیگر از اکابر و اشراف غریبان از بیجاپور اخراج نموده و باتفاق حمید
و دلاور خان بسر انجام مهمات سلطنت مشغول گشته عین الملک را که در جاگیر
خود بود طلب نمود عین الملک چون اطاعت فرمان پادشاه کرده بتعجیل بظاهر
امرای ثلث رعایت تعظیم و توقیر کرده باستقبال فرستادند عین الملک ایشان

با جمعی

باجماعتی قلیل دیده بطمع منصب و کالت در ساعت آنها را گرفت و زنجیر در پاهای

ایشان کرده بعد از دو سه روز خواست که داخل شهر شده بتقبیل جانشینه بساط

سلطنت مشرف گردد پس لشکر خود را آراسته و دلاور خان و اخلاص خان و

تمیمه خان را همچنان با زنجیر بالای فیلان سوار کرده متوجه قلعه شده و در وقتی

که قدم بدروازه الیه پور نهاده اند کار اهی پیش افتاد که منهیان بسابند انده

بعضی از غلامان پادشاهی که درون قلعه بودند دستور خان تنها را بند از قلعه را

بدان نهاده که با عین الملک زبان بگرفتند و دروازه قلعه ارک را مسدود کرده بنده

مستمسر جنگ شده اند عین الملک از شنیدن این خبر جان خوف و هراس و مستولی

شد که باحوال امرای مقید پرداخته بمضمون العود احمد عمل نموده یکی از غلامان

پادشاهی که مقصود نام داشت با جمعی از مردم دنبال ایشان نمود و هنوز که از شهر

بیرون نه رفته بود در ساعت آنها را برآورده و زنجیر از پاهای ایشان برداشته بخدمت

پادشاه رسانید عین الملک صلاح در توقف ندیده بجاگیر خود رفت و امیران که

اکثر از جانب خود ساخته از متابعت حبشیان که باستقلال بهم رسانیده بودند مانع

آمده از این مهم یکباره در تختگاه هرج و مرج پدید آمده حکام دکن که در کمین فرصه

بودند مجدداً عازم تسخیر مملکت شدند چنانکه بهزاد الملک که بعد از

شکست چند منزل بجانب سرحد صاحب خویش نشسته بود این

بیرون درآمده بودند کس اتفاق دو پا رفیلان چنین صاحب تفنن شده بیک ... [illegible]

اخبار بخاطر آورده باتفاق سید مرتضی امیر الامرای مملکت برار باز معاودت

نمود و ازینکه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه ابراهیم قطبشاه فرمان فرمای

مملکت تلنک شده فوت و ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه در صغر سن جانشین

پدر کردیده بود همراه آنجناب بصوابدید بعضی از نفران بزرک خود با مرتضی

نظام شاه طرح مصادقت افکند و مقرر کرد که لشکر بر ولایت عدالت پناه و تحویل

کشد و باتفاق بهزاد الملک و سید مرتضی اول قلعه شاه درک را مسخر ساخته ب

ایشان نمود و بعد ازان بهمراهی جماعت بر سر قلعه کلبرکه رود و آنرا نیز مفتوح کرده بند

خود متصرف کردد پس بتعجیل تمام از کلکنده متوجه شاه درک کردید و بعد

وصول بمطلب الموافق بهزاد الملک و سید مرتضی آن قلعه را که باسد سکندر لاف

برابری میزند مرکز وار در میان کرفته از سه جانب توپ و ضربزن و منجنیق بر آن قلعه بصد

و از صباح تا شام بجنک پرداخته هر کونه حیله و تدبیر که در کشاد حصن حصین میکر

باشد بتقدیم رسانیدند و محمد آقا نام غریبی که تهانه دار قلعه بود اعلام دولتخواهی مرتفع

کردانیده با وجود خلل در تختکاه بیجاپور و عدم وصول کومک رایت مدافعه برافراشت

و باستعمال آلات آتشبازی پرداخته هر روز جمعی کثیر از مردم نظامشاهی و قط

را از پای درآورده منقطع الحیات میکردانید و هر چند قطبشاه و نظامشاه کاغذ

فریب آمیز مشتمل بر وعدهای پادشاهانه و نویدهای خسروانه پیش او میفرستادند

ازجای

از جای در نیامده بایشان جواب داد که صاحب و ولی نعمت من اعتماد کرده چنین قلعه
سرحدی بمن سپرده است و از دولت مجازی او احوالم بمجاری حمد و شکر است اگر من
خیانت ورزم و در چنین وقت این قلعه را بشما سپارم نزد خدا و خلق شرمنده
و مواخذ خواهم بود و شمایان نیز اگر نظر بر امور دنیوی داشته چند روزی امور معزز
گرامی دارید عاقبت بوفای امر آن بخداوند قدیم منظور داشته چنانکه از سر وصان شرف
و مجد و بار نفرت و اجتناب مینمایند ازین خاکساران ننگ نفرت و احتراز واجب و لازم خواهید
دانست از مکارم اخلاق پادشاهانه متوقعم که مرا درین امر معذور داشته چنین عمل ناشایسته
باین خیرخواه دعاگو نه پسندند قطبشاه چون اصرار محمد آقا بر محافظت قلعه بیش از بیش دید
و امتداد محاصره جنگ قریب چهار ماه کشید مردم عزیز بسیار کشته شدند ازین مهم
به تنگ آمده شاه میرزای اصفهانی را که باعث نهضت بود سرزنش فرمود و [illegible] الملک
و سید مرتضی را از صحبت مطلع شده چون ایشان در باطن از این محاصره و جنگ هرروزه
متاذی بودند با قطبشاه همداستان شده گفتند بهتر آنست که دست ازین قلعه باز
داریم و بنابر آنکه استقامت در احوال مردم تختگاه بنیت بدانجا شتافته مشفقی که در
اینجا میگذاشتیم در تسخیر دارالملک بخود قرار دهیم محمدقلی قطبشاه که جهت کوچ بر سر بهانه
بود قبول آن معنی کرده روز دیگر باتفاق از شاه درگذشتند و در ممالک نظر غارت
و رسم بیداد بجا آورده چون با چهل هزار سوار تمام براق بظاهر بیجاپور رسیدند خیمه و خرگاه

در اطراف و جوانب آن مرتفع ساخته بخیال محال طرح جنگ انداختند و بنابر آنکه در آن
وقت زیاده از دو سه هزار سوار خاصه خیل در شهر بیجاپور لشکر نمانده حبشیان متحصن
گشته بحفظ برج و باره پرداختند و بموجب فرمان پادشاهی عین الملک و
انکسخان و دیگر امرا با هشت هزار سوار با استعداد تمام بتعجیل هرچه تمامتر بحوالی بیجاپور رسیدند
و طرف دروازه الله‌پور فرود آمدند و اکثر اوقات میان مردم عادلشاهی و مخالفان
نظامشاهی و قطبشاهی جنگ واقع شده از طرفین بسیاری از مردم کشته شدند غلبه از
جانب خصم ظاهر شده در چنان وقت از کثرت باران قریب بیست گز دیوار قلعه نیز بیفتاد و در
همان عین الملک و انکسخان که از حبشیان ایمن نبودند بسید مرتضی نوشتند و بهزاد الملک
و قطبشاه خواستند که صبح آن روز طرح جنگ سلطانی انداخته بر قلعه بدوند سید مرتضی
که از سپه سالاری بهزاد الملک بغایت آزرده بود بانواع تدبیر در آن روز خلل در اراده ایشان
انداخت و بیجاپوریان را فرصت شده فی الجمله دیوار را درست کردند و بنابر آنکه امرا و اشراف
ملک از حکومت غلامان حبشی راضی نبودند و اعتماد بر قول ایشان نداشتند به بیجاپور
نمی آمدند لاجرم حبشیان صاحب دخل المعنی را فهمیده بنابر مصلحت وقت بعرض
چاند بی بی سلطان رسانیدند که ما تا غلامانیم و اشراف و اعیان ملک از حکومت
و ریاست ما آزرده اند صلاح دولت عادلشاه در آن می بینیم که مهمات ملکی
و مالی بیکی از مردم اصیل و نجیب حواله نمایند تا در امور سلطنت نظام و رونق پدید آید

چاند بی

ماند بی بی سلطان تصدیق کلام ایشان نموده بصلاح ایشان شاه ابو الحسن
ملجم شاه طاهر را بخلعت منصب امیر جملگی اختصاص بخشید و سید مشار الیه همگی همت
دفع مخالفان مصروف داشته نخست مسرعان جلد مصحوب فرامین استمالت
الطاف جهت طلب امرای برکی بولایت کرناتک روانه ساخت و سید مرتضی
اخلاص تمام بخاندان شاه طاهر داشت پیغام داد که کاخ اقبال شاه فریدون
منزلت ازان ارفع برتست که کمند تسخیر وهم و خیال بشرفات رفیع او تواند رسید باید
این مضمون را بعبارات شتی خاطرنشان قطب شاه و بهزاد الملک نموده نوعی نمایند
لوازم صلح بمیان آورده بمساکن خود مراجعت نمایند والا عنقریب است که از ممالک
محروسه جهان جهان لشکر متوجه درگاه خواهد شد و کذلک امرای برکی نیز که در عهد
لی عادل شاه بواسطه بعضی مقدمات خایف و هراسان جلای وطن کرده پناه برای
بجانگر برده بودند بمجرد وصول فرمان طلب شهریار صاحبقران بسرعت هرچه تمامتر
متوجه آستان بوسی خواهند گشت در آنوقت توقف شما دربیجا دشوار گشته بلکه مراجعت
مصعب گردیده راه بدر رشد نخواهید یافت سید مرتضی که از تابع بودن خود دلگیری
م داشت و میخواست که قطب شاه و بهزاد الملک را کاری از پیش نرود در مقام دولتخواهی
الم پناه شده شروع در مقصود نمود و اول بعین الملک و انکسخان که از حبشیان
جیده بوی ملحق شده بودند پنهان کس نزد ایشان فرستاده پیغام داد که قاعده

مردم اصیل آنست که بواسطه خشونت و منازعت بعضی نفران با صاحب خود جرایم خوری
نمایند و درچنین وقت ترک ملازمت خداوند کرده خواهند نوکری دیگران اختیار
کنند شرط بندگی آنست که چون چشمان بدخیل گشته شاه ابوالحسن عمدة الملک شده
اعتماد بر او کرده خدمت صاحب قدیم را موجب حصول سعادت دارین دا
عین الملک و انکسخان این سخن موافق عقل افتاده وقت شب کوچ کردند و با
نزدیک دروازه الله پور فرود آمده بپادشاهی خویش اظهار اخلاص و اطاعت
نمودند و همچنین اکثر امرای ممالک از شنیدن این خبر به بیجاپور آمده امرای برکی نیز
فوج فوج بدرگاه شتافتند و بمیامن حسن اخلاص شاه ابوالحسن
قریب بیست هزار سوار مجتمع گشته رواج و رونق دیگر در مهمات سلطنت پدید آمد
نخست امرای برکی بموجب حکم بتاخت و تاراج لشکر خصم برداختند و در اند
زمانی نوعی نمودند که قحطی و غلا در اردوی ایشان پدید آمده از محاصره بیجا
نیز ماندند شاه درک پشیمان شدند و ازینکه درینوقت عدالت پناه بصلح را
نبود مضطرب شده همگی شروع در راجوب کردند و قرار دادند که چون تسخیر بیجا
و وقوع صلح درین اوقات نوعی از محالاتست بهتر آنست که قطب شاه با جمعه
بجانب حسناباد کلبرگه شتافته و آن قلعه را بحوزه تصرف درآورد و برهان الملک
و سید مرتضی با زبطرف شاه درگ رفته آنجه و در حوزه دیوان نظام شاه

نمر

هند وبعد از این کنکاش همگی در خجالت وانفعال بی صلح از پای قلعه بیجاپور
گشته وپس سر خاریده هریک بطرفی که قرار داده بودند توجه نمودند نظام
پایه بنابر بعضی مقدمات که در جای خود نوشته خواهد شد این زمان رفتن
بنا وبدرک وتوقف در آن ولایت میسر نشده از راه کلبرگه و مرج تاراج کنان
احمدنگر رفتند اما محمد قلی قطب شاه در اثنای طی طریق امیر سید زین استرابادی را
در سلک نوکران معتمد او جا داشت خطاب مصطفی خان داده با سپاه
آراسته بتسخیر برخی از ولایت شهریار عدالت آثار اشارت فرمود وخود
جناح استعجال بکلکنده رفته بعیش وعشرت پرداخت مصطفی خان استرابادی
بار بعضی از پرکنات وقصبات سرحد را بحوزه تصرف در آورده دو سه ماه
در کار بکام دل گذرانید وعالی حضرت سلیمانی بر کیفیت آن حادثه آگاه شده
باستصواب اخلاص خان دلاورخان حبشی را بامارت سپاه رزم خواه مقرر
داده با مردمان شیردل صف شکن وفیلان کوه بنیاد مردافکن به کلبرگه که مضرب
خیام مخالفان بود نامزد فرمود دلاورخان باقبال سلطان سکندرنشان مستوثق
گشته بعزم رزم اعدا اعلام ظفر انجام برافراشت ودر آن زودی بحوالی
سپاه مخالف رسیده به ترتیب جورنغار وبرنغار لشکر نصرت شعار پرداخت
در کمال تهور واقتدار روی بحرب اعدا نهاده مقاتله وکارزاری نمود که

بهرام چون اشام در قلعه ازرق فام از مهابت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفور
الاحتشام از بیم وصول وعده اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت نزدیک
از فنا و زوال خویش بترسید چنان راست بر سینه ها شد سنان که
کسی کرد ان از گران را نبودی آن فتنه بی گذاف خطوط نظر دا
صد شکاف ز نوک سنانهای بالابلند ز حمل ستوران هیجا کمند
فرو شد چنان پشت گاو زمین بحدی کمیت نافه چنین گران هر یکی
کنون بی گذاف بنوعی بدل شد بهم پشت ناف ~~الامر~~ آخر الامر نتایج
فتح و نصرت از مطلع دولت ابراهیم سکندر صولت دمیدن گرفت و از آ
که اقبال و ظفر از درگاه نشینان اوست درین مرتبه نیز سپاهش مظفر و منصور
لشکر قطب شاه گریز بر ستیز اختیار کرده غنیمتی که محاسب وهم از احصای آ
به عجز و قصور اعتراف نماید در حوزه تصرف عادل شاه آمده یکصد و پانزده فیل
فیلان کوه توان قطب شاهی در سرکار پادشاهی جمع گردید و بر و افغان
عالم کون و فساد پوشیده و پنهان نخواهد بود که اینها همه محض عنایت
و میامن اقبال صاحبقرانی ابراهیم عادل شاه ثانی بود و الا هیچ ذی عقل
تصور این معنی نمیکند که چهل هزار سوار کارگذار بپای قلعه بیجاپور رسند
در انوقت زیاده از دو سه هزار کس در قلعه نبوده باشد بعد از آنکه سالی محاصره

جانشاکی از آن بلده متصرف شده خاین و خاسر بممالک خود شتافتند و فیلان اسباب

سلطنت هر دو پادشاه بحوزه دیوان صاحبقران در آمد ضمیمه سایر آلات حشمت و

شوکت گردید از همان موضع که دلاورخان صورت فتح روی نموده داعیه منصب وکالت

و امیر جملگی سر از دریچه خاطر بر زده مکنون ضمیر به جنید خان تهانه دار قلعه ارک

بیجاپور پیغام نمود و بمواعید دلفریب او را فریفته در آن باب شروط و رسوم عهد

و میثاق بظهور رسانید و امیدوار مستظهر بر جناح استعجال جهت امضای آن

عزیمت از حسن آباد متوجه بیجاپور شده و بعد از طی مسافت نزدیک قصبه اله پور

نزول نموده متعلقان معتمد خود را نزد اخلاص خان فرستاده تقریبات انگیخته

غائبانه چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و شرایط لابه و چاپلوسی بتقدیم رسانید که

او غافل مطلق شده دلاورخان را جز ضعیف و عاجز و از رعایت حزم دور

افتاده در محافظت و ضبط شهر و قلعه نکوشید و گفته فرستاد که هرگاه ساعت

خوب باشد بعرض حضرت رسانیده و رخصت حاصل کرده ملاقات حضرت

سلیمانی خواهم داد دلاورخان آنها را از طالع قوی خویش دانسته بیش از

بیش بحصول مقصود امیدوار گشت و روزی که اخلاص خان دیواری کرده

بمنزل رفت و بر بستر استراحت تکیه کرده بخواب شده دلاورخان بران مطلع گشته

باتفاق فرزندان و هفت صد سوار و پانزده فیل جلد کارنامی ناگاه داخل

بلده بیجاپور کردیده و بسرعت برق و باد صرصر خود را به قلعه ارک که مسکن خسرو عرش

جناب بود رسانیده و حیدرخان بنا بر قرارداد بی تامل و تفکر گشوده بقلعه در آورد

دلاورخان به تسلیم تراب اقدام شهنشاه احتشام سرافرازی یافته در ساعت تهیه اسباب

مقاومت و مقابلت اخلاص خان مشغول گشت و جابجا درون قلعه منسوبان و

متعلقان خود را باز داشته در سراپرده حرم و هشیاری دقیقه فرو نگذاشت در آن اثنا خبر

خبر رسید که اخلاص خان از خواب غفلت برخاسته و بر حقیقت حادثه واقف گشته

با سه چهار هزار سوار چون اژدهای دمان آتش افشان متوجه قلعه است دلاورخان باتفاق

حیدرخان و فرزندان دروازه ها بسته و ساخته توپ و تفنگ بر برج و باره نصب کرده

دامن مدافعه و مجادله بر میان استوار نمود و با اعوان و انصار بجنگ پرداخته نوعی

کارزار التهاب یافت که نسر طایر را پر بسوخت و هرگاه اخلاص خانیان سمند

بادپای را بتازیانه قهر برانگیخته نزدیک دیوار قلعه می شدند و تشبیه تیر و تفنگ هم

برج و باره را زیر کرده اعلام شجاعت می افراشتند و هرگاه دلاورخانیان سر از

مردانگی برآورده توپهای بزرگ قیامت نهیب باروت پر کرده و خورده سنگ

آهن و مس در و کرده بیکبار بر افواج بیرون می انداختند و بر کثرت جمعی از

حبشی و هندی را سوخته ...تر ایشانرا باد فنا میدادند آن روز تا قریب شام و

و شصت نامی از اخلاص خان کشته گشته از مردم قلعه زیاده از یک کسی بقا

الہ

نشیند و چون خسرو نیلی حصار بغرفه مغرب شتافت و زمانه رنگ حبش در بر کرده رومی
از زنگی متمیز نگشت اخلاص خان بمنزل خود رفته بلبل خان حبشی را که از قدیم الایام از
جمله غلامان مصطفی خان بود و بعد از فوت او نوکرش شده بود بمحاصره قلعه و مسدود
ساختن ابواب دخول و خروج مامور گردانید بلبل خان در باب شرایط محاصره از خود
تقصیر راضی نشده در آن کار مساعی جمیله بتقدیم رسانید و قریب یکماه گاه و بیگاه طرح
نداخته از دوست و دشمن آواز تحسین و آفرین می شنید بنابراین دلاور خان مخفی
سان نزد بلبل خان پیغام فرستاده او را بمواعید بسیار فریب داده نزد خویش برد اخلاص خان
خدمت محاصره بیکی از حبشیان دیگر رجوع کرده خود بمنزل خویش بدیوانداری
ضبط مملکت پرداخت لیک بعد از پیوستن بلبل خان به دلاور خان جمیع
دم خاصه خیل بنابر آنکه سایه بلندپایه شاه جمجاه بر سر دلاور خان بود و خزانه
دشاهی نیز در تصرف داشت ترک رفاقت اخلاص کرده بعد از ایقاع عهد و
ان فوج فوج بدلاور خان می پیوستند ازین سبب قوت او صفت ازدیاد
پذیرفته کار بجائی انجامید که مردم دلاور خان بسرکردگی بلبل خان از قلعه برون
ه جنگ می نمود و بیشتر اوقات بر صفوف اخلاص خان غلبه کرده از مورچلها
بخرانید غله و روغن و جمیع ضروریات معیشت فراهم آورده بدرون می کشیدند
انچه قلعگیان از ضیق محاصره نجات یافته قرین فراغت و رفاهیت گردیده‌اند

وبعد از آنکه چهار ماه اوقات مردم شهر بشور و شین گذشت و گاه و بیگاه در کوچه و

محله بازار بیجاپور جنگهای صعب واقعه شده بسیاری از خانهای مردم از غلوله و

ضرب زن جانبین ویران گشت و مال حال منکشف می گشت امرا و خلایق به تنگ

آمده یکبار بمساعی جمیله بلبل خان ترک رفاقت اخلاص خان کردند و بجاگیرهای خود

رفته او را تنها گذاشتند اخلاص خان با وجود مشاهده آن حال گریختن عار دانسته از

بیجاپور بیرون نرفت تا آنکه دلاور خان جمعی را بخانه او فرستاده بگرفت و حق صحبت

دیرین منظور نداشته بی تأمل و توقف هر دو چشمش بکند و جمشید خان حبشی را که در آن مدت

با وی دم از موافقت میزد چند روزی بنابر مصلحت در مهمات پادشاهی دخیل ساخت

بالاخره او نیز متوهم گشته در یکی از قلاع محبوس ساخت صدای انا و لا غیری در گنبد

فلک دوار انداخته همگی فکر بر استحکام خویش گماشت امرای کبار را بنسبت خویش

وصلت هواخواه گردانیده و اولاد خود تربیت کرده هر یکی را بیکی از خدمات حضور

پادشاه بزرگ و صاحب جاه ساخت ولد مهتر که محمد خان نام داشت از امرای کلان

بتعلیم مصحف اقدس و کتاب گلستان و بوستان مخصوص گردید و پسر دیگر کمال خان

بامارت و منصب سر نوبتی فایز گشته با پادشاه در لعب چوگان بازی شریک گشته

خیریت خان در سلک پسران صاحب شوکت منتظم شده بپاسبانی و هشیاری شهنشه

قبا و کلاه مقرر گردید و عبد القادر با وجود امارت منصب تهانه داری قلعه ارک نیز

۱۳۱

چون صغر السن بود دلاور خان لوازم آن شغل را از جانب عبد القادر برومیخان که
محل اعتماد بود رجوع نمود و بلبل خان را از امیران کلان ساخته او را فرزند خواند و قریب
هزار نفر از عربیان و شصت هزار نفر از حبشیان را که از جبهه اطوار ایشان
ساحت داعیکی استنباط می نمود باقی را از قلمرو عادل شاه اخراج کرد و شاه ابو الحسن را
نظر نموده اخلاص خان در یکی از قلاع محبوس بود ازو اندیشه وافر داشت همدران
ملحول کردانید و بهمان اکتفا نکرده بعد از آن چند روز بسبکی حق سبحانه بان اعلم است
سید والا نژاد را در ان مجلس بدرجه شهادت رسانید و حاجی نور سراپرده دار علی عادل شاه را
ز مردم عمده بود و امین او بود معزول ساخته او را نیز از حلیه بینائی بی بهره کردانید
ست چاند بی بی سلطان از امور ملکی و مالی کوتاه کرده نوعی نموده که هیچکس باو رجوع ننماید
ند و غالب خان تهانه دار قلعه ادونی را که علم مخالفت افراشته آن حصار را متصرف
ه بود بحکمت عملی و تدبیر مغلوب ساخته و بدست آورده جهت عبرت دیگران در
عت هر دو چشم او نیز کند و مذهب امامیه را از میان بر داشته مذهب اهل سنت و
ت رواج داد و بوسیله این احکام من جمیع الجهات خاطر فارغ ساخته و تکیه
بر امنیت کرده بمهمات ملکی و مالی پرداخت و از سنه تسعین و تسعمائه قریب
ت سال و کری زمام مهام بادشاهی در تصرف داشته در کمال فراغت
کار میکذرانید و این مولف معظم وقایع آن مدت را که لایق سیاق کتب

تاریخ ست درین اوراق مسطور میکرداند که زمانیکه دلاور خان مهمات را حسب دلخواه دید

هیچ طرف معاندی و مزاحمی نماند بلبل خان را که از اوضاع و اطوار رایان ملهار باخبر بود با

لشکر بسیار جهت گرفتن مال و خراج مقرری که بعد از شهادت مصطفی خان دا نموده

بود نامزد کرد بلبل خان چنانکه میخواست سامان خیل و حشم نموده بدان حدود شتافت

و از سب نایک حاکم جره اورا دیده و همراه شده بر سر سنکر نایک بمحاصرهٔ قلعه کرور

که سرکشی نموده گردن بطوق انقیاد نمی آورد روان شد سنکر نایک چنانا متحصن گردیده

بلبل گرد قلعه فرود آمد و مورچل بامرا و سپاه قسمت نموده خود بیگاه و بیگاه بمورچلها

رفته در تضییق محصورین میکوشید در آن اثنا بلبل خان در یکی از شبها که بمورچلها

می گشت بدست مردم سنکر نایک گرفتار گشته بقلعه بردند و زنجیر آهنی که مقدار

دو من دکن بود در پایش کرده محبوس ساختند سپاه و امیران لشکر را اگرچه

خصم دیده متفرق گردیدند و بلبل در دریای حیرت افتاده در نجات خویش

اندیشها میکرد قضارا یکی از مرد علف فروش راست آمده ببدل نقود و ا

اورا و موکلان را فدوی خویش گردانید و در آن اوان قریب هیچ و شش

باران باریده گل در قلعه بسیار شده چون باران ایستاده آفتاب از زیر

ابر سحابی چهره نمود ارکان دولت سنکر نایک حکم کردند که گاو و گاومیش و

از میان گل و لای بیرون برده در صحرا در زمین خشک به بندند علفدارا

گی شدند که علفها بر سر گرفته جهت مواشی بیرون برند بلبل خان فرجه یافته از علف فروشی
ینائی خود التماس نمود که مرا نیز در میان پشته علف بسته بر دوش گرفته بیرون
برد بلبل خان با آنکه جوان نوخاسته عادی بود علف فروش اعتماد بر قوت و
زور خود کرده قبول آن معنی نموده و بتجویز گفته موکلان او را غنچه ساخته در پشته
نجانیده و بر دوش گرفته در روز روشن همراه دیگر علف کشان شده بیرون برد بلبل خان
ون بگوشه صحرا رسیده در حال زنجیر شکسته باتفاق علف فروش و دو سه موکل راه
گریز پیش گرفت و بپای مردی پای خویش بتعجیل صرصر خود را به حد عدالت پناه اسب
سواری بدست آورده و چون بقلعه بنکاپور رسید بدلاورخان کیفیت حال اعلام
کرده جهت کشیدن انتقام و گرفتن مال معین طلب لشکر کرد دلاورخان در آن سال
ن صحبت بر آن منوال دید طومار مطالبه باج و خراج درهم پیچیده آنرا بوقت دیگر
انداخت و در همان سال اراده نمود که باب دودمان نظام شاهیه مجدد الابواب
خصوصیت و آشنائی مفتوح سازد و باب خصومت و نکر کثیر مطوی ساخته طریق
یگانگی و اتحاد مسلوک دارد بنابر آن ایلچی از جانب روانه احمدنگر کرده با سید مرتضی
نظام شاه و وکیل السلطنت او صلابتخان ترک طرح دوستی افکند و در سنه اثنی و
تسعین و تسعمایه مرتضی نظام شاه مکتوب مصادقت اسلوب بپادشاه عدالت پناه
فرستاده اظهار مواصلت نموده همشیره اعیانی آنحضرت مسماة به بی بی خدیجه سلطان

المشهور براجه جیو را برای پسر خود میران شاه حسین خواستگاری کرده و در همان سال قاسم بیگ
حکیم ولد قاسم بیگ بزرگ و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر اشراف و اعیان تا
احمدنگر با چهار صد نفر از مردم خاصه خیل نظام شاهی در کمال تجمل و سامان جهت
ایقاع عقد و بردن عروس به بیجاپور آمدند و بعد از چهار ماه که از طرفین جشنها
و طویهای بزرگ بوقوع پیوسته باختتام رسید بی بی خدیجه را بمقتضای شریعت نبوی
علیه الصلوة والسلام صیغه عقد ازدواج شهزاده میران حسین گفته بالکی آن مخدره را همراه
چاند بی بی سلطان که میل ملاقات برادر خود داشت بجانب احمدنگر روانه ساختند
ایشان چند روز در بلده شاهپور توقف نموده چون قاسم بیگ و میرزا محمد تقی
به خلعتهای مرصع پادشاهانه و اسبهای با زین و لجام مرصع و دیگر تحف و هدایای
نفیسه و نقود فراوان از ابیض و احمر سرفرازی یافتند و جمیع مردمی که همراه
ایشان در آن سفر بودند علی قدر مراتبهم و تفاوت درجاتهم بمراحم خسروانه اختصاص
یافتند خوشحال و خوشوقت گردیدند و رخصت شده در بلده شاهپور آمدند و
آخر سنه ثلث و تسعین و تسعمایه مصحوب بالکی راجه جیو در ملازمت چاند بی بی سلطان
رایت معاودت افراختند و در ضمان حافظ بیچون باحمدنگر رسیده بعد از ایقاع
جشن و طوی پادشاهانه بلقیس دوران را بشهزاده سپردند و شیخ سالم عرب نجفی و عنبر
بیک قزوینی المخاطب بچنگیزخان و دیگر اعیان بیجاپور که همراه بالکی رفته بود

شود و بکام و مقضی المرام بدار السلطنت بیجاپور مراجعت کردند و بعد از فراغ
از لوازم آن عروسی دولتخواهان و خیراندیشان بترتیب مقامات خواستکاری
مجدد و بسط جشن و طوی عروسی دیگر پرداختند

در آن

زمان که بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار بادشاه کامکار در گردن عروسان
مقاصد حمایل بود و بمشاطگی روزگار خجسته اطوار عرایس مطالب نهایت آراستگی و
پیراستگی داشت خاطر بادشاه ابراهیم آثار بموجب النکاح من سنتی فمن رغب
عن سنتی فلیس منی رغبت بکار خیر فرموده همگی همت بادشاهانه قاصد گردید که گلدستهٔ
چمن زندگانی سلطان غفران پناه ابراهیم قطبشاه که برشحات سحاب عطوفت
و مهربانی برادر کامکار محمد قلی قطبشاه پرورش یافته خواستگاری نماید و برای
تمهید قواعد محبت و دوستی از معارف و مشاهیر تختگاه بیجاپور جمعی را بدار الملک
محمد قلی قطبشاه که موسوم است بحیدرآباد و مشهور است به بهاک نگر فرستاده
بلقیس مهد سلطنت مسماة بچاند بی بی سلطان و مشهور بملکه جهان را بر نهج شریعت
غراحبت همسری بعقد ازدواج در آورد و چون خدام درگاه سپهر بارگاه
بر مکنون خاطر شهنشاهی و داعیهٔ آنحضرت وقوف یافتند آغاز بهجت و شادمانی
نموده دلاور خان که متکفل سرانجام امور سلطنت بود بتمشیت آن اراده مشغول گشت

و سر اطاعت بر زمین نهاده بعد از ارسال رسل و رسایل و گفت و شنفت
غائبانه با محمد قلی قطب شاه جمعی از اعیان درگاه را با برخی از مردم خاصه خیل
بسرکردگی خواجه علی ملک التجار شیرازی با نقود و اجناس فراوان جهت
سامان لوازم آن امر به بهاک نگر گسیل نمود و آن جماعت طی مراحل نموده چون
قدم در سرحد آن سلطان سریر بختیاری نهادند در هر منزل جماعتی از امراء الملک
تلنگ نزد ایشان آمده برسم ضیافت قیام می نمودند و انواع خدمات شایسته
بتقدیم رسانیده در استرضای خواطر میکوشیدند و از آنکه بحوالی بهاک نگر رسیدند
خیمه و خرگاه مرتفع ساختند جمیع اشراف و اعیان آن مملکت باستقبال شتافته
در غایت احترام بآن بلده در آوردند و در منازل مناسب فرود آورده آنچه شرط
تعظیم و تبجیل بود بوقوع رسانیدند و چون دانستند که سبب آمدن مخادیم ذوالاحترام
جلیت در کمال نشاط و انبساط بحسن قبول تلقی کرده ارکان دولت او به بسط
بساط سور و سرور و عیش و حضور پرداختند و در ساعتی که بر جبین سعادت
جلیس از ازدواج شرف طالع بود و زمره زمرا بنظر محبت و ولایجانب خورشید
عالم آرا ناظر سادات و قضات و اکابر و اشراف جمع گشته بآئین شرع شریف ماه
سپهر سلطنت و رفعت را غائبانه با آفتاب فلک رفعت و اجلال عقد بستند
مرتضی نظام شاه و وکیل السلطنه و شاه قلی صلابتخان ترک برین معنی مطلع گشته

زینکه بی مشورت ایشان امر واقع شده بود زبان شکایت محمد قلی قطب شاه دوستانه
مشو... واو بنابر وصیت ونصیحت پدر مرده خویش ابراهیم قطب شاه رعایت
خاطر نظام شاهیه کرده در ارسال پالکی ملکه جهان تامل و درنگ فرموده چون پرتو
این معنی بر پیشگاه ضمیر انور عالم پناه که بمثابه جام جهان نماست تافته تنبیه ایشان بر ذمت
همت فرض گردانید دلاورخان را باحضار لشکر فرمان داد و چون سران سپاه
با لشکرهای آراسته در کمال تجمل و احتشام بپابوس رسیدند آنحضرت در ساعت خجسته
بتاریخ خمس وتسعین وتسعمایه از بلده بیجاپور در حمایت قادر غفور نهضت فرمود و بنابر
آنکه اولین یورش آن بعنوان صحیفه شهریاری و فهرست جریده نامداری بود ارکان
دولت واعیان حضرت در وقت قدم نهادن در رکاب دولت مراسم نثار بر حسب
قدرت و امکان بظهور آورده شادمانیها نمودند عالم پناه باستصواب دلاورخان نخست
طرف سرحد نظام شاه توجه نموده در ظاهر قلعه اوسه نزول اجلال فرمود و ارباب
ضل در تهیه قلعه گشایی شده از قلعه شولاپور و شاه درگ و کلیان و دیگر قلاع که
در آن حدود واقع شده اند توپ وضربزن طلبیدند مرتضی نظام شاه که در آن
وان پرده نشین بود این خبر شنیده چون دانست که صلابتخان موجب کلفت خاطر عدالت
پناه است آتش خشم افروخته صلابتخان را بدین گناهان که در جای خود مذکور خواهد شد ایذا و اهانت
بسیار نموده مقید ساخته منصب پیشوایی بقاسم بیگ حکیم رجوع فرمود عدالت پناه

چون آدمیت و مروت از آن پادشاه مشاهده نمود و کتابات اخلاص آمیز قاسم بیگ
نیز متواتر رسید دست تعرض از دامن آن مملکت کوتاه ساخته رایات
نصرت آیات بجانب ولایت قطب شاه در اهتزاز آمد و از انتشار آن خبر سکنه
آنجد و دمتاع صبر و شکیب از دست داده در دریای اضطراب افتادند و محمد قلی
قطب شاه از آنکه سبب پرخاش همین است که حیث بسرعت هرچه تمامتر بیراق
فرستادن پالکی ملکه جهان و ترتیب اسباب تجمل مخدره زمان مشغول گشته در آن
زمانکه تاریخ هجری ست و تسعین و تسعمایه بوده پالکی زرنگار شمه الوان نیک اختر
معه تحف لایقه و هدایای فایقه مصحوب خلاصه دودمان مصطفوی مصطفی خان استرا
بجانب اردوی پادشاه سلیمان تمکین که در حوالی قلعه کلبان اقامت داشت
روانه فرمود   بدو داد از کنیزان و پرستار   هزاران لعبت ناهید رخسا
سراسر گلرخان سرو بالا   همه سیمین بر و خورشید سیما   ز گوهرهای نادر طبلها پر
ز زرکش جامهایش از تصور   ز اجناس فرنگی صد شتروار   ز کتانهای وسی
خروار   عنایت کرد چندان مشک و عنبر   که از بویش جهانی شد معطر   ز خرا
زخیمه داد چندان   گران شد تنگ صحرا و بیابان   و چون خبر قرب وصول با
تاج المخدرات بسمع همایون اعلی رسید از آنجا که حکیم علی الاطلاق در ضمن تز
کریم الذوات و رعایت خواهر زوجات مطهرات حکمتهای گوناگون و

بوقلمون ودیعت فرموده هر آئینه آنحضرت در ابتدای جمیع اعاظم درگاه را
اجیل و حشم امر فرمود که به پیشواز شتافته مراسم توقیر و تقدیم رسانند و در آخر خود
نیز بدولت و سعادت قریب نیم کروه باستقبال رفته آن ثمره شجره سلطنت را
باردوی بهجت قرین در آورد پس از انقضای چهار روز که از قدوم میمنت لزوم
مهمان جهان فرح و سرور نصیب اولیای دولت قاهره گردید حضرت سلیمانی علیه
السلام اعلام شوکت و اجلال بجانب شاه درک متحرک ساخت و خرامان خرامان
نخجیران صید افکنان بمقصد رسیده ملازمان بارگاه بترتیب اسباب جشن و
شرایط مهمانداری پرداختند و بعد از آنکه نشاط و انبساط قریب یکماه امتداد پیدا کرد
ارباب تنجیم و اصحاب تقویم جهت تعین زفاف و قران سعدین شبی را اختیار
کردند که فروغ کواکبش مایه بخش چراغ روز تواند بود و جهان از وجود چنان
شبی مستغنی از روز دلفروز تواند بود **نظم** شب عشرت در و چون نشاط در می ؛
بی از و هزاران صبح در پی ؛ مه و مهر و گرفتاران قیدش ؛ چه شب دانی که عشرت
را صیدش ؛ شبی در روشنائی آنچنان چیست ؛ که خورشید از سوادش روی
آنیست ؛ و در آن شب مصطفیان زیب و زینت لاکلام و حشمت و تجمل تمام
که پسند پادشاهان و الاحترام باشد قیام نموده حضرت سلیمانی بارکان دولت
و امیران صاحب شوکت بمقام مقصود تشریف ارزانی فرموده بنهجی که متعارف

مملکت و گشت پالکی کلبرگ گلشن عصمت ابشستان خویش درآورده
مقارنه آن دو کوهر درج سلطنت و اختر برج سعادت روی نمود و در جمیع
اوج کامکاری از ناهید برج عصمت و کامروائی کام دل حاصل کرده بند از کمر
امال و امانی برکشاد و علی الصباح که خورشید روشن چهره اماد اسعاد
غایت کرشمه و ناز از حجله شب بزم سپهر امید خسرو جمشید طلعت فریدون
احتشام در نهایت شوکت و احترام بر مسند سرافرازی نشسته امرا و سران سپاه
و وزرا و اعیان درگاه بلوازم تهنیت و مراسم نیاز پرداختند جیب و کنار زر
راچون کیسه بحر و کان پر از جواهر شاهوار و لآلی آبدار ساختند و زبان بدعاو
گویا گردانیده مضمون این ابیات ادا نمودند نظم که ای انوار رایت چرخ روشن
ز فرقت افسر شاهی مزین ۞ مبارکباد بر تو این عروسی ۞ غلام تو سپهر آبنوسی
و از عواطف پادشاهان جهان پناه دلاورخان و تمامی مقربان بخلعتهای لا
ارتسام و شمشیرهای مرصع نیام و اسپهای زین مرصع و لجام نوازش یافته
خوشوقت گردیدند و مصطفی خان استرابادی و مخادیمی که از جانب محمد قلی قطبشاه
پالکی محفوف بعصمت ازلی آمده بودند نیز علی حسب درجاتهم و تفاوت مراتبهم
بمزید لطف و احسان سرافراز گردیدند و بعد از فراغ و نوازش یافتن خاص و
بمراحم خسروی رایات عشرت آیات از شاه درگ باشهر از آمده شهنشاه ع

یار ملا

ارکاه بمرکز عز و جاه دار السلطنه بیجاپور توجه فرمود و در همان زودی مصطفی خان را
بعد منزلو نظر عنایت کردانید دو فیل بزرک نامی و چهارده فیل و دو هزار هون
نقد و یک تنک مرصع و پنج سر اسپ تازی معه زین طلا و لجام مرصع و دیکر تحف و
غایس سرافراز کردانید و بخلعت خاصه مشرف ساخته قرین اعزاز و اکرام رخصت
نصراف فرمود بیت هر آن دقیقه که در احترام واجب بود جناب شاه جهان بیک بیک
بجا آورد والی لان که کمیت خوش خرام در میدان وقایع شهنشاه بی شبه و نظیر در جولان
بیست از ملکه جهان خاتون زمان سه پسر و دو دختر متولد شدند لیک انچه در قید حیات
ند یک پسر و دو دختر خجسته سیر اند انشا الله تعالی در سایه بلند پایه پادشاه عالم پناه
سالهای فراوان زندکانی نموده زمان عمر و زندکانی این مهر سپهر جهانبانی مقتضای
طبعی رساد مثنوی الهی که این شاه فیروز بخت مراتب فزاینده تاج و تخت
اناد در کامرانی بسی مرفه باقبال او هر کسی نهضت نمودن عدالت پناه بجانب
لایت مرتضی نظامشاه و پادشاه شدن شاهزاده حسین بسعی میرزاخان و دیکر
رای آندرکاه عرش اشتباه بر ضمایر انجم نظایر مستبصران عالم مخفی و محجوب نماند که چون
نصب پیشوای مرتضی نظامشاه بقاسم بیک ثانی تعلق کرفت از انکه آنجناب سلیم
لنفس و کم آزار بود و از رجوع آنخدمت چندانی راضی و خوشحال نبود هر آئینه مردم
رازل که کاو خر فرق نمیکردند و زمین از آسمان تمیز نمی نمودند فرصت دیده بانواع حیله

مکر خود را داخل مهمات سلطنت گردانیده مجمعی و انجمنی بهم رسانیدند و قاسم بیک و دیگر اعیان

درگاه را بگناهان متهم ساخته بعضی را مقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از جلد احمدنگر

اخراج نمودند و چون مرتضی نظامشاه گوشه نشین را سمت دیوانگی با او بود بمهمات

پادشاهی کما ینبغی نمی پرداخت جماعتی مذکور باقطاع و مناصب رسیدند نظم آنکه

او پنبه از کتان نشناخت ٭ بر کتان و قصب شد انبارش ٭

زر بصندوق و در بخروارش ٭ بنا علی هذا رواج و رونق از دودمان نظامشاهیه بشکر

بلند کردار نظرها غایب شد و مرتضی نظامشاه که همیشه در مقام تضییع و قتل فرزند خود

میران حسین بود درین ایام بیشتر از اول مراسم سعی در کشتن او بجای آورده اسمعیل خان

دکنی را که معتمد علیه خود میدانست بدان امر ترغیب فرمود و این خبر بمیرزا خان وا

سلطان حسین سبزواری که در آن مدت قایم مقام قاسم بیک شده خلعت پیشوائی در بر

داشت رسیده در اندیشه آن شد که بساط اطاعت را مطوی ساخته بقتل شاهزاده

نماند بلکه او را پادشاهی برداشته مرتضی نظامشاه را از سلطنت معزول گرداند

از انکه این امر خطیر بی اتفاق ارکان دولت عادلشاهیه صورت نمی یافت مخفی یکی

از معتمدان خود را به بیجاپور فرستاده دلاور خان را بر ما فی الضمیر خویش آگاه

و او پیغام میرزا خان بعرض عدالت پناه رسانیده چون آن اراده بحسب ظاهر

میران حسین و متضمن نظامشاه بود شهریار عادل لب بقبول آن مطلب بگشود و دلاور

خان

بجد و جهد تمام در سامان سفر گشته در ماه جمادی الاول سنه ست و سبعین و تسعمایه سراپرده
و بارگاه پادشاهی را بیرون فرستاده و در ساعت میمون رشک سلاطین ربع مسکون
از دار السلطنه بیجاپور بیرون خرامیده جهان را از طلوع آفتاب دیگر روشنی افزود
و بتدریج و ثانی به حد نظامشاه رسیده چون آن خبر بمیرزا خان رسید بدان نهج که در
محل خود نوشته خواهد شد امرای احمدنگر را از خود کرده علم مخالفت برافراشت و از مرتضی
نظامشاه روگردان شده متوجه قلعه دولتاباد گردید و میران حسین را که بحکم پدر در انجا مقید
و محبوس بود برآورده روانه احمدنگر شد و از طرف دیگر شاه عدالت گستر که همگی همت بر جلوس
شهزاده مصروف داشته بود با سی هزار سوار از سرحد برنده کوچ بر کوچ بجانب احمدنگر
توجه فرمود تا مردم بر سر مرتضی نظامشاه مجتمع گشته بمدافعه میران حسین نپردازند و در آن روز
که ظاهر قریه باتوری که نزدیکی احمدنگر است مضرب خیام سپاه نصرت پناه عادلشاه
گشت میران شاه حسین باحمدنگر آمده و پدر را که در انجا بود در قلعه مقید گردانید بر تخت
نظامشاهی جلوس نموده و آنحضرت کسان فرستاده بتهنیت سلطنت پرداخت و
داعیه داشت که ملاقات وی کرده همشیره خود را دیده بمستقر عز و جاه مراجعت نماید که
ناگاه خبر رسید که سر حلقه بیمروتان عالم میران حسین از غایت خفت عقل پدر والاگهر خود را
بانواع عقوبت بکشت چه که میرزا خان که سرمایه فساد بود و جمعی دیگر که در وقت خروج
از دولتاباد بر وجمع آمده بودند گفتند پدرت سالها پادشاهی کرده و ملکها گشوده است

سلطنت بر تو قرار نخواهد یافت مگر وقتیکه در قید حیات نباشد و میران حسین بی آنکه با عدالت
پناه که قرب صوری و معنوی داشت مطارحه نماید بقتل پدر قیام نمود و حضرت سلیمان
از استماع این خبر موحش بغایت آزرده شده فسخ عزیمت ملاقات نمود و میر حسین
گرد را که در سخن گفتن دلیر و بی باک بود برسم رسالت بزودی فرستاده پیغام کرد که
غرض از لشکرکشی و آمدن ما بدینجا همین بود و آن بود که ترا بر تخت احمدنگر جلوس فرموده
پدرت مرتضی نظامشاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود در کنج خانه یا الگی از قلاع در مو
نگاهداریم تا بفراغ بال بعبادت خالق ذو الجلال مشغول باشد اکنون شنیده میشود که
از وخامت عاقبت و غضب سلطان روز الست نیندیشیده قصد پدر بزرگوار نمودی
اگر احیاناً زیاده از حد خود در ابو سواس شیطانی داده از و متوهم بودی یکی از دو کار
می بایست فرستاده او را بمحافظت تمام نگاهداشته ترا از دغدغه خلاص سازیم یا آنکه
بنشتر جفا چشم جهان بین او را اگزند رسانیده مرتکب هلاک پدر نمیگشتی اکنون تقریر
دان که چون پدرکشی بر هیچکس مبارک نیست خصوص با دشاهان را عنقریب در دیوان
بادشاه حقیقی بازخواست این خواهد شد و بمکافات عمل ناشایسته خواهی رسید
ملاقات ترا بخود نپسندیده و بجبار شدید الانتقام حوالت کرده در تنوقت معاودت
احوال تو نمیکردم مبادا مردم عالم لشکرکشی ما را حمل بر طمع ملک نمایند و معلا
دانند پس در همان موضع زیارت مرتضی نظامشاه کرده طبل کوچ زدند و در پناه حا

علی

121

علی الاطلاق بدار الملک خویش رسید چونکه رایان ملبار در ادای باج و خراج مقرری
تعلل و رزیده انچه در عهد علی عادلشاه بوساطت مصطفی خان اردستانی قبول
کرده بودند میفرستادند هر آئینه در همان سال بلبلخان حبشی را با دوازده هزار سوار
بدانجانب گسیل فرموده تا رایان آنحدود را بضرب شمشیر آبدار مطیع ساخته خراج سه ساله را
که سی و یک لک و پنجاه هزار هون میشود باز یافت نماید و الاقلاع و بقاع ایشان را مفتوح گردانیده
بخوره دیوان در آورد قضا را هنوز یکسال نگذشته بود که میران حسین چنانکه بر زبان
پادشاه گذشته بود بقتل آمده بود جمالخان مهدوی بر آن دولت خانه مسلط
گشت و مذهب مبتدع مهدویه رواج داده نسبت بغریبان و غیره مستحسن نمی‌
گرفت و این خبر در بلده بیجاپور منتشر گشته حضرت عدالت پناه باستصواب دلاورخان
جهت اصلاح دولتخانه نظامشاه که در ضمن آن خیرهای دیگر منظور بود در ماه رجب سنه
سبع و تسعین نهضت فرموده فرامین متعدده متوالی و متواتر برای طلب بلبلخان
و لشکر آنطرف مشتمله بتاکید تمام شرف صدور یافت که بمجرد وصول فرمان جهان مطاع
مهمات آنصوب را بحاله الوقت موقوف و معطل داشته بر سبیل مسارعت خود را
باردوی کیهان پوی باید رسانید چنانکه رایات نصرت آیات هنوز که در ولایت
نظامشاه جلوه گر شده است می‌باید که آن معتمد الدوله با لشکر آنطرف بمعسکر ظفر
قرین رسیده بشرف تقبیل عتبه علیه سرافراز گردد درین باب قدغن واجب لازم داند

دلاورخان بعد از رسیدن اردو بظاهر قلعه شاه درک قریب یکماه مقام کرده چون
از آمدن بلبل خان اثری ظاهر نشد پس ازان توقف را مستلزم ازدیاد قوت جمالخان
مهدوی دانسته بجانب احمدنگر روان شد جمالخان بران مطلع گشته با پانزده هزار
سوار توپ و تفنگ بسیار در رکاب اسمعیل خان نظامشاه باستقبال شتافته در حوالی
قصبه اشتی مقابل اردو عدالت پناه در جای قلب فرود آمد و از انکه موسم برشکال بود و گاه
بیگاه باران میشد طرفین بحرب قیام ننموده چون بیست روز بران بگذشت جمالخان مضطرب
و متلاشی شده صلح بهتر از حرب دانسته جمعی را در میان انداخته از حضرت التماس
مراجعت نمود و چون زبده و خلاصه لشکر عادلشاه نیز دلگیر بود و مبالغه و ابرام
جمالخان نیز از حد گذشت باین شرط پالکی همشیره پادشاه خدیجه سلطان را مع بهای
نعلبندی روانه لشکر نصرت پیکر سازد آن ملتمس را در معرض قبول افتاد جمالخان
پالکی خدیجه سلطان زوجه مقتول را مع هفتاد و پنج هزار هون مرسول داشته در روز
که از انجا کوچ واقع میشد بلبلخان با شوکت پورشپک و باشکر مستعد جنگ
بار دو پیوست اما چون صلح شده مهمات مفروغ یافته بود آمدن او عیب مطلق
گردید تعلل و اهمال بلبلخان که شجاعت و تدبیر او داستان هر انجمن شده بود مبلغی
از نقد و جنس که برسم باج و خراج از آنحدود آورده بود بنظر اقدس گذرانید و
بلبلخان از زر ایان کردن کشی در اندک زمان مال خطیر تحصیل کرده چشم داشت و تحـ

افزون

آفرین داشت بنابر عداوتی که دلاورخان مجرای خدمتش نشد و شجر سعی او خلاف مقصود
ثمر داد و اجناسی را که در وجه خراج آورده بود مقربان موافق مزاج دلاورخان بجزوی
قلیل قیمت میکردند چنانچه چیزی که بده هزار هون نقدی ارزید بهزار هون برداشته
بقصد اهانت بلبلخان تتمه را از متعلقان ایان که همراه او آمده بودند طلب مینمودند
تا انکه روزی دلاورخان در مجلس پادشاه دیوان میکرد که بلبلخان حاضر شد و رومال در دست
گرفته بمکرر دور کردن از پادشاه مشغول گشت دلاورخان بچشم حقارت در وی نگاه کرد
بگفت پادشاهی که فلک از حکم او سر نتابد تو چگونه سر از فرمان او پیچیده در
ساعت روانه درگاه نشدی بلبلخان که توجه و التفات قلبی پادشاه نسبت
بخویش فهمیده بود بسخن دلیر آمده گفت بخاکپای پادشاه که روشنی بخش دیده انجم
افلاکست تمرد نورزیده ام و باختیار در ان مملکت توقف نکرده ام مرا چه
حد و یارای که خلاف حکم در خاطر گذرانم وقتی که فرمان طلب بمن رسید بفر و
دولت پادشاه میان ولایت کرناتک در آمده و رایان آنجا را مقهور ساخته
سخن باج و خراج چندین ساله در میان داشتم در ان زمان اگر کوچ میکردم یا مضمون
فرمان بگوش آنها میرسید این مبلغ گرامند عاید خزانه عامره نمیگردید و
چنانکه بر جمیع امرا روشن و ظاهر است لشکر اسلام نیز در ان جنگل محنت و
مشقت بسیار میکشید بنابران توقف گونه واقع شده اما نومیدانستی که بی

وصول لشکر ملنار کاری پیش نخواهد رفت چگونه بادشاه را بر داشته بملک بیگانه
در آمدی اگر پانزده روز دیگر در شاه درک مقام میکردی تا لشکر ملنار میرسید انگاه
باتفاق حسنه بولایت نظامشاه داخل میشدی یقین که اکثر قلاع و بقاع او بخوره باد شاه
جمجاه در می آمد با وجود آن بگناه خود معترفم و از عفو بادشاه خطا بخش جرم پوش
امیدوارم که باینقدر گناه کمینه غلام خود را مواخذ نسازند دلاور خان از ان جواب و
معارضه درباطن بر آشفته بر و تیره گشت و غبار خاطر بهم رسانیده چون چاره نداشت دران مجلس
بحسب ظاهر گره از ابروی غضب بر گشود و از نیکه بادا دران صحرا با امرای کیبا بحقوق
گشته فتنه برانگیزد جانب او گرفته بعرض حضرت رسانید که چون ملیلخان از بندگان
با اخلاص است و عذر او صورت معقولیت دارد التماس می نمایم که از سر گناهان او
درگذشته بمراحم خسروانه سرافراز سازند حضرت قبول التماس فرمود و قامت ر
بخلعت عنایت مزین گردانید و بعد از تفرقه مجلس دلاور خان از روی خصوصیت
و مهربانی دست ملیلخان گرفته بمنزل خود برد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید
گفت من ترا فرزند خوانده ام و در مهمات بادشاهی اگر اینقدار نیز سخت گیری
نمیکردم مردم عالم میگفتند که در آمور بادشاهی عایت خاطر کرده او را هیچ نگفت خیر مقدم
خوش آمدی و صفا آوردی پس پسر ارسب نایک که با جمعیت خود همراه ملیلخان
جهت اظهار اطاعت و خدمت بادشاه آمده بود بخلعت بادشاهانه نواخته خص

معاود

123

معاودت نمود وهمچنین ایلچیان رایان ملنار را که با بلیلخان آمده بودند بلطفهای
غیر مکرر اختصاص داده قرین عزت وحرمت بجانب مساکن خود مرخص ساخت
وباین کارها بلیلخان را فریب داده غافل کردید بعد از انکه سایه چتر آسمان سا
بر بلده بیجابور افتاد دلاور خان از استیلای بلیلخان متوهم کشته واورا بتقصیرات که
فی الحقیقه تقصیر نبود مواخذ ساخته مقید کردانید وبعد از پنج شش ماه عهود ومواثیق زمان
اخلاصخان را بیار وبمهر دساخته حقوق سابق ولاحق اورا فراموش کرد وبا انکه خشنودی
حضرت دران نبود معدوم البصرش ساخته اینمعنی موافق مزاج قدسی نیامد بنابران
بغایت مکروه طبع اشرف کشت ودران زودی چنانکه باید بسزا رسید دست
هرمن از دامن صنم کوتاه کردید مثنوی اگر بدکنش مرد زنهار خوار ؛؛ بکردون کردان
رود زهره واز ؛؛ زمانه زکردون بزیر آورش ؛؛ بدست بدخویش بسپاردش ؛؛ بر ضمیر منیر
روشن دلان افروطانت واضح وهویدا باد که چون میران حسین از ساغر مکافات
شربت ممات چشید اسمعیل بن برهانشاه بن حسین نظامشاه بر تختگاه احمدنگر متمکن
کردید از شش جهت لشکر محن وحشر فتن روی بدان ملک آورده طریق امن وامان
را بطوارق آفت ومخافت مشحون کردانیده وقوافل رفاهیت وکاروان سلامت
زان دیار کوچ کرده شرار آتش جانسوز بدامان غریب وبومی هر آئینه هرج ومرج
پدید آمده وضیع وشریف یکسان کردید چنانکه جمالخان مهدوی جمعی از اجلاف و

اوباش را فراهم آورده متصدی امور ملکی و مالی گشت و مردم ارزال را دست گرفته

باعلی مراتب دنیوی فایز گردانید و برهانشاه والد اسمعیل که درینوقت سابق از خوف برادر

خود مرتضی نظامشاه گریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر بادشاه رضوان دستگاه

می بود خبر جلوس پسر شنیده در مقام انتزاع سلطنت شده میخواست که لشکر بادشاه

دهلی بر سر دکن آورده ملک موروثی خواهی نخواهی از پسر بگیرد عاقبة الامر رای و التغیر

شده بعرض اکبر بادشاه رسانید که لشکر بادشاهی اگر همراه خود بدکن برم امرای

نظامشاهی از شنیدن این خبر رمیده پیرامون من نخواهند گشت اگر حکم شود که تنها با آنجا

رفته ایشان را مایل سازم و بملایمت و ملاطفت ولایت موروث متصرف گردم بهتر

خواهد بود بادشاه را اینمعنی معقول افتاده رخصت فرمود مشروط بانکه بعد از

استیلای ممالک آبا و اجداد و مملکت برار را که تفالخان در سنه احدی و ثمانین و

تسعمایه پیشکش بندگان ما کرده بود او نیز پیشکش نماید برهانشاه طوعاً و کرهاً قبول آن

امر کرده بجانب دکن روان شد و در پرگنه هندیا که در سرحد گنبت و در انمدت از جانب

اکبر شاه جاگیر داشت فرو کش کرد باستصواب راجه علیخان والی آسیر و برهانپور

نخست خواجه نظام استرابادی را تغییر لباس فرموده بصورت قلندران نزد

امرای برار فرستاد که باطاعت و انقیاد وی دلالت نموده اقسام مواعید و عهود و

درمیان آورده خواجه نظام چون پیش ایشان رفت و عرض از آمدن بیان نمود

بعضی

ضی سر در حلقه اطاعت آورده برخی دیگر ابا نمودند و از جمله کسانیکه قبول دعوت کردند
ی جهانگیر خان حبشی بود که در سرحد برار نزدیک ولایت چاندبس اقطاعداشته
ترویج مذهب مهدویه خواهان زوال دولت جمال‌الخان بود قدوم خواجه اکرامیدداشته
عرضداشت مشتمل بر طلب توجه بجانب رخصت معاودت نمودند و از عقب
وایار یکی از متعلقان خود را با تحف و هدایای نفیسه بهندیا نزد برهانشاه فرستاده در باب
تدن به مبالغه و ابرام از حد و اندازه بیرون برد و برهانشاه بخاطر جمع با معدودی چند
ل برار شد و چون بحوالی مسکن جهانگیرخان رسید در وقت ملاقات بحسب اتفاق
ز روی نفاق میان ایشان جنگ واقع شده جهانگیرخان مظفر گردید و برهانشاه
ال و پریشان از راهی که آمده بود بازگشته بهندیا رفت و نامه براجه علیخان تحریر
وده و بر حقیقت واقعه مطلع ساخته در دفع جمال‌الخان و امرای متمرد و تسخیر مملکت
دنگر کمک و فتح طلبید وی جواب داد که اگر از اکبر بادشاه لشکر بمدد مطلبی سلاطین
ن از تو رنجیده با جمال‌الخان متفق خواهند شد و صحبت طولانی شده معلوم نیست که
ن معامله در مدت ده سال و بیست سال مفروغ گردد و مرا خود آن مقدار لشکر و
استطاعت نیست که با جمال خان محاربه کرده و دفع نموده ترا بر تخت احمدنگر متمکن
ارم صلاح کار منحصر در ان می بینم که از همه جهت باز آمده مهمات خود را بشاه
ت قدر سکندر بارگاه ابراهیم عادلشاه مفوض گردانی که این امر بی توجه او

صورت پذیر نخواهد شد برهانشاه براه نموني بخت دمساز و دلالت راجه علیخان
پی بسر حشمت مقصود برده مکاتیب محبت اسالیب که از مضامین آن حضرت
سلیمانی مهربان گشته در صدد امداد گردد مصحوب قاصدان مسیر روانه دار السلطنه
بیجاپور گردانید و ایشان بسرعتی که مزید بران متصور نباشد در اواخر ربیع الاول
سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بمقصد رسیده از گرد راه بمنزل فقیر حقیر محمد قاسم فرشته
که در غره همان ماه بخلعت نوکری و ملازمت عدالت پناه مشرف گشته بود آمدند
و پروانه که برهان نظام شاه بخط خود بنام این کمترین نوشته بود رسانیدند مضمون
آنکه چون ابهائی که ایلچی بانطرف تواند آمد در تصرف مخالفان و خصمانست قاصدان
همعنان برق و باد روانه انصوب کرده ام باید که آن و فاکیش بنهج که صلاح
داند نامجات مخالصت سمات ما را بنظر اقدس همایون اعلی برساند و حسب المقدور
آنقدر کوشش نماید که بزودی جواب آنها بر وفق مدعا برسد و چون بدار السلطنه
بدلاور خان مکاتب این حروف قاصدان را معه مکاتیب نزد او برده صورت حال
باز نمود دلاور خان مکاتیب برهانشاه را بشرف مطالعه حضرت سلیمانی مشرف کرد
چون وقت خوبیها بود عدالت پناه متعهد اعانت و مدد گردید و بی توقف
جواب برهانشاه موافق مدعا بقلم در آورده قاصدانرا رخصت فرموده در
سه روز مرغان با حصار لشکر باطراف شتافته بعد از اجتماع سپاه سراپرده و

باهر

125

پادشاهی رهمن علی که در شش کروهی بیجاپور است مرتفع گردید و شهنشاه بیهمال بقارن سعد و طالع همایون روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بقصد استیصال جمال خان مهدوی و تفویض سلطنت احمدنگر برهان شاه متوجه صوب شاه درگ گشته و بعد از آنکه چتر آسمان سا سایه وصول بر مرغدار شاه درگ انداخت و هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت جهت استیفای عیش و عشرت در انمقام دلکشا رایت اقامت افراشت و از خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه ظاهر آن حصار را نمونه بهشت برین گردانیده بنشاط و انبساط پرداخت و استمالت نامها بنام اشراف و اعیان آن مملکت برار مسول داشت که بیامن تائید آسمانی همت ملوکانه بران گماشته ایم که اعلی حضرت برهانشاه را بر تخت احمدنگر متمکن ساخته پسرش اسمعیل را از شغل سلطنت معذور داریم چه با وجود تدبیر چه صغیر السن جاهلی را متکفل امر پادشاهی شدن مستحسن ارباب دانش نیست و از اشارت همایون ما تجاوز ننمایند و کمر اطاعت و فرمان بری بر میان بسته از شاه راه مستقیم انقیاد و دولتخواهی برهان شاه عدول و انحراف ننمایند در ان اثنا از قاصدان تیز رفتار از پیش برهانشاه و راجه علیخان آمده جبهه اخلاص و عبودیت بر آستان آسمان منزلت نهادند در انجا مندرج بود که شکر قدوم بجا آوردیم و بشارت توجه التفات آنحضرت بهمه کس رسانیدیم اعدای بدسگال قرین غم و الم گردیدند

ومخلصان و یکجهتان شادان و خشنود گشتند از نتایجی که عجالة الوقت بر لشکر گیتی همایون
اعلی مترتب گشته اینست که امرای برار خصوص جهانگیر خان حبشی تابعان
او اظهار اخلاص و طاعت کرده اراده دارند که باین دوستان ملحق شوند
لیک از جانب احمدنگر جاسوسان متواتر میرسند و میرسانند که جمالخان
ساز سفر و یراق لشکر کرده میخواهد که در رکاب اسمعیل نظامشاه متوجه برار گردد
ازین سبب بعضی از امرای آنصوب و دل گشته اراده و نیت خود را بتعجیل
بظهور نمیرسانند و الوارث ملک نه پیوسته توقف کونه دار اگر رایات فیروزی
آیات بادشاهی دو سه منزل از شاه درگ پیشتر شود هر آئینه جمالخان از خوف سپاه
عادلشاه فسخ عزیمت برار کرده از احمدنگر قدم بیرون نخواهد نهاد و امرای برار یکباره مطمین
خاطر گشته بی تامل و تفکر بما خواهند پیوست حضرت سلیمانی رقم قبول برین التماس
نیز کشیده موکب همایون از شاه درگ بجانب قصبه دارسنک که بر سر راه برار
واقع است متوجه گردید و بشاه برهان و راجه علیخان پیغام داد که بموجب التماس عزیزان
پیشتر شدیم و بامرای برار درباب اطاعت برهانشاه نوشتهای بمقتضای وقت فرستا
مناسب آنست که شما هر دو بسرحد برار آمده آنها را نزد خود خوانیده که بتوفیق ا
عنقریب از جمالخان گسیخته بشما خواهند پیوست اما جمالخان برین اجوبه و
واقف گشته از آنکه شجاع و مدبر و متهور بود معارضه و مدافعه هر دو طرف بخو

فرادا

قرار داد بسید امجد الملک مهدوی که سر لشکر برار بود نوشت که سلاطین اطراف بنابر
دو امر متوجه استیصال من شده اند یکی جهت پادشاهی و مهار دنیوی دوم بقصد
دینی که میخواهند مذهب مهدویه را که بمشقت فراوان رواج داده ایم برهم زنند
پس شرط مردمی و یکجهتی آنست که کمر شجاعت بر میان بسته امرای برار را بهر نوع
که دانی و توانی دلاسا نمائی و در سرحد برار نشسته نگذاری که برهانشاه داخل مملکت
برار گردد اگر راجه علیخان با او ملحق شود باتفاق در مقام لشکرکشی شوند شما نیز اعلام جنگ ان
افراشته در لوازم دولتخواهی اسمعیل نظامشاه تقصیر نکنید که عنقریب با دلاورخا
ن صلح کرده بمدد شما خواهم رسید انگاه بدلاورخان نامه فرستاده در باب صلح مبالغه
ابرام از حد برد و چون اثری بران مترتب نگشت جمالخان خزاین نظامشاهیه گشاده
اموال فراوان بر مردم قسمت کرد و بمقناطیس زر و سیم خواطر خاص و عام جذب
کرده لشکر انبوه جنگی گرد آورده در ملازمت اسمعیل نظامشاه بآهنگ قتال و جدال از
احمدنگر کوچ بر کوچ بسرعت هر چه تمامتر بصوب دارسنگ روان شده در هشت کروهی
اردوی عادلشاهی عنان عزیمت را کشیده مجدد اکسان نزد دلاورخان فرستاد
ابواب تضرع و زاری گشوده در تملق و فروتنی تقصیر نکرد دلاورخان پا بر نهج اول
بست رد بر سینه مدعا زده جمال خان در کار خویش سراسیمه گشت درین
اثنا خوش آمدگویان راه سخن یافته بدلاورخان گفتند که جمالخان میخواهد که با جماعتی از

مهدویان کریخته بجنکل مانک دون درآید و آن برکشته بخت باور کرده عزیمت نمود
که باتفاق امرای کبار بر سر جمالخان رفته او را دستکیر سازد و یا بکریزاند قضارا
مجاری آن یکی از امرای حبشی موسوم باهنک خان از جمالخان برکشته باردوی
عادلشاهی آمد تا براق خوده کرده و از عالم پناه مرخص کشته از براه بیر روانه خدمت
برهانشاه کردید جمالخان چون دید انست که امرا راه کریز دانسته روز بروز ازو جدا
خواهند شد بیشتر از بیشتر مضطرب شده از انجا کوچ کرد و در همان نزدیکی میان کوهها
و آب کندها که جای مستحکم بود و ضبط لشکر میتوانست کرد فرود آمد و چون جاسوسان
خبر کوچ بدلاورخان رسانیدند با خود جزم کرد که جمالخان بقصد فرار کوچ کرده است
پس بی انکه از حضرت سلیمانی رخصت جنک حاصل کند یا انتظار وصول دیگر
جواسیس کشد در روزی که قمر در طریقه متحرقه بود بر سر جمالخان با سی هزار سوار در
غایت نخوت و غرور بی انکه سلاح بخش کند و استعداد جنک نماید یغار برد
و بعد از انکه بدو سه کروهی لشکر خصم رسیده از دور خیمه و خرکاه بنظرش درآمده
پرسید که این اردوی کیست بعضی کفتند اردوی نظامشاه است و درین حرف
و حکایت بودند که دیگر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که نظامشاهیه در فلان موضع
فرود آمدند و این خیمه و خوابگاه که مینماید از ایشانست دلاورخان عنان کشیده از
آمدن خود پشیمان شد اما چون بغرور وافر ایلغار کرده بود بتقلید افتاده که انجا باستا

ثالث

127

تا لشکر عقب رسیده صف قتال بیارد و در ینوقت یکی از مقربان درگاه از حضور بادشاه آمده بگوش دلاورخان گفت چون لشکر اسامان و یراق ناکرده همراه برده می باید که امروز جنگ را موقوف داری و وقت دیگر چنانکه شرطست لشکر آراسته بمقابله پردازی دلاورخان بکثرت سپاه و افیال فریب خورده از آدم بادشاهی معذرت خواست وگفت همین ساعت جمالخان را دست وگردن بسته بملازمت بادشاه خواهم آورد پس در جنگ عازم شده از ان آب کندها وسنگستانها که کل ولای بسیار در ته داشت بزحمت فراوان لشکر گذرانید و خسته و مانده بی ترتیب و بی قاعده بمقابل خصم رسیده امرای برکی را که با پنج شش هزار سوار داشتند در چنان وقت از خود جدا کرده مامور گردانید که از عقب لشکر نظامشاه درآیند که اسب و فیل و خزانه را بیرون برند و حسب القدر در قتل مهدویه کوشیده از خود بتقصیر راضی نشوند جمالخان راه نجات وگریز از همه جهات مسدود دیده بمریادرسی به از تیغ تیز ندید و چنانکه آداب حربست لشکر آراسته و امرای مهدویه را که بشجاعت موصوف و معروف بودند در یمین و یسار باز داشته با اندک جماعتی بتاریخ پنجم جمادی الثانی سال مذکور بمیدان نبرد شتافت پس از طرفین دمامه جنگ را کوفته وصدای کوس وگورکه در جهان انداخته مبارزان و دلاوران بشمشیر وگرز و سنان و زوبین بر یکدیگر تاختند مثنوی چنان درهم آویخت هر دو سپاه ؛ که از گرد شد روی گیتی سیاه ؛ ز بس قتل روی زمین خون گرفت ؛ فلک مانده

زان خیره دستی شکفت   امرای کبار مثل مسان باعین الملک کنعانی
وانکسخان وعلم خان جون میدانستند که حضرت سلیمانی از مقدمه کور ساختن بلینجات
وبی حکم مرتکب جنک جمالخان شدن غایت آزردکی ورنجش دارد لاجرم درعین کرمی
کلزار بهانه شکست پای ازمعرکه کشیدند و دلاورخان رادرکام نهنک بلاکذاشته
خود بجانب دارسنک بملازمت بادشاه شتافتند دلاورخان افواج بزرک یمین
ویسار درجای خویش ندیده حمل برشکست ایشان نمود وباوجود آن بالجمله برصفوف
نظامشاهیه کرده ایشانرا منهزم ساخت وچنانکه هندوستانست صغیر وکبیر
بتاراج مشغول کشته همراه دلاورخان حبشی که هنوز ازمعرکه بیرون نرفته همراه اسمعیل شاه
درکوشه ایستاده بودند فرجه وفرصت یافته بر دلاورخان که در انوقت زیاده از
دوبیست سوار با او نبود حمله نمودند ولی دلاورخان بعد از اندک تحریک سیف و
سنان ثبات را مستلزم هلاک داشته باهفت کس که یکی ازانجمله که موءلف این
حکایت بود روی بوادی کریز آورد و درانوقت منهیان بوی رسانیدند که عین
الملک وانکسخان وعلم خان شکست را بهانه ساخته از فلان راه بدارسنک
بردند که خود را بپادشاه رسانیده ترا ضایع سازند دلاورخان مضطرب کشته از
راه دیکر درغایت استعجال بطی مسافت مشغول کشت وازلشکر شکست
قریب دوسه هزار در اثنائی راه باو پیوسته بیشتر از امرای مذکور معه

178

اولاد و اتباع بدارسنک رسیدند و بگمان انکه تعاقب خصم در رکاب بادشاه
رسیده آنشاه درک شده وشب همه شب راه رفته علی الصباح بمقصد رسید جمالخان
بعد ازین فتح که هرگز در مخیله او نبود سیصد فیل از دلاوخان و اتباع او غنیمت
گرفته روز دیگر در غایت شوکت و غرور از جنگگاه بصوب دارسنک روان
شد و در ظاهر آن قصبه فرود آمده این مولف که دران معرکه چند زخم برداشته از کثرت
ضعف بمراه رکاب شهریار ننموده دران قصبه مانده بود گرفتار مهدویه بلطایف
الحیل از دست ایشان خلاصی یافت مصرع رسیده بود بلای ولی بخیر گذشت و
چون جمیع امیران و سرداران بالتمام درشاه درک مجتمع گشتند و آوازه افتاد که
راجه علیخان برهانشاه پیوسته امرای برار بر طبق فرمان عدالت پناهی بایشان ملحق
شدند و داعیه آمدن احمدنگر دارند هر آئینه جمالخان از اجتماع لشکر عادلشاهی و شنیدن آن
اخبار توقف خود در الحدود مصلحت ندیده در ساعت از دارسنک کوچ کرده و بتعجیل هر چه
تمامتر بعزم مقابله برهانشاه و راجه علیخان متوجه برار شد برهانشاه و راجه علیخان
از روانه شدن جمالخان بجانب ایشان زیاده از انچه بتصور توان کرد پریشان خاطر
گشته سید امجد الملک و بعضی دیگر از امرای مهدویه که از مکر آنها امین نبودند مقید
ساخته بقلعه اسیر فرستادند و بر سبیل سرعت و شتاب در باب تعاقب جمالخان
نامها بعدالت پناه نوشته مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت سلیمانی چون همت بادشاهانه بر

استیصال جمال‌الخان گماشته بود پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق یراق شجعان رزمخواه
بعنوان تعاقب جمال‌الخان تا حوالی قصبه بانری که از شاه درگ تا انجا قریب سی
کروهست بر سبیل تعجیل طی مسافت فرمود و ازینکه هشت روز میان جمال‌الخان و لشکر عادلشاهی
فاصله شده بود و در هیچ جا مقام موضع از استماع تعاقب آنحضرت توقف نمی‌نمود رای
عالم آرای چنان اقتضا فرمود که امرای برگی را که هشت هزار سوار داشتند جریده ساخته
بر سبیل ایلغار دنبال جمال‌الخان نامزد کنند تا بتعجیل باو رسیده و اطراف [illegible] و پیش تاخته
از وصول آذوقه و علیق مانع آیند و هرجا فرصت یافته باشند بحرب و قتل قیام نموده
چندان مزاحمت رسانند که اعوان و انصار او خایف و هراسان گشته ترک نمایند و
برهانشاه و راجه علیخان را باسهل وجه فتح میسر شده جمال‌الخان مقهور و مغلوب گردد و بعد از نامزد
شدن امرای برگی شهنشاه عادل در کنار آبی که صفا و نزهت داشت و باغات مرغوب
آراسته و غیره دران منزل بسیار بودند اقامت فرموده از خیمه و خرگاه زیب و رونق
سپهر اخضر داد و چنان مقرر کرد که چون هوا در غایت گرمیست چند روزی در هوای
انجا استراحت فرموده پیشتر شوند دلاور خان که خاک ادبار بر چهره دولت او راه یافته
بود ساعی گشت که روز دیگر از انجا کوچ کرده تا حوالی کاب و هنگیر هیچ جا مقام نکنند
و این اراده چون باراده حضرت سلیمانی ضد مطلق بوده جام بی‌هنجاری و
بی‌ادبی او لبریز گشت آنحضرت در دفع استیلا و تسلط او کوشیده استیصال

129

اورا او جهت همت عالی گردانید و با آنکه جمیع امرا و خاصه خیل مطیع و منقاد دلاورخان
بودند دست توسل در دامن الطاف غیبی محکم ساخته بنفس نفیس در
حل آن عقده مشکل کوشیده و تدبیری دران باب اندیشیده چون پرتو آن
مشکات صواب و سداد اقتباس یافته بود چراغچیان بارگاه تقدیر چراغ آن تدبیر
زیب و زینت افروز موافقت برافروختند و زواهر جواهر امید از خزانه ما یفتح
الله للناس فلا ممسک لها بر فرق پادشاه چرخ اقتدار ایثار و نثار کردند و شرح این
سخن چنین است که چون دلاورخان در ضبط کوشیده مردم معتمد خود را نزدیک پادشاه باز
داشته بود و جمیع منصبداران و دیوانیان را از خود گردانیده احدی یارای آن نبود که
عرض حال با پادشاه تواند نمود بنابران دفع او بحسب ظاهر از محالات مینمود حضرت
سلیمانی بر شدت الام ایام نا فرجام مصابرت مینمود و بامید الهی نقش غم از لوح خاطر
سترده انتظار لطیفه غیبی میکشید نظم اگر وصال طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر تواند بود کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها
سپر تواند بود و چون دران سفر بی اعتدالی و بی باکی او از حد گذشت عدالت پناه
از افعال و اعمال ناشایسته سابق و لاحق او بیشتر از پیشتر آزرده خاطر گشت فرجه یافته
در دفع او عازم گردید و بسروش آسمانی دو نفر هندوی مجهول که مدتهای مدید در سرکار
والده او بودند و کسی ایشانرا نمی شناخت پنهانی نزد عین الملک کنعانی که امیر الامرا بود فرستاده

از تسلط دلاورخان اظهار نفرت فرمود عین الملک زبان بدعا و ثنا گشوده گفت اگر
حضرت از اوضاع ناملایم او دلگیر اند به بندگان درگاه امر فرمایند که شر او را مندفع
سازند و بعد از گفت و شنفت بسیار بوساطت آن دو نفر مجهول چنان مقرر شد که
حضرت وقت شب که دلاورخان در دایره خود که بخواب غفلت باشد سوار مرکب دولت
گشته خود را باردوی عین الملک که بفاصله نیم کروه از اردوی بادشاهی دورتر بود
برسانند و عین الملک با دو نفر دیگر که علیخان و الگسخان باشند بفوجهای خود شتافته قتال
دلاورخان گشته او را مدفون سازند عدالت پناه را آن سخن موافق طبع مستقیم افتاده در شب
چهاردهم رجب سنه ثمان و تسعین و تسعمایه وقت سحر که هنگام نزول فیوضات سبحانیست از
درون حرم بیرون خرامیده مکنون خاطر همایون با کس نگفت و بگفتند از خان که یکی از غلامان
حضور بود حکم فرمود که اسپ سواری خاصه از جلوداران طلب نمود سر جلوداران از قبول
آن ابا کرده گفت بحکم دلاورخان محالست که اسپ بدهم گفتند از خان تقصیر نا کرده
فی الفور طبانچه بر رخ وی زد جلوداران چون حال برین نهج دیدند دانستند که صحبت رنگ
دگر دارد همگی اسپان را پیش آوردند تا حضرت و غلامان حضور سوار گردیده از سراپرده
بیرون آمدند الیاس خان که دایه زاده بادشاه بود و دران شب نوبت پهره او
بود بادشاه را شناخته پیش دوید و سبب سواری استفسار نمود حضرت فرمود
که حالا وقت سخن گفتن نیست با مردم خود سوار گشته در رکاب باش که حقیقت حال

معلوم

معلوم خواهد شد الیاسخان با لشکر خاصه خود که عدد آنها بصد نمیرسید همراه گشت و
چون از اردوی بزرگ بیرون رفته قرین صحت و سلامت بحوالی لشکرگاه عین الملک
و علیخان و الکنخان رسید عنان کشیده توقف فرمود و امرای مذکور بنابر مقدمه قرارداده
چون مستعد بودند در لحظه با فوجهای آراسته بپابوس رسیدند و در یمین و یسار صف
کشیده بایستادند و در همانوقت خبر سواری حضرت منتشر گشت مردم خاصه خیل و
مجلسیان و [illegible] خوبتان که دور سراپرده بادشاهی فرود آمده بودند و این مولف نیز از
جمله ایشان بود مسلح گردیده خود را بملازمت حضرت رسانیدند چنانکه سه هزار کس
در انوقت شب که همچو روز روشن بود بزمین بوس مشرف گشتند گویند دلاورخان
که عمرش از هشتاد متجاوز بود یکی از دختران دکنی که غائبانه آوازه حسن و جمال او شنیده
عاشق شده بود در آنشب بوصل او رسیده خلوت داشت و نفر از منهیان او در همان
شب وقتیکه دو پاس گذشته بود بر کنکایش بادشاه و اتفاق امرای ثلث واقف
گشته بدربار دلاورخان آمدند و هرچند سعی کردند که پرده داران و خواجه سرایان این خبر
باو رسانند از میامن اقبال حضرت اراده ایشان بوقوع نه پیوست و چون بادشاه
از شب در پاس چهارم سوار سمند سعادت شده از اردو بیرون رفت نزدیکان
بسعی بسیار دلاورخان را که مهمان تازه در بستر غفلت مانند بخت خویش بخواب رفته بود
بیدار کرده بر حقیقت حال مطلع گردانیدند و او و فرزندان او فی الفور در تهیه سواری

شده با پنج شش هزار سوار و فیلان بیشمار قریب طلوع صبح بطرف حضرت روان
شدند بدان امید که مردم خاصه خیل و امرای مذکور از صولت او کناره جسته بار
را بر نسبت سابق نگاهدارند و در امور سلطنت بهمان طریق صاحب اختیار باشند
القرض دلاور خان چون با کوکبه و طنطنهٔ عظیم نزدیک فوج بادشاهی رسید حضرت یکی از
مقربان خود را نزد عین الملک فرستاده بدفع دلاور خان مامور گردانید عین الملک بحسب ظاهر
قبول آن معنی کرده مخفی کس نزد دلاور خان فرستاد که چون حضرت یکایک باین طرف تشریف
آورد بالضروره ما ها سوار شده بمیدان در آمدیم تو بخاطر جمع بادشاه را بهمراه گرفته
بجای خویش مراجعت نما که ما معارض نخواهیم شد بنابرین دلاور خان بفاصلهٔ یک
گز انداز افواج خود را مع فرزندان نگاهداشت و از قوت اقبال عالم پناه خود با صد
سوار و چهار فیل نامی جنگی از ایشان جدا شده پیش حضرت آمد و سواره بسخن در آمده گفت
درینوقت شب بادشاه را سواری مناسب نبود حالا اصلاح در آنست که بسرا پرده اجلال
معاودت نماید حضرت برآشفته بزبان مبارک آورد که کسی که این بی ادب را بسزا
رساند یکی از لشکریان خاصه خیل که ادت خان نام داشت بسرعت برق اسپ را پیش
جهانیده یک شمشیر را بوی انداخت و آن شمشیر اگرچه اصلا کارگر نیامد اما دلاور خان
متلاشی شده از روی اضطراب اسپ خود را عقب کشید ادت خان خواست شمشیر
دیگر براند از اسپ از لمعانی شمشیر چراغپا شده دلاور خان بر زمین افتاد فیلبانان

از روی دولتخواهی فیل را درمیان مردم بادشاهی و دلاورخان حایل ساخت تا او را فرصت
شده بر اسب دیگر سوار گشت و خود را بفوج بزرگ خود رسانیده خواست که برگشته
حرب نماید ناگاه افواج او از سطوت و غضب بادشاهی هراسان شده کالجراد
المنتشر از هم پاشیده و دلاورخان مضطرب حیران با برخی از لشکر جلو ریزی روی بگریز
آورد و کمال‌الخان که از پدر جدا شده بطرف دار سنک میگریخت اسیر و دستگیر مردم قبل
آمده و دلاورخان با دیگر فرزندان از تعاقب لشکر حضرت هیچ جا مقام نکرده خود را
بسرعت تمام بلده احمدآباد رسانید و بعد از آنکه دست تقدیر خار تعرض دلاورخان
از دامن حشمت سلیمانی بیرون کشید و نقاب ظلمت از پیش جمال جهان آرای و برداشت
امرای ثلث را با وجود چنان تقصیر که مسطور گردید خلعت و پان استمالت داده
بوعده‌های الطاف خسروانه خوشحال گردانید و علی الصباح فرد عز و دولت بر یمین فتح و
نصرت بر یسار ⁂ جاه و حشمت همعنان بخت و دولت همرکاب ⁂ بسرا پرده جاه و جلال
تشریف حضور آورده بر تخت کامرانی بر آمد و کسانی را که از ایشان در آن شب آثار دولتخواهی
و نیکو خدمتی بوقوع رسیده بود بعنایات غیر مکرر اختصاص بخشیده مبتهج و مسرور گردانید
و چون بارگاه بمحل خاص تشریف فرمود امری که فی الجمله غرابتی در دست روی نمود
چه دلاورخان چون حنفی مذهب بود و شعایر مذهب شیعه برطرف کرده خطبه اصحاب
میخواند برخی را آن گمان که حنفی مذهب خواهد بود و برخی را آن مظنه که چون عم آنحضرت

علی عادلشاه و پدر او شاه طهماسب شیعه‌مذهب بودند او نیز ملت ایشان خواهد بود
وشق آخیر بطبع مخادیم موافق تر آمده یقین کردند که بادشاه شیعه است پس اکثر اهل سنت
که کمال تعصب داشتند خود را شیعه مذهب باز نموده چندان سعی کردند که
موذنان در آن روز بانگ ظهر بطریق شیعه گفتند اشهد ان علیا ولی الله داخل اذان
گردانیدند و شاه ستوده خصال که حنفی مذهب بود از شنیدن آن خشم شده حکم کرد که
کسانی که باعث این امر اند اهانت نموده مواخذه سازند اما در آخر چون بر حقیقت
حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرایم ایشان درگذشت و مدتها ایشان را اسعان
مصلحتی خوانده خوش طبعیها میفرمود تا این زمان سعادت نشان در بلده بیجاپور خطبه
اصحاب میخوانند و نام حضرت ائمه معصومین بر پنج زمان یوسف عادلشاه مذکور میسازند
و همدران زودی که به میامن شوکت حرامخواران بر افتاده بود چون خبر فتح برهانشاه
کشته شدن جمالخان بارد و دی سعادت قرین رسید شاه دوست نواز و دشمن گداز تهنیت
فتح نزد برهانشاه مرسول داشته طبل معاودت بمرکز دایره دولت بنوازش در آورد و
بکوچهای متوالی و متعاقب در حمایت رب غفور به بیجاپور تشریف حضور ارزانی فرمود
آن بلده را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند
بادشاهی نهاده در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس معدلت گستری مبالغه
فرموده در تدارک خللهای چندین ساله بنوعی سعی جمیله بتقدیم رسانید که از مقیمان مواضع ملکوت

وسالکان

وساکنان خطار ناسوت صدای احسنت احسنت ناسوت نظم معدلتش بست

به نیروی خویش ٭ گردن دو گرگ بیکموی میش ٭ تا در عدالت بجهان برگشاد ٭ بید

نلرزید ز طوفان باد ٭ بیوفای نمودن برهان نظامشاه ثانی نسبت بسلیمان مکانی و بجزاد

مکافات رسیدن بنا بر اقتضای آسمانی بموجب مشیت یزدانی بر ارباب دانش و بینش که خلاصه

کارخانه آفرینش اند پوشیده نماند که هرگاه شعشه انوار عنایات الهی از مشرق افمن شرح الله

صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صفحات احوال فرخنده مآل دولتمندی تابد و نسیم

فتح و فیروزی بر پرچم سعادتمندی وزد مرآت ضمیر منیر خورشید نظیر الهام تاثیرش بطریقی

لطافت و نظافت خواهد پذیرفت که هر صورت صدق و ثواب در روی چهره نگشاید آیت

هر تدبیری که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح خاطر نگارد موافق نسخه تقدیر آید و صور

هر فکری که در باب قلع و قمع نهال اعدای دولت قاهره بر صفحه خیال کشد مطابق قضا و قدر

گردد نظیر این تحریر خوش تقریر آنکه دلاور خان حبشی چون از درگاه حضرت گشت از محمد آباد

بیدر نزد برهان نظامشاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید و مقدمات پیش گرفته

بر برهان شاه متعهد و متکفل تسخیر قلعه شاه درگ و شولاپور شد و چون چنان دولت عظیم

از دستش رفته بود دیوانه و مسلوب العقل گشته علی الدوام این اخبار بوسیله منهیان

آگاه بسمع اقدس رسیده از برهان شاه مستبعد میدانست که با وجود چندین حقوق

در مجلس او چنین حرفهای بیهوده مذکور گردد و درین اثنا امر دیگر که از آن غرب

نزبود مشاهده گشت و آن اینست که در اوایل سنه الف عدالت پناه را از ملکه

جهان پسری متولد شد و چون نخستین مولود آنحضرت بود زیاده از انچه در خور

تصور گنجد لوازم شادمانی بتقدیم رسانیده جشنهای بادشاهانه نمود و موسوم

بعلی گردانیده خالوی شهزاده یعنی محمد قلی قطب شاه از بهاگ نگر جمعی از اعیان

درگاه را مصحوب گهواره مرصع طلا و دیگر تحف وهدایه به بیجاپور فرستاده لوازم تهنیت

و مبارکبادی بجا آورده و برهانشاه بخلاف رسم آبا و اجداد کسی بمبارکباد نفرستاد

بتغافل گذرانید قضارا آن مولود مانند گل سوری چندان بقای نداشته

بعد از دو ماه از نهیب صرصر اجل همای روح آن نوباوه گلشن سلطنت به بهشت برین

پرواز نمود و شاه عدالت پرور بغایت ملول و محزون گشته اثار کلفت ظاهر ساخت

مثنوی گیتی که نشیمن ملالست ؛ آسوده دلی درو محالست ؛ ماتم کده ایست تیره و تنگ

در وی وفای بود نه رنگ ؛ و درینوقت هم برهان شاه جهت پرسش و عیادت

کس نفرستاد و اینمعنی نیز علاوه کدورت سابق گشته عدالت پناه ملا غیاث احمد

برسم رسالت باحمدنگر فرستاده پیغام داد که دلاورخان از جمله غلامان این درگاهست

و در مذهب صداقت و دوستی مناسب مینماید که او را مصحوب فلانی که جمال الخان از

گرفته بود روانه اینجانب نمایند تا غبار وحشت و کلفت مرتفع گشته مبانی محبت

و اخلاص

و مصادقت بحال خود باشد برهان نظامشاه نظر بر عواقب امور نینداخته و در مقا

اصلاح

اصلاح نشده استعجال نموده فی الفور الفت ابکلفت مبدل ساخته رقوم حقوق
سابقه این پادشاه قضا توان را بکذلک بیوفائی از خاطر حک نموده مشرب عذب
موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر کردانیده در صدد لشکرکشی شده و بتجویز
تحریک لاورخان در غره شهر جمادی الثانی سنه الف با خیل و حشم بی توقف و درنک متوجه ولایت
شهریار کردیده بی تامل و تفکر قدم در سرحد نهاده لوازم نهب و غارت بتقدیم رسانید و دقیقه
از پرخاش فرو نکذاشت از انتشار این خبر نظم شاه قوی طالع و فیروز جنک، کلبن
این روضه فیروزه رنک، داغ نه ناصیه سرکشان، تیغ زن تارک لشکرکشان، ابو المظفر
ابراهیم عادلشاه بر حقیقت حال ارباب حقیقت و مروت مطلع کشته از خیال محال حریف
جفاپیشه متبسم کردید و باحضار لشکر فرمان داده در تهیه مقابله و مقاتله نکشته بر زبان وحی
بیان جاری ساخت که از رای ثابت و فکر ثاقب بعید میشمارم که نسبت بکسی که انواع امداد
اعانت بجای آورده بر تخت مملکت موروث متمکن ساخته باشم تعجیل نموده فی الفور
بوی در مقام مقابله و مقاتله در آیم رای جهان آرای همایون ما اقتضای آن
میکند که بر اورنک عشرت متمکن بوده حسام خون آشام که مستلزم نکونساری اعلام
ارباب بیوفاست از نیام انتقام بر نیاوریم و چند روزی که او را شیشه عهد بر سنک
جفا شکسته است در بادیه آرزو کذاشته بهیچوجه متعرض احوال او نکردیم اکر از اراده و
خویش نادم کردیده هم از سرحد مراجعت نماید فهو المراد و کرنه بعد ازین عساکر نصرت مآثر

را اما مور گردانیم که بآنحدود شتافته دفع مزاحمت او نمایند ارکان دولت و اعیان حضرت

مضمون کلام خیر انجام کلام الملوک ملوک الکلام بخاطر آورده بر حسن الطافه

اعطاف بادشاه سپهر تمکین آفرین خواندند مثنوی گهرها کز ابر بلند اُفتاد پسندیده کار

پسند او فتاد همه گوش ازان گوهر آویختند زمین بوس دادند و برخاستند آراستند بادشاه

چون بحوالی قصبه منکلسره رسیده و عدالت پناه از جای خود بجنبید هیچکس معارض او نگردید

پنداشت که حیله انگیخته میخواهند که او را میان ولایت گیرند بنابران چنانکه بر زبان حضرت

گذشته بود ازان سفر پشیمان گشته خواست که بر جناح استعجال معاودت نماید بار باعجوای

دلاورخان فسخ عزیمت نموده ستیزه و مکابره پیش نهاد خود ساخته و در کنار آب سوره

نزدیک قصبه منکلسره که درینی گروهی بیجاپورست بهبهانه احداث قلعه مقام فرموده و در

جای که در ازمنه گذشته یکی از رایان کفره هند حصاری ساخته از تمادی ایام اندراس یافته بود

پایه بر پایه اش گذاشته با جد و جهد تمام و صرف نقود فراوان بتعمیرش مشغول گشت و

اینمعنی نیز در بدایت حال در آئینه ضمیر عدیم النظیر شهنشاه قضا اندیش که سایه معدلتش

انقراض زمان بر مفارق عالمیان مبسوط باد مرتسم گشته درین کرت نیز با حصار سپاه

و استعداد مدافعه نپرداخت و بزبان خجسته فال بدین مقال مترنم گردید که بر ما اینشاه

اگرچه درچنین فصل برسات متحمل زحمت و مشقت شده در بنای قلعه و اتمام آن بهمت

سعی مینماید اما در آخر مانند اطفال که در اثنای خاکبازی عمارتی کنند و شکنند او نیز

چون

...یش ساخته و پرداخته خود را مستاصل و منهدم خواهد گردانید و جز تعب و محنت عاید روزگارش
...له شد و همایون پادشاه در ضمن این مدارا و مواسا فکری دور اندیشی هست اگر خواست الهی
...ن تعلق گرفته باشد عنقریب منظور نظر دوستان مخلصان جهت خواهد گردید
...جهاندار و جهانداریش آموخت · بهر کاری نکو کاریش آموخت
...صل الکلام همایون فیروزبخت جمشید تخت جمیع مقدمات برهان شاه را غیر منتج دانسته در ذره
...ن التفات ننموده و از محنت و تعب بازگذشته خود بکام دل لوای بهجت و خرمی افراشته بنشاط لحه
...موسم برسات که خیر الفصول هندوستان است و از اعتدال هوا فضای کوه و دشت
...سبزه و ریاحین سرسبز از سپهر برین تفاخر مینمود شاه پرویز طبیعت جمشید عشرت
...چار بالش سلطنت تکیه فرموده از گردش جام طرب انتما و شعاع عذار ساقیان
...سیم سیما رخسار گلستان ایام را طراوت بهار میداد و گاه بر بساط کامرانی
...بلند رتبه نشسته با ارسطو منشان مهارت پیشه بزرجمهر صفتان قضا اندیشه شطرنج
...عادت و نرد دولت می باخت و بهیچوجه از لشکر کشی خصم که مآل آن بر ضمیر خورشید تنویرش واولا
...هر من الشمس بود خدشه بخود راه نداده خاطر عاطر از آن ممر مکدر و متفکر نمیداشت و بجز
...بهت خبرگیری ضرور بودند هیچکس را بجانب خصم متردد نمیساخت و از مشاهده و استماع این اوضاع
...اطوار خارق عادات خلایق نزدیک و دور حیران گشته در شهر و در لشکر انجمنها
...بساختند و فراخور عقل و حالت خود لوازم حدوث فرصت کار بسته

سخنان میگفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی منعقد ساخته از اعیان دولت خود دلاور خان

سبب سکوت و سکون عدالت پناه و عدم احضار لشکر استفسار نمود بعضی گفتند که در عنفوان

شبابست و بمقتضای آن وقت که بشرب مدام و لهو و لعب اشتغال دارد به مهمات

نپرداخته از آن غافلست و بعضی گفتند امرای کبار با وی موافقت ندارند

بنابران باحضار ایشان فرمان نمیدهد و در تدبیر دلاسای ایشان نیست منهیان

آگاه صورت آن مجلس را بی زیاده و نقصان بمقربان درگاه نوشتند و مقارن آن حال

دلاور خان نیز به بیجاپور آمده بعرض رسانیده که از اهمال و امهال آنحضرت در باب

خصمان و تغافل از حال ایشان دشمنان دلیر گشته روز بروز قوی میشوند

دور از کار برهان می آورند هر چند زودتر بمعالجه این امر مشغول شوند

آن گوشند بهتر خواهد بود حضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده بدل مشغول لشکر

و جواب داد در نهایت تدارک مردم عزیز نمیدانستم الحق غنی بهر طرف هرشند که بی وجود

مهمات سلطنت هیچ رواج و رونق پیدا نخواهد کرد و معامله برهان شاه

عقده گشای او مفروغ نخواهد شد باید که ماجرای گذشته بلکه گفته بعضی از اهل غ

نموده بخاطر نیاورد و در مقام دولتخواهی ثابت و راسخ بوده بزودی مضمون العوا

کار بند که بر نهج سابق بخدمات شایسته سرافراز خواهد گشت دلاور خان

شهنشاه زمان گل گل شکفته و جمیع آن مقدمات را باور کرده بازی کی از معتمدا

فر

...ستاده پیغام داد که اگر حضرت عهد نماید که بمن آسیب جانی و مالی نرساند سر قدم ساخته
...ستان بوسی مشرف میکردم و بعد از ابقاع عهد کذا و نوشتن و فرستادن
...ندنامه دلاور خان باتفاق پسر بزرگ خود محمد خان بدان امید که باز زمام اختیار
...لطنت بکف خویش در آورده باد شاه را بید خل نگهدارد و از برهانشاه همبا لغه
...لحاح رخصت حاصل کرده به بیجاپور آمد و در روزی که عالم پناه بباغ دوازده امام
...ریف برده وقت عصر تنگ با عظمت و شوکت تمام متوجه ارک بود که بزمین بوس رسید پیاده در رکاب روان
...ند و چون پاره راه رفت بالیاسخان اشارت عالی واقع شد که دلاور خان را سوار
...ده همراه بیاورد و چون قبیله در آمد حضرت در ساعت کس ایلی زمردیم که بدولت دلاور خان را
...چشم کندن خلایق مهمات تمام بهم رسانیده بود مامور گردانید که صنعت خویش
...اهر سازد دلاور خان بعجز و زاری در آمده بالیاسخان گفت بجا گسای حضرت سوگند
...دهم که این شخص را مانع آمده بباد شاه عرض کن که من بعهد تو اعتماد کرده آمدم
...راف عهد مستحسن نمی نماید الیاسخان جرأت ورزیده پیغام او را بعرض رسانید جواب
...ن عهد کردم که بتو ضرر جانی و مالی نرسانم چشم کندن ضرر جانیست نه مالی دیگر عهد
...دم که من بتو آسیبی نرسانم حالا امر دچشم کن بتو آسیب میرساند من الیاسخان
...حیله شرعی که در جمیع ادیان پسندیده است جون بخاطر آورد در ساعت باز گشته
...طر نشان دلاور خان گردانید آن شخص بمقتضای الامر لقضاء لامعقب لحکمه بکار خود

مشغول شده در لحظه چشم جهان بین او را از حلیه بینائی بهره ساخت و بموجب حکم

در قلعه ستاره محبوس گشته در سنه ست و عشره و الف در همان محبس به تنگنای

لحد خرامید القصه چون مقصود حضرت حاصل شده دلاور خان با حسن وجهی بدست

و آتش ظلم و بیداد نظام شاهیه در مملکت منعکس و آن نواحی بیشتر از پیش سر بفلک

کشیده بر آینه انشهریار عطارد تدبیر جهت خلاص رعایا از آفات و بلایا خصائص

زر مخواه فرامین مطاعه شرف اصدار فرمود و پس از آنکه امرای ممالک محروسه با لشکر

آراسته و پیراسته متوجه درگاه شدند و قشون قشون و جوق جوق بدار السلطنه بجاپور

روی اخلاص بر آستان سلطنت نهادند نخست امرای برگی برسم منقلای با شش

هزار کس بر بادپیمای بادپا سوار گشته بدان سوب سوار گشتند تا اطراف از دوری

تاخته از وصول غله و آذوقه مانع آیند و از عقب آن در غره شعبان و میخان

سر لشکر گشته با ده هزار سوار و نقود فراوان از شمار بدفع شر نظام شاهیه وانه شد

و از عقب او الیاسخان سرنوبت با سه هزار کس از مردم خاصه خیل بدان طرف شتافت

امرائی که پیشتر از همه کس از آب تنوره گذشته لشکر نظام شاه را از نهب و غارت

مانع آمده بودند برهان شاه چند دفعه لشکر مقابل ایشان فرستاده هر کره مغلوب گشت

بنا بر آن برهان شاه به تنگ آمده بر سر ایشان ایلغار کرد و غافل بانها رسید چون ایشان

تاب مقاومت نداشتند سراسیمه خود را به تنوره رسانیدند و در آنوقت چون با

دیدند

نشت عبره کرده بر رومیخان و ایلاسخان ملحق شدند قضارا همان ساعت سیلی
بیهم آمده چون دشوار گردید برهان شاه برگشته بمعسکر خویش رفت در آن اثنا قحطی
اردوی نظام شاه روی نموده اکثر سپاهیان را از عدم وجدان قوت قوت سکار
عود گشته و محاذی آن بلیه بلای وبا که از تعفن ازدو بهم رسیده بود آدم و اسب
یل بنیاحه از گرسنگی و چه از وبا هلاک گشتند و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک
ثیر رسیده اضطراب عظیم در میان ایشان پدید آمد ازین واسطه غواص فکر و سیاح تدبیر
هان شاه در بحر بیکران اندیشه غوطه خورده قلعه مستحدث خود را که هنوز نیمکاره بود
سد خان کجراتی سرکت حواله کرده و بقدر امکان در استحکام آن کوشیده ناچار
ت تغیر جا و رسیدن غله و سه منزل بجانب سرحد خویش دو سه منزل فروتر نشست
ه از آنکه از ولایت غله و جمیع مایحتاج اردو رسید و وبا نیز تخفیف یافت
هان شاه بمطارحه ارکان دولت قاصد محاصره قلعه شولاپور شد در اواسط ماه شوال
توجه آن طرف شد و این خبر گوشگذار حضرت شده از موقف جاه و جلال حکم عالی
رف نفاذ یافت که رومیخان و الیاسخان و سایر امرا جهات قلعه موقوف داشته
آب بهوره عبور کنند و مانع اراده برهان شاه شده نگذارند که بجانب شولاپور
د امرای نظام عادل شاهی بموجب حکم چون عبور کردند و سر راه گرفته برو تنگ ساختند
رهم ندیده نورخان دکنی امیرالامرای ارا با زبده و خلاصه لشکر بمقابله ایشان

مصیبت

امر فرمود و بین الفریقین دریای آشوب بتلاطم و تراکم آمده سفینه امن و امان گرفتار

غرق آب گردید نظم دو لشکر بهم در خروش آمدند * دو دریای خونین بجوش آمدند

* چنان شعله فتنه بالا گرفت * که آتش در آن قصر والا گرفت * نور خان

که بزیور جلادت و حلیه شجاعت متحلی بود در استعمال انواع آلات حرب

منفرد میدید باتفاق بهادران و تهمتنان نظام شاهی حمله های مردانه و کوششهای

فرزانه بظهور رسانیدند و اعتماد خان ششتری که در سلک سرنوبتان عادلشاهی

انتظام داشت و از مشاهیر و اعیان آن درگاه بود در قریب شام معارض نور خان

گشته بی آنکه همدیگر را بشناسند هر دو به نیزه خطی دبیه یکدیگر حمله نمودند و

طرفین در علم نیزه بازی نظیر و عدیل همدیگر بودند چندین طعن و ضرب بوقوع انجامید

لیکن عاقبت الامر اعتماد خان گردن خصم را از سلاح جنگ خالی دیده شاهرگ او را

بسنان نیزه بشگافت و چون خون بسیار رفته سست دید نیزه بر سینه اش خلانید چنانکه

که از خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن نور خان منتشر نشده بود سهیل

خواجه سر انیز در همان روز زود از درگاه نظام شاه بجا پور آمده بمنصب امارت اختصاص

مردانه بر لشکر برهان شاه حمله آورده و امرای نظام شاه خسته و مجروح و بد حال بصد

جر ثقیل خود را باردوی برهان شاه که در یک کروهی بود رسانیدند و آفتاب فتح از مشرق

عادلشاهیه طالع گشته صد فیل بزرگ کوه تمثال و چهار صد اسپ فیلان

ندالت پناه گردید و رومیخان و الیاسخان همه را روانه درگاه عرش اشتباه گردانیده
خلعت و کمر شمشیر مرصع و اسب تازی مبتهج و مسرور گردیدند و بعد از این واقعه
علتی عظیم در سرکار برهان‌شاه راه یافته از تمادی ایام سفر کثیر الضرر بسیاری از سپاه
لایق گریزش گرفتند و امرای دکنی و حبشی که معتمد آن دولتخانه بودند از برهان‌شاه برگشته
خواستند که ولدش اسمعیل را که در یکی از قلاع محبوس بود بدست آورده بپادشاهی
بردارند و برهان‌شاه را ضایع سازند بس چنانچه کیفیت آن در محل خود مسطور خواهد شد
یوسف خواجه سرا و کالنجان دکنی قاصد قتل برهان‌شاه شدند و او بعد بحث بسیار
بر این معنی مطلع شده بدفع شر ایشان متوجه شد از آمدن قلعه بستن خود قرین ان بود و برگشته
بقصد مراجعت احمدنگر بجانب قصبه کردرمالیان که از ممالک او بود کوچ کرد
رومیخان و الیاسخان آگاهی یافته باتفاق امرا تعاقب نمودند و بقدر امکان
در مزاحمت کوشیدند کار بر ایشان دشوار ساختند برهان‌شاه چون دانست که بی صلح
باحمدنگر رفتن بخوبی نخواهد داد در ظاهر آن قصبه مقام کرده طالب صلح گشت
و مهر سپهر عدالت و جهانبانی در ابتدای قبول مصالحه نکرده قریب یکماه تغافل گذرانید
و در آخر چون محمد قلی قطب‌شاه مصطفی خان استرابادی را و راجه علیخان خواجه عبدالسلام را
جهت التماس صلح بهیجاپور فرستادند و ایشان حسب تضرع و ابتهال و تخشع بر زمین عجز نهاده
در این باب الحاح و ابرام از حد بردند آنحضرت فرمود که داخل مملکت ما شده

دست تعرض بدان ولایت دراز کرده جور و ستم او نسبت برعایا از حد گذشت جمعی

از امرا فرستاده بدفع مضرت او قیام نمودیم و دلاور خان و فیلان که مایه النزاع بود

بتدبیر و ضرب شمشیر بدست آوردیم اکنون که هیچگونه منازعت نماند از آن باجرا

در گذشته رقم قبول بر اسند عای برهانشاه میکشیم مشروط بآنکه آن قلعه را چنانکه

بر زبان مبارک همان باز گذشته بدست خود شکسته بمقر سلطنت احمدنگر مراجعت نماید

ما مصرع بر همان عهد و وفائیم که بستیم بدوست ＊ مصطفی خان معروض داشت

که از اعیان درگاه را که بمتانت رای رزین و اصابت فکر و رای متین متصف باشد

باردوی برهانشاه باید فرستاد تا در حضور وی صلح واقع شده قلعه بر

و ویران کند و شهریار عادل بعد از تامل و امعان نظر انیس الحضرت الالهیه عضد الدوله

القاهره شاهنواز خان را که شمه از مآثر و حالات او بعد ازین مرقوم کلک بیان خواهد

جهت سرانجام لوازم مصالحه و شکستن قلعه باتفاق مصطفی خان و خواجه عبد السلام

نزد برهانشاه مرسول داشت و شاهنواز خان که در کفایت امور دنیوی مشار الیه

او مستثنی و ممتاز است چون با برخی از مردم با دستگاهی تجمل و شوکت تمام

باردوی برهانشاه رسید جمعی از اعیان لشکر باستقبال شتافته مراسم تعظیم و

بتقدیم رسانیدند و روز دیگر برهانشاه مجلسی در غایت تکلف آراسته ملاقات

شاهنواز خان و بنابر البحیان حکام دکن در آن روز بالتمام در انجمن حاضر بود

برهانشاه

پادشاه داعیه داشت که شاهنوازخان نخست حرف صلح مذکور سازد تا در حضور
ایلچیان منت بروی نهاده شرایط مصالحه درمیان آورد خان مشارالیه آنرا
غرست دریافته بهیچ وجه خود در آشنای آنمعامله نساخت تا آنکه مصطفی خان و خواجه عبد السلام
برای دفع غبار کلفت از جمله حضار آن مجمع بودند صریح گردانیدند که مدعای
اعلیحضرت پادشاه آنست تا مراسم منازعت منطوی گشته ابواب مصادقت مفتوح گردد
قوانین سلاطین ماضیه منظور گردیده مبانی وداد بعماد اتحاد مستحکم شود خان خورشید احترام
سپهر احتشام شاهنوازخان جواب مبادرت نموده گفت بر عالمیان ظاهر و روشن است که
دوستی عالم پناه نهالیست که ثمرش بجز راحت و کامرانی نیست و آن طرف از صراط
مستقیم محبت و ولای شاه عدالت دستگاه شجریست که بر سرش غیر محنت و کلفتی
دوستان جانی را دشمن کردن و دشمنان نهانی را دوست داشتن و بگفته سیاه رویان
و بر باطن لشگر کشیدن از حزم و اندیشه دور است الحمد الله و المنه که هنوز رشته مصادقت
و مخالصت نگسیخته است اگر چند روزی بعضی اعراضی از امور نامرضیه بظهور گردیده
مبانی وداد بعماد اتحاد باشد باید کز سعی و کوشش اصلاح میتوان کرد **مثنوی** جهانده
دسته رفریاد رس ❁ گشاد از سر کاردانی نفس ❁ سخنهای پرورده دلفریب
که از مغز مردم رباید شکیب ❁ خطابی که امیدواری دهد ❁ عتابی که بر صلح یاری دهد
❁ زبانهای چون پیکان تیز ❁ دری تواضع دری ستیز ❁ سخن ساخته در گذارش دو نیم

یکی نیمه زامید و دیگر زبیم * همگنان از سخنان سنجیده بسندیده در شگفت ماندند

از کاردانی و هنرمندی آنجناب حسابها برداشتند و لوازم حزم را بخاطر آورده این قرار

دادند که برهانشاه از گرو رمالیان بموضع منگلبره رفته و قلعه شکسته [illegible]

بصوب احمدنگر مراجعت نماید پس بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سنه احد و الف از گوالیار

بجانب منگلبره شتافتند چنانکه بر زبان مبارک سلطان عالی شعار جاری گشته بود

برهانشاه بدست خویش یک سنگ از دیوار حصار بر آورد و بنگاه صغیر و کبیر از دو منتفق

شده بیک طرفة العین اثری از آثار آن نگذاشتند و شاه سپاه فرصت غنیمت شمرده

بی توقف و درنگ علم مراجعت بصوب احمدنگر افراشتند و چون بحوالی قلعه

رسیدند خان ذیشان شاهنواز خان بعد از اعزاز و اکرام رخصت انصراف یافته

و رایت معاودت افراخته بشرف بساطبوسی حضرت سلیمانی معزز و مفتخر گشت

و مشمول عنایات شاهانه گردیده پایه قدر و منزلتش از فرق فرقدین درگذشت

و از جمله وقایع اواخر سال الف که قابل تحریر و تسطیر است آنست که رکن السلطنه

مرخان حبشی که در حسب مولی علی عادل شاه انتظام داشت بخلعت پیشوایی سرافراز

بخطاب اخلاص خان از امثال و اقران ممتاز گشت و از ان تاریخ تا حال که

ثمان عشر و الف است کما ینبغی مهمات ما را سرانجام میدهد و از بیکه در آن

امانت و دیانت و بحکم عالم پناه در هیچ کاری دخل نمی نماید روزبه

ستاره

منظور نظر تربیت پادشاهانه
گردیده قدر رتبه آن
قمر درخشنده
برج شرف
مقام داشت

تیازه دولتش در ترقیست پیش ازین خوشه چینان ارباب کمال بقلم آورده که
علی عادل شاه در زمان کشورستانی چون قلعه بیکاپور و چندرکوتی را مسخر ساخت
سنکر نایک راجه قلعه جره حلقه اطاعت بگوش کرده از میامن دولتخواهی
مصطفی خان اردستانی قبول باج و خراج نمود و دیگر رایان انحدود مانند کنک نایک
تیکنا و ربی بهره دیو نیز تنهی [illegible] نیز طریق سنکر نایک و ارست نایک مسلوک
داشته باتفاق بر جاده انقیاد و خراج گذاری راسخ و ثابت گشتند و تا انحضرت
در حیات بود و مصطفی خان در آنحدود اقامت کفار مذکور هر ساله زر باج و خراج
بعرض وصل خزانه عامره میکردانیدند و بعد از شهادت علی عادل شاه و
مصطفی خان تمرد ورزیده گردن زیر بار اطاعت نمی آوردند تا آنزمان که بلبل خان حبشی
در عهد وکالت دلاور خان لشکری آراسته بدانحدود رفت و از باقیات سنوات
گذشته اندک زری گرفته معاودت نمود و همچنان آن مقدمه معطل بود تا در سنه اثنی و الف خاطر خطیر
اکبر و جهانگیر از مهم برهان شاه فراغت یافت همت والا نهمت بدیانت انجاعت
گماشت و منجهن خان ولد بزرگ کمال کشورخان لاری را سرلشکر ساخته با آلات و استعداد
ملکستانی و اسباب و یراق جهانگیری بکمال عظمت و اقتدار با لشکر بسیار بجانب ملناک
نامزد فرمود و ایشان بعد از طی طریق مقصود چون بحوالی قلعه بیکاپور رسید در انجا توقف
رسید در انجا توقف نمود و کسان سخندان نزد حکام انحدود فرستادند

و پیغام خیرانجام چنین داد که هر که قلادهٔ اطاعت و انقیاد پادشاه جهان در گردن
انداخته طریق خراج گذاری و بندگی بهر آینه بملک و مال و جان امان یافته بخلع فاخره
شاهانه و اسپان تازی و کمر شمشیر مرصع سرافراز و ممتاز خواهد گشت و هر که از جادهٔ
دولت را ستمونی کند و گردن در ادای باج و خراج پیچیده طریق مخالفت سپرده بدن
ناپاکش بتیغ غازیان عظام از مصاحبت روح خبیث محروم خواهد گردید
رعب و هراس لشکر بحر خروش رعد خروش بر خواطر فرمان دهان آن صوب مستولی بود
زبان بثنا و دعای شهنشاه جهان مطاع عالم مطیع گشاده همگی اظهار فرمان بری
و خدمتگاری نمودند و از مضاجع خویش برآمده میخواستند که باتفاق منهجن خان را دیده
گردن بر باج و خراج در آورند اما چون نایک که از رایان بزرگ ملبار بود و هیبت هزار
سوار و پیاده زیر حکم داشت از همه کس بتعجیل تمام بملاقات منهجن خان آمده سر اطاعت
بر آستان انقیاد نهاده بخلعت فاخره خسروانه و دیگر عنایات شاهانه
نوازش یافته کمر خدمت از روی صدق و عقیدت بمیان جان بست دیگر رایان آن صوب از سبقت
و از سبب نایک و بهره وری که هشتی زیر از نکرد عذر کنک نایک متوحش گردیده بملاقات
سر لشکر اسلام دلیری نمودند و ترسیدند مبادا شعبده در کار آنها کرده با منهجن خان ساز
ساخته ایشان را بدست مسلمانان گرفتار کرداند بنابرین همگی اتفاق کرده با هفتاد
هشت هزار کس از مقابل سپاه اسلام بر جانب کوهستانی که در آن حدود بود آمدند

۱۴۰

مقاومت از افراشته سر ادای باج و خراج پیچیدند منجهن خان شرایط حزم مرعی
شته از دنبال ایشان بکوهستان در نیامد و از آنجا کوچ کرده بصوب قلعه چره که
ق با رسب نایک داشت بقصد محاصره باتفاق کنک نایک متوجه گردید رسب نایک و دیگر
یان بر این حالت آگاه گشته از میان کوهستان بر آمدند و سر راه بر منجهن خان گرفته در ماه
بیع الاول سنه اثنی و الف وقت پیشت سلطانی صف آرا گردیدند و چون در آن موضع آسمان
راغت تردد نمیتوانستند نمود بنابران میان سپاه اسلام و کفار مدت سه روز محاربه
واقع شده غالب و مغلوب متمیز نمیگشت لیکن بالآخر بیامن اقبال سلطان سکندر
سنگ تفرقه در میان ایشان افتاده هر یک بمقر خود شتافتند و سپاه ظفر قرین در نهایت
ند آرام و تمکین چره پرکار دار را احاطه نموده از اطراف و جوانب و النگ پیش برده چون
رسب نایک سیلاب جوش و خروش را محیط خود دیده دانست که مقاومت با قضا
قدر از حیز قدرت بشر بیرونست لیکن چاره جز تسلیم ندیده طوق قبول باج
خراج هر ساله در گردن افگنده دو فیل بزرگ مع تحف و نفایس بسیار در وجه خراج
منجهن خان سپرده بطریق کنک نایک ملازم رکاب عساکر اسلام گشت و در همان
و سه ماه قلعه سورکه در تصرف تیکنا در [illegible] بود مفتوح سپاه نصرت عطیه گردیده قریب
بست فیل از آنجا بتصرف در آمده و در تسخیر و تاخت دیگر قلاع و را ایان بودند که
گاه خبر فتنه بلکوان منتشر گشته حشرات ملنا را ز دحام عجب نمودند و منجهن خان موجب

فرمان ضمیر جهان تشخیص مهمات آن صوب را بوقت دیگر انداخته بدار الملک بیجاپور

رجوع نمود از حضرت عزت تقدست ذاته و تنزهت صفاته آنکه تمامت معموره جهان را

در حوزه تسخیر و قبضه اقتدار استقرار یافته کوکب خلافت و دبدبه سلطنت از سپهر اقبال

و افق اجلال شارق و طالع باد مشتبا الهی تا بود افلاک و انجم مباد نام نیکش

از جهان کم بتائید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک باد معمور دعای

صبح خیزانش قرین باد سعادت و دولت همقرین باد در بیان ذکر

ابو المظفر سلطان العادل سمی خلیل ابراهیم عادل شاه و شاه

عندلیب چمن فصاحت و نغمه سرایان گلشن بلاغت بعد از توشیح محافل

حمد خداوند متعال و ترصیع کلام بجواهر ثنای نبی و آل اوراق لیل و نهار

ترشیح اقلام عنبرین فام چنین زینت می بخشند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل

جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری عروج بر معارج جهانداری بی سابقه

عنایت باری و مقارنه تائید سبحانی خیالی است باطل و اندیشه ایست محال چه

هر کرا او بنوازد بفتح و فیروزی اختصاص یابد و هر کرا او بیند از سعی و کوشش

سودمند نیاید و آخته خویش را هنگام نزول بلایا حلول رزایا حافظ و معین گشته نصرت و فتح

در نظرش جلوه نماید زمام حکومت و ریاست بقبضه اقتدارش سپرد از آسیب منجنیق حوادث

نگاه دارد از جمله سلاطین رفیع مقدار که شجاع جوییا دولت او از مطاوعت عنایت سبحانی طراوت

یافته

...ه و امثال آنکه از نصفتش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نضارت پذیرفته

...شاه سعادتمند فرخ شهنشاه روشن رای عدالت نشان ملاذ خواقین زمان

...زمین داوران داور شاه نشان لاوه مضمار عدل و احسان واقف اقطاع ممالک

قطع اطراف مسالک دُر درج ابهت و شوکت دُرّی درج سلطنت و دولت گوهر

جهانبانی زیور سریر کشورستانی پشت و پناه عجم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد

شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بخش اهتمام **نظم** خسرو تاج بخش تخت

آرای بر سر تاج و تخت گنج فشان ابو المظفر السلطان العادل سمی خلیل

ابراهیم عادل شاه **ابیات** خدایا تا جهان را بادشاهی مسلم باد بروی تاج

شاهی ز عدلش مملکت آباد گردان دلش از هرچه خواهد شاد گردان حریم شاهیش

را احسن ز شمع جاودانی دار روشن بارگاه عالم پناه او بجواهر زواهر

فیروزی آراسته و بارگاه سپهر اشتباهش یکتا به نصرت و ظفر پیراسته سررشته

...ل حشمت مملکتش بحبل المتین لم یزلی محکم و دست شوکت و اجلال ایمنیش بدامان بقای

استحکام خواطر رعایا اندر رواج ریاحین شفقتش معطر و ضمایر برایا از لوامع

...عنایتش منور بوستان شریعت از چشمه و تیشش سیراب و شجره ملت از رشحات سحاب سعادتش

...ب **قطعه** بزرگ منصب والا نژاد نیکونام طالع خجسته و فرخنده بخت و فرخ فال

...ان جود و محیط کرم که دایم هست به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دایره

کاینات سایه کنند همای همت او چون بشکسته در پر و بال و چون شاهباز خرد خورده دانه از تعمید

قدر آن سلطان قضا توان عاجز و قاصر است عنان دیانت پای قلم از سلوک بادیه ثنا و دعا

بصوب ابد عنان معطوف داشته مصداق این سیاق را حسن مع فیض خداوندان عقل

و ادراک میکردند که طهماسب شاه بن ابراهیم عادلشاه بن اسمعیل عادل شاه را

چهار فرزند بود دو پسر و دو دختر پسران ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان

که زوجه میران شاه حسین بود و بی بی که در عقد ازدواج محمد برید شاه که در بیجاپور در

همایون کامران میکند و از انظار دارد و شهزاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوار خود

علی عادلشاه اورنگ سلطنت را از پرتو قدوم همایون در آورد و صاحب سکه و خطبه گردید و

اسمعیل از زمان کودکی سه سال تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت برادر کامگار

بسر برده چون نزدیک شد که بسن رشد و تمیز رسد دلاور خان که مدبر مهمات سلطنت

وی را چنانچه رسم درگاه پادشاهان روزگار است از مصاحبت برادر کامگار محروم

از مرحمت و عاطفت والده باز گرفته در قلعه بلکوان مقید و محبوس گردانید و بعد از

ایام استیلای حبشیان و دفع مزاحمت دلاور خان حضرت سلیمانی مکانی از نزدیکان خود

نزد برادر فرستاده اعلام نمود که بنا بر بعضی امور که بر آن واقف اسرار روز

پوشیده نیست با وجود کمال اشتیاق بصحبت فیض بخش استدعای حضور نمیتوا

و بالضرور تلخی شربت مهاجرت و مفارقت در ساخته کام جان را به شه

142

میان شیرین نمیتوانم گردانید درین باب امرا معذور دارند و عجالة الوقت زنجیر از پای گذاشته
این قلعه که از کثرت ریاحین و اشجار و عمارات و انهار رشک روضه علیاست
رکار شریف را بمصاحبت گلعذاران سرو بالا و مخالطت پری چهرگان
سیما و استماع نغمه و ساز و کسب قابلیت و حیثیات و خواندن کتب و اشعار و گوا
سب تاختن و گوی باختن مقرون داشته خوشحال و خوشوقت باشند و غم
ند و ده بر امون خاطر شریف راه نداده منتظر باشند که بعد از فراغ خاطر از بعض مقدمات
را در برابر نسبت سابق از جمله حضار مجلس انس خواهد گردانید و تهاندار و کوتوال
به موجب فرمان قضا جریان که باسم ایشان شرف صدور یافته بود زنجیر از پای شهزاده
اشته در ماهی هزار هون نقد جهت اسباب عیش و طرب و عشرت و اصل سرکار ساخته
یام میوه و نفایس آنجا و در روز میرسانیدند و بجز بیرون رفتن از قلعه
هیچ امر معارض نشده در تقدیم خدمات لایق تقصیر نمیکردند و عالم پناه هر گونه
عهای گوناگون و عنایتهای رنگارنگ تفقد احوالش فرموده در روزهای عید
و روزهای جشن و دیگر ایام متبرک او را یاد میکرد و از احمد خان خزینه دار که مهمات
رکار آنحضرت داشت شنیدم که روزی از بلکوان انبه های نفیس شیرین که
از ان انبه منصور نباشد و آنرا انبه بهوتیره میگفتند آوردند و وجه تسمیه بهوتیره این است
مغز [illegible] این آن قسم انبه البته یک زنبور سیاه می باشد و بسیار است که دو زنبور

سته زنبور رمی آید و سبدهای انبه بهوبزه چون نظر اشرف گذرانیدند آنحضرت پرسیدند که
این قسم انبه بهوبزه به برادر رسانیده اند یا نه آورنده جواب داد که چون دفعه اول بود
همه را ارسال حضور نمودند بعد ازین هرچه پخته گردد یقین که بشهزاده نیز خواهند رسانید
آنحضرت را آن سخن موافق طبع نیامده در ساعت آنها جهت دربلکون فرستاده معاف داد
که میوه که در آن بهم رسیده و آن برادر بخشیده ما بخوریم از مروت و روش بسیار دور است
باید که برادر نوش جان نمایند و بعد ازین آنچه از درخت چیده شود برای ما فرستد
به تهانه دار فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر گشت که من بعد از قسم میوه و غیره هرچه رسد
و لایق باشد اول به برادر بجان برابر رسانند بعده ارسال حضور نمایند العرض شاه
با چنین عنایتی و سلوکی که خوبتر و بهتر از آن در حیطه تصور انسانی نمیگنجد سرافراز بود
همواره بساط نشاط و بسط عیش انبساط ممهد و مبسوط میگردانید و از اسباب تجمل و حشمت
هیچ کمی نداشت و گاه بیگاه با جوانان مه رویان و ندیمان شیرین زبان در
جنت آثار آنموضع عمارات دلکشای آن محل بسیر و گشت مشغول بوده از حظ
و لذت دنیوی بهره تمام و نصیب لاکلام داشت قضا را حقوق احسان
و انعام قبله عالمیان بر طاق نسیان نهاده باغوا و راهنمائی جمعی از مردم
در مقام مخالفت شد و تهانه دار و کوتوال و حشم قلعه را از خود دور کرده
دار الخلافه را ابوعبید الفریب بجانب خویش راغب و مایل ساخته یکبار از طریق

...ست انحراف جهت قواعد الفت برادر را در اعتزال ساخته و خاطر علیه ادت
...ه محبت انداخته دوحهٔ وفاق و اتفاق بشجره خلاف و نفاق مبدل گردانیدند
...اریخ سبع شهر رمضان سنه اثنی و الف علم مخالفت افراخته صدای کوس بغی
...یان بگوش عالمیان رسانید بیت در آن قلعه کین و عجب تازه کرد خروج و فق بر
...زد کرد و چون هیولای این معنی بر ضمیر انور همایون که مرآت واردات
...آئینه صادرات انسانیت بصورت تحقق و یقین مقترن گشت و علی الاجمال
...و مکر بعضی امرائی برگشته بخت پیش ضمیر مهر تنویرش که نقش بنای کارخانه روزگار
...ی و چهره گشای صور حقایق لاریبست بوضوح پیوست رای عالم آرا باقتضا
...ت که اولا جهت اقامت حجت مکتوبی مشتمل بر موعظت و نصیحت مرسول دارد
...ر اسلمونی قاید توفیق باطاعت مبادرت نماید و ابواب سلامت بر روی روزگار
...ش گشاید فهو المراد و الا نتیجه شامت کفران و زکارش عاید گردید بشر او جزا
...ند رسید بنابران یکی از معتمدان درگاه موسوم بشاه نور که از اولاد قطب المسالکی
...جنید بود بادای رسالت معین گردید خطی فرستاد مضمون آنکه دیده بصیرت از ملاحظه احوال معا
...قل و فواید مباد که نسیم عنایت ربانی با چون گلشن اقبال دولتمندی و دولت او بهار
...ه کارش با سیب خزانی نقصان پذیرد و نهال سعادتمندی که پرورده جویبار جلال السلطنه باشد
...ند بوجه اوست گزند نیابد بیت بزرگ کرده او را فلک نساز دخوار عزیز

کرده او را جهان نداردخوار امروز بحمد الله خلاصه ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان
همایون اعلی ماست و بهترین روی زمین جولانگاه دلیران ماست خدم و حشم
مطیع و منقاد اوامر سلطنت و فرمان روائی حسب آرزو و مراد سروران جهان
و نواحی ما را کردن نهاده اند و گردن کشان زمان سر بر آستان اطاعت گذاشته
نظم ز دریا فزون تر سپاه منست جهان زیر پر کلاه منست ملوک زمان
صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم اکنون آن را در لگد
انکسار راه عتدار پیموده بتدارک تقصیرات پردازد مراحم برادرانه و عواطف
خسروانه شامل حال گردیده از تلاطم امواج افواج سپاه بهرام انتقام در امان
با و خواهد رسید آنچه خواهد رسید شعر چرخ فلک از بهر مرادم گردد قطب سپهر
محور خشم گردد زنهار زنهار که قدر خویش شناخته پای از حد خود فراتر
و خامت عاقبت بخاطر آورده دست از دامن معذرت و اطاعت باز ندارد
مباد هنگام گرمی معرکه کارزار شراری بخرمن وجودت رسید در معرض تلف
آئی یا چشم زخمی بذات مبارکت راه یافته و ستاره بختت تیره تر از شب
یلدای هجر گردیده در بحر اضطراب غوطه هلاک خوری فرد من آنچه شرط بلاغ است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال رسول شهریار زینهار گوش
اسمعیل از وساوس شیطانی و هوای حس نفسانی طریق مستقیم صلاح نگاه

از دور

یت زاده بحوالی ماسراب ور از حق و صواب مبادرت نموده شاپور عالم را
د و محبوس گردانیده در صدد تمهید مقدمات خروج گردیده و نخست نزد برهان نشاه
ن فرستاده اعانت جست برهان نشاه که چنین واقعه را از خدا میخواست و در کمین
بود متعهد امداد گردیده گفت اگر میخواهی که این معنی صورت پذیر گردد و کار از پیش
امرای کبار بیجاپور را بمواعید و انواع تدبیر از خود باید ساخت خصوص عین الملک
نی که امیر الامرا بیست و اقطاع او بلگوان نزدیک واقع شده هر گاه او مطیع و منقاد
و علم هواخواهی افرازد و دیگر امرای براهیم عادل شاهی و وال سر در حلقه اطاعت
هند اور و شهزاده اسمعیل از نوید اعانت برهان شاه شادمان و فرحناک گشته با
عین الملک که در پرگنه سکری می بود در رابطه حرف و حکایت بهم رسانیده او را و ولد
و میر انکسخان را که کوچک بیال بود بجانب خود راغب و مایل ساخت و چون
عین الملک را در ابتدا داعیه آن بود که بجهت طولانی شده مفروغ نگردد بلکه شهزاده
اسمعیل قلعه بلگوان را مقر حکومت ساخته و خطبه بنام خود کرده در آن مملکت دو شاهی
حسب خطبه بهم رسید هر آینه نسبت بعدالت پناه بیش از پیش اظهار اخلاص و دولتخواهی
خود را از فدویان میشمرد و پنهانی با شهزاده در زمان یکی داشت و میگفت که هر گاه
بیات سلطنت چنانکه باید و شاید روی بدسر قدم ساخته باتفاق بعضی امرا
ت می آییم در این اثنا عالم پناه خبر براهی برادر نسبت شاه نور عالم شنیده

قهر وخشم برافروخت والیاسخان بسر نوبت را باسپاه جلادت آیین جهت
برادر و تسخیر بلکوان نامزد فرمود الیاسخان با پنج شش هزار سوار سوی بلکوان رو
چون شهزاده را هنوز طاقت مقاومت بهم نرسیده بود متحصن گردید والیاسخان
قلعه را بخاطر آورده برام اقسمت کرد و در تضییق محصوران کوشید و بجد و
عازم تسخیر گردید و عین الملک نیز بموجب فرمان واجب الاذعان برخی از لشکر خود
فرستاد تا باتفاق امرای دیگر حسب الطلب بشرایط محاصره پرداخت اما از
مورچل او پیوسته وقت شب علیق و آذوقه بقلعه رسیده ابواب سبل و رسا
و چون این اخبار گوش همایون اعلی گردید فرمان طلب که بتوقیع سعادت امو
بنام عین الملک شرف صدور یافت خلاصه مضمون آنکه در ینولا خاطر خطیر
متوجه دفع فتنه بلکوانست می باید که آن سپهسالار بر جناح استعجال
بسریر خلافت رسیده اعلام و دولتخواهی افرازد تا لوازم مشورت و
درمیان آورده آنچه صلاح الخیر اندیش باشد بظهور رسانیم و در ضمن دیگر
منظور نظر دور بین بیست هرگاه آن معتمد الدوله بشرف ملاقات مستسعد
گویان مخذول و منکوب گردیده حقیقت حال از آن امیر صایب تدبیر منکشف
عین الملک استقبال فرمان کرده و چون بر مضامین سراسر التفات مطلع گ
دفعه مطنه در غایت سرعت و عجلت با برخی از مخصوصان و نزدیکان

لمی از کفار را که در آن مدت بمزید قرب و منزلت بادشاه اختصاص داشتند بصرف
وان هواخواه خود ساخته نوعی نمود که در آن چند روز پیوسته تقریبات انگیخته
ت اخلاص و دولتخواهی او مذکور مجلس همایون ساختند عدالت پناه هر چند از حرکات
ملکنات عین الملک آثار خدعه و دورنگی مشاهده میفرمود لیکن چون جرائم او
استیصال او را بواسطه حقوق سابق خواهان نبود و جرائم خوری او و نیز بعلم الیقین نرسیده بود
نیرت خواست که باعلی شیم مالکان خطه مکرمت و اقصی همم سالکان عرصه مروت
ن نموده او را مجدد بکمند احسان مقید سازد که اگر احیاناً جرائم خوری و فسنه انگیزی
در خاطرش باشد از آن پشیمان شده من بعد پیرامون مقدمات باطل نگردد بنابر علی هذا
تا که در آن ایام بسمع همایون رسیده بود اصلاً منظور نداشته مجلسی در غایت عظمت
مهابت برآراست و امرا و سپاه بآئین و قاعده در چپ و راست ایستاده
ن عین الملک را پیشش بردند و او در غایت خوف و دهشت سه جا زمین بوس کرده یکبار
پایه سریر بوسیده رخصت جلوس یافت حضرت سلیمان حشمت چون او را در غایت اضطرا
دانست که ترس بسیار بر او کارگر شده است لحظه بجانب دیگر متوجه شده تا او
بخود آمد آنگاه بکمال توجه و عنایت نسبت با او ظاهر ساخته بر باید احسن الحال استما
داده و بمکالمه لطیفه که مقاصد دو جهانی در آن درج است سرافراز فرموده بخلعت
تمام کمر خنجر مرصع و اسپان تازی تنگ یعنی عنبرچه مرصع بجواهر نفیسه اختصاص فرمود

و در همان مجلس رخصت انصراف بجانب اقطاع ارزانی فرمود مسرور و مبتهج
عین الملک زمین خدمت بوسیده روز دیگر علی الصباح بجانب پرگنه هلد
معظم پرگنات اقطاع او بود روانه شد و بعد وصول بمقصد مراسم حسـ
نابود انگاشته بازرابطهٔ آشنائی با شهزاده از دست نداد و همچنان در ا
امداد و ارسال غله و اذوقه تقصیر نکرده اینخبر شیوع تمام یافت اتفاقاً در آن ایام کو
که حیات خان نام داشت و از مردم ارزال دکن بود جهت رسانیدن بار آ
و بعضی ضروریات دیگر نزد الیاسخان رفته بود وقت مراجعت گذارش بر پرگنه هلک
عین الملک را تواضع بخاطر رسیده جهت ضیافت او را بمنزل خود طلبید و حیات
که همیشه با مردم بازاری و اجلاف بسر و کار داشت عین الملک را نیز از ا
تصور کرده عسیانه پیش آمد و حرفهای که بکنایه دلالت بر حرامخوری او داشت
بر زبان آورد عین الملک از جای در آمده درشتی گرد و حیات خان گ
شده یکبار مسلوب العقل گردیده بود از پوست بر آمده صریحاً او را بجا
منسوب ساخت و گفت من برای همین کار بگوالیار رفته بودم که تحقیق احو
کنم و اینجا نیز بهمین کار آمده ام بفلان دلیل و بهمان دلیل حرامخور
پیوست و مقصود وی ازین همزبانی او بود که عین الملک رسید با عطای مـ
او را از خود راضی سازد لیکن عین الملک چون رسوائی مطلق شده بو

آمد آهسته و ملایمه کذشته است پیش از آن اکر زیر دامان نمیتوان پوشید پس چنانچه ران را
در پای کرده علانیه رایت مخالفت بر افراشت و دیو غرور در دماغش
برده قورطی بساط ممهد و طرح اساس مجد و سعی بر سعی افزود و در همان زودی
ند ها بحکام بلاد و قلاع نوشته ایشان را بمطاوعت شهزاده تحریص و ترغیب نمود
بر حقیقه الحال اتفاق نموده منتظر تشخیص مهمات کشتند الا حشم قلعه مرج که در ساعت
انداز خود را مسمی ملک دی معزول و محبوس ساخته اعلام دولتخواهی شهزاده
ک الافلاک رسانیدند آنگاه عین الملک نزد برهان نظام شاه عرضداشت مرسول
وضاع و اطوار دولتخانه شکایت کرد و پیغام داد که قلاع و بقاع ممالک
لت خداوندی بتصرف شاهزاده در آمده و امرای منصوب دار السلطنه همگی
شیوه اخلاص و دولتخواهی را بر دوش افکندند التماس مینماید که بر سر شهزاده خبر کرفته متوجه
بوکه کرده ایم لیکن آنچه بخاطر ناقص میرسد آنست که این امر خطیر بتوجه و التفات
ساه عظیم الشان صورت نخواهد بست اکر آنحضرت درین باب توجه نماید و ماهیچه رایت
لت خود درخشد و جلوه کر سازد یقین که از سعی و کوشش آنطرف و اینطرف
رتی بر وفق متمنای خاطر از تتق سیما چهره نموده شهزاده اسمعیل مالک بحت
ج خواهد کردید و شکر قدوم شما بحسن وجه بجای آورده شولاپور و شاهدرک و دیگر
نات سرحد بملازمان آنحضرت رجوع خواهد کرد و بنا بر آنکه عین الملک در زمان عهدنامه

مشتمل بر مواثیق اکیده و تواکید شدید بمهر اشرف و سکه خود همراه عریضه فر

لاجرم برهان شاه حقوق سابق و عهود و مواثیق و شورش ملکلبره را نابود ز

متعهد اعانت و امداد گشت و سراپرده بارگاه از احمدنگر بیرون فرستاد و با جه

فرمان داده از مضمون این بیت غافل شد ~ گرت هوست که معشوق نگسلد

٭ نگاهدار سر رشته تا نگهدارد ٭ عین الملک از استماع این خبر بر خود بالید

باستعداد سفر که فی الحقیقه سفر آخرت بود مشغول گشت و لشکر خود را که در با

بلگاون بمدد الیاسخان بود طلب کرد و آشوب فتنه در جمیع ممالک عدالت پناه پدید

چنانکه در همان اوان کفار ملنا این اخبار شنیده قلعه چیندر کوتی را که علی عادل

گرفته بود باز از ایشان در آن غوغا متصرف شدند و پای از اندازه بیرون نه

بولایت بنکاپور نیز مزاحمت رسانیدند الیاسخان که بمحاصره قلعه بلگوام

از عدم تهور با آنکه او نیز بطریق دیگران با مخالفان دولت قاهره بود بی آنکه اعلام

متوجه آن حصار شوند یا حکمی از پایه سریر اعلی بطلب او صادر گردد دست از

باز داشته از پای قلعه برخاست و بصورت بیدلان ترسان و لرزان کوچ بر کوچ

آمده جمیع خلایق را در بحر اضطراب انداخته چنانچه صغیر و کبیر و و

و شریف بهم برآمده نزدیک بود که هجوم عام شده در تختگاه

عظیم حادث گردد که بارگاه سطوت و صولت شهنشاهی بهرام شوکت

کرر

ازان

بالب فتنه را بطپانچه تادیب نواخته در ساعت تسکین فتنه آنماده اده الیاسخان
تاحی محمد رومیخان را که بموافقت اعدا متهم بودند از منصب امارت معزول ساخت
بت سیاست و عبرت که بادشاهان را از آن گزیری نیست در زندانی تاریکتر از
محزون و تنگتر از دایره نون مقید گردانید و همانروز فرامین طلب باحضار امرای
اطراف واکناف ولایات روانه شد پس از اندک زمانی فوج فوج لشکر مانند بحر احصر
شهر و کشور بجوش و خروش آمده روی به درگاهش آوردند و از میان امرای
نام میان با علم خان دکنی که بر شاهراه اخلاص مقیم و بر جاده خیرخواهی مستقیم بود
تر از همه امیران و منصبداران مقید بلشکر نشده با بلغ پانجا کس به جانور
ده بعز بساطبوسی فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار بلکوان را از وجود لشکر
اثر خالی دیده انگشتان نقود فراوان صرف کرده موازی ده هزار سوار
پست لشکر را پیاده فراهم آورد و از کمال غرور و نخوت انتظار وصول موکب های
شید بیلکوان رفت و شهزاده دریافته با آنکه شنیده بود که برهانشاه با لشکر مستعد
ند بکر روانه شده است تعجیل کرده چتر سبز بر سر خود مرتفع ساخت عدالت پناه
شنیدن این خبر بفتح و ظفر امیدوار گشته حمید خان حبشی را سر لشکر گردانید و با بعضی
بیران دولتخواه و منصبداران نیکخواه هنگامی که مرکب تیزگام هلال ربیع الثانی
سنه ثلث و الف در فضای آسمان قطع مراحل می نمود در کمال سرعت روانه معسکر

حرامخوری ساخت حمید خان گمرکین گمراهان بادیه غوایت بر میان بست

شتابان متوجه بلگوان شد وچون بعنابور رسید کسان عین الملک آمده

باطاعت شهزاده دعوه نمودند حمید خان بتعلیم وتلقین عدالت پناه د

گوشیده در لحظه رخصت انصراف نمود وپیغام کرد که ما بقصد جنگ

نمی نمایم همگی همت اطاعت وانقیاد شهزاده عالمیان مصروف داشته ا

انتظار وصول برهانشاه نکشیده بزودی از قلعه برآیند وبسایه چتر

بر سر ما بندگان اندازد یقین که گوهر مقصود بی زحمت ومشقت بی منت غیر

عین الملک از سیما من اقبال سلیمان از لوازم حزم ودور اندیشی غا

پیغام حمید خان فریب خورده انتظار وصول برهانشاه که بحوالی قلعه بر

برده شهزاده را از قلعه برآورد وبعد از آنکه بطرفین انقطاع طریق مشغول

در میدان مسطح توقف کرده جهت ملاقات حمید خان ودیگر سرداران بلند

فروش وآب پاشی وترتیب دادن طبق خوشبوئی پان ونیاز کردن خلعتها برا

هرکدام بذوق وشوق تمام مشغول گردیدند پسر او غالب خان که همیشه پدر

بادشاه عصر منع میکرد از اوضاع واطوار حمید خان خدعه وفریب آ

هرچند سعی کرد که خاطر نشان پدر کند کلام او را محمول بر غرض کرده قبول

وبتاریخ روز جمعه شانزدهم ماه مذکور که عید خجسته اولیای دولت قاهره

۱۴۸

خطبای ممالک محروسه بالای منابر بدعای اللهم وانصره علی الاعدای چون
مشغول بودند با من قصبه مکری را بیاع بتقارب فتح یقین روی نمود عین الملک و
عنایات آب پاشی کرده فراشان قالیها و نمدهای بی تکلف مفروش ساختند شاهزاده
ران جلوس نمودند بی آنکه از احوال آن جماعت خبر گیرند بخاطر جمع و دلشاد بخوردن
شراب پرداخت الغرض شاهزاده و عین الملک در آن اندیشه و کار بودند که حمید خان
نزدیک شده آتشباران توپ و ضرب زن و بان و تفنگ جانب ایشان سر دادند عین الملک
بمقدمات غنیم واقف گشته شهزاده را گرد و سراسیمه شده خواست که با لشکر خود
که آن بند بوجی نماید سهیلخان خواجه سرا یک ناگاه مانند شیر غرین از میمنه برون تاخته
رو بدو و جمعیتش را از هم پاشید در آن تلاطم و تراکم چون عین الملک زخم شمشیر
از پای در آمده بر زمین خواری افتاد سهیلخان سر او از تن جدا کرده متوجه فوج شاهزاده
گردید و آنجناب خواست که اسپ برانگیخته خود را بفوج عالیخان و احسنخان رساند و با لقای
ایشان بر ماهچه شاه ملحق گشته باز بر سر مقصود آید ناگاه در وقت عطف عنان چون
از شراب غالب بود از اسپ بر زمین افتاد و سپاهیان حمیدخان بر او رسیده دستگیر گردند
حمیدخان و سهیلخان و سایر دولتخواهان گل نصرت و فیروزی از گلشن انا فتحنا لک
فتحا مبینا چیده طره دستار شجاعت ساختند و سر عین الملک را مصحوب
بعضی از اعیان بدار الخلافه فرستادند و نثار سم سمند شهریار کامگار ساختند و بزبان

سوار

مرکه

حال گفتند شعر سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سزا باشد نه

باد اگرچه نثاری ازین کم بها تر نباشد سر عین الملک چون بجا بوردار

او حک و بزرگ بتماشای آن مشغول شده قرین نشاط و انبساط گردیدند و بر

آویزان کرده قریب هفت نزدیک دروازه قلعه ارک نگاه داشتند و بعد از آنکه صاحب

کرد که سر سلحدار او دلشکر رفته دست قضا سجل حیات شهزاده در نوشت جه

وسهیلخان و اعتماد خان شستری متوجه درگاه شده بسلام حضرت مشرف

در همان روز سر عین الملک را در توپ ترک کرده آتش دادند چنانکه اثری از

و فرمان جهان مطاع باسم سید بانک تهانه دار قلعه مرح صادر شد که چشم آن قلعه

هفده نفر که بوده بواسطه حرامخوری که از ایشان سرزده بود بقتل آورده

جهت عبرت خلایق بدار السلطنه فرستادند سید بانک جمیع نادولتخ

در اندرون قلعه بقطار در مقابل یکدیگر نشانیده جلادان را بکار خود مشغول

و در یکساعت سرها از ابدان جدا کرده روانه درگاه گردانیدند غیاث

که در آن دولتخانه خطاب چنگیزخان یافته بود تاریخ قتل عین الملک بر بسم

حسین یافته نظم بحمد الله که از رای گنجینه دهر سر دشمنان شد بتدبیر پا

بهر تاریخ بر بد آورد سر جور و غم را بشمشیر اقبال حضرت صاحبقرا

جمعی که در آن مدت لوازم اخلاص و یکجهتی از ایشان سرزده بود بعطایا بیک

ونوا

از بیم پی بایان مخصوص گردانید و علم خان را انخطاب مصطفی خانی نواخته و سه هزاری
خته ده هزاری گردانید و سهیلخان را که در معرکه عین الملک از کثرت دشمن و وحشت
ساق نشنیده وظایف جان سپاری بتقدیم رسانیده بود بخلعت و زیادتی منصب
ر ساخت و ازینکه دست قضا بساط نشاط در حریم فواد دوستان گسترده
ب ملال از صحیفه بال ایشان سترده و بعض حریفان دغل را بر کاله بر کاله جگر
یاران بخت چنانکه برهان نظامشاه ثانی که خاطر بر انحطاط سراپرده دولت
بنداس سرادق سلطنت این ظل الله گماشته در انبای سعیهای بلیغ مینمود
حیرت در کاخ دماغش پیچیده انگشت ندامت بدندان گرفت و بحجت و برهان
میمون العود احمدنگر را فرموده از حوالی قلعه پرنده که بمدد شهزاده اسمعیل رفته
بنهایت ندامت و خجالت باحمدنگر مراجعت نمود آری حضرت مهیمن بیچون و صانع
ن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت خویش در هر قرنی از قرون
یب و عجیب که ماورای ادراک و شعور عقلاست احداث میکند تا موجب
تنبه اولوالابصار و باعث انتباه اختیار شود و سرانجام واقعه مذکوره
ب نوای صدق این دعوی و رافع نقاب شک از چهره این معنی است چه بواسطه مخالفت
ده امرا و خروج شهزاده اسمعیل و اتفاق اکثر حکام آنطرف با وی ظهور آشوب و
نه در تمامی ممالک محروسه و تمرد رعایا و سد ابواب دخل همگی خلایق را انجام

آن تلبیس بود بلکه از روی جزم و یقین اکثر طوایف بنی آدم صفحه عکس مطالب

چنین لطیفه غیبی را که ملقبست باسم الفتوح و ملقبست بفتح غیبی منتظر و مترصد

که ناگاه حضرت سبحانی پرده ظنون فاسده را از روی یقین برداشته آنچه در

در مخلوقات جلوه گر ساخت و فتوح متعدد در احنا که از کلام بعد زیر

لباس وحدت پوشانیده بر قامت سلطان پاک اعتقاد بیار ممنت

هست مخصوصان درگاه الهی لیسی حالها یعنی العجب کان دنیا بدکسی

والحق از عنفوان جلوس سلطنت تا این زمان که دیده بیاض سطور ربعه

تحریر مکحل میکرد چندان حوادث از تتق سما عشوه نما آمده است که نه

زبان تاب و توان تکلمست و نه قلم را در سر فهم کمیت و کیفیت آنها یارای تحریر

و لهذا طوامیر شرح آن در نوشته سررشته دعا بکف می آورد همواره

عنایت سبحانی و محض حمایت یزدانی او قدرت و بی تقدیر و قوت بازوی تدبیر

خیول داغنه و صولت سیوف داشته حصار شوکت اعدا را زیر و زبر یا

حسام دولت روزافزون مجاری وشن احداد جاری سهام انتقام

موافق بر اهداف قلوب حسدا دکاری بالنبی العربی الهاشمی والوصی الجلی الق

معزول شدن بهامنه یعنی شیاطین الهند ارکان ملکی و مشرف گشتن شاه منوچهر خان

نظام الموبارک دمال در سنه ثلث و الف در عهد عدالت پناه بر ضمایر انجم نظایر هوشمند

آنکه

ه پوشیده نماند که از بدایت حال چون ملاذ خواقین دوران پناه خوانین زمان شاهنواز خان را

یف این نسخهٔ شریف مولف کتاب حقوق بسیارست و بتحریص و تحریک

لله بتحسین و آفرین او مشغوف گشته در نوشتن وقایع سلاطین هند ساعی گشتم

نسخه بدین نمط و ترتیب تا حال در هندوستان نوشته نشده بر طاق

واق روزگار بر سبیل یادگار گذاشتم هر آینه از راه سپاسداری و شکرگذاری

ذ بده توسن طبیعت را از همه جهت باز آوردم و بتوضیح مجملی که از حالات و کیفیات

ان والا مکان من المهد الی العهد پرداخته صحایف اوراق جهان را چنین زیب

ذت میدهم که خواجه علاء الدین محمد شیرازی که از مشاهیر وقت خویش بود

کام و اکابر شیراز پیوسته با او طریق محبت و داد مسلوک میداشتند سه پسر

راکه نیک اختر داشت خواجه معین الدین محمد خواجه سعد الدین عنایت الله

جه هدایت الله و از میان برادران خواجه سعد الدین عنایت الله بمزید فضل

نش و حسن سلوک با خلایق امتیاز تمام داشت در عنفوان شباب در پاک خطه

یراز نزد افضل المتاخرین خلاصه اولاد سید المرسلین شاه فتح الله شیرازی

ل علوم متداوله خصوص علم حکمت و ریاضی که استکمال النفس بآنهاست اشتغال نموده

ید زمانی بسرآمد جمهور طلبه فارس گردید و شمایم نتایج طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری

زیدن نسیم سحری بمشام دوستان و عزیزان رسید و نسایم مکارم اخلاقش چون هوای بهار

بر حواشی بیاض خواطر جهانیان وزید خامه گوهرنثارش عقود دقایق و
الفاظ گهربارش جواهر گوش معانی لوح خاطر خطیرش محل نقوش
واصول و صحیفه ضمیر منیرش مهبط انوار علوم معقول و منقول نظم
فضل از کلک تو حل گشته بفنون علم در دهر مثل طبع تو در
کامل ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل و در آن وقت که علی عادل
گرامند مصحوب دو معتبر بشیراز فرستاده از شاه فتح الله التماس قدو
خواجه سعد الدین عنایت الله بمقتضای قل سیروا فی الارض بر قام
فضل و کمال از راه دریا با جمعیت موفور بدار السلطنه بیجاپور تشریف
فرموده و آنجا و در آن تفرج کرده و معظم بلاد هندوستان را مانند
و مندو و چین و اکره و دهلی و لاهور سیر نموده بر طبق مضمون العود احمد
و تبرکات هندوستان بشیراز رفته و پس از مدتی بموجب آیه
والله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا عازم گذارد
و طواف روضه مقدس رسول انام و زیارت مرقد ائمه کرام علیه
شده از بلده فاخره شیراز قرین حشمت و اعزاز قدم از سر ساخته
سرمایه حصول مرادات دانسته بطرف حجاز شتافت در اثنای
طلب حج بدار السلام بغداد رسید تشرف طواف روضه مرقد آسمانی

ام محمد تقی مشرف گشته بسامره شتافت و بشرف زیارت عتبه کعبه مرتبه امام علی نقی
امام حسن عسکری استسعاد یافته و سکنه آنجا را بانعام و احسان مسرور الخاطر گردانیده
را آنجا بمساعدت بخت فیروز بکربلای معلی رسیده و بزیارت مشهد معطر سا
قدس جنت آسای اباعبدالله الحسین مشرف گردیده روی نیاز بر آن خاک پاک سوده
ن مناجات عرض حاجات کرده و از روحانیت سید الشهدا علیه التحیة والثنا
مداد نموده و مجاوران روضهٔ بهشت نشان را بانعام و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانیده
نین در نجف اشرف بتقبیل آستان قدسی منزلت و تنسیم تراب عتبه کعبه مرتبت شاه اولیا
صفیا امام المشارق والمغارب مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
ابن ابی طالب علیه السلام مستسعد گردیده آداب طواف آن روضه عرش
اف بجای آورده و در آن حریم واجب الاعزاز که قبله اهل راز و سجده گاه
نیازیست روی اخلاص بر زمین عجز نهاده و مرادی که در دل داشت مسألت نموده
لنان بنده سدره مرتبت را نیز باصناف تحف و هدایا مبتهج و مشمول
نت آنگاه بهم آن بخت بیدار بمکه معظمه زادالله تعالی شرفاً و تعظیماً رسید
رام اخلاص میان جان بسته از روی صدق و صفا لوازم سعی کذا
سلام بظهور رسانید و برفاقت کاروان سعادت بمدینه طیبه فیه شرائط
ت روضه مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بروجه اتم و احسن بجا آورده

در پناه ایزد چون سالک مسالک مراجعت گشته ببلده فاخره شیر

و پس از اندک زمانی که اوقات عزیز را بعیش و عشرت گذرانید خا

بسروش آسمانی راغب تفرج بلاد هندوستان شده و مضمون اذ

فتوکل علی الله بتقدیم رسانیده در سنه سبع و تسعمایه برفاقت

شاعر و خواجه عنایت الله از دستانی الدعو بسعد از راه بندر جر

توفیق نشسته به بندر چیول رسید و چون چندی در منزهات دلکش آنحدود

افاضل و اعالی و معاشرت خلان و عزیزان اوقات فرخنده بسر

گذرانید بدلالت قاید دولت و اقبال و راهنمونی کوکب بخت و اجا

بتاریخ نهصد و نود و هشت بدار السلطنه بیجاپور آمده در ایام و

دلاورخان بشرف دریافت ملازمت سلطان صاحبقران مستعد گ

و برامائل و اقران رایت تفوق افراشته از عنایت بغایت شهنشاه

ابو المظفر ابراهیم عادلشاه بخطاب عنایت خان و منصب عال مناسب

یافت و بعد از معزول شدن دلاورخان مراتب فضل و کمال او یوماً فیوماً

انور خاقان عدالت گستر پرتو انداخت ساعت بساعت مرتبه او زیاد

از ندیمان مجلس همایون و مقربان درگاه گردید و چنانکه سابقاً مرقو

از تن رقم گردید در اواخر سنه الف هجری بعنوان ایلچیگری و ابقا

وشه

بستن قلعهٔ مستحدث نزد برهانشاه که در سرحد عدالت پناه اقامت داشت
یف فرموده و جمیع مقاصد چنانچه مرکوز خاطر عالم پناه بود حسب دلخواه پرداخته شد و بهمن
و مروت نواز بخلعت فاخره بیجاپور معاودت فرمود آن خدمات شایسته پسندیده طبع
مشکل پسند حضرت سلیمانی گشته رایت قدر و مرتبت او رفیع تر گردید و در اوایل
سنه اثنی و الف جهت سرانجام مهام سلطنت و پیغام بعض اسرار بادشاهی
بدار الخلافه حیدرآباد مشهور بهاک نگر نزد محمد قلی قطبشاه رفت و لوازم منصب
بلاغ بوجهی احسن صورت بجای آورده و سعیها داشت که از انجا نیز مقضی المرام
بدار السرور بیجاپور مراجعت نمود در آن وقت که آتش فتنه بلکون مشتعل شده شاهزاده
علم مخالفت افراشت و عین الملک کنعانی با وجود ادعای مصادقت و زده هستی
مردم حوالی و حواشی آنحضرت نیز نهانی با شاهزاده ابواب مخالصت مفتوح ساخته
طالب سلطنت او گردیدند هر آینه آن بزرگوار پروانه صفت گرد شمع جمال عالم آرا
شاه سکندر بارگاه بر آمده خواب و آرام بر کنار نهاد و گاه و بیگاه بلوازم
و بیداری و هشیاری پرداخته وقت بوقت عندلیب آسا ملازم گل بوستان
سلطنت و اجلال گردید و از احوال سکنه ولایت غافل نگشته بنور عقل و فراست
دوست و دشمن را تمیز میکرد هر گاه از افعال و اعمالش روایح مخالصت و دولتخواهی
بمشام میرسید بعضی فرمانهای علیه دکن رسانیده سرش باوج کیوان میرسانید

و هرگاه از اطوار و کردارش بوی مخالفت و دورنگی می شنید منکوب
سلاطین ساخته بجزاء و سزا اختصاص می بخشید و در آن ایام مولف
فصاحت انتساب را که بقلیب بضاعت معترف است و بعجز تحف اخلا
سری دست آویزی ندارد بمحض عنایت و ذره پروری بمجلس اقدس اعلا
برده دوست نوازی فرموده و در همان مجلس کتاب تاریخ و کتاب روضة الا
غایت نفاست داشت بمجلس خود بخشیده فرمان داد که واقعات باد
ممالک هندوستان علیحده در یک جلد بعبارت واضح شامل احوال از
نشان همچنین نوشته است ملک نظام الدین احمد بخشی و آن نیز در کمال
و تحقیق حالات و کیفیات سلاطین دکن و غیره کما هو حقه بجای نیاو
باید که تو قلم وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تالیف کتاب موصو
کذا و کذا خود را معاف نداری و سوانح و قضایای عهد همایون با
از تکلیفات منشیان کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد تح
و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جز
مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته نخست بنظر مقرب الحضرت
شاهنشاهی نواز خان گذرانید و بعد از آنکه بنظر اصلاح آنخداوند مشرف گرد
مطالعه حضرت جهانبانی رسانیده بحسن قبول مقرون گردید الغرض بعد

153

[illegible]نشر داده و قطع و فصل آن مهمات خاطر خورشید مآثر و ضمیر دریا مقاطر حضرت سلیمانی
[illegible]ن مصروف گشت که جمعی از برهمنه را که بزرگان آگاه ایشان از شیاطین الهند
[illegible]بینند بنا بر رجوع خدمت کار ملکی که در آن مدت بایشان تعلق داشت مغرور ساز
[illegible]ر شر ایشان ایمن گشته زمام مهام ملک و سلطنت را بدست صاحب کیاستی نهد
[illegible]رتق و فتق و قبض و بسط امور سرکار برای زرین فکر دوربین او سرانجام پذیرد
[illegible]عقده های مشکله به انگشت تدبیرش گشاده هر خللی که از حوادث ایام متصور باشد
[illegible]ن از وقوع علاج آن نماید نظم بود ظاهر فروغ این معانی که باشد پایه کشور
ستانی کهی شمشیر ارباب جلادت کهی تدبیر ارباب سعادت توان ملک جهان را
[illegible]تسخیر شعاع رای همه عالم فروزست چه خوش گفت آن هنردان سخنور
[illegible]و دش کلک مشکین روح پرور بشمشیری یکی تا صد توان گشت برای لشکر آرا
[illegible]یکی بیشت بعد از امعان نظر قامت قابلیت شاهنواز خان را شایسته خلعت
[illegible]منصب جلیل القدر دانسته در سنه ثلث و الف در روزی که نوروز عالم افروز
[illegible]از میمنت و سعادت ازو کسب میمنت نمود آن آصف جم اقتدار را بتفویض منصب کار
[illegible]که معظم مناصب آن دولتخانه است سرافرازی بخشید و پایه قدر و منزلت
[illegible]ذروه لامکان در گذرانیده جزوی و کلی مهام رعیت و سپاه و محافظت مال
[illegible]باه برای زرین فکر دوربین او مفوض ساخت و بمیامن سعی و توفیقات ربانی

و توجه و التفات اعلی حضرت سلیمانی آنخان فلک جناب بنوعی متصدی آن منصب

شد که روز بروز از نسایم اخلاق سلیم و طبع مستقیمش گلزار مملکت طرا

و نضارت بی اندازه بهم رسانیده اقلیم هند لقب همیشه بهار یافت قطعه کاردوا

بساخت که نیست جز که در زلف شب پیشانی ملکی میکند نه سلطانی

تکلف و سخنوری که از تاثیر گردش سپهر سنگدل جفاکار و بدمهری زمانه خو

با دلی چون آبگینه شکسته دست امید در دامن عطوفت و شفقت او مستحکم ساخ

دل در برش گرفته مانند جان با هزار نازش پرورد و هر که از تنگ چشمی د

چون حباب تهی از درم و دینار در دولت سرای او قدم نهاد چون نسیم صبح

عزیزش داشته مثل گل دامنی پر از زر سرخ باز گردانید بکمند ملاطفت صید

و بدانه احسان مرغ دلها بدام کشید بجلادت گفتار و محاسن کردار از امثا

و اقران مستثنی و ممتاز و بمزید فراست و کاردانی مخصوص و از مجلس عشرتش

زیب و زینت یافته که سپهر پیر با هزاران دیده چشم بنظاره آن گشاده و

زواهر انجم که سالها در جیب محافظت زمانه اندوخته طبق سیمین ماه نثار مجلس

گردیده طوبی و شمشاد پیش قامت آن سرو بوستان خوبی شرمنده و خجل

و ماه نزد اشعه جمال عالم آرایش سر در پیش و منفعل صفای آینه نور گسته

که اگر عکس صورت خویش در آینه بیند عکس آن در آینه عکس [illegible] در رخسار [illegible]

آینه

باشد میخواستم که عکس جمالش کنم ولیک :: یادش زچو دبیر و سخن در دهان

مجاوران خاک پایش توتیا کردار در چشم کشند و مسافران نسایم مکارم اخلاقش

ت آسا از ملکی بملکی برند بزرگان هر سر در ربقه اطاعتش آورند و متکبران اعصار

بندگی او بر جبین نهادند نیکبخت شخصی که سر عزت نثار نعل شبدیزش نماید بدبخت

نقد جان فدای خاک درش نسازد اقبال در درگاهش بپای ادب ایستاده

الت رقصان و دست افشان سر بر آستان نهاده سپهر سرکش کمر خدمتش بمیان

نه کینه ور ورق بیداد بآب وفاق شسته اجرام فلکی مطیع و همراه

س سماوی موافق و دمساز از نازنینان پری رخسار متمتع و برخوردار

سرو قد الّا له عذار محظوظ و بهره بردار سخن مختصر اوصاف مرضیه اش بیش از آنست

مدس عقل را احصای عشر عشیرش دست دهد و خصال پسندیده اش زیاده از آنست که

ور اندیشه تصور آن گرد افراز و مناسب آنکه عنان کلک جهان پیمای قلم را از بیان

و ثنا منعطف ساخته در میدان بعضی از مآثر خاقان جوان بخت جولان دهیم و شمه

تر جاه و جلالش بر طاق رواق زمانه ثبت نمایم چون آنجناب بر مسند منتصب

نی رسید بود بر این دشت که در آن امر نکو شد پس هر روز رقعهای

لی را که منهیان اطراف جهت اعلام حالات مرسول درگاه میگردانیدند

ا پیش کرده نوعی می نمود که حضرت یکسطر و دو سطر از آن میخواندند تا آنکه تاریخ

در اندک فرصتی سواد حضرت سلیمانی روشن گشته کار بجایی رسید که خطهای مح
بی تعلیم میخواند آنگاه تقریبات انگیخته کتب نظم و نثر در مجلس و بی جا
تا آنها را نیز مطالعه کرده یکبار فارسی خوان گردید و بنوعی فارسی را خو
بهندوستان متکلم نمیشد مجلس نمیتوانست فهمید که غیر از فارسی بز
آشنایی دارد اما آن خان والا مکان با وجود این استادی چون اکثر مه
از آنحضرت تعلیمها می یافت بشاگردی اعتراف نموده بتاریخ
در قطعه یاقوت که قیمتش با محصول یکساله اقالیم سبعه برابر توان ک
این عبارت نقش کرد شاگرد ابراهیم عادل شاه شاهنواز خان و ا
نگین انگشتری ساخته چون بنظر اقدس اعلی در آورد ید دست همایون
مبارک آنجناب کرده درآن روز خطاب عنایتخان بخطاب مستطا
مبدل گردانید و باین اسم خسروانه و عواطف پادشاهانه سـ
پناه اعاظم و اکابر گردیده ایوان جلالش با قبه چرخ اخضر دعوی هم
قطعه نظام ملک و ملل شاهنواز خان که نگردد * ز سمت خود حرکت بی رضا
اجرام * بسان حاکم معزول امر تقدیرش * نشسته تا برسد از نفاذ او ع
زعزم و حزم تو در طبع آسمان و زمین * نهاده بانی اندیشه جنبش و آرام
چو تقویم کهنه گردد حشو * کشد اگر قلمت خط نسخ بر احکام * بوستان

ز با عیان ضمایت نکرده استشمام بکمال خویش فزایند بمراتب تو
بند انجم افلاک اگر ترا اکرام و گرد ابروی کین جبین در افکند قلمت
ام همچو کشف سر فرو برد به نیام زدایه کرمت آسمان چو طفل لجوج
شتول تمنا همیکند ابرام و در همان زمان سلطان اوان بر زبان الهام بیان
رد که همگی همت پادشاهانه مصروف آنست که چون من جمیع الوجوه
ب با صلت پاعتبار منزل که خلد از تماشای آن سرافکند برافرازد طرح نموده
ام رسانی خان والامرتبت زبان ثنا و دعای پادشاه عنایت گستر گشاده
طاعت زمین انقیاد گذاشت و بمعماری دولت روزافزون قصر
شکاهی بنیاد نهاد که مهندس روزگار با آنکه معمار عالم کون و فساد است مثل
عمارتی در معموره ربع مسکون و در زیر سقف بوقلمون نساخته و نپرداخته از غایت
ئه که بپایمردی وهم و اندیشه عروج بر معارجش از قبیل ممتنعات نیست و شیاطین را
یم ناوک و سنان پاسبانش پیرامون آسمان گشتن از جمله محالات از طاقت
فضای آن منزل فردوس آسا حوران بهشت گرا هوس دنیا در و غلمان و رضوان
ای آنمکان جنت سرشت بیتاب و مضطرب اشعه شمسه اش خورشید ضیا
وغرفات فایقش مطالع شمس و قمر مطلع آساس قصر ازین چو بتر توان افکند
دست همت آنحضرت بر کامران افکند علو کنگره او بغایتی نرسید که

آسمان را از چشم اختران افکند ⁂ شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ⁂ مود...

⁂ چو خشت عرصهٔ او داشت رنگ فیروزه ⁂ فلک بمغلطه خود را در آن م...

ستارهای فلک جمله آفتاب شدند ⁂ چو شمسهایش اشعه بر آسمان افکند

که اقبال باز کرد درش ⁂ سعادت آمد خود را بر آستان افکند ⁂ طرح آن عمارت

لطایف نگار گردید برین نهج چهار دیوار دارد که ضلع او قریب چهار صد گز بر علا...

شمال و دو دروازه کشاده میشود یکی دروازه ایست بغایت بزرگی واقع است بج...

که مشهور است بازار شاهی و از خان بازار میشود و دروازه دیگر واقعست نزدیک جا...

دریا با دستا و بالای این دروازه عمارتیست مثمن مسمی به نور بهشت اندرون و بیرون او

مطلا ساخته نقاشان چیره دست صورتهای غریب آنجا کشیده اند مردمی که بدار الا...

تردد مینمایند اول بتماشای آن مشغول گردیده واله و شیدای صورتها مید...

بتکلیف و زجر طبیعت از آنجا قدم پیشتر میگذارند اکثر اوقات نواب جان در...

که مشرف است اکثر عمارات بجاپور بزم عشرت آراسته مردم اهل صاحب طبـ...

فیض بخش او اختصاص می یابند و شراب بیغش سرور و حضور نوش کرده علی...

ستم پیشه داد لهو و لعب میدهند و در وسط حقیقی آنجا ر دیوا عمارتیست...

ارتفاع مشتمل بر ایوان طولانی که هر طرف آن حجره هاست و انجد...

و عقبش طینت در نهایت زیبائی و طبعی صفه ایست رو بجنوب...

156

ا واقعست و در دو جانب دیگر از طنبی که عبارت از شرقی و غربی باشد نیز ابو[ابی] انهایست
پشت بام اینعمارت که مرقوم گشت عمارات عالیه ساخته و پرداخته شده است
کرا اشرف اوج بر آن روزی که دو تمامت سواد بلده بیجاپور و بساطین و مزارع
ف شهر منظور نظرش خواهد گشت و پیش ایوان شمالی چبوتره ایست در غایت وسعت
ح و شنگ و در وسط حقیقی آنحوضیست کوثر مثال و اطراف آن باغیست
وس تمثال و در و دیوار اینعمارت و عمارات دیگر که در آن محوطه واقع است
اری صفائی شیرازی که مردیست اهل و بهمه حیثیت آراسته بطرز عمارات
س بهشت مصور و منقش اند بنوعی که لطافت اشکال و غرایب تمثال خال
خال بر عارض نگارخانه چین نهاده و رخسار پری خان خلخال را در خوی خجالت
نده در روح بخشی و فیض گستری قم نسخ بر کارنامه مانی و نقش آذری کشیده
شدید و خون بیاد داده نظم نصاد براو دهشت صنع مانی ✽ تماثیل او حیرت
ن آذر ✽ همه صورت گلشن و شکل بستان ✽ در آنمنزل روح پرور مصور ✽ بولو
م گنجنیه داشت این ✽ منقش در و شکل هر هفت کشور ✽ از هر گوشه آن آسمان
خورشید تابان و از هر کناره آن فلک ناهید و کیوان نمایان ✽ بیت ✽ تجلی شد از
ش روشناس ✽ فروغش نگنجد بجیب قیاس ✽ اگر خیمه بیرون زند نور او ✽ شود دشت
وادی طور او ✽ بهر گوشه سینه دارد نهان ✽ مه و آفتاب آسمان و اسمان ✽ و باغ

و بستانی که در اطراف آن کاخ و ایوان واقعست بوستان گل و ریحان در کنار
گذاشته و چمن چمن سبزه و شگوفه در نظر صاحب نظران جلوه داده شمیم عنبر
چون شمامه عنبر تر عطر گستر و روایح نسترن و نسرینش چون انفاس عیسوی جان
درختان نورستش در لطافت و خوبی چون شاخ سدره و طوبی و نا
نهالان نوخیزش چون سهی قدان در کرشمه و محبوبی صفیر مرغان خوش الحان
از حنجره داودی خبر داده و لطافت آب روانش دجله دجله اشک
از دیده جیحون گشاده اشجار میوه دارش از کثرت اثمار چون پیران پشت
گلهای آتشینش چون آتش وادی ایمن از بحر دمیده و خوشه انگور
آیمن بر فراز تاک مانند پروین از طارم افلاک آویخته و انجیر دلپذیر
دست صانع تقدیر بر طبق والتین نهاده چون کوزه نبات و شیشه
انگیخته گوی زرین نارنج از میان گوی سبز گوی مهر انوار از سپهر اخضر
و حقه زرنگار ترنج در طاق شبکهای اوراق اشجار پیدا از آتش طور
نظم خاک او از بوی خوش عنبر سرشت ❊ میوه هایش چو میوه های بهشت
میوه دارانش از برومندی ❊ کرده بر خاک سجده پیوندی ❊ میوه
چو میوه های بهشت ❊ میوه دارانش از برومندی ❊ کرده بر خاک سجده
میوه هایش برون ز اندازه ❊ جان از و تازه او چو جان تازه ❊ تاک ا

ه ٭ دیده در حکم خود سپید و سیاه ٭ شاخ نارنج برگ تازه ترنج ٭ نخل بندی نشاده
رنج آب زیر سبزهای چون این سبزه برگرد آبهای وان ٭ همه دل بود چون مینا یار
ل بودی مینا خاک ٭ گل چنبه بش در نور بخشی از خورشید نور تاج گرفته و نا شکفته سحیه آ
ر کشی از جمشید تاج ستانده گل بکرو هش از میان برگ اخضر ید بیضا از جیب موسی
ه و گل جانسونش ابره فلک را از عکس خویش گونه شفق داده و از امارت
ر عمارت اکه چون آن منزل جنت مرتبت ساخته و پرداخته گردید بتاریخ بیست
یوم ماه ربیع الثانی سنه عشر والف از مطلع امید خان کیوان ایوان
بی نژاد سعادتمند ارجمند موسوم بمرزا علاء الدوله طلوع نمود و حسن عالی
یافته اکابر و اشراف بدیه فاخره بجا آورده لوازم تهنیت و مبارکباد بظهور رسانیدند
لپذیر مولانا فهیمی که مداح خان والا مکانست در آنوقت قصیده در سلک
شیده گذرانید که چند بیت از آن اینست ٭ نظم ٭ زخانه تازه نهالی بباغ جان
٭ که آن نهال ثمر کام باغبان آورد ٭ شکفته روی این تو گل جهان افروز ٭
ین گل عشرت ببوستان آورد ٭ قمر میزان جا داشت کین ستاره سعید ٭
رخ برج خدایگان آورد ٭ هزار و ده بود از سال هجرت نبوی ٭ چنین حساب
بیاب دان آورد ٭ که در کنار حیات ابد لطیفه غیب ٭ علاء الدوله بن شهنواز خان آورد ٭
٭ مسافری دیا جلال و جاه رسید ٭ که بخت و دولت از بهر ارمغان

درج حرکات ... زنهار انچه طالع همایونش مهندس فلکی کلک در بنان آورد

بلند ... زبهر طالع این فخر دودمان آورد بنجوم طالعش را اقتضای بخت

اندا ... درخاطر آنچنان آورد که صد درج اثر دولت ابدپیوند کمان مطلع

مسعود ... آورد و از همه خوشتر و مبارکتر آنکه چون چند روزی از این مولود

قدوم ... عدالت پناه در مقام تربیت خانمعزالیه بود جهت تهنیت

شا ... فرمود که بمنزل بهشت آسا تشریف آورده و پایه قدر و منزلت

درسه ... باعلی علیین رساند و جناب خانی بر بمیعنی روح افزا مطلع گشته

گرد ... ضیافت و پیشکش و پای انداز شده در تهیه جشن و طوی بزرگ

بار ... عطارد فطنت ارسطو طبیعت و فراشان قضا قوت قدر قدرت

را ... صحبت و پیراستن مجلس عشرت مشغول شده صحن آن عمارت جهان نگار

وصف ... سندس و استبرق آراستند و بشامیانه و مندب که در رفعت

سلطا ... اطلس شاورند پیراستند و در آن ساعت که آفتاب عالمتاب یعنی

گشته ... از نشیمن کاه خاص بر سکان سعادت که قرین بساط سلطانیت سوار

بیت الشرف گردید شاهنواز خان در گستردن پای انداز شده از

زربفت ... اول قلعه تا کنار صفه نوربن بهشت عرض ششگز شرعی

اقسا ... مصری و دیبای ششتری مخمل فرنگی و اساولی گجراتی و دیگر

زابسرخ وزرد مانند بهار بیار رست و دو طرف بازار که مشهور است
بازار شاهنواز خان بنوعی آئین بندی فرمود که کوچک و بزرگ شهر بیجاپور
ح و تماشای آمده مردم کهن سال که نزدیک بعمر طبعی رسیده بودند
ناهده آن انگشت تعجب بدندان گرفته اعتراف نمودند که در مدت صدسال سلاطین
ن آئین بندی که رشک نگارخانه چین است در بیجاپور واقع نشده و حضرت
ن بیازار درآمد ملازمان و مقربان حضور را که در پیش و اطراف سکان
بنند از پیش نظر دور نمود و در کمال تانی و آهستگی دو طرف آن را
شا کرده و جمیع خصوصیات بنظر آورده چون بمنزل خان آسمان آستان رسید
ت سکاس را نگاهداشته قریب یکساعت بخوبی تصاویر پرده ها بیز
ان پیش درگاه مشغول گشت و بعد از آن متوجه عمارت نورس بهشت
ه چون از نظاره آتش فضای طبیعت لاله زار گشت و در آنجا دشاه جمجاه
بساط طرب اشارت فرموده پیشکاران ماه سیما بساط نشاط را بسامان
پری خان چین و چکل باقسام حلی زیب و زینت داده مجرهای بخور بعطر
رند و ساقیان عذار بجامهای شراب رس گلگون طرب را نضارت بخشیده
یان خوش آواز نغمه و سرود نو بها مجلس را لطافت دیگر دادند نظم
آینده بزمی چو رخسار نکو زمینش چلی بند روی نکو هوایش طراوت ده جرمی

زمینش بساط افکن بیغمی * عشرت جنان * که آیینه از عکس نازک تنان *
زمان گرچه بسط طرح مجلس کشید * ترتیب آن بزم بزمی ندید * انگاه بیاره ا
بعضی از امرا و مقربان و مجلسیان و شاعران مانند اخلاص خان و باقی
و شرزه خان و حمید خان و میر سعدی اردستانی و مولانا ملک قمی و مو
ترهتی و مولانا حیدر کاشی امتثال واجب الامتثال صادر گشته جمعی
آن جماعت را که ارباب سعادت عبارت از ایشانست بآن روضه ارم نشان
نظم منادی جمع کرده همگنان را * برون کرده نامحرمان را * ادب ورزند
* ز مخصوصان و نزدیکان تهی چند * و همگنان بعد از ادای دعا و ثنای شهنشاه
و زمین خدمت بوسیده بر اطراف مجلس ارم نظیر ایستادند و مولانا ملک
و مولانا ظهوری قصاید غرا و انواع شعر دیگر که مناسب وقت بود گذرانید بنج
و آفرین شهنشاه جم تمکین اختصاص یافتند و خوانسالاران چابکدست و چا
پاکیزه اطوار هر ساعت مایدهای نگارنگ و ظروف نقره کار مملو از ا
خوشگوار و فواکه و نقل پیشما حاضر گردانیدند و بعد از فراغ از کشیدن طعام
بجام مدام نواب شاهنواز خان لایق قدر شهنشاه و فراخور اخلاص و بندگی خ
بر اسپان تازی و اقمشه رومی و شامی و غلامان حبشی و کرجی و دکنی جمع مقربان او
درگاه را بتشریفات شایسته رنگین ساخت و چون بساط جشن و طوی

کشت

ت شاه فریدون حشمت قامت قابلیت خان والامکان را کرّه بعد اخری بخلعت خاص
ـته سکنور سن هزار هون نقد و دو تیک مرصع گرانمایه و چند سر اسپ تازی
رش فرمود و ولایت جیلون که از مضافات بندر دابلست و مشتملست بر چهل قریه
ا فه جاگیر قدیم او نموده بدولت و اقبال بجانب دار الدماه توجه فرمود
اص و عام از مشاهده منزل آصف جم قدر و آداب مجلس داری آنخان والا مقام
ت حیرت بدندان گرفتند و بساط انصاف گسترده و رقم مسلمی بر الحا آینده
اده مکابره و عناد اجتناب و بنا بر آنکه پیش از این حرفی از برادران نواب خان
ـبی خ گور گشت بر ذمت همت خامه سخن گذار واجب گردید که شمه از احوال
ان نیز بیان نماید خواجه معین الدین که بزرگترین برادران بود و بفصاحت بیان
اقت لسان و لوازم شفقت و مهربانی امتیاز تمام داشت بعد از آنکه بقرب یافتن
هنوا زخان بخدمت سلطان زمان باندک مدتی از شیراز به بیجاپور آمد و بمجلس
رت مشرف شد و منظور نظر تربیت دیده باقطاع لایق اختصاص یافت
ـه همان در اواخر سنه احدی الف از جهان ناپایدار درگذشت و در حین نزع
ن مسود این اوراق چون بر بالین وی حاضر شد یاد بعضی از مجلسهای انس کرده
ـیت بخواند بیت که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست ٭ نه که در آخر
ـت بندامت برخاست ٭ و بعد از آنکه بتجهیز و تکفین وی مشغول گشتیم با آنکه

موسم برسات نبود ناگاه سحاب رحمت بهم رسید و بموافقت اصحاب تع

طوفان باران عیان ساخت بیت برآمد امواج از دریای اندوه فه

سیل از کوه تا کوه و فرزندان ارجمندش محمد ظریف که چهار ساله

منظور نظر شفقت پادشاه گردید و بی تغیر و تبدیل اقطاع مدراخ

یافت و در حجر عطوفت عم بزرگوار پرورش یافته و کسب کمالات نم

از اهل سعادت گردید و خواجه هدایت الله که کوچکترین نواب خانی بو

خواجه معین الدین محمد شنیده از شیراز متوجه دکن گردید و بملاقات نو

مستسعد گشته لوازم عزاپرسی بجای آورده و در سال دیگر دو

و مقضی المرام باز بشیراز معاودت نمود چون از جانب خان سعادت ن

بتعمیر مسجد نوح شیراز که مندرس شده بود مامور بود الالآن در آن بلده

دارد و هر سال مبلغ کرامند از سرکار نواب خان جهت خرج مسجد مذکو

بیجاپور بشیراز میرود امید که هر متاع شریف که مشتری طبقات برج

عناصر بخریداری وی خیزد و هر جوهر نفیس که مبصر عالم کون ارکان در

موالید ریز و لیل و نهار آن خان خداخوان خداشناس گشته آسیبی و گزند

از عین الکمال بحشمت و اقبالش مرساد مقدمهٔ شهادت یافتن ابراهیم

و نمالک شتن سپاه عدالت پناه مد الله ظلال جلاله

یته که از این دودمان رفیع الشان نوبت خلافت و جهانداری بشهریاری
شوکتی عدالت قرینی رسید که قوایم ارکانش بصنعت کانهم بنیان مرصوص
بیت و چهار بالش سلطنت و تاجداری بسلطان عظمت آئین واصل شده
رگاه عرش اشتباهش بمنقبت من دخله کان آمنا منصوص و صورت هر مامول
تنبه نیاتش بر صفحه خاطر گشته قبل از آنکه بر بدان المصور بسر حد اظهار رسد
بسرعت از کمن خفا بصحرای ظهور خرامد و تشریف موهبت که در حجاله
خزاین السموات سمت ادخار یافته قامت اقبالش هر روز باکتساء
ن مشرف گردد و ملهچه اعلام ظفر اعلامش کانها کوکب دری یوقد من شجره
ارکه بر بهر دیار که پرتو انداخته روزگار ظلمانی متوطنانش منور گشته و صحیفه
نام فیروزی انجامش که مصداق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار است
مقام که از نیام انتقام بیرون آمده سرهای مخالفان گوی میدان گردیده آوازه
سطوت او باکناف مشرقین واصل و صیت کشورستانی و عدوکشی باطراف
قین متواصل هرکه از تندباد قهرش از مرکب مراد افتاده دیگر پایش
بکاب مرام نرسیده و هرکه از حلقه اطاعتش سر پیچیده در بادیه هلاک مدت
ت گردیده دلیل بر تحقیق اینمعنی و برهان بر تصدیق این دعوی واقعه ارکان دولت
همیم نظام شاه بن برهان نظام شاه است که تفصیل آنرا مشاطه کلک شیرین کار

بر چهره عروس روزگار می نگارد و شمه از اقبال شاهجهان در نظر جهانیان
مرقوم خامه زرنگار میگرداند که چون پادشاه جهان مطاع حصار ملک
از قبضه تقلب سرکشان بی فکر برآورده همت بر دفع معاندان دولت
گماشته بعضی از امرای درگاه را که سر از گریبان از منصب ایالت
معزول و محبوس گردانیده خاطر از دزد خانگی و آتش آستین جمع فرمود
از حرکات و سکنات برهان نظام شاه غبار کلفت بر حاشیه ضمیر انور خدیو
اعلی راه یافته بود همواره هیولای تلافی و انتقام که از شیم مرضیه
صاحب تمکین است گرد خیالش میگردید اما مماطات و اغماض نیز که از او
سلاطین عالیمقدار است مانع فیضان صورت بر مایه الضمیر میشد و منتظر
که ماده فتنه و فساد میان مموده سنگ و با بظهور رسد که ناگاه در
این احوال برهان شاه در فترت شهزاده سنگ جفا بر شیشه عهد و پیمان
خورد و بشکست که اصلا قابلیت اصلاح نماند چه که چون خبر خروج شاه
باحمدنگر رسید بقصد اعانت و لشکر گرد آورده بتعجیل روانه بلگوان شد ا
قلعه برنده خبر کشته شدن عین الملک و گرفتاری شهزاده شنیده از
خود پشیمان شده و بسر خاریده باحمدنگر رفت و چون در آن فترت قلعه
که علی عادلشاه بمیامن اخلاص مصطفی خان از دست ایی مسخر کر

ره و بیجاپور عادلشاه بیرون رفته تصرف کفار کرناتک درآمد هر آینه رای بیجانگر
بوقت بلکنده را دار الملک ساخته بود با خود حزم یقین کرد که عدالت پناه
برخاش آمده لشکر بانجد و خواهد فرستاد و از ممر قلعه چندرگوتی که یکی از
های کسی فیه است بولایت او نیز آسیب خواهد رسید بنابران محزون و ملول بود
ید و غالب شاه پسر عین الملک که از کشته شدن آن و از معرکه گریخته پناه برده و
علاج این منحصر است برانکه با برهانشاه والی احمدنگر اتفاق نموده شما
طرف و او از انطرف یکی از قلاع و ممالک عادلشاه متصرف شوید
در استیلای او شده خاطر از انجانب مطمئن گردد رای بکلنده اگر ونست
نهست که عنقریب مضرب خیام او بسلاطین و حکام اطراف دکن رسید
ن باب فکر بر اصل نمایند و کاری کنند که ازین اندیشه فراغ حاصل آید
نشاه که مشتاق چنین صحبت بود در آن امر همداستان شده قرار داد
مراحم قلعه بیکاپور را متصرف شود و خود
شولاپور و شاه درک را حوزه تسخیر درآورد مثیل مقدمات سابق
من و شکستن قلعه میکلبره و از حوالی برنده بی نیل مقصود در کمال انفعال
نکر مراجعت کرده دن فراموش مطلق کرده باز در مقام لشکر کشی شده و مصحابان
سالار ساخته در غره ماه جمادی الاول سنه ثلث والف با موازی

ده دوازده هزار سوار مستعد و مکمل از صوبه ممالک عالم پناه نامزد فرمود
سرحد را بجاروب تاخت و تاراج رفته شاه درک و شولاپور مفتوح
و پلکنده را نیز فرصت شده بعضی از قلاع سرحد کرناتک از تصرف کار
صاحبقران بیرون آورد مرقعه زهی تصور باطل زهی خیال محال
و سایر امرای نظام شاه بعد از طی مسافت چون بظاهر قلعه پیوندند
و معلوم کردند که هنوز رای بیجانگر از بیم آتش غضب پادشاه عدالت گستر
بیرون نگذاشته است اندیشه ناک گردیده در همان مقام توقف نمو
قراول و تاراجیان لشکر ایشان بنواحی قصبات سرحد تاخت برده
و تشویش رسانیدند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور عدالت پناه تا
سرحد فرمان واجب الاذعان در باب گوشمال مخالفان صادر گشته
در همان چند روز اذبک بهادر که در جنب امرای نظام شاهیه جادر
جرأت پیش گذاشته درون ولایت عدالت پناه علم جسارت
از دست برد امرای عادل شاهی شربت هلاک چشیده رعب و هیبت
بر ضمایر سایر نظام شاهیه غالب گشت و این حالت بمتوطنان بلاد
نیز سرایت کرده در اواخر ماه جمادی الثانی از کمال غضب اعراض
برهان نظامشاه از منهاج اعتدال منحرف شده تیچ و عارض

ت در نهم رجب المرجب آنمرض منجر باسهال خونی گردیده از انتشار آنخبر
بدشی عظیم در لشکر او که نزدیک قلعه پرنده نزول نموده بودند پدید آمد
غلا صخان حبشی زاده که از جمله غلامان نظام شاهیه بود در آنمعسکر بزرگتر و صاحب شوکت تر
وکسنی بود با جمیع امرای حبشی و دکنی اتفاق نموده و سر از گریبان کینه و نفاق بر آورده
است که بطریق زمان جمالخان بنا بر عداوت جبلی بقتل و غارت تضخان و سایر غریبان
اخته اثری از آثار ایشان نگذارد درین اثنا امرای غریب بر کید و مکر
مذر او واقف شده باتفاق ابنای جنس خود سوار شدند مرتضخان و اتابک احمد
لباش و بعضی دیگر از اعزه بتعجیل تمام بصوب احمدنگر شتافتند خلیفه عرب
لباشخان با جمعی کثیر از غریبان پناه بولایت عادلشاه آورده از جنگ
ش و ذکور نجات یافتند و از شنیدن آن اخبار کدورت اثر مرض بادشاه
ی تزاید نهاده چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد از جهان نو غرغشه در گذشت
لد ابراهیم نظام شاه قایم مقام پدر شده میان منجو دکنی پیشوا و وکیل السلطنه شد
مرای حبشی و حبشی زاده که بر خلاف او فتنه و فساد در چه بادی داشتند باینقدر نسبت که والده
هیم نظام شاه حبشیه بود مقرب و مصاحب و ندیم او گردیدند و میان منجو چون معالجه علت بود
ت گذشته خاموش گشت درینوقت حبشیان و مولدان و دکنیان کوتاه اندیش مقدمات
جب السلطنت و مملکت باشد پیش گرفتند و پا از حد خویش بیرون نهاده نسبت بالچیان

عادل شاه که در آنجا بودند شرایط تعظیم و تکریم کماهو حقه بجای نیاوردند و
وهمسری دره آیات تکبر و نخوت افراشتند و آنا فآنا اعمال ناشایسته ایشان صفحه
بساعت ابواب خشونت و وحشت مفتوح میگشت و اینمعنی موافق مزاج سلطان عدا
نیفتاد بسبب ازدیاد کدورت سابق بر ما نشاء گردید و در همان روزی راه
پنهانی که کیفیت عواقب امور پیشین از ظهور بعلم الیقین داند و کمیت مقا
قبل الوجود بعین الیقین بیند چنان اقتضا فرمود که جهت تنبیه و تادیب مغ
بیعاقبت پای در رکاب ظفر انتساب آورده سر ارباب نخوت را پایمال خش
سازد لاجرم منجمان جیس فطنت عطارد رنکا بعد از تعمق انظار دید
در آثار و انظار ثوابت و سیار طالع سرطان که خانه ماه تابان و بج
اعدا اشایانست اختیار نمودند و ارکان دولت و اصحاب سعادت حس
باد صبا جهان مطاع عالم مطیع در آنساعت که ارباب تنجیم قرار د
بودند خیمه و خرگاه پیشخانه و بارگاه بجانب بهمن علی فرستاد از غریو کوس
زمان و زمین از جای در آید بیت برآمد ز کوس و ز کورگه غریو ؛ ز بیم آب شد
دیو ؛ و متعاقب آن صاحبقران سلیمان مکان پای فتح و ظفر از سر برسا
نصرت انتما نهاد خانه زین را رشک نگارخانه چین بساخت تو گوی
سبک خیز تند پا دیست سلیمان زمان بر آن مطلق العنان پات

165

ریست ابراهیم دوران بر آن کامران فی فلک افلاک که بیکروز آفتاب عالمتاب را
بمشرق و مغرب ساند و تیز تکیست که بیکدم ابلق دهر را در عرصهٔ طلب شاه بنها سازد

بنازم بر آن رخش اکنده ران * که فربه شد از وصف او داستان *
پلنگ بچار و پلنگ خیال * هوا را عقاب و زمین را غزال * کهی بو دیه با کهی قطره
آب * گران چون درنگ و سبک چون شباب * بالجمله در روز اول که پنجم شعبان
سنه المذکور باشد موکب منصور در موضع بهمن علی نزول اجلال فرموده و اکناف
صحاری مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و ماهیه علم فرقدسای آن آستانه
بذروه مهر و ماه رسید امرا و سران سپاه در انجا بملازمت شاه جمجاه مشرف گشتند
و بخلعت و کمر خنجر مرصع و اسپان عراقی و عربی سرافراز گردیده رایات نصرت آیات
بمقام بصوب شاه درک متحرک گشت * بخیل و حشم شاه گردون فراز *
روان شد رجاه همچو عمر دراز * بدان عزیمت که اگر ساکنان احمدنگر بخلاف از منه
سابق از راه عناد و فساد منحرف شده از صمیم قلب مستقیم اخلاص و دوستی
بنیاد ننمایند و یکی از مردم صاحب کیاست را بدرگاه فرستاده زبان بمعذرت
و استغفار گشایند هر آینه از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن و محفوظ نمانند و الا اگر از عدم
ساعد بخت و ارشاد مطاوعت و متابعت انحراف جسته از جادهٔ ضلالت و غوایت
عنان انثنا نپیچند تیغ قهر و سیاست نوازش یافته بگرداب محنت و غرقاب مصیبت گرفتار آیند

و چون قصد و ارادت شهنشاه زمان این بود لاجرم عنان بر سمت جهان نورد کرد و

هر روز یک فرسخ بیش و کم راه میرفت و گاه بود که سرزمین خوش منظر آمده هیچ رو

مقام میکرد که شاید ارکان دولت نظامشاهیه از کرده پشیمان شده از در

درآیند و مکارم اخلاق شاهانه که بهانه طلب بود از سر جرایم درگذشته می

در جام مراحمت انجام ایشان بریزد لیکن لشکر شقاوت بدبختی ایشان بود و

انجماعت فرو گرفته بود که مقدمات سداد متمنی را بخاطر نخوت تأثر آورده امعنا

با نصیحت و پند ارباب دانش و خرد در گوش هوش جا داده بحقه ایشان عمل

و بعد از آنکه رایات نصرت آیات خسرو والاگهر بعد از طی منازل و

بقصبه شاهدرگ رسید سراپرده عظمت و شهریاری بذروه سماک

افراخته گشت و هوای آن سرزمین که مشتملست بر انواع گلها و ریا

موکب جهان پیما غالبه بیز گردیده در آنمکان جنت نشان توقف واقع

هر آینه بساط عیش و نشاط مبسوط گشته مقدمات لشکرکشی و دشمن کشی رهید

درین اثنا اخلاص خان مولد و بعضی دیگر از امرای مفسد که دور ابراهیم نظام

بکثرت جمعیت مغرور گردیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و صوابا

و اضالیل امانی بر لوح خیال ارتسام نموده نقش تصورات محال بر صفحه دماغ

کشیدند و بی تأمل و تفکر عنان النفس بید فرمان جنگ هوا و هوس سپرده خرابی نقاش ما

فزون از حساب سپاه تفرقه کردند و در ملازمت ابراهیم نظام شاه که او را در امثال
این امور چندان اختیاری نبود قدم در راه جسارت گذاشتند و در تیه بادیهٔ آسیمه
در طاموره جهل حیرت زده شده طی منازل می‌نمودند تا آنکه سی هزار سوار جرار
توپ و ضربزن بیشمار و فیلان پیکر اژدها کردار بتعجیل و سرعت تمام بسرحد شاه‌شهر
تبشاگم کیوان غلام رسیدند و بسودای فاسد آغاز تسلط و شیطنت نموده و مبادرت
فتح دعوت پیشه ساخته بطریق برهان شاه   که همواره خراج گذار آنحضرت بودند از پیشتر
رتاخت و تاراج قصبات و پرگنات سرحدات و غیره ترغیب نمودند و این اداء بیشتر
موجب خشم و قهر صاحبقرانی ابی همال شده بر زبان مبارکش جریان یافت که نزاد
نبار را عتاب عظیم دارد هر چند ما در پرورش رفق و مدارا پیش آمدیم عرق غلامان
دکنی ایشان نمی‌گذارد که خشونت و جلادت گذاشته از راه مصالحه و ادب
پیش آیند اکنون بر ذمت همت واجب و لازم شده که جزا و سزای خود را و ستیزه کار
ان ایشان بهم و بی ادبان را گوشمال بواجبی داده عزیمت خسروانه بر دفع اعدا
داریم پس باین قرار داده از موقف سریر گردون مسیر فرمان واجب الاذعان
صادر شد که امرا و سران سپاه فوجها آراسته در کمال تجمل و حشمت بمیدان
آیند و ناصیه خیل از سلاحدار و حواله دار مسلح و مکمل گردیده بعظمت و شوکت هر چه تمامتر
فراشوند و بتاریخ هجدهم ذیقعده سال مذکور یعنی ثلث و الف در صبح سعادت

که فراشان کارخانه ایجاد و تکوین شامیانه زرین طناب آفتاب را در میدان سپهر لاجو

مرتفع ساخته از فروغ آنجهان بوقلمون را منور گردانیده بودند شهنشا

جوانبخت بر قصری که بیرون قصبه شاه درک واقعست بر آمده درهای احسا

خلق کشاده سلام مردم گرفته فوج فوج عساکر منصور نظر قدسی در آورد

و کیفیت لشکر ظفر اثر بخاطر اشرف رسانیده انجاح مطالب و آرزوهای ...

فرمود سپاهی همه تیغ زن و شمشیر زن از فرق سر تا نعل مرکب غرق آهن که در هیجا

و اخطار جان و مال در باز زنند و به تیغ ابدار و پیکان آتشبار خاک معرکه در ...

بعد از عرض لشکر از منادی غیب ندای فرح افزای ان تستفتحوا فقد جا

الفتح بگوش هوش شنیده حمید خان حبشی و شجاعت خان بن   را با موازی

تیغ گذار کیوان اقتدار جهت مقابله و مقاتله نظام شاه نامزد فرمود

و التزام بکرات و مرات بحمید خان و شجاعت خان گفت که در تمهید مقدمات

و ساعی نشده تشویش و مزاحمت بولایت و لشکر نظام شاه نرسانند

دشمنان علم جسارت افراخته خواهند که داخل مملکت همایون ما شوند

ساخته و نبرد را آماده گشته صف جدال بیارایند می باید که رایت

عادل شاهی بطراز و ان جندنا لهم الغالبون آراسته است مرد

بفر زین بند اقبال عالم گیر ما پناه جویند و از روی قدرت فیل ور

ه وغل را به پیاده کنا بساط شهامت سازند قضا را امرای نظام شاهی مخاصمت را
بهمت نداده و محاربت و مقاتلت که عواقب آن در پرده غیب مستور است اهمال
بت نموده فیصل این یورش بعهده شمشیر آبدار و قطع آن مبحث بمحاکمه خنجر کارگذار
ع کردند و در غره ماه ذیحجه قدم در سرحد مملکت این پادشاه قضا قدرت
فته چنانچه رسم نظام شاهیه بود حصار آهنی از توپ و ضربزن دور لشکر ساخته
بها را بزنجیر و ریسمان با یکدیگر مربوط و مستحکم گردانیدند و قلب و جناح ترتیب داده
ه حرکت نشستند چون این معنی مفهوم حمید خان گردید اما زخم در چشم پدید آورد چین غضب
ین در جبین شجاعت ظاهر و باهر گردانید و پرتو التفات بر ترتیب سپاه انداخته
نه بسهیل خان خواجه سرا و عنبر خان حبشی و میسره بشجاعت خان و شرزه خان مقرر گردانید
در قلب جا بر گرفت و مقصود خان شحنه فیل که از غلامان گرجی بود با فیلان
بیکر پادشاه پیش فوج قول باز داشت و باین نسق و آیین بجانب خصم روان
یده حصول قرب از طرفین ایلچی جان ستان بانجهت اعلام انکسار حصار توکل
نقب حصن حصین جوهر روان در مملکت فتنه و آشوب متردد گشت و بیک برق
میا حیات رعد صدای غلوله توپ و ضربزن برای اهغام و انهدام اساس
حیات در میدان کین روانه کردند و چون از استعمال آلات آتشبازی فراغ
ل آمد مبارزان اجرای خون خوار مرکب دلیری بهمین ستیز از جای انگیخته و تیغهای

خطی چون غبار سبزه عذاران فتنه انگیز و چون مژگان مستمند خونریز برکشیدند و کر حملا
چشمهای خون آشام ساختند و بساطی منقش و فرشی ملون بر عرصه زمین کشیده
شجاعت و مردانگی برافراختند مثنوی نبرد آزمایان آهن گسل ٭ پر از خشم
پر از کینه دل ٭ چو آتش بسوزندگی گشته بزم ٭ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم
٭ از دود دلهای سوخته و استعمال آلات آتشبازی فضای سپهر زنگار تا
گشت و از تموج ریاح و عکس مشاعل سلاح فضای معرکه پر از نیر
قلب میسره افواج عادل شاهی بمحض حکمت الهی شکست یافته جمعی کثیر دو
ناگزیر فنا گشتند و برخی خسته و مجروح روی در وادی انهزام نهاده و قریب
در معرکه گذاشتند لیکن اینمعنی عین فتح بوده اعلام ظفر انجام سپاه
مرتفع گشت بیان این سخن آنکه در اثنای گرمی هنگامه کارزار دود آتشبازی
میدان ستیز بهم آمیخته چون باد از جانب مخالفان بر صفوف میسره عادلخانی
گشت که جوانان و بهادران از کارزار برآمده ایشانرا مجال توقف نماند و
نظام شاهیان اینمعنی را حمل بر فتح نموده بیکبار حمله آوردند و فوج قلب و ا
نیز مانند صفوف میسره از هم پاشیده نظام شاه بتعاقب و تکامش گریختگ
مشغول شدند و ابراهیم نظام شاه از مقابله عقب لشکرگاه خویش برا
وصول آلات حرب و ضرب اختیار نموده بود از مشاهده تفرقه لشکر عد

ده در غایت حضور و مرکب را جهانده با معدودی چند پیشتر شد و سهیل خان
بر غان و برخی امرای میمنه عادل شاهی که هنوز بقتال و جدال نپرداخته در کنار ره
ناده بودند چتر و علم نظام شاهیه شناخته متوجه فوج او شدند و مقصود خان که هم
ساده هشتاد فیل کارآمدنی با ایشان همراه است که ملازم رکاب نظام شاه بوده بودند
اق گفتند که عدد جمعیت ما به پانصد نمیرسد و جمعیت غنیم بقیاس از هزار
ثوز مینماید صلاح در آنست که از معرکه کناره کرده چندان توقف نماییم که
ی ما مجتمع شوند ابراهیم نظام شاه که در اصل جوان و شتابزده بود و نشا ز
ده آن کرده بود التماس مقربان و دولتخواهان مبذول نداشته گفت در برا
من در جنگ دلاور خان را بگردانیده بود اکنون من از سهیل خواجه سرا
نه کناره جویم این گفت و شمشیر از غلاف برآورده با ده دوازده فیل مست
ل مردمی بر فوج عادل شاهی حمله نمود و بقدر امکان تردد کرده داد مردی
داد در آن اثنا بنابر رسم و عادت روزگار از کمان کشیدن و کمین گشادن
قتل ابراهیم نظام شاه رسید در ساعت نقد حیات بخازن بهشت سپرده
دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد مقربان و نزدیکان بسعی
شمس فراوان جسد پادشاه خود را که از شامت ستیزه غلامان حبشی
ک ملاک افتاده بود برداشته با دل خونچکان چشم اشک فشان راه

احمدنگر پیش گرفتند و از شیوع این خبر که شنید باد حوادث نهال حیات ابراهیم
از چمن زمانه که حرد شکسته بیت تمام امرای حبشی و دکنی احمدنگر که بتاراج مشغول
مصداق لایستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا گشته سلسله جمعیت ایشان
ریخت و بزحمت و محنت فراوان بکام ناکامی بسلامت بیرون براد
و خلاصه توپخانه و فیلخانه نظام شاهیه بغارت داده دولتخانه
متصل گردانیدند و این فتح در سلک دیگر فتوحات عادلشاه
روزگار تهنیت گذار باین نظم ترنم نمود نظم زمان تا زمان از رسیده
بفتح دگر باش فیروزمند * همه شب که مه طوف گردون کند * چراغ ترا
کند * همه روز خورشید با تاج زر * بپای بن تخت تو بندد کمر * و از نوادر وقایع
روی نموده بوسیله عندلیب نغمه سرای قلم و ذریعه طوطی طرفه ادای کلک
رقم درین کتاب می نماید آنست که چون امرای قلب و میسره قدم از
ثبات و تهور بیرون نهادند بسیاری از سپاهیان چنانچه رسم منهزمان
پیش و پس خود را بخاطر نیاورده بخیال [illegible] تا حصار شاهدرگ
عنان باز کشیدند و متفق اللفظ والمعنی نواب شاهنواز خان حبشی
که دیروز وقت عصر تقارب فیتین دست داده و بازار گیرودار رواج
و بادلی نیازی ورزیده چنان آسیب سپاه و بادشاه عدالت پناه

دی از مرا ازان ورطهٔ هولناک نجات یافته اکثر ایشان نقد حیات از کف داده
زینک فیل که آنرا هم رضوان غلام ترک بمردی و مردانگی از معرکه بر آورده
بیع افیال در معرض غارت آمدند و مقارن این حرف و حکایت جاسوس
نیز از گرد راه رسیده ایشان نیز موافق گریختگان خبر رسانیدند و از انتشار
خبه که تا صبح روز سیم ماه مذکور ممتد بود همگی مردم متوحش و پریشان خاطر گردیده
ب و ولوله طرفه در اردوی عدالت پناه پدید آمد لیک سلطان صافی ضمیر
و بهه نظیر که آسمان قدر رتبتش چون قدر آسمان رفیع و سپهر سریرش چون سر رو سعت
الدوام روی نیاز بر خاک استکانت سوده بزبان تضرع و ابتهال
رگاه ملک متعال ظفر و برتری اعدا مسئلت می نماید درین امر با خاص و عام ا
ت و زبده منفرد گشت و بهیچوجه قبول صحبت اختیار ننمود در روزی که جمع
ن و مجلسیان حاضر بودند متوجه حضار مجلس شده گفت آنچه از نقوش لوح محفوظ
انه ضمیر تو انداخته خلاف اینست عنقریب مبشر اقبال بشارت
نصرت که از درگاه نشینان این بارگاه فلک اساس است بسمع
یای دولت روزافزون خواهد رسانید و گل مراد در چمن
ض دوستان شکفته و شجر نخل ثمر زندگانی اعدا بسموم هموم ا
نزار خواهد گردید هنوز این سخن در میان بوده مقربان مجلس

اختصاص ثمره تسلی وتسکین از شاخسار نهال کلامش میچیدند که
عرش آستان شاهنواز خان بمحفل سلطان زمان در آمده زمین ...
ببوسید وگفت نظم گیتی ز فر دولت فرماندهٔ جهان ❊ مانده نعرصه
و روضه جنان ❊ در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر ❊ در هر طرف که
نهی مژده امان ❊ از تاثیر دولت روز افزون ومساعدت بخت ...
رایات فتح آیات سر بر آسمان می ساید وآفتاب خنجره سیاه ...
هر روز عرصه مملکتی میگشاید درین وقت جاسوسان قمر سرعت فلک
لشکر ظفر اثر رسیدند وزبان به بشارت نصرت وفیروزی گشادند
که ابراهیم نظام شاه در میدان جان ستان شربت شهادت چشید فیلخانه
او با جمیع کارخانجات در تحت تصرف سپاه بحر جوش رعد خروش در
حضار مجلس از صفای باطن خورشید میامن پادشاه زمان در شگفت
زبان به ثنا و دعا گشادند وبمضمون این اشعار ناطق گردیدند
شهریار وقت وشهنشاه روزگار ❊ جاوید باش در کنف لطف کردگار ❊
وبخت بکام وفلک غلام ❊ دولت مطیع وچرخ مساعد زمانه یار ❊ وبا وجود
همه ستیزه عالیحضرت سلیمانی از کشته شدن ابراهیم نظام شاه متاثر
حکم جهان مطاع صادر فرمود که هیچ کس از امرای فیروز جنگ ...

بر

168

ریب حدود مملکت نظام شاه اقدام نموده متعرض رعایای سرحد نشوند و چون
ف و مقام در آن صوب موجب ازدیاد رعب و هراس نظام شاه اینست باید که بمجرد
سول فرمان واجب الاذعان رایات دولت و اقبال را متحرک ساخته متوجه تقبیل
ستان خلافت آشیان شوند پس در اواخر ماه مذکور جمیع امرا مظفر و منصور
شاه درک بپایه سریر خورشید احتشام رسیده فراخور حال بنوازش و مرحمت بادشاهی
تصاص یافتند و سهیلخان و عنبرخان که هنگام گیرودار و زمان رزم و پیکار نهایت جلادت
ردانگی بظهور رسانیده بودند منظور نظر عاطفت گشته بپایه والای منصب و تفویض ولایت
دا سرافراز گردیدند آنگاه سلطان سپهر احتشام دوستکام و مقضی المرام عنان
نت از دار الخلافه بیجاپور که آیت بلده طیبه و رب غفور بر صفحاتش مسطور است
طوف فرموده در اثنای طی طریق در سلخ ماه ذیحجه از آب نهر بهوره عبور نموده
رایط عزای سلطان شهدا امام کرام همام امام حسین علیه السلام مشغول گشته
م فرموده چون سپاه بادشاهی از حد کرناتک بوساطت خان عنایت شاهنوازخان
امع قدسی جوامع سلطان زمان رسانیدند که نفر از رایان کفره گره که بتحریک
ی نظام شاهی بنواحی قلعه ادونی نزدیک شده لوازم محاصره بتقدیم رسانیدند
نکه آنحدود از ابطال رجال خالیست از نیکه کسی نیست که متعرض احوال آن جماعت
بهر آینه ابواب دخول و خروج مسدود گردید اهالی قلعه از تنگی آذوقه

و تعلیق مخنث میکشند سلطان عبدالکشتر بمجرد استماع این خبر فرمان داد که در

از امرای عظام با جنود ظفر ارتسام عنان بکرای بدفع اعدای دولت قا

آنحدود شدند و بشمشیر قاطع الماس قفل سرهای معاندان بدبخت از تن جدا

در رخنه ملک گذراندند و بنوعی آتش جهانسوز در خس و خاشاک بر و بوم

که قرنهای بیشمار از آنها آسیبی و آزاری بکف پائی سد و بعد از روانه شدن

ظفر انتباه بدانصوب و فراغ از ماتم امام حسین العلیه السلام لوازم روز عاش

سلطان صاحبقران نیک اعتقاد از گنارندی موره کوچ فرموده رو

گردید و اعیان و اشراف شهر از توجه خاقان منصور که همیشه کل اقبال

دولت شکفته باد واقف شده برج و باره را زیب و زینت دادند و

و جداران بدیبای چینی و مخمل فرنگی و دیگر اقمشه الوان آراسته تعبیهای عج

در نظر خلایق جلوه گر ساختند سلطان عاقبت محمود در کنف حمایت

بتاریخ سیزدهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف که اختر شناسان حکم

باصطرلاب فکرت اختیار نموده بودند بر فیل شاه رخ نظام شاهی سوار

بحشمتی و شوکتی که گردون با آنکه سالها گرد کره خاک گردیده هرگز

ندیده است مستقر عز و جلال خرامیده مصداق السلطان فی البلد کا

فی الجسد بظهور انجامید و هوای دار الخلافه از غبار سم سمند یرش عنبر

مد بین گردیده حقا در آنروز فیروز که عنقای قاف سلطنت و اقبال بر فیل
ل شکوه سوار دولت شده از دروازه الله پور بجانب بحکاه روانه بود و امرا
رکان دولت و مقربان و اعیان حضرت پیاده در رکاب ظفر انتساب آواز
ن و پیاده میرفتند از ازدحام خلایق جهت تفرج و تماشا از دروازه مذکور
دروازه درون تبه بود که باد سبک تک را عبور را ازان دشوار می نمود نظم
آنروز از کثرت خاص و عام ❊ ~~در آنروز ازل~~ ز حمل خلایق زمین خسته شد ❊
بسیاری از ازدحام انام ❊ در آنراه راه نفس بسته شد ❊ پادشاه ظفر قرین
من شهر با صاحب تمکین درون قلعه ارک در عمارات آن محل که بنا کرده همت معمار اوست با زمره
اصحاب ملاحت و طایفه ارباب صباحت در بزم عیش و عشرت بتجرع اقداح
راح روحانی و استماع نغمات چنگ و اغانی مشغول گشت و آن عمارتیست واقع
ر دیگر روضه ملا معبری که سیاح سیاه پوش مردمک دیده در هیچ سوادی
شهری آن ندیده و جاسوس تیزگوش هوش در هیچ اقلیمی شبیه آن نشنیده دست
تقاعش کمربند جوزا گشاده و پایه احترامش بر کیوان سائیده در بخشی فیض
خوش هوائی افسانه روزگار و در جان پروری و دلگشائی ضرب المثل
قطار صفای فضایش چون روضه ارم فرح افزائی و نسیم هوایش چون طره محبوب
عنبرسای فرد چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم ❊ چنان عمارت

عالی جهان ندارد یاد ٭ نخست بار که اقبال باز گرد درخش دری نظ
جهانیان یکسان ٭ و بعد از فراغ از لوازم سور و سرور بساط معدلت
در انصاف و داد بر روی خلایق گشاده و بشرایط جهانداری پرداخته ند
الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافه بعالم و عالمیان رسانید او در آن وقت جا
خجسته مقال بمسامع جاه و جلال رسانید که کفره بیجانگر که بتحریک معاندان اطراف
اکناف طریق عصیان پوییده میخواستند که تسخیر بر شرفات حصار پادراد
انداخته بحبل حیل کردن مقصود بپیچید درینوقت از قرب وصول امرای عظیم الش
که از کنار آب بیوره نامزد گشته بودند آگاهی یافته مضمون آیه کریمه یومئذ
الانسان این المفر حسب الحال خود دانسته و گریز بر ستیز اختیار کرده عنان بادیه
بمضاجع و مساکن خویش معطوف داشتند و برخی از آن جماعت که اسیر سپاه ظ
شده بودند سرشان از تن جدا گشته بدرک السفلین شتافتند در غره محرم الحرا
و الف که سپهسالار شهنواز خان و صاحب لوای هوریت هاتف غیبی از د
لاریبی غلغله تهنیت و مبارکباد بگوش اهل هوش رسانیده که از محض لط
سبحانی و عنایت نامتناهی یزدانی پایه مرتبت رفیع منزلت امیر
هدانی باین دولت تشریف حضور ارزانی داشته گروهی که سکان صوا
و کروبیان بارگاه جبروت از رشک قدومش در پیچ و تاب اند
کو

لب سماوی مش انوار جمالش کاسه کچکول هلال زاید و ریزه ترک وارند و عدد حد عدد
...نی مشکبوی سید بنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
سلم مصحوب اوست اعلیحضرت سلیمانی از استماع این خبر مبتهج و مستبشر شده
...دو سپاس بدیع الاساس خداوند جهان تقدیم رسانید و در غایت
...نظیم و تبجیل ملاقات آن بزرگوار دریافته بشرف زیارت موی حضرت
...سالت پناه اختصاص یافته حسن عقیدت و صفای طویت عیسی سریرت
...سف صورت خاص و عام ظاهر و باهر گردید چه که بعضی از سلاطین که معاصر
...خاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که بزیارت آن جوهر
...لیف سرافراز گردند میسر نشد و از آن ظرف مضمت نقره که در روم محافظت می نمودند
...توجه بر نیاید و چون سلطان فریدون شوکت از سر صدق و اخلاص سر قدم ساخته
...ازم استقبال بجای آورد و جهت زیارت در آن بیت الشرف حاضر شده مقربان
...درگاه عود و عنبر در مجمری طلا و نقره کرده بخور نمودند و تحفه سلام و صلوات نثار
...روح پر فتوح دوحه چمن نبوت سرو گلشن هدایت ساختند بمقتضای ما یفتح الله للناس
...من رحمة فلا ممسک لها موی شفیع روز جزا از ظرف مصمت نقره که اصلا از روزنه
...بیرون آمده مانند نور علم کشیدند تا آن شاه بی رو شریعت مصطفوی بزیارت
...آن بهار افتخار و مباهات باوج سماوات رسانید و بعد از یکهزار و سه سال از هجرت

خیر البشر رایات اعجاز طراز ان سلطان عن صه محشر مرتفع کردیده و میر محمد صا[لح]
با نعام بادشاهانه که بادشاه انعامهات غریق احسان ساخته چون در عشر اول
محرم الحرام سال مذکور سلطان نیک اعتقاد بر نهج سنوات سابق بلوازم تعزیه
امام الثقلین ابا عبد الله الحسین اشتغال نمود با میر محمد صالح پیغام داد که چون ما
جد شما کرفتیم اکر دار الاماره را بنور حضور موفور السرور منور و مزین سازید
روزی که درین دیار خواهند بود بشرف قدوم نوازند موجب بهجت و سرور خواهد
بیت از آن ظرف نپذیرد کمال تو نقصان ٭ و زین ظرف شرف روزگار ما باشد ٭ و تحف
سیادت منقبت بطبق اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت ملتمس عالم پناه نم
بمصحوب موی عنبر بوی قافله سالار کاروان وجود قدم در قلعهٔ ارک نها
و سلطان ابراهیم صفت پیاده حسلی از راه استقبال کرده بحصول این سعادت
و وصول این دولت سجده شکر الهی بجای آورد و باركان دولت و اع
حضرت مثال داد که علی الدوام پیش او بوده هرچه شرط ضیافت نوازی
باحسن وجهی ترتیب سامان دهند و بهرچه اراده سند مغرالیه تعلق کیرد
توقف و تاخیر ننمایند و عالم پناه خود نیز کاه و بیکاه نزد میر محمد ص
رفته بعطای نقود و جواهر فراوان و بایقاع الطاف و اعطاء بیکران مشغول
و چون آنماه بسر آمد هلال صفر نمودار مکارم اخلاق خسروانه معقط انکشت

که

...ده گهمان عزیز را نوازش فرموده آنچه در مذهب مروت و فتوت گنجد
...بود رسانند ازین سبب مبلغ دوازده هزار هون نقد و چندین قمشه اقمشه
...خره که خامه از شرح آن قاصرست بی ابوی رزانی داشته دستوری داد که
...مدعا و مقصود هست بیان نماید تا بر سبب آن زو سلوک رود امیر محمد صالح دعا و ثنا
...آورده جواب داد که الحمد لله والمنه که از میامن التفات همایون اعلی
...ال مدعا ثمر مقصود بارور هست و از ترشح سحاب مرحمت خدایگانی گلهای
...احسان رحمن خاطر تازه و تر آزاده که در دلست و بجز ظهور رسید طواف بیت الله
...مسجد الحرام است میخواهم که بتوجه شاه سپهر قدرت قضا مرتبت زیارت خلیفه خدا
...یابم و درینوقت که از عمر عزیز قریب شصت دم مرحله طی شده در اماکن شریفه چون
...به و نجف و کربلا عصای مسافرت انداخته بقیه عمر بدعای دوام عمر و دولت
...شغال نمایم عالم پناه را چون همیشه همت والا نهمت مصروف ادراک سعادت
...دین است سر اینه لب بمطلب او گشاده بعمال جهاز فرمان داد که ملبج داده
...دراه مهیا کرده روانه مکه معظمه سازند و آنخلاصه اولاد سید المرسلین دعا
...های شهنشاه جمجاه بجای آورده در حین وداع بطوع و رغبت دنیوی عنبر توی
...رت جمجمی پناه بسلطان صوری و معنوی عنایت فرمود و اکنون آن مواهب نه
...قه طلا گذاشته و سرش قایم و محکم ساخته در شبهای جمعه و ایام متبرکه لوازم

زیارت بظهور میرسید و از میامن کاتش فتوحات غیر متناهی شامل روز ...

صاحب اقتدار گردیده روز بروز اختر دولتش در ترقیست آمدن ...

مغل بمالک دکن از نارسائی نفاق و مشغول گشتن آنخطه از فتن و ...

عالم آن سکه سالم عیار ؛ عامر این گلشن دایم بهار ؛ بلبل رنگین گل این ...

ساقی گلگون مل این بستان ؛ پرده از رخسار عرایس اخبار بدست ...

در نظر عارفان بصارت انچنین جلوه میدهد که بسبب بعضی مقدمات که ...

گشت چون امرای نظام شاهی ابراهیم نظام شاه را کشتن داده دست تاراج ...

بعد از وصول مقصد از میان ایشان منجو حبشی دکنی قلعه و خزانه را بتصرف ...

و قوم خویش را در بسیاری از امور سلطنت دخیل ساخته رایت شوکت و ...

و بعد از مشقت بسیار بران نهج که در داستان نظام شاهیه تحریر خواهد ...

بن شاه طاهر را بتاریخ روز پنجشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه ثلث و الف بر ...

متمکن ساخت و هرکدام بمنصبی و خدمتی سرافراز شده میان منجو بر نسبت سابق ...

و نیابت که در درگاه سلاطین از آن رفیع تر مرتبه نیست از امثال و اقران ...

و بعد از ده پانزده روز چون معلوم امرای معتبر گردیده که احمد شاه از اولاد ...

و مردیست اجنبی همگی اتفاق کرده خواستند که او را از شغل خطیر سلطنت ...

بهادر شاه ولد ابراهیم نظام شاه مقتول را بپادشاهی بردارند میان منجو ...

...رده میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید میان منجو مضطرب گشته
...قلعه متحصن شده و مولدان و حبشیان بمحاصره پرداخته چون کار بر درونیان تنگ شد
...ان منجو عاجز گشته کسان معتمد بگجرات نزد سلطان مراد بن جلال الدین محمد اکبر
...شاه غازی نور الله مضجعه فرستاده استدعای قدم نمود و شاهزاده که بنابر حکم
...[illegible] بر تسخیر احمدنگر مامور بود در انتظار فرصت بودند بی توقف لشکر آراسته
...اق خانخانان با موازی سی هزار سوار تمام براق از راه سلطانپور ندربار متوجه
...نگر گردید ولی معارض و معاند بحوالی احمدنگر رسیده از میان منجو طالب تسلیم
...و ملاقات شدند میان چنانکه در جای خود نوشته شده چون امرای مخالف
...ب آمده بودند از طلب قدوم شاهزاده پشیمان شده در مقام اباو امتناع
...د و حسب الامکان قلعه احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون ساخته و آنرا
...بار خان دکنی که از جمله انصارش بود سپرده خود بقصد فراهم آوردن سپاه
...ستمداد از اعلیحضرت عدالت دستگاه در ملازمت احمد شاه با موازی
...ت هزار سوار که موافقت و مرافقت او اختیار نموده بودند بجانب ولایت
...وان گشت و چون آگاهی یافت که سپاه مغل قلعه احمدنگر را محاصره کرده
...ی بی سلطان در مقام مدافعه و معارضه در آمده است هر آینه میان منجو
...امداد چاند بی بی سلطان در صدد فراهم آوردن لشکر احمدنگر شد

اما چون کار ضایع شده بود و هیچکس در فرمان کسی نبود اثری بر کوشش میان
مترتب نشد چه که مردم نظام شاهیه سه فرقه شدند اهنگ خان حبشی شاه ع
بن برهان شاه بن احمد نظام شاه بحری را چتر بر سر گرفته او را بادشاهی بر داشت
و اخلاص خان حبشی موتی نام شخصی مجهول النسب را انجا از نظام شاهیه سه
چتر بر سر او مرتفع گردانید و میان منجو احمد شاه را دست افراز علاوه
خطبه بنام وی میخواند و هر سه فرقه از قلعه احمدنگر که در محاصره سپاه مغل
شده در آن اندیشه شدند که بر یکدیگر تاخته و همدیگر را کشته نام بادشاهی بر یک
اطلاق نمایند و کثرت را بوحدت منحصر ساخته آنگاه بمدافعه لشکر مغل
و چون اجتمعیت و طول مدت میسر نمیشد و دغدغه آن بود که هر که زبون گر
بمغل پیوسته زودتر ممالکت احمدنگر بتصرف ایشان درآید شهنشاه عا
بمقتضای رای زرین شه صاحب حرم پیغام نمود که درینوقت بهمدیگر
نمودن و شمشیر در میان هم نهادن مناسب نیست باید که نخست باتفاق قلعه
از ضیق محاصره خلاص کنید بعد از ان هر که شایسته حکومت و سلط
بادشاهی باو مقرر خواهد شد گروه ثلث چون از فرموده حضرت تجاوز
همگی سر بر خط فرمان نهاده بساط منازعت را برچیدند و باتفاق
بدرگاه عالم پناه فرستاده طالب کومک گردیدند از انجمله میان منجو

و ر

شاه محمود و مصطفی خان را بخورا مصحوب عرایض روانه بیجاپور ساخت و ایشان چون
[ب]قصبه رسیده و بتقبیل حاشیه بساط سلطنت مشرف گشتند و پیغام گذرانیدند
[ن]وازنده سریر جاه و جلال برآرنده افسر دولت و اقبال ممهد قواعد فرمانروایی
[م]شید معاقد کشورگشایی مرکز دایره جهانبانی مدار نقطه صاحبقرانی اسلام
[پ]ناه ... مدار مؤید بتأییدات آسمانی نظم سر سرفرازان و تاج مهان ۞ بدو وارثان
[د]لش بنا زای جهان ۞ جوان و جوان بخت و روشن ضمیر ۞ بدولت جوان شد و پیر
[ه]مت والا نهمت بر اعانت و امداد نظام شاهیه مصروف و موقوف فرمان واجب
[الا]ذعان با حضار سپاه از اطراف و اکناف ممالک محروسه با شیران بیشه پیکار
[و د]لیران میدان کارزار متوجه پایه سریر خلافت مصیر گردیده بتقبیل قوایم سلطنت
[مشرف گ]شتند و حوالی دارالخلافه را بخیمه و خرگاه و سایه بان و کندلان رشک سپهر
[ن]گارستان آرایات اخلاص ساختند مثنوی سپاهی چو دریای جوشان بجنگ ۞
[ه]نر کرده به بیداد جنگ ۞ همه جنگ را تنگ بسته میان ۞ بگردن درآورده
[گ]ران ۞ بخون آب داده همه تیغ را ۞ سنان جگر دوخته میغ را ۞ زده
[ش]رف خیمه و سایبان ۞ بشه فرسنگ از کران تا کران ۞ کران تا کران زیر چرخ
[ک]بود ۞ سراپرده و خرگه و خیمه بود ۞ در آن اثنا مکاتیب مهد علیا خانم سلطان
[م]شتمل بر عجز و استغاثه در باب استمداد و مدد متوالی و متواتر رسیده فاخره

بیجاپور رسیده و امیر کبیر صاحب **بیت** جائی که یافت نسیم معانی از وروان گ
یافت چشم معانی از و نصیر خان الخوانین فی الزمان شاهنواز خان آن نوشته
بنظر اشرف سلطان سلیمان مکان در آورد چون مضمون آن نزد ضمیر انور
پیوست شهنشاه عادل که عقل اول با وجود آنهمه مرتبت در مکتب
بدو زانوی ادب نشسته تعلیم بکمال جانی و قضایا با آنهمه منزلت در مجلس
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته بعجز و قصور اعتراف می نماید نسبت خویش
و حقوق همسایگی منظور داشته معتمد الدوله سهیلخان خواجه سرا را که در رسوم آ
ناسخ دستان رستم است سپهسالار ساخته با موازی سی هزار سوار
جرار مبتلا بکمک و معاونت نظام شاهیه نامزد کردانیده مبنی بر اخلاص خان
امرای نظام شاهی فوائد این مطالعه مرسول داشت که جملگی با جمعیت عدّ
حوالی شاهدرک بسپهسالاری سهیلخان ملاقات کرده در نهایت ا
و وفاق بجانب مقصد شتابند لاجرم منجوی خان بکلی و اخلاص خان حبشی
سران سپاه در حوالی شاهدرک بسهیلخان ملحق شده فضای وسیع
از کثرت لشکر ایشان تنگی پذیرفت و مهدیقلی سلطان ترکمان نیز
فرمانده خود محمد قلی قطبشاه با لشکر تلنگ بسهیلخان پیوست شاهزاده
مراد از استماع این خبر خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرای اکبرشاهی

منشور

١٦٤

رت و کنکاج منعقد ساخت بعد از گفت و شنفت قرار دادند که بوسیله
ختن مقابل کوب و انباشتن خندق قلزم آشوب همه تسخیر برکنکره حصار احمدنگر
وان افکنند هر چند ما خندق را چوب و سنگ و خاک انباشتیم ایشان خالی ساختند
چند سرکوب در مقابل حصار بر افراشتیم ایشان در برابر آن برخی از بروج و حصار را
فلک وار افراخته تجدید عمارتی ارفع از آن ساخته و توپهای اژدها پیکر را
بر آن ... کرده تدبیر ما را بر هم میزنند چاره دیگر باید اندیشید که تا وصول لشکر دکن
... دو و نقد مراد در کنار آید و این حصار سپهر ارتفاع مفتوح گردد همکنان
... تقدیم مراسم استخاره و استشاره متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که
... ج این بارهٔ کیوان منظر منحصر در حفر نقوب و تجویف ارکان جدار و بروج آن توأم
... البروج است سلطان مراد قبول این معنی فرموده بجهت عدم اطلاع اهل حصار
نقوب مرتبه ابواب دخول و خروج بر روی متحصنان مسدود گردانیدند
... یال را در و مجال آمد و شد نماند و همت بر کندن نقبها گماشته شب و روز
... یان بنین جنگ فرهاد توان بآن امر مشغول گشتند و از طرف مورچل
... نزاده پنج جا شکافته دیوار حصار را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در شب جمعه
رجب که از لیالی اربعه و لیلة الرغایب است جوف نقبها را که باتمام رسیده بود
... وت توپ و تفنگ مملو ساخته سوراخ آنها را بگچ و سنگ مسدود بستند

و خواستند که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آن افکنده مضمون جعلنا
وسافلها بر عالمیان ظاهر سازند که ناگاه خواجه محمد شیرازی که در
می‌بود از راه شفقت و مهربانی در آن شب باز خود را بحصار رسانید و اهالی آنجا
نقب خبردار ساخته رهین منت گردانید اهل قلعه از صغار و کبار حسب الحکم
سلطان در آن شب بکندن مشغول گشته محاذات مواضعی که گمان نقب
داشتند شکافتند و تا ظهر روز جمعه دو نقب یافته و باروت بدر کرده در
نقبهای دیگر بودند که شاهزاده سلطان مراد و صادق محمد خان و جمع
و سپاه بدون مشورت خانخانان مسلح و مکمل گردیده مقابل حصار
بایستادند که چون نقبها را آتش زنند و دیوار و بروج افتاده رخنه
پدید آید لشکر جلوریز بقلعه درآمده رایات نصرت برافرازند و فتح بنام
خانخانان در آن مدخل نباشد اتفاقا چون آتش در نقبها زدند سه نقب
موازی پنجاه دیوار بیفتاد و شاهزاده و صادق محمد خان بنا بر آنکه از
نقبهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها نبرده امرا و سپاه را بتا
و درآمدن بحصار مامور ساختند اهل قلعه را فرصت شده چنانچه از کلام آینده
معلوم خواهد شد توپ و ضربزن در رخنه نصب نموده و اعلام مدافعه
افراشتند تا وقت شب نگذاشتند که احدی از سپاه مغل بیرون ق

بود

ان شب صغیر و کبیر مردم قلعه حتی نسوان بجد و جهد تمام در آن رخنه دیوار کشیده
بت گز بلند گردانیدند شاهزاده و صادق محمد خان از فتح آن در آن زودی مایوس گردیدند
بعد از آنکه سهیلخان با لشکر دکن متوجه احمدنگر گشت قحطی نیز در اردوی اسلام
بعد اندازه گذشت سلطانمراد و صادق محمد خان ستیزه بریک کنار
اشته بعلاج از خانخانان در آن امر کنکش خواستند خانخانان بواسطه ناسازگاری
ادق محمد خان نخست خود را دور گرفته گفت هر چه بخاطر اعیان درگاه
باشد عین صلاح و فلاح خواهد بود لیک در آخر چون مبالغه از حد گذشت همگی
منظور گردیده از مکابره خود اظهار ندامت نمود خانخانان دولتخواهی ارباب حضرت
زی منظور داشته گفت لشکر سلاطین دکن بقصد مردم قلعه کوچ بر کوچ
آیند و غله و روغن و جمیع ما یحتاج در اردو مفقود گشته است و آدم بی طاقت
اند در این وقت مرتکب جنگ شدن خالی از دشواری نیست بهتر آنست که
صلح کرده از اینجا کوچ نماییم و بجانب مملکت برار رفته آنجا را مسخر سازیم
بعد از آنکه آن ولایت چنانکه باید و شاید بتصرف ما در آید و رعیت و سکنه دل
بملازمت ما بنهند باز باینطرف شتافته قلعه احمدنگر مفتوح گردانیم
شاهزاده و جمیع مردم که از فقدان ضروریات معاش دیگر پریشان
بوده در این باب با خانخانان همداستان شده زمام اختیار بقبضه اقتدار او نهادند خانخانان میر سید مرتضی سبزواری که

پیش ازین در عهد مرتضی نظام شاه لشکر برار بود دران وقت در سلک امرای اکبرشاهی انتظام داشته

بحسن تدبیر نوعی نموده که چاند بی بی بهانه امرا و ولیخانه خود بصلح راضی شدند

جماعتی در میان آمده چنین عهد و میثاق در آوردند که ولایت برار

که در تصرف تغافلخان بود تعلق بشاهزاده مراد داشته باشد و باقی ممالک

مهور تا بندر چول و از پرنده تا دولتاباد و سرحد گجرات ازان حاکم احمد

و بر همین موجب طرفین قسم بغلاظ و شداد یاد کرده عهدنامه‌ها نوشتند که بمهر کا

رسانیدند و بعد ازانکه سهیلخان با لشکر دکن شکست خورده باحمدنگر رسید خانجا

کرده همراه شاهزاده از کنار قصبه جسور بحسب ظاهر متوجه دولتاباد شد و چون

بسهیلخان رسید امرای دکنی و حبشی نظام شاهی ترک رفاقت کرده احمد شاه

کرده باحمدنگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار ساله بود حسب الحکم

سلطان از قلعه جوند طلبیده بپادشاهی برداشتند سهیلخان درین چند روز با نفاق

میان منجو

ر بیان سلاطین شهر احمدنگر که مشهور و معروف اند بنظامشاهیه آرایندگان انجمن اخبار

و برازندگان انجمن اسرار پوشیده نماند که احمد نظامشاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک

بحری است و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است نام اصلی او تیما بهت و نام

پدر او بهیرو بود در عهد فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان

گردیده موسوم بملک حسن گشته در سلک غلامان پادشاهی انتظام یافت

سلطان احمد شاه چون او را مدرک و قابل و صاحب خط و سواد هندی دید بولد

خود محمد شاه بخشیده همراه وی بمکتب فرستاد و خط سواد فارسی نیز در اندک مدت

بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهیرو گردید لیکن سلطان محمد شاه در آوان طفلی چون

لفظ بهیرو را تحریف کرده ملک حسن بحری میگفت همانا بین الخاص و العام بحری

ملقب گشت و محمد شاه در ایام پادشاهی او را تربیت نموده از معتمدان و محرمان گردانید

و بجهت خاصه خود را که تعلق بسیابوی داشت و منصب هزاری و نقاره و ماهی مراتب داده

سیاست جمیع جانوران شکاری را تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت لفظی

حواله ملک حسن بحری نمود و باین تقریب بغایت شوکت از مرتبه اعلی رسید آیت

بخطاب و القاب اشرف همایون نظام الملک بحری اختصاص یافت و بحسن التفات

خواجه جهان گاوان طرفدار مملکت تلنگ شده و راجمندری و کندبیل معه

مضافات اقطاع یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط آنجا در قبضه اقتدار

واختیار او در آمد و بعد از کشته شدن خواجه جهان کاون قایم مقام او شده خو
ملک نایب و منصب سرلشکری خیبر یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه او
وکیل السلطنه پسرش سلطان محمود نیز شده و اقطاع بیر و دیگر پرگ
که در تحت دولت آباد بود خیبر ساخته و پرگنات اضافه را با قو
ولد خود ملک احمد داده چنانکه مذکور شد باتفاق خواجه جهان در تجانب حیه فر
و او در خیبر که حاکم نشین شده بود در حل اقامت انداخته بلوازم ضبط و نس
کشت و هر چند ملک نایب نظام الملک بحری فرامین حاصل کرده میفرستاد که قلاع
دیگر قلاع بتصرف ملک احمد باز گذارند جماعتی از مرهتها که خواجه جهان او
اعتماد بر ایشان کرده انقلاع را بایشان سپرده بود بمضامین فرامین عمل
نمی نمودند و میگفتند هرگاه صاحب ما سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز
و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت کرده قلاع را باو خواهیم سپرد
ملک احمد که صاحب داعیه بود همت بر تسخیر انقلاع گماشته نخست عنان عزیمت
بتسخیر قلعه سیر معطوف ساخت و آن قلعه ایست که واقع بر قله کوهی که از غایت
ارتفاع بام ایوانش بفلک کیوان رسیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن بغیر از
طمع برید قطعه کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای خیال
ملوک را ز رسیدن بآن گسسته امید عقاب که عروجش فکنده بال بوان

حصار

حصار چون کار بر خود تنگ دید و سجلس محمد ایشان رسید بعد از شش ماه تیغ و کفن
در گردن انداخته با کلید بملازمت وی شتافتند و سپاهیان ملک احمد
بوم آسا بر آن حصار بر آمده چون معلوم کردند که بعد از شهادت خواجه جهان
بخساله محصول مرهت و کوهکن در آن قلعه است همه را جمع آورده بنظر احمد رسانیدند
و از آن رهگذر رواج و رونق دیگر در مهمات ملک احمد پدید آمده خواطر امیران و سپاهیان
به بذل نقود شاد و خرم ساخت و در همان نزودی قلعه جوند و الها کرد و تنگی
و تردنی و تلونه و کندهانه و پورند و پورب و جنود ولی کهرک درک و مرتحن و ماهو
و پالی جبراً و قهراً مسخر ساخته کوهکن را بالتمام قابض شد و در استعداد تسخیر
قلعه وندراج پوری بود که خبر قتل پدر خود نایب نظام الملک بحری کرد دید بسلد الملاه
خبر معاودت فرمود خطاب پدر را بر خود اطلاق کرده بموسوم مشهور باحمد نظام
بحری گس دید و هر چند آنجناب لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده اما چون شهرت او در دکن
باحمد نظام شاه بحری یاد کرده مرقوم خامه تحقیق میگرداند که بعد از رسیدن
سلطان خبر تعزیت پدر بزرگوار آدمی شته بر توالت بر احوال سپاه و رعیت وراند آباندن کرمانی حو او قصبه و خوسی
و سنوکا نو ونس و عنبر جنان ضبط نمود که مقناطیس در مملکت او بر تعرض جذب آهن بر جا نست
و کاه ربا دست از دامن کاه بازداشت او زنیکه در عنفوان شباب در کند سلو روح مند رما او ربا و دیگر کفا انجد
جنگهای عظیم کرده شجاعت و مردانگی او عالم گیر شده و هر چند سلطان محمود امیران و منصبداران و سلحداران را

بدفع تسلط و استیلای او نامزد میفرمود اصلا قبول نمیکرد بعضی از عدم قوت و توان و قلت از عاقبت اندیشی ورد

چنانکه سلطان محمود بتحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس رفیع یوسف عادل خان

فرمود که باتفاق مخدوم خواجه جهان دکنی و زین الدین علی طالش حاکم چاکنه بطرف جنیر رفته

احمد نظام شاه را فرو نشانند آنجناب عذر خواسته از قبول آن ابا نمود بلکه حاجب که از

ایلچی باشد بهانه تعزیت پدر نزد ملک احمد فرستاده پیغام داد که در ضبط و حفظ

آنحدود تقصیر نکند و لشکر خود را از قلعه انداپور که بمدد زین الدین علی طالش فرستاده

باز گردانیده انحصار را نیز با احمد نظام شاه باز گذاشته و در اظهار مصادقت و دوستی

دقیقه فرو نگذاشته بنوید کمک هم مستظهر گردانید احمد نظام شاه ظریف الملک افغان را

امیر الامرا گردانید نصیر الملک گجراتی را امیر جمله ساخت و نزد زین الدین علی طالش

کس فرستاده پیغام کرد که چون حق همسایگی منظور نظر رفت و عاطفت سبب آن

بزرگوار را بصنعت شجاعت و مردانگی میشناسم مناسب چنان بود که رقم بیگانگی را

از صفحه خاطر محو ساخته و از گذشته حرفی بنیاد نیاورده خود را درین دولت شریک

غالب دانند زین الدین علی قبول آن مقدمه نموده اظهار اطاعت و انقیاد نمود

لیکن چون شیخ موادی که بنادر الزمان مخاطب بود بمردانگی و فیروز جنگی از جمله

امرای چاکنه امتیاز داشت متعهد استیصال احمد نظام شاه شده با دوازده

هزار سوار متوجه جنیر شد و بدبدبه باریزه رسید زین الدین علی تغیر رای داده اراده نموده

باجمعیت

بعیت خود با وپیوند احمد نظام شاه از قرب وصول شیخ مودی آگاه شد اهل و عیال
ذرا بقلعه سیر فرستاده بقصد ترکتاز جرنده قدم در میدان نهاده چون بحوالی
اردوی شیخ مودی رسید بواسطه سپاه خود و کثرت لشکر خصم از جنگ صف محترز
و مجتنب گشته در چهار فرسخی او فرود آمده در لوازم هشیاری باقصی الغایت کوشید
و چون از اوضاع و اطوار زین الدین علی یقین حاصل شد که در کمین فرصتست و میخواهد
فرجه دیده بشیخ مودی ملحق شود آن بنه لشکر را حواله نصیر الملک و ظریف الملک کرده
خود با جمعی از سلحداران خاصه و برخی از منصبداران که ایشان را در آن دولتخانه حواله دار
میگفتند بهانه شکار از اردو بیرون رفت و بر قصبه جالنه که مقام زین الدین علی بود
ایلغار برده وقت شب که هیچکس بحراست و محافظت مشغول نبود بانجا رسید
و زینه های چوبین که برای همین کار مستعد ساخته همراه داشت بر دیوارهای قلعه نصب کرده
بیشتر از همه کس خود با هفده سپاهی بقلعه برآمده و می ذات [?] آن از جهات جانب سایر
لشکریان نیز سوار گشته بقلعه فرود آمدند و چون اینجماعت همه مسلح بودند و متحصنان
غافل و خواب آلوده زین الدین علی و مردمش که قریب بهفتصد تیرانداز بغیر سست [?] بودند
بقتل آمده قلعه جالنه مفتوح گردید و چون اینخبر انتشار یافت نصیر الملک را طاقت [illegible]
که تا مراجعت نمودن احمد نظام شاه من بعد [?] دستبردی بشیخ مودی نمایم و صدمت [illegible]
بجای آورم پس با جمعی قلیل که عدد ان بسبب هزار سوار نمیرسید متوجه اردوی شیخ مودی

شد و چون بیک گروهی سید شیخ مودی واقف شده جمعی را بمقابله و مقاتله فر

بعد از جنگ صعب مردم شیخ مودی شکسته شده منهزم گشتند و در همان روز

نوبت دوم نیز لشکری که شیخ مودی فرستاده بود انهزام یافت شیخ مودود

خود سوار گردید و نصیر الملک چون از آن دو فتح غرور تمام بهم رسانیده بود

و مجروح مقابله او نیز اختیار فرموده لیکن شکست فاحش یافته بحال

ظریف الملک رفت و احمد نظام شاه از جاکنه مراجعت کرده چون احوال بر

دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و بمقدمات الطاف مرهم عنایت بر جراحت

او نهاده از آن کلفت و خستگی بر آورده و بعد از چند روز خیمه و خرگاه

با لشکری مستعد کارزار از نیم شبی بجانب خصم تاخت فرموده بیک ناگاه شبخون زده

جمعیت ایشان از هم پاشید شیخ مودی با جمیع کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقتول

خیمه و خرگاه و بنه و اثقال ایشان موجب مزید استمکنت نظام شاه است

مقتضی المرام و دولتکامه بخیر معاودت فرموده لحظه از احوال سپاه و رعیت غافل

و سلطان محمود از آن خبر برآشفته عظمة الملک و پسر را با هفده هزار از امرای مدار

و لشکر جرار معرکه گذار نامزد خیر گردانید احمد نظام شاه با سپاه خویش از خیرآباد

در کوهستان قادرآباد فرود آمده و فی الواقع لشکر سلطان در ته کهات میری سید احمد نظام شاه

سه هزار کس از مردم خود چیده از قادرآباد بجای احمدآباد یلغار فرموده بخیر وقت

ن با یکی از دروازه‌بانان شهر ساخته بود در آن شب بمضا و توقف دروازه گشوده

شهر درآورده احمد نظام شاه بمنزل ملک نایب که موکل بود شتافته اهل و عیال

جمیع متعلقان بنده را در پالکیها نشانده با جمعی از مردم معتبر روانه جنیر ساخت و خود در آن

شب تمامی شهر گردیده و زن و فرزند امرای بحری را هر جا که بودند بدست آورده و قریب

به صبح بیرون آمد و از راه قصبه بیر متوجه قلعه پرنده شد در حفظ ناموس زنان و فرزندان امرا

و شنیده امرای بحری که نزدیک کهیت دهی توجه احمد نظام شاه بجانب بیر شنیده بدنبال او

شتافته بودند در حوالی قصبه بیر با او نزدیک شده پیغام دادند که از آنجا که تو در حفظ ناموس ما

کوشیده همچو فرزند خود نگاهداشته ممنون و حلقه بگوش تو ایم اما شرط مردی مقتضی آنست که

بطریق … ان او با ایشان از مقابل گریخته متعرض حال عورات گردی و امری که دیگر

کبر و فرهنگ درست نیست … احمد نظام شاه از این سخن … آمده در ساعت

اهل و عیال ایشان را بتعظیم و تکریم تمام نزد ایشان فرستاده خود کوچ کرده بجانب قلعه

پرنده رفت در این اثنا فرمان سلطان محمود مشتمل بر سرزنش و تعرض بنام امرای مذکور

رسید مضمون آنکه ملک احمد ولد نظام الملک بحری از نامی برآمده … و شما از اهمیت در شان

خیمه و خرگاه گریخته مرغ خاطر آشیان … حرمت می نمایند اگر تلافی و تدارک نموده

آن باغی را گرفته بدرگاه خواهید آورد فبها و الا یقین دانند که بغضب و قهر پادشاهانه گرفتار آمده

آبروی چندین ساله آبا و اجداد خود برباد خواهید داد ایشان بر مضمون

فرمان اطلاع پیدا کرده نظام بر مقام نمودند و در جواب نوشتند که ما آ
وکار ما شمشیر زدن و دشمن را منکوب و مستاصل ساختن است اگر در لوازمه
از احوال دشمن غفلتی واقع شد از عظمة الملک و بایست بجای او اگر دیگری نو
بمیامن اقبال پادشاهانه دفع دشمن با حسن وجهی بظهور خواهد رسید سلط
عظمة الملک را بدرگاه طلبید جهانگیر خان مقطع تلنگ را با سه هزار سوار از
طلبیده بخلعت سرلشکری مشرف گردانید و بجای عظمة الملک او را بدرگاه
ساخت جهانگیر خان که از مشاهیر امرای درگاه بود و از وی کارهای خوب بسر
و تحسین هر وحید و فرید دکن بود بهمگی امرا مستظهر گشته کوچ بر کوچ متوجه
مخدوم خواجه جهان بقلعه پرنده در آمده پسر خود اعظم خان را همراه احمد نظا
کرد و وی صلاح در حرب ندیده بجانب پتن رفت و نزد فتح الله عماد الم
کسان فرستاده صورت واقعه باز نمود و چون از وی توجهی نیافت و جهانگ
بحوالی پتن سید احمد نظام شاه از انجا کوچ کرده روی توجه بجانب جنی
و بعد از آنکه از گهات چیور بالا شده میان کوهستان بقصبه در آمد و همان
نصیر الملک گجراتی با لشکری که در قادراباد مانده بود با خزانه و غله و دواب آمده
بسیاری ملحق شد بسر گهات چیور رسید و دست در آن کوهستان مقام فرمو
جهانگیر خان چون شنید که گهات چیور در دست نظام شاهیه افتاد از گهات تیسگا

بکا

هد رسیده بر سر راه احمد نظام شاه فرود آمد و میان هر دو لشکر شش فرسنگ فاصله بود
نی بیگاه در مقابل یکدیگر نشستند و چون ایام برشکال بود و نهایت زبونی
مد نظام شاه سپرده بودند بعیش و عشرت مشغول گشته بساط غفلت گسترده بودند
بجرع اقداح می روح پرور و استماع نغمات دلکش پرداخته غنیم را اصلا وجود نمی نهادند
جو شد دیده بخت آن قوم خواب رخ از دانش و حزم بر تافتند هوس بی دگر دند و پندار تار
لیم سپه بهر خود یافتند و چون خبر بیخبریهای آن بیخبران باحمد نظام شاه رسید شب سیم
ه رجب سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بهمراهی اعظم خان وقت سحر از کوهستان قصبه جنیور
وار شده چنان تند راند که نزدیک بوقت صبح بحوالی بیکاپور رسید یکبار مانند جواد
ز کار بر ایشان تاخته هیچکس را مجال قتال و پیکار نداد بعضی خواب مستی ره آخرت
ن گرفتند و برخی چون ستم کشودند اجل را معاینه دیده راه عدم آباد بی سر و پا ساختند
بانکیر خان و سید اسحق خان و سید لطف الله و نظام الملک و فتح خان که از امرا بودند کشته شده
ی و ویران دستگیر شدند احمد نظام شاه آنها را بر گاومیش سوار کرده جامهای ایشان
را نوبار کرده در اردوی خود دیگر دانید و بجان امان داده بجانب دار الملک روانه ساخت
از نوا شاه جمال الدین حسین انجو که شمه از احوال خیر مآل او در وقایع مرتضی نظام شاه
مرقوم کلک بیان خواهد گردید شنیدم که آن جنگ بجنگ بلح اشتها دارد چه که نزدیک
کار در جائی که صورت فتح روی نموده بود احمد نظام شاه باغ طرح کرده آنرا موسوم

بپایه نظام گردانیده و دو دروازه و چهار دیوار کشید و عماراتی درون آن ساخته درا
رشک ارم ذات العماد گردید برهان نظام شاه و جمیع اولاد و برخود مبـ
و قلعه ساخته جهت مسکن خویش اختیار نمودند الغرض احمد نظام شاه بشکرانه
قصبه جیور را در آنوقت وقف مشایخ و علما فرموده در تعظیم و تکریم اد
معاف داشته مظفر و منصور بجنیر رفته بی وجود مانعی و مزاحمی بر مسند جهانبا
درهمانسال باستصواب امیر یوسف عادلخان نام سلطان محمود از خطبه محو
و بنام خود کرده چتر سفید که در آنوقت نشان پادشاه دهلی و گجرات و
بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجه جهان و بسیاری از امرای دکنی که با وط
می نمودند از امر چتر و خطبه اظهار کدورت و رنجش نمودند و گفتند پادشاه
بهمنی چتر بر گرفتن و خطبه بنام خود خواندن نهایت بی ادبیست لاجرم ا
که بزیور عقل و انصاف داشت ملامت را مستحسن دانسته خطبه را موقوف داشت و امرا
سپاه خود را حاضر ساخته گفت شما آنچه میگوئید عین صواب و محض صلا
خطبه را موقوف ساختم اما چتر چون برای دفع آسیب حرارت آفتاب است و
سلطنت در و ملحوظ نیست بغیر وی دادن مناسب نمینماید ایشان گفتند اگر چه
مرخص سازند که برای دفع گزند آفتاب همه کس چتر بر سر گیرند احمد نظ
شده رخصت عام فرمود و برای تفرقه میان چتر حاکم و سایر مردم کلی از پارچه

180

برده از دیگران سفید بگرنگ قرار دادند و رفته رفته در دولتخانه عادلشاهیه و عمادشاهیه
قطبشاهیه و بریدشاهیه همین نسبت چتر راسخ و شایع گردید تا حال که تاریخ هجری
ر و هجده رسید در مملکت دکن پادشاه و گدا چتر بر سر میگیرند و اصلا امتیاز نیست
اف سایر بلاد هند که غیر از پادشاه کسی را دیگر اندازه نیست که چتر بر خود مرتفع سازند
ان مخدوم جهان و اعظم خان و امرای دیگر چنین دولتی که مخصوص پادشاهان بود در رسید
رمنده احسان او شده بعد از دو ماه غایب و حاضر اتفاق کرده از او التماس نمودند که خطبه
م خود بخوانند و چون مبالغه و التماس ایشان تکرار یافت آنحضرت تبرک رغبت آن امر نمود که
ت عظیم بر ایشان نهاده خطبه خود را رواج داد و همت بر تسخیر قلعه ونداجهوری
قلاع متین گوکنت در جوار بندر چول واقع است مصروف ساخت و بنفس نفیس بدان طرف
نه مدت ده ماه و بقولی مدت یکسال محاصره کرد و در آخر بمصالحه گرفته خاطر از آن مهم
فروغ ساخت فاما تسخیر قلعه دولت آباد در فضای ضمیر او جلوه گر شد که او یکجا در آن بسته اندیشه
چون یقین بود که آن قلعه را بزور نمیتوان گرفت با والیان آن خصوصا ملک وجیه الملک اشرف
رق احسان و مدارا سپرده ابواب لطف و ملایمت مفتوح گردانید نظم شنیدم
رهنما دوست • که در کارها لطف و نرمی نکوست • بنرمی چو کاری توان پیش برد •
درشتی مجوی از اندازه بیش • گویند ملک وجیه الدین و ملک شرف دو برادر عینی
ودند و با یکدیگر کمال محبت و اخلاص داشتند در اصل میان نوکران خواجه جهان گاوان نظام داشتند

بعد از شهادت او در سلک سلاحداران سلطان محمود منتظم گشته روزگار
در آخر ملک نایب نظام الملک در صدد تربیت ایشان شده از جمله امرا
تهانه دار قلعه دولت آباد و ملک شرف را حاکم ولایت ساخت و لاجرم
در ضبط آنحدود کوشیده متمردان قطاع الطریق دولت آباد که مدت
بر انداختند و تا حین سلطنت نور ندربار و بگلانه گجرات چنان مصفا ساخت که مردم تا
بفراغ خاطر تردد میکردند و رعیت از ایشان راضی و شاکر بوده ولایت معمور و آ
و یکی از امرایی است که خلل در سلطنت بهمنیه دیده قلعه کالنه را بتغلب فرو گرفته
با ایشان از جنیب موافقت آورده از راه رفیق احتراز و اجتناب نمود و به
حقوق تربیت ملک نایب منظور داشته با احمد نظام شاه طریق دوستی م
او با نها بعد از فتح باغ نظام و دندراج بوری خواهر خود بی بی زینب
وجیه که از اهل علم و صلاح بود در سلک ازدواج کشید و بنای
بمواصلت مشید کردند آیه حق سبحانه در سال اولین او را ضعیفه پسری
و الدین تعیین اسم با احمد نظام شاه رجوع کردند وی جواب داد که در کوچک
مرا از کمال محبت موافق نام کرده شوکت و شان او افزون گشت و ملک
حسد برادر بجوش آورده در قتل برادر بزرگ مصر و مجد گردید
همگی فکر اندیشه وی آن بود که در قتل برا

ت ملک وجیه حکومت دولتاباد و انتوره و بکر بر کمات و قلاع آن جلو و تعلق
ه صاحب خطبه و چتر شود درینوقت که ملک وجیه با احمد نظام شاه امن نسبت
یده و فرزندی از زینب متولد شد خلل در اراده خویش مشاهده کرده نسبت اخوت
ت مبدل کرد و بوقت فرصت باعانت و امداد حشم قلعه بقتل رسانید
ن زهر در کذرانید و باستقلال بحکومت دولتاباد مشغول شده باحکام
ر و رار ابواب محبت و داد مفتوح ساخت و با سلطان محمود گجراتی طریقه
ن سلوک کرده و امیدوار کاه کاه بارسال عرایض و تحف خود را باو منسوب میکرد
ن زینب بعد از قتل شوهر و فرزند راه جنیر پیش کرفته دست تظلم بدامن برادر
باخت احمد نظام شاه دلاسای نموده در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه
لمعیت خویش بقصد تسخیر دولتاباد از جنیر نهضت فرمود و چون بحوالی بکار
بده درباغ نظام فرود آمد و چند روز بقصد تسخیر حصن بعیش و عشرت مشغول
الحبان قاسم برید میان تاج الدین دکنی و دلاور شنید بزودی معرو صدا
ت عادلخان در استیصال من جد و جهد نمیکند دار السلطنه محمد آباد بیدر را محاصره
است اکر آنجناب درینوقت فکر محاصره دولتاباد را از خاطر محو کرده
ت محبت و مخلص خود باینجانب توجه فرمایند تا آخر مدت العمر طریق یکجهتی و اخلاص مسلوک
ت خواهد بود بلکه بعد فراغ و اطمینان خاطر از جانب یوسف عادل مخلص

در تسخیر دولتاباد از خود مقصر راضی نخواهد شد احمد نظام شاه مسئول او را
فسخ عزیمت دولتاباد کرده و محمداباد بیدر رفته چنانکه در وقایع سال
گذشت معامله را مرفوع ساخت و از همان راه بدولتاباد رفته بمحاصره پرداخ
اطراف و جوانب آن حصن سپهر اساس را بنظر تأمل و تدقیق ملاحظه فرمود
که تسخیر آن بطریق جبر و قهر بغایت متعسر و دشوار است از انجا کوچ کرد
و در اثنای طی طریق چون بقصبه کار رسید رای و خیال اقتضا فرمود
باین دولتاباد و حسرت از شهری بنا کرده دار الملک سازد در سال وقت
خریف و ربیع هنگام درون لشکر دولتاباد رفته باج و تاراج نما
از قوت لایموت عاجز آمده طالب امان شوند و قلعه را بسپارند پس در
در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند مقابل باغ نظام کنار نهر سینا طرح
و چون بمسامع این بنده رسیده بود که وجه تسمیه احمداباد گجرات که
سلطان احمد شاه گجراتیست آن بود که اسم بادشاه و اسم وزیر و کفایت در
شریعت پناه احمد بوده و از اتفاقات حسنه این صورت در وقت بنا
بتحقیق پیوسته بود آنرا احمدنگر نام کردند چه که نام شهریار احمد بود و وکیل
نصیر الملک گجراتی و نام قاضی عسکر نیز احمد بود چون انتخاب را اهتمام
بلده بود در اندک زمانی جمیع امرا و منصبداران و سلاحداران بساختن ع

182

داده و در دو سه سال خیابان آبادان و معمور گشت که بدعوی برابری و همسری
با مصر نمود و خیابان که منقرض شده هر سال دو دفعه لشکر نظامشاهی در دولتاباد
تاخت برده در خرابی زراعت و غارت غله و او و جنس رخش در منازل و
این عاپا بتقصیر میکردند و مضمون عالیها و سافلها بظهور میرسانیدند و در وقایع
مناهیه که سید علی سمنانی در عهد برهان نظامشاه ثانی می نوشت و توفیق اتمام نیافته بود
نوشت والعهدة علیه که چون دولت نظامشاه بحری مسموع حکام دور و
نزدیک گردید عادلخان بن مبارکخان فاروقی والی برهانپور ابواب حصون و
قلاع مفتوح ساخت و قریب دو هزار سوار بکومک او مقرر کرد که علی الدوام
در دولتاباد همراه بوده در تسخیر آن بکوشند و همچنین با فتح الله عماد الملک طرح
اتحاد افکنده بخلاف روش آبا و اجداد با سلطان محمود گجراتی اعلام مخالفت افراشت
تا که هر سال بسلطان گجرات میداد از او موقوف میداشت سلطان بهادر در سنه
ثمان و تسعمائه بتسخیر ولایت نهضت فرمود و ملک اشرف حاکم دولتاباد در
چون دران سال احمد نظامشاه قلعه دولتاباد را در محاصره داشت
بملازمت سلطان محمود فرستاده و از تسلط نظامشاه و احاطه نمودن
نابت کرده التماس قدوم نمود سلطان محمود بطمع قلعه دولتاباد لشکری بسیار
از اطراف جمع آورده بجانب دکن متوجه شد و قرار داد بخشت عادلخان

مضطرب و سراسیمه گشته از احمد نظام شاه و فتح الله عماد الملک طالب ا
نظام شاه ترک محاصره دولتاباد کرده با پانزده هزار سوار جوانان رز
روانه برهانپور شده و بعد از طی منازل حوالی شهر برهانپور مخیم عساکر گردید و
عماد الملک نیز لشکر را از بلوکات سید میران احمد نصیر الملک طرائی با
گجرات که در حوالی قلعه آسیر فرود آمده بود نفرموده نظام شاه ابوا
مفتوح داشت بعد از چند روز یکی از اهل گجرات که در خدمت سلط
مزید قرب ممتاز بود در قلم آورد که هر چند بنده رخصت تقدیر بر در بلا
این شاه کردن اقتدار است اما چون مولد و منشا بنده گجرات است د
آن خطه رجوع فرض میداند عجب از سلطان کشورستان که جهت امور جز
و ملک چنین مهمات شاه میکردند حاکم برهانپور که در لشکر و جمعیت را
از امرای سلطان نمیتواند کرد با وی در مقام مقابله شده اند خصوص
که همچو جوانان دکن با سپاه صف شکن مظاهرت و معاونت وی آ
اگر آنجناب از روی اخلاص و دولتخواهی بعرض سلطان رسانده که
ام قضیه قلیله بخاطر اشرف آورده بساط منازعت را درنوردد و دعا
در بن خواهد بود چه که نصرت و هزیمت در مشیت حق است بتقدیر یک
نصیب سلطان شود مردم عالم خواهند گفت که سلطان محمود با جو

مردمی غلبه کرد و اگر احیاناً منعکس شود این بلا هو بین دران سلسله غلبه تا
ض زمان باقی خواهد بود انشخص نوشته نظام الملک را بحبس سلطان در ورد
ت در صلح و جنگ متردد گشت گجرات را که بمحافظت فیل بحری سال قیام
ود بیاس سم و زرار خود ساخت قرار داد که در فلان شب سیاه که شاه
خیمه و خرگاه باستراحت مشغول باشند زنجیر آن فیل فلک پیکر را که در
ت و بی اعتدالی مشهور بود از پای برداشته در اردو سر دهد و دران
موعود احمد نظام شاه پنجهزار پیاده توپچی کماندار و باندار و پنجهزار سوار
تیرانداز بودند بجانب اردوی گجراتیان روانه ساخت که در کمین گاه کنند
و شور در لشکرگاه پدید آید ایشان از اطراف و جوانب در آمده هر یک تفنگ و
بان و مار از آن قوم بر آرند و ایشان بفرموده عمل نموده چون بحوالی لشکر گجرات رسیدند
شتهای اطراف اردو مخفی شدند و بعد از آنکه دو پاس از شب گذشت
بانان فیل بحری سال را سر داده از حمله های آن ردهای دمان غلغله و فریاد
هاوج فلک البروج رسید پیاده و سوار از لشکرگاه بیرون جسته از اطراف و
ب نفیر و نقاره شوارش بر آمدند و از صدای آن خوف کنند کردن را
احیه شبیه تیر و تفنگ و بان مشغول کشتند و چون سلطان محمود و امرای او
رکن و خاندیس چنین جرات سر ده فرّ تکبر و نخوت در خیمه ها بخواب غفلت

بودند ازین غوغا هشیار شده سراسیمه در تهیه سواری گردیدند و سلطا[ن]
چون شنیده بود که نظام شاه چهار هزار سوار بهادر دکنی عهده نک[ـ]
بهمنیه بودند بلطف و احسان منش خود آورده در میان خاصه خیل خو[د]
است و در مجالس و محافل میگوید که من باتفاق این چهار هزار کس مسلح شد[ه]
جناب صف بر علم و خیر و فوج خاصه سلطان محمود حمله می آورم تا مرکرا[ن]
بفتح و ظفر اختصاص دهد و هر کرا خواهد بر خاک مذلت اندازد در اینه[ـ]
دل او جایگیر آمده در انشب جزم کرد که احمد نظام شاه با چهار هزا[ر]
شبخون آورده است و میخواهد که بسراپرده خاصه او رخنه خرابی و[...]
رساند ازین سبب سلطان محمود سوار شده با ده دوازده پیاد[ه]
برون آمد محاذی آن فیل بحری سال از عقب سراپرده بادشاهی در آمد
سراپرده بادشاهی را پاره پاره کرد و شیون و غوغای اهل حرم بلند
یقین دانست که نظام شاه بقصد بر خیمه و سراپرده او تاخت آورده است
با معدودی چند از اردو بیرون رفت و چون سیصد چهارصد کس [...]
غوغا لحظه بلحظه زیاده میشد راه فرار پیش گرفته قریب سه کروه راه ا[...]
تمام طی نمود و چون امرای گجرات فوج جهان آرا نسبه بجنگ بر داشتند و د[...]
مراجعت نموده باردوی خود رفتند اعیان لشکر بهیئت مجموعی جهت بنا[...]

و بادشاهی فتند چون سلطان را بجای خود نیافتند دانستند که قصبهٔ جیت
تعلق کرده بهانهٔ تعفن هوا و تغیر منزل در همان شب کوچ کرده دنبال وی
د سلطان محمود از مکر دکنیان واقف شده چون دران شب صلاح در
ب ندید بهمانجا که رسیده بود فرود آمد و نظام شاه نیز برهدف مراد
ه علی الصباح باتفاق عادلخان و عماد الملک از جای خویش کوچ کردند و در
ا سلطان قبول نموده امری که در مخیله هیچکس نبود بوقوع آمد مص کارها
ت کنند عاقل کامل السخن * که بصد لشکر چرا میسر نشود * بعد از طرفین در میان
بصلح قرار دادند و کوچ کرده بمسکن خود شتافتند و از این چنین معلوم
که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن نکوشیده اند والله اعلم بالصواب گویند
نظام شاه از برهانپور مراجعت نموده بدولتاباد رسید درین دفعه بقهر و
ب لشکر را بار دیگر بمحاصره باز داشته خود در بالاکنات آن نزدیک
ه بعیش و عشرت مشغول شده در اثنا جمعی از باغبانان چند سبد آ
ه معروض داشتند که هفت سال پیش ازین که جهت تسخیر این حصار
ا حدود تشریف آورده در همین موضع فرود آمده بودند چند استخوان
درون سراپرده پادشاهی افتاده بود چون موسم برسات رسید آن
ده مانند کان در محافظت آن کوشیده امسال این درختها بار آورده

این خبر بسید ازان بار رسید نظام شاه کفت این علامت فوت
و فتح حصار است ملک شرف جون جد و جهدی در فتح حصار بغ
نمود عریضه بسلطان محمود کجراتی فرستاده بار از تسلط و استیلا
نظام شاه و محاصره نمودن قلعه دولتاباد شکایت نمود و بنیاد
قلعه تعلق بان بادشاه دارد اکر یکبار دیکر باینجانب سواری فرما
از جنک غضب این بحری خصال خلاص سازند مراینه خطبه اینجا
کرده سال بسال باج و خراج بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سل
جون میخواست که از انفعال کربر بیرون آمده تدارک ان مخالف نما
دکن را که بعد از شبخون مذکور او را سلطان محمود بکی میلفتند تا دیب
دهد لاجرم التماس او مبذول داشته با حشمت و شوکت تمام بجانب د
توجه فرمود و جون بکنار آب بتی رسید احمد نظام شاه ترک م
بجانب احمد نکر شتافت و ملک شرف از ضیق محاصره نجات یافته
سلطان قطب الدین خطبه بنام سلطان محمود خواند و باز د
رفته تحف و هدایا و نقود وافر از نظر کذرانید و خراج هرسا
سلطان را از خود راضی ساخت سلطان محمود درین سال وصت
خراج جندین ساله از غادلخان کرفته متوجه مقر دولت خود کر

ظام شاه این خبر شنیده در اواخر سال مذکور به سر برداری بحری و شتاب
بلیغ بجانب دولتاباد روان شد و چون مردم حصار از ملک وفی واسطه
ن خطبه سلطان گجرات و دلالت او نمودن متنفر بودند با احمد نظامشاه
نها عرایض فرستادند که ما بندگانیم آن خداوندی و صاحبی شما نسبه میدانیم و معتقد و
واه تو ایم زودتر تشریف آرند و جانفشانی مشاهده کنند احمد نظام شاه در
ب کنک مضمون عرایض اهل قلعه مطلع شده با دو سه هزار سوار جریده
انب ~~دولتا~~باد رسیده قلعه را قبض کرد حصار املاک شرف اراده ختم قلعه
ها بودند واقف گشته از غم و غصه بیمار گشت و در همان سنه شش و رها
للداب که عادم الامالیست دو اسبه بر بیروی تاخت آورده کوکب عمرش را
غروب رسانید متحصنان مع کلید قلعه بملازمت احمد نظامشاه آمدند احمد نظامشاه
م مردم را نوازش فرموده قلعه را تفرج فرمود و هرچه محتاج مرمت بود تعمیر کرده
ود به برده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و در ساعتی خجسته و طالعی شایسته
باغ نظام که بوجود مبارک داشته مسکن خود کرده بود حصاری از سنگ و گل و
ت در وسط عمارات عالیه طرح افکنده قصور دلکش را چون آبگینه بسرخ و زرد
ت و دران سنوات هر کرا از سواری مساعد گشته قلعه انتور و دیگر قلاع
اجنه را بالتمام مسخر گردانید و از راجه قلعه کالنه و کلانه پیشکش گرفته

و مالگذار خود ساخته بر مسند حکومت احمدنگر قرار گرفت و در سنه ثلث

بعد از فوت داود خان فاروقی در برهانپور بر تعیین با دنیا بیجا

اشراف سلطنه خلاف پدید آمده و ملک حسام الدین مغل که عمده

بود کس نزد احمد نظام شاه فرستاده خانزاده عالمخان را که از احمد

اسیر بود در احمدنگر بسر میبرد طلب داشته بخوبرا و عماد الملک حاکم د

بر داشتند و سلطان محمود گجراتی عادلخان بن حسن خان فارو

زاده وی بود دست گرفته در مقام آن شد که او را بر مسند حکومت برهانپو

بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس گردید ملک حسام الدین مغل

و عماد الملک استعانت نموده ایشان با لشکرهای خود در برهانپور شتافتند و

لادن که او نیز از اعیان ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخالف

خلل فاحش در مهمات انصوب پدید و سلطان محمود نیز حوالی مالنیر رسید

بود ملک حسام الدین تعیین کرده و هر دو باتفاق از برهانپور کوچ کرده

و بعد از چند روز چون لشکر ایشان را در برهانپور توقف میسر نشد بلی ز حصه

حسام الدین بکاول شتافتند نظام شاه حوالی جبان رسیده عماد الملک

وداع کرده خود بدولتاباد رفت و خانزاده عالمخان از خاندیس لر

بملازمت نظام شاه آمد نظام شاه بعد از مراجعت سلطان محمود گجرات عالمخان را

نامه خود نوشت و رسولی مصحوب مکتوب نزد سلطان محمود فرستاد مضمون آنکه
ن خانزاده عالمخان بانجانب التجا آورده متوقعست که بار دیگر ولایت اسیر و برهانپور
نایت فرمایند سلطان محمود که از بی‌وفائیهای سابق او آزرده بود و
لخان نیز شکایت او بکرات نوشته بود با رسول درشتی کرده گفت غلامزاده
این همه راجه‌ها را که بسلاطین کتابت نویسند و پا از گلیم خود بیشتر دراز کند اگر
ضاع خود نادم و تایب نگردد عنقریب گوشمال بسزا خواهد یافت احمد
م نظام شاه بعد از آن جرات موجب جسارت دانسته باتفاق خانزاده عالمخان
بر کوچ با احمد نگر شتافت و مدعیات نظام شاه چون بر وفق مراد ساخته بود برداخته
د فلات بکار خود مشغول گشته پیش از آن نوبت دیدن اول نصیر الملک گجراتی
ن الدوله او بود فوت شد و جای او مشکل خان دکنی معوض شد و بعد از آن
سه ماه بیماری صعب عارض پادشاه نیز شده از امرا و ارکان دولت را
نزد خوانده شاهزاده جوانبخت کامکار شیخ برهان که هفت مرحله از عمر
ن طی شده بود ولیعهد گردانیده ایشان در باب اطاعت و انقیاد او
بت گرفت و در سنه اربع عشر و تسعمایه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ب راضیة مرضیة را اجابت فرمود متوفی شد آن لحظه هول قیامت عیان
ون برآمد نفیر و فغان شد از درد و غم چشمها سیل بار چو باران که بارد

بوقت بهار فلک را زبس ناله کرکشت کوش ز نوحه زمین و زمان در

بلا بسر زنیر بلا نالیدند مه و مهر را کردن انداختند

اگرچه خصال حمیده آن شهریار زیاده از آنست که قلم مشکین رقم از عهده
برآید لیکن اقتدا بسبب موجزی کرده بابرادشمه از آن مبادرت مینما
خصلتهای آن شهریار که متضمن عفت وصلاح و پرهیزکاری و فلاح
که در وقت سواری شهر و بازار سر کریبان و نیاز التفات نمیفرمود یکی
و مقربان گستاخ از و سوال نمود که منشاء عدم التفات خداوندی بأطر
جهات چیست آنحضرت فرمود که هنگام عبور مردم بسیار از اناث و ذکـ
می آیند از آن می ترسم که چشم بر عورت نامحرم افتد و بال آن عاید
گردد مثنوی هزار آفرین از جهان آفرین بر آن شاه با دانش و داد و
دیگر آنکه در اوایل سلطنت و جهانبانی که ایام شباب و جوانی آنحضرت بود
قلعه را دیل کم جهاد بسته از شهر دولت حرکت میفرمود و بعد از طی م
بمحاصره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسارای آن قلعه جاریه بود که در حسـ
با ماه و مشتری برابری کردی و در لطافت و نورگستری از خورشید
حبشی بیاض روش طلیعه صبح را دامن دامن گل صباحت و صباحی بخـ
موی مشکسا ده لشکر شام را انجمن انجمن سنبل و سبزه تا به مبدأ زلف رجمش

لی مقوسش طغرای منشور جمالش نمودی **مثنوی** شبا فروزی چو مهتاب جوانی
ن زاب زندگانی * دو شکر چون عقیق آب داده * دو گیسو چون کمند تاب
ه * خمار آلوده چشم نیم نازش * جهانی نیم کشته نیم نازش * ملک نصیر الملک
را چون چشم بران پری رخسار افتاد زمانی همچنند در آیینه رخسارش واله
ن گردید **بیت** نه دل میدادش از دلبر گرفتن * نه می توانستش در بر گرفتن
ند بدان در آن محراب دیده * حجاب دیده میشد آب دیده * باری بخر این جا ره
ت که بخدمت سلطان رود و نظر کیمیا اثرش در آورد پس بوقت فرصت
ت وی عرض کرد که از جمله اساری حبش و حبشان جمیله ایست بی شبه و نظیر محض
سلطان دام اقباله چون نقطه موهوم از نظر نامحرمان مستور داشته ام اگر
بستان خاص سپارم شهریار را از اهتزاز نسیم این خبر غنچه دل شکفته گشت نصیر الملک
بین و آفرین فرمود و چون شهنشاه بخلوتگاه از ایوان این نیلگون طارم بخلوتخانه
ب شتافت و سپهر دوار چادر کحلی زرنگار بر سر انداخت نصیر الملک آن
ترین حرکات پری اطوار را بمشکوی شاه فرستاد و آن شهریار کامکار
ت جهانبانی متوجه شبستان کامرانی گشته بیش از انکه از لب روح بخش آن
ز دلستانی قوت جان و کام روان حاصل کند بشرف همزبانی خود سرافراز
نه استفسار فرمود که از کدام قومی و با کسی نسبت و پیوند داری یا گل ناشکفته

بی خاری جواب داد که جانم فدای باد من از فلان قبیله‌ام و پدر و ما
بالفعل در بند سلطان اند آنحضرت بمجرد استماع نام شوهر از کمال عفت و
بی تجرع اقداح مرام آتش شهوت بر خود فرو نشانیده گفت خاطر ما
که پدر و برادر و شوهرت را از بند بر آورده بر ایشان سپارم دختر
بوسیده دعا و ثنای شاه بجای آورد و علی الصباح که نصیر الملک بخدمت
تهنیت و مبارکباد گفت آن یوسف زمان تبسم فرمود و گفت این عو
شرف فراش لازم الاستعارش دریافته تا و وعده کرده ام که پدر و
پس در همان مجلس پدر و مادر او و شوهر او را حاضر ساخته و انعام و اکرام
نموده تسلیم ایشان فرمود دیگر از خصایل وی آنکه اگر احیانا یکی از لشکریا
معرکه رزم از لوازم شجاعت چیزی فروگذاشت میکرد و آنحضرت دا
بعد از فتح هنگام نوازش اول او را بخلعت و مرحمت سردار مباهات
باحوال دیگران می پرداخت وقتی یکی از ندمای لست بکسی چنین حال
کرده گستاخانه بعرض رسانید که سبب التفات بحال فلان جوان که در معرکه
[illegible] اختیار کرده بود چیست گفت سبب این فعل دیگر معلوم خواهد
احتیاج گفتن نیست قضارا دران ایام آن شهریار بکومک سلطان محمود
کشیده باتفاق دنبال یوسف عادلشاه کردند در حوالی من بوچی از عادل

طلیعه سلطان شده شکست و چون عقب طلیعه افواج نظام شاه بود
ان مواجهه و مقابله عادلشاه هم اختیار کردند و تخمین کسی که بر آن جماعت
ت آن جوان بود نظام شاه او را نواخته ندیم گفت پادشاهان هم زنکار زند
ارا جهت صید خصم چنین بهم رسانند و همچنین رواج ملکیت در ملک دکن
ار آنجناب است چه که آن بزرگوار علم شمشیربازی خوب میدانست و رغبت تمام
ین داشت و چنانکه رسم قدیمست مردم آن عصر طالب و خواهان هنر
اه شده کوچک و بزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و بجای مکتبخانه
بلاد اسلام میباشد در همه محلات احمدنگر درس خانه شمشیربازی ساخته بهم رسانیده روی ام
اشند و در هر مجلس و انجمن غیر از حرف و حکایت مذکور شده بازار شمشیربازی رواج
ق تمام بهم رسانید و چنانکه مقتضای آب و هوای فتنه خیز دکنست هر یک زبان
گزاف گشاده دعوی انا و لاغیری میکردند و دیگری را در آن فن مسلم
اشتند و بر این میان جوانان خشونت و نزاع بهم رسیده مرافعه نزد احمد نظام شاه
ندند و آنجناب حکم میکرد که در حضور وی مدعی علیه شمشیربازی کنند هر که اول
حریف رساند او بهتر باشد پس هر روز جوانان که با یکدیگر درین باب دعوی
شند جماعت جماعت در دیوانخانه حاضر شده حضور پادشاه شمشیربازی
ند رفته رفته کار بجائی رسید که هر روز دو سه کس در دیوانخانه

کشته شده جسدهای ایشان بیرون می‌برند بعد از آن این بزرگوار را
شده مقرر کردانید که در حضور او این امر واقع نشود و بلکه در فضای میز
کاله چبوتره در آنجا واقع شده این مبحث مقدم مرسیده باشد و هوا در ا
آن دو کس که با یکدیگر دعوی دارند دخل نکنند و بگذارند که حسب
شمشیرها انداخته احدهما غالب گردد و دیگری مغلوب شود و
خاک کند و کشته شود از قصاص و پرسش نباشند و این بدعت مرح
دکن گشته از احمدنگر بوساطت شیاطین هند در جمیع بلاد دکن سرایت
شایع و رایج گردید و قبح آن عمل شنیع چنان از خاطر محو شد که
طالب العلمان و مشایخ و ملوک و امرا و خوانین سلطنت دکن یکبارگی
حیثیت و قابلیت عظیم میداشتند و فرزندان ایشان اکثر یکبارگی
شجعان میشمارند و سرزنش میکنند و در اثنای تحریر حروف محمد قاسم فرشته
بیجاپور در سنه عشر و الف مشاهده کرده است که سید مرتضی و سید
را در صحیح النسب [illegible] سفید بودند و کمال غربت [illegible] ابراهیم عادلشا
همه کس آنها را از جمله مردم معقول دکن میشمردند ایشان را با سه
دکنی که آنها نیز از مردم روشناس بودند بواسطه سهل امری در
میر بالی واقع شده اول سید مرتضی که جوان بیست

...در نایک دکنی در مقام یکلنگی شده بقتل رسید آنگاه مرتضی که پسر آن شنیده بود
ی دکنی دیگر مشغول کرد بود او نیز همچو پسر راه عدم سپرد پس سید حسن برادر
اده را نجیبان حال مشاهده کرده بیکی از آن دکنی درآویخت و گرد فنا
خود بیخت هنوز مرده آن سه سید از میانها را هیچ بوز بر برداشته بودند که آن سه
ه زخمهای کاری از دست مقتولان بایشان رسیده بود جان بقابض ارواح
ر ولی سابقه عداوت در یک لحظه شش خانواده بانام نشسته دمار از خاندان
ن آمده و فی الواقع مسلمانان دکن در شمشیربازی و یکلنگی بی نظیر و بیمثل اند و ما
ا را کسی نورزیده باشد با ایشان بشمشیر مقابل نمیتوانند شد عاقبت چون اکثر
ا دکن بر روی همین ورزش شمشیر مینمایند و از اسب سواری و تیراندازی و نیزه
و چوگان بازی عاری و عاطل اند لاجرم در جنگ فوج بتخصیص که مخالف دکنی
عاجز مطلق شده از هر زبونی زبونتر میشوند و برای جنگ کوچه و بازار همچو شیر
مردانه اند و جمیع سلاطین دکن که بعد از انقراض دولت بادشاهان بهمنیه دران مملکت
ت کرده اند هیچکدام در دفع این فعل شنیع نکوشیده اند بلکه در ترویج آن
زده اند مگر در عهد میمون حضرت صاحبقران ابراهیم عادلشاه ثانی که معامله
تضعیف تمام یافته و امید هست که این عمل زشت که در هیچ مملکت و در هیچ عهد
یامن بادشاهان کامل و حاکمان عادل بالکلیه زایل گردد و آن مملکت

همچو بهشت از لوث جماعت چنین پاک میشود ذکر پادشاهی برهان نظام شا
بحری مروج مذهب اثنا عشری برهان نظام شاه بحری در هفت
احمدنگر بجای پدر متمکن شده قبض جاوید تاریخ جلوس گشت مکمل خان دکه
عاقل و مدبر و شجاع بود در طفولیت مان احمد نظام شاه بمنصب پیشوایی
مخصوص گشته بسرش میان جمال الدین بخطاب عزیز الملکی و منصب
و مکرم گردید و آن دولتخانه را بدر و بسر تصرف آورده د
مالی کمال استقلال بهم رسانیدند قریب شش سال احوال بر همین منوال گذ
ولی اعتدالی عزیز الملک سر نوبت از اندازه بیرون گشت و زیران د
مثل رومیخان و کرم خان و مبر خان رشک برده از پیشوایی و
ایشان آزرده و دلگیر گشته هرچند تدبیرات کردند و سعی و کوشش
ایشان را اندازند و مستاصل گردانند هیچ صورت نبست از این
مایوس گشته با یکی از عورات حرم بی بی عایشه نام که مرضعه والد
بود و کمال اعتبار داشت طوطیه و تمهید خصوصیت و آشنائی کرد
مقرر ساختند که بوقت فرصت راجا جیو را در کهر برهان شاه را ا
تسلیم ایشان نماید تا او را پادشاهی برداشته و برهان شت
سلطنت معزول گردانیده از تسلط مکمل خان و عزیز الملک نجات

بی عایشه روزی از روزها فرصت یافته راجاجیو را که چهار ساله بود جامه دختران
شانیده در پالکی سوار کرده راه شهر پیش گرفت و والده برهان نظام شاه
ب اتفاق همان ساعت یاد آن فرزند کرده چون پیدا نشد اضطراب عظیم در میان
رونی و برونی پدید آمد بعضی گفتند شاید که در یکی از حوضها افتاده باشد و کسی
قف نباشد و بعضی گفتند بی بی گاه گاه بمنزل خود می برد میتواند بود که همراه
ده باشند پس جمعی بحوضهای آب درآمده بتجسس مشغول شدند و بعضی دنبال
بی بی عایشه بشهر شتافتند هنوز بخانه رومیخان نرسیده بود که آن جماعت درو
رسیده با راجاجیو بقلعه درآوردند و چون بی بی عایشه خود را بجای جده
شاه دانسته راجاجیو را گاه گاه بخانه خود می برد و دیگر روز دو روز در منزل
نگاه میداشت بهانه کرد که بخانه خود می برم اما بعد از چند روز چون آشکار
شد و همه کس دانستند که آن کار بمعرفت و تحریک امرا شده هر آینه تکلفات
بط و محافظت برهان شاه و راجاجیو بیش از پیش کوشیده لحظه خود را از
اری معاف نداشت و در تربیت و پرورش برهان شاه چندان اهتمام
آورد که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق خواند و خط نسخ را
نوشت و در عهد مرتضی نظام شاه در کتابخانه رساله در علم اخلاق و
ت پادشاهان بخط نسخ پاکیزه بنظر مولف درآمده که در آخر آن این

عبارت مرقوم بود کاتبه شیخ برهان بن ملک احمد بن نظام الملک الملقب
الحضرت العلیه بحری و بنابر آنکه میان تکمل خان و امرای نلنت خصومت و
از حد گذشت ایشان بصلاح شده با شیخ ششش و زبره بکر اتفاق کرده
شب از احمدنگر بیرون آمده با موازی هشت هزار سوار راه برار پیش گر
بمجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده بمقدمات ربانی تسخیر ولایت
آسان و سهل باز نمود عماد الملک بگفته ارباب حرص فریب خورده
خود را جمع آورده وارکان آن را الیچپور حرکت نمود و بسرحد نظام شاه
از قصبات و برگنات را قابض شد و تکمل خان این خبر شنیده بتکلی همه
آن فتنه گماشت و سپاه ظفر دستگاه گرد آورده در ملازمت برها
نظام شاه و همراهی خواجه جهان دکنی حاکم پرنده مدبدبه و کوکبه تا
عماد الملک روان گردید و در حوالی قصبه رانوری در شهور سنه سبع
و تسعمایه تقارب فریقین روی نموده مرد و سپاه از نخواه میمنه و میسره
ساه و کمین گاه آراستند و تکمل خان در آن روز برهان شاه
صغرسن باز در خان غلام ترک که اتابک وی بود در ردیف سا
در قلب نگاهداشت و خود بازوی شهامت گشاده بحکم
ناله نقاره فغان در خروج انبرافکند و خروش کوس گوش فلک انوس گرد زمانه جفا کار از مشاهده ا

هراسان کسه خواست خود را از خنجر هلاک بیرون اندازد و بهرام چون اشتلم از بیم صمصام بهادران
کیوان مقام از بجم حصار سپهر قدم فرا نهند تو گفتی روزگار مردم از ازل یکبار غبار منتنی بر چهره
گیتی بیخت و دست قضا رشته حیات کائنات از هم گسیخت مثنوی ز باریدن تیغ آتش فشان
بنفد برون از تن کشته جان : در آمد جهان در فغان کوس کین : که چون نبض محیت از جا
بر غرید آن کوس غیرت خروش : تهور همی ریخت در دل ز کوس : فتادند بر هم
سر سرکشان : بدین کوس شد ابره آسمان : مهابت بدلها چنان کرد زور
که خود را دشمن ز بن خشنده مور : و در کارخانه قضا و قدر طبل فتح و فیروزی
بنام زبان دل و دین نواخته رقم هزیمت بر چهره احوال عماد الملک کشیده بود
لاجرم بعد از آنکه در کشش و کوشش راکب آن کار و مرکوب آن توان ماند عماد الملک
و سایر امرا عنان از معرکه تافته بالمجبور در هیچ موضع توقف را نپسندیدند
و اموال و اسباب و فیل ایشان بحوزه تصرف نظام شاهیه در آمده بسیاری
از ممالک برار خراب و ویران کردند و بکمل خان حبشی نظام شاه را بر داشته بتعاقب
نموده میان ولایت برار در آمد عماد الملک سلامتی را منحصر در فرار دانسته بجانب
برهانپور رفت حاکم آنجا بوساطت جمع از علما و مشایخ باردوی نظام شاه
فرستاده بآیات فرقانی و احادیث نبوی حرمت جنگ اربابان اسلام
تاکید بلکه خاطرنشان کرد و مقدمات صلح درمیان آورده نوعی نمود که

هر یک بمقام خود شتافتند گویند یکی از اجداد نظامشاهیه کلکرنی پاتری
بسببی شده جلای وطن نمود و بولایت بیجانگر رفته در انجا بودی بود
سلطنت بنوادهٔ ایشان رسید با همه که خویشی و قرابتی داشتند همه
با جمدنگر آمدند و اشتیاق وطن غالب آمده بکملخان از زبان برهان
نوشت که چون ما را به پرگنه پاتری که نسبتا تعلق دارد در سرحد ما واقع شده
وطنیه پاتری انکه با بیجانگر واگذاشته در عوض پرگنه دیگر از ممالک ما که
زیاده بر ان باشد بگیرند عماد الملک قبول آن نموده چون دانست که
بر سر آن خواهد شد هر آینه از راه احتیاط قلعه در ان پرگنه بنا کرد بکملخان
که ساختن قلعه در چنین جایی موجب آنست که اکثر اوقات از مردم
مزاحمت و تشویش رسد مناسب آنست که از ان توقف دارند عماد الملک
پروای آن نموده قلعه را باتمام رسانید و بخاطر جمع بدار الملک خود شتافت
روزگار غافل گشت تا گاه بکملخان بهانه تفرج بالاگهات دولتاباد و منازل بلور
جمع آورده و در سنه اربع و عشرین و تسعمائه در رکاب برهان نظامشاه چند منزل
روانه شد و یکبار عطف عنان کرده بایلغار به پاتری رفت قلعه را احاطه نمو
جنگ انداختند دلیران قلعه‌گشا بخندق درآمده بعضی کمندها بر کنگره‌ها بند کرده
بسجا عروج نمودند و بعضی نردبانها نهاده چون موذنان بمنارها برا

192

صار را مسخر ساخته ولایت بازی منصرف شدند میان محمد غوری که در فتح
حصار مذکور پیش از دیگران لوازم سعی و مردانگی بظهور رسانیده بود بخطاب کامل‌خان
وارث که چیتور قلعه و آنجا بود تعلق بوی گرفت و نظام شاه درین گرت
مظفر و منصور با حمدنگر معاودت کرده بمقتضای جوانی عاشق آمنه نام بازی
گردید و عشق بدرجه اعلی رسید و او را بحباله نکاح در آورده بزرگ اهل حرم ساخته
وصل او نهرت جمرعشت نمود کمل خان که مرد کامل و عاقل بود پیش تخت سر
پیشها و اکثر مهمی وکالت و وزارت که بوی سپرده بود پیش از او
داشته معروض داشت که در آن ذات که شما کوچک سال بودند کمترین بنده
درگاه حسب المقدور خدمات مرجوعه بهر نوع که بود بمیامن اقبال بادشاه
بعدم رسانید اکنون که بدولت و سعادت میتوانند خود بمهمات سلطنه پرداخت
اعلام خود را ازین امر معذور دارند بیت رسمیست که مالکان تحریر آزاد
بندند ده بنده نظام شاه جون مبالغه و ابرام از اندازه افزون دید معذور
داشته فرزندان وی را از امرای کبار گردانید و منصب پیشوایی شیخ جعفر دکنی
ساکن قصبه بیکار ارزانی داشته کمل خان در خانه خویش منزوی گشت و گاه
بتکلف خویشان و فرزندان روزهای عید و ایام متبرک بدربار آمده و
سلام بادشاه کرده در ساعت مراجعت مینمود و بهیچ وجه در مهمات دنیا

دخل نکرده بحال خود می بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی پیوست و در زمان د
تسعمایه چنانکه بیاید شاه طاهر با جمعی کثیر تشریف آورده در سلک مجلسیان
منتظم گردید و مذهب مهدویه که در آن وقت رواج تمام پیدا کرده
دختر خود بیکی از مشایخ ایشان داده بود از میامن قدوم شاه طاهر
گردیده آن جماعت از آمد و شد مجلس بهشت آیین ممنوع شدند و آنحضرت ا
وصلت نسبتی شده علمای پای تخت را بپرسش بسیار فرمود که همچنانکه
بطلان آن مذهب بدلایل و براهین قاطعه خاطرنشان من کرد شما چرا اکر فیه
تلقین و تسعمایه برهان نظام شاه و اسمعیل عادلشاه بسعی شاه طاهر قلعه
لاپور ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین بی بی مریم دختر یوسف عا
را بعقد ازدواج برهان شاه در آورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند
اسد خان بلکوالی و غیره متعهد شده بودند که قلعه شولاپور را در جهاز
مریم خواهیم داد مراینه برهان شاه مطالبه آن قلعه نمود اسمعیل عادلشاه ج
داد مرا از سمعی خبر نیست اگر بعضی از نوابان داشته حرفی بر زبان آورده
اعتبار ندارد برهان شاه باستصواب و تکلیف شاه طاهر دیگر این مقوله حرفی مذکور نس
بی بی آمنه والده حسین نظام شاه چون بی بی مریم سلوک ناهموار نموده خا
ازوی آزرده شکایت نامه بعادلشاه مرسول داشته چون مد

بوالی بگذشت و در اوضاع و اطوار مذکور تخفیف نشد اسمعیل عادل شاه

سولان نظام شاه که در بیجاپور بودند گفت پاتری را بر فرزندان سلاطین

بهمن سلسله [illegible] احتیاج از حزم و اصالت بعید است و این سخن مسموع برهان شاه

نده مهجت بطول انجامید چنانکه در همان زودی شاه طاهر را نزد امیر برید

ملا حیدر استرابادی را پیش عماد الملک بجانب فرستاده ایشان را با خویش

یمی و متحد گردانیده و در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه باتفاق جماعت

هزار سوار و توپخانه بسیار بقصد تسخیر قلعه سولاپور روان شد و اسمعیل عادل شاه

ه هزار سوار تیرانداز معرکه که از استقبال نموده در سرحد ملا [illegible] واقع

نده و جنگی که طبیعت از تصور او در هراس آید بظهور رسیده بحسب تقدیر

ر الدین عماد الملک از حمله اسد خان بلگوالی شکست یافته بی توقف بجانب

دل گریخت و برهان شاه در اثنای جنگ از کثرت گرد و گرمی هوا تشنگی برو

لب شده بیهوش گشته و چون رسید نام غلام ترک که آبدارش بود آب داده

ن بهوش آمد غلامان ترک و حبشی خورشید خان که از غلامان ترک بود با تصویب

اه طاهر سلاح از تنش کنده و در پالکی انداخته بجانب احمدنگر روانه شد

وهانه تلنگ و ثلثین و تسعمایه عماد شاه بتحریک اسمعیل عادل شاه و همراهی

سلطان قلی قطبشاه باستخلاص قلعه پاتری شد و باتفاق سلطان قلی

قطب الملک لشکر بدان طرف کشیده قلعه پاتری را از تصرف نظام شاهیه
برهان شاه برفاقت مخدوم خواجه جهان دکنی و امیر برید لشکری از
و براستی نسبت پاتری نهضت فرموده در مدت قلیل بضرب توپ و
صاعقه آثار خلل در بنیاد حصار انداخته مفتوح گردانید و از بیخ و بنیاد
پرگنه پاتری را دیگر باره متصرف گردید و از بهامنه معتبر دولتخانه پادشاه
که پیش از سلطنت احمد نظام شاه بچندین سال و ماه اجداد نظام شاهیه برهمنان
پاتری بوده اند بغربت سببی بعمر مکان کرده بولایت بیجانگر رفته بوده در آنجا
میبردند و چنانکه گذشت چون ملک حسن نظام الملک وکیل بسید ملک
چتر سلطنت بر سر خود مرتفع ساخت بهامنه جوتشاوند از بیجانگر باحمدنگر
همیشه بعرض سلطان میرسانیدند که فلان پرگنه پاتری در قدیم
تعلق با آبا و اجداد ما داشته ملک احمد بعماد الملک پیغام نمود که چون پا
پاتری چنین نسبت و طایفه پاتری مقتضی آنست که آن پرگنه را رجوع باینجا
نموده پرگنه دیگر که محصول برابر آن زیاده باشد از ممالک من بگیرند
قبول آن ام ننموده آن صحبت همچنین در میان بود تا آنکه بیابانشده برهان
آن پرگنه را بقبض خویش درآورد موضع موروث را بهامنه جوتش و
که رئیس کفره بودند برسم انعام عنایت فرموده بازمان ... لشکر حضرت

ل الدین محمد اکبر بادشاه غازی انار الله برهانه بعد آن قریه نغلق پتن
نت و از انجا با هور شتافته و آن قلعه را نیز که در تصرف ولد خداوند خان
ی بود بتحریص سلطنت عازم تسخیر الجیور گردید عماد الملک نایب مناصب و
ورده بنسبت سابق برهانپور رفت و سلطان محمد شاه فاروقی در
یام اعانت و کومک شده باتفاق متوجه جنگ نظام شاه و امیر برید شدند
قدار وصول فوج از جنگ صعب واقع شده عماد الملک و محمد شاه بجانب
ز پیشان به برهانپور گریختند نظام شاه سیصد فیل و خیمه و خرگاه و بسیار کارخانها
طنه ایشان را متصرف گشته اکثر ممالک را بقبضه قدرت خویش در آورد
د الملک و محمد شاه احوال بر منوال معاینه کرده کسان معتمد با تحف و ارمغان
بسلطان بهادر بادشاه گجرات فرستاده استعانت نمودند سلطان
در امداد ایشان را موجب فتوحات غیر متناهی تصور نموده با خزانه و
بی حد در سنه خمس و ثلاثین و تسعمایه از راه ندربار و سلطان پور متوجه دکن
بد برهان نظام شاه مضطرب گشته بخت کیاست با بنا و املا شاه طاهر مشتمل بر
بنت جلوس و اظهار اخلاص و اعتقاد بعد علی رد حضرت بادشاه غازی
ولد اشت و در انجا این فقره درج نمود در حالطایف عواطف الهی و ا
عرب منهیان اقبال مژده توجه جنود نصرت قرین سعادت قران باستیصال

اعادی بخد و دلسا مع نکهبان و منشران فرح بخش مسرت رسان

قل جاء الحق و زهق الباطل در اطراف و اکناف این دیار منتشر کردانید

امیدوار و معتقدان خدمتکار باقبال تمام استقبال نموده مقصود حاصل

و همچنین مکتوبات مشتمل بر طلب اعانت نزد اسمعیل عادلشاه و سلطان

قطب شاه مرسول داشت سلطان قلی چون بجنگ کفار رجخنی مشغول بو

بهانه ساخته از فرستادن لشکر کومک متقاعد گشت و اسمعیل عادلشاه

غریب و غریب زاده از لشکر خود انتخاب کرده بهمراهی امیر برید که خود را

عادلشاهی میدانست بمدد برهان شاه با خزانه موفور و یراق سفر روا

و چون سلطان بهادر جهت استخلاص قلعه ماهور و باری میبان و لا

درآمده و طمع در ان ملک کرده چند گاه توقف فرموده عماد الملک

زوال مملکت خود اندیشیده معروض داشت که این ولایت تعلق

درگاه دارد اگر قدم منبر نهاده و برهان شاه را مستاصل ساخته رخی از و

بنده عنایت فرمایند مراتبه زن و فرزند خود از قلعه کاویل در باله برآورده

فرستاده و این ناحیه را بالتمام تسلیم نموده بوسته لازم رکاب خواهم بود س

بهادر التماس وی مقبول داشته بجانب دولت نظام شاه که در کوهستان

داشت متوجه گردید و امیر برید با شش هزار سوار عادلشاهیه و سه هزار

به خود استقبال نموده باین قصبه بیر و بر در اثنای کوچ بر افواج گجراتیان
زدند و قریب دو سه هزار بهادر نامی بقتل آورده اموال و اسباب بسیار بغارت
برده بقباد آمد خبر هزیمت لشکر گجرات بدستور د سلطان بهادر از مشاهده آن احوال
آشفته بهمانجا که این خبر باو رسیده بود مقام کرد خداوند خان وزیر را با بست
ازجهت تدارک و انتقام نامزد نمود امیر برید بمظاهرت نظام شاه محاربه آن
لشکر عظیم با خود قرار داده برابر ایشان در آمده و پیش از آنکه بهادر از طرفین در هم
بهیند سکان دو لشکر متوجه یکدیگر شده درهم آویختند کلاب دکن کلاه گجرات را
الملک امیر برید و امرای عادل شاه دل از ظفر بستند و بعد از تسویه صفوف امیر
برید نسبت بمعرکه داده در کمین رفت چون لشکر گجرات بهیجا با آغاز غارت
زدند یکبار امیر برید از کمین گاه بر آمده شمشیر در ایشان نهاد و در یک نفس لشکر جهان
زیر و زبر گردانیده سلطان بهادر بسبب هزار سوار دیگر بسر کرد عماد الملک
و خداوند خان فرستاد و برهان شاه و امیر برید و خواجه جهان تاب مقاومت
آن لشکر در حوصله خویش ندیده متخلل روانه بر نده شدند و در آنجا بیر از تعاقب
ایشان اقامت نتوانسته بجانب جنیر شتافتند و در آنوقت والده برهان شاه
ختیرنکی انا که به استرآباد بود فوت شده در آن بلده مدفون گشت
سلطان بهادر باحمدنگر آمده خود در محوطه باغ نظام و امرا و منصبداران در خانهای احمدنگر

نزول نمودند سلطان بهادر حکم فرمود که سنگ و خاکی که درون باغ نظام

ساختن بعضی عمارات مهیا و مستعد بود بیرون برده چبوتره رفیع

جهت تماشای جنگ فیل بسازند بنایان چابکدست چون مصالح مهیا

دیدند در یک شبانروز آن چبوتره را که بکاله چبوتره اشتهار دارد

رسانیدند و سلطان بهادر قریب چهل روز در صبح و شام بالای چبوتره

سلام خلایق میگرفت و فیل و اشتر و آهو و دیگر حیوانات جنگ انداخ

می نمود و آن چبوتره چون از سنگ سیاه ساخته شده بود بکالا چبوتره

مشهور گشت و در عهد اسمعیل عادلشاه و نظام شاه دستور خان نام خ

در سنه سبع و تسعین و تسعمایه مسجدی بالای آن چبوتره از گچ و سنگ

ذخیره آخرت بگذاشت و سلطان بهادر قریب چهل روز در احمدنگر بو

میخواست چند گاهی اقامت نماید از آن ممر که امرای نظام شاه جریده گ

نمیگذاشتند که از هیچ طرف غله و دیگر مایحتاج بفراغت بگجراتیان

درین اثنا چون از مزاحمت دکنیان و عدم وصول آذوقه قحطی طرفه بدید آمد

از آدمیان و فیلان و اسبان هلاک گشتند خداوندان دیگر امرای کبار بعر

رسانیدند که اگر داعیه تسخیر این کشور خاطر است صلاح دولت در آ

که اول قلعه دولتاباد را که بر سر راه گجرات است مسخر و مفتوح سازند

196

احمد نکرم مراجعت نموده تسخیر قلاع دیگر نکوشید سلطان بهادر التماس ایشان قبول
کرده اما در باب کوچ نمودن با خبر داشت درین اثنا خواب مهیب دید که دران
قلاع نظام تماعتق بصورت عفاریت از غایت مهابت بعضی مشعلهای آتش
بر دست بعضی کوهها و سنگهای بزرگ بر متوجه بلبک او شده میخواهند که
آنها را بر وی اندازند سلطان بهادر بر اسیمه از خواب خاسته با جمعی از بزرگان
آن واقعه نمود ایشان معروض داشتند که درین موضع در عهد احمد نظام شاه
جنگ عظیم واقع شده از کافر و مسلمان جماعتی کثیر درین سنه کشته شده اند وارواح
آنها را چون عروج بعالم علوی میسر نیست درین جهان سفلی خصوص درین مقام
متوطن می باشند و بصورت شیاطین متشکل میشوند محمل که این خواب اثار ان
شد سلطان بهادر در همان شب نقل مکان نموده نزدیک کالاچبوتره
خیمه و خرگاه استراحت نمود و دران دو سه روز متوجه دولتاباد گردید
و وصول عماد الملک برای امرای گجراتی را بمحاصره مامور ساخته خود
باتفاق محمد شاه فاروقی در بالا کهات دولتاباد نزول نمود بر هان نظام شاه نزد
اسمعیل عادلشاه فرستاده پیغام کرد که الان در باب امداد انچه شرط مروت و یاری بود
بجای آورده اند لیکن نفس بنفس با خود متوجه اینجانب شوند از ین ورطه خلاصی میسر نخواهند شد
عادلشاه جواب داد که کفار بیجانگر در حوالی رایچور نشسته در کمین فرصت اند هر گاه

پس ازینجا بوزحرکت نمایم ایشان از آب گذشته عبور نموده این ممالک را
و تاراج خواهند نمود اکنون با پنصد بهادر مسلح دو اسپه لشکر گردکی
فروهی اضافه کومک سابق روانه نمودم امید که تقدیم خیرخواهی شیخ
گردید برهان شاه از آمدن عادلشاه با پیشکشی در کار جوش چه
گردید و بنابر آنکه رعیت و سپاه از هواخواهی شیخ جعفر آزرده
بودند اران منصب معزول ساخته کانورسی را که همشیرهٔ شیخ مذکور را
و بفضل و فراست و امانت و دیانت انصاف لاکلام داشت بجلی
بهواخواهی مفتخر و مباهی گردانید و بصوابدید او اخبار با حمد نگر آمده نقد
و امکان لشکر فراهم آورد و در همان روز و دی نفاق لشکر دکن کلا
متوجه دولتاباد گشت و بحوالی لشکر سلطان بهادر رسید و در جهار
لشکر گجرات میان کوهستان فرود آمده روز و شب در لوازم
تقصیر نکرده قریب سه ماه در مقابل لشکر سلطان نشسته چون دکنیه
ساختند حوالی اردوی گجراتیان قیام نمودند آخر دکنیان
جگر فشرده فرار خبات فوج دادند بزرگ و کوچک سعد قتال
جبار اوشنید سلطان بهادر درین معامله اطلاع یافته امر کرد که شجاعت و تهور
بود در روز نوبت خود مسلح و مکمل شده بطریق ایام سابق بهانه مانع آمد

له وعلف متوجه لشکرگاه سلطان گردید وباستظهار لشکر عادلشاه بی
رخصت ومعرفت نظام شاه توجها ازانشه مرتکب جنگ شدند وچون
ن خبر در اردی دکنیان انتشار یافت برهان شاه که شجاعت وبی باکی
امیر برید بواجبی میدانست برسالت شد قتال کنند ازعقب امیر برید
روان شد ودر وقتی که آتش محاربه التهاب یافته امیر برید وبهادر ازآن
دلشاهی بجنگ مشغول بودند بدیشان رسیده گجراتیان را منهزم گردانیدند
نفاق سلطان بهادر چون از رسیدن نظام شاه خبر یافت خداوندخان
بقید الملک وصفدر خان واکثر امرای کلان را بمدافعه ایشان حکم فرمود
شجاعت چون با افواج خود متوجه میدان قتال گردیدند وعالمخان
دالی که عمده سرداران احمدنگر بود در حمله اول بقتل رسید برهان شاه
امیر برید صلاح در توقف ندیده عنان از معرکه برتافت وبار دیگر به میان
ستان درآمده چون دانستند که مرد میدان لشکر گجرات نیستند بکفیه کاورتش
میران محمد شاه وعمادالملک فرستاده در دوستی زدند وبوعده واپس دادن فیلان
اع از خود ساختند عمادالملک ومیران محمد شاه بمنزل خداوندخان
الی که وزیر سلیم النفس ونیکخواه خلایق بود رفته گفتند که ما را مقصود آن
که بند سلطان بهادر ماندوی وماهور از تصرف نظام شاه برآوریم و خطبه

برار و احمد نگر بنام او خوانده مرسال تحف و هدایا جهة او ارسال لازم د
طمع درین ملک کرده میخواهد از دست ما انتزاع نماید عماد الملک از غه
غله و اذوقه بسیار بدرون قلعه دولتاباد در مهم جان بهادر فرستا
له خداوند خان گفت که این کار نشنیده که خود کرده ایدم کاه حکام دک
بجمعیت شده از میان جمع و بساط منازعت در نوردیدند مفرور بصوا
بود مشار الیهما مقصود فهمیده از مجلس برخاستند نخست عماد الملک از
خود غله و آذوقه بسیار بدرون قلعه دولتاباد در مهم جان نسلی
له خسرو انجم برج سرطان شتافت هنگام آن شد که خیمه و سایبان ار
از بارندگی نزد و حرکت دشوار گردد عماد الملک خیمه و خرگاه بجا
بیم شبی بجانب المجبور رفت سلطان بهادر با میران محمد شاه و ارکان دولت در
و توقف لشکاش فرمود همگی گفتند بعد ازین بدی منتی و دیگر نهرها برآب شد
آذوقه از ممالک گجرات و خاندیس نخواهد رسید و احتمال کلی دارد که سلـ
بالضرورت باتفاق حسنه متوجه شوند و منحط لالی شو و صلاح دولت
له این ملک نظامشاه و عماد شاه مسلم دانسته باطاعت و فرمان بری اخـ
بن برهانشاه و عماد شاه بتجویز میران محمد شاه خطبه بنام سلطان بهادر در خوا
معه تحف و هدایا و ستادند بساط منازعت در نوردیده بگجرات ر

ذکر آمده بمیران محمد شاه نظام نمود که بوعده وفا نمایند و قلعه پاتری
ور معه قبلا از عماد الملک بهند برهان شاه داده بود که در جناب نوری از باب
ن محمد شاه گرفته بود مع تحف و هدایای نفیسه جهة فتح شاه بعماد الملک جود را
ساخته ملا و نعم حوالت نداد محمد شاه چون مقصود خود را حاصل دید دیگر از جانب
الملک سخن نگفته با برهان شاه ابواب خصوصیت وا نمود و آنجا دمش از اول مفتوح ساخت
شاه در سال دیگر شاه طاهر را با اشیای طاهر را با اشیای نفیسه و چندین فیل نامی
تا مازی سیم رسالت نزد سلطان بهادر در گجرات فرستاد و ملاقات شاه طاهر
بعرض بوقف انداخته میران محمد شاه نوشت که چنین شنیده‌ام که برهان الملک نام ما را نوشته
نامها را در خطبه مذکور ساخته است میران محمد شاه در مقام اصلاح کنند در جواب
ن الملک مخلص بحجت شما است بنابر ملاحظه سلاطین دیگر از خلاف عهد امری
رسیده باشد معذور دارند و ملاقات ایلچی او حسب الالتماس این بنده بگیرند سلطان
ملاقات شاه طاهر گرفته چندانی در تعظیم و تجلیل او کوشید و خداوندخان ردا
ده نشینی آنجناب آگاه گردید بسمع سلطان بهادر رسانید سلطان بهادر
ب مدارک ملاقات با فات مجلسی عظیم آراسته یکی از منبران را بطلب شاه طاهر
ماد و وقتی که حاضر شد فرمان داد که این خلاصه اولاد سید المرسلین با حضور
تشریف بین را منور و مزین گردانید مقدم بر جمیع اکابر و علما جای داده

گفت اگر از ما نسبت بملازمان شما بقصوری و تقاعدی رفته باشد مواخذ
نه در مجلس اول فراخور مرتبه مرسل با شما سلوک نمودیم درین مجلس فراخور
حالت شما منظور داشته در خور آن لوازم اعزاز و اکرام بجای می آورد
جمعی علمای گجرات و خداوندان که درانجمع حاضر بودند و هر یک خود را
اقالیم سبعه میدانستند از تقدم شاه طاهر رشک برده و بیک حسد
و سخنان ناشایسته زبان جاری ساخته در هیچ وقت باز نگشتند سلطان بهادر خدا
را حکم فرمود که اهل فضل را در منزل خود جمع کرده با شاه طاهر صحبت علم بدا
مجلس منعقد گشته همگی علما بر کیفیت حالات شاه واقف شدند بلی اختیار
و افضلیت او اقرار و اعتراف نمودند و از ادای گو رنیمان گشتند و این معنی
سلطان بهادر رسید در احترام آنحضرت بیش از بیش از آنکه جامه ملبوس اللسان بیا
نمود کوشیده بعد از سه ماه رخصت انصراف ارزانی فرمود و در سبع و ثلاثین و
چون سلطان بهادر بر سلاطین خلجیه مسلط گشته لابث منبند و متصرف خود در آورد
بیش از بیش از شوکت سلطان بهادر متوهم گشته شاه طاهر را باز نزد سوبید جهت
فتح روانه ساخت قضا را وقتی که به برهانپور رسید سلطان بهادر در نیربان با
میران محمد شاه و شاه طاهر را ملاقات سلطان داده اخلاص نظام شاه بدلایل و
خاطرنشان کرده گفت در چنین اوقات که سلطنت معظم بلاد هندوستان نجا

عوزم

ور به انتقال باقیه روز بروز شماره دولت ایشان در رفتن صلاح وقت
ان می بینیم که اورا القوت نموده از خود سازند سلطان بهادر چون پادشاه
با حنت داعیه بود و فکرهای دور از کار بخاطر راه میداد و میخواست که پادشاه
ی دعوی همسری نماید سخنان محمد شاه را در فضای ضمیر جلوه داده قبول آن امر
ود و محمد شاه شاه طاهر را بالطاف عنایات سلطان مستظهر و مستمال کردانیده
جمل مرحمت نامه شاه طاهر را باحمدنگر فرستاد که برهان شاه را ازرودی برهانبور اورد
قات سلطان بهادر شاه طاهر بشتاب سحاب باحمدنگر رسیده برهان را بتکلیف برهانبور
د برهان شاه نخست از رفتن ابا فرموده در آخر بکلفه کالبورسی قبول آن امر
ود و پسر بزرگ خود شهزاده حسین را ولی عهد ساخته و جمیع امور مملکت نگاه بور سپ
وع کرده با جماعتی قلیل که عدد انها از سوار و پیاده بهفت هزار نمیرسید باتفاق
اه طاهر متوجه برهانبور شد و خواجه ابراهیم دبیرطولی و شاماجی بست نوشتن
بطریق المجیکری بواسطه قرار کیفیت ملاقات و تعیین مجلس و بعضی امور دیگر
ر از خود پیش برهانبور نزد محمد شاه مرسول داشت چون یکبارات باک دو کوی نزدیک
هانبور رسید محمد شاه باستقبال شتافته ملاقات آنحضرت و زیارت و نفرت بیا
نجه گفت و شنید مقرر شده که سلطان بر تخت نشیند و دست راست و چپ بعضی
مشایخ صاحب حال مجالست اختصاص یابند و دیگر مردم مقابل تخت ایستاده

سلام کرده دست بسته بایستند برهان شاه مدعای مقصود او فهمیده سکوت ا[illegible]

فرمود و چون محمد شاه وداع کرده مراجعت نمود شاه طاهر و خواجه

سا باجی را در خلوت خوانده گفت چون با طبیعت خود قرار استاد[illegible]

تخت نتوانستم داد از نوکری سلطان بهمنی در پیچیدم اکنون که [illegible]

که فلانی بر تخت بنشیند و با سلام کرده بایستم بهتر است که فسخ اراد[illegible]

کار بکار بسازی حقیقی بگذاریم و حاکم عدل شمشیر را با زخم شاه طاهر گفت

کار چیست دیگر خواه بکشاید و تعجیل نکند چنین چهار زبان شاه در بند شرط دنیا

است که یک روز شاه بر صلاح دولت غایب و نهی نمود و وارد [illegible]

رسند کلام او را بفراغت و شوکت متمکن بوده زندگانی کنند برهان شاه

عاقل و دانا بود از سنبره کناره حسبه التماس شاه طاهر مبذول داشت

لحظه شاه طاهر اندیری بخاطرش رسیده معروض داشت که در سرکار حضرت

امیر المومنین علی ابن ابیطالب موجود است سلطان بهادر چون آن شنیده بسیار

بخاطر میرسد که این مقدمه را با خدا و بدان حاضر در میان نهاده روز ملاقات ابراهیم

بی اختیار گشته از تخت فرود آید و استقبال نماید برهان شاه منبسط خاطر گ[illegible]

شهنشاه شیر یزدان در تخت پایه تخت پایه فلک نهاده بالقای میرزا محمد شاه

بجای که ملاقات قرار داده بودند متوجه شدند و چون نزدیک مسکن [illegible]

شاه طا

ه طاهر مصحف اقدس مذکور بر سر نهاده باتفاق برهان شاه داخل سراپرده شدند همین که
د در چشم سلطان بر ایشان افتاد از خداوندگار خان پرسید که بر سر شاه طاهر چیست خداوندگار
ت مصحف بخط امیر المؤمنین علی است سلطان بهادر بی اختیار از تخت برآمد و باستقبال
افته اول مصحف را دریافت و بعد از آن بوسید و بر چشمان مالید همچنان آن شاهزاده
لام برهان شاه گرفت و بزبان گجراتی پرسید که چونی و چه حال داری آن شاهزاده بلغات
شنده جواب داد که از دولت پادشاه خوشحالم و خوشوقتم پس سلطان بهادر بر تخت
آمده برهان شاه و محمد شاه و شاه طاهر در مقابل او ایستادند سلطان ایشان را بنشاندن
اه طاهر کمال اضطراب بهم رسانید تکلیف جلوس نمود شاه معذرت خواسته چون تکلیف
ت تکرار یافت برخاست شاه بعرض رسانید که حکم پادشاه جهان مطاع بر سر جان و دل
ند را با نظام الملک نسبت صاحبی در میانست شرط ادب نباشد که او ایستاده
باشد و من بنشینم سلطان ناچار گشته گفت او نیز بنشیند شاه طاهر دست برهان شاه گرفته بنشاند
بود در بر دست او از روی ادب بفاصله فرود نشست سلطان بهادر از این سخن گریه بسیار کرده بهم زبانی
بود و بفارسی متکلم شده برهان شاه گفت در نشستن بهمه تلخی انقلابات ایام چون گنج را بندی و ناسازی
زگار چون آن ابتهار رسانید برهان شاه مراسم تعظیم بتقدیم رسانیده معروض داشت که او بار
ختام این قضایا بازگردد و را که آخر بوصال انجامید حلاوت اجتماع مرارت [illegible]
موش گرداند و بحمد الله تعالی و تقدس که آنچه بلب الهامی در ادراک گذشته بود

این یک لحظه ملاقی اینها همه کرد ملا علی گل استرابادی که منشی برهان نظا
بود در رساله کشف الاسرار که مشتمل بر احوال شاه طاهر مرقوم گردانیده ا
زبان شاه شنیده ام که عبارت این جواب و سوال بی تغیر و تبدیل ازان
ناشی شده والله اعلم بالصواب القصه بعد ازین سلطان بهادر در جواب برهان شا
زبان تحسین و آفرین گشاده بمیرانجمشاه گفت شنیدی که برهان الملک
داد وی تسلیم کرده گفت چون دو و زیر بودم خوب شنیده شد سلطان بهادر
وسوال را یکبار دیگر باواز بلند بنوعی که جمیع حضار مجلس بشنوید بیان ک
بربای ایستاده گفت که اینها از اثر التفات سلطانیست و امیدوارست ک
آثار عنایت و شفقت بیشتر مری گردد سلطان بهادر خنجر و شمشیر مرصع ک
بسته بود گشوده بدست خود بر کمر نظام الملک بست و چون تا آن زمان ا
بر خود اطلاق نکرده بود گفت خطاب نظامشاهی بر کنار مبارک باد شد و بس از لحظه برا
سوار کرده گفت من شنیده ام که اسب سواری نیکو میدانی بر این اسب که
خاصه سوار شده درون سراپرده بگردان چون برهان شاه سوار شده اسب را
دگر گرم ساخت زبان تحسین و آفرین گشاده فرمود این سواری جز خوشنما
اشارت کرده تا چتر و افتاب گیر سفید که از بادشاه مندو گرفته بود بر سر برهان
و محمد شاه و خداوند خان را حکم کرد که برهان شاه را همچنین سواره و چتر بر سر کرد

ن بند و بدایره این سابنده و سراپرده های سلطان محمود خلجی جهة او استاده
ه منار کبا و گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کرسی طلا دو جانب تخت
بسه تخت عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف
بر شیخ اولیا را طلب کرده بر آن کرسیها نشانید و در تکلفات رسمی و تواضعات
ی فرو گذاشت نفرموده سه سر اسب و دو عدد فیل مست و دوازده آهوی جنگی به نظام شاه
و دو اسب و یک فیل بزرگ به شاه طاهر عنایت فرمود و به عالمخان میوانی
او نیز عالمخان خطاب یافته به منصب و اقطاع بدر رسیده بود و خلعت و کمر خنجر
شمشیر مرصع سرافراز ساخت و چون شنیده بود که برهان نظام شاه چوگان خوب
رد و فرصت دیگری با نظام شاه درون سراپرده که در وسعت از دایره بسیط زمین بود
ن یافته میخواست سواره مرد و پادشاه بر دن رفتند چو اجه ابراهیم و ساباجی که
تماشا طیار ایستاده بودند نظر در آوردند زمین خدمت بوسیده نظر اشرف گذرانیدند
ان اگرچه همه را خوش کرده مبتهج و مسرور گردید اما از آن جمله یک هیکل مصحف
شمشیر که نام یکی از خلفای عباسی منقوش بود و چهار فیل مست و دو اسب
گرفته به نظام شاه گفت باقی خبرها را مع جمیع ممالک دکن به تو بخشیدم و به تمامی غنایم
ب طرف منصور احمدنگر از رایی داشته خود عنبر از آنجا شادمان مرکب
نا کرد؛ عبارت ما و اعتراف آن کرد؛ برهان شاه بعد از حسن مراجعت چون

گذارش بر بالاگهات دولتاباد افتاد زیارت شیخ برهان الدین کرده و
خطره ایشان را شند و روضه صدقات فراوان مسرور القلب ساخته چون هنگام
بود در کنار حوض قتلو فرود آمده چندگاه در نزهتهای دلکش اند و بعیش
پرداخت و بموجب فرمان شاهزاده حسین کانورسی و دیگر امرا و اعیان
مع المحبان علی دلشاه قطبشاه بملازمتش شتافته مبارکباد خطاب صر
و از آنکه میان این دو پادشاه غبار منازعت بالکلیه زایل شده حسین کانور معط
پوشش در صدقها دیبا با ان اطراف شده میان حسن بیگ کانورسی و
پنج ماه از راجهای نیه که از زمان احمد نظام شاه تا الوقت ایل نشده
شده بنی قلعه بی جنبک بگرفت و محرم اسرار پادشاهی گردانیده افتخار
و خواجه ابراهیم را بخطاب لطف خان و ساماجی را بخطاب رایان رای بوا
از مقربان درگاه گردانید و عمارات باغ نظام را که بجز انبان خراب گرد
تا از زمان مرمت نکرده بود بخاطر جمع اصلاح فرمود و چون اسمعیل عادل
ثمانین و ثلاثین و تسعمایه بقصد تسخیر قلعه کلیان و قندهار از بیجاپور نهضت و
نظام شاه ملتجی گشته طلب حمایت نمود نظام شاه از روی غرور کتابت بعا
از تسخیر آن قلاع منع فرمود سخنان درشت در جواب بقلم آورده طرفین در
شدند و در بین الفریقین پیغام نمود که مکرر این نوع سلوک از شما شنا

برزن

ب حیثیت که وزیران احمدنگر واقعات سابق را فراموش کرده چنین قرار
اسب مرقوم میکردانید اگر بخت و سریر دولتهای کهنه پادشاهان منیع و مغرور
ه آمد گنجایش ندارد و اگر بخطاب شاهی تفاخر میورزید بمعنی در نجابت پوچ هم اند
ل صورت یافته است چه که ما از شهنشاه ایران که فرزندان پیغمبر آخر الزمان اند نسبت
ب شاهی یافته ایم و شما از سر خیل گجراتیان باین مرتبه رسیده اند اگر امثال این
ر پشیمان شده اند زهی سعادت والا اینک با شمشیر برهنه در میدان آمده
اده ایم از باغ نظام بیرون آیند و رو باز پس بهمنان علی دلشاهی بخاطر
رند نظام شاه از لشکران جنگ دستبرد شده در ساعت دلیر بیرون فرستاد و از
ر خود نیز نهضت فرموده در موضع آمنه پور که معمور کرده والده شهزاده حسین بود
ر دور جهه اجتماع سپاه مقام نمود و بعد از آنکه الف منتظر نماند با توپخانه و آلات
ب تجمل تمام و عظمت و شوکت لا کلام متوجه سرحد علی دلشاه گردید و بعد از تلاقی نایره
ن بالا گرفته از جانبین داد مردی و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بضرب شمشیر
ان جانستان خاک معرکه بخون رنگین بکر گلستان ساختند و بالآخره شکست بر لشکر احمدنگر افتاده
ر ابر و رهولناک غریب را دهای خورد سال بیجاپوری داد مردی و مردانگی دادند
لشکر احمدنگر را بشکستند و شجاعت سلحداران بیکاری که شیخ جعفر مثنوی معروف
جمله ایشان بود و برهان شاه را از آن معرکه بسلامت بیرون آورده قریب دو سه هزار

احمدنگری کشته شد و توپخانه و اسپ و فیل بسیار از لشکر منهزم بدست عادل…
عجب و تکبر برهان شاه تخفیف تمام یافت و بعد از چند گاه از طرفین جمعی د…
بر دو پادشاه را در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه در سرحد ملاقات دادند و…
و شفقت بسیار بجای آن مقرر کردند که نظام شاه مملکت برار و عادلشاه…
ملک تلنگانه مسخر ساخته دکن را میان یکدیگر در بخش کنند قضارا در آن سال…
فوت شده جمیع مقدمات مهیا و هدر گردیده بجوار رحمت ایزدی واصل گ…
ابراهیم عادلشاه و برهان نظام شاه طریق منازعت مسلوک گشت…
بتعویق افتاد و در سنه اربع و اربعین و تسعمایه برهان شاه بدلالت وا…
شاه طاهر محبت اهل البیت اختیار کرده نام اصحاب ثلث از خطبه…
شیخ سعدی میفرماید مصرع هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد جایش زیر…
و چون نشان دوازده امام علیهم السلام بر بود و فردا مقیمان بر علم…
رسالت پناه روز محشر خواهد بود مراتبه براهنمونی شاه طاهر خبر…
خود برگردانید و تبرائیان را وظیفه داده حکم فرمود که در مساجد کوچه و…
استغفر الله بلعن و طعن صحابه و بردان او مشغول باشند و از روی که بوسه…
و اسمعیل عادلشاه از ترس امرای کبار حنفی مذهب نجات کرد بد نظام شاه…
نسته کامرانی کرد بد و تبین انتقال خون مقضی است که چون احوال شاه طا…

نمی

253

ح و بسط مرقوم کرده‌ام که شاه طاهر خوندی از اولاد سلاطین اسماعیلیه مصر
لعه است و انتساب علویه برخوانند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که
اعیلیه در بلده مغرب و مصر و مغرب سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بقهمید
ف(ا)ه الخنان و بیست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسی که
ح طایفه ظهور نموده و مالک زمام جهانبانی شد ابو القاسم محمد بن عبد الله
دی است که او را مهدی میگفتند و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسماعیل
جعفر الصادق علیه السلام است احمد الله مستوفی در اربعون التاریخ که مولف
طالب علی بعد از نسب اسامی آبای او را بموجب نقل نموده المهدی محمد
الرضا عبد الله النقی قاسم بن احمد الرضی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق
هل سنت جماعت از معربان مهدی را از ذریت عبد الله بن سالم بصری
ده اند و زمره از عرفان او را از اولاد عبد الله بن میمون قدح اعتقاد کرده اند
ره اسماعیلیه آیند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت
الانبیا روایت کنند که فرمود علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها و گویند
شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است یکی از بزرگان شیعه گفته
دت مهدی معری در شهور سنه ستین و مایتین بوده و ولادت حضرت امام محمد
مدی صاحب الزمان بقول اثنی عشریه در سرمن رای در ثالث رمضان در سنه

ثمان وخمسین وثمانین بوده و بقول دیگر خمس وخمسین وثمانین بوده و بر
حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است العرض سیادت
باتفاق نسابه و مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه چنانکه
خامه تحقیق خواهد کردید در عالم به برهان شاه گفته که فرزندم شاه طا
بآن عمل نما و چنین خواب بمقتضای حدیث صحیح من رآنی فقد رآنی از
اسلام شیطانی مواید بوده و نقلست که سادات اسماعیلیه صحیح النسب
و نسبت شاه طاهر عبد الله المشهور بمهدی بموجب است شاه طاهر
بن المولی مومن شاه بن شاه مومن شاه بن مجد زردور الملک شمس
بن احمد العالم بن مولی محمد بن مولانا جلال الدین بن حسین جلال الدین
بن مولانا حسن العالم بن المولی علی ابن احمد مسطر بن مولانا نزار بن مو
بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بامر بن المعز بن اسماعیل بن محمد ا
عبد الله المهدی و نسبت عبد الله مهدی با امام جعفر صادق وابسته
بن نهجت عبد الله بن الرضا بن التقی قاسم بن الموفی احمد بن الرضی محمد بن ا
جعفر الصادق والله اعلم بحقیقة الحال و خواجه عطاء الملک جوینی در تار
میگویند که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند
رسیده بودند و در باطن بقدم عالم و بعدم معاد جسمانی اعتقاد داشته

طن را باینده گزیر کاهی برای خود نبید امیکردند و طوایف اهل سنت را انکار
نمودند که ایشان رسول را نصرت نکردند خاصه انوقت که یزید و اتباع او حسین
علی صحیح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار امام جعفر صادق که او
پسر بزرگ خود اسمعیل را ولی عهد خود ساخت و چون اسمعیل شرب خمر نمود
او را عزل کرده امام موسی کاظم را ولایت عهد داد و در روایت صحیح آنکه اسمعیل در
حیات پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را اسمعیلیان گویند میگویند که اسمعیل بعد از
از حیات بود و چون اصل نص او لست اسمعیل امامت به موسی کاظم و بعد از
اسمعیل ولد او محمد امامت و علویه مغرب همه از نسل اویند و محمد بن اسمعیل هم
در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آباد ری بوی منسوبست و چون
او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته در آنجا متوطن
شدند و اسمعیل از جانب والده بنی حبشی بود و اسمعیلیان را دو پیشوا بود یکی
میمون قدح و دیگری عبدالله بن مومن یکی از فرزندان عبدالله بن میمون بکوفه
... رفت پسری همراه او بود گفت من داعی امامیم و ظهور امام نزدیکست
شخصی را ابوالقاسم نام بیمن فرستاد تا بدعوت مشغول باشد مردم یمن قبول
کردند و شخصی را که ابوعبدالله صوفی میگفتند بمغرب فرستاد و این شخصی که از
فرزندان میمون قدح بود با آن بمغرب رفت ابوعبدالله صوفی استقبال کرده

او بجای مغرب گفت امام منم و بنابر مصلحت میگفتیم که وقت ظهور امام بزرگ

و خود را از فرزندان امام اسمعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله

بر بطلان نسبت او با امام جعفر صادق نوشتند و بعضی گویند مهدی نیک

و شبهه از نسل اسمعیلست و بنابر این روایت مهدی و اولاد او علوی

و ملاحده بلاد عجم یعنی حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسمعیلیه

در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند بزرقه و انجا مشهور

زعیم این روایت که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد و مقوی کلام

حسد و شمنت بعرض ارباب کمال میرسانند که گویند در اوایل دولت

یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع اتصاف داشت و در علم فقه و

حدیث علم مهارت می افراشت ترک دنیا کرده ملباس درون

آمد و خلایق را بمذهب اثنی عشری دعوت کرده جد خود اسمعیل را

ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد صادق و ارادت کامل با ان

کرده در اندک زمانی عمه علیه اکثر جمع طوایف امام کردند و فرز

یکی بعد از دیگر سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند

دولت اسمعیلیه در سنه سبع و ستین و خمسمایه بسمت انقراض

مصر بنام خلفای عباسی مزین کردند و طن سادات علویه که وارث

ند در الصوب متغیر گشت هر یک بگوشه شتافتند و در آخر یکی از آن
ات سجاده نشین در موضعی خوند که از مضافات قزوین است در بر حد
ن سیه و انفعت توطن اختیار نموده اولاد او بسادات خوندیه مشهور گشتند
عیت از مضافات قزوین واقع و متمایل بجانب گیلان و سادات خوندیه
ت سیصد سال کسری سند ارشاد را بوجود مکرم ذاتیه و نزد سلاطین و
م عصر معزز و محترم بود چون خلافت و سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی رسید
به او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و حلاوت لسان و نباهت شأن
ب محمدی جمال یوسفی از آبا و اجداد او در گذشت علماء مصر و بخارا و سمرقند
ون و غیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساخته باعث شهرت عظیم شدند
بشاه ایران شاه اسمعیل صفوی چون خود را از مبادی مریدی صاحب
نگاه گشته بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود و هر آینه در صدد آن شد
لسله جمیع مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله مشایخ خوندیه را مستاصل سازد
شاه حسین اصفهانی که ناظر شاه اسمعیل بود و با شاه طاهر ارادت
داشت دو کس را داد و خود را از نیت شاه در حقیقت حال مطلع گردانید
و طاهر سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دیده بساط سجاده نشینی را
م بچید و از اوایل سنه ست و عشرین و تسعمائه حوالی سلطانیه بوساطت میرزا

شاه حسین اصفهانی و دیگر ارکان دولت مجلس دلگشای پادشاهی د[ر]
در سلک علمای حضور منتظم گردید و از آنکه گاه گاه شاه نظر ع[نایت]
می کرد نسبت بشاه طاهر بوسیله میرزا حسین نزد رئیس کاشان حاصل کرد[ه]
رفت قضا را طالب العلمان و مریدان هجوم عجب آورده مجا[لس]
و تعلم رواج تمام یافت و مریدان از اطراف روی بکاشان آورد[ند]
و کلانتران بلده از روی حسد عریضه براهمت شاه نوشتند که اسمع[یل]
ایشان مانند حسن صباح ازروح و بیان مستغیث شاه طاهر که در[...]
مقتدای جماعتست در ترویج آن مذهب میکوشند ملحدان و جراع کر[...]
محمودیان و زندیقیان از اطراف روی مجتمع گشته کاشان سر در حل[قه]
در بند او آورده شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاط[ین]
نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسمعیل که بهان[ه]
بمجرد اطلاع بر مضمون عریضه دانست چون از سلسله مشایخ متوهم بو[د]
مذهب را بهانه ساخته حکم فرمود که پروانه قتل او نوشتند میرزا ش[اه]
بر این قضیه مطلع شده چون دانست که این معامله اصلاح پذیر نیست
روندگان خلد را که محل اعتماد بود بکاشان تعجیل هر چه تمامتر روانه کر[د]
پیغام نمود که اسبی که دارد چنین مهر سد صلاح در آنست که برنشسته گوا[...]

...اهی بربن خبر نقل مکان کرده از قلمرو این پادشاه قهار بدر رود و شاه طاهر
...همه مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال عزت
...م دریا افواج سال مذکور در عین زمستان و غلبه برما جله بعزم بندر ... دستان متوجه
...رحرون شدند از اتفاقات حسنه روزی که کشتی روانه شد و سپاهیان منتشر شدند انجا
...به و بعد از ادای نماز جمعه بسفینه مراد در آمده و از مدد نسیم عنایت سبحانی نماز جمعه
...را در بندر گوه که از بنادر هندست دریافت گویند فورحالی که فرمان
...ن مصحوب ایشان بود بکاشان شد چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف
...ده بسرعت تمام در دنبال آن دفتر رباب کمال شتافتند اما چون
...ده ابتدای تعلق بگرفته بود که شاه عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض
...م تشریف رشک گلشن ارم سازد و سکنه آن دیار از روی اقتباس انوار
...ت نموده سالک مسالک صلاح و سداد گردند بارسیدن فرستادگان
...شاه بران از دریای عمان بیشتر رسیدن ایشان بگردن و ساعت نحو می آ
...رسی ما زکشتی سلامت روانه شده و شتابان شده بود گویند شاه طاهر
...در گوه شهر بیجاپور رسید اسمعیل عادلشاه چون تعزار باب شمشیر
...به سپاه عنایتی نداشت با حوالش نپرداخت قاصد گذاردن حج شد
...حضرت از انجا بجانب بندر چول روان گردید با در سفینه توفیق سوار گشته

زیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ رسول الله کرده و از انجا بزیارت مشاهد
امیر المومنین علی و امام حسین و دیگر امامان مشرف گشته چون خاطر
دغدغهٔ مطمین گردد بوطن اصلی خود مراجعت نماید قضارا در اثنای راه
قلعهٔ پرینده شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود
اثنای آن نظامشاه بلحی شده دران قلعه می بود از قدوم سعادت
خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم تلقی نمود و بمبالغه و الحاح التماس نمود که
فرزندان او نزد او کتب علمی مشغول گشتند و هر روز که چند روز
چشمهٔ فضل او مستفیض میگردید قضارا درانمدت برهان نظام
عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را که سرآمد فضلای دکنی بود
پادشاه بهمت استادی داشت برسم رسالت نزد خواجه جهان پرینده
او درانجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسید ملکی دید بصورت
دید در لباس وحدت بیت عیسی گاه دانش افروزی یوسفی وقت
وجود انجناب را دولت شگرف و نعمت غیر مترقب دانسته قریب یکسال بخواندن
محسطی مشغول گشت و در دکن غلغله افتاد که پرینده بوجود چنین بزرگوار
دم میزند که مثل مولانا پیر محمد استادی ناکردی افتخار دارد و ملا پیر محمد قریب
بفرمایش ایلچیه درانجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت نظام

ف کردید آنحضرت پرسید که موجب این همه درنگ چه بود جواب داد
ین سفر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او فقیه
ے عمر در ایران و توران و هند و سند و ترکستان حاصلی و عالمی ندیده بودم مغرور
م آن به نعمت عظمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از میامن تعلیم او در وضاحت
پناهی شامل حال این بی بضاعت گردیده بسیاری از مجهولات ابراز
وم و منکشف گشته که طایر بلند پرواز فهم اهالی را بسرادقات کنه کمال آن
هیئت و عقل گشته دان عقلای زمان از اطوارش آگاهی نی مشرف گشتم و
فور عظیم دانسته بدرس خواندن مشغول شدم رباعی در وصف کمال
سلطان چو راند: بقراط حکیم و بوعلی نادانند: با اینهمه علم و حکمت و فضل و کمال
ب علم او الف میخوانند: برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا که
نمایان ملک وفا بدان طریق بوده اند رغبت میفرمود خواهان صحبت مجالست آن
ده نام شد در زمان مکتوبی بمخدوم خواجه جهان نوشت مشتمل بر آنکه شاه حقایق
را روانه احمدنگر سازد خواجه جهان حقیقت حال بمسامع قدسی شاه
ن سره عرض نموده چون علم از جانب آن سلطان مکتوبی با محرم
ر یزدانی نرسیده بود در ضمیر حقایق تا شیرش گران آمده مفاد بر دلبند بر از
یا بجانب متعاقد گشت و برهان نظام شاه بر این معنی مطلع گشته مکتوب

شوق آمیز محبت اکبر بادشاه آن بر دو فر ارباب هنر در قلم آورده مصحوب مو
بر محمد استاد برنده فرستاده خلاصه مضمون آنکه بیت چو باد صبح کذ
سوی صحیفه اش چو برو ناز قدم رنجه کن بدین کلدار خواجه جهان جم
نداشت شاه طاهر را سامان سعی کرده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بص
احمد نگر توجه فرمود اشرف و اعیان آن بلده بیک کاو که عبارت از
کرده باشند باستقبال شتافتند و باعزاز و اکرام وارد شهر در آورد
برهان نظام شاه بعد از ملاقات مشمول عنایات بادشاهانه کردانیده و
مجلسیان حضور ساخته باقدر و منزلتش را از سایر مقربان درگاه درگذ
نوجوان کوهر قیمتی غم مدار که ضایع نکردانند روزگار اگر زبره زر
کار نبفند نشمعش نگویند بار و بعد از فراغ مهمات سلطان بهادر گجراتی
از اول در تعظیم و ادب او کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمد نگر
که حالا مسجد جامعست مجلس درس منعقد سازد شاه طاهر موجب کف
در هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت مشغول میشد
علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس تعظیم زینت مییافت و بر
که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در آنجا حاضر شده بد
ادب می نشست تا درس و بحث مرفوع نمیشد بر نمیخاست روز

...خته بطول انجامیده بعد تفرقه مجلس بادشاه از شدت تقاضای بول
...بل بدرون حرم رفت دایه اش گفت مراد ذوق شنیدن سخنان جو...
...بدا از غالبست اگر از شدت تقاضای بول همه در بدن شکم باشند سخن
...م نشود از جای برنخیزم العرض چون میل بدین نوع بگذشت طایفه مهد...
...بوسری را که از ایشان فریب خورده دختر یکی از ایشان بود از بلده
...دیگر اخراج فرمود و متعاقب این حال شهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی
...هزاده حسین نیکو حکمی بسران بود بسوی مزاج بهم رسانید و به تب محرق
...فتار شد و بادشاه که تعلق و محبت بسیار با او داشت مضطرب گشته
...سم سابت حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هنود را جمع کرده گفت در معالجه این
...زند دلبند که جانم با او وابسته است مساعی جمیله مبذول دارید و اگر
...بیند که پاره از جگرم جهة مداوی درکار است من دران باب مضایقه
...رم و پهلویم بشکافید و جگرم برآورده در علاج او صرف نمایند که حیات
...برحیات خود مبکر هم قضارا هر چند حکمای درگاه در اصلاح مرض [illegible] مسکو شدند
...ری بران میفزود و روز بروز زیاده شده کار بجایی رسید که بادشاه
...ز غایت اضطرار بکعبه ها مسجد و مقابر و مزارها بصدقات به بتخانها فرستاد و از
...فرو مسلمان مجلس نماید که از روی دربوره دعای خیر بکنند بادشاه طاهر که همیشه

ترویج مذهب اثنی عشریه بود در توقف وجه باقیه معروض داشت
شفای شهزاده خبری بخاطرم رسید لیکن در اظهار آن صبر مرا خطر
برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایت میکوشید
شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه
خاطر قدسی مآثر است بیان نما من در آن باب حسب الامکان جد و جهد
آنچه شرط انصافست بجای آورم و نگذارم که کسی گزندی بتو
شاه طاهر گفت اندیشه ندارم از آن می ترسم که موافق مزاج شهریار
مرا معاتب بلکه معاقب سازد از نظر کیمیا اثر افتاده نشانه شماتت اعدا
گردم برهان نظام شاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شد
و ابرام از حد برد شاه طاهر جرات نموده بار اول یمین در گفت عهد
کنید که اگر شهزاده امشب شفا یابد مبلغ گرانمند در راه حضرات ائمه معصومین
و اولاد ایشان که عبارت از سادات اند واصل سازند برهان نظام شاه گفت دوازده
امام کیستند شاه طاهر بیان نمود اول ایشان علی مرتضی است داماد و ابن عم
مصطفی صلی الله علیه و سلم و شوهر فاطمه زهرا دیگر امام حسن و امام حسین فرزندان
بی بی فاطمه علیهما السلام و همچنین باقی امامان را یک یک بنام و صفت خاطرنشان
برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده

و بعد از ان

۲۰۹

دا از آن این حرف بگوش من رسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه
ز زنه بتخانه ها فرستاده نذرها کرده باشیم چه شد که بنام فرزندان مرتضی علی
ی بی فاطمه نوازیم نذر بجا می آوریم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت
صود من محض نذر بنام ایشان نیست مدعای من چیز دیگر است اگر پادشاه
عهد کند که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد آزار بجانی نرساند
و فرزندان مرا رخصت مکه کند مرا آینه مکنون خاطر بطریق عرض خواهیم نهاد پادشاه
ل این معنی نموده لوازم عهد و پیمان بجا آورده بمصحف اقدس و بصیغه والله بالله
م یاد کرد که ترا آزار جانی نرسانم و شنیدم که دیگری نیز بگوش رساند
نوی مدار بنده آسمان و زمین ٭ گرو مایه دار دهمان و همین ٭ خدای گروه مردود آگاه
در ابدان بحر در راه نیست ٭ که از مایه مهر لطف و مهر ٭ اگر از روش باز ماند سپهر
ن طاهر شاه طاهر از عهود شهریار از دغدغه برداخت زمان بدعای دوام دولت
اده گفت امشب که جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری تعالی
سمه برکت و منزلت حضرت رسول الله دوازده امام در همین شب شهزاده
شفا دهد از آن شفا بخشد خطبه ائمه اثنا عشر خوانده در ترویج مذهب ایشان بکوشد
ان شاه که اصلا گمان شفای فرزند نداشت و از حیات او مایوس مطلق
ده بود از شنیدن این سخن خوشوقت گردیده در ساعت با آن نهج که

مذکور شد دست مبارک شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد شاه ط
خود رفته دران شب در کمال خضوع و خشوع بعبادت الهی مشغول گ
و پادشاه دران شب دید که ملک عبدالقادر نشسته می خندید سعی
که لحاف بالای وی اندازد که تصرف تواند شد از حدت حرارت دلواسه د
زده دور می انداخت پادشاه گفت چنین معلوم می شود که عبدالقادر همین
مهمان ما است آزار میکشد و لحاف از بالای ملک برانداز تا بنسیم
ساعتی خوشحال باشد و قریب سحر همچنان نشسته ملول و محزون سر بر کنار بالش
نهاده بخواب رفت دران اثنا دید که شخصی نورانی از مقابل او می آ
طرف او شش کس اند پادشاه پیش رفته بروی سلام کرد شخصی گفت ا
را می شناسی که کیست حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه واله وسلم و آنها که
بیار اند دوازده امام اند درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسل
شده فرمود ای پادشاه خدا تعالی برکت علی و فرزندانش عبدالقادر را
باید که از کعبه فرزندم طاهر بجا و رهنمائی پادشاه از کمال بشاشت و خوشحالی
برخاسته دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده عبدالقادر در دو ار
بود پرسید که چون لحاف و پوشاند گفتند پوشاندم همین لحظه لحاف خو
در حرکت آمده بالای عبدالقادر پوشنده شد و از مشاهده آن حال پادشاه خو

شت بنوعی غالب گشت که قوت حرف نماند برهان شاه دست زیر لحاف
ده دید که اثر نبض نمانده و بخلاف شبهای گذشته بخواب رفته پس لوازم شکر
بجای آورده بمدارا گفت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه طاهر
باد آن شخص رفته حلقه بر در زد شاه طاهر که دستار از سر برداشته و حسین مجرد
شکلی بدرگاه سلطانی بسیار گذشته شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن
ن خدمتکار حضور مضطرب گشته که مبادا پادشاه را گفته و آزرده شده قاصد
ن گردیده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر رسیده باشد و آن بزرگوار خود
بارک نبذ گشته باشد مقارن آنحال یکی دیگر آمده خوف و ترس منتشر گشت
ت که از درون از عقب خانه فرود آمده اظهار نماید که ناگاه هفت هشت کس دیگر
با وفد یکدیگر بطلب آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجای آورده
پایان بیت را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون خبر قدوم او مسموع برهان
شد بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرده دو دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد
ثف الحمد لوازم مذهب اثنا عشریت تلقین کن تا بآن قیام نمایم شاه طاهر در آن
صابه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت حال باز نماید که این خاطر لسار را آنچه
بعرض رساند برهان شاه گفت آنقدر صبر ندارم نخست آن مذهب اختیار میکنم
ران آنچه دیده ام بیان میکنم شاه طاهر گفت با خلاصی که مرا در خدمت پادشاهست

تا بر حقیقت اطلاع تمام محالست که لوازم این مذهب که باشد معروض دا
قصه خواب و حکایت لحاف تمام باز گفت شاه طاهر باطمینان خاطر اساس دا
امام و مناقب ایشان بکلمات مذکور ساخته کیفیت کان فی قواعد این مذهب بو
و نیز از اعدای ایشان برهان شاه در ان سحر فیض اثر حمام به شعار اهل بیت پوشیده بدین
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شبی قدر که این تازه برانم دادند
حسین و عبدالقادر و والده ایشان بی بی آمنه دیگر فرزندان ذکور و ا
سایر اهل حرم از ان بیت اهل حرم اعتقاد بهره ور گشته لوای محبت اهل
برافراشتند و چون قبایت جامع و نیز از منبر خطابت بیرا آورده برهان شا
خطبه ائمه اثنی عشر خوانده نام صحابه کرام ساقط کردانند شاه طاهر از مجلس
مانع آمده گفت صلاح دولت در ان نیست که حضرت فی الفور این راه
اول علمای چهار مذهب را احضار کرده نمایند تا ان مذهب خوش کرده از مدا
اختیار کنم برهان شاه بگفته شاه طاهر عمل نموده و ملا پیر محمد استاد و فضلای
ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع گشته بودند
درون قلعه در عماری که مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یکدیگر بحث
هر یک از روی جد و جهد در حقیقت مذهب خود در اثبات امامت کرده دلا
مزلف مباحثند و اکثر اوقات برهان شاه در ان مجلس حاضر گشته از انکه اکثر سا

اثنا

211

نا بود در صدد هم شدند و بعد از آنکه با اکثر مردم شش ماه اوقات ارباب علم
بوال گذشت بهان شاه نشاه طاهر گفت عجب صحبتی مشاهده میشود هرگاه جعفریان
ز مذاهب اربع صحیح آن دیگر مشخص نشود و هر کدام دعوی صحت ملت خود نمایند من
به یکی از آنها اختیار کنم اگر مذهب دیگر باشد بگو با حق و بطلان او بر خاطر او رسم شاه طاهر
یت یک مذهب دیگر هست که آنرا اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را
باطر آورم بر هان شاه بدان استشارت کرده یکی از علمای نظار الله شیخ احمد حقی میکفید بعد از
ش بسیار رسید اگرچه او با علمای چهار مذهب معارض شدند شاه طاهر در تقویت او میکوشیدند
تا چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده خصمانه پیش می آمدند
السر اوقات ملازم شده از مجلس بر می خاستند و در رفته کار بجای رسید که شاه طاهر صحیح و بسیاری
ب از اهل سنت در میان آورده منحت خلافت ابوبکر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قصه
فدک و امثال آن را گوشزد ساخت برهان شاه چون دید که جمیع علما از شاه طاهر ملزم شده اند
ب بیماری عید الفطر و خواب دیدن پیغمبر و قصه طاقت بتفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس
ها و علامات هندی یک و حبشی امیران و منصبداران و سلحداران و شاکردپیشه حتی ار جا و ا
ن و قبیلها و نیت شش هزار کس مذهب شیعه در اوایل اختیار کردند و نام اصحاب ثلث
ا عنهم از خطبه انداخته بنام نامی حضرت ائمه معصومین الکفا نمودند و خبر سعید با سلطان
در گجرات از رنگ سبز مبدل ساخته در آن مدت اظهار رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد

سی

وبعضی علمای از مشاهده این اطوار برآشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عجب
احمدنگر افتاده بسیاری از امرای کبار و منصبداران متعصب وقت شب بمنزل
گفته مصرع ای صبا این همه آورده تست این بسر زلف که بلای دل و دین بار
چونکه از علوم غریبه خبر است صاحب ما را مسخر کرده از راه برد و علمای ما را در مجا
افسون کرده زبان ایشان بست اکنون درین باب مصلحت نیست بعضی گفت
آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت برهان شاه در قید حیات است آنچه
نخواهد گذاشت ولی اگر برهان شاه را از سلطنه معزول ساخته شاهزاده عبد القادر
برداریم آنگاه شاه طاهر را جهت عبرت سیاست بتکرار بقتل رسانیم و بعضی
عادلشاه و هجوم خلایق کثرت وقوع آمده ده دوازده هزار سوار و پیاده بهم
محاذی دروازه قلعه نزدیک کالا چبوتره حاضر شدند بقصد محاصره صفها آرا
شاه طاهر را با فرزندان موکلان کرده فتنه عظیم قائم ساختند برهان شاه
واقف گشته بفرمود که دروازه قلعه بستند و بسازند و مردم برج
برآمده نوبت تفنگ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد گذشت شاه طاهر
اضطراب گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل
ملا شمس الدین محمد جهری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه گشاده سوار
همین ساعت بی فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت برهان شاه بی ت

باجماعت

با رصد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل معه علم و خبر بهمراه شاه طاهر از قلعه بیرون
ه شاه طاهر آیه سیهزم الجمع بر مشت خاک خوانده بجانب اعدا انداخت و
از نواحیان را فرستادند که نزدیک افواج مخالفان رفته با واز بلند
بد که هرکه دولتخواه باشند در ظل چتر فلک سا حاضر شود و هرکه حرامخور است بملا پیر محمد گروید
طرفه و سیاست پادشاهی باشند چون نواحیان بفرموده عمل نمودند در لحظه
بسران اسپ داران خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد با نیز دم از سلک اتحاد
ن خود نشافت برهان شاه ملک احمد بحری را که از مقربان درگاه بود و خواجه علی
در که از حقایق میرزا جهان شاه بود با بسیاری از مردم معتمد بر سر ملا پیر محمد
د کرد تا او را گرفته آوردند برهان شاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر را سبب
را منظور داشته شفاعت کرد برهان شاه اگرچه از سر خون او درگذشت اما در
اع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از آن بند نجات داده مثل
ن بر مسند قدرت و عزت متمکن ساخت و در جایی که خواب دیده دست ارادت شاه
ه بود عمارت عالی بنا کرده آنرا موسوم بمعبد دکر دانید و در موضعی که مدرسه
ه بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نموده در اوا
شاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیک طهرانی باتمام رسید و جامع این
یات محمد قاسم فرشته میگوید که خواب دیدن برهان شاه حضرت رسالت پناه را

شده است بجواب غازان پادشاه ایران و شیعه شدن او وجه که اتفا

ایران و توران است که غازان خان بعد از انکه مسلمان شده در مرتبه حضرت رسا

بخواب دید و در هر دو مرتبه حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین علی ابن ا

علیه السلام همراه ان مسند نشین بارگاه نبوت بود و خاتم حضرت انبیا تعرا

ظاهر کرده گفت می باید که نسبت با اهل بیت من طریق اخلاص کار

ایشان کرده سادات را گرامی داری ازین سبب غازان خان محبت ا

بعمر اخر زمان در صفحه خاطر نقش فرمود نقباء سادات که بلاد نجف را

و شیعه مذهبان را منفرد کاه ساخته بهر یک مناسب رجوع فرمود در بعض

بنظر آمده که غازان خان اکثر اوقات بزبان می آورد که منکر صحا

بزرگی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخا

بجناب ولایت انتساب زیاده فرزند و سفارش کرده است الحق

اخلاص و خدمتکاریست نسبت با ایشان بیشتر بجای می آورم و غازان خ

کمال محبت که با اهل بیت داشت در جمیع امور را در خود الجایتو سلطان را

خدای بنده شهرت دارد محبت اهل البیت و صیت فرمود و ان پادشا

برادر گذرانید مذهب شیعه اختیار کرد و نام دوازده امام در خطبه و سکه

نام باقی صحابه عظام را ساقط ساخت و مولف این نسخه گرامی در باب خ

213

ل خود شت افتاد بطمع ملک موروث بتجویز حضرت اکبر بادشاه که بهندیه که جاگیر ش
آمده از راجه علیخان استعداد استمداد خواست راجه علیخان بمشورت ابراهیم عادلشاه
آن مدت حل و عقد دکن با و رجوع بود قبول آن امر کرده بمقاومت برخواست و
لخان مهدوی که صاحب اختیار مملکت احمدنگر بود اسمعیل نظام شاه را برداشته
ا کوچ روانه برهانپور گردید و چون اینخبر منتشر گشت راجه علیخان همچو مردان مرد لشکر
سته و برهانشاه را همراه گرفته بسرحد برار رفت و تا رسیدن جمالخان امرای برار
بت و لعل از جانب برهانشاه ساخته نزد او آورده بعد از آنکه جمالخان از کهات دهنگر
شته بعد تقریب مبدل گشت طرفین صفها راست کرده جنگی که زمین و زبان بستوه
واقع شد و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون نمی نهادند تا
بندوقی بجمال خان رسیده درگذشت و برهانشاه و راجه علیخان نام فتح و نصرت
ن آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند و یکدیگر را وداع کرده برهان شاه
مدنگر و راجه علیخان برهانپور رفت و چون برهانشاه در سنه اربع و الف فوت
شاهزاده سلطان مراد ولد حضرت اکبر بادشاه و خانخانان سپهسالار بقصد تسخیر ولایت
نظام شاه داخل دکن شدند و قلعه احمدنگر را محاصره کرده و چون کار بر اندرونیان تنگ
در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و
دنگر از آن نظام آمیه باشد پس عهد و سوگند درمیان آورده شاهزاده و خانخانان

به برار آمده آنولایت را متصرف شدند و راجه علیخان را بجانب اسیر و برها
نموده چون چندی برین آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار از
چغتای بیرون در آمد پس هجوم آورده بسر کردگی سهیلخان خواجه سرا در کنار آب
نزدیک قصبه سون پت مجتمع گشتند و خانخانان شاهزاده را در برار نگاه دا
باتفاق راجه علیخان و سایر امرای مغل باستقبال سهیلخان مغلوب گردید و ر
در آن روز که مقابل امرای عادلشاه شده بود ترددی سپاهیانه رستمانه نمو
امرای خاندیس که اتباع چند نفران دویست ساله آن دودمان بودند در س
الف بقتل آمد و چون جسدش به برهانپور آورده و پسرش بهادرخان حاکم خا
گشته برتق و فتق مهمات ملک و دولت پرداخت مدت دولت او بیست و
وچند ماه بود ذکر حکومت بهادرخان بن راجه علیخان فاروقی و انقراض د
ایشان بحکم ملک منان بهادرخان جوانی بود خفیف العقل و کم تجربه بکیف بنگ
شراب و استماع نغمه و صحبت زنان فاحشه رغبت تمام داشت در کنار آب تپتی م
برهانپور شهری موسوم به بهادرپوره طرح کرده در تعمیر آن کوشیده و با وجود همه
از تدبیر ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان خواننده و سازنده بعیش
عشرت مشغول گردید و چون شاهزاده مراد در بلده شاهپور فوت شده
اکبر بادشاه صوبه دکن را بشاهزاده دانیال داده و او بآن مملکت تشریف آورد بهاد

214

ن روش پدر عمل کرده از کوتاه اندیشی بملاقت وی نشتافت و از ترجیح
اره طالع وقتی که حضرت اکبر بادشاه نیز بقصد تسخیر دکن بنفس نفیس متوجه آن صوب
وبلند و رسید بهادرخان باستقبال نرفته و ملاقات نکرده در قلعه آسیر متحصن
ن وخارج از حرم و سپاهی و شاگرد پیشه و مردم بمحافظت قلعه بکار آیند
ده هزار کس بودند از رعیت و سوداگر و بقال و چندین اسپ و فیل و گاو و گوسفند
ع وگبوبی بقلعه در آورد اکبر بادشاه چون به برهانپور رسید احوال بهادرخان
طر آورده رفتن احمدنگر موقوف داشته فتح آن شاهزاده دانیال و خانخانان
ع فرمود و خود دران شهر اقامت فرموده امرای درگاه را بمحاصره قلعه
ربار داشت و بعد از انکه ایام احاطه امتداد یافت هوای قلعه متعفن شده و با
رسید و شروع در مردن حیوان صاحب و باطن هول روز قیامت پدید آمد
بن اثنا آوازه افتاد که اکبرشاه جمعی را که از طلسمات افسون وقوف دارند مامور
لی چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانید و خود نیز به نیت کشاد حصار تسبیح میکند
ر اکر آسامی نیز اعظم که موجب فتوحات نگونساری اعداست اشتغال مینماید و
ن وبا و مرگی از آثار آنست بهادران و نزدیکان از شنیدن این خبر سررشته بدست
ه سررشته صواب از دست دادند و در بیرون کردن مردم کار نیامدی و
راج حیوانات و ازاله اسباب عفونت هوا کوشیده مانند وحوش از ان غافل گشتند

وهر چند که محافظان قلعه از افلاس و پریشانی و کمی غله و آذوقه شکایت و ا
مینمودند باحوال ایشان نپرداخته در کمال غفلت میگذراندند تا آنکه انجام
آمده از نامسانی و هوشیاری و جنگ متقاعد گشتند و با وجود این حال
صعب را بهترین صفات دانسته همچنان مردم جنگی کار آمدنی را پریشان حا
میداشتند و اصلا باحوال ایشان نمی پرداختند حال آنکه در قلعه ذخیره
بود و نقود خزانه و انواع اجناس حساب نداشت بنابران همگی اتفاق کرده
که علم مخالفت برافرازند و بهادر خان و مقربان را گرفته مع قلعه با کبرشاه
بهادر خان از این معنی اطلاع شده بارکان دولت خود مانند صفحان و کبیر خان
کنکاش نموده آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماری و مرگی اشتدادمی یا
شیرین در معرض تلف می در آمد و زر بخیل و حشم دادن و غله و ذخیره
باید نمودن و باد بیماری را برطرف نخواهد ساخت و از چنگ عقوبت چنین پادشا
ایشان را خلاصی نخواهد داد و بهتر آنست که بجان و مال امان حاصل کرده بملاز
پادشاه شتافتند و قلعه را فدای جان عزیز گردانید بهادر خان این پسندید
بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه امان خواست پادشاه بجان او امان داده
ساختی گشت بهادر خان آنرا مغتنم دانسته بوسیله خان اعظم از قلعه بیرون برا
ملازمت پادشاه دریافت و قلعه آسیر که ده ساله آذوقه ذخیره داشت بجبر و قهر گ

بجز آن ممکن نبود باجرانه وغیره تسلیم بندگان بادشاه نمود و مولف این گوید در سنه
ث وعشرون والف همراه خواجه ابو الحسن تربتی که مرد دیوان شاهزاده دانیال
بالای قلعه رفته تفرج نمود کوهیست رفیع سر بفلک افراشته و بالای آن
روه در نیم کروه بلکه زیاده زمینیست مسطح و هموار و چند چشمه دیگر آب در انجا
بع شده که همیشه جاریست و برکه چند ساخته اند جهت آب انبار که اگر احیانا در
لسال آب چشمها کمی کند آبهای برکهای ذخیره باشد بر دور آن زمین مسطح که بر قلعه
بت حصاری بنهایت استحکام در نهایت رفعت کشیده اند و پاره از آن
بار بنا کرده اساهیر است و پاره دیگر ساخته و پرداخته سلاطین فاروقیه است و
ن دارد که پیاده بصد هزار جر ثقیل بالا میرود و اسپ نیز بسوار میتواند بمشقت
ز و فیلهای کوچک را نیز بریسمان بسته و تعبیهها کرده بالا می توان رفت و درون
صار عمارات رفیع خوش طرح و باغها بتکلف و حوضهای مطبوع بسیار است و
د جامع او بنوعی ساخته شده که مثل که در شهرهای معظم کمتر بنظر آمده گویند که وقتی
که اکبر شاه فتح آن قلعه کرده باکره معاودت فرمود و از انجا که اعتقاد
با طوار کفره داشت فرمانی نوشت که آن مسجد را شکسته بجای آن بتخانه بسازند
زاده دانیال که در آنوقت در برهانپور بود دفع الوقت کرده بتغافل گذرانید
همون فرمان عمل و از نواب خواجه ابو الحسن تربتی که معظم قلاع هندوستان است

پرسیدیم که هیچ قلعه باین استحکام بنظر درآمده است گفت آری قلعه رهتاس که
شرقی هندوستان واقع شده است ازین مضبوط تر است اما درون آن حصار
کوهست ده دوازده هزار مرد جنگی باید که باید محافظت و حراست نمایند و
اسیر را بهزار مرد جنگی نگاه می تواند داشت و سلاطین فاروقی خارج حصار
قلعه کوهست در دامن از طرف حصاری دیگر کشیده اند و دروازها نصب
ازا مالی گر نام نهاده اند وقتی که مردم درونی از اوضاع سپاه در آن دلگیر گشت
دست از جنگ باز داشتند مردم حضرت اکبر پادشاه ازا متصرف شده بو
در مالی گر اگر چند برج بسازند و توپ و ضربزن در انجا نصب کرده حراس
بدولیست سیصد کس جنگی بسپارند گرفتن آن بصعوبت و دشوار خواهد بود القص
قلعه بچنین سامانی بتصرف حضرت اکبر شاه در آمده حکومت سلاطین فاروق
تسع و الف هجری سمت انقراض و اختتام پذیرفت مقاله ششم در بیان سلاطین
بر ارباب الباب پوشیده نماند که شرق و پورب دو لفظ مترادفند یکی عربی
هندی اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده اند جهت
و تفرقه حکام جانپور و نزهت و آن نواحی را صاحب سکه و خطبه شدند سلاطین
میگویند و والیان بنگاله و ستارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و امثال در اسلا
بر خواطر واقفان احوال ملوک

ضمایر عارفان اخبار مشهور و عوام پوشیده نماند که بسیاری از متون کتب تواریخ

ا واله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالیست بنابران مدار

ن که بر کتاب الفی که تالیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده بروایات

ر نیز پرداختم اگر درین باب اختلافی بنظر مطالعه کنندگان در آید بعفو مقرون و مواخذ

انبد که بقدر طاقت بشری کوشیده ام و آنچه علم ناقص محیط آن بود درج کردم

اولین کسی که از پادشاهان اسلام که بآن

ی بوده رفته و تیغ اسلام در آنجا رواج داده محمد بختیار خلجیست و از کبار

د غور و گرمسیر است و در عهد سلطان معز الدین محمد سام بغزنین آمده بعد از چندگاه

روستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین اوغلبک که از امرای کبار

طان شهاب الدین بود و بعض پرگنات میان دوآب و آن روی آب گنگ

جاگیر او مقرر بود پیوسته چون آثار جلادت و شهامت از چهره او هوید بود اقطاع

سهله و بیتا باو مسلم شد و او بغایت شجاع و سخی بود و عاقل و هیئات او

لی از عرابی بود چون بر پای استادی دستها فرو گذاشتی دستش مقدار یک بند

ت از زانو گذشتی و بنابر آنکه همیشه بر ولایت بهار و منیر تاخت برده انواع

یم بدست می آورد و سرکشان و گردنکشان را مطیع ساخته زبون میداشت و در اندک

ت اسباب شوکت او از اندازه متجاوز گشته جماعه خلجیه عوزه غزنین و خراسانی

که بهندوستان آمده پراکنده بودند او ازینجا وتش شنیده بروی گرد آمدند وشمه ا
بعرض سلطان قطب الدین ایبک رسیده جهت او خلعت وتشریف شاد
فرستاد محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرده درین دفعه مملکه
از صرصر تاراج مانند باغ وبستان در فصل زمستان بیبرگ و برگ گردانید وحصار بهار
ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر و مرتاض بودند وسرها تراشیده می
علف تیغ بیدریغ گردانید واثری ازیشان نگذاشت چنانکه کتب ایشان
افتاده بود هیچکس از انجماعت بهم نمیرسید که از خواندهٔ مضمون معلوم کند نهان
ازگفته مردم آن ولایت اینقدر مفهوم گشت که تمام آن اهل حصار برهمنان کفار
وبلغه هند بهار اسم مدرسه است چون آن موضع معدن علم بوده به بهار اشتها
بعد ازان باغنایم واموال بسیار متوجه ملازمت سلطان قطب الدین شد وبا
دهلی رسیده بعنایت وعاطفت ملوکانه سرافراز گشت ومرتبه او بجائی ر
محسود اقران وامثال گشته همیشه در مجلس سلطان سخنانی که متضمن اهانت وحقا
او باشد بر زبان میراندند ودر آخر همگی باتفاق قاصد جان او شده بعرض آنکه رسان
محمد بختیار داعیه دارد که در حضور خداوند با فیل مست وبروایت روضة الصفا با
که دران مدت مست شده بود جنگ نماید سلطان قطب الدین نخست از هلاک مح
اندیشیده ابا نمود عاقبت بنابر مبالغه مقربان بآن امر همداستان شده روزیکه

ده میگویند که اگر مذهب امامیه حقیت احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود
ر مذاهب دیگر حقیت سفارش آنحضرت در ترویج این مذهب چه معنی دارد اللهم
ح بین و بیننا بالحق وانت خیر الفاتحین امید عز بران معامله مبهم کار آگاه چون
ا رسید صرصر بکذرد و امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست
ند که محل تأمل و تفکر است القصه برهان نظام شاه چون در مقام آن مذهب بود و طایف
سنت کشیده شیعه مذهبان را در دو چهار دیواری در مقابل قلعه احمدنگر از
و سنگ مثل رسته بازار ساخته بر البکر دوازده امام نام کرد و قصبه چهور و سور
سابور و چند تن به دیگر وقف آن کرده هر روز دو وقت آش بجهت
بیان میداد و شاه طاهر بکلی همت بر رعیت خانه نظام شاه کماسیه در صدد الشد
بیان جا نمودند آن بر سالت شاه را از اطراف و اکناف دران ولایت جمع آورد
ن خزانه باد شاهی زرها بعراق و خراسان و فارس و گجرات و آگرا باد فرستاده طالب
و مردم صاحب حال گردید و در اندک زمان خلاصه اقالیم سبعه منزل اسمعیل آز
وی برفاقت خواجه شمس الدین صاین عدی که مدتها در شیراز حکومت کرده بود بگجرات
ه در انجا و دمی بود و دوازده هزار هون برهان شاه جهه خرج راه الحیاب
نه با احمدآباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را بلده احمدنگر آورد و ملا قاری ها
ه از مجلسیان حضور گردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه حسن انجو

ملا شاه محمد نیشابوری و ملا محمد صدر استرابادی و سید حسن مشهدی و ملا علی کل
و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابو البرکه و ملا عزیز الله گیلا
محمد امامی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ار
و سید حسن علی را که از علمای شیعه بود بشرف دامادی آن پادشاه نیک
مشرف کرده اقطاع لایق وقف و دیگر مبلغ کربلا و نجف فرستاده رو
حساب مستخلص الحد و درا دریافت و ازینکه در احمدنگر تبرائیان و جهال شیعه
بلعن و طعن اصحاب دراز کردند سلطان محمود گجراتی امیران مبارکشا
و ابراهیم عادلشاه و عماد الملک را رداذند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر
بگیرند و قسمت نمایند برهانشاه بر فکر اجتماع ایشان آگاهی یافته راستی خان با
را برسم رسالت بحضرت همایون پادشاه انار الله برهانه فرستاد
مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مسؤل کردا
بجهت شیرشاه افغان در میان آمد اثری بران مترتب نشد راستی خا
نمود و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را بارسال تحف و تواضعات
خود ساخته بقدر سپاهیان اندار رغبت کرد که ابراهیم عادلشاه ز حصه
بود نوکر گرفته و اقطاع خوب داده تا استظهار ایشان بجانب بو
و بعد از تخریب شهر و بنیان برهانشاهیه غالب شدند صد فیل و چند

افواج

...ه متصرف شدند و سالها و غالبا با احمدنگر مراجعت نموده باین فتح بلند آوازه گشت

...رت چهار سال سه جنگ بحری که تفصیل آنها بمولف رسیده میان دو بادشاه

...شده مرکزت علیه از جانب برهانشاه بود و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه چون

...ابراهیم عادلشاه و اسدخان بلگوانی که از امرای کلان آن دولتخانه بود در بخشش

...ورت در میان امد برهانشاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شد آوازه انداخت

...سدخان خفیه بکاتبی در مدت مرا طلبیده است که قلعه بلگوان تسلیم نماید و چون

...بجای داشت علی عادلشاه متوهم گشته از قلعه بیجاپور بر نیامده و برهانشاه

...ن بحوالی شولاپور رسید هیچ نیابت نجان؟ قابض گشته بخواجه جهان داد

...م منبرها ده بجانب بلگوان توجه فرمود و للبت؟ ح و کلهر و مان و باس را

...ه سوخته از معموری بگذاشت و اسدخان که از اراده تهمت موافقت برهانشاه

...به بلگوان بعد حصور عادلشاه بمرفقت شش هزار سوار برهانشاه پیوست برهانشاه

...بیر برید فرمود دیده متوجه بیجاپور گشت عادلشاه این خبر شنیده چون

...تقاومت نداشت از آب بوره عبور کرده بجانب گلبرگه رفت برهانشاه

...پور رسیده چند روز از آنقبل کرد و چون دانست که فایده عاید نخواهد شد

...ند بتعاقب بجانب احمدنگر روان شد و اسدخان چنانچه در جای خود نوشته شده توبه

...ملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود با برهانشاه بمقابله و مقاتله صلاح ندید

تا امیر برید بطرف ولایت خود روانشدند و ایشان با احمدنگر تعاقب او در
اکثر ممالک خراب ساختند و برهانشاه و امیر برید در انجا محال توقف نیا
رفتند قضارا امیر برید در انجا باجل مقدر از جهان درگذشت و نظا
در غایت مضطر گردیده بکفیه شاه طاهر و قاسم بیگ و مخدوم خو
گرده هیچ بنه را که در ان نوع زمین متصرف شده بود بعادلشاه باز گذا
در ثمان و تسعمایه چون سلطان قلی قطبشاه فوت شده جمشید قطبشا
ولایت تلنگ گردید برهانشاه جهة تعزیت و تهنیت جلوس شاه طا
فرستاده و جمشید قطبشاه بهانه شکار ماهی بیلالی که در سرراه احمدنگر ا
گللنده تا انجا شاهزاده کروهست شتافته در انجا بملاقات مستسعی
طریقه پیری و مریدی منظور داشته الحبات را گللنده بر در برهانشاه
نقض عهد نموده از امرا و قطبشاه را بتسخیر ممالک علی عادلشا
نمود و بعد از انکه شاه طاهر از گلکنده مراجعت نمود خود بجانب شولا
فرمود عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده هیچ بنه از نظام
و از امرا ایشان بهر نوع که بود از خود راضی ساخته برگرد او لشکر دانند و در آ
در مانده ایران شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی چون شنیدند که برهان
اهل بیت اختیار کرده مرتبه قاسلمان طهرانی المشهور به مهر حاجی را ا

ی نفرت بود جهة مبارکباد مدهت با خمد یکر فرستاد و یک غلام ترک شاه بقلی نام
ند و الماس بزرگ قیمتی با حضرت همایون پادشاه غازی و یک قطعه زمرد که نام
عصم بالله خلیفه عباسی منقوش بود و دیگر تحف و نفایس اگر تعداد آن
ب تطویل ملت جهة برهان شاه مصحوب او گردانید و یک انگشتری عقیق که لعل بسانی
ملت داشت و کلمه التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد مهر جمال
د دیگر رسید چون التفات شهنشاه ایران و آشنایی مذکور بر برهان شاه رسانید الحق
ند ابتنا و وظایف تجمل و تعظیم بجای آورد و در آخر چون در مجلسهای ثانی
ده خاطر ارباب جاه را بهم میزد و شاه طاهر بی ادبانه پیش آمد سخنان
نت آمیز میگفت برابر برهان شاه و بیرالمجلس خود کمتر راه داده در مقابل حیا
ه و هدیه پادشاه ایران خبری نفرستاد بنابران شاه طاهر مضطر گشته شاه حیدر
تمیز فضل و کمال موصوف بود با برکات و تنسوقات هند از جانب خویش نزد
ای عجم مرسول داشت و در آن وقت برهان شاه باستظهار امرا بقصد تسخیر
کلبرکه روانشد و بر دیک قصبه اورجان که از مضافات کلبرکه است با افواج
شاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که اگر سپهر دوار چندین قرن بدیدار امثال آن
ره **مثنوی** دو دار ز دو سو در خروش آمدند ✿ دو دریای آتش بجوش آمدند ✿ سم باد پایان
ز لعل شد ✿ بخون دلیران زمین کرده لعل ✿ درخشیدن تیغ آبگینه تاب ✿ ز رو ده خند

برچشمهٔ آفتاب نخست امواج یمن و بسیار عادلشاهی شکسته بدحال شدند
بوادی فرار نهادند در آخر چون عادلشاه که با جهان زیر از کسی در کمین بود برا
نظام شاه که لشکرش بغارت مشغول بود تاخت مراجعت نظامشاه به ا
وخیر و علم و فیل و توپخانه با حبه راه احمدنگر پیش گرفتند برهان نظامشاه طا
علی برید فرستاده موافقت خود دلالت نموده علی برید بخلاف پدر بجانب عا
از دست نداده اپل شد و خانجهان عم علی برید که طمع خوردن دانست
و خوش طبع بود و جمعی مهیب در یکی از مجالس از شاه طاهر پرسیدند که سرگین بجا
یا نجس الجناب گفت تفصیل این مسئله بخاطر نیست انشاء الله تعالی چو
بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خانجهان و جمع
اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخ
مشغول گشتند و قصهٔ سرگین بجا را چنانست که در آن بلده در موسم باریدن
بسیار شود باران در یکی از مسئله با علما اتفاق نموده گفتند اگر ما این گ
قازورات حیوانات داخل نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی است
تسری نموی حکم طهارت کل بجا را بما سبیل اجتماع نموده گفتند طین بجا را
حکم لازم می آید که سرگین حیوانات را که در بجار امتزاد یافت داشتند و خانجهان
بشنید جبانی ادبی نمود القصه بعد از آنکه الجناب رخصت شده با احمدنگر رسید

بهای مردم بیدر شنیده بقصد انتقام و تادیب سپاه رسفر و براق لشکر کرده بقصد
قلاع علی برید متوجه گشت و نخست قلعه اوسه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی
تنگ ساخت علی برید قلعه کلیان را پیشکش ابراهیم عادلشاه کرده استمداد نمود چون عادلشاه
اعانت از اینجا بود حرکت فرمود علی برید با وی پیوسته هر دو باتفاق متوجه اوسه شدند
نظامشاه استقبال نموده در دو کروهی اوسه با ایشان مصاف داده و هر دو را از معرکه گریزانیده
باحاطه قلعه مشغول گشته در زمان تیر بقول و امان آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعه اودگیر روان شد
آنرا نیز مسخر گردانید و فتح قلعه قندهار را وجهه همت نموده در وقت محاصره آن ابراهیم عادلشاه
و علی برید یکبار دیگر خود را دریافته بمحاربه نظامشاه قیام نمودند و همان صحبت سابق
شده گرده بسیار از اسب و فیل ایشان بتصرف احمدنگریان درآمد و در همان سال که خمس و خمسین و تسعمائه
برهان نظامشاه قلعه قندهار را مسخر نموده باحمدنگر مراجعت فرمود مقرر آن ابراهیم عادلشاهی
نام داد که مردم از قندهار روند چون پادشاه بجان رسیده میخواهند عبدالله بن اسمعیل عادلشاه
در بندر گوه می باشد بپادشاهی بردارند و انبعث آن اتفاقا بحضرت میسر نخواهد شد برهان نظامشاه
و جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شده بحسب اتفاق در اوان آمدن در قلعه
بهار گردیده و برهان نظامشاه اصل مقصود را در تعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را بحیله
متصرف شود باحتیاط که در جای مردم قوم کرده بود بعد از آن در همان روز دی فوت شده قلعه را
ابراهیم عادلشاه قابض گشته برهانشاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مرزا ... شاه طاهر

منحرف گشته در سال ست و خمسین و تسعمائه طایر روح پرفتوحش بآشیان جنان پر

واکابر و اصاغر آن بلده بماتم نشسته قالب مطهرش را بخاک بردند و بعد از چه

استخوانهای او را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد امام حسین علیه السلام

یک نیم ذرعی از قبر سلطان شهید آمده مدفون ساختند و از و چهار پسر و سه دختر ما

پسران که در خاطر بود نوشته شد شاه جنید شاه رفیع الدین حسین شاه ابوا

ابوطالب از آنجمله شاه ابوطالب در زمره عراق است حسب الطلب شاه

چون حسین وفات یافت در ایران در خدمت شاه طهماسب بود بعد از مراجعت بحلب او

سجاده نشین مقتدای ارباب ارادت گردید در نوبتی که خامه اعجاز اسلو

حکایات نبشت چون شاه جنید زیر رحمت ایزدی واصل گشت پسرش سجاده نشین

هر آینه از مصر و شام و حلب و بخارا و سمرقند بدو رسیدن آورده بصاحب سجاد

نقلست که شاه طاهر قدس سره بصفت ورع و تقوی و دینداری و مرد

و حلم و تواضع انصاف داشت و وجه وحوش مجاوره بود چه در ایران و هند

پیوسته بسر انجام امور اهل اسلام قیام نموده و نقش خیرخواهی صحیفه ضمیر صغیر و کبیر کا

گرامی نقشش نقش حقایق و صحف آسمانی و بیان هدایت نشان مبین قانون کتب سبحانی از طر

مظهر آثار ولایت و خاطر ازین مهبط انوار هدایت و ارشاد با بسیار از مشایخ و

اهل دل صحبت داشته بود و خوارق عادت گاه گاهی از وی بظهور میرسید در ع

جنید

ب و فقه و اصول و ریاضی و سایر حکمیات مثل و جبری شبهه و نظیر بود و در نظم و نثر
بت تمام داشت دیوان قصاید و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص
بو نشان سایر و دایر است و برخی از اشعار آن جناب جهه میمنت و زینت این کتاب
نوده آمد ارباب تاریخ عیب نفرمایند و از تصنیفات او شرح باب حادی
یست در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیه تفسیر بیضاوی و حاشیه
اشارات و محاکمات و خطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفه شاهی
سالهٔ بالکی که در یکی از سفرهای هند در اثنای راه در بالکی نشسته تصنیف کرده است
وان قصاید و کتاب انشای او میان مردم اهل سایر و دایر است گویند وقتی که
طاهر بطریق رسالت با احمدنگر بیدر رفت همگی طالب علمان به زیارت وی رفته بسعادت
ات مشرف گشتند مگر یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر میدانست از
عرور بمنزل وی نرفت و بعد از چند گاه طرح ضیافت افکنده خواست که
طاهر را بمنزل خود آورد پس یکی از طلبه فرستاده این سطر نوشت قال النبی صلی الله
و سلم الاجابه سنة موکده شاه طاهر در تحت آن نوشت که بارة القادم
نعارضان فطاوان فاضل هندی از این جواب مباس بلاغت و دانشمندی او
ه بدیدن وی رفت و عذر در افتاده دید در حسب خجل گشته دست بوس نمود و معذرت
ست و بعد از این گویند برهانشاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیگ حکیم ذیوبان را

وراصاحب دخل ساخته محل اعتماد کردانید و در باعماد شاه رابه بعضی
از امرا عادلشاهیه متقاعد ساخته باتفاق خواجه جهان تسخیر قلعه کل
گردید و بعضی از طی مسافت آن حصار را اراده احاطه کرده کار برا
تنگ ساخت ابراهیم عادلشاه امرای کبار را بنسر فرستاده خود از پی بقصد تسخیر
عقب روانه شد امرای کبار سر راه کرفته وصول غله و آذوقه دشوار شده
بیگانه چه بطریق دزدی چه بطریق شبخون دایره زنجیره دوم از خواب نمیکذاشتند
حکم کرد که دور لشکر حصاری با ارتفاع سه کز و بعضی جاها چهار کز کشیدند خیابانی
میان قلعه دیگر واقع شده و ابراهیم عادلشاه هم نزدیک کلیان رسیده بهلو
نزول نموده او نیز کرد لشکر خویش دیوار کرد چون ماه رمضان رسید و غله و حم
کم شد قحطی عجب در لشکر احمدنکر پدید آمد و مردم دو سه روز بفاقه بروزه مر
دلگیر شده بارکان دولت کنکاج نمود بعضی صلاح مراجعت دیدند و بعضی گفتند
که از درون دیوار برآمده با خصم جنگ فوج نماییم اگر فتح شود باز محاصره بردا
زمانی مسخر سازیم و اگر شکست شود بجانب ملک خود در رویم برهان شاه لغب اسپ
زبون شده اند تاب دوند ندارند بهتر آنست که بنا منازعت در نورد دیده باحمدنگر
وقت دیگر بر سر مقصود آییم جعفر برادر شاه طاهر و قاسم بیگ حکیم این رای
و گفتند چندین مرتبه در جنگ فوج با غالب گشته ایم خدا نخواسته باشد اگر کم تنه

منعا

...س کرد و قصوری ندارد برهانشاه خاموش گشته بعد از تفرقه مجلس تنها سوار
و منزل توبال رای همین رفته صورت مجلس کیکاش باز نمود توبال رای گفت
...ب این بخاطر آورده پس فردا که روز عید است معروض داشت تا بخراجی
...تند که هرچه طلب نمایم بی پروا الکی مجدد تسلیم نمایند و بعذر و اهمال پیش
...برهانشاه چون اعتماد تمام بر دولتخواهی و کاردانی او داشت آنچه
...جای آورده توبال رای در آن شب مبلغ یک لک هون از خزانه گرفته
...یش عین الملک که از امرای بزرگ بود رفت و گفت احوال چنین است که مناسب میبینی
...باب کمک محاصره کردن و ملک خود رفتن موجب صد ضرر و فساد و خرابیست و با جمیع لشکر
...ان و بدحال بادشاه را همراه بردن و جنگ صف کردن بسی دشوار مینماید
...ب چه میگویی و چه می اندیشی عین الملک گفت ما ارباب شمشیرم هرچه رای صاحب است
...بر دلدان عمل خواهیم نمود توبال رای گفت صلاح در آن می بینم که صبح روز
...عید را آراسته کنید و سحر بر دروازه عنبر که همه کس بلوازم آن روز مشغول باشند با جمعیت
...حضرت شتابید عین الملک اکثر قبول کرد دیده نهاده توبال رای از مبلغ مذکور
...داد که بهانه خرج روز عید بر لشکر قسمت نماید چون هلال شوال نمودار گشت
...امرا و لشکر قسمت کرده گفت علی الصباح شنبه حاضر شوید که بسلام پادشاه
...ارکان دولت عید گوییم و صبح روز عید چون یافتند که مردم عادلشاهی همه بمراسم عید پرداخته

احدی بقواعد هوشیاری قیام نمی نماید مراینه بی توقف در بوارد و لشکر خود
بیرون رفتند و نزدیک لشکر خصم قریه رود ریبلان کوه بنیاد قرب جهل
گردن لشکر بن بیکدفعه انداختند و بفراغت داخل شده بقتل و کشتن پرد
عادلشاهی در کمال غفلت بودند صغیر و کبیر پای در رکاب فرار نهادند و عا
که در آن ساعت بغسل روز عید مشغول بود بر وجه اتم وصف حاجت به بو
متجمل هر چه تمامتر خود را بگوشه کشیده و چتر و علم و اسب و فیل بسیار
بدست نظام شاهیه افتاده تلافی شکست اول حاتی دیدند درین اثنا جمع
سیف عین الملک آمده مبارکباد فتح بلند گفتند بر زبان نشانده که از آن معاملا
کیفیت احوال بخاطر آورده در ساعت سوار گشته مقابل قلعه انباد
عید قسم یاد کرده که اهالی قلعه اگر امروز حصار تسلیم نمایند بجبر و قهر مفتوح
آتشی عظیم برافروخته زن و مرد و طفل و بزرگ ایشانرا خواهم سوخت این خبر
رسید در ساعت قلعه را دادند عادلشاه بولایت نظامشاه درآمده هردو یا
خراب کرد و بالغار بحر تقلعه بید رسید چون دروازه گشاده بود سپاهیان
برآورده بدرون تاختند و بسیاری از مردم خواجه جهان را بقتل آوردند
منصرف شدند عادلشاه آن قلعه را بیکی از دلیران سپرده خود به بجا
نظامشاه این خبر شنیده قلعه کلیان را بمعتمدان حواله کرده کوچ بر کوچ

شد چون بید و مرلی انجا رسیدند نهانی روفت شب از تیشه را کمان عیدای بفر
ام شاه کرده لشکر اسیمه از بالای بلندی بغایت دروازه کشوده راه فرار پیش گرفت
دم تیر بیدل گشته همگی در آن شب بیرون رفتند نظام شاه بعد از دو روز بانجا رسیده
حصار را خالی دید بخواجه جهان که نسبت سابق مفوض داشته با جمعی لشکر مراجعت فرمود
علی شوب با امرا رای بیجانگر لوازم دوستی در میان آورده با جبل و خشم از
ان ولایت بعادلشاه نگذاشت و در حوالی بجوره با وی ملاقات کرده مقرر کرده
که قلعه راچور و مدکل را امرا مسخر سازد و قلعه شولاپور و کلبرگه را خود منصرف
امرا راچور و مدکل حسب‌ده و برهانشاه قلعه شولاپور و کلبرگه بحوزه تصرف آورده
لشاه را ضعیف ساختند و بروایت صحیح بعد از چندی روز برهانشاه به نیکبادری
که عنقریب موسم باران هجوم رسید ما و امرا را در پای این قلعه نشستن
تعلق افتاده است اگر رای تجویز کند من شولاپور رفته آنرا فیل کنم با بیکبا هر دو قلعه مفتوح
ینکبادری بمقدمه احاطر نشان امرا کرده حضرت حاصل کرد و برهانشاه
لشکر امرا بان طرف روانه شد و قلعه شولاپور را که از گچ و سنگ بروی زمین
ساخته بودند مرکز دار در میان گرفت و سعی جمیله جلبی رومیخان که در اصل
سلطان بهادر گجراتی بود در مدت سه ماه بضرب توپ مسخر ساخت و بعد از آن متوجه
کلبرگه رفته آنرا مفتوح سازد و درین اثنا بضرب توپ کلان قریب سه گز دیوار رخنه

کرده از امسخر ساخته شکست و ریخت درست کردند و پس از آنکه خبر رسید که
راجور دمدکل گرفته بجانب بیجانگر معاودت نموده برهانشاه در اثنای
در رفتن بجانب کلبرکه دیده متنفر دولت شناخت گویند چلبی رومیخان که
شناه ظاهر بود توپهای صاعقه اسا در برابر حصار نشوار او نصب نموده
و بارش مصدوقه عالیها و سافلها بظهور رسانید و مضمون کریمه
امن مجازه بوقوع آورده مر روز رخنه در ان حصن حصین پدید می آورد اما
رخنه بهم رسید که عماریان عظام توانستند بقلعه درآمد برهانشاه از توجه
رامراج متنفر از قلعه راجور مسخر کرده به بیجانگر معاودت نماید تعجیل میفر
چنین وقت جمعی از کفار که هم نشینه رومیخان بودند بعرض رسانیدند که از
جانب رومیخان است اگر او خواهد در اندک مایی دیوار قلعه را بتواند انداخت
برهانشاه شعله غضب را مشتعل ساخته خواست که رومیخان را بدست فیلان
زند ارکان دولت و اعیان حضرت سر بر زمین نهاده گناه او را استشفاعت
رومیخان از بیم جان متعهد شد که در مدت دوازده روز دیوار حصار
برابر سازد پس بر کار خویش رفته و در مجری گرفتن توپها بد نصیبا نمود
ایام موعود دیوار حصار را از صفحه خاک برداشت چنانکه دلیران سپاه ظفر
بیک حمله رستمانه بقلعه درآمده مسخر ساختند برهانشاه حصار را مسخر دانسته

دانستن

224

سخون از مردان کار ساخته و مفتخر بنوازش پادشاهانه سربلندی بخشید و چهره
رد باد غیرت و بر اسب خاصه خود سوار ساخته شهزاده حسین را حکم فرمود که دوازده
قدم پیاده در رکابش برود و بهمین التفات بعد از چندین سال فتح رامراج برجنابکه
ابد مبانی کوشش و سعی او بوقوع انجامید و در سنه سبعین و تسعمایه بار دیگر بمقام
مخاصمه قرار با علی عادلشاه شده با رامراج ساخت که قلعه ساغر و انکر را محاصره
دیگر بر کنار کشنه و تا کنار آب بهوره کرده و بیجاپور و کلبرکه خود متصرف شود
در سنه احدی و ستین و تسعمایه برهان شاه با امرا ساخته متوجه بیجاپور شد عادلشاه
تاب مقاومت نیاورده به شاله رفت و برهان شاه بمحاصره قلعه بیجاپور پرداخته اراده
که مسخر سازد ناگاه مریض گشته بتکلیف قاسم بیک حکیم باحمدنگر رفت و در همان
ایام جان بجان آفرین تسلیم نموده پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه بخاک
سپردند و بعد از چندگاه استخوان هر دو پادشاه را بکربلا نقل نموده بیرون
بفاصله کرم مدفون ساختند و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیمشاه
شاه دهلی برحمت حق پیوست پدر مولف مولانا غلام علی هندو شاه تاریخ
را در سلک نظم کشیده مشهور گردید قطعه سه خسرو از زوال بد یکبار ؛ که هند از
ان دار الامان بود ؛ یکی محمود شاهنشاه گجرات ؛ که همچون دولت خود نوجوان بود ؛
سلیم سلطان دهلی ؛ که در هندوستان صاحبقران بود ؛ سیم نظام ان شاه بحری

که در ملک دکن خسرو نشان بود تاریخ وفات آن مرتبه خسرو چه میبرد [illegible]
خسروان بود اسامی اولاد ذکور برهان نظام شاه که بعد از و در حیات بودند حسین
عبد القادر که والده ایشان بی بی امینه بود علی که والده او بی بی مریم دختر
عادلشاه بود شاه حیدر که داماد خواجه مخدوم جهان دکنی بود میران محمد باقر
فوت شد سلطان محمد خدای بنده که در هند معلوم است یافت ذکر سلطان حسین
بن برهان نظام شاه وقتی که برهان نظام شاه از معلتان جار جهان روضه
خرامید ولد اکبرش حسین نظام شاه که سیزده ساله بود قایم مقام گشت و پیر در [illegible]
شهزاده حسین را که از عمر شریفش سی جلوه طی شده بود و لیعهد گردانیده [illegible]
حکیم را وکیل السلطنه ساخته وصیت نموده بود که همتوی او در امور معظم شروع
ناحرم قاسم بیگ و ملا حیدر و ملا شاه محمد نیشاپوری و ملا علی کل امینه
مجلسیان بزرگ بعد از وفات او اتفاق نموده خواستند که تاج شهریاری بر سر حسین
گذاشته مسند جهانداری بوجودش مزین گردانند شهزاده عبد القادر که نزد [illegible]
بسیار داشت مخالفت ورزیده هم در روز جلوس نفاق با برادران [illegible] قلعه
رفت و مردم دولتخانه دو فرقه شده غریبان و حبشیان بحسین نظامشاه
و دکنیان از هند و مسلمان و یک فضیله بیکار بور مردمان عبد القادر مجتمع
در برادر مرتفع ساختند و شهزاده های دیگر یعنی محمد خدای بنده و شاه علی

225

و میران محمد با فرزند و کردیده دم از موافقت زدند و نزدیک بود که میان ایشان آتش
قتال التهاب یابد و جمعی کثیر از طرفین ضایع شوند که ناگاه چهار صد یا پانصد نفر
ران و حواله داران شیر قاسم بیگ حلیم از وی جدا شده بملازمت حسین نظام شاه
آمدند مردم قلعه بآمدن جمعی مستظهر گشته ... بر سر ... گرفتند و در دفعه عبد القادر
در صندوق پانصد درم و دینار کرده بند امرای دکنی یافتند چون شنیدن خان و عالم خان
و غیره التماس حسین نظام شاه قوی دیده بوسیله قاسم بیگ امان نامه که با
ایشان نامه نوشته حاصل کردند و ترک رفاقت عبد القادر نمودند و هر کدام
... رفتند عبد القادر از یاری روزگار حیران گشته با برادران و دیگران که کار
... صلاح در فرار دیده سلامتی نفس منحصر در فرار دانستند پس عبد القادر با
مخصوصان بجانب برار نزد دریا عماد الملک رفته در آنجا وفات یافت و شاه علی
با فرزندان خدای ... به بیجاپور نزد شاه حیدر ... که بتخت و مملکت ... از
... این آن ... مصطفا شده و خطبه بنام ائمه معصومین خوانده شد و حسین نظام شاه
... دشنام کردید و خطبه ائمه اثنا عشر خوانده و بعد از چندگاه جماعتی از امرا که
... در اتفاق ... بوده بودند بسزا رسانید سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر
... سپه سالار برهان شاه شده بود هراسان گشته به برار رفت و خواجه جهان حاکم پرنده
... الله شاه حیدر برهان شاه بود قاصد آن گردید که باستظهار عادلشا

داماد خود را با دشاه احمد نگر سازد بنابرین سوم تعزیت و تهنیت قیام نمود
از استماع این اخبار و مشاهده این اطوار تو خشم شده جهة اقامت تحبب نکنود
خواجه جهان سولد انست خواجه جهان مضمون کتابت اطلاع یافته در بحر اندیشه
به اظهار مخالفت در حوصله طاقت خویش نمیدید و نه از عزیمت ملازمت
مسامحه میکنید لاجرم جوابی چون بیرات دور از صواب الفت قلم آورد که چون خبر داخل
نقص ظاهری اشنیده شده است صورت ملاقات را خوف و هراس مانع شود
درین ایام ازینقبل سده سلطنه معاف دارند وقتی که دیگر احرام کعبه امال لنینه
خواهم رسید و ازین جواب نقین حسین نظام شاه شد که چون خواجه جهان ملا
نمی آید مرابینه جانب قلعه پرنده روان کشت التش نهب و غارت بفروخت
هراس انتقام پس بخود راه داده یکی از خویشان خود را در آن حصار گذاشت و
وصیت نموده باتفاق شاه حیدر عنان عزیمت بصوب برار بزم نظم و
نزد اسمعیل عادلشاه رفت **بیت** چو وحشی خبر یافت کان سیل تیز
صید که رستخیز امرای نظام شاه قلعه را در میان گرفته بازوی جلادت
حصار یان بامید امداد عادلشاه مغرور گشته دست از آستین تهور بر آورده از بار
بمدافعه مشغول گشتند تمام حسام بخور بری از صباح تا رواح نایره کفار
مشغول گشته بحر بروح سفر امحال چاره سازی نمود و غرا ز این جان

ای بان اوری و زبان کیری آلاخر نوبجبان نظامشاهی بضرب توپ قیامت اشوب
سی را نمانید عهد خردمندان با پدر چه لیق به زندان در ستم شکستند و شتران بهیجا
تان الحجه و غا بحصار درآمده بضرب تیغ آبدار چون در و بنیان را با خاک هلاک آمیختند
نظام شاه رخنه را مسدود ساخته بدولت سعادت بقلعه درآمده و تفرج کرده رخنه
ی مسدود گردانید که حصانت آن از ایام سابق درگذشت یکی از معتمدان درگاه
معتاد دولت و اقبال با احمدنگر رفت و مستقر جاه و جلال توجه فرمود و چون
برادر زاده با مخدوم خواجه جهان از بیم قهر حسین نظام شاه پناه به ابراهیم عادلشاه
بودند و چون سیف الملک از برار به بیجاپور رفته ملازمت عادلشاه اختیار
بود مرتبه عادلشاه از عمه زاده خود میران شاه علی را خبر و آفتاب گیر داده
فرمود که امرای احمدنگر را که همگی از قهر و سطوت حسین نظام شاه هراسان بودند
بس شاه علی جمع ساخته بر تخت احمدنگر متمکن سازد چون این خبر بسمع نظام شاه
به شولاپور و گلبرگه متصرف گردد میهمان چون عزیمت عادلشاه بسامع
م شاه رسانیدند بعد از استخاره و استشاره با ارکان دولت خود شاه رفیع الدین
شاه طاهر را برسبیل رسالت و سواس را بهمن بزد دریا عماد الملک فرستاده تا مهند
ب و یکانگی نموده نوعی کار کنند که باتفاق رفع فتنه عادلشاه نمایند قضارا
ع الدین حسین بحکم تقاضای عالم حوالی مهمی را که جهت سبب آن رفته بود بر

کنار گرفته با کلاونی یعنی یولی که مخصوص خدمت عماد الملک ان قلعه بود صح

مثنوی ز جام محبت چنان مست شد * که اندازه کارش از دست شد * فرو بست خ

دوست عشق * خرد را چه کار است مست عشق * دلش بود مشغول محبوب دلبر

و نه پروای کس * عماد الملک از اوضاع شاه رفیع الدین حسین رنجیده او

مقصود در همان چند روز رخصت انصراف نمود و سوسن را که از بهامنه در

نمی برد و اسب و کیما سبب سفر نبود بدان خدمت مقرر گشت و بسعی او در اندک مالی

و مصادقت استحکام یافته عماد الملک قریب هفت هزار سوار براق کرده

مرسول داشت و بدان مستظهر گشته بجانب شولاپور که در محاصره عادلشاه بو

بعد حصول فرصت فرار با سپاه رز بخواجه احمد بکر و لشکر عماد الملک بجانب شولاپور که

سپاه که عادلشاهیه محاصره داشتند متوجه گشت و کوچ بر کوچ بحوالی آن حصار رسید

فرمود چون علی عادلشاه در این سفر عازم و جازم بود که انتقام از نظام شاهیه کشند

سابق کما ینبغی لاجرم مصالح بوقوع پیوسته طرفین تعبیه سپاه مشغول گشته سر رشته

از دست دادند دلیران دو صف مانند شیر غرین کف غضب بر لب آورده

آیین نهادند مثنوی کشیدند شیران ز رگ اوج * دو دریای طوفان آورده موج

برآمد بخورشید ماه * که شد ابر خیم گردون سیاه * شده تیغ شمشیرزن گرد

گرده شمشیرها بر خاک * فکندند فیلان بچرخ برین * زجو کان خرطوم کو

دم تیغ

تیغ کفی می اشام شد بسیاری که از ضرب گرز درشت بسینه فرو رفت چون جان ر

مانند ده انگشت بیرون از منواره ه بر کنار سیف عین الملک که بیش غالب دانند

در لشکر عماد الملک بعضی از امرای نظام شاهی را که سردار او بودند مانند بنات النعش از هم پاشیده

فوج خاصه نظام شاه حمله نموده میسره او را زیر و زبر گردانیده متوجه چتر و علم دولت او گشت

با دران نظام شاهی هجوم آورده بمدافعه پرداختند و حالتی عجیب مشاهده کردند و چون شده

سپاه چهار پنج هزار سوار نامی که در همه معرکها کارهای نمایان از ایشان بظهور آمده بود بقتل

رسیدند و صلابتخان و خواجه سرا مرده عین الملک رحمها کرده آن داشته از اسپ بیفتاد گویند قاعده

عین الملک آن بود هر گاه کار بروی تنگ میشد پیاده شده در معرکه می ایستاد لشکریان

را در تحریص و ترغیب مینمود مرتبه دران قتال از اسپ فرود آمده مردم را بمقابله باز

داشت و کار بجائی رسانید که احمدنگریان خسته و مجروح روی در وادی هزیمت نهاده و در

پای علم نظام شاه زیاده از هزار سوار و صد فیل نمانده نظام شاه با وجود این حال ما بقیه

پای ثبات قائم کرده همچنان در جنگ اصرار مینمود در موقف آنجا که گفته اند فتح اسمانیست

و شش شغی و اسباب را چیده دران محل نسبت با ابراهیم عادلشاه مردم کوتاه بین رسانیدند

سیف عین الملک از راه مکر و حیله به بیجاپور آمده تو دست از اسپ فرود آمده بسلام نظام شاه

عادلشاه المعنی را باور کرده و امرا و سپاه خود در همچنان مشغول جنگ گذاشته خود متجمل روانه

بیجاپور گردید عین الملک که نزدیک بود نظامشاه را از معرکه بیرون کند این خبر شنیده

سوار شده وصلابتخان را در جای دارند احمد و نزد ایشان زید جان با بقیة السیف مردم را
پیش گرفت و چون با نظام شاه اندک جماعتی بود تعاقب را صلاح ندید
بجا آورده و بعد از دو روز از آنجا راه خود گرفته با احمد نگر رفت و چنانچه در وقایع
مذکور شده سیف عین الملک از قلم و عادلشاه پراکنده شده او را در آن حدود
درویش مانده با جمعیت خویش بسرحد نظام شاه آمد و نظام شاه اقطاع
وارد ولی برخون داشت بحسب ظاهر خوشحال بهادر مدم کعب شایان اظهار لطف
به عین الملک با زمتوجه انطرف شد و حقوق سابق را مرعی داشته متوجه باز دید
امرای منتظم باشد پس ملا قاسم بیگ حکیم را که محرم اسرار بوده و زر
دران ولایت نبود در دوی استقبال فرستاده نوشت که خواهش توجه با
باینجا داورده است اگر بحسب تقدیر و بضبط چندی روز از ملازمت همایون محروم
داده این معنی اصلا منظور نیست عنایت و اشفاق و شیبا خسروانه بخود
از آنچه در اوهام گنجد تصور کرده مطمئن الخاطر روانه حضور شوند که با قطاع منصب
سرافرازی یافته محسود امثال و اقران خواهد گردید وجهه با دلی اطمینان و لباس
در روبال خاصه فرستادیم باید که همراه محرم بزم اختصاص و مصاحب محفل
قاسم بیگ حکیم متوجه درگاه شوند و پیش ازین مجلس بهشت آیین را از وجود
و عنصر لطیف حالی نسازند قاسم بیگ در سرحد عین الملک را دیده آنچه کفت و شنید

آورد عین الملک بدین وسیله قبول نمود یکی آنکه حسین نظام شاه باستقبال او از قلعه احمد
[نگر بی]رون آید دوم آنکه در روز ملاقات قاسم بیک از وی بطریق رهن باشد قاسم بیک
[ر]د و معنی را متعهد شده عین الملک با دو سه هزار سوار متوجه احمدنگر شد و در دو کروهی
احمدنگر فرود آمده قاسم بیک نوبتی گفت مرا رخصت کن که با احمدنگر رفته طریق ملاقات
[قر]ار داده پیش تو مراجعت نمایم با دیار دو بطریق رهن بوده ترا بملاقات نظام شاه
[ر]سانم عین الملک تجویز آن کرده چون قاسم بیک مجلس پادشاه دریافت و آن قریب
قیاس صحبت را غلط دید و بمنزل خود رفته روز عین الملک در بدر بود و مالید و آمد و رفتن
دو سه جانزه خورده بهانه نمک و بهانه آماس آن جهره و شب ختم زبان
[ا]زری بجنبه نمود هر چند حسین نظام شاه کس پیش او فرستاد که بدیدن عین الملک رفته
در ملاقات بیاورد قاسم بیک جواب داد که بیمارم و از گردش تب و ورم خشم قدرت
نشستن ندارم چه جای سواری برآن حسین نظام شاه جمعی از معتبران درگاه را با جمعی طعمه
نبر و اوان بر در عین الملک فرستاده اعلام نمود که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ام
[ا]ن قاسم بیک بیمار است معطل آن شده زود روانه شوند که اینک باستقبال شما سوار
[می]گردم عین الملک کسان معتمد نزد قاسم بیک فرستاده چون او را بدان حال دیدند
[ب]گشته به عین الملک معلوم نمودند و مجادی آن خبر کردند که پادشاه باستقبال سوار شد
عین الملک علاج کنند همراه صلاح آنجا باشد و قلیل روانه شد و قبول جان که غلام او بود

هرچند از رفتن منع نموده که بیماری قاسم بیگ صلابت و ملاقات این پادشاه
خوبی نمی‌بینم اصلا موثر نیفتاد و بولحان از وجدا شده دایره زدند
ملک فرموده که تمامی مردم کوچ کرده شهر بیابند و در فلان منزل که پادشاه داده
اند پس بیابان را از زین فرموده و عورات حرم را بپوشیدن لباس مردانه ما مور سا
خیل و حشم مستعد سواری گشت عین الملک چون بحوالی موج پادشاه که در آنجا
بیکاپور تعاقب داشت رسید دید که نظام شاه اسب سواره در صحرای ایستاده
و پیش او از دو طرف فیلان ایستاده کرده کوچه ساخته‌اند پس جمعی از مجلسیان خود
پیش آمده او را و صلابت خان را سواره با اندرون آوردند لیکن از عقب جمعی دیگر
تکلیف نمودند که پیاده شود عین الملک که بخود قرار داده بود که سواره ملاقات
واقع خواهد شد تکلیف بسی دشوار آمد اما چون به جا رسیده بودند پیاده شدند
شدند و در اثنای سلام کردن دو قدم القصد تقبیل رکاب قدم پیشتر نهادند و هنوز
اراده مشرف نشده بود که بموجب حکم او را و صلابت خان را گرفته بالای فیلها
نظام شاه صید را بدام آورده برگشت و چون بدرون قصبه بیکاپور رسید فیلبانان
توقف نموده هر دو را بموجب اشارت ایشان رجعت کرده بکشتند و از بالا اجساد ایشان را بزیر
حسین نظام شاه چون احوال ایشان دید گفت بیچاره‌ها از ترس مردند پس بجهت
ایشان اشارت کرده جمعی را نامزد کرد که عورات و اسباب و اموال ایشان

زند و باقی را تاراج نمایند قتلغ‌خان کبیر این صحبت را در اینجه حدث ارادت مشاهده نمود
ن امرا نبود لاجرم توجه بلشکر پادشاه نموده شده عورات عین الملک و صلابت‌خان را
حت و تا قریب پانصد سوار که من المهد الی العهد در ملازمت عین الملک بودند با
متوجه ولایت ابراهیم قطبشاه گردید و چند جا با مردم نظام شاه که دنبال کرده بودند
ات درگیر کرده از زمین ولایت او بیرون نشستند و چون بحوالی قصبه اندور رسیدند
ری نظام شاهی که در انجا بوده بودند بر حقیقت حال مطلع گشته سر راه بر ایشان گرفتند قتلغ‌خان
و تیر خشمناک گشته با پانصد سوار از مقابله و مقاتله نظام شاهی که پنج هزار سوار بودند و
جی ولایت راجه حیات بود اختیار کرده کارزاری نمود که ارواح بهادران اولین
ن تماشای آن معرکه حاضر شدند احوال ابراهیم فتح بر رخم قتلغ‌خان زد بر ده شریف الملک و
خان دیگر خان و باجه لیار خان که از امرای معتبر نظامشاهیه بودند کشته شدند قتلغ‌خان
ت قرار داده اورده بسلامت بملکت رفت ابراهیم قطبشاه حقیقت وفاداری او را
نیت بر ماندگان صاحب خود و لشکر نعمت بجای آورده بود منظور داشته آنها اقطاع لایق
ر ساخت قتلغ‌خان تا در قید حیات بود هر سال جمعی را با احمد نگر میفرستاد که بر سر تربت
الملک و صلابت‌خان که در قصبه بیکار واقع است رفته جهت فتوح روح ایشان اتش قربان فقر
بین میدادند و خادمان حضور را نقود و اجناس محظوظ میساختند چند عنت تحسین مردانه ایشان در دکن
یست دادند که جوانان و بهادران خاک مزار ایشان جهت ازدیاد تهور و شجاعت میخورند

و از ارواح آنها استمداد میجویند و بعد رسیدن عین الملک عافیت ما در تش رابید کجرات آنجا

جلادت و مردانگی ازوی مشاهده کرده در سلک منصبداران جمع ساخته

از وی خدمات نمایان بوقوع آمد و رخصت امرا منسلک گردانید بعد و او همت در فراهم آ

جوانان جمعیت مشهور شجاع معرکه که از مصر و داشت به از مغل و عرب و افغان و کجراتی و

وحبشی و غیره در مدت دوازده سال قریب ده هزار کس جمعیت بهم رسانید با اینها

برادرانه پیش آمد و صاحب جمعی و نفری منظور ندیده آداب وخیمه خاصه مرکز در سرکار او

هرگاه سوار میشد اسب یکی از آن مردم میطلبید و هرگاه سفری پیش می آمد در خیمه

آنها فرود می آمد و هرگاه از جانب پادشاه اقطاع میافت برای آنها خود از آن نه

ومیگفت جدا اقطاع الغ نام مردم عزیز آن کرده است در میان یکدیگر قسمت کنید پس اقطاع

قسمت برادرانه کرده محتاج بدفتر و اهل حساب نمیشدند و وجهه خرج خاصه او

میکردند و قریب چهل سال عمر در امارت گذرانید و در آخر عمر او سه هزار کس از

و عادت داشت اگر جاگیر ده هزاری میافت بهمان سه هزار کس تقسیم میکرد و اگر

دو هزاری میافت که لک لشکریان او نگاه میداشت و در هیچ معرکه شکست نیافت

وقتی که سلطان بهادر فوت شد بخدمت برهان نظام شاه مشرف شده امیر الامرا

و دران سه و اثنا شاه چند بن شاه طاهر که با برهان رفته بود مراجعت نمود و

نظام شاه مثل علی گل منشی را مع پالکی باستقبال و فرستاده باغ

وازان

[ب]رزوان با حمدنگر آورده قصبهٔ دندراج پوری و دیگر اقطاع نظام شاه طاهر بود
ه از مجلسیان حضور کردانند و چون ابراهیم عادلشاه بجوار رحمت ذو الجلال انتقال کرد
ن نظام شاه طمع در ملکت او کرده در تسخیر قلعه حسناباد گلبرگه عازم و جازم گردید باستصواب
بیگ و ملا عنایت الله بابی را بکلکنده فرستاده از ابراهیم قطبشاه پیغام داد که چون
[و]ات می باید که شما قلعه گلبرگه منصرف شوم چنین مقدمه را از خدا خواسته فی الفور
را بیرون فرستاده و نظامشاه چون این خبر شنید کوچ بر کوچ از احمدنگر بگلبرگه ر[سید]
[ش]اه نیز از طرف بتعجیل تمام آنجا آمده مردم با دشاه در گلبرگه ملاقات کرده و قرار
[دا]دند که اول باتفاق گلبرگه را مسخر سازند بعد از آن بگلبرگه که را قفل کرده
[محاص]ره القلعه مشغول شدند و بوجبان نظامشاهی گرد حصار و مجاری و پاره را نصب
[کر]ده حربی منزل ساختند چون مشرف تسخیر گردید قطبشاه از عهد و پیمان و آمدن پشیمان شده
[گ]ردید و جمدة الملک مصطفی خان اردستانی بمعنی فهمید بعرض رسانید که حسین نظامشاه
[م]رد بی عهد است و به بد عهدی و بی قولی اشتهار دارد هنوز معامله عهد و میثاق
[او] با جوز شیدن و سیف عین الملک و صلابتخان بنقض عهد و میثاق که [ا]و کرد
[ا]ز ایشان از خاطرها فراموش نشده مصطفی خان اردستانی که جمدة الملک و قطبشاه
[ب]عرض رسانید که نظام شاه فهار و بی اعتدال و عهد شکن است اگر قلعه گلبرگه مسخر
[ش]ده استقلالش زیاده گردد و ملازمان درگاه شما را از تسخیر قلعه اسکر مانع آمدند که از

عهد او برون متنوابد ابد بهتر است که در تقویت وی بکوشند و بگذارند که ا[...]
مرتبت حاصل ابد ابراهیم قطبشاه تصدیق کلام مصطفیخان کرده از جمیع [...]
انفال دیگر قطع نظر نموده در حوف تثبیت مملکت خویش پیش گرفت اهل [...]
مدافعه خصم سفارش و تاکید بسیار کرد و امرای عادلشاهی مبین امر اهتمال گشته [...]
توجه قطبشاه اطلاع بهم رسانیدند و در لشکر نظام شاه باحث و باراح کرد[...]
درم احمدنگر نمودند و حسین نظام شاه تنگ آمده لی آنکه دست در کردن مقصود کند بسر[...]
باحمدنگر بازگشت و ملا عنایت الله چون میان نظام شاه و قطبشاه در باب اتحاد و اتفا[...]
بیمان بواسطه بود از بهار روحیاری حسین نظام شاه خایف گشته بسم در اثنای راه
بگلکنده رفت حسین نظام شاه آتش قهر او و خته قاسم بیگ حکیم را که نباهه ملاع[...]
مواخذ ساخته و در قلعه ربند دو سه ماه محبوس ساخته باز در مقام عنایت [...]
داد و نسبت اول معزز و محترم گردانید علی عادلشاه در صدد انتقام شد با [...]
حکمت امرا و قطبشاه را با خود متفق ساخت و این خبر چون باحمدنگر رسید نظام [...]
مضطر گشته خواست که دریا عماد الملک را با خود یکی سازد پس ملا علی مازندرانی
مجلسیان بود بابلچور فرستاد ما لوازم مصادقت و اتحاد در میان آورده صا[...]
و بودند سنها را قوی سازد ملا علی بملاقات عماد الملک فایز گشته و سخن از مدعا
موثر ندکو رساخته عماد الملک و نظامشاه را در کنار آب گنگ دید یک قصبه

عروسی بغیرت آباد موسوم گشت در سنه ست و تسعین و تسعمایه ملاقات داد و هر دو
با نوده حضرت آسمان فرود آمده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با اوج سپهر و ذروه
مهر برافراشتند تمهید مقدمات جشن طوی عروسی در انداختند بساط نشاط مبسوط
ند خروش ز بس از دو سو بارگاه وطنابها نهان شد زمین زیر موج وحباب ندیدم
الی اشکرف میان دو دریا چنین دو طرف زمین از دو لشکر کواکب نشان
ند ولایت چون کهکشان ز سیم و زر آن دو زرین کلاه کشیدند بر آسمان
ه ز هر جانبی کوس عشرت زدند ره شادمانی نوبت زدند زمین آسمان فراز
نه خروش نی و نای و خانه ز بس حلقه حلقه رقص اندران ز گردون شده
انجم دران چون مهمات جشن و مهمانی مقدمات طوی و مهمانی سامان پذیرفت منجمان
ستاره شناس جهت اجتماع قرین ساعتی خجسته اختیار کردند و قضات و علمای با حقیقت به سر حلال
دولتشاه بنت عماد الملک با حسین نظام شاه عقد بستند و بعد از انکه دولتشاه
عماد الملک بعقد نظام شاه در آمد مرکب خوشی و خرمی از الملک خود در شتافتند
ل مولانا شاه محمد استاد شاپوری حلبی و منجان قلعه بکد بکره که کفار در
نی از اندازه خود بیرون نهاده بمسلمانان تشویش میرسانیدند نامزد فرمود عنوان
کرده خوش بسمانشند ه در باب عدم مراحمت مسلمانان عهد و مواثیق درمیان آورده الجماعت
بود و دند رسول معه تحف و هدایا بنا به سر برم سولد اشتند حکم معاودت در اسلام صد

یافت و در اوایل سنه سبع و سبعین و تسعمایه حسین نظامشاه بر قلعه کالنه که در تصرف
بود بخلاف آبا و اجداد بجانب حاکم احمدنگر با جمعیت تمام رفته فتح نمود و از
و اچی بعلل و اهمال می ورزیدند لشکر کشیده آنرا با چند قلعه دیگر که از زمان تصرف نظامشاه
نمانده بودند در مدت سه چهار ماه مسخر ساخته مردم خود را رجوع نموده مظفر
باحمدنگر مراجعت نمود و در همان روزها آوازه افتاد که علی عادلشاه در انتقام
قلعه شولاپور و کلیان بجد است در امراج و قطبشاه را همراه گرفته متوجه احمدنگر
حسین نظامشاه باستصواب قاسم بیگ حسن انجو را که رخصت مکه گرفته بندر جیول
باحمدنگر طلبیده با او مشورت نمود شاه حسن و قاسم بیگ حکیم گفتند چون ما از آبا تا مقام
این سه پادشاه بصلاح دولت در آنست که قلعه کلیان بعادلشاه داده لوا
در میان او بر هم حسین نظامشاه گفت که قلعه پدرم بضرب شمشیر و مردانگی گرفته
و ننگست که منفت بخصم سپارم شاه حسن انجو ده معروض داشت مروقی ضامن
مقتضی گرفتن بود و اکنون مقتضی دادنست و پادشاهان و اهل دنیا را امثال
امور بسیار پیش می آید حسین نظامشاه هیچ جهت باین معنی رضا نداد چندان شبر نمود
پادشاه با فوج بیک لک سوار و نه لک پیاده بحوالی احمدنگر رسیدند نظامشاه قلعه
را که از خاک بود خندق ساخته مملو از آذوقه و آلات آتشبازی ساخته مردم جنگی
وقت با خزانه و اهل و عیال بجانب بیدر رفت با دریا عماد الملک و علی برید
باهم

مصاف نمایند اتفاقا خانجهان از در امیر برید که برد عماد الملک رفته مدد آورده
بود بنجر یک هزار سوار عادلشاه عماد الملک را برادر نظامشاه مانع آمد و خود با پنجهزار سوار
ه بحر بت ولایت نظامشاه آمد حسین نظامشاه ملاشاه محمد نیشابوری را با دو سه هزار سوار
بال او فرستاد و در حمله اول خانجهان شکست خورده بد حال از مقابل ملاشاه محمد گریخته چون
فتن بر دعماد الملک بد داشت بعد از آن عادلشاه شتافت و جهانگیرخان دکنی احمد
نده او نه بالسکر از مدافعه نظامشاه آمده علی عادلشاه و امرای قطبشاه باحمد نگر
در حوالی منازل و مساجد و بقعه فرو گذاشتند و قلعه را محاصره کرده چون کار
م در روی سنگ شده قطبشاه عاقبت اندیشی کرده چون شنید که عادلشاه نیز
م شاه فایق باشد مرتبه از هر محل خود در راه آمد شد مردم قلعه مفتوح ساخته چنانکه
شت اصحاب قلعه باردوی قطبشاه آمده آنچه مایحتاج می بود می بردند و می آوردند
ندان و معاونان لعب از جانب نظامشاه بقلعه نزد مینمودند و از شیخ قمر لشکر و محبت
بند و جمیع مایحتاج مرسانید و ملا عنایت الله نامی که در آن وقت ملازم قطبشاه بود
بال این در محل عظیم داشت بعهده با اهل قلعه ابواب دوستی مفتوح داشته عرایض متضمن احوال
التجای دحسین نظامشاه مرسول میداشت و چون این معنی بر مرحمت عادلشاه
رح اطلاع شده در مقام پرخاش شدند و دست طعن گشاده چنانکه از پای قلعه کوچ کرده
بود از محل قلعه احمدنگر بر وقت شب خیمه و خرگاه و خرهای سلطین بجای خود

برهمه بسرعت برق و باد روانه گلکنده شده و ملا عنایت الله وقت کوچ از قط

شده خود را بقلعه احمدنگر رسانید و از انجا بسرعت هر چه تمامتر نزد حسین نظامشاه

گردید و بنابر آنکه بعد از شکست خانجهان و ملک جهانگیرخان دکنی را ابنوا

حسب نکوی ملک نظامشاه فرستاده بود مرتبه بسرحد عادلشاه رفته مانع وصول

آذوقه گردیدند بوصول این خبر مراد مضطر گشته جمعی از امرای احمدنگری را نامزد بود که

درینجا لشکر گرفته بگذارند که غله و آذوقه در رسد لشکر ایشان بسید الحرمین علی و علائی

عادلشاه و امرای متبوع تمام سید کرده خلایق بی محنت واقعه کنند عادلشاه

مجلس را خوب منعقد ساخته با بلند نگر گفتند که ضروریات لشکر تمام رسید و موسم

برشگال عنقریب خواهد رسید صلاح در آنست که ترک محاصره قلعه احمدنگر کنیم و نخست قلعه

دارو سه که بر سر راه ممالک ماست مسخر و مفتوح گردانیم و تنها درانجا نشانده بار

نمائیم و بعد ازین باقی این قلعه را نیز مفتوح سازیم پس دو پادشاه کوچ کرده در قصبه

رسیدند و درانجا اقامت نموده در صدد آن شدند که امرای کبار را با لشکر بسیار

قلعه بیدر و داروسه فرستاده اول اینها مفتوح سازند بعد از آن امرا جعبت کرده

را متصرف شوند نظامشاه مضطرب گشته بمشورت و استصواب قاسم بیگ حکیم

انحو و ملا عنایت الله بار امرا طریقه آشنائی سلوک داشته طالب صلح گردید

بشرط صلح میکنیم اول آنکه قلعه کلیانی را بعادلشاه دهند دوم آنکه جهانگیرخان

233

...بسیار بلشکر ما رسیده دشمن ماست و عماد الملک را بمدد آورده ا...
...انند سیوم آنکه نظامشاه نزد من آمده پای آن استمالت بگیرد چنین نظامشاه این سخن
...بهت حفظ دولت خود هر سه امر قبول نمود و ابواب جور و جفا بر رخ احباب
...بر جمعی از امرای کبار را بر دایره جهانگیر خان که مهمان و تنخواه بود فرستاده
...آوردند و عماد الملک از ترس و خوف زبان بلا و نعم نگشوده تغافل را بهترین
...نست حسین نظام شاه بعد ازین بیمروتی که بکفیه کافر قوی بی را مصلحت ملک
...را که دوست جانی بود بقتل رسانید و مفهوم لاوفا للملوک را ظاهر کردانید
...را وداع کرده روانه اردوی رامراج گشت و چون بمجلس آن کافر در آمد و نزدیک
...التماس سکبادری الملمراج برفت آنکافر از جای خود برنخاسته دست بوسی حسین
...از نخوت غرور و ترفع از سر جهالت و نادانی جهت اهانت آن رای رامراج درهمان
...طلبیده دست راامراج از مشاهده آن برخود بجیده بزبان کر بی گفت
...ما می بود پارچه بزرگ و سر انگشتان او می بود پس طشت خود بر طلبیده دست
...بیکبادری الملمراج برادران رامراج و قاسم بیک و ملا عنایت الله مجلسی حرفها
...سینه فرو نشاند درمیان آوردند نظامشاه کلید قلعه کلیان را بامراج داده
...این امتکس لو کردم رامراج در حضور و کلید آن را نزد عادلشاه فرستاده
...ب آن رخصت داد حسین نظام شاه چون عجب و تکبر رامراج از جانب عادلشاه

میدانست ملاقات او ناکرده بدایره خود رفت و چون ایشان کدام ...
شتافتند حسین نظامشاه باحمدنگر رفته قلعه را که از خشت و گل بود
آتش را بزرگ ساخته قلعه از گچ و سنگ گردانید و طرح انداخت و در اتمام
بلیغ فرموده بانی باتمام رسانید و خندقی وسیع و عمیق حفر نموده مردم
منازل احمدنگر کوشید و در اوایل سنه تسع و ستین و تسعمائه صبیه بزرگ
خدیجه را که از بطن خونزه همایون بود بعقد ازدواج شاه جمال الدین حسین
حسن انجو در آورده و در آن وقت دریا عماد الملک فوت شده پسر
عماد الملک که کوچک سال بود قائم مقام وی شد و عادلخان نام شخصی بر مستوفی
مهمات سلطنت او را رواج و رونق افتاده حسین نظامشاه بواسطه آمد و
در حین محاصره احمدنگر مشاهده فرموده بود در صدد دوستی و صدق شده و ملا عنایت الله که د
و هم پیاله نظامشاه بود باز قدم در میان گذاشته آنوعی نمود که حسین نظامشاه ایلچی نزد ابراهیم
قطبشاه بر نسبت سابق بمحبت و یکدل گشتند و قرار دادند که در حوالی کلیانی ملا
بیکدیگر نموده و لوازم عروسی بجای آورده قلعه کلیان را مسخر سازند و اگر عاد
باز باتفاق متوجه ایشان شود نظامشاه متعهد قتال او را امرا شده قطبشاه مقابل
اختیار نماید و از آنکه حسین نظامشاه قهار و بیباک بود هیچکس را فسخ این اراده مجال
بر روی او نشکفته چندان سکوت اختیار کردند و در اوایل سنه سبعین و تسعمائه

قطبشاه

شاه در کلیان ملاقات کرده سینها باکدکر صاف ساختند و شرائط جشن عروسی
بان درده بی بی جمال بنت حسین نظام شاه در حباله نکاح ابراهیم قطبشاه
ظم گردانید و هر دو بادشاه باتفاق بمحاصره قلعه کلیان مشغول گشته
ن نزدیک شد که مردم درونی امان خواسته قلعه را تسلیم نمایند که
ناه بر نهج عماد لشاه و امرا با لشکری که جهان تنگ کرده متوجه آن حدود
شدند و برهان عماد الملک که جانشین پدر شده بود از کشتن جهانگیر خان
نظامشاه رنجش داشت باتفاق علی برید بعادلشاه پیوست حسین نظامشاه
ت محاصره کرده اجمال و اثقال و اهل و عیال را باشهزاده مرتضی و داماد خود
اه جمال الدین حسین بجانب قلعه اوسه روانه کردانید و خود با هفصد ارابه توپ و ضربزن
با نصد فیل نامی برفاقت قطبشاه استقبال ایشان کرده بفاصله شش کروهی
ود آمد و روز دیگر بهمراهی قطبشاه به نیت جهاد با کفار بیجانگر اسلحه پوشان
نت کرده مهیای قتال متوجه اردوی رامراج گردید و قطبشاه بر قدر طاقت و توان
لشکر آراسته بقصد مقابله و مقاتله عادلشاه و علی برید و برهان عماد الملک را ز
امشاه روانه شد قضا را در آن روز با آنکه موسم برسات نبود یکبارگاه
می ابر بهمن رسید چنان باران بارید که صحرا مملو از آب گردید شکستها و اکندها هر کدام
ریا گردید و آدمیان و فیلان و اسپان و گاوها زبون و عاجز مطلق شده لشکریان

اسلحه را افکندند و از اینها در کل بند بند صحبت غریب و عجب روی نمود خبر
جنگ را صرفه ندیده بمعسکر خود با جهل ابله توپ بزرگ معاودت نمود و مرتضی
شاه ابوالقاسم انجو که از نوکران عادلشاه بود بهمراهی امرای کی نامزد فرمود که برفته
لشکر نمایند تا او عنان کشیده برداشته ایشان را فرصت شود مسلح گشته میان
مرتضی خان در اثنای راه بنجار سید از اینها توپ وضع زرین که در میان کل و لائی فیل
چون حقیقت و ماهیت قضیه واقف شد تعجیل کسان در علی عادلشاه فرستاده بشارت داده علی
کسان روانه کرده او را بهار امصرف شد ولی توقف با دار ره قطبشاه رفته حمل
با جمعی از مخصوصان که بنجه عقب لشکر گاه نظامشاه بایستاده و مصطفی خان اردستانی که
با جمعیت خویش زک ساده و غیرت ابجرک آورده فوج خود را تیار استاده تا جنگ
آورده چندان بای جای داشت که نظامشاه بمدد رسیده از دوی اسلام ماند و ارکان دولت
ساخته گفت من باستظهار توپخانه میخواستم که مواجهه امراح تمام و قطبشاه را امی
مامور گردانم اکنون قطبشاه از مرتضی خان که یکی از امرای عادلشاه است جنگ ناکرده
بدست عنقریب افتاد و قتال چگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند در بود در جنگ خسارت چه
منکر دولت حال المستقبل تا بدر فوق آخر تلافی باید نمود و چون نظر بر
انجو و امرای کی و بسیاری از سران سپاه امراح و عماد الملک و علی برید
نظامشاه و قطبشاه به بهانه جنگ سوار گشته ناگاه بجانب احمدنگر روانه گشت و حصه

اردو

...هادند لیکن از جرات رستم خان بیجانگریان و بیجاپوریان در حساب شده چون موسم
...بارات نزدیک شد رامراج و عادلشاه باز باحمدنگر رفتند در رفتن بجانب ممالک خود
...صره قلعه احمدنگر متردد متفکر گشتند درین اثنا در شمال احمدنگر باران شده و وقت سیل
...سیم آمد قریب امرا و سیصد فیل که زنجیرها در دست و پای داشتند و دوازده هزار کس که نام
...های ایشان در دفتر رامراج ثبت بود در رود سینه که در پهلوی احمدنگر میگذرد و در آن وقت
...سیلاب آمد افتادند و در خواب غفلت بودند هلاک شدند و ازینجا قیاس مردم پیاده ها و بنگاه
...سب کاه میتوان نمود که چه مقدار غرق گشته باشند رامراج و غیره المغنی شکون خوب نا
...نه بجانب ولایت خود روان شدند قلعه نلدرک را از سر نو تعمیر کرده عادلشاه گفت
...قلعه که در عهد بلسبر راجه اجین دا با دشاه بیدر ساخته بود مندرس گشته اگر
...بنا باشد پایه بر پایه اساس نهاده از گچ و سنگ تمام نمایم و باسم شما رایدرگ موسوم
...م رامراج تجویز کرده چون هنوز مندرن بساختن آن مشغول گشتند باتفاق عادلشاه کوکرده
...ی که بتفصیله ایرکی که در سرحد قطبشاه بود رسیدند رامراج در طمع در ملک عادلشاه
...قطبشاه نموده بهانه غلبه برسات رحل اقامت انداخت و چند برگنه از هر دو گرفته
...انگر رفت و علی عادلشاه قلعه نلدرک را بمرتضی خان انجو سپرده او نیز بجای خود معاودت نمود
...ی خان بواسطه قرب جوار که و بیکاپور ولایت شولاپور قیام مینمود حسین نظامشاه این معنی را از
...ت عادلشاه دانسته در صدد استحکام قلعه شولاپور شد و جهت ذخیره دوازده هزار گونی

غله همراه شاه محمد انجو و فرهاد خان و دهم خان حبشی روانه ساخت مرتضی خان بمعنی آنکه کت با

برکی ایلغار نموده و ما بین نده و شولاپور وقت فرو آمدن با ایشان رسیده انس قتال

و بحسب اتفاق شاه تقی نام سیدی که از نوکران نظامشاه بود با مرتضی خان مقابل

بر یکدیگر انداختند شاه تقی زخمی و مغلوب گشته اسیر گردید و برسم اسیران بالای ف

کرده در آنساعت بین الفریقین قتال و جدال عظیم واقع شد و امرای نظامشـ

کشته قریب یکصد و بیست فیل بباد دادند امرای برکی چنانچه قاعده و برسم ا

قرار فتح بخود داده بتاراج مشغول گشتند و کوههای غله بعضی آتش زده سوخته

بتاراج بردند مرتضی خان قرار فتح و فیروزی بخود داده همچنان بر اسپ سوار

نوشت فتح فیلان مبارک باد ولی توقف آن نوشته شاه تقی و فیلان را

گردانید درین اثنا غلام بچه حبشی که از جمله اسیران بود که شخصی او را بالای سوار کرد

در نوحه و زاری نمود و مرتضی خان گفت که تا از بهر چیست اگر میل باندن درینجا داری

نوعی خواهم ساخت که بفراغت باشی و اگر میل صاحب خود داری آزادی ساز

گفت من صاحب خود را میخواهم پس بموجب حکم مرتضی خان رهائی یافته خود را بـ

و دیگر امرای گریخته رسانید و گفت جمیع مردم عادلشاهی بتاراج مشغول اند

باید که جماعتی و دو سه فیل در قفای ایشان فرستاده او را بدست آورده عوض فیلان با

خود برند شاه محمد باقر با دو سه هزار کس برگشته بنخجیر مرتضی خان را در میان گر

انداخته زنجیر در پایش روانه احمدنگر شدند حسین نظامشاه از سر نو بار دوازده کوتی مهیا کرده
نه و درین دفعه خود همراه شده بسرعت برق و باد بحصار قلعه سولاپور رسانیده گشت
ن رفتن و آمدن او زیاده از ده روز نکشید آنگاه جمعی از طرفین در مقام اصلاح
ه مقرر کردند که ایشان طرفین را در سرحد آورده دفعه واحده بگذارند پس مرتضی خان و
را بسرحد برده جواز دور یکدیگر را دیدند از آن طرف شاه تقی و ازین طرف مرتضی خان را
دادند علی به بیجاپور رفته دیگری باحمدنگر آمد و بعد ازین واقعات حسین نظامشاه بساط
تکبر و محو خودرایی فراهم چیده مهمات ملک و سلطنت بنظر ارباب صلاح رجوع فرمود
که در وقایع عادلشاه مسطور است السعی و نیکخواهان ما بین سلاطین ثلث عداوت بصداقت
گشته چاند بی بی بنت حسین نظامشاه را با علی عادلشاه عقد بستند و قلعه شولاپور را
ه النزاع بود جهاز کوبانتی دادند و هدیه سلطان بیت ابراهیم عادلشاه را در حباله نکاح
ی نظامشاه ولد حسین نظامشاه آورده آن دو پادشاه شیعه مذهب طبل دوستی و یکجهتی
نواختند و در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بدان کیفیت که در داستان علی عادلشاه سمت وضوح
ف سلاطین دکن غیر از برهان عماد الملک همگی در رفاقت و استیصال رامراج که عرصه دکن
یه انا و لا غیری می سرایید یکدل و یکجهتی گشتند و بعد ازانکه نظامشاه و عادلشاه و قطبشاه و
لی برید راق و سامان خاک نموده از آب کشنه شدند و در کنار ندی هکری که سنس
هی گشته است مقام فرمودند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه لک پیاده جنگی که اکثر توپچی و تیرانداز

بودند از بیجانگر متوجه ایشان مسلمانان از حشمت و شوکت و کوکبه او وهم نمودند
راضی بودند که ولایات عادلشاه و قطبشاه که گرفته است باز دهد و عهد کند که
مزاحمت و تشویش نرساند اما آن کافر آنها را حمل بر ضعف دانسته از جمله موجودات
و در حرب تعجیل کرده نیکنادری را با هفت و نیم هزار سوار خاصه و ده هزار کوکیان
اطراف که در روز جنگ با او بوده بودند و پنج لک پیاده جنگی و یکهزار فیل
بر آیتی دو هزار فیل مقابله و مقاتله نظامشاه اختیار و از غایت تکبر و نخوت
در میان ناهید بود و از بازی روزگار غافل گشته به برادر خود حکم فرمود که عادلشاه
و قطبشاه را زنده دستگیر سازید تا مدت الحیات در قید آهنین کشیده محبوس گردانم به
یمن و یسار خود مقرر کرد که نظام شاه را در ساعت سرش از تن جدا نزد من آورید
با ملمراح و به نیکنادری مقدمه بامرای کبار آراسته خود در قلب جا گرفت سلاطین
بقصد غزا و جهاد کمر قتال بر میان بستند و راست جسته و جوش شجاعت در بر ده کرده
اعدا بنیاد بلند شدند و بمقتضای کانهم بنیان مرصوص صفها ترتیب داده عادلشاه در
و علی برید در میسره و نظامشاه در قلب جا گرفتند و هر کدام دوازده امام
نقاره جنگ فرو کوفتند حسین نظامشاه ششصد ارابه توپ و ضربزن و شتر کر مرتبه
افواج خود باز داشت برین نهج دویست ارابه توپهای کلان را پیش از همه را بها داد
بسیار نگاه داشت و عقب آن دویست ارابه ضربزن که عبارت از

سنه ۹۷۲

بیار

رند و تعاقب نمودند بجدی که لشکر نظام شاه مانند بنات النعش از هم پاشیده زیاده از دو هزار
سوار با نظام شاه نماند لیکن بمحافظت چتر و علم خود مرتفع ساخته در کمال ثبات و وقار میرفت و
ج شش هزار خصم که از چهار جهت او میرفتند یارای آن نداشتند که حمله آورند و بجا
ن شیر بیشه پادشاهی نگاه کنند گویند آنحضرت بنماز بسیار مقید بود که نماز را بوقت ادا کند و قضا
شود بنابر آن در آن روز چون وقت نماز ظهر شد اراده نمود که فرود آمده نماز گذارد ارکان دولت
گفتند در این وقت از اسب فرود آمدن و بنماز مشغول گشتن در شرع درست نیست با ایما و اشاره سوار
نماز گذارید آن شهریار از تهور قبول ننموده گفت خدا نکند که من نماز را باین وضع ادا نمایم پس فرود
آمده در غایت اطمینان و وقار بنماز مشغول گشت و افواج خصمان که اضعاف مضاعف
بودند دور دور او ایستاده پیش نیامدند حسین نظام شاه چون از نماز فارغ شد و کمر بند خود
زرکار دیده گفت در مذهب شیعه با چنین لباس نماز درست نیست اعاده می باید کرد
ن کمر گشوده باز باعاده نماز پرداخت و چون خلاص شد کمر بسته سوار گشت اهل العاق
گفتند هر گاه در چنین وقت کاری نساختند بعد ازین کاری نخواهیم ساخت پس همگی
ن گشتند کس نزد او فرستادند که شجاعت و مردانگی آن پادشاه مسلم است ما از تعاقب
گزندی بذات اشرف نرسد حسین نظام شاه چون باوسه رسید شهزاده مرتضی را
همراه گرفته باحمد نگر رفت چون شنید که عادلشاه و ورامراج و عماد الملک و برید کوچ
کرده متوجه آنصوب اند و قلعه را بذخیره و مردم جنگی و آلات آتشبازی مضبوط

کرده بجانب خیبر راهی شد و احمدنگر بار دیگر از سم ستور بیگانه خراب گشته مساجد ارباب اسـ
کفار فجار گردید بلکه مساجد که سقف او چوب پوش بود به تیشه بیداد ویران سا
آزار رسانیدند و نسبت بعورات و فرزندان مسلمانان بی ناموسی کرده آنچه از د
تقصیر نکردند عادل شاه از شنیدن این اخبار بلند همت گشته چون قدرت بر منع
بر امراء کفر محاصره این قلعه که مستحکم تر از اول شده مصلحت ندید بهتر ازآن
کرده از دنبال نظام شاه بشتابیم را امراء راضی گشته علی برید عماد الملک
معاودت بممالک خود داد و باتفاق عادلشاه کوچ کرده بجانب جنیر روان شد نظام
اثنای وقف گشته دوازده هزار سوار از امرا رستم خان دکنی و ادهم خان حبشی و باباجی کو
نامزد فرمود که پیش و پس لشکر مخالف تاخته و غارت کرده نگذارند که غله و رسد و
معیشت بایشان برسد و خود با احمال و اثقال از جنیر بجانب پل ندکی در کوهستان واد
گردید رستم خان در نواحی قصبه کانور بمخالفان رسید گفتند که ما از دزد و قطاع
که همچو برگیان بغارت و تاراج پردازیم و از جنگ صف متقابل عار کردیم و بر حسب فرموده ما
شد در این اثنا روزی از روزها کوچ که علی عادلشاه بشکار مشغول بود خالو
فوج بیجاپوری طی مسافت مینمود بامرای نظام شاهی مانند شاهین که بر کبوتر حمله نماید بر
سر جلوی فوج دوید و قرار داد که بر افواج عادلشاهی که اضعاف مضاعفه بود بالفعل
نیز با دو هزار کشته شد و بقیة السیف سپاه نظام شاه پریشان و بدحال در

الهام

باشد ایستاده کرده و پیش آن و بست ارابه زنبورک که از تفنگ بزرگتر و از ضربزن
ر بودند بقاعده و اسلوب نگاهداشت و حلبی و منجان که در فنون آتشبازی بی‌شبیه
ر بود بسرکاری آنها ذخیره همه الغلوله و باروت مستعد و مهیا ساخت در این اثنا
زار عزیب تیرانداز نظامشاهی که قراول شده بودند افواج امراج را بر فرق قاعده
بها کری بر سر توپخانه آوردند رومیخان بسرداد توپهای کلان شروع نمود و چون آنها
نها شدند باستعمال آلات ارابهای ضربزن و از بعد آن کار رو مود ارابهای زنبورک
انت و جمعی کثیر از سوار و پیاده امراج کشته شده آن کافر از قتال مسلمانان تا در حینا آ
ه و تا آخر فالکه بر سکاس سوار بود فرود آمده بفرمود که شامیانهای از زربفت و مخمل و
اطلس سرخ ایستاده کرده بر کرسی مرصع آلات بر گرد اطراف چهار زانو بنشست و از دو
بر هون و پاتک و کوه طلا ساخته و خوانهای از مرصع آلات بر گرد اطراف او گسترند لذا
با جمیع امرا به سرداد این لشکر قسمت کرد و بجنگ ارباب اسلام ترغیبات نمود و وعده داد
که مظفر و منصور نزد من آید او را بدکی صبع و اضافه اقطاع خواهم نواخت بس
با بسیار و مقدمه و بهبت مجموعی افواج سلاطین بار دیگر حمله نموده میمنه و میسره نظامشاهی
عادلشاه و قطبشاه با ستد بنجا ساختند خلایق را گمان شد که غلبه از جانب کافر است
ان با حسین نظامشاه جمعی نزد سلاطین اسلام فرستاده پیغام نمود که بتوفیق سبحانی و امداد
معصومین علیهم السلام همین ساعت فر این فتح و نصرت خواهم گشت در کوشش و سعی

تقصیر نکنند بنیز خیل کاردانان کارآگاه چلبی رومی خان که جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر و صد
کلان و ضربزن را بجای غلوله خود مس که در سرکار پادشاهی بود بر کرده بطیار رسانیده خشم
رومیان و ملباران که ملازم بودند مجری و رست کرده چنانچه لشکر رامراج سردار
قریب بخشش هزار آدمی و چندین فیل و اسپ سوخته و بیجان گشتند در آن وقت نظام
افواج خود از عقب ارابها برآمده باتفاق کشورخان لاری با هفت هشت هزار
بسرعت برق و باد خود را بوی سانیده بود بر اعدا حمله ور گشت مغفور
خون از دم تیغها: چو اقطار امطار از میغها: سنان یلان شعله افروزنده
برق بهاری جهانسوز شد: و درین طور زمان که طرفین بکار خود مشغول بودند
فیلان نظامشاهی که غلام علی نام داشت و حواله رومیخان بود بر یکی از فیلان را
کرده گریزانیده و دنبال کرده بجانب میانهای رامراج روان شد رامراج
شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون پیر شده بود قوت سواری ا
با آنکه قلم تقدیر بفنا و زوال او رفته بود از کمال غرور بر اسب سوار نشده بر سکا
گشت و چون فیلان مذکور بحسب اتفاق بآنجا رسیدند حمالان که بزبان دکن بوئی
سکاسن را بر زمین انداختند رو بگریز نهادند فیلبانان نظامشاهی بطمع سکا
فیل را ایستاده کرده متوجه سکاسن شده فیل را اشارت کرد که سکاسن را بخرطوم
بر پشت خود بالا دهد یکی از خواصان نزدیک رامراج که در آنجا حاضر بود نقد

کرده

لج را شتافته فیل او بکشتن او اشارت کرده است بنا بر ان از روی دولتخواهی بتن دوید

و در تضرع و زاری فیلبان متفطن شده رامراج بخرطوم فیل بالا کشید و چون

ت که رامراج است بسکاسن ملقب شده بشفقت و سعی تمام نزد رومیخان درو سبحان

بنظامشاه رسانیدند چون او را بسته یافتند در لحظه سرش از تن جدا کرده بر نیزه بالا

ال مرتفع ساخته پیش لشکر خصم بردند بردن همان بود و انهزام نمودن کفار بهمان افواج

ج را منکسر یافته خواستند از مقابله عادلشاه و قطبشاه کناره جسته بمدد شناسا بر دربند

ی اثنا خبر کشته شدن او شنیدند ایشان نیز چون دیگران راه گریز گرفتند و

ین اسلام تا انی کندی که ده کروهی بیجانگر است تعاقب نموده بروایت صحیح من

ی آخره یک لک آدم از کفار بقتل آوردند و از نقد و جنس انقدار نصیب خاص و عام

له قلم دو زبان از شرح و بیان ان العجز اعتراف نماید سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ

برده هر چه بدست کس افتاد باو ارزانی داشتند و حسین نظامشاه نوبت شیر

ی بر کاه کرده و این بیت **فرد** جو بشته تهی کرد دوازده شیر نه درآید شغالان در انجا

و شنبه هر دو را مصحوب روند کان جلد نزد لعل خان برای فتح سادچه که در ا بمدت

امراج فرصت دیده تا حوالی احمدنگر مزاحمت رسانیده بود القصه سلاطین اسلام

ندی بیجانگر رفته آن شهر را نوعی خراب ساختند که تا این زمان که تاریخ هجری الف و عشر

عموری در انجا مرئی نمیگردد و بیکنا دری جون چاره نداشت قلاع و پرگنات مسلمانان

که رامراج بعنف گرفته بود واپس داده بعنوانی که بود صلح کرد وسلاطین باتفا
گشته هریک بمقر دولت خود شتافتند لیکن حسین نظامشاه چون
رسید بعد از یازده روز از افراط شراب وکثرت مباشرت این جهان فانی
مثنوی در این دیر فانی که آرام دید * که بود آنکه جاوید از و کام دید * که
ازین خانه بیرون نبرد * که تیر بلای زگردون نخورد * چه گویم زگردون ناپاک با
باکباران کند ترکتاز * فغان از سپهر شرارت اثر * که زو عالمی گشت زیر و زبر *
سیزده سال بود واین مصراع تاریخ فوت اوست مصرع آفتاب دکن شد بنهان
چون بجوار رحمت ایزدی واصل گشت وازوی چهار پسر وچهار دختر که از چهار عور
بودند ماندند از بی بی خونزه همایون که از احفاد جهانشاه ترکمان قراقویلو
در حبالۀ بود دو پسر مرتضی نظامشاه وبرهان نظامشاه ودو دختر چاند
علی عادلشاه بی بی خدیجه منکوحه شاه جمال الدین حسین انجو واز سریه دو پسر شا
شاه منصور ودو دختر اسامی بی بی زن میر عبدالوهاب ابن میر سید عبدالعظیم یزدی وبی بی
ابراهیم قطبشاه رونق افزای اورنگ جهانبانی بعد
حسین نظامشاه مرتضی نظامشاه و مدتی محکوم وسما
چون حضرت بیچون تقدس وتعالی تخت احمدنگر را بوجود ابوالمظفر مرتضی نظامشا
شاه مزین گردانید دایرۀ مملکت آن سلسله وسیع تر گشت ورواج

ایام

شیره بکمال رسید سادات و محبان اهل البیت از بیش بیش مکرم و معزز گشتند و چندین
قصبه اضافه وقف علما و سادات و مستحقین شد و بعد از فتح برار بواسطه حبط دماغ
ملو بهمت قریب شانزده سال گوشه نشین شده غیر از یک خدمتکار نزدیک خود
سته مهمات پادشاهی را بارکان دولت رجوع فرمود و ایشان را هر گاه کاری عمده پیش
عریضه نوشته خادم بدرون می فرستادند و آنحضرت جواب در کمال معقولیت بقلم آورده
می فرستاد و در هیچ یک از کتب نظر نیامده که پادشاهی را شانزده سال کس ندید
و در سلطنت او راه نیافته فقیر محمد قاسم فرشته در عهد فرخنده آنشاه جمجاه بمجلس
رسیده در سلک نوکران او منتظم گردید و چون آن شهریار در عنفوان جوانی افسر
سروری بر سر نهاده بامور ملک و مال پرداخت مادرش خونزه همایون قریب شش سال
متصدی مهمات پادشاهی بود برادران خود عین الملک و تاجخان را و اعتبارخان خواجه سرا
از امرای کبار گردانید و باستصواب قاسم بیگ حکیم امور ملکی و مالی سرانجام می داد
نظام شاه با جماعتی از غربا و دکنی و حبشی بلهو و لعب پرداخته در مهمات سلطنت
تغافل نمود و از خونزه همایون خیر میان خواجه جکبست و خواجگی بسیر راه جهانبان
ملو پادشاه اذربایجانست و در آن مدت علی عادلشاه عرصه را بکام خود دیده بتسخیر
کندی بیجانگر لشکر کشیده داعیه نمود که تمراج ولد رامراج روکش گردیده پادشاه
دارالملک بیجانگر مالک بود از نام ملک پادشاهی کنند و بیجانگر را مع مضافات خود در تحت فرمان

خویش در آورد و ازین سبب یکبار دیگر حاکم گلکنده در اضطراب افتاده عریضه بمرتضی
و حوزه همایون نوشته التماس کومک نمود خوزه همایون بامرتضی نظام باستص
عنایت بعد نامی متوجه بیجاپور گردید علی عادلشاه ناچار شده دست از داه
کرد بعد از آنکه موکب نظامشاهی بحوالی بیجاپور رسید و چند روز از آن گذشت
آن خبر شنیده بایلغار از انی کندی متوجه بیجاپور شده اراده قتال نمود ا
مردم خیر اندیش در ایقاع صلح کوشیده گفتند که دو بادشاه هم مذهب را بایکدیگر
از مروت دور است شرط انصاف آنست که مصالحه فرموده بساط نزاع و ک
و سال دیگر تفالخان که از اهل سنت است بار ارسال مراحمت و خرابی بسیار
رسانیده باتفاق کشته انتقام کشیده خوزه همایون با جمعی کثیر مراجعت نمود و بیا
و عادل الطرف و لایت برار نهضت فرمودند و با الجبور ان مرزبوم را از صلاح
و زراعت انداخته آتش قتل و غارت در مساکن و مواطن مردم آن صوب افروخ
انتقام بود بظهور آورده چون موسم برسات رسید مراجعت کردند تفالخان از
زار در آمده علی عادلشاه را ببذل نقود و ارسال تحف و نفایس از خویش راضی
رسیدن موسم برسات بهانه کرده باتفاق نظامشاه عازم مراجعت گشت
و قوت خود زیاده دید در سپه و فیل و سایر اسباب سلطنت نظامشاه طمع نمود خو
و دیگر از کان دولت نظامشاهی این معنی را فهمیده در اثنای کوچ و غیره هنگا

جمعی

241

هرچند تدبیری می اندیشیدند صورت نمی بست تا آنکه روزی باران انجب شد و
که درمیان دو وادی بود چنان پرآب شد که اسپ و فیل را مجال عبور از آن نماند
باران ایستاد نظامشاه نقاره کوچ زدند و با احمال و اثقال بخاطر جمع تعجیل روانه
شدند علی عادلشاه را بواسطه طغیان آب تعاقب میسر نگشت بدار الملک
معاودت فرمود و در اوایل سنه خمس و سبعین و تسعمایه علی عادلشاه عازم تسخیر بعضی
ولایات شده نخست قلعه بندانه را که در بیست کروهی قصبه جالکنه است با تمام انساخته
طرف گشت آنگاه کمال کشورخان را با لشکر عظیم بجانب سرحد نامزد نمود خونریزه بهمایون آن
شده بعضی از سرداران دکنی را بمدافعه و مامور کردانیدند و آنها در حوالی قصبه گنج
گنجان شکست خورده بحال پریشان باحمدنگر شتافتند کشورخان دلاسا نموده محصول
ربع ممالک سرحد که قریب بیست لک هون میشد متصرف شد و در جای فتح قلعه از
سنگ در غایت استحکام طرح افکند و استیلای کلی بهم رسانید و بنا بر آنکه خونریزه
ولایت نظامشاه به برادران و منسوبان خود جاگیر داده بود و ایشان بقرب و جوار اوبکنه
بالحوال سپاهی نمی پرداختند لاجرم دفع تسلط کشورخان میسر بسهولت نمی‌شد بدین نسبت
برای دفع او می شتافتند از عدم استطاعت بدحال برمی گشتند و بجلس را طاقت و یارا نبود که
بی لشکر بالعرض خونریزه بهمایون رسانند اگر احیانا کسی احوال وزیر به معروض میداشت محمول
باحته از نظر عنایت می انداخت و شاه جمال الدین حسین انجو و قاسم بیک حکیم و شاه احمد

مرتضی خان را درزاد شاه جمال الدین حسین که از منصبان مرتضی نظامشاه بودند از مشا

و اطوار دولتخانه دلگیر گشته در خلوت مرتضی نظامشاه شکایت از خونزه همایون میکردند جوا

جمیع خلایق دولتخانه از جانب والده اند من حیث نه دفع تسلط تمایم ایشان گفتند اگر جا

فرهاد خان و اخلاص خان و حبشیخان که از امرای حبشی اند با خود یکی ساخته علاج تو

کرد نظامشاه قبول آن امر نموده ایشان امرای مذکور را با خویش همداستان سا

سلام بقلعه آورده بعرض رسانیدند که فلانها حاضر شده اند اگر فرمان شود جمع

و خواجه سرایان را بدرون حرم فرستاده خونزه همایون را مقید سازند نظا

راضی گشته پنهان شاه جمال الدین حسین انجو و شاه احمد مرتضی خان از مجلس جهت سرانجا

بحسب الاتفاق خونزه همایون را بی کاری نظامشاه از انجرم طلبید و او را گمان شد

بران را چون مطلع شده میخواهد که از سلطنت معزول سازد بنابرین چون لعل الد

استخلاص خویش گفت که فلانها بهمان اتفاق کرده میخواهند ترا بگیرند خونزه همایون چو

شد و گنجه حبشیان کل کرده بدیوانخانه آمده وقت شام عقب پرده نشسته شاه جمال الد

مقید کردانید و فرهاد خان و اخلاص خان و حبشیخان گرفتاری آگاهی یافته با جمعیت خود در

برآمده و شاه احمد مرتضی خان میان سپاهی ایشان درآمده از قلعه برآمده بخانه خود

مرتضی سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و بعضی دیگر از عزیزان که در سلک

نظامشاه انتظام داشتند و ایشان را در آن میدان نشسته نیز سوار شده

ن رفتند خونزه همایون جمعی را برای گرفتن مرتضی خان نامور کردانید و باتفاق سید مرتضی
سبزواری و خواجه میرک دبیر اصفهانی و دیگر عزیزان به بیجاپور گریختند و فرهاد خان
کرام تمام شب در میدان کالا چبوتره با افواج خود ایستاده کسان بمنازل خویش فرستادند
ل و عیال و مال خود آورده بجانب گجرات روانه شوند خونزه همایون یکی از معتمدان
را نزد آنها فرستاده پیغام نمود که شما خود درین امر شریک نبودید و بسبب وحشت
له خاطر جمع کرده بخانه خود بروید و بحال خود باشید ایشان چون میدانستند که دیگر بی
ت را مقتضی دیده اغماض مینماید از آن سخن فریب نخورده قبول آن معنی ننمودند و بار دیگر بی
طرکت قاسم بیگ حکیم را که مصاحب فرهاد خان بود نزد ایشان فرستاد قاسم بیگ
ایشان آمده حقیقت سالب بجا آورد آنها گفتند همه کس میدانند که تو و ما همه درین مصلحت داخل
یم و بی تقریب این امور را بواجبی میداند غرض وی آنست که ما را غافل ساخته انتقام بکشد
انست که تو نیز سلامتی خود در رفاقت ما دیده درین ملک نباشی قاسم بیگ باور کرده
ند خود کمال الدین حسین را همراه گرفته و صندوقچه هر که محصول عمر بود چنانکه کسی
ف نشود بنام رفیع الدین حسین ولد شاه طاهر بابا سپرد و پس فرهاد خان باتفاق
م همان شب بسطی راه گجرات مشغول گشته خونزه همایون چند نفر از امرا بتعاقب ایشان
د نمود اخلاص خان و حبشی خان با جمعی دیگر مراجعت کردند قاسم بیگ و فرهاد خان که زیاده
ضعف و هم بر ضمایر ایشان مستولی شده بود تجمل خود را بسرحد گجرات رسانیدند و در آنجا

دنبال کنند کان هجوم عجب ایشان آورند و کمال الدین حسین ولد قاسم بیک را که همه

با چندین فیل و فرهاد خان اسیر و دستگیر ساختند و چون قدم در ملک بیجا

نهاد با احمدنگر آمدند و در آن روز که خونریزه همایون لشکر دنبال فرهاد خان نامردمی

جهت نادوسید مرتضی و خواجه میرک و غیره نیز مقرر کرد و آنها خبردار شده باقی

غریب مسلح گشتند و بروی است از احمدنگر برآمده بجانب بیجاپور قرار نمود

خاطر از همه کس جمع کرده شاه جمال الدین حسین را بقلعه دوروب فرستاد و بعد

زمانی باز در مقام لطف و عنایت شده از حبس نجات داد و بر نسبت سابق باقی

عزت و قرب اختصاص بخشید بیش از بیش در تقویت اعوان و انصار خود کو

احمد مرتضی خان را نیز قولنامه فرستاده از بیجاپور طلبید و قولنامه جهت قاسم بیگ

خان نیز مرسول است و فرهاد خان را جعبه کرده قاسم بیگ در احمدآباد گجرات توقف

کس فرستاد که از احمدنگر صندوق جواهر بادشاه رفیع الدین حسین صندوق را

با آن شخص تسلیم نمود و وی چون قاسم بیگ سایند همه را بحال خود دید مگر کیسه

اقسام جواهر نفیسه بود بنظر در نیامد قاسم بیگ پس فریاد برآورد و کف وای ملتیزید

ساعت بیمار گشته بهمان درد وی درگذشت خونریزه همایون تعدی و تسلط کشور خا

و اندازه متجاوز دیده آنرا از موافقت و اتحاد باطنی از ملاعنایت الله د

جونه محبوس ساخت و بعد از چندگاه لشکر فراهم آورده و یراق سفر کرده در سنه

ماته بقصد دفع فتنه کشورخان همراه پسر مرتضی نظام شاه از احمدنگر بیرون آمد و چون بدامن
رسید ملا حسین تبریزی و شاه احمد مرتضی خان که از مصاحبان مرتضی نظام شاه بودند
اورا دلیری نموده باز نظامشاه را در گرفتن والده و دفع تسلط او تحریص و
نمودند نظامشاه که از استیلای مادر بغایت آزرده بود درین کرت در علاجش ثابت
سخ گشته بوی گفت اگر رضا باشد فردا بشکار بروم وی خصت کرده بران سبب
باو خان و اخلاصیان و حسینخان گفته فرستاد که بموجب رضای والده بشکار میروم باید که
و اکثر امرا در رکاب باشید ازینجهت همین که صبح دولت دمید و آن شهریار از سراپرده بیرون
ه ازار د و بجانب صحرا شتافت و بخرناجان و عین الملک و اعتبار خان از عقب رفتند
ونزه همایون که عورت عاقل بود از روی حدس آن هجوم را خوب ندیده او نیز بهانه با عوان
شکار سوار گشت اما چون او بار روی آورده بود پیش از مراجعت بسراپرده امر مراجعت
و مردم بخیمه‌های خود رفته کسی در درگاه نماند نظامشاه برین معنی مطلع شده اول
خان را که مردم در شب ولی او بود جهة گرفتن مادر نامزد نموده و از عقب او فرهاد خان
صحابان را روانه کرده و دنبال ایشان خود با مردم خاصه خیل و مجلسیان و بعضی امرای دیگر
نه کردند حسینخان چون بحوالی سراپرده خونزه همایون رسید واقف شده رقعه نوشته و
ج و شمشیر و خنجر بر میان بسته بر اسب سوار گشت حسینخان سواره پیش رفته گفت
پادشاهست که بطریق سایر عورات درون خانه نشسته در مهمات دخل نکنی خونزه

همایون اعراضی شده گفت ای غلام ترا چه یارا که در مقابل من چنین سخنان بگ
خواست که با زوش گرفته از اسپ فرود آورد خونزه همایون خنجر از نیام برآ
حمله آورده خواست که و انداز دچیتنخان دستش گرفته بنوعی بجید که خ
و از اسپ فرود آمد عین الملک و تاجخان باستخلاص خواهر برداخته اورا ه
گرفتند و چیتنخان بخاطر جمع خونزه همایون را در پالکی نشانده بمرتضی نظا
رسانید نظامشاه در ساعت موی کلان سبرده چون بیار زرگاه سلطنت رسید ه
را بنوعی از لطف و مرحمت بنواخت و ملا حسین تبریزی را که در آن قلعه و با
بود خطاب خانخانان داده بمنصب پیشوائی اختصاص بخشید و کمال الدین
قاسم بیگ حومی که از راه گجرات گشته آمده بود باسم پدرش موسوم
در تعظیم و تکریم او کوشیده مرتضی خان را از جمله امرا ساخته که تا از زمان شاه اح
بخطاب ملک کور نواخته اقطاع اعتبار خان خواجه سرا و اسپ فیل و اسبا
بوی مفوض فرمود و جمعی تعاقب عین الملک و تاج خان رفته عین الملک ر
گجرات آوردند و تاجخان که در طی مسافت استعجال نموده خود را ب
ابراهیم قطبشاه رسانید مردی که دنباله کرده بودند برگشتند گویند مر
از دام کالو باجهد نکر آمده جماعتی از غریبان را که خبر قصه خونزه همایون شنید
ملازمت او آمده بودند بمنصب لایق منتهج گردانید و در همان روز دی را با

بتسخیر قلعه دارور جهت استیصال کشورخان مسخر ساخت کشورخان کس نزد ابراهیم قطبشاه
فرستاده استمداد نموده اما پیش از وصول قطبشاه کشورخان کشته شده قلعه دارور
مفتوح گشت و چون فتح آن قلعه خالی از غرابت نیست بشرح آن می پردازد میگویند که
چون مرتضی نظام شاه بیکمرتبه بدارور رسیده درکنار فرود آمده با شاه احمد مرتضیخان
و دیگر مخصوصان مجلس خود بشطرنج بازی مشغول گشت در آن اثنا جاسوسی از پیش کشورخان
آمده کاغذی سربمهر آورد نظامشاه چون آن را گشاده بخواند از عبارت بی ادبانه او
آشفته در ساعت سوار شد و گفت ازین اسب فرود نیایم تا قلعه را فتح نکنم و چون نزدیک قلعه
رسید متوجه دروازه شد خانخانان و مرتضیخان و سایر مقربان ملتمس شده معروض داشتند
طریق قلعه گشایی اینچنین نیست که از گرد راه بر قلاع مستحکم دوند خواهند که سواره مفتوح
سازند نظامشاه که بفتح ملهم شده بود قبول آن معنی نکرده گفت بتوفیق خدای بیچون نزدیک دروازه
رفته تیغ و تیر درهم شکسته داخل میشوم اگر اجلم رسیده آسیبی خواهد رسید و اگر رسیده باشد
کناره کردن از بلا فایده ندارد دولتخواهان چون دانستند که عزیمت ملوکانه کار بسته است
بیحجت فتح نخواهد کرد التماس سلاح پوشیدن سخت الحاح نمودند نخست نظامشاه از آن معنی
ابا نمود اما در آخر چون گفتند که سلاح پوشیدن سنت خواجه کاینات است علیه السلام جوشن در بر کرده
و کمان بر دست آورده روانه شد درین اثنا از برج و باره شروع در آتش باریدن شده
دفعه دو سه هزار توپ و تفنگ و بان سر دادند غلوله تفنگ به نعل نظامشاه خورد

بتنگ و اسپ و فیل و آدم بسیار ضایع شده هول روز قیامت پدید آمد و باوجو
خلل نظامشاه اصلا عنان نکشیده بجائی رسید که از وی تا دیوار حصار تخمین
فاصله نماند در پیوستها دران نظاهی به تیراندازی مشغول گشتند و جنگی در پ
و مردم بسیار کشته شد با آنکه دو سه غلوله تفنگ با سلحه نظامشاه ر
بخیر گذشت هیچکس را اندازه نبود که در باب مراجعت سخن گوید یکی اتفاق ام
قلعگیان بر طرف شده انداختن توپ و تفنگ با اکثر همراه داشتن نظ
کشته جمعی دریچه کوچک را که کرکی گویند شکسته بقلعه درآمدند و دیدند که
بکشور خان رسیده و فوت شده است و در قلعه احدی نیست پس پیش از نز
برکنگره او بختند نظامشاه از مشاهده آنحال خوشوقت شده شکر الهی بجا
مثنوی سلاطین که کشورگشائی کنند ؛ بتوفیق حق پادشاهی کنند ؛ چو باشند پاینده از لط
شود حال ایشان بدیگر نسق ؛ نباشد چو دیگر کسان کارشان ؛ بود بوالعجب جمله ک
چو سازند اعلام همت بلند ؛ به بندند خلقی بخم کمند ؛ اگر فکر تسخیر کشور کنند ؛ بیک حمله ملک
بهر سو که تازند بهر ستیز ؛ برآرند از عالمی رستخیز ؛ گویند بعد از واقعه کشور خان عین الملک
که از امرای بزرگ عادلشاهی بود با ده دوازده هزار سوار جهت تخریب ولایت نظام
احمدنگر روان شدند امرای نظامشاهی مثل فرهاد خان و اخلاص خان با پنج شش هزار
کردی خواجه میرک دبیر متوجه دفع ایشان شدند و چون نزدیک شدند خواجه

تش خود در کمین شده بودند در وقتی که بین الفریقین محاذات واقع شده صفوف جنگ آراسته
بهر خواجه میرک فرهاد خان و اخلاص خان را بمحاربه و مقابله عین الملک و نور خان بازداشته
تعب ایشان در کمین شد و در گرمی معرکه چهل فیل پادشاهی را با علمهای سبز و چهار صد
از خاصه خیل که همراه داشت مسلح با علمهای سبز بمعرکه شتافت و آوازه انداخت که
گاه نظامشاه سالم است عین الملک و نور خان شنیدن مرتضی نظامشاه را یقین کرده روی بوادی هزیمت نهادند
بمرکب التفات داشت و مترصد که ملک را بقتل رساند و نور خان را زنده دستگیر کرده مظفر
منصور در جولی دارور بملازمت نظامشاه رسید و چون قطبشاه در آن اوان بنظامشاه
داشته اظهار یکجهتی نمود و هر دو پادشاه باتفاق بقصد تسخیر بیجاپور ممالک و لایت عادلشاه درآمدند
شاه ابوالحسن میر جمله عادلشاه و سید مرتضی سبزواری را نزد نظامشاه فرستاده بپیغام
که اخلاص و اعتقاد این دولتخواه نسبت بآن دودمان باهر و روشن است و محتاج به بینه و
نیست اگر حکم شود که این مخلص از روی خیراندیشی بشرف بساط بوسی مشرف گردد
صلاح دولت باشد معروض دارد از ذره پروری عجب و غریب نخواهد نظامشاه
جواب داد که شاه ابوالحسن بزرگزاده ماست اگر اینجا تشریف آورد از صلاح او تجاوز نخواهیم
شاه ابوالحسن امیدوار گشته روانه گردید و بموضع واکدری ببساط بوس خانخانان
بی ملازمت نظامشاه نمود و تحف و هدایای لایق گذرانید و در وقت فرصت بعرض رسانید
نظامشاه چون دانسته که دوستی و آشنائی عادلشاه نتیجهای خوب می بخشد

و فواید کلی دران امید رجبست برآینه نسبتها و میان آن و رده همجور امراج بادشاه
اگر بواسطه نفران کوتاه اندیش غبار نزاع چند گاهی مرتفع شده بود
که آب شمشیر ابدار حضرت زایل گشت اکنون بر موافقت ظاهری ابرا
اعتماد کردن و با عادلشاه در مقام خشنوت بودن از حزم و دوراندیشی بع
بحسب ظاهر با شما است اما در خفیه زبان با دیگران از دیر گاه بی نفاق امر
ایام قطبشاه بعادلشاه نوشته بود شاه ابوالحسن آبرا همراه داشت نظ
بر دعوی خود شاهد عادل گذرانید و خانخانان تصدیق کلام وی نموده نسخه
آتش قهر آن بادشاه بنوعی برافروخت که در همان مجلس نظام شاه مرا
را بگوشمال و تادیب قطبشاه نامزد فرمود قطبشاه از توجه سیلاب بدو وا
سوار شده خیمه و خرگاه و بنگاه بجای خود مانده عنان عزیمت بگلکنده معط
نظامشاهیان اردوش تاراج کرده تعاقب نمودند و همچنان در ازار و غارت
نمودند بنابران پسر بزرگ قطبشاه عبدالقادر که شاهزاده قابل و شجاع بود
خود منسوب در خدمت پدر معروض داشت که اگر مردم نظامشاه شوخی از حد بیرون انداز
باز نمیدارند اگر حکم عالی باین کمینه فرزند صادر شود که با برخی از سپاه در کمین
در وقت تعاقب خصم از عقب ایشان درآید و دستبردی نماید بدهر انه مقرون نصرت
و متعرض احوال او نخواهند شد قطبشاه در آن وقت که حلو ریز میرفت بحوالات و نعم ملک

ید رسید از تهور و شجاعت او متوهم شده در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چند روز
هیشه شاه بی مروت بهمین قدر گناه که در حقیقت عین دولتخواهی بود بتربیت مواد رکانش
زوین بیکبای لحد ساشاه ابوالحسن رسالت و دولتخواهی صاحب کما ینبغی بجا آورده بوکالت
با دلشاه با مرتضی نظامشاه درباب یکجهتی و یگانگی عهد و شرط بوقوع رسانید
اه نظامشاه سابر او غانما باحمدنگر مراجعت کرد خانخانان که از ملا عنایت الله حوف
رس او آگاه است و متیقن گشته که نظامشاه او را از بند و زندان بر آورده باز بمنصب مستوائی
تر نماید از نسبه هنگام فرصت مفسد ما و حشت آمیز خاطر نشان نظامشاه کرد و پروانه
حاصل کرده آنجا بره را از قلعه بدرجه شهادت رسانید لیکن این سبحت علاوه و قبا
ج اردوی قطبشاه شده صغیر و کبیر از وی متنفر گشتند و همچنین ملا حسن چون از علم
وک اهل دنیا عاری بود با غلامان صاحب یار دنیاهی مختلط شد محل تهمت گشت هر آینه
رن این قطبشاه این سخنان شنید نامه بمرتضی نظامشاه نوشت مقدمات شکایت در آن درج
ه این عبارت تحریر نمود که ما را از آن درگاه کامکار توقع نبود که بگفته مفسدان طمع
یل دوستان نمایند اسهل سبب کشتن ایشان گردیدیم چه که این متاعیست که در جنگل بسیار است
وجود مردم بزرگ اصیل کار آگاه که در دولتخانه شما بسیار اند بسیار دستیاب نبودی
هها و کیل السلطنت گردانیدن بسیار بعید می‌نماید نظامشاه ازین ملاحظه که مبادا قطبشاه
دلخسته شده دعوی فلان نماید هر آینه خانخانان را عزل نموده شاه جمال الدین حسین بن شاه حسن انجو

را بخلعت منصب وکالت اختصاص بخشید و چون در آن مدت فرنگیان بکندنده ... میان
آن حصار برسان اطوار مغرور گشته پای از اندازه خود بیرون نهاده اربا
را بنظر حقارت نگریستند در مقام ابذا اهانت مسلمین شدند مرتضی نظام شاه باسید
جمال الدین حسین و شاه احمد مرتضی خان و دیگر سادات الخ که مدار مهمات الشا
مذکوره بجانب قلعه ریکدنده که در حوالی بندر چیول واقع است نهضت نمود و
مسافت بمحاصره مشغول گشته عیسویان اعلام مدافعه و مجادله افراشتند
گاه و بیگاه میان اهالی کفره و اسلام جنگ قایم بوده اکثر ایام مسلمانان
توپ و تفنگ و حقهای باروت بدرجه شهادت میرسیدند و در لشکر از هر گوشه
نوحه و زاری بلند شده فرصت تکفین و تجهیز نمیشد چه که امرای دکن از سوی نمی بردند
بشرایط قلعه گشایی نپرداختند آنجا که زر و نقب و ساباط متوجه نمی شدند و
آن میساختند که نردبانها گذاشته بر قلعه سوار شوند و مردم درونی را زبون سازند
و از انکه نصاری در استعمال آلات آتشبازی مهارت تمام دارند المعنی صور
و از بالای حصار چندان حقهای باروت بر مردم بیرونی میریختند که هر دفعه چند
غلو از نهاد مسلمانان میخواست آخر الامر خبر مبغ رسید که ابواب دخول و خر
قلعگیان مسدود ساختند نگذارند که اسباب معیشت باشان رسد و بابن امر عیسویان
اضطراب افتاده میخواستند که قلعه را خالی کرده بجانب بنادر دیگر بگریزند اما لعقبی

فرنگ

...ت مانع آمدند گفتند که مال پادشاه پرتگال و سوداگران چه در درون قلعه است صرف محافظت قلعه
...لازم اگر مفید نباید آنگاه راه مسدود نخواهد بود به بنادر دیگر خود را میرسانیم چه امرای نظام
...ی خصوص اخلاص خان و فرهاد خان حبشی مبلغهای کلی از نقد و جنس رشوت گرفته و
...ظرفهای شراب پرتگالی جهت ایشان وقت شب فرستاده ابواب خصوصیت مفتوح ساخته
...عی نمودند که هر شب یکی از امرا غله و آذوقه و جمیع ما یحتاج بفرنگیان میرسانیدند
...فرنگیان برای دفع مظنه زد بانهای چوبین دیوار حصار نهاده لشکر اسلام را سوار شدن
...تنگ گردید امر ناپدید میکردند و نصاری باستعمال آلات آتشبازی پرداخته چندین کس سوخته
...از امداد مسلمانان بهمین اسباب افرنگیان از روی فراغت و اطمینان خاطر بمدافعه پای
...استوار کرده داد مردی و مردانگی میدادند و فتح قلعه بهیچ وجه میسر نگشته و شاه جمال الدین حسین
...صاحب جوانی بمهمات ملکی و مالی نپرداخته بعیش و عشرت مشغول میبود و خواجه میرک دبیر را
...خود کرده عشرت یکلحظه را بسلطنت دکن برابر نمیگرفت مرتضی نظامشاه از طول ایام
...ه و محنت سفر بتنگ آمده گاه گاهی از بی پروایی شاه جمال الدین حسین رنجیده بخواجه میرک
...ت میفرمود در بین اثنا کشتی مسلمانان از بندر چیول می آمد فرنگیان راه گرفته غالب
...ند و اموال و اسباب را متصرف شده مسلمانانرا اسیر ساختند در آن میان دو جوان
...ت بودند یکی رستم خان و دیگری شمشیر خان و چون از اوضاع ایشان اطوار سپاهیگری
...لایح بود فرنگیان ایشانرا بالای برج و باره فرستاده بجنگ مسلمانان

امر مینمودند و آنها چون جاری نمی‌شدند گاه گاه تیر تفنگ بجانب لشکر اسلام
و بالاخره از اوضاع خود دلگیر گشته چون امرای نظامشاهی بالتمام با فر[نگ]
بودند راه گریز خود نمیدیدند تا آنکه روزی بزرگ فرنگان در مجلس خود دید
که جمیع امرای نظامشاهیه متفق اند الا میرک دبیر که او متفق نگشته همیشه د
و بر خاطرش اینست رستمخان و شمشیرخان آن را شنیده بخود قرار دادند که ا
از حصار انداخته بگریزند اراده خود بر کاغذی نوشته و به تیر در لشکر
میرک انداختند و وقت شب بند زنجیر شکسته از بالای حصار ... ابل مع
میرک خود را بوسیله ریسمان و کمند بزیر افکندند و بمورچل او رسیده بدید
فرنگان نجات یافتند و چون این خبر منتشر گشته بسمع مرتضی نظامشاه رسید آنها را
طلبیده حقیقت حال مردم درونی از ضعف و قوت استفسار نمود و آن دو عزیز
آنچه نفس الامر بود تفصیل باز گفتند فرنگان در کمال فراغت اند و طیب خاطر ا
نمیشود که با ایشان در محاصره گرفتار باشند گاه گاه از قلعه کوب بسیار
میرسد و هر شب اطراف قلعه امرای حبشی و دکنی صندوقهای زر گرفته غله
و مرغ و گوسفند هرچه خواهش قلعگیان باشد میرسانند و در روز جنگ
کرده مردم نامراد را انگشت میدهند کسیکه با آنها ندارد میرک دبیر
حال مخالف و موافق بخاطر آورده سخنان را جزوی عنایت فرمود و میرک دبیر

2218

بیشتر از پیشتر معزز و مقرب ساخت و از شاه جمال الدین حسین انجو رخصت تمام بهم رسانیده

لطف شده شاه جمال الدین حسین مهر وکالت در نظام شاه گذاشته بی رخصت

احمدنگر رفت و آنحضرت صلاح در محاصره ندیده باحمدنگر آمده در عزل و نصب بعضی

بود در محاصره و ترک آن از خواجه میرک کنکاج طلبید وی معروض داشت که آنچه

حضرت دام ظله می فرمایند عین صواب است با وقت مقتضی نسبت صلاح در آن است که ترک

محاصره نموده بدولت و اقبال باحمدنگر رفته و در انجا آنچه اراده باشد بظهور رسانیده

نظام شاه جهانگیر کرده از ظاهر قلعه [illegible] بر خاست و باحمدنگر رسید فرهاد خان و

خلاص خان حبشی را که از ایشان بزرگتر امرای بود مقید و محبوس گردانید و شاه

جمال الدین حسین را با زوجه اش بجانب برهانپور اخراج فرموده منصب وکالت کما ینبغی

بخواجه میرک رجوع کرده بخطاب چنگیز خان بلند نامی بخشید و خداوند خان مولد که مادرش

شیعه و پدرش مشهدی بود و بطول قامت و فربهی جسمانی و شجاعت اتصاف داشت و چنگیز خان

امرای کلان گردانید و کذلک جمشید خان شیرازی و غیره را دست گرفته بمنصب امارت

و چنگیز خان که باصابت رای متصف بود از عهده منصب وکالت کما ینبغی تفصی نموده

و عشرت یکسو نهاده علی الدوام بسر انجام امور مالی و ملکی مشغول گشته

آن بزرگ مصالح جمهور بر وجه احسن رواج و رونق پیدا کرد و بلده

احمدنگر رشک بوستان ارم گردید محتاج بود ملک [illegible] آخر مراد ملک

کرد روزگار و علی عادلشاه از چنگیزخان ملاحظه کرده اعتنا نمود که با ابراهیم قطب

فرموده او را از خود سازم چنگیزخان به کنکاج او مطلع شده پیش از آ

قطبشاه نماید در رکاب نظامشاه متوجه ولایت عادلشاه گردید و نجس تد

قطبشاه شده مقدمات ایشان بهم زده علی عادلشاه و نظامشاه را با یکدیگر

داده چنین مقرر ساخت که علی عادلشاه از ممالک کرناتک آنمقدار که در محصول آ

بمملکت برار و بیدر کنند متصرف گردد و مرتضی نظامشاه ولایت برار

از قبضه اقتدار تفالخان و علی برید بیرون آورد و قطبشاه مجال حرف داده

کاری نداشته باشد پس هر دو بادشاه یکدیگر را وداع کرده بمستقر کام را

معاودت نمودند و در ترتیب خیل و حشم کوشیدند بتفصیلی که در بابی علیحده

بدید آمده بود باصلاح آورد و دو سه هزار غریب کسید نوکر گرفته نظامشاه

ولایت برار در تمامی سنه نهصد و هشتاد و ملا حیدر کاشی را که از مشاهیر در د

وفضلت آراستگی داشت برای جمعیت تفالخان به برار فرستاده بود که در بر

برادر طرف بابا بود بعد از فوت برهان عماد الملک که پسر بزرگ او وارث مل

تا او طفل بود دبیر بود واجب بود که مقصدی سرانجام ملک شده پرورش و نمای اکنو

و تمیز رسید او را در خانه محبوس داشتن و خود صاحب اختیار بودن معنی ندارد

رسیدن این نامه از گفته و فرموده تجاوز نمای و مهمات ملکی و مالی برهان عماد

ع کرده خود را از میانه بیدخل سازی و الا منتظر باش که انچه بخواهی خواهد رسید و این ابیات
ان درج فرمود قطعه کردن بنه اطاعت شه او سرمکش ✿ کار بزرگ را نتوان دست
قصد سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف ✿ چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
ع از دماغ خیال محال را ✿ تا در سر سرت نشود صد هزار سر ✿ تغالخان در بحر اضطراب
طه خورده با پسر بزرگ خود شمس الملک که رستم را غاشیه کش خویش میدانست مشورت نمود
ی جواب داد که اینها حرف بی صورتست نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت دارد و باین سخنان منع او
رعیت را آگاه و انکار را از بار باید در لشکر و خزانه و استعداد از و کم نیستیم میباید که پای در
کاب سعی و جهد آورده جواب نامه و ایلچی بعهده شمشیر ابدار رجوع نمائیم تغالخان که سپاه
ت لیس درپیش او کرفته بود بگفته پسر از راه صواب دور افتاده حرف صلح و سخن ملایمت
بر زبان نیاورده ملا حیدر را رخصت انصراف داد نظام شاه در حوالی باری این سخن شنید
جانب الچپور کوچ فرمود و شمس الملک مقدمه لشکر پدر کردیده باستقبال شتافت و طلیعه لشکر
نظام شاه را غافل ساخته منهزم کردانید چنگیزخان داران دیگر جهه تدارک نامردی
شمس الملک از پدر استمداد نمود تغالخان با جمیع سپاه خود را بتعجیل بشمس الملک
با چنگیزخان آمده او آگاه شده خداوندخان و بحری خان و رستم خان و چند از خانان
مرد امرای پیش فرستاد و بآن اکتفا نکرده از حزم و دور اندیشی خود نیز از [illegible]
نصف اصل کرده با فوج خاصه و سه هزار غریب ترکش بند بادشاه بکومک

آن لشکر بسرعت برق و باد روان شد وقتی که محاذات صفوف طرفین شده
بآنجا رسیده بر مخالف حمله نمود و حربی در غایت صعوبت دست داده
کارزار بنوعی افروخته شد که از بیم آسیب آن ماه بفلک الافلاک گریخت و آفتا
زرین چهره گشته از مشاهده آن حال حیران گشت شعر دو لشکر بکوهه
چون به بسیاری از ریگ جیحون فزون ز هر سو دلیران زره‌ور آن ک
شمشیر کین ار میان جنگیز خان را آن معرکه خود مباشر حرب شد با پانصد جوان جنگی
از تمام لشکر انتخاب کرده در خدمت با ایشان مصاحب سلوک مینمود و از او
علی الدوام باخبر بوده بجنس سلوک فدوی خود ساخته بود بر قلب فوج تقال
و بدست خود علمدار تقالخان را حمایل شمشیر زده از پای در آورده وجه ایشان
مردانه کرده سپاه خصم را مانند بنات النعش متفرق ساختند و تقالخان و سپاه
دیگر طاوف در خون خویش مفقود دیدند مصرع شکسته صلاح و شکسته کمر بیش از
بصوب المحور گریختند و جنگیزخان دو بیست و پنجاه فیل بزرگ که عمده فیلان
بدست آورده مظفر و منصور بخدمت سلطان شاه مراجعت نمود و باین فتح ملتبا
گردید به قدر و منزلتش برگشت و انجمن رعایا را بعنایات پادشاه امیدوار
و استمالت نامها جهت رعایا باطراف و جوانب مملکت ارسال نمود و چون همه اظهار اطا
ورسیدند از آن مقدمات وفا و نکوبان ولایت بارد و آمده بخلعتها و نوازشها مبتهج

گردیدند

نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتحپور بستر شد تفالخان و شمس الملک دیگر بر امون
ضعف نکشته بجنگل در آمدند و مرتضی نظام شاه تعاقب ایشان جا بجا میکرد بستند
از تشماه تفالخان و پسرش بجنگلی در آمدند که راه بدر روند اشتر مرتضی نظام شاه
رسیده نزدیک بود که خصم را با جمیع اسباب دولت بدست آورد که ناگاه میر مو
الله سید محمد بود سر راه نظام شاه گرفته گفت دوراهی دوازده امام است
امیر هرسوی تا تعشق ایشان دوازده هون من عنایت نکنی نظام شاه همین که نام دوازده امام
شنید فیل مست را که بر او سوار بود کجک زده ایستاده کرده از اصل نسب سید پرسید
که محب اهل البیت است کس فرستاده چنگیزخان و امین الملک نیشاپوری
حکومت را آگاه در معدمه میرفتند طلبید گفت دوازده هزار هون باین سید تسلیم کنند
عرض صد اکه خزانه عقب منزل رسید خواهم داد صلاح در آنست که پیش
نفرمایند که همین لحظه تفالخان و شمس الملک و خزانه و اسب و فیل او گرفتار
نظام شاه گفت تفالخان و صد همچو مملکت برابر که من بنده از دوراهی دوازده امام
خواهم کرد چنگیزخان گفت سید بعد از مشقت بسیار امروز کار بجایی رسیده که غنیم
معامله مفروغ گردد حسبنه لله به باده بگو که این مبلغ من بنده که مجرد رسید
بالتصور را خواهم نمود گفت سید بعد از چندین سال فرصت یافته و این مقصود
داده ام با وجود بوالعجبی این قدر میدانم که تقدیر این بنا به فروخت چنگیزخان تعجیل

سرانجام اسباب پادشاهی خود و دیگر ارکان دولت قیمتی بوده بدو کرد آورده گفت این
تا در منزل زر داده خلاص کنم گفت سید اینهم نمیشود قیمت کرده و مشخص ساخ
دیگر نه تو مرا ببینی و نه من ترا چنگیزخان چون چاره نداشت مردم صاحب وقوف را
نمود معامله را مفروغ ساخت اما تا آنزمان فرصت شده از آن جنگل
مفر و ملاذ دیگر نداشت بلطف آسیر و برهان نور بگریخت شعر در روزن
آفتاب که از روی خود چون برافتد نقاب سها با پانصد جوان جنگ
ظلمت نور نظاره در سرحد خاندیس مقام کرده بمیران محمد شاه وا
که تفالخان از پیش عساکر نصرت مآثر گریخته بانجانب آمده است اگر او را
ممالک خود بدر کنند زهی دانائی و دوربینی بجناب والا نقش دانند
از بقصد تعاقب خصم بان دیار در آمد مضمون عالی بهاو سافلها بظهور
محمد شاه آن نوشته را عین حیثیت نزد تفالخان فرستاده و مقصود در
دیگر باز بولایت در آمد و جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی انار الله
نوشته که من یکی از لشکریان آنحضرتم در بنولا حکام کرمن بواسطه ناموافقت
کرده هنجوا که این ممالک را از تصرف بنده برآورند بنده ولایت برآ
درگاه نمودم امرای سرحد را مامور سازند که بانجد و د آمده بقبض
متوجه درگاه عرش اشتباه کرد و از شر انجماعت مصون و محفوظ شود جواب عریضه

تفالخان

لخان و شمشیر الملک تنگ آمده بتحصن بخود قرار دادند تفالخان بقلعه برناله که بر فراز
... و شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفت و مرتضی نظامشاه بتسخیر مملکت برار بنفس
نفیس آمده بی توقف ظاهر قلعه برناله را بخیمه و سراپرده دار سپهر بنیاد ساخت و امرا و
لشکریان آنرا احاطه کرده و النگ پیش برده نمودار سپهر قدم در دامن آن کوه فلک
... تحدید بیت تفالخان در گجرات بحضرت اکبر بادشاه غازی رسید یکی از مردم کاردار
... تا تعشوا اعلام کرد که تفالخان از بندگان درگاهست و ولایت برار تعلق بملازمان
... نباید که از تسخیر آن ولایت و محاصره قلعه برناله درگذرند و متعرض احوال تفالخان
نشوند مرتضی نظامشاه راهنمونی چنگیزخان بایلچی خوب نشانیده رخصت انصراف فرمود ایلچی
... حکومت را ... پیش بادشاه رسید تتمه از سرکشی نظامشاه معروض داشت چون معامله بنگاه
... نخود بادشاه دهلی با آن نبرد آخته نظامشاه بخاطر جمع در گرفتن قلعه بتسخیر ساعی شد
... تفالخان در مدافعه تقصیر منکرد و اسد خان که از غلامان چرکس بادشاهان گجرات بود
... رومیخان بن چلبی رومی خان که نفر قدیم دولتخانه نظامشاه بود باتفاق تقلید
هر چند سعی مینمودند که دیوار را بضرب توپ بشکنند اثری بر آن مترتب نمیشد در
... احمدنگر خبر تولد شاهزاده حسین از بطن بنت سلطان ابراهیم عادلشاه رسید و چنگیزخان
... تاریخ آن یافت بموجب حکم بلوازم جشن و طوی پرداخت و اشتیاق دیدن فرزند
نظامشاه غالب آمده و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود نظامشاه را

بامر دبیری صاحبجان نام فرنگی مودی داده اتفاقاً دران ایام اورا بر خون عدو
دید و در باب ترک محاصره و رفتن احمدنگر بجد شد و ان بسیعادت جهن هر
و هر جا بودن کور طبیعتش شده بود میخواست که شراب خورده بجا نهایی لو
بمنازل یاران قدیم که با او طریقه الفت داشتند تردد نماید و بنظاره
مفارقت او بخود قرار نمیتوانست داد با معنی اصلا راضی نمیشد و چنگیز خان
که چون صاحبجان از هیچکس نمیترسید و منع دربانان ممنوع نشده میخواهد که د
بازار سواری میکرده باید که تو واقف او بوده نگذاری که از سر او ده بر
محافظت او بچنگیز خان رجوع کرد و چنگیز خان بموجب حکم عمل نموده در محافظت او
کمر عداوت او بر میان بسته همیشه بنظام شاه خبرهای موحش گفته در باب احمدنگر ر
میگفت و نظام شاه چنگیز خان را تاکید میکرد که محاصره کرده باحمدنگر باید شتافت و
چون فتح قلعه میسر نشد نزدیک بود که سه ساله مشقت را ضایع ساخته بی نیل مقص
درین اثنا تاجری از طرف هندوستان آمده چند سر اسب و امتعه لاهور آورده بچنگیز خا
انقطاع و استیمان از لاهور بنام تعالی خان آورده ام اگر رخصت فرمایند بدر روا
بفروشم از مروت بعید نخواهد بود چنگیز خان گفت بیک شرط این کار میسر خواه
بعد از مراجعت از درون قلعه نوکری نظام شاه قبول کرده ترک تجارت نمائی چه
و کیاست و شجاعت از چهره تو هویداست و چنین کس شایسته آنست که ملازم

ند تاجر بطمع خام افتاده گفت اگر این معنی میسر شود زهی سعادت چنگیزخان گفت چه یافته
رقم امارت بر ناصیه تو نوشته شده است باید که در دولتخواهی نظامشاه تقصیر نکنی
تاجر قبول کرد و در آن روز که باندرون رفت یکی از معتمدان خود را در لباس تجار با
مبلغی خطیر همراه وی نمود که در میان متاع خود نهاده باندرون رود و عمده محافظان
قلعه را از جانب نظامشاه خشنود ساخته آن مبلغ را بایشان رساند و بگوید که شما ترک حصار کرده نزد
نظامشاه بروید که شما را از مال دنیا مستغنی و بی نیاز خواهد کرد آن شخص بفرموده عمل نموده اکثر
مردم را بفریفت تا وقت شب بهر حیله که بود از قلعه خود را بیرون افکنده بچنگیزخان رسانیدند
جهت پاسبانی قلعه کسی در اندرون نماند سید خان و منجنیقچیان طرح جمع نموده کلالها بر د
قلعه برده برج او را با برخی از دیوار شکستند چون در اندرون قلعه مردم نمانده بود در
شدن آن رخنه نمایند جمعی از لشکریان خاصه چنگیزخان در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بقلعه برآمده
بر شدند تفال خان با جمعی از مخصوصان در دروازه قلعه گشوده راه فرار پیش گرفت و چنگیزخان
سید حسن استرابادی که از نوکران او بود با جمعی از غریبان بتعاقب او نامزد نموده خود در ملازمت
نظامشاه بدرون قلعه رفت و نقود و جواهر و امتعه نفیسه را رقم اختصاص کشید سید حسن فاتح ملک
را تاریخ فتح یافت و بعد از آنکه نظامشاه برهان عماد الملک را که در قلعه برناله
پایه نهال خان بود مع تفال خان و فرزندانش و جمیع ارباب مملکت برار مقید ساخته در یکی
از قلاع محبوس می گردانید و بعد از اندک زمانی همه بها نجلم حاکم یا باجل طبیعی در مغربی که بوده بودند

دفعه واحده درگذشته از ایشان نام و نشان نماند نظامشاه مملکت برار بر سر دراقو
میخواست با احمدنگر رود چنگیزخان کفت میان حضرت و عادلشاه چنین مقرر شده که مملکت برار
هر دو تعلق بشما داشته باشد هنوز عادلشاه بمحاصره قلعه بنکاپور مشغولست فرصت غنیمت
شمرده احمدآباد بیدر را نیز مفتوح باید کرد نظامشاه قبول کرده بجانب بیدر روان
و ابراهیم قطبشاه چونکه لشکر بکومک تفالخان فرستاده بود از توجه نظامشاه
متوهم شده شاه میرزای اصفهانی تهنیت مبارکباد فتح برار با تعجیل تمام باردوی نظا
معه تحف و هدایا گذرانیده قضارا در همان دو سه روز خبر رسید که محمدشاه فارو
فرصت یافته دایه زاده برهان عمادالملک را بفرزندی برهان عمادالملک منسوب سا
چتر و آفتاب سلطنت بوی داده با سه چهار هزار سوار همراه وی کرده روانه برار کرده
بحوالی سرحد برار رسیده هشت هفت هزار کس که قدیمی او در گوشه و کنار مختفی بودند بسر او
آمده اگر تنها تنها نظامشاه را خبر رسانید خداوندخان و خورشیدخان از علاج آن فساد عاجز آمد
بیت در عریضه ثبت نمودند **بیت** سر فتنه از دکن روز زاد همین است او را تو روز کار **م** در و
باز عریضه داشت خداوندخان و خورشیدخان رسید که اگر حضرت بنفس نفیس بدین طرف تو
فرمایند و محمدشاه را گوشمال دهند اصلاح ملک اقرب خواهد بود امرای ار عریضه
این بیت درج کردند **بیت** بجز صرصر باد بابان شاه **م** کس این گرد را بر
ز راه **م** نظامشاه مضمون این عریضه چون بخاطر اقدس ورد در

ان از مقربان و مخصوصان روانه برار گشت چنگیزخان حکم کرد که کوچ کرده از عقب بیاید
ملک بتقاق جمیع امرا فوجها آراسته با آنکه بشتاب هرچه تمامتر طی مسافت نموده در
اروهی خود را بملازمت بادشاه رسانید هرچند سعی کرد که از نظامشاه در آنجا
قام نماید صورت نبسته ده کروهی دیگر رفت و از آن منزل سید مرتضی سبزواری که
آن روزها بموجب فرمان طلب از بیجاپور آمده بود سرلشکر ساخته با هشت هزار
وار زبده از خود بجانب معسکر مخالفان روانه فرمود و از عقب خود نیز متوجه شده طی
مسافت بسرعت نمود سید مرتضی با جمعیت برهان عماد الملک جعلی را از هم پاشید از تقوم
ی گذشت و نظامشاه از گهاتی رهنگیر بگذشت محمد شاه فاروقی که در سرحد خود نشسته بود
یخته بقلعهٔ آسیر درآمد و نظامشاه تا برهانپور عنان سمند فلک تمثال نکشید در آن حدود خرابی
بسیار بوقوع آورد چنگیزخان چون تعریف قلعهٔ آسیر بسیار شنیده بود از نظامشاه
رخصت حاصل کرده جهت تفرج آن با دو سه هزار خاصه که اکثر غرصان بودند سواره آمد
شاه واقف شده امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که چنگیزخان را در میان
نه هلاک سازند بنابرین چنگیزخان چون بیک کروهی آسیر رسید از میان شکستها لشکر
دیس مسلح و مکمل برآمده حمله نمودند چنگیزخان از کثرت خصم نیندیشیده اعلام مدافعه
برافراشت بعد از جنگ مخالفان را شکست داده جمعی از اعیان الولایت را اسیر و دستگیر گردانید
نظامشاه بعد از ین از برهانپور بدانجا رفته صحرا را از خیمه و خرگاه کشید و النگ و موحل

را امر اقسمت کرده تاراجیان در مملکت خاندیس اثر معموری نگذاشتند محمد شاه بعد از د
بسیار شش لک مظفری نظام شاه و چهار لک مظفری جنگیز خان رسم لغ
نوعی نمود که از انجا متوجه برار گردیدند و شاه میرزای اصفهانی حاجب
که جهت مبارکباد فتح آمده بود چون دانست که رایات نظام شاهی مشامار به بدر جرکه
جنگیز خان را بمبلغ گرامند تطمیع نموده که قطبشاه از تو متوقع است که از تسخیر
بیدر بگذری و عجالة الوقت مبلغ دو لک هون تسلیم مینمایم که صرف
خود نمایی جنگیز خان گفت خزانه نظام شاهی بمن تعلق دارد دولت
کمی ندارم مقصود من آنست که آن خار سر راه برطرف شده میان ممالک
شاهان و عاده فاصله با حبشی نباشد و هرسه پادشاه محب اهل البیت در ممالک دکن
سلوک نموده از دغدغه آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ باشند جنگیز خان گفتگو
کرده او و بصاحبخان معسوف نظام شاه بوسیله نقود و جواهر وافر مخصوص گردید
شراب گفت جنگیز خان میخواهد که زمام حکومت را بدست آورده خطبه بنام خود
در ینوقت که نیمه لشکر نظام شاه ترتیب یافته او بنده با حسن و جهی ادا خود بطور
و برای همین بهانه را جنگل بجنگل میگرداند که فرجه یافته مقصود خویش حاصل کند
کلام نظام شاه میرزا بحق و صدق پیوسته در صدد تقطیع جنگیز خان شدند قضارا
جون صاحبان نظام شاه شراب خورده نسبت بعضی بیان بی ادبی کرده بود جنگیز خان حب

الفی

254

...ی نظام شاه او را تنبیه و تادیب نموده نهایت بغرقی برسر آن آورد و درین مساعدت در عداوت او سعی

...نه هر گاه فرصت یافت بسخنان حشت آمیز نسبت باو در مجلس پادشاه مذکور میساخت

...ض نظامشاه رسانید و آورا معلل بعرض داد نگفته چون ضبط و تادیب نو باو

...ع کرده ام از روی عداوت چنین حرفها میگوئی صباحجان روزی که پادشاه شراب میخورد و

...زمان و بیاز کرم بود بار سخنان چنگیزخان در میان آورده همان جواب شنید صباحجان در گر

...ها گفت اگر من عداوت می ورزم از شاه میرزا که همشهری اوست حقیقت حال را طلب آورند

...مناجه انکه وقت شب هیچکس واقف نشود شاه میرزا از مجلس خود طلبیده تفتیش نمود و

...ق ما بجه صباحجان گفته بود تصدیق آن نمود و باسخنان مذکور شاه مزاج صاحب تخت و تاج را از چنگیزخان

...ف ساخت اما با وجود آن حسن فهمای او را بر تعرض تصور کرده چند روز بتامل

...گذرانید تا آنکه بطریق امتحان روزی بچنگیزخان گفت ازین سفر بغایت دلگیر گشته ام

...سم باحمدنگر روم چنگیزخان از مقدمات اعدا خبر نداشت گفت اینمملکت را تا گرفته اند

...وار آنست که پنج شش ماه دیگر توقف فرمایند تا رعیت دل بر سلطنت این دودمان

...امرا که بنده دولتخواهم مامور سازند که درین ملک چند گاه بوده ضبط نموده از

...ست شاهم نظامشاه از شنودن اینجواب الخ حریفان گفته بودند یقین کرده نسبت

...آن بدگمان شد چنگیزخان آنرا فهمید چند روز بهانه بیماری بد توانه بر رفت و نظامشاه

...هم شده حکیم محمد مصری را مع شربت مسموم بهانه معالجه نزد وی فرستاد چنگیزخان

نخست از خوردن ابا نموده و آخر وفاداری و حلال نمکی منظور داشته بپاشاه و در حالت نز

نوشته مخلص و نیکخواه میرک دبیر که آفتاب عمرش بصبح طی کرده در بروج سعید بو

آستان گذاشته معروض میدارد که شربتی که با تحاشی نوشیده دیده و از

شوق تمام لاجرعه درکشیدم و نقد وفا و اخلاص بادشاه که پرورده نعمت او

سینه گذاشته چشم از مشاهده غیر پوشیدم چندانکه مرا خاکسار بادشاه

التماس از بندگان درگاه مینمایم که بنده را چیا و میتا از دو نیکخواهان شمرده

که بخط خود نوشته فرستاده ام عمل فرمایند و کالبدین خواه را بکربلای معلی

و سید مرتضی سبزواری و شاه قلی صلابتخان ترک و میرزا محمد تقی نظری

نیشابوری و قاضی بابک طهرانی را از جمله نفران کارآمدنی شمرده از احوال ا

غافل نشوند و آنقدر غریب که در سرکار من اند درمیان سلحداران جمع فرما

و دستور العمل را مصحوب سید حسین نقالخان نزد مرتضی نظامشاه فرستا

بلنگ بلنه کرد و حالش دگرگون شد و روز دیگر وقت دمیدن صبح صادق در سنه

اثنی و ثمانین و تسعمائه از سرای عاریتی درگذشت و از آنجا که زمین فتنه خیز دکن بانفرا

کارآمدنی سارکار هرانه مثل عماد الدین محمود خواجه جهان گاوان و خواجه میرک چنگیز

و مصطفی خان اردستانی که در اکثر امور قرین یکدیگر بودند از معاونت [illegible]

مملکت خراب و ضایع گشته اند القصه چون چنگیز خان از سرای عاریتی درگذ

که او سه چهار مکتوب بخط شاه بیرون آمد که از آنجا بابی چنگیزخان ظاهر شد چون نظام شاه
نهار بخاطر آورده از اتلاف چنگیزخان زیاده از آنکه تصور توان کرد آزرده
شته قرین حزن و ندامت گردید اما چون بدانست سودی از روی خشم شاه میرزا بی آنکه
حضور خویش طلبد حکم فرمود از اردو بیرون کنند و خود نیز در همان روز متوجه
احمدنگر شد و چون بمقصد رسید حکیم محمد مصری را پیشوا کرده بعد از شش ماه معزول
ساخته قاضی بیگ یزدی را در اوایل سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه پیشوا و وکیل السلطنه
ساخته میرزا محمد نظیری و عین الملک نیشابوری را وزیر گردانید و سید مرتضی سبزواری
سر لشکر مقرر کرده خداوندخان مولد و جمشیدخان و بحرخان قزلباش و رستم خان دکنی
نعمت خان ترکمانی و تیراندازخان استرآبادی و شیرخان ترشیزی و حسین اطولی
نت کاون چند ماخان دکنی و دستورخان خواجه سرا و غیره را که از سرداران معتمد بودند
ه او روانه برار فرموده قاضی بیگ و میرزا محمد تقی و شاه احمد مرتضی خان و سید خان امین الملک
ابوری و قاسم بیگ حکیم مصری و جمیع اشراف و اعیان احمدنگر را گفت بیایید و آگاه
شید که مرا قابلیت پادشاهی نیست و در خود آن قدر حالت نمی‌بینم که عدل از ظلم و
ظلم از عدل تمیز کنم اکثر اوقات ظلم را در صورت عدل بوقوع میرسانم و در آخر
ن حال بر من معلوم شد از پادشاهی و حکومت خویش بیزار اکنون شما را گواه
که فردای قیامت که روز مکافات است از شما طلب شهادت خواهم نمود که قاضی

که قاضی بیک را که فرزند رسول آخر زمانست وکیل مطلق خود ساختیم که بمقتضای شریعت
با خلایق سلوک نماید و اصلا در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح
را منظور دارد اگر سوزنی بزر الی کسی بتعدی بستاند و فردای قیامت از من پرسند
عهد تو چنین ستمی واقع شده و تو غافل و بیخبر بودی من جواب خواهم داد که
این امور دخلی بمن نبود از وکیل مطلق من قاضی بیک بپرسید که فرزند محمد رسول
صلی الله علیه و سلم اکنون او داند و جواب سوال روز جزا اکنون مهمات بتو رجوع است
در معاملات و محاکمات جانب قوی را بر ضعیف ترجیح نداده حق منظور دارد و اگر او
از عهده این کار مشکل برون نیاید امین الملک و میرزا محمد تقی و قاسم بیک انجیر با
امر شریک ساخته مهمات متمشی میساخته باشد و من که از قهر و عدالت الهی خایف
و از این امر که نسبت بچنگیزخان وقوع یافته پشیمانم میخواهم که مدت العمر گوشه عزلت گزینم
و انابت و عبادت حق پردازم این بگفت و مایل عزلت گشته و در قلعه احمدنگر عمارتی
موسوم ببغداد منزوی گشت و غیر از صاحبجان از ذکور و اناث احدی نزد او تردد نه
اختیار و بعد از دو سه ماه آنجناب بوجه حدت خوی گرفت که بدیه سلطان والده برهان
جمیع زنان را از قلعه برآورده در منازل شهر جا داده و دروازه قلعه را بسپاهیان
ترک که شاه طهماسب جهت برهان نظام شاه فرستاده بود و در آن و توپخانه بخطاب صلابت
اختصاص داشت رجوع فرموده از امرای کبار کرد ایشان بند و حکم کرد که غیر از صاحبجان ا

زنان

دکه درون قلعه تردد نماید و در عهد کالت قاضی بیک حضرت اکبر بادشاه غازی در سنه
و ثمانین و تسعمایه شکار کنان به بانسواله که سرحد دکن است رسید و چون منهیان این خبر با
سانیدند قاضی بیک عریضه مشتمل برین که خبر توجه بادشاه دهلی بجانب دکن مصحوب سید
بحان نزد نظامشاه در درون قلعه و چون وقت شب بود در برگشته مزاج و در رفت صاحبجان
هیرا در خواب دیده چنان صبر کرد که بیدار شد انگاه عرضه داشت گذرانید و مضمون
نیه نوشت نظامشاه بی توقف در پالکی مرقع سوار گشته باینکه جماعتی از مردم بهره
زیاده از صد کس نمیشدند صلابت خان و صاحبجان از انجمله بودند بجانب دولت آباد روانه شدند
قلیل از مردم اعیان بایلغار بنزدیک نهر گنگ با ور رسیدند معروض داشت که
بلند از دشمن بسیار نباید تنها سوار شدن و باین نوع بجانب خصم قوی متوجه گردیدن
دور است التماس مینمایم که درینجا چندان توقف فرمایند که لشکر احمدنگر و برار و بر
باه چند روز مقام کردید چون پنج شش هزار سوار جا صبح بملازمتش رسیدند فرمان
به برار فرستاده خود مقابله حضرت اکبر بادشاه غازی از انجا برآراده
د قاضی بیک و میرزا محمد تقی نظیری و دیگر مردم معتبر چادرها در گردن انداخته بزیر
به تضرع و زاری نمودند و گفتند مواجهه بادشاهان عظیم الشان دهلی بدینقدر سپاه
نیست انست که دست در دامن صبر زنند و چندان توقف کنند که توپخانه و لشکر نیز
نامشار گفت در چنین امور صبر و تحمل ناخوش است با بهادران خاصه خیل بر فوج

خاصه حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی انار الله برهانه جمله مهمات فتح و ظفر انتم

کثرت منظور نباید داشت و این بیت خواند **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؛ نبرد ر

خدای ؛ مقربان در بحر حیرت مستغرق گشته بهیئت مجموعی نزد ملک برار رده ا

گفتند که برهان نظامشاه و حسین نظامشاه کارخانهای توپ و ضرب زن خود در

هزار سوار مردانه می سنجیده اند و برای چنین روزها بهم رسانیده اند اگر حضـ

وصول لشکر نمی برند برای خاطر اجماعت دولتخواه چهار روز کوچ موقو

ارابهای آتشبار از احمدنگر برسد نظامشاه گفت خدا میداند که من باین امر راضی

چون ایشان مبالغه و الحاح از حد بردند چهار روز صبر کردیم متفکر گشتند و

حال منهیان خبر رسانیدند که حضرت اکبر بادشاه غازی بحسب اتفاق و نا

اقتضای وقت در سرحدهای دکن شکار کرده بدار الملک خود بدولت و سعا

فرمود نظامشاه از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته بدولت آباد مراجعت کر

کنار حوض قتلو مقام کرده سید مرتضی و امرای برار که آمده بودند ا

مخلع ساخته رخصت معاودت فرموده باحمدنگر رفته بر نسبت سابق مهمات ما

حواله کرده باز منزوی گردید و در وقوف جمله برادران و قرابتان صاحبحان بمنـ

رسید اقطاع خوب یافتند و استقلال آن بی سعادت از اندازه

چون تصرف تمام در مزاج بادشاه کرده بود در عین موسم برسات جهة

دولتانه

ابادکه مصدوقه لم یخلق مثلها فی البلاد رفت و قریب چهار ماه در بالاکات
م فرموده و بعد انصرام موسم برسات زیارت قبور مشایخ آن سرزمین کرده
ب روح روح نقود بسیار بفقرا و مساکین داد انگاه چنانکه صاحبجهان واقف
د جامه درویشانه پوشیده وقت سحر بقصد زیارت امام رضا علیه السلام
ـه عقب سراپرده بیرون رفت و در سه گروهی معسکر یکی از پیاده‌ها او را دیده و شناخته
کان دولت رسانید آنها بحسب بجانب سراپرده های پادشاهی شتافتند و چون اثری
یافتند از پی او شتافته بملازمت رسیدند و بمبالغه و الحاح تمام برگردانیدند
سعی نمودند تا یکماه جامه فقرا بر کنده در تخت ترک و تاج بجد شده قاضی بیک و
محمد نقی چادرها در کردن انداخته از عقب سراپرده سر بر زمین نهادند و سبب تنفر
شاهی استفسار نمودند گفت موجب تنفر از دنیای فانی ظاهر است و الفت و محبت
ـبب باید پرسید و بیش ازین سخن نگفته سکوت اختیار فرمود و چون دانسته که ارکان
ت مانع او اداده اند بعلاج شده پس در همان روز در باغی چند که بتشریف آورده در
ب بهشت که در شمال این بلده واقعست منزوی گشت و خیل لشکر کار
ابهات و صلابت خان و دران باغ خیمه و خرگاه ایستاده کرده بمحافظت مشغول
ند و درینوقت صاحبجهان شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات مستی
وش با دو سه هزار اجلاف و اوباش در کشتی و فیلان سوار در کوچه و بازار

احمد نگر میگشت و پسران و دختران مردم آدمی را بزور از خانها بیرون کشیده با فع
قیام مینمود و هر چند برادران او جلال خان و چینه خان سرزنش نمود
اعمال منع می کردند اثری بران مترتب نمیگشت تا آنکه روزی حسب
اراده نمود که دختر میر محمد مهدی خویشاوند را که از سادات صحیح النسب
و در سلک سلاحداران انتظام داشت بزور بکشد میر محمد دروازه خانه را
بام برآمده به تیر و تفنگ مردم صاحبجان را پریشان و متفرق ساخت خنجر
بیک و دیگر نوکران صاحب دخل کس فرستاده استعانت نمود چون غیر از
هیچکس پادشاه را نمیدید اقتدار و استقلال او از اندازه بیرون بود همه
بیک و غیره علی الطبع گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند و صاحبجـ
زودی برادر کوچک خود همشیره خان را با دو سه هزار کس از سوار و پیاد
چهل فیلخانه برانداز بر سر میر مهدی نامزد کرده آن بیکس چون از هیچ جا
و مدد ندید باز تنها بقتال پرداخته قریب سه دکنی را بضرب تیر و
کشت بالآخر چون ازدحام و هجوم از حد گذشت و پسر آن ناخلف که نوکر
بودند راهنمونی کرده فیلان از عقب خانه در آوردند و دیوار ها
آن سید مظلوم بدرجه شهادت رسید دختر را جهت صاحبجان برد
اواخر خمس و ثمانین و تسعمائه سید مرتضی سبزواری با امرای

ما

258

شاهی جهة عرض لشکر متوجه درگاه شد نزدیک باغ هشت بهشت فرود آمد
نام اصلی حسینی بود وگاه و نظامشاه و دیگر مردم او را حسین خان
بکردند بنا برین صاحبجان بحسین خان سبخت بدگمان تر شد بری که از امرای زبود
داد که نام خود را تغیر کن والا منتظر گوشمال باش حسین خان قبول المعنی نکرد
ثبوت و نزاع شد و صاحبجان بر فیل مست سوار شده با پنج شش هزار سوار و
بسیار بر سر دایره حسین خان رفت حسین خان با معدودی چند از سواران بمقابله
یافته در دهله اول همگی جمعیت از هم پاشید حسین خان از شجاعت از گریز مانع
تنها بر فوج صاحبجان زد که تا سوفار فرو رفت فیل نعره کشید روی
باده بمیان درختان هر سو می دوید تا آنکه صاحبجان بیرون باغ رفته
آمد و کفت حکم پادشاه شده که همه غریبان را بقتل رسانید مال و اسباب
و فرزند ایشان متصرف شوید دکنیان و حبشیان و اقع طلب چنین معامله را از
سته کوچک و بزرگ کمر بر قتل غریبان بسته از احمدنگر فوج فوج بجانب باغ
بهشت روان شدند و امرا و سلاحداران غزار قاضی بیگ و سید مرتضی و
تقی نظری و امین الملک نیشابوری که رضا بقضا داده در دیوانخانه
بودند جمیع قریب دو هزار و پانصد کس مسلح شده برای دفع مضرت صف
بستند صاحبجان جنگ کرده او را منهزم گردانیدند در آن اوقات مرتضی

تاجر و دو تن تاجر [illegible]

نظام‌شاه درون خیام که کنار حوض هشت بهشت واقع شد
بعبادت مشغول بود غوغا و فریاد شنیده از دروازه باغ بر
قضارا هما نوقت صاحبجان آشفته بهر حال بیشش بادشاه ر
آلوده بملازمتش رسید معروض داشت که غریبان هجوم کرد
قصد بادشاه کنند و شهزاده میران حسین را بر تخت نشانند نظام‌شاه
و کذب کلام پیاده از باغ برآمده چون افواج غریب را مسلح و مکمل د
روز سابق خبر نداشت تصدیق سخن صاحبجان نموده بی‌تامل بر فیل سوا
بر سر گرفته وامر الخاصه خیل دکنی و حبشی را که بگفته صاحبجان حاضر بودند
امر فرموده سید قاسم مرتضی و قاضی کبیر نزد غریبان فرستاده پیغام
صحبت رنگ دیگر پیدا کرده و بادشاه خود سوار شد زنهار تیغ بر روی لشکر دکن بکر
حرامخور نیست امرای غریب مثل حبشیخان و بالی‌خان ازبک و حسین‌خان تر
تیرانداز خان استرابادی از اسپها فرود آمدند و از دور سلام نظا
کرده باتفاق متوجه ولایت عادلشاه و قطبشاه شدند و صاحبجان با برادر
و انصار بشهر شتافته بعضی از غریبان را که در گوشه و کنار نهان شده بو
باخذ اموال و اسباب و زن و فرزند ایشان پرداخته مضمون یوم یفر الم
رسیده **نظم** سر فتنه از خواب بیدار شد بساط و اغ قضا در نوشت

ن رستخیز نزولی اقامت نراه کرزنه نه در خانه بودی کسی را قرار نه در کوچه دیدی
ت فرار نه کس از خانه کرپای بنهادی برنه و دستار بر جای ماندی بر سر نه قاضی بیک و
سید مرتضی بصلابتخان که محافظت دربار پادشاهی مینمود گفتند که کار از دست رفته
دیگر است که عرض و ناموس غریبان بباد فنا رود باید که عرضه داشت مارا بهر تدبیر که متصور
به پادشاه رسانی عجب معاونتی خواهد بود صلابتخان چون وقت را تنگ دید
ه داشت ایشانرا در بغل گذاشته متوجه دربار شد و بنابر آنکه صاحبجان حاضر
بهانه طعام رسانیدن بیرون باغ رفت و خود را از دنبک محجر نظام رسانید
به بلند دعا و ثنا بجای آورد نظامشاه آواز صلابتخان شناخته چون خلاف دید
که حادثه پیش آمده لاجرم عقب دروازه حمام ایستاده پرسید که سبب آمدن
ت صلابتخان عرضه داشت ارکان دولت گذرانیده بزبانی بر حقیقت حال مشعر و
هست نظامشاه متحیر گشته صلابتخان را حکم فرمود که صاحبجان را خواهی نخواهی از
بر گردانیده مانع آزار غریبان گردد صلابتخان آن شهر رفته صاحبجان را زجر و اهانت
بر گردانیده و بعد ازین موجب عداوت شده صاحبجان در قتل صلابتخان ساعی گشته
ن قوت او بیشتر بود صلابتخان بتکلف بالک دکن بخت نظامشاه را مطلع شده
شانرا اطلب نمود و بامارت کلان و منصب سر نوبتی قوی ساخته خاصه خیل را
علوم او گردانید و دران ایام جمعی از اعیان مدعی خیانت قاضی بیک گشتند

نظامشاه او را معزول ساخت و در یکی از قلاع حبس فرمود و بعد از دو سه ما

عرض کردند که قاضی بیک دو لک هون نقد و یک لک جواهر از خزانه م

و آنچه از ممالک گرفته خارج اینست اگر حکم شود این مبلغ را باز یافت نما

خود نوشت هرگاه سیدی و غریبی ندلب خیانت بخود قرار داده این مج

دینار را از گرفتن خزانه ما طمع کرده باشد از و گرفتن نهایت بیمروتیست این

را باو بخشیدیم باید که از حبس برآورده با جمیع جهات و عیال و اطفال

نشانند و روانه وطن مالوف سازند عهده داران بفرموده عمل نمودند ا

منصب پیشوایی اگرچه باشد خان برک رجوع شد اما صلابتخان از ان منصب

بوی نگذاشته در امور وکالت نیز دخل کرده استقلالش از اندازه گذشته

زبون مطلق گردید با وجود الحال چون تعلق خاطر بادشاه نسبت بوی بیش

که تا چه غایت است هر آینه در صدد دناز گشته از سخن گیری صلابتخان تنگ

روی بازنجیر باتفاق اعوان و انصار با دو سه هزار سوار و سپاهی از قیلا

از احمدنگر بیرون رفت نظامشاه از بیم آنکه اگر لشکر بگرفتن و بازگردا

نامزد نماید مبادا که صاحبخانی اعتدالی کرده جنگ کنند و در میانه کشته شو

خود در پالکی مرقع نشسته از دنبال او روان شد قضا را صاحبان چون بجوا

بندر رسید بملاحظه نابای حصار مردم درونی از وصول لشکر بیگانه واقف گشته در

سید و ساختند و دست بالات جنگ باز بدیده چند توپ کلان و ضربزن فوج ابیر داده
تی از مردم را ضایع کرده آمدند درین اثنا نظامشاه از عقب او رسیده صاحبجان چون
هند اثبت کس نزد او فرستاده پیغام داد که بدو شرط وصال من میسر گردد یکی آنکه
اینجانب را از درگاه خود دور نمایی دوم آنکه شهر بیدر را از علی برید گرفته باقطاع من
ی داری نظامشاه که والای او شیدای وی بود هر دو را متعهد شد بنجا ضا از القصه برکه
اعش بود رخصت فرمود و شهر بیدر را محاصره کرده بتسخیر آن مشغول گشت علی برید از عادلشاه
طلب مدد داد چنانکه در محل خود تحریر یافت دو هزار سوار بمدد او مقرر ساخت در آن مقال انحال
رسید که برادرش شهزاده برهان که در قلعه محبوس بود خروج نموده متوجه احمدنگر است
طه تفرقه لشکر و صرا جیف در خروج برادر توقف خویش ندیده میرزا یادگار کنندی
شش هزار سوار خود و دو سه هزار سوار و پیاده و سر لشکر ابراهیم قطبشاه را با هفت هشت
سوار که بمحاصره بیدر گذاشته همراهی صاحبجان را تسلی نموده او را همراه گرفته دست در
ا بود انداخته روانه احمدنگر گردید و در همان چند روز چون لشکر عادلشاهی
ن بیدر آمد مردم قطبشاهی که بهانه طلب بودند بجانب گلکنده رفته میرزا یادگار ترک
ره نمود چون برهان نظامشاه بحوالی احمدنگر رسیده دوازده هزار کس که از اوضاع صاحبجان دلگیر بودند
پیوستند بنابران نظامشاه مضطر گردیده صلابت خان را و خاصه خیل و دیگر امرا
اعتدالی صاحبجان در آن یورش نبودند فرامین استمالت فرستاده ایشان را از

طلب نموده چون انها بملازمت نظامشاه رسیدند صاحب جان از آمدن صلابتخ
رنجش بهم رسانیده هنوز که احمدنگر نرسیده بود با برادران و اعوا
من رفته نظامشاه متوجه او نشده با احمدنگر آمد و بر فیل سوار گشته از
نزدیک کالا چبوتره ایستاده اسدخان و دیگر سرداران را با تو
فرمود تا جنگ کرده برهانشاه را بطرف بیجاپور گریزانید و نظامشاه
بقلعه درآمده باز منزوی گردید و به سید مرتضی سرلشکر برار فرمان ف
صاحبجان چون بحوالی قصبه عنبر رسید از انجا که خلاف مرکوز طبیعه بود
بنجی بخان فرنباش که از امرای برار بود در قصبه بحی می بود پیغام کرد
خود را بحباله نکاح من درآورده منتظر خوبی باش بحی خان جواب داد که
بسری را چه مناسب که خواهد با امرا وصلت و پیوند نماید صاحبجان از شنیدن
این جواب برآشفته بر قصبه بحی ایلغار برد و بحی خان که اندک جماعتی د
مقاومت او نیاورده با اهل و عیال الجانب جابه گریخت و باتفاق حمزه
شیرازی بسید مرتضی حقیقت حال نوشته طریق اخلاص و نجابت
نمود چون بسید مرتضی فرمان در باب فرستادن صاحبجان رسیده بود
خداوندخان سوار و دیگر امرا نامزد کرد که نزد صاحب جان رفته او را
احمدنگر سازند و مخفی بخداوندخان گفت که از شر آن سقاوت عالمی در آزار

[illegible]

261

یب ساخته او را بقتل رسانی خداوندخان و امرای دیگر چون بطریق استعجال بخانه
سیدند جمشید خان و بحرخان نیز با ایشان رفیق گشته متوجه اردوی صاحبجهان
رند و آن جوان گرفته از جای خود بجنبید تا ایشان بدانجا رسیدند و بیرون
برده ایستاده از روی تمسخر و استهزا ابتغام نمودند که بموجب حکم پادشاه
ایم اگر بار دهند که بسلام مشرف گردیم باعث سرفرازی خواهد بود صاحبجهان
با تزان نشسته شراب میخورد ایشان را بدرون طلبیده چون چشم او بر آنها افتاده
سلح و مکمل دیده متفطن گشته بقصد تواضع قیام نمود و یک یک امرا را دریافته چون
خداوندخان رسید او را در آغوش کشید خداوندخان با دبر آورد که صاحبجهان
تنگ در آغوش گرفته میخواهد که خفه کرده بکشد و حال آنکه خداوندخان او را تنگ در بر
چنان افشرده بود که استخوانهای پهلوی او بشکست و بیهوش شده بود و بهمان
پا نکرده بر زمین انداخت و بضرب خنجر کار او تمام ساخته و برادران و اعوان
این چنین مشاهده کرده هر یک بطرفی گریختند و چون خداوندخان و سایر امرا
شر آن خبیث نموده نزد سید مرتضی رفتند و عریضه بنظام شاه نوشت که بموجب
ان واجب الاذعان جمعی را فرستادم که صاحبجهان را دلاسا کرده روانه درگاه
ند او عنان عقل از دست داده بجنگ قیام نمود و کشته شد و از آنکه مردم
امور بالمعنی راضی بودند مضمون عریضه را بنوعی خاطرنشان پادشاه کردند که در مقام

پرخاش نا شده دیگر از آن مقوله حرفی بر زبان جاری نساخت و بعد از آن صلابتخا[...]

معارضی و معاندی متکفل مهمات سلطنت شده چند سال باستقلال گذرا[...]

دو سه کرت ایلچی اکبر بادشاه غازی با احمدنگر آمده هر دفع خشنود و مقضی الم[...]

نمود و در عهد صلابتخان امنیت و ضبط بمرتبه کمال رسید تجار و غیره بفراغ[...]

میگذرانیدند و بعد از سلطان محمد بن علاء الدین حسن بهمنی ولا امر بت را بجکس[...]

صلابتخان امنیت و ضبط نموده و خواجه نعمت الله طهرانی المشهور بشیر و خو[...]

الماس کاشی و امثال ذلک را لشکر و حشم داده حکم کرد که جمیع ممالک محروسه[...]

میگشته باشند و بر هر که اسم دزدی اطلاق شود اگرچه یک حبه باشد بی ت[...]

بقتل میرسانیده باشند و همچنین صلابتخان در آبادانی ملک و احداث باغ و در[...]

و قصبات کوشیده عمارات عالیه ساخت از انجمله از آثار او بیست که از[...]

و عمارت باغ فرح بخش را که در اصل چنگیز خان طرح انداخته بود نعمتخا[...]

سرکاری نموده در سنه اثنی و تسعمائه باتمام رسانیده چون سلطان مشاوف[...]

حکیم بسیر آن باغ تشریف فرمود عمارات کور پسند طبع مشکل پسند نیفتاد[...]

از سرکاری باغ معزول ساخت و صلابتخان را مامور کرد که آن عمارات که میا[...]

خرج آن شده بود شکسته عمارات عالی بجای او بسازد و شاه احمد مز[...]

این تاریخ در آن باب گفته ارباب خرد را نو خبر کن شاها بر باغ فرح بخش[...]

اهلا نعمتخان را زبهر تاریخ بنا از باغ فرحبخش بدر کن شاها هرگاه خود لفظ
خان را که یکهزار و دویست و یازده است از عبارت باغ فرحبخش که دو هزار بیان
هد و نود و سه است از میان مردم جهان شهرت دارد که در عهد وکالت صلابتخان
ان درخت انبه و انبلی که مدتها میماند و باعث ذکر خیر میشود در مملکت سلطان منا
د کردیده و درختهای دیگر را ازین قیاس میتوان کرد و از جمله توفیقات صلابتخان
ت ملا ملک قمی و ملا ظهوری است قدوم ایشان گرامی داشته بوظایف و انعامات
مخصوص کردانید و چون عمارت فرحبخش دوم بار در سنه احدی و تسعین و
ته ساخته و پرداخته گردید صلابتخان طوی بزرگ در ان باغ کرده اعیان و
ت اهل طبع را حاضر ساخته و هر یک را بلطف و عنایت نواخته خوشنود
ور کردانید و ملا ملک قصیده غرا در وصف آن گفته مطلع قصیده ای نو بهشت زمین
به شکوه هشت و نه آسمان * پیشکش نشین که نشینه نشان * بزم ترا هشت خلد
پیشکاه * بام ترا نه فلک پایه از نردبان * کوس تحکم بزن هین که ختان در زمین
صف زده از چار سوی بر صفت چاکران * هم نم فیض ازل با گهر همنشین
روی صفا با اثرت توامان * تا بسر در راه تو کعبه بعاطفه بسر * تا نگرد
ن توجح بیفتد سنان * سقف تو بر باد داد رفعت خرگاه چرخ * طاق تو
ن ریخت آب رخ کهکشان * سنبل بستان تو صید طرب را کمند خا

کلستان تو چشم حسد زآسمان؛ چرخ زرکر در هنر دوخته بر تن حریر؛ مشتری از نو
بستر طیلسان؛ یافته دست قضا از گل شفقت سپر؛ ساخته ترک قدر زرا
کمان؛ از کهر فیض تو ابر بدست حباب تحفه فرستد به بحر هدیه فرستد بکان؛
خیال بگذرد اندیشه را؛ چهره ما فی الضمیر دیده به بند عتبان؛ کر کند از
تصور تو؛ خامه بهزاد را تاب دید در بنان؛ غنچه تصویر ار شکفد از
عقد کند خنده ات در گلوی عفران؛ بسکه زمین نقش بست وصف ترا ضمه د
از جرم خام سبزه بشکل زبان؛ گر بعناصر دهد لطف تو سرمایه؛ خاک دهد م
جاودان؛ فیض هوایت اگر مایه دهد باد را؛ نقل جبلی بر دارد تن کوه گران
دار مامن فتح و ظفر؛ طاق تو محراب ار قبله بر و جوان؛ خاک سبک روح ارت
بر نظر خاکیان آب شود استخوان؛ و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه علی عادلشاه شهید
شد ابراهیم عادلشاه در نه سالکی نایب مناب کردید صلابتخان اینمعنی بسمع سلطان مشار الیه رسیده نه
سهل و آسان سلطان مشار الیه از نمود بنا بر آن سلطان مشار الیه صلابتخان آبار سال لشکر ما
و بهزاد الملک را که از غلامان خاص سلطان مشار الیه بود سپهسالار ساخته و امرا
را با لشکر پراهمراه کرده با عظمت و شوکت تمام روانه سرحد عادلشاه کردانید
چون بحوالی قلعه شاه درک رسیدند امرای عادلشاه مواجهه آنجماعت شتافته
شش کروه قریب یکماه در مقابل خیمه و خوابکاه ایستاده کرده نشستند و در آخر

انستند که سید مرتضی از سپهسالاری بهزاد الملک آزرده است و کومک او نخواهد کرد و جها
ستند و هنوز که برخی از شب مانده بود روانه گشته و صبح که ترشح باران بود
دم در کمال غفلت درون دایره های خود بودند بمقصد رسیده دمامه و نفیر جنگ نواختند
الملک که هوا را مقتضی بزم دیده مجلس شراب آراسته بود سراسیمه برخاسته از درون
الوس بنا بر عدم جمع نیامده بود که لشکر خصم رو تاخته جنگ کرد و قریب بکصد
ه فیل نامی گرفته بهزاد الملک را بمجال ابتر منهزم گردانیدند سید مرتضی که دورتر
د آمده بود عدم علم و اطلاع را بهانه ساخته بمدد نرسیده بود بصلابتخان نوشت
د چون بتعجیل در جنگ کرده انتظار وصول رفیقان نکشیدند چشم زخمی رسید انشاء
تعالی با حسن وجه تدارک خواهد شد صلابتخان فرمان لشکری بنام او فرستاده
ی بدان امر مبتهج و مسرور گردیده در فراهم آوردن خیل و حشم کوشیدند در ان اثنا
هم قطبشاه بجوار رحمت ایزدی واصل شده ولد اکبرش محمد قلی قطبشاه جانشین شد
ی از لشکر قطبشاه که بمدد لشکر نظامشاه در ان سفر همراه بودند بدل گشته
ن گشتند و سید مرتضی باشتباه میرزای اصفهانی که وکیل السلطنه قطبشاه شده
نه نوعی نمود که محمد قلی قطبشاه را بمدد طلبیده باتفاق قلعه درک را محاصره کرده ب
بجاه از چهار جهت طرح جنگ انداخته و خداوندخان مولود و بحریخان قزلباش در ان
ر دادات مردانه کرده اعلام شجاعت بفلک الافلاک رسانیدند و نهانیدار قلعه محمد آقا

ترک مال اعلام مدافعه فرا داشتند در محافظت قلعه تقصیر نکرد هر چند نظامشاه و قطـ
او را بوعده منصب امارت بزرگ وغیره میخواستند فریب دهند موثر نیفتاد
ومحاربه و حفظ حصار خود در امر معامله ثابت بنابر آن روز چون جمعی کثیر از نظام
وقطبشاه کشته شدند فتح میسر نگشت و سید مرتضی و قطبشاه از امتداد محاصره
سپاهیان دلگیر گشته گفتند که ما محنتی که در تسخیر این قلعه میکشیم سبب مثال از
فتح قلعه بیجاپور نخواهد بود قرار دهیم هرگاه دار الملک مفتوح گردد تسخیر دیگر بلاد
وجهی میسر خواهد شد پس باتفاق از آنجا کوچ کرده متوجه بیجاپور شدند و بنا
میان امرای لشکر بر سر مناصب غوغا و نزاع بود بیجلس متوجه دفع شر لشکر بیجا
سید مرتضی و قطبشاه بفراغبال به بیجاپور رفته محاصره نمودند و چنانکه
بعد از مدتی از فتح قلعه بیجاپور نیز مایوس گشته قطبشاه بولایت خود و
و بهزاد الملک بمملکت نظامشاه مراجعت نمودند و در سنه اثنی و تسعین و تسـ
بموجب فرمان نظامشاه قاسم بیک حکیم و میرزا محمد تقی نظیری را با
معتبره به بیجاپور رفتند تا خواهر ابراهیم عادلشاه را جهت شهزاده میران حسـ
نمایند و در آنوقت فرمان بنام جمشید خان شیرازی صادر شد که بالفـ
خود همراه قاسم بیک به بیجاپور رود و جمشید خان گفت تابع سید مرتضی
فرمان را با و پیغام میکنم هر چه او بگوید بآن عمل خواهم نمود و سید مرتضی خوا

ام شاه بمن گفته تا فرمان بخط من نباشد بآن عمل مکن اکنون چون این پروانه بخط او نیست
ن عمل نمی‌نمایم و ترا رخصت نمی‌کنم جمشیدخان این مضمون را بصلابتخان نوشت
د فساد هیجان کرده کار بجایی رسید که در همان سال سید مرتضی با لشکر برار در
ا شوکت و شان بقصد دفع صلابتخان متوجه احمدنگر گردید و در آن کرت جمعی
م معتبر در میان آمده صلابتخان و سید مرتضی طرح صلح افکندند و سید مرتضی بر
نه چون برار رفت بعد از پنج شش ماه باز ابواب خصومت مفتوح گشت سید مرتضی
وم هم در ذیقعده سال مذکور در دفع صلابتخان عازم و جازم گردید و بی آنکه
ند نگر لشکر برو نامزد شود بر نسبت سابق لشکر برار جمع آورده با عدت و اهبت فراوان
یه باحمدنگر گردید صلابتخان آن را شنیده همت بر علاج انگاشت و مرتضی نظامشاه را
بهشت باغ فرح بخش برده از آنجا بتقریب آنکه عمارت بغداد را که در قلعه
هت عبادت او مقرر کرده دیگر آنحضرت بقلعه احمدنگر برد و فتح شاه نام باز
سن و جمال آراسته بود و در بازیندگی ید طولا داشته نرد و شطرنج خوب باختی بهانه
ت و بقلعه جا داد و نظامشاه بتدریج فریفته و شیفته او شده همخوابه خود گردانید و در آن اثنا
ید مرتضی با لشکری عظیم بحوالی احمدنگر آمده در صحرای قصبه جیور فرود آمد و صلابتخان
را نوعی خاطرنشان نظامشاه کرد که رخصت جنگ حاصل کرده و در رکاب شاهزاده
ا بمقابله سید مرتضی شتافت بعد از جنگ غالب آمده سید مرتضی خداوندخان

اموال و اثقال و اسباب ناحیه منهدم و منکسر بجانب برار شتافتند و بواسطه تعاقب لشکر صلا
نیز توقف میسر نگشته از راه برهانپور نزد اکبر بادشاه رفتند و در آنسال برهان
بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان باحمدنگر آورده قرار دادند که
در حالت غفلت بخت بقتل رسانند بعد از آن نظامشاه را معزول ساخته برهانشا
سازند قضا را در صبح آن روز که میخواستند این اراده از قوه بفعل آورند صلا
آگاهی یافته برهانشاه همچنان در لباس درویشان بجانب کوکن گریخت و بود از آنجا
هلاک داشت از راه گجرات نزد اکبر بادشاه گریخت و قاسم بیگ و میرزا محمد
عادلشاه را با میران حسین عقد بسته باحمدنگر آوردند اکبر بادشاه در آنسال
نمود و خان اعظم عزیز کوکه را که در آن مدت حاکم مالوه بود سپهسالار ساخته با برهان
مرتضی و سایر سرداران دکن را همراه کرده روانه ولایت نظامشاه نمود و در
چاندبی بی زوجه علی عادلشاه نیز در آن وقت جهت دیدن برادر خود مرتضی نظامشاه
آمده بملاقات وی فایز گردید صلابتخان بدلاورخان وکیل السلطنه عادلشاه
که حسین نظامشاه قلعه شولاپور را در جهاز چاندبی بی داده بود اکنون که علی عادلشاه
شد و چاندبی بی بیوه گشته باین طرف آمده میباید که آن قلعه را تسلیم گماشتگان نظ
دلاورخان قبول آن امر نکرده صلابتخان اظهار رنجش نموده خواهر علی عادلشاه
میرابوالحسن بدولتآباد فرستاد که بهمراه عادلشاه قلعه شولاپور بدهند و خطو

265

باد بسیار ندو الاعطل و موقوف باشند دران اثنا خبر وصول حضرت جلال الدین
بر بادشاهی غازی انار الله برهانه بمالوه رسیده صلابتخان بمقتضای این بیت
نموده که ~ کار به این گنبد گردان کنند ~ هر چه کنند همت مردان کنند ~ همت بر مدافعه
شته میرزا محمد تقی نظری را سپهسالار ساخته با قریب بیست هزار سوار بمقابل
خان فرستاد میرزا محمد تقی به برهانپور رفته با راجه علیخان ملاقات کرده او را
و اتفاق لشکر دکن پشیمان ساخته با خود متفق ساخته و عزیز کوکه از آن اشنید شاه فتح الله
ل مقصود نزد عزیز کوکه شیرازی را نزد راجه علیخان فرستاد تا او را از
فقت لشکر دکن پشیمان ساخته با لشکر اکبر بادشاه متفق گرداند و آن معنی صورت پذیر
ند شاه فتح الله بی نیل مقصود نزد عزیز کوکه مراجعت نمود و چون در آن اثنا میان میرزا
شهاب الدین احمد خان حاکم اجین منازعت بود و نفاق بمرتبه اعلی داشت
محمد تقی و راجه علیخان با لشکر دکن اعلام حرب افراشته بولایت اکبر بادشاه در آمده
به که بسرحد مالوه و دکن است مقابل عزیز کوکه فرود آمده چند روز بیجلدم الجنگ
نمودند آخر الامر عزیز کوکه صلاح در جنگ صف نادیده وقت شب ایلغار
از بی راهه بولایت برار آمده و بلده ایلچپور و بالاپور را غارت کرده چون میرزا
ی و راجه علیخان از هندیا کوچ کرده تعاقب شتافتند عزیز کوکه را توقف
شد از راه ندربار بولایت مالوه مراجعت نمود آنگاه راجه علیخان به برهانپور رفته

میرزا محمد تقی باحمدنگر رفت و اکبر بادشاه چون متوجه مهمات دیگر بود و سلاطین دکن خبر

شوکت و استعداد بودند در حیرت آن بکوشیدند بتغافل گذرانیدند و در این اثنا فتح

که در گرفته صلابتخان بود و تصرف تمام در مزاج نظامشاه بهم رسانیده چند بر قصبه

یافته و از قسم جواهر مرصع آلات الخزینه منجوانست از سرکار بادشاه گرفته روز بروز

و منزلت او زیاده می شد تا آنکه دو تسبیح قیمتی را که از باب عنایت را مراجعه و

و یاقوت و لعل و زمرد و غیره درهم آمیخته بودند طلب کرد و مرتضی نظامشاه

بحر و کان دست او وجود بود اصلابتخان را مامور گردانید که آن دو تسبیح را الفتح

واصل سازد و صلابتخان در مقام عذر شده از دادن آن ابا نمود و چون

بادشاه از حد گذشت بارکان دولت و اسعورت مغود همگی باتفاق گفتند که در تسبیح د

آن بود بفتحی شاه بداد و صلابتخان چنان کرد و بعد از چند روز فتحی شاه بر

شده بعرض بادشاه رسانید که این تسبیح باب امراج نظامشاه در غصه

بصلابتخان گفت المقدار جواهر که در سرکار منزلت اند و فهار آورده در فلا

بگذار تا تفرج کنم صلابتخان مقصود فهمید آن دو تسبیح و دیگر جواهر نفیسه

کرد باقی را در ایوان معهود به ترتیب چیده نظامشاه را عوض نظام شاه مردم

کرده فتحی شاه بدانجا رفت و چون آن تسبیح و دیگر جواهر نفیسه و مرصع آلات فی

اعراض شده بدست خود جمیع الجواهر را الکار کرده و در فروش نفیسه که در انجا

یده در آتش زده از انجا بیرون رفت صلابتخان و دیگر ارکان دولت جهت محافظت آن
اشیا چون بدان جایگاه شتافتند بجز فروش افروخته چیزی دیگر ندیدند
ال آتش را فرو نشانده جواهر و مرصع آلات را بیرون آوردند بجز مروارید
خزانه آسیب نرسیده بود و مردم اینمعنی را حمل بر جنون و دیوانگی آن بادشاه
ه ازان تاریخ مشهور و ملقب بدیوانه گردید و همچنین چون بعرض نظامشاه رسانیده بنده
بدنهادان ارکان دولت از پرده نشینی تو دلگیر گشته میخواهند پسر میران حسین را بپادشاهی
بردارند لاجرم بر قتل پسر عازم و جازم گردید لیکن هر چند سعی کرد که ایشانرا بدست آورده
بهلاکت سازد اما صلابتخان بدست او نداده بدفع الوقت میگذرانید و درین اثنا
هم عادلشاه بلکناح دلاور خان حبشی چنانچه بیاید با لشکر رزمخواه بجانب سرحد نظامشاه
توجه شد و پیغام داد که عروس را با شاهزاده میران حسین تسلیم نمایند یا مالکی اوراوس واگذارند
نجان جواب داد که تا قلعه شولاپور ندهند بدین مقصود بحصول نخواهد انجامید عادلشا
ه صلابتخان در مقام خصومت قلعه اوسه را محاصره کرد و نظامشاه اینمعنی را از صلابتخان
ن خاطر بهم رسانیده گفت تو حرامخوری یا حلالخوار صلابتخان گفت من بنده با اخلاص
لامشاه گفت من از بی اندامی و نافرمانی تو آزرده ام و قدر بر حبس و قید تو ندارم
خان سر بر زمین نهاده معروض داشت که قلعه را تعین فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده
رفته غبار خاطر اقدس محو گردانم نظامشاه گفت بقلعه دندا راجپور باید رفت و آن

ساده فی الفور بخانه خود آمده زنجیر در پای خود کرده و در پالکی نشسته متعلد

مامور ساخت که بقلعه دندا راجپور محبوس گردانند و هر چند اعوان و انصار او که

محرر این حکایت بود از آن امر منع نمودند سودمند نیامد و بعد از آنکه صلابت

در قلعه مذکور محبوس گردانید نظام شاه وکالت خود بقاسم بیگ حکیم

بمیرزا محمد تقی نظیری رجوع کرده حکم فرمود که با عادلشاه صلح کنند ایشان

عمل نمودند و عادلشاه صلح کرده از سر حد برگذشت و خواهر عادلشاه را که

بسپرده بودند جشن وطوی بزرگ کرده بمیران حسین دادند نظامشاه دیگرباره

راسخ و ثابت گردیده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی گفت که اشتیاق دیدن فرز

شده او را المجلس من حاضر سازید ایشان شکر الهی بجا آورده در ساعت

را بدرون قلعه جنیر فرستادند و از بند مهربانی بسیار کرده نزدیک عمار

در یکی از حجرها جا داد و روز دیگر در نهالی و بالاپوش پیچیده آتش زد

را از بیرون مضبوط ساخت میران حسین بنوعی که بود از نهالی و بالاپوش

در حجره دود پیچیده بود خود را به شکاف دروازه رسانیده از روی اض

فریاد کرد در آن اثنا فتح شاه واقف شده از باب ترحم دروازه حجره

حسین را بر آورده بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی رسانید ایشان در پالکی م

پنهانی بدولتاباد فرستادند نظامشاه بعد از دو سه روز با آن حجره رفت چو

رسید از فتحی شاه استفسار نمود او گفت استخوانها خاکستر شده شد نظامشاه قبول ا معنی
ده بقتل تهدید فرمود گفت من او را بقاسم بیگ و میرزا محمد تقی سپرده ام نظامشا
م بیگ و میرزا محمد تقی را نزدیک دروازه قلعه طلبیده حقیقت حال سوال نمودن ایشان
مصلحت ملک انکار کرده گفتند که ما ازین خبر نداریم نظامشاه خشمگین شده در لحظه
شان را مقید و محبوس گردانیده مهمات سلطنت بمیرزا صادق اردوبادی
ع نمود و ایشان نیز در باب قتل شاهزاده چون اطاعت ننمودند بعد از نه روز مقید و
ساخته سلطان حسین بن سلطان حسین سبزواری را که رایند احمدنگر بود بمنصب وکالت
ه مخاطب میرزا خان و منصب پیشوایی مخصوص گردانید و او چون اراده نظامشاه رسید ا
اه و خویشان و قرابتان او را بذل نقود از خود راضی ساخت و پنهانی نزد
رخان حبشی بیجاپور کس فرستاده پیغام کرد که این پادشاه دیوانه مطلق شده و میخواهد
خود را بکشد اگر شما امداد مرا بر ذمه خود فرض کرده متوجه سرحد گردید و میرزا
ساطت فتحی بعرض نظامشاه رسانید که عادلشاه با سپاه فراوان بقصد تسخیر ولا
راسیت عزیمت افراخته بتعجیل می آید درین باب حسب الحکم نظامشاه چون از مقدمه
شت و بر مافی الضمیر میرزا خان اطلاع نداشت و فتحی شاه و لولیان دیگر
وام بشرب خمر اقدام می نمودند و روز بروز کار مستی و بیخبری میگذرانیدند برانه
ان امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان امرای کلان را بدان بهانه که لشکر کشی

عادلشاه از تحریک ایشان نسبت بمقید کردیده و اتباع و آشنایان خود را بجای ایشان
کرد و با جمعیت خوب از احمدنگر برآمده در ظاهر قصبه دانوره فرود آمد نظام
مقام کردن میرزاخان متوهم کشته مسود راقم اوراق محمد قاسم را جهت تحقیق
نزد امرا مرسول داشته چون میرزاخان خلاص مرا نسبت بان شهریار بواجبی
یقین کرد که حقیقت حال بخاطر آورده انچه بسبب ملاحظه بعرض پادشاه
رسید ابندا از ین سبب از رفتن بلشکر رفته امرا از جنگ خصم تحریض و ترغیب نماید
مرحمتی و شفقتی خواهد بود و بلشکرانه آن دوازده هون نقد جهت مجلس میرزا
روانه خواهم شد فتحی شاه نام دوازده هزار که شنید در ساعت سلطنت
کرده حکمی بخطوی حاصل کرد که میرزاخان خود بلشکر رفته بمدافعه دشمن قیام
بدین امر مبتهج و خورسند کشته دوازده هزار هون بفتحی شاه تسلیم نمود
این مولف در لشکر بود که میرزا بایلغار بانجا آمد و میرزاخان که طشت
افتاده خاص و عام اراده آش فهمیده بودند عازم آن شد که مولف را
نگاهدارد تا اخبار اردو بعرض پادشاه نرسد درین اثنا یکی از د
از دوستان مرا برین حال آگاهی بخشید بیاری هیونان باد رفتار از
قرب شام بکرتخم میرزاخان واقف کشته جمعی کثیر دنبال
چون مشعل و دیوی خاموش کرداینده بودم و ایشان بر عکس

268

بودند بر تعاقب آنها اثری بر آن مترتب نگشت این فقیر قریب صبح بملازمت نظامشاه رسیده
از عقب سراپرده قصد و اندیشه میرزاخان بتفصیل معروض داشتم نظامشاه معارض
من شده گفت آنچه تو میگوئی خلاف واقعست هرگز حرامخوری از میرزاخان صدور
نخواهد گفتم مرا با میرزاخان عداوتی نیست که در حق وی تهمتی نمایم آنچه شنیده ام
بعرض صاحب خود رسانم و امیدوارم که عنقریب صدق و کذب کلام من بر همگنان ظاهر
شود و درین حرف و حکایت بودیم که مقارن آنحال جاسوسان از گرد راه رسیده
خبر آوردند که میرزاخان با جمیع امرا بدولتاباد رفت که میران حسین را از قلعه بر آورده و
بپادشاهی برداشته متوجه احمدنگر شود نظامشاه در دریای حیرت افتاده از بنده طریق
علاج استفسار نمود معروض داشتم که بدو نهج اصلاح این امر متصور است اول آنکه پادشاه
از بستر بیماری برآمده سوار شوند و با این دو سه هزار سلحدار و خاصه خیل که در رکاب اند بجانب ایشان
ایلغار کرده سر راه بر میرزاخان گیرند که بمجرد شنیدن این خبر جمیع امرا و سپاه ترک رفاقت میرزا
خان کرده در ظل حمایت مجتمع خواهند شد نظامشاه گفت بیش از یکچند روز فلان
خواجه سرا سطبورای من آورد بمجرد خوردن درد شکم و برهم زدگی طبیعت بهم رسید منجر باسهال
دموی شد اکنون احشای من در وجعست و قدرت سواری ندارم گمان من آنست که میرزاخان
خواجه سرا ساخته مسموم گردانیده بود گفتم علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص صلابتخان
بقلعه وندارا جیور فرستاده بتعجیل او را و دیگر مردم را که در قلاع محبوس اند بطلبند

وخود نیز بدولت وسعادت دریالکی نشسته بهانهٔ شکار بجانب بلده خبر که سر راه صلابتخان
تشریف بردند که مجرد رسیدن صلابتخان با کوس عالم پناه همگی خیل و حشم از شهزاده
جدا شده بملازمت ارکان اعلی خواهند شتافت و نظامشاه در ساعت فرمان طلب صلابتخان
و میرزا محمد تقی و حکیم مصری بمصحوب قاصدان جلد روانه نمود و خود نیز
خوش کرده میخواست بجانب خیبر سواری فرماید که ناگاه فتحی شاه ناقص عقل سر
نهاده بهانهای بر بست و گفت که بمجرد بیرون رفتن از قلعه احمدنگر همین مردم خاصه
که حاضراند برای اخراج خدمت خود را گرفته پیش شاهزاده خواهند برد نظامشاه باور کرده
عزیمت نمود و راقم حروف را که بمحافظت دربار اشتغال داشت ارزو بحضور
طلبیده بمکالمه شریف سرافراز ساخت بادشاهی تو هیکل و گندم گون
و بلند قد و شیر اندام شوکت و صلابت باهم جمع داشت و فارسی را بغایت
بفقیر گفت فتحی شاه چنین و چنان میگوید بهتر آنست که همین قلعه بوده انتظار
صلابتخان بکشیم و چون مجلس جاریه بدا موافق مزاج آنحضرت سخن گفته
دادا ما چون این حکایت فاش شد جمع مردم از سوار و پیاده که نزد او مانده بود
و مایوس شده فوج فوج بجانب دولتاباد دستها و میرزا خان از بیم وصول صلابت
دو منزل راهی کرده بتعجیل هرچه تمامتر شاهزاده را باحمدنگر آورد و دو داعی
اراده نمود که دروازه قلعه بسته تا رسیدن صلابتخان محافظ

اما چون حشم قلعه صغیر و کبیر از دیوار زیر انداخته به شاهزاده ملحق شدند خارج فتحی شاه و کنیز و سپاه
ام و سه چهار پرده دار کس در قلعه نماند مسوّدین اوراق دست از مدافعه باز داشته سکوت اختیار
کرد در آن اثنا شاهزاده و میرزا خان با سی چهل کس از مردم اجلاف و اوباش بقلعه درآمده
و بلا شمشیرهای برهنه بعمارت بغداد که مسکن نظام شاه بود درآمده هر کرا دیدند کشتند شاهزاده
بنده را شناخته و نسبت بهمگنان منظور داشته مانع کشتن شدند و همراه خود بالای عمارت بغداد
برده قولا و فعلا هر بی ادبی که در عالم متصور است نسبت به پدر بجای آورد و نظام شاه
سکوت اختیار کرده از روی حیرت بجانب وی می نگریست چون شاهزاده شمشیر برهنه
بر شکم وی نهاده گفت چه میگوئی که این تیغ را انجنان بشکمت زنم که از پشت بیرون آید
نظام شاه آه سرد کشیده گفت ای مردود خدا و عاق پدر دو سه روز دیگر مهمان توام اگر
پدر با ادب باشی بهتر خواهد شد شاهزاده چون این شنید ترک خفا نا خوش کرده از
عمارت بغداد فرود آمد با آنکه پدر گرفتار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم کرده که
پدر را در حمام گرم کرده دروازه را مسدود ساختند و در گلخن آتش قوی برافروخته جمیع
منفذها را به بستند و آب بستند تا جان بحق تسلیم نماید و فرمان او را چنین کردند آنحضرت
در روز هجدهم ماه رجب سنه ست و تسعین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته علما و فضلا
موافق مذهب امامیه تجهیز و تکفین پرداخته و برسم امانت در صندوق گذاشته در باغ
روضه مدفون ساخته برهان نظام شاه ثانی استخوانهای او را بکربلای معلی فرستاد تا در

چنین جدول پدر بخاک سپردند **رباعی** دردا که اساس چرخ را نیست قرار ⁂ از دایره

دور است مدار ⁂ زنهار امان ز دهر بیداد مدار ⁂ کز تیغ ستمکش امان ندهد زنهار ⁂ **ذکر سلطنت**

میرانحسین بن مرتضی نظام شاه و واقعات در ...

چون میرانحسین براهنمونی میرزاخان پدر را در حمام کشته بر تخت احمدنگر متمکن شد میرزاخان

راه صاحب اختیار کرده میرزاخان خواست که تقلید دلاورخان کرده میرانحسین

که شانزده ساله بود در خانه نشاند و خود متصدی جمیع امور و مهمات پادشاهی گرد

لیکن از آنکه میرانحسین شوخ طبیعت بی اعتدال و عاقبت نیندیش بود از این معنی

نشد هر روز سواری میکرد و جمعی از دایه زادها و همسالان خود را منصب امارت دا

و مقرب گردانیده روز کار لهو و لعب میکرد و شبها با جمعی از اجلاف در کوچه

احمدنگر گردید در حالت مستی هر که بنظر وی در می آمد بدست خود به تیغ شمشیر میکشت در

اثنا بعضی از مقربان به میرانحسین رسانیدند که میرزاخان شاه قاسم برادر مرتضی سلطا

را از قلعه تینره طلبیده در خانه خود پنهان دارد تا وقت فرصت او را معزول نه

را پادشاه سازد میرانحسین خان گفته میرزاخان را با موکلان سپرد و روز

چون معلوم شد که حکایت شاه قاسم محض غلط است باز میرزاخان را مقرب و معزز کرده

به جاه وی را بلند تر گردانید میرزاخان برای دفع مظنه به میرانحسین عرض کرد که باوجود

وارثان مملکت موجب فتنه و خلل است صلاح دولت در آن می بینم که شاه قاسم

منصور را مع اولاد بقتل رسانند و میران حسین قبول این امر کرده فرمان بقتل جماعت صادر نمود
اعمام و اولاد ذکور ایشان را که پانزده نفر می‌شدند در یک روز بقتل آوردند چون
استیلا و استقلال میرزا خان از حد گذشت انگشتخان و طاهر خان کبیر را در رضای میران
حسین شاه می‌شدند در حالت مستی و هشیاری بان شکایت میرزا خان میکشودند میران
حسین ازو برحذر شده گاه گاه میگفت که او را بدست آورده خود بفلان شکل گردن
خواهم زد و گاه میگفت زیر پای فلان فیل خواهم انداخت و این سخنان میرزا خان شنیده
دل از حشمت و جاه نسبت بمسو کند و خود را پادشاه نشان فرا گرفته بود علاج این امر را
در قلع و قمع میران حسین دانست و میران حسین از آن فهمید در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول
سنه سبع و تسعین و تسعمایه بهانه ضیافت بخانه انگشتخان رفته میرزا خان را طلب نمود تا کار او
سازد میرزا خان بیماری را بهانه ساخته معذرت خواست و آغا میرزا شیروانی را که از عوانش
و میران حسین او را از مخلصان خود می‌پنداشت بخانه انگشتخان فرستاد آغا میر وقتی بآنجا رسید
میران حسین طعام خورده بود آنگشتخان علاحده جهت او مانده آغا میر طعام بخورد چنانچه میرزا خان
گفته بود دقی کنان از مجلس برخاست و فریاد کرده گفت که مرا زهر داده‌اند میرزا خان بمیران حسین پیغام
داد که آغا میرزا امرای کلان شماست او را باید بیرون قلعه احمدنگر فرستاد و در منزل خود خاطر
خواه حکما را بمعالجه او باز دارید تا بمبارک توجه شما شفا یابد میران حسین از خانه انگشتخان
رفته در باغ بیرون قلعه نشسته بود بملازمت رسید و چنین شنیده‌ام که آغا میر بسیار

بد حالست و معلوم نیست که ازین مهلکه نجات یابد اگر پادشاه حقوق خدمت او را منظور د[اشته]

او را بر دند کمال بنده پروری خواهد بود میران حسین بخیال کیفیت شراب با دو سه کس[ا]

سوار گشته همراه میرزا خان بقلعه رفت و در آنجا چون غیر از اعوان میرزا [خان]

کسی دیگر نبود دروازه را بسته میران حسین را مقید و محبوس گردانیدند

نیشاپوری را بقلعه بهاکر فرستاده که پسران برهانشاه بن حسین نظام [شاه]

که کوچک سال بودند بیاورد تا هر که را صلاح دانند بپادشاهی بردارد

روز سیوم دو پسر برهانشاه را که یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل نام داشت با

آورد میرزا خان بزجر و تعدی قاسم بیک و میرزا محمد تقی و میرزا

و میر عزیز الدین گوله استرآبادی و سایر اعیان و افاضل غربیان را که د

خود بوده از ین معامله اصلا خبر نداشتند روز یازدهم ماه مذکور از شهر بقا

مجلس بیاراست و قریب بوقت ظهر برادر کوچک اسمعیل را که دوازده ساله بود

بمبارکباد مشغول بودند که یکبار بیرون قلعه غوغا بلند شد مردم درون

شده جمعی را فرستادند که حقیقت حال معلوم نمایند ایشان گشته چنین

که جمال خان مولد مهدوی که از منصبداران شده است با جمعی از منصبداران

دکنی و حبشی اتفاق نموده آمده اند و میگویند چند روز است که پادشاه خود را

ندیده ایم و از حال او خبر نداریم یا او را بما بنمایند یا ما را ابلاغ رخصت او را

این نخوت و غرور جواب داد که میر الحسین لیاقت و قابلیت پادشاهی ندارد و پادشاه ما و شما
نیل نظام شاه است همین لحظه بیرون می آید و سلام شاهی کیرد جمال خان مستیر
بیر در مقام پرخاش شده بفرمود تا در شهر احمد منادی کنند که ای اهل
دوا آگاه باشید که میرزا خان و جمیع غریبان در قلعه مجتمع گشته حسین شاه
ید ساخته اند و میخواهند که دیگری را پادشاه سازند باید که همت بر استخلاص
مملکه خود گماشته تسلیط غریب و غریب زاده را از سر خود دفع نمایند والا
ت باشند که بعد ازین مستحق زن و فرزند دکنیان بکنیزی و غلامی ایشان گرفتار
ند شد اهل دکن که بی می مست بودند چون اینها بشنیدند مسلح و مکمل شده
ج متوجه قلعه شده در دو ساعت نجومی شش هزار سوار و پیاده بسیار از بازاری
ه نزدیک جمال خان مجتمع گشتند و چشمیان بالتمام نزدیک قلعه آمده هجوم آورده
ن بستند و چون دولت میرزا خان روی بانحطاط داشت و آنچه اراده الله
علق گرفته بود میخواست بوقوع آید در ابتدای حال که جمال خان با مستیر و بخسور
ت قلعه آمده میرزا خان کردکور و بعقل گشته جمعی را سر او بیرون نفرستاد
هجوم عامه شد و سوار و پیاده بیشمار بر او گرد آمدند بهر یک از مردم درون یک همیان
ده خالوی خود محمد سعید و کشور خان را با صد و پنجاه غریب زاده و هفت و بیست دکنی
ستکه غلام علی نام داشت بمدافعه و مقابله جمالخان نامزد نمود کشور خان چند:

میدانست که اجتماعی معدود با لشکر گران کاری نمی‌توانند ساخت اما بعلاج شده از قلعه برا

مردانه نموده با اکثر غربت زاده تا بقتل رسیده ده پانزده کس که زخمهای بسیار بر

داشتند گریخته بقلعه در آمدند و خود را بمیرزا خان رسانیدند میرزا خان که باستـ

مرتکب چنان امر خطیر شده بود مضطرب و حیران گردید گفت غوغای دکنیان بی حسـ

میباید که او را بقتل رسانیم تا آتش فتنه فرو نشیند پس یکی از غربت زاده ها آ

بن ذو الفقار خان کج را بفرمود تا سر حسین شاه را از تن جدا ساخته بر سر نیزه

بالای برج نزدیک دروازه نصب کرده فریاد برداشت که اگر هجوم و عربده شما

است اینک سر او باید که دل بر سلطنت اسمعیل نهاده بجایهای خود بروید که

خسروانه او سرفراز خواهید گردید بعضی از دکنیان و حبشیان که عمده بود

کشتن جمالخان را اراده ایشان واقف گشته مانع آمد و گفت اگر حسین شاه کشته شده میبا

انتقام کشیده زمام مهمات سلطنت اسمعیل بدست آوریم و باتفاق امور پادشاهی را

چه ضرور که غریبان متصدی این امر خطیر شدند با من همگی جمالخان را به بزرگی قبول کر

آن دولتخانه میان یکدیگر قسمت نمودند و عهد و شرط در میان آورده محاصره د

کشتند برای آنکه عوام الناس دلگیر نشوند جماعتی را نزدیک دروازه و برج و بار

بنعام کردند که مردم میگویند که این سر سر حسین نیست اگر سر را بزیر اندازند تا د

شناخته مایوس شوند دست باز دارند خوب خواهد بود میرزا خان با در سر برید میرزا حسین را

جمالخان

خان و یاقوت خان و خداوند خان حبشی اگرچه دانستند که بیرون است اما اغماض کرده گفتند که بیرون نیست
ان زا در جای پیچیده در گوشه پنهان کردند در آن اثنا صد گاو بار الف و کره خشک از
قلعه برده آتش زده چون جدا کردند آتش در تختهای دروازه قریب شام از هم
پاشیدند و از آنجا که اخگرها بر سر راه افتاده بود مردم درونی و بیرونی را آمد و
شد دشوار گشت و بعد از آنکه دو پاس از شب گذشت و شعله دروازه فرو نشست
مردم بیرونی جا بجا قرار و آرام گرفتند میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار مانند
خان و امین الملک نیشاپوری و خانخانان مشهدی و سید محمد سمنانی و بهادر خان
نی و میر طاهر علوی و آغا میر شیروانی و شهباز خان دکنی و اسمعیل خان کرد شمشیرها
بام بر آورده بهیئت مجموعی اسپان را مهمیز کرده از دروازه بیرون تاختند بعضی [illegible]ر
و بعضی در حوالی شهر کشته شدند میرزا خان بجانب خیبر گریخت تا چند روز از راهی
بود و دربانان و دکنی و حبشی و اوباش هم در آن شب بقلعه در آمده آنمقدار از
انکه در آنجا بودند غیر از چهار کس قاسم بیگ حکیم و سید شریف کیلانی و اعتماد خان
ری و خواجه عبد السلام لولی در جایی پنهان شده بودند بقتل آوردند و از جمله
ان میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق ازدوبادی و امیر عز الدین استرابادی
م الدین [illegible] که هر یک از بهادران عصر در اقالیم سبعه بنظیر خود ندانستند
راصادق با وجود فضل و دانش منشی خوب و شعر را نیکو میگفت و اینچند رباعی

ای در حصن دمی بجا مانده و با انان از [illegible] قایم

که بخاطر بود ثبت افتاد **رباعی** ای رهزن کاروان زهد و پرهیز : بد عهد و بدمستی و خصمی امیز : در کا
نظارگیان نی جای نشستست و نی جای گریز : آنم که ببزم سادگی کردم صبر : اکنون خطش از
سر حد : گر سوز من از خطش فرو نشد چه عجب : سوزنده تر است آفتاب از پس ابر : من مصحف آیه قدس
من شکل علوی قضا اندیشم : خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد : تعویذ توام جدا مکن از خویشم :
زد و دیده همچو یعقوب حولیست : از بسکه ز درد اشتیاق تو گریست : روزی آ
روزی گردد : آیا چه دیده در تو خواهد نگریست **ایضا** ای وقتی ختم زهجر
ای وصل تو مرهم درون افکار : از هجر تو چون تو بیقرار است دلم : یکلحظه کنار خاطرم
الغرض چون صبح صادق دمید و از کشته غریبان پشته ها پدید آمد جمالخان با عوا
بقلعه درآمده حکم کرد که اجساد غریبان را کشان کرده بیرون بردند و در صحرا انداختند
ایشان را از کفن و دفن باز داشتند و میران حسین شاه مقتول را در باغ روضه دفن کرد
بر تخت نشانید و بقتل غریبان و تاراج اموال ایشان و سوختن کتب و خراب کردن عمارات آنها حکم نمود
و غارتگران دست بیداد از آستین ظلم برآورده وضیع و شریف و توانگر و گدا و نوکر و سودا
و مسافر و غریب را از زجر تمام و رسوائی لا کلام بمعرض هلاک رسانیدند و آتش در عمارات اعا
زده سرکشان را که بفرقدان می سودند بزمین یکسان با خاک کردانیدند و دو شرفی را
می نوسیند موی بندکشان ببزم مستان نشنیدند چهار روز بیرم مرزا خان از حوالی خبر گرفته و آمدند و بحکم
سوار کرده در گرد شهر گردانیدند و آخر پارچه پارچه کرده بر سر بازارها آویختند و جمشید خان شه

273

ید حسین و سید محمد پسرش سید مرتضی بدان تقریب که با میرزا خان همداستان بودند
ته اجساد آنها را در دهن توپ نهاده آتش دادند تا هر ذره از اعضای ایشان بجایی
تاده مدت هفت روز قریب یکهزار غریب در شهر و ولایت بقتل آمده اسباب و
وال ایشان بتاراج رفت درین اثنا فرهاد خان حبشی که از امرای کلان بود از جاگیر
د آمده برخی از اجلاف و اوباش دکن را سیاست کرد تا آتش فتنه فرو نشست و
الم قلیل از غریبان که در گوشه و کنار در حمایت دکنیان و حبشیان شهر نهان بودند از ان
خلاصی یافتند مثنوی که داند که این و خم دیو دود؛ چه بازیچها دارد از رنگ و بد؛
رنگ با بخردان باخته؛ چه گردن کشان را سر انداخته؛ فلک نیست یکسان
آغوش تو؛ طراز دو رنگ است بر دوش تو؛ مدت سلطنت حسین شاه مقتول دو ماه
ه روز بود والبقاء للملک للمعبود و در کتب سیر مسطور گردیده که شیرویه پدر خود
رویز را کشت و شش ماه بسر نبرد و همچنین منتصر خلیفه عباسی در قتل پدر خود متوکل عبا
کان همداستان گشته و یکسال عمر نیافت و کذلک میرزا عبد اللطیف بن میرزا
لغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران قصد پدر کرد و قتل میرزا الغ بیک
ل عصر اگشت زیاده از شش ماه بادشاهی نکرد و در دکن حسین شاه پدر را الجیان عقوبت
ساخت و سال را باتمام نرسانید بیت پدر کش بادشاهی را نشاید؛ و گر شاید
ده ماه نپاید؛ ذکر سلطنت اسمعیل برهان شاه ثانی پیش ازین در ذکر وقایع مرتضی نظام شاه

مذکور شد که برهانشاه بن حسین نظامشاه که در قلعه لهاکر محبوس بود بدان تقریب

برادرش مرتضی نظام شاه در حیات نیست یا دیوانه شده بمهمات سلطنت

پرداخت خروج نمود و جنگ کرده شکست یافت و نزد حضرت اکبر باد

رفت و اورا در انوقت در مملکت دکن دو پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسمعیل

مادرش حبشیه بود سیاه چرده واقع شده بود از صورت ظاهری چندان به

و اسمعیل که مادرش دختر یکی از نوایب کوکن بود بسیرت و صورت اتصاف تمام

و صلابتخان هر دو برادر را در قلعه لهاکر محبوس ساخته وظیفه لایق مقرر بود چون

در مقام عزل مراحین شد و وارثی غیر ازان دو برادر در مملکت نظامشاه

هر آینه ایشانرا از قلعه لهاکر طلبید و با آنکه ابراهیم برادر بزرگ بود میرزا

اسمعیل لیاقت بیشتر دیده بر تخت حکومت متمکن ساخت و چنانکه تحریر یافت که جمال

نیز اسمعیل را بپادشاهی قبول کرده زمام مهمات پادشاهی بقبضه اقتدار خویش د

همت بر ترتیب مهدویه مصروف داشته بمناصب عالیه اختصاص داد و اسمعیل

کوچک سال بود نیز بکیش خود در آورده خطبه اثنا عشر را بر طرف ساخت مهدویه را اع

که شخصی حنفی مذهب سید محمد نام در اواخر سنین تسعمایه دعوی کرد که من مهدی

بلسان شرع ام و چون بعضی اثارات و علامات که در مهدوی آخر زمان قرارد

در وی بود مردم تصدیق قول او نمودند و آن اظهر من الشمس است ازان کت

ته مقصود بدست می آورد و میگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان
ه مهدویه در احمدنگر جمع گشته فدوی اسمعیل نظامشاه شدند و جمالخانرا خلیفه خود
شته شمشیر بازدند و جانسپاریها کردند از انجمله دربد و حال صلابتخان که در قلعه
در سرحد برار محبوس بود خبر کشته شدن میران حسین شنیده خروج کرد و امرای
نه از رواج مذهب مهدویه آزرده بودند باو گرویده بقصد استیصال جمالخان متوجه
شدند و دلاورخان نیز در ملازمت ابراهیم عادلشاه داعیه تسخیر ولایت نظامشاه
از بیجاپور روانه گردید و جمالخان باستظهار جماعه مهدویه همت بر علاج هر دو امر
مصروف داشته همراه اسمعیل نظامشاه اول باستقبال صلابتخان شتافت
والی پتن جنگ کرده صلابتخانرا بجانب برهانپور گریزانید و از همانجا باستقبال
شاهیه شتافته نزدیک قصبه اشتی تقارب فریقین روی نمود و قریب یازده روز
بابل یکدیگر نشسته هیچکدام بحرب جرات ننمودند و در آخر رسل و رسایل در میان آمده
نمودند بآن شرط که جمالخان پالکی زوجه میران حسین مقتول و هفتاد هزار هون نعل بها
جمالخان بعد از روانه ساختن پالکی و اعطای مبلغ مذکور باحمدنگر رفت و در روز عید
مان همان سال غریبان بقیه السیف که بشفاعت فرهاد خان حبشی در حیات بودند
ب سیصد کس نمیشدند پیاده و بدحال بجانب بیجاپور اخراج نمود و دلاورخان حبشی
ان ایشان بعرض ابراهیم عادلشاه رسانیده آنمردم را در سلک نوکران دو تحانه منتظم

کردانید و راقم حروف نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان و تسعین از احمدنگر به بیجاپور آمده بود

دلاور خان بشرف آستانبوس شاه عدالت آئین مشرف گردیده در سلک ملا

انتظام یافته تا الیوم التحریر از خاکروبان آن عتبه علیه است و در همین ایام صلا

که قریب بهفتاد سال از عمرش رفته بود آثار رحلت در خود مشاهده کرده از آنمعنی

بوسیله جمال خان قولنامه حاصل کرد و از اسیر و برهانپور باحمدنگر آمده و قبول

نا کرده در قصبه بنکاپور که معمور کرده او بود ساکن شد و منتظر وصول اجل طبعی گ

در همان سال یعنی ثمان و تسعین و تسعمایه مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد

که بالای کوه شرقی احمدنگر در ایام وکالت ساخته بود مدفون گردید و از وی

موسوم بمرتضی قلی یادگار ماند و اکنون در ملازمت مرتضی نظام شاه بن ش

روزگار بسر می برد و چون خبر جلوس اسمعیل نظامشاه بر تخت احمدنگر بمسا

و جلال حضرت اکبر شاه غازی رسید برهانشاه در ان از ولایت بنکش که با

سند و کابلست در انجا اقطاع داشت طلب فرموده گفت سلطنت ا

ارثا و استحقاقا بتو میرسد ما بتو ارزانی داشتیم آنمقدار لشکر که در تسخیر آنملک

باشد همراه گرفته برای عزل فرزند خویش و اخذ مملکت موروث بدانجانب

نمای برهانشاه معروضداشت اگر سپاه پادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش

در مقام تمرد و عناد خواهند شد اگر حکم شود تنها بسرحد دکن رفته اهالی انجا را

انقیاد کردانم و بملایمت و نرمی مملکت موروث را متصرف کردم بادشاه آن رای
ندیده او را رخصت دکن فرمود و پرگنه هندیه بجاگیرش داده براجه علیخان
اسم فرمان نوشت که در معاونت برهان الملک تقصیر ننماید برهانشاه چون
بدکن رسید از هندیه مقام کرده بزرمیداران ولایت نظامشاهیه و سرداران
ت قول نامها که برسم دکنست امیدوار فرموده باطاعت و انقیاد دلالت نمود
اظهار اخلاص و یکجهتی کرده طالب قدوم گشتند برهانشاه از راه گندواره با معدودی
از سوار و پیاده داخل ولایت برار شد و جهانگیرخان حبشی را که از امرای
ند بود از عهد و میثاق پشیمان گشته یا بحسب اتفاق وفاق بنفاق مبدل
بجنگ قیام نمود و برهانشاه منهزم گردید چغتای خان لنگ که از امرای او بود بقتل آمد
شاه خسته و بدحال بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیشه استیصال
ان و اخذ ملک موروث شده چون ابراهیم عادلشاه و راجه علیخان در مقام
ت اجتناب شده از هندیه به برهانپور آمده در صدد جمع آوردن لشکر گردید و جما
راده مطلع گشته طایفه مهدویه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته مشورت
و بعد از قیل و قال بسیار قرار دادند که سید امجد الملک مهدویه سرلشکر برابر امرای
د جهت معامله راجه علیخان و برهانشاه معین کردانند و جمالخان با سپاه
بمدافعه عادلشاه قیام نماید پس جمالخان همراه اسمعیل نظامشاه بجانب

سرحد عادلشاه شتافته بحوالهٔ قصبه دارسنک باد لاور خان حبشی جنگ نموده

شجاعت مهدویان فدوی غالب آمده سیصد فیل عادلشاهی متصرف شد و هنوز در قصبه

بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برار بسعی و کوشش عادلشاه و راجه علیخان

ومنقاد برهانشاه گشته در سرحد برهانپور ملاقات او نمودند جمالخان از شنیدن

بی تهوری نموده و در کمال اطمینان بمدافعه برهانشاه و راجه علیخان نیز پیش نهاد

گردانیده بتعجیل تمام در غایت شوکت و حشمت روانه برار شد اما عادلشاه حسب الا

برهانشاه و راجه علیخان تعاقب جمالخان نموده امرای برکی را مامور گردانید که

در اردوی اسمعیل نظامشاه تاخته نگذارند که غله و آذوقه باردوی او برسد از آن

بسیاری از مردم جمالخان ترک رفاقت کرده نزد برهانشاه رفتند و جمالخان اعتـ

اخلاص و یکجهتی قدم مهدویه کرده همچنان میرفت تا بکاب وهنکهر رسیده چون

برهانشاه آن کهاتی را بسته بودند از راه دیگر که غایت صعوبت داشت متوجـ

برهانشاه گردید بیت کسی را که دولت برافتد ز راه ... براهی شتابد که افتد بچاه

دران راه چون آب کم بود و گرمی هوا درجه اعلی داشت در ان روز جمالخا

مردم محنت بسیار کشیده در باب احسار منزل حیران گشتند درین اثنا خبر ر

در سه کروهی منزلست که آب فراوان دارد جمالخان بیعلاج گشته متوجه آ

شد لیکن برهانشاه و راجه علیخان پیشتر از جمالخان بکنار آن آب رسیده نزو

و جمال

2576

الخان و لشکرش که بامید آن آب ایلغار کرده بودند تشنه و بدحال بدان حدود رسیدند
ن خبر شنیده در صحرا که از محشر نشان میداد و خشکیش داغ تشنگی بر جگر چشمه خور شید
نهاد فرود آمدند   زمینی زگوگردی آب تر   هوای ز دوزخ جگرتاب تر
لشکریان جمالخان سراسیمه باطراف و جوانب معسکر شتافتند و در
گروهی نخلستان دیده بانجا رفتند و آنمقدار آب یافتند که سد رمق حیوان
ق و صامت شده از هلاک نجات یافتند جمالخان صلاح دران دید که هم از روز
در همانساعت که اسپ و فیل و آدم سیراب اند صف قتال آراسته معامله را فروغ
رد و چون اعوان و انصار او بدان امر همداستان شدند بی توقف فوجها آراسته
سیزدهم رجب سنه تسع و تسعین و تسعمایه روانه معسکر برهانشاه و راجه علیخان گردید
الکه میان هردو سپاه چندان فاصله بود که پیک عقل را عبور ازان دشوار
بود بزحمت فراوان ازان بگذشت و باستظهار مهدویان فدوی شکست را
نچه تصور کرده نزدیک ایشان رفت برهانشاه و راجه علیخان چون چاره نداشتند
فوف آراسته بمیدان شتافتند و بین الفریقین لوازم حرب بوقوع پیوسته
مهدویان بسیاری از افواج غنیم را برهم زده بشکستند و نزدیک بود که غالب گردند
اگاه بندوقی یابانی از لشکر برهانشاه برپیشانی جمالخان آمده از پای در آمد و
وت و خداوندخان حبشی و سهیلخان خواجه سرا و دیگر امرا صلاح در توقف ندید

باتفاق اسمعیل نظامشاه روی بگریز نهادند و امرای برهانشاه تعاقب ایشان

چون بیاقوت خداوندخان رسیدند برو غالب آمده سرش از تن جدا

وسهیلخان از مشاهده این حال اسمعیل نظامشاه را در یکی از قصبات گذا

خود بجانب بیجاپور گریخت امرای برهانشاه چون اسمعیل را بدست آو

از سهیلخان قطع نظر کرده او را بملازمت پدر رسانیدند برهان شاه مبتهج

گشته راجه علیخان را که دران یورش در امداد تقصیر نکرده بود چند ا

وفیل پیشکش نموده وداع کرده خود بجانب احمدنگر شتافت محمد شریف آ

بطریق تعمیه تاریخ این فتح چنین یافته مصراع بگو مروج مذهب سرجما

هرگاه مذهب سرجمال که جیمست بگیرد تاریخ فتح میشود مدت سلط

اسمعیل نظام شاه قریب دو سال بود ذکر سلطنت برهان نظام

ثانی بن حسین نظام شاه برهانشاه در عهد برادرش مرتضی

در قلعه لهاگر محبوس بود و جاگیر لایق داشته اوقات شریف بف

میگذرانید دران ایام چون صاحب خان سر به بی اعتدالی بر آورده ا

سپاه از اوضاع مرتضی نظامشاه متنفر شدند هر آئینه وقتی که نظامشاه

صاحب خان بشهر بیدر رفته بود آنجماعت فرصت یافته ببرهانشاه عر

نوشتند که برادرت دیوانه شده قابل بادشاهی نیست اگر تو از قلعه بر

لهی مایان سر در حلقه فرمان تو آورده از مخلصان یکجهت خواهم بود برهانشاه با حاکم
قلعه راست آمده خروج نمود و پنج شش هزار سوار در خیبر باو ملحق شده چتر بر سر
مرتفع ساختند و این خبر بحوالی سدر بنظامشاه دیوانه رسیده بقلعه بتعجیل روانه احمدنگر
شده یک روز پیشتر از برهانشاه باسیصد کس بآن بلده رسیده بقلعه درآمده
همان روز وقت عصر برای رفع مظنه عوام الناس که میگفتند در حیات نیست از
این پرده برآمده بر فیل سوار شده بشهر درآمده چون ببازار نعمتخان چاشنیگیر سمنانی
رسید نزدیک دکان خواجه زین سمنانی که نرد همزبانی و وجیه بود و بادویه فروشی
اشتغال داشت فیل را ایستاده کرده پرسید که چه متاع داری گفت از قسم معاجین و
اشربه و ادویه هرچه باید حاضر است نظامشاه گفت داروی که دیوانگی را مفید باشد
داری گفت آری اجزای جلاب از همه قسم مهیاست نظامشاه گفت نمیدانم که من
دیوانه ام که بطریق مشایخ منزوی گشته میخواهم بادشاهی کنم یا برادرم دیوانه است
کی بتقریب خود را بعزغشه گرفتار ساخته لشکر بر من میکشد زینی گفت شما بدولت و
سعادت و حشمت متمکن اید و مهمات سلطنت باحسن وجهی متمشی میگردد و برهانشاه
دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین برادر مشفق و مهربان خروج میکند و قدر
نعمت نمیداند نظامشاه ازین سخن خوشحال گشته بخندید و کیسه یکهزار هون باو
داده از انجا بگذشت و با آنکه بعد از هشت سال بمیان مردم درآمده بود

اکثر نفران وث گردان خود را شناخته با ایشان همزبانیها نموده اکثر بازارها

شهر سیر فرموده بقلعه رفت روز دیگر برهانشاه بباغ هشت بهشت رسیده نزول

فرمود چون خبر سواری نظامشاه انتشار یافته بود اکثر مردم برهانشاه گردیده

ترک رفاقت کرده باحمدنگر رفتند وقت ظهر نظامشاه بر پنج روز سابق فیل سوار از قلعه

برآمده قریب ده هزار سوار در ظل چتر او جمع آمده نزدیک کالاچبوتره بایستاد و صلابت

سرلشکر ساخته با توپخانه و فیلان نامی بر سر برادر نامزد کرد و در حوالی هشت بهشت

لفریقین جنگ واقع شده برهانشاه منکسر و منهزم بجانب بیجاپور رفت و بعد از دو

سال بطلب بعضی امرا در لباس درویشان باحمدنگر آمده با اعوان و انصار چنان مقرر

که در فلان روز که صلابتخان در دیوانخانه نشسته بمهمات خود مشغول باشد با پانصد

یکدل و یکزبان بر سر او تاخته بقتل رساند و با حسن وجه برادر مزوری دیوانه را

یکی از قلع محبوس سازد و خود متصدی امر سلطنت گردد قضارا چون وقت

رسیده بود صلابتخان واقف گشته جمعی را که باتفاق و یکجهتی برهانشاه متهم

گرفته بعقوبت تمام بکشت و در تجسس برهانشاه شده هشیار خود گردید برهان

چون در لباس درویشان بود هر روز در جائی می بود بدست نیفتاده از آنجا

نموده بگجرات نزد قطب الدین محمد خان غزنوی رفته بعد از چند روز بخدمت

اکبر بادشاه غازی رفت و در آغاز سیصدی شده وقتی که همراه خان اعظم

278

بطرف دکن نامزد شد بمنصب هزاری اختصاص یافت وچون خان اعظم تا
پور رفته غارت کرده بی نیل مقصود مراجعت نمود برهانشاه بهمراه صادق محمد خان
خانان مابین سلاب وکابل تعین شده از ولایت بنکش اقطاع یافت وچون
پس در احمدنگر پادشاه گردید حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی او را
ولایت بنکش طلبیده بدکن فرستاد چنانکه گذشت بمقتضای من طلب شیا
ظهور آخر عمر صاحب تاج وتخت گردیده مذهب مهدویه را که در عهد پسرش
ن یار رواج یافته بود برانداخت وحکم کرد که هرجا مهدوی باشد بقتل
رسانیده مال واسباب او سبیل سازند بنابران دران مملکت در اندک زمانی
ی از ایشان نماند وروش منابر بازار خطبه ایمه اثنا عشر زیب وزینت یافته
ب امامیه رواج تمام پیدا کرد وغریبان قدیمی آن دولت خانه که از شامت کفران
خان جلاوطن کرده بودند باحمدنگر آمده باز آن بلده جلوه گاه ارباب کمال گردید
او خان حبشی که هم از قهر عادلشاه بجانب شهر احمداباد بیدر گریخته بود بدرگاه
شتافته باقطاع لایق سرافراز گردید عادلشاه را اینمعنی موافق مزاج نیامده
هانشاه پیغام داد که شرط دوستی وطریق یکجهتی مقتضی آنست که با دوست
ت وبا دشمن دشمن باشیم ودر نیکی وبدی شریک یکدیگر بوده بیگانگی را در میان راه
هم عجب است که آنحضرت غلام حرامخور این دولتخانه را در سرکار اشرف را

داده مقرب درگاه خود ساخته اید وظیفه برادری وشیوه حق گذاری منظور دا
درپاس خاطر دوستان بکوشید وآنرا موجب دوام دولت دانسته کار
گیرند که مستلزم خشنودی اینجانب باشد برهانشاه ازین پیغام برآشفته بی صبر
وهنوز که مبانی دولت را استحکام نداده بود و دوست از دشمن تفرقه نکرده
آن پیام سخنان وحشت آمیز فتنه انگیز بر زبان جاری ساخت ورفته رفته
رسید که عادلشاه در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت بهانه جو گردید ملا
جهری ابا احمدنگر فرستاده پیغام کرد که سه صد حلقه فیل که از خامی و نادانی دلا
منتقل بنظامشاهیه شده دوستی را مرعی داشته روانه اینجانب نمایند ودر
واهمال خسران عظیم تصور کرده از وخامت عاقبت نیندیشیده برهانشاه ازین
بیشتر آزرده گشته باحضار لشکر فرمان داد با آنکه امرا در مقام نفاق بوده
بر سلطنت او نمی نهادند عجلت نموده کوچ برکوچ بمیان ولایت عادلشا
عادلشاه او را او خود نهاده از بیجاپور نهضت نفرمود برهانشاه بمنکلب
آب سوره رسیده از انجا قدم پیشتر نهادن صلاح دولت خود ندیده وبکنکا
وبعضی مقربان درهمانجا قرار داد که آن ضلع نهر سوره قلعه بسته وا
عادلشاه را تا انجا متصرف کرد و آن قلعه میان ایشان سرحد
بتدریج قلعه شولاپور وشاهدرگ نیز مسخر ومفتوح کرد اند پس ساعت خ

جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان هنرمندان جایگذشت از آب سوره بود
نیدتا بجای که قدیم الایام در انجا قلعه بود و بمرور شهور و سنین اندراس
نه بود پایه برپایه اش نهاده بتعجیل تمام باتمام رسانند چنانکه گذشت چون
بر مصلحتی از بیجاپور لشکر بمدافعه آن نامرد نشد بخاطر جمع بکار خود مشغول گشتند
ن موسم برسات نزدیک شد و دغدغه آن بود که آب سوره زیاده شده
ند قلعه و لشکرگاه برهانشاه حایل شود و مردم عادلشاه بجبر و قهر متصرف
بند هر آئینه هنوز قلعه نیمکاره بود که دروازه ها نصب کرده مشحون از ذخیره
یت و حربی ساختند و در اثنای موسم باران بصرف نقود فراوان در
م آن ساعی گشتند درین اثنا دلاورخان بدان تصور که عادلشاه از عهده
شاه بعضی نمیتواند نمود و محتاج مثل من نفراست خواست که قولنامه از
دلشاه گرفته به بیجاپور رود و باز بر نهج سابق زمام حکومت بدست آورد عادلشاه
دا همعنی از خدا خواسته در ساعت قولنامه فرستاد و هر چند برهانشاه
کرد مفید نیامده دلاورخان متوجه بیجاپور شد لیک بمجرد رسیدن بسزای
رسیده مقید و محبوس گردید آنگاه عادلشاه بخاطر جمع رومیخان و الیاسخان
باسیاری از امرا جهت دفع مزاحمت لشکر برهانشاه نامزد فرمود رومیخان
حم قلعه نشده امرای برگی را با پنج شش هزار سوار که داشتند جریده از آب

گذرانیده تا حوالی معسکر برهانشاه رتاخته آب لیش و استراحت از میان ا
برداشتند و چون ایشان از آب گذشته مزاحمت تمام باردوی برهانشاه
از جرات و خیرگی آنجماعت برآشفت اما چون بر اخلاص امرای خود اعتماد
خود وقت شب بر مصحع ایشان که کنارندی سوره بود ایلغار برده قریب
بحوالی ایشان رسیده آنها سپاهی افواج از دور دیدند بنابر آنکه نهر مذکور
داشت در ساعت خود را بآب زده عبور کردند و باتفاق رومیخان و الیاس
و دیگر امرا فوجها آراسته در انطرف بقصد مقابله و مقاتله صفها آراسته از
قضا را همان لحظه سیل عظیم آمده عبور برهانشاه متعذر گشت پس از اینکه
چند توپ کلان از افواج عادلشاه سر داده چون دانست که عبث است بار
خود معاودت نمود و همان روز باز امرای برگی از آب گذشته در تاخت و تاراج
لشکر برهانشاه شروع نمودند و بعد از انکه مدتی برینمنوال گذشت و آثار قحطی
برهانشاه ناچار گشته قلعه ستجدث را باسدخان ترک سپرده مشحون از
رجال گردانید و از انجا کوچ کرده چند منزل بجانب ولایت خویش پس
غله و آذوقه از ولایت نظامشاه بفراغت رسیده از محنت غلاء نجات حاصل شود
رومیخان و الیاسخان فرصه یافته با تمامی لشکر از بیوره عبور کردند و تعاقب
نموده در تشویش و مزاحمت خود را معاف نداشتند برهانشاه مضطر گ

نواب

مخلص امیرالامرای برار را که بشجاعت معروف و مشهور بود با اکثر امرای خود
رب سپاه عادلشاهیه مقرر فرمود و در سه کروهی ا رد و بین الفریقین جنگ صعب
دی نمود نورخان از طعن نیزه اعتماد خان ستری که از سر نوبتان عادلشاه
د بمعرض هلاک رسیده شکست فاحش نصیب برهانشاه شد یکصد و پنجاه فیل
رگ نامی بتصرف عادلشاه در آمد و برهانشاه مخذول و منکوب گشته امرا نظر حقارت
او می نگریستند و کاملخان دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند
او را از پادشاهی معزول ساخته پسرش اسمعیل را بپادشاهی بردارند برهانشا
انحالت و اراده واقف گشته کاملخان و برادران او را بسیاست رسانید
دکنیان ازین مبحث بیشتر متوحش و متنفر شده با برهانشاه دل دگرگون کردند
یوسف خواجه سرا که در حسن و صباحت عدیل نداشت و از جمله مقربان برهانشاه
ساختند که هنگام شب در اثنای خواب او را کشته اسمعیل را پادشاه
ازند برهانشاه آن خبر شنیده باور نکرد تا در شبی که خود را بخواب ساخته
دیوسف بخیمه در آمد و دست بخنجر کرد برهانشاه برجسته دست او بگرفت
ون نهایت تعلق خاطر باو داشت نابینا ساخته از سر خون او درگذشت
د قلی قطب شاه و راجه علیخان صحبت را غلیظ دیده جمعی از مردم
حب اعتبار را مثل مصطفیخان استرابادی و خواجه عبدالله توني

به بیجاپور فرستاده طالب صلح کردیدند وقریب سه ماه عادلشاه از قبول
ابا کرده چون مبالغه والتماس آن دو بادشاه از حد گذشت بصلح راضی گشته
بدان شرط که برهانشاه آنقلعه را چنانکه خود ساخته است خود شکسته باز با
مراجعت نماید وخواجه عبد السلام متعهد آن شده معروضداشتند که جهت ا
صلح وشکستن قلعه یکی از معتمدان درگاه بفرستند تا در حضور مهمات فیصل
عادلشاه ملتمس ایشان مبذول داشته شاهنوازخان شیرازی
که برخی از احوال او در ذیل وقایع عادلشاهیه ثبت افتاده نزد برهانشا
فرستاد چون شاه نوازخان باردوی عادلشاه نزدیک شد ارکان دولت
او لوازم استقبال واعزاز بجای آورده مبتهج ومسرور گردیدند وبرهانشاه
حضور خود قلعه را شکسته واثری از آن نگذاشته روانه احمدنگر شده وا
برنده شاهنوازخان را بعزت لاکلام رخصت معاودت نمود وخود بابلغه
باحمدنگر رسیده سلامتی را نعمت شگرف دانسته ودر سنه احدی و
قاصد دفع فرنگان قلعه ریکدنده شده جمعی از امرا را بجانب بدرحوا
نامزد نمود وحکم کرد که بالای کوهی که کنار دریا واقع شده وکشتیهای آ
از انجا بر نگذرند تردد نتوانند قلعه مشرف بران بزنند وبالای برجها توپ
ضربزن نصب کرده مانع تردد فرنگان شوند چون چنین کردند وآن قل

سوم بکهواله گردید عیسویان مدار تردد لشب انداخته از جمع بهادر هندوستان که تعلق
عیسویان داشت طالب مدد شدند و از ممد جامد با ایشان رسیده در اندک مدت دو دفعه بر لشکر
لام شبخون آوردند و هر دفعه قریب دو سه هزار دکنی بقتل آورده فایق گشتند برهانشاه اگرچه
دل از کشته شدن دکنیان راضی نبود اما بحسب ظاهر اظهار کلفت کرده فرهاد خان و شجاعخان
فی را با بسیاری از امرای کبار دکن که از ایشان ایمن و مطمین نبوده و جمله دو هزار سوار
نید انجانب روانه ساخت تا مضمون این مصراع مصراع از هر طرف که شود کشته سود اسلام است
هور رسد و از آنکه از بندر وسی و دمن که مابین گجرات و دکن واقع اند انواع مدد بمردم
رنده میرسید بهادر خان گیلانی را سر لشکر کرده باتفاق امرای عرب علیحده بران سادر
دکرد بهادر خان چون بدانجا رسید روز چهارشنبه هفدهم شوال سال مذکور ریگهر از فرنگیان
وار و بسیاری از زنگیان دیوسار و حبشیان و دکنیان که نامزد قلعه کهواله شده بودند
ش و کوشش تقصیر نا کرده رایت فرنگ را نگونسار ساختند و قریب صد دولت
نی به تیغ غزا گذرانیده مظفر و منصور گردیدند و چون این خبر به برهانشاه رسید شادمان
نه بجشن و طوی اشارت فرمود و در عمارت آئینه خانه که برهانشاه در حسب بغداد ساخته
بلس بزم ترتیب یافته مجلسیان ارسطو فطرت و شعرای نکته سنجان عطارد فطنت
بان ناهید عشرت حاضر گشتند و چون آنمجلس من جمیع الوجوه مشابهت تمام با
جاودان داشت آن شهریار قلم تکلیف از وضع و شریف برداشته حکم فرمود که

هرکس هرچه از مکیفات اراده نماید مردم بادشاهی حاضر سازند ساقیان خورشید عذار بار
خم المجلس در آوردند و پیش خدمتان مشتری طلعت ماه سیما ترکیب و معاجین و
وفور و نقلات غیر مکرر جلوه گر ساختند بعضی که پیوسته هوای صهبا در سر و آرزوی
در خاطر نقاب حجاب از پیش برداشتند و بی تکلف بی پیغش رغبت فرمودند فرد
عیش است و رو باده حلالست حلال ٭ بزم شاهست و روتوبه حرامست حرام ٭ و
دیگر که صوفیان پرهیزکار بمغیرات حلال میل نموده باشربه لذیذ میل کردند و مطربا
نوا که سرمایه نشاط و پیرایه مجلس انبساط اند بزمه چنگ و عود و ناله و سرود ناهید را از
بدان تماشا گاه کشیدند و بنغمه بربط و رباب وان چرخ کبود را برقص آوردند و اهل
تعریف آن بزم دلکشا بسخنان دلپذیر بشهادت بی نظیر تمسک حسنه بلطایف عبا
و ظرایف استعارات بمزبانیها نمودند و از جمله اهل نظم واقف امور آسمانی و موا
رقمی این رباعی غرا بدیهه در وصف آنمحفل جنت آسا از بحر خاطر بساحل بیان رسانید
آنی که چنان کرشمه نرکس تست ٭ گنجور دو کون بنده مفلس تست ٭ آئینه اسکن
جمشید ٭ ناطع ملک دریچه مجلس تست ٭ در ماه ذیقعده همین سال برهانشاه خیر
که حضرت اکبر بادشاه غازی نواب خانخانان ولد بیرمخان را باسپاه گران بولا
فرستاده و شاهرخ بادشاه بدخشان و شاه بازخان کنبو را بسلطانپور ندبار روانه فرموده
انمیغ شعرنود برد غدغه لشکر کشیدن خانخانان بجانب مملکت برار هر آئینه برهانشاه عماد

اری از دراجه علیخان فرستاده درباب آن سیلاب تند مشورت نمود درین اثنا در بقعه
ورحادثه عظمی در ولایت چیول روی نمود و آنچنانست که چون قلعه کهوله صورت
م پذیرفت فرهاد خان برج و باره اش بتوپهای صاعقه آثار و ضربزنهای شهاب کردار
تواری یافت فرهاد خان حبشی و اسد خان و تاجخان و نصیر الملک و دولتخان و امرای
دست علی مولد بمحافظت آنقلعه پرداخته نمیگذاشتند که از هیچ جانب مدد بقلعه
بید رسد و نزدیک بود که نصاری تنگ آمده جلای کردند که ناگاه برهانشاه در آن ایام
ز نفس اماره گشته بمباشرت و مخالطت غلمان و نسوان حریص گردید و حکم کرد که هر جا
وره شایسته خدمت بادشاه باشد خواه شوهردار و خواه غیر شوهر در شبستان شهریار حاضر
نند این معنی موافق مزاج خاص و عام نیفتاده از برهانشاه متنفر شدند و چون شنیدند که
فتحخان حبشی که از امرای معتبر بود زن جمیله دارد او را نیز طلبیده شجاعتخان از فرستادن
با کرده برهانشاه بر آشفت و او را درون قلعه بوکلان سپرده زن او را بجبر و قهر
برای خود آورد و آنچنانکه تعریف او شنیده بود چون نبود بی دست بجانب او دراز
صحبت معاودت نمود اما شجاعتخان بمجرد شنیدن آن خنجر در شکم زده خود را کشت
خبر انتشار یافته فرهاد خان و جمیع امرای کهوله از اوضاع برهانشاه دلگیر شدند و
فظت قلعه و جنگ کفار فرنگ مثل اول نکوشیده در صدد آن شدند که فرجه
بجانب احمدنگر روند و اعلام بغی افراشته در دفع برهانشاه کوشند اهل فرنگ

آن امر را فهمیده موازی قراب مشحون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال ا
با در خود طلبیدند و خود نزدیک رنگدنده آمده در شب تار از برابر حصار کهرله بگذ
برگدنده رسیده صبح روز جمعه شانزدهم ذیحجه قریب چهار هزار فرنگ بهیت مجموعی
آن حصار شدند و تاجخان و امرای که با قلیلی از سپاه که بیرون قلعه فرود آمده بو
سراسیمه از خواب برخاسته بجانب روی بگریز آوردند و چون فرهاد خان از غ
دلگیری در محافظت حصار مثل سابق اهتمام نداشت دروازه بانان که هنوز تاریک
دروازه را جهت تردد مردم کشاده بودند سپاه فرنگ که تعاقب منهزمان کرده بودند
آورده فرصت دروازه بستن نداده و از عقب تاجخان و امرای زده زده بقلعه در آمد
نمودند فرهاد خان و اسد خان و سایر اهل قلعه غوغا شنیده سراسیمه از بستر خواب
برخاستند و با آنکه اضعاف مضاعف فرنگ بودند از شامت غفلت بمدافعه
بالتمام حیران مبهوت ایستادند و کفار فرنگ بخاطر جمع همه را مانند گوسفندان قر
مذبوح گردانیده در یکساعت قریب ده دوازده هزار کس را شهید ساختند و کهرله ر
شکسته و توپ و ضربزن و اموال و اسباب متصرف شده غیر از فرهاد خان که زخم
اسیر ایشان گشت باقی جمیع امرا را شربت ممات چشانیدند و برهانشاه آن خبر
کشته شدن انجماعت را عین فتح دانسته و پرتو التفات بر تربیت غریبان انداخ
مرتضی خان انجو و شیخ عبد السلام عرب و احمد بیگ و قزلباشخان و خلیفه عرب و اورنگ

وجو

خواجه اندق ماوراءالنهری و غیره را بمنصب امارت مشرف گردانید و خواست که ایشان را روانه
ول کرده کفار فرنگ را استیصال گرداند که ناگاه برادر عادلشاه که در قلعه بلکوان خروج
ده بود کسان فرستاده طلب امداد کردید و متعهد شد که چون قابض تختگاه گردد نه لک هون
دولت فیل و قلعه شولاپور تسلیم وی نماید برهانشاه طمع در آنها کرده گفت بهتر آنست که
نت آنکار بسازد بعده باتفاق او فرنگیان رکندده را استیصال سازد پس بتاریخ غره ماه ربیع
ال سنه ثلث و الف از احمدنگر بجانب تلکوان روان شد و در حوالی قلعه پرینده خبر کشته شدن
در عادلشاه شنیده در کمال خجالت و انفعال برگشت و این کدورت و غصه علاوه
نهای دیگر گشته بر بستر ناتوانی تکیه فرمود عادلشاه که از نهضت او جهت امداد برادرش
زاده اسمعیل خاطر آزرده بود با امرای سرحد فرمان داد که بولایت برهانشاه باسکاور
به کرناتک ساخته قرار داد که شما از آن طرف لشکر کشیده قلعه سکاپور متصرف شوند و ما
بطرف لشکر بر قلعه شولاپور فرستاده مسخر و مفتوح میگردانیم راجه کرناتک چون قبول آن معنی نمود
ماه جمادی الاول سال مذکور مرتضی خان انجو را سپه سالار ساخته با اخلاص خان مولد
عبدالسلام و جمیع امرای غریب با ده دوازده هزار سوار بمدافعه امرای برگی و حرامی
یت عادلشاه روانه ساخت و گفت من نیز از این مرض شفا یافته متعاقب با لشکر برار
نصوب خواهم شتافت مرتضی خان بحوالی قلعه رسیده اذبک بهادر را با بعضی از
الطلیعه لشکر ساخته بمقابله امرای برگی پیشتر فرستاد قضا را در اینجا نیز لشکر برهانشاه شکست

خوزداد یک بهادر کشته شد برهانشاه از استماع آن خبر خود را بیشتر بغم و غصه سپرده مزاج

بنوعی از اعتدال منحرف شده که حکمای حاذق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته رفته

سوء القنیه و اسهال خونی و تب محرق بهم رسانیده یکباره صاحب فراش گردید پسر

خود ابراهیم را ولی عهد گردانید اسمعیل را اینا بر آنکه مهدوی مذهب و دشمن عرب

از بهم گذرانید اخلاصخان که راغب سلطنت اسمعیل بود از شنیدن دلتنگ گشته و

از جانب عربان دانسته در لشکر مرتضی خان صلاح بر آن آگاهی یافته صلح گردید و با بعض

از امرای غریب راه احمدنگر پیش گرفت بتعجیل خود را بر برهانشاه رسانید و بهادر خان

فوت برهانشاه را جزم و یقین کرده با بعضی دیگر از امرای غریب بجانب بیجاپور

و شیخ عبد السلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان کرده در اردو مانده بود دکنی و

اتفاق کرده او را با متعلقان شربت شهادت چشانیدند و اخلاصخان بعد از تفرقه

عربان و افروختن آتش فتنه مهمات را یکرو کرده بقصد استیصال برهانشاه با جمعی

دکنی و حبشی با احمدنگر رفت برهانشاه جمعی را نزد وی فرستاده لوازم نصیحت بجا آورد

در تمرد و عصیان راغب و راسخ یافت با وجود ضعف و ناتوانی در پالکی نشسته از قلعه

برآمد و چتر و آفتابگیر و اسباب پادشاهی با براهیم ارزانی داشته در آن روز در همایونپور که

جوهر همایون والد او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاصخان صفی قلب اهل حسن

و بارانست آراسته مقابل و لیعمت خویش اعلام کفران و طغیان برافراشت و بمقصد

شهود شعر با ولینعمت ازار برون آئی ،، گر سپهری که سرنگون آئی ،، بعد از حرب
صف شکسته و بدحال بجانب رنده گریخت و برهانشاه مظفر و منصور بقلعه احمدنگر تشریف
ده چون دران معرکه تعب و مشقت بسیار قرین وی گردیده بود در روز دیگر که هژدهم
شعبان سنه ثلث و الف باشد طایر روح پرفتوحش بآشیان جنان
واز نمود مصرع بقا بقای خدا ایست ملک ملک خدا ،، مدت سلطنت او چهار
سال و شانزده روز بود و مولانا ظهوری ساقینامه مخترع خود را که قریب چهار
ار بیت است بنام برهانشاه مزین گردانیده و در انجا داد شاعری داده

لر سلطنت ابراهیم نظامشاه بن برهان شاه ثانی

اهیم نظامشاه بعد از پدر مالک تاج و نگین گشت و میان منجوی دکنی که اتابک
انشاه بود بموجب وصیت بامر وکالت قیام نموده پسران و برادران و اعوان
برادر سلک امر امنتظم گردانید و اخلاصخان مولد باوجود چنان جرا مجوری که
با خداوند خویش صف آراسته جنگ کرد کسان فرستاده طالب عفو و
نامه گردید و ابراهیم نظامشاه و میان منجو از فتنه و سرکشی او اندیشه کرده
نامه مرسول داشتند و او باحمدنگر آمده جماعتی از حبشیان و مولدان را دست
ت چنانکه دو فرقه شده یکی بمیان منجو پیوستند و دیگری باخلاصخان گردیدند
لدام صاحب داعیه شده ببزرگی دیگری سر فرود نمی آوردند بنابران مهمات

سلطنت بی رواج مانده هرکس راهوائی و هرناکسی را رائی پدید آمد در مجلسها

زبان بلاف و کزاف کشوده کاه متعهد مقابله لشکر اکبر بادشاه میشدند و کا

متکفل مدافعه امرای عادلشاهی میکشتند و با ایلچی عادلشاه میر صفوی که از

صحیح النسب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میساختند و چو

امثال این اخبار بمسامع عادلشاه رسید جهت اصلاح دولتخانه نظامشاه و

تادیب بی ادبان از بیجابور متوجه شاه درک کردید رای اخلاصخان متابعان

اقتضا کرد که لشکر فراهم آورده بسرحد شتافته تا عادلشاه محاربه نمائیند و میان

این رای نپسندیده کفت خیل و حشم ما بی سامانست و بی سرانجام و ا

چنانکه باید مطیع و منقاد بادشاه نیستند مناسب آنست که صاحبان تحف و

او فرستاده صلح نمائیم و بخاطر جمع بملک و مال لشکر پرداخته مهیای مقابله و

حضرت اکبر بادشاه غازی کردیم اخلاصخان که مرد لانمس و لاالعقل بود قبو

ناکرده در شکر کشی بجانب شاه درک اصرار نمود و چون میل خاطر ابراهیم نظا

نیز با آنمعنی بود میان منجو سکوت اختیار کرده با بادشاه متوجه آنطرف شد

بعد از انکه بسرحد رسیدند میان منجو جهت حجت یکبار دیکر بزرکان درکاه را

کفت که عادلشاه در مملکت خویش نشسته و از و و از سپاه او هیچکونه آسـ

مزاحمتی بملک ما نرسیده صلاح دولت نیست که شما ابتدا در تحریک سلسله

ده داخل ملکت او گردید هنوز در صلح گشاده است با او از طریق ملایمت و دوستی
آمده باط قتال و جدال مفروش نگردانید ابراهیم نظامشاه که در شرب خمر افراط
دد یک لحظه هشیار نمی بود چون خواهش طبیعت اخلاصخان و اعوان او
نگ دید گوش بسخن میان منجو نکرده قدم در ولایت عادلشاه نهاد و حمید خان
ر لشکر عادلشاه بود و در سرحد خود اقامت داشت فوجها آراسته اعلام
حت و مدافعت بر افراشت میان منجو که مرد جهاندیده کهن سال بود مبحث را خوب
ره جمعی را نزد حمید خان فرستاد و پیغام داد که بادشاه ما جوان و خورد سال و بی تجربه
ت و مع هذا بمصاحبت جمعی شریر که از دایره انسانیت بیرون اند گرفتار گشته و از شرب
ام عصای عقل از دست داده التماس مینمایم امروز که از روزهای ماه ذیحجه است
لی در نیماه حرامست جنگ را موقوف داشته وقت ابدو سازید شاید که ما را
مت شده او را بنصایح و مواعظ از سر این اراده بگذرانیم و چون در غیاب سو کنند
دلشاه داده بود حمید خان قبول آنمعنی کرده از سر راه نظامشاه کناره گرد و بجانب
ت راست او در یک کروهی فرود آمد نظامشاه چون آنجا رسید و حمید خانرا
مقابل ندید بخیال کیفیت شراب آنمعنی را بر زبونی کرده بهر نوع که بود آنروز
بجا نزول نمود و در آنشب میان منجو و تابعان او هر چند فسخ جنگ را میخواستند
نشان او کنند چون اجلش رسیده بود سودمند نیامده روز دیگر صفها بیاراست و حمید خان

حبشي بران مطلع شده او نیز بتعبیه سپاه قیام نمود و بسرعت برق و صوالت
بمیدان قتال شتافت و قریب پنجاه هزار سوار از طرفین مقابل یکدیگر شده
بهادران و یکه جوانان تکاوران را بجلوه درآوردند و شمشیر و خنجر زمین جنگ
بخون یکدیگر رنگین گردانیده داد مردی و مردانگی دادند انگاه جمیع افواج بیکبار
درآمده بر یکدیگر حمله نمودند و باستعمال الات حرب پرداخته آثار بی رحمی
ساختند مثنوی سپاهی چو فیلان آشفته مست ٭ همه نیزه و تیغ و خنجر بدست
بنوک سنان و به تیر خدنگ ٭ ربودند از روی خورشید زنگ ٭ در انروز
و غریب روی نمود میمنه نظامشاه میسره عادلشاه را درهم شکست قریب ده کروه
کردند و میمنه عادلشاه میسره نظامشاه را زیر و زبر ساخته قریب سه کروه تعاقب
و چون اعتقاد طرفین آن بود که فتح از جانب ماست بتاراج بنگاه یکدیگر مشغول
ابراهیم نظامشاه با جمعی از مخصوص ها که عدد ایشان از صد متجاوز نبود با
چند از فیلان در معرکه ماند و بحسب اتفاق سهیلخان خواجه سرا و مقصود خان
شحنه فیل با یکهزار سوار و هفتاد فیل جنگی بدانجا رسیدند جمعی از مقربان گفتند
قلیلیم و فوج خصم بنهایت کثرت صلاح آنست که از معرکه بگوشه رفته چو
بلازمت شتابند بمدافعه این فوج شتابیم ابراهیم نظامشاه باین معنی راضی
و بکیفیت شراب شمشیر کشیده و فیلهای مست پیش کرده بمقابله و مقاتله

286

شتافت و در حمله اول بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادلشاهی از اسپ افتاده
جان شیرین فرمود و شامت ستیزه کار خود ساخت سهیلخان حسد او را
الکی گذاشته که او را باحمدنگر رسانند و فیلان او را متصرف شده چون شب
بپایان آمد همچنان سواره آنشب را بپایان رسانید امرای نظامشاهی که از
میسره عادلشاه رفته غنیمت فراوان بدست آورده بودند خبر کشته شدن
شنیده هر کدام بطرفی گریختند و سهیلخان زر و دیگر تمامی توپخانه نظامشاه را
متصرف شده بعادلشاه رسانید و میان منجو میشتر از همه کس خود را بقلعه احمدنگر
رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را بگمان آنکه از خاندان نظامشاهست از دولتاباد
آورده چتر بر سر او گرفت و بهادرشاه ولد ابراهیم را که طفل شیرخواره بود بقلعه جوند
فرستاده محبوس گردانید و مدت بادشاهی او چهار ماه الا دو روز بود ذکر
سلطنت احمدشاه بن شاه طاهر چون اخلاصخان مولد
سپرداران ستیزه و عناد پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظامشاه را
...ن دادند میان منجو بشتاب سحاب باحمدنگر آمده قلعه و خزانه را بتصرف خود
... اخلاصخان و دیگر اعیان درگاه را اندرون حصار خوانده انجمنی ساخت و در باب
بادشاه قرعه مشورت درمیان انداخت امرای حبوش التفات خاطر
زمان چاند سلطان بجانب بهادرشاه بن ابراهیم نظامشاه مشاهده نموده

همگی بسلطنت او راغب و مایل گردیدند و منجو و بعضی امرای دکنی از صغر سن

که در آن مدت یکسال و هفت ماهه بود اندیشه کرده قبول آن معنی ننمودند نظم جهان

و پایگاه کوی ؛ کلاه کیانی و گنج وی ؛ کسی را سزد کو بهنگام جنگ ؛ ش

شتاب و بداند درنگ ؛ امرای حبوش بامثال این سخنان فریفته ش

چاند سلطان فرو گذاشتند و با منجو همداستان گردیده لوازم عهد و پیمان بر

آوردند و باتفاق همدیگر خواجه نظام استرآبادی را که از درگاه برهان نظامشاه

میر سامانی یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب قلعه جوند حبر فرستاده ا

شاه طاهر را بشهر احمدنگر آوردند و روز عید الضحی سنه ثلث و الف او را با

برداشته خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر قسم

بهادر شاه را که در حجره عطوفت چاند سلطان پرورش می یافت بزجر و تعدی بقلع

محبوس ساختند و بعد از چند روز چون بوضوح پیوست که احمد شاه از خاند

نظامشاهیه نیست اخلاص خان و امرای حبشی از کرده خود پشیمان گشته در

عزل وی شدند و بوضوح این داستان چنانست که چون برهان نظامشا

نظامشاه بحری از جهان گذران درگذشت حسین نظامشاه ولیعهد گردید

سلطان محمد خدابنده و شاه علی و محمد باقر و عبد القادر و شاه ح

را در مملکت موروث موجب هلاک دانسته هر یک بطرفی از

ت هندوستان فرار نمودند وبعد از مدت مدید در اواخر عهد مرتضی نظامشاه شخصی
م بشاه طاهر بحوالی دولتاباد رسیده دعوی نمود که سلطان محمد خدابنده بتاریخ
ر ولایت بنگاله برحمت ایزدی واصل گشت و من فرزند صلبی اویم و از حوادث روزگار
ملکت موروثی آورده ام ارکان دولت و اعیان حضرت مرتضی نظامشاه خصوص
لطنت نشان صلابتخان بتجسس متفحص احوال او شده شرایط تفتیش بجای
ند اما بسبب طول عهد و تغیر اوضاع او از تمیز حق و باطل عاجز گردیده لب
یق و انکار نگشودند و از راه حزم و احتیاط که مبادا جمعی ازلوند و اوباش
ح آمده فتنه انگیزند هر آئینه او را در یکی از قلاع محبوس ساخته کسان معتمد نا
لطان محمد خدابنده و متعلقان او را بواجبی میشناختند باگره و دهلی نزد
شاه قتالی که دران اوان ملازم حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بود
ستادند و پیغام دادند که شخصی بدین شکل و شمایل باینصوب آمده میگوید که من فرزند
ان محمد خدابنده ام و شاه طاهر نام دارم چون خلاصه عمر سلطان محمد در انحدود
ن شده است یقین که کماهی حالات او بر انحضرت ظاهر خواهد بود امیدوارم
به معلوم باشد اعلام بخشند تا بندگان درگاه از تردد و تفرقه خاطر باز رهند برهانشاه
ب داد که نخل حیات سلطان محمد خدابنده در منزل من باختتام رسیده است و فرزندان
ر و اناث که فلان و فلان باشند در صحبت من روزگار بسر می برند اگر شخصی بنابر

غرض خود را اهتمام پسر سلطان محمد خدابنده کرده دعوی فرزندی میمنه ده باشد
غلط و عین افترا است صلابتخان و سایر اعیان حقیقت حال بخاطر آورده
که بالفعل این شخص بفرزندی سلطان محمد خدابنده شهرت یافته است و
آن خاطرنشان عوام الناس کردن بسی دشوار و مشکل می نماید بهتر آن
که سیجان باجل طبیعی درگذشته از و پسری احمد نام باقی ماند که منجو فریب
او را بپادشاهی برداشت و اخلاصخان و سایر امرای حبشی و مولد بر سر این
منجو برگشته در اواخر ماه مذکور در میدان کالاچبوتره تصفیه صفوف نموده
منجو احمد شاه را بالای برج نشانده و چتر بر سر او مرتفع ساخته ولد خود میان
با موازی هفتصد سوار بمدافعه خصمان بیرون فرستاد و بین الفریقین کارزار
بوقوع انجامید جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و در ان اثنا از جانب حبشیان
که بجانب قلعه سر میدادند غلوله بر چتر احمد شاه خورده و غلغله و آشوب درون
حصار افتاد و میان حسین کثرت و غلبه اعدا مشاهده کرده پای از میدان کا
کشیده و بدرون قلعه رفته استیلا و شوکت اخلاصخانیان متزاید گشت و
قلعه پرداخت از اطراف و جوانب سیبه مورچل پیش بردند و ابواب خو
بسته کس نزد حاکم دولتاباد فرستادند که اهنگ خان حبشی و حبشخان مول
از زمان برهانشاه تا آنزمان محبوس بودند بکذارد و تهانه دار دولتاباد اطاع

288

ایشانرا بگذاشت و بنا بر انکه تهانه دار قلعه چون بهادر شاه را بحکم میان منجو حبشیان
داد اتفاق کرده ایشان طفل مجهول النسب را از بازار احمدنگر گرفته و بدودمان
شاه منسوب ساخته سکه و خطبه بنام او کردند و با آن تقریب ده دوازده هزار
بر ایشان جمع آمده میان منجو و محصورین در دریای حیرت غوطه خوردند و چون
ات و خلاص خود مایوس شدند عریضه بسلطان مراد ولد اکبر بادشاه نوشته
فرستادند و التماس قدوم نمودند شهزاده بنا بر انکه از جانب پدر بتسخیر
مامور بود و انتظار فرجه داشت بزودی لشکر فراهم آورده متوجه احمدنگر
لیک هنوز که عریضه بگجرات نرسیده بود میان امرای حبشی بر سر مناصب
ر کدورت مرتفع گشته شمشیر نفاق از غلاف خلاف بر آوردند و در قتل و کشش
کوشیده دران باب از خود بتقصیر راضی نشدند و بعضی امرای دکن که باشان
ند از مشاهده این اوضاع متنفر گشته رفاقت ننمودند و با خیل و حشم بجانب
شتافته بمنجو پیوستند و او باین لطیفه غیبی حیات تازه و قوت بی اندازه
یانیده از قلعه بر آمد و روز شنبه بیست و پنجم محرم الحرام سنه اربع الف در
لی نمازگاه با امرای حبشی جنگ کرده شکست داد شاه ایشانرا اسیر ساخته
د نفر و از مطالبه شاهزاده پشیمان گشته دران اندیشه بود که ناگاه نواب خانخانان
جه علیخان حاکم اسیر بشاهزاده سلطان مراد ملحق شده با موازی سی هزار سوار

مغل و افغان و راجپوت تمام یراق بحوالی احمدنگر رسیدند و میان منجو کا
ایشان ما دم بود قلعه احمدنگر را بغله و آذوقه و خیل و حشم مشحون و مضبوط
با نصار خان دکنی که از جمله انصارش بود تفویض و چاند بی بی سلطان چون
رفاقت نداشت او را نیز با جواهر و نقود درون قلعه نگاهداشت و خود
فراهم آوردن سپاه و طلب کومک از عادلشاه و قطبشاه همراه احمد شاه بجا
قلعه اوسه روان شد و زهره فلک طهارت و پرهیزکاری چاند سلطان بنفس
بر مدافعه لشکر مغل کماشت و از خوف آنکه مبادا انصار خان که از انصار
بود با خصم زمان یکی کرده قلعه را بایشان دهد هر آئینه محمد خان بن میان
زاده مرتضی نظامشاه را مامور گردانید که دفع او نماید و محمد خان در قتل او کمال
شجاعت بظهور رسانیده بمارز و زغایانه در شهر و قلعه خطبه بنام بهادر شاه
ابراهیم شاه خواندند و شمشیر خان حبشی را که فرزندان او زیاده از سال کذ
و کشواد زیاده از هفتاد تن بودند با افضل خان تفرشی و دیگر مردم کار را
بقلعه در آوردند و چون روز بیست و سیوم ماه ربیع الثانی سال مذکور سلطان
باتفاق امرای کبار مغل مثل سیلی که از قلال جبال بفضای صحرا روبنهد
جانب شمال احمدنگر بیک ناگاه نمودار گشتند و در حوالی نمازگاه ایستاده
از دلیران برخاسته پیشتر میشدند و قدم جرات در میدان کالا چبوتره نهـ

ابل

ل حصار را امتشمر زرم وپیکار کردیدند وچند توپ قیامت آشوب بجانب آن
دم سر داده سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداخته وچون روز باخر
ید شهزاده وسپاه مغل یکمی در باغ هشت بهشت که ساخته برهان نظامشاه بن احمد
نظامشاه است نزول نموده شب همه شب لوازم هشیاری مراسم بیداری قیام نمود مثنوی
ر زرکین شهسوار سپهر ٭ بر افراخت رایت برافروخت چهر ٭ بر آمد برین خنگ زرین لجام
صفه خشنده تیغ از نیام ٭ شاهزاده جمعی را بمحافظت شهر برهان اباد که از
تحویلت برهان نظامشاه بود فرستاده در استمالت متوطنین آن دیار بکمال التفات
هور رسانیده در کوچه ومحل ندای الاکل الامان بگوش ادانی واقاصی
رسانیده نوعی شد که رعایا وتجار وغیره پای توقف در دامن کشیده اعتماد بر
ن مغلان کردند وروز دوم شاهزاده وامرای عظام مانند میرزا شاهرخ والی
شان ونواب سپه سالار خانخانان وشاهباز خان کنبو وصادق محمد خان و
سید مرتضی سبزواری وراجه علیخان حاکم برهانپور وراجه جگنات ودیگر امرا
داد اسامی ایشان موجب تطویلست ودر دور قلعه فرود آمده مورچل واللک
ن خود قسمت کردند ودر بیست وهفتم آنماه بوالفضول کینه جو شاهباز خان
به ستمگری معروف ومشهور بود در سپاه اکبری مقربان شاهزاده بالشکر
خویش ببهانه سیر وگشت سوار شد وغارتگران سپاه خود را بتاراج

غنی و محتاج حکم فرمود و در یک طرفة العین تمام منازل و مساکن احمدنگر و برهان آ
همچو خانهٔ لوبکر ربای شده اثر معموری نماند و چون در مذهب تسنن کمال تعص
داشت خواست که مکان محبان اهل البیت را که بلنگر دوازده امام مشهو
غارت کرده ساکنان آنجا را بقتل رساند شاهزاده و خانخانان بران مطل
او را از جر و ملامت کردند و بسیاری از تاراجیان را بجهت عبرت بانواع
سیاست نمودند اما خلایق احمدنگر چون از متاع دنیوی تهی دست
بودند و ایشان را اعتماد بر قول مغل نمانده بود وقت شب جلای وط
هر کدام بطرفی رفتند و امرای نظامشاه در آن مدت سه فرقه شده
یک مطیع دیگر نبود اول میان منجو که احمدشاه را بادشاه دانسته بجا
سرحد عادلشاه نشسته بود و دوم اخلاصخان حبشی که باز در حوالی د
موتی شاه نام مجهولی را باسم سلطان مخصوص ساخته سر در حلقهٔ اط
او در آورده بود سیوم ابهنگخان حبشی که او نیز در سرحد عادلشاه اقامت
شاه علی بن برهان نظامشاه اول که عمر او قریب هفتاد سال رسیده
در بیجاپور توطن داشت نزد خود آورده چتر بر سر او گرفته بپادشاهی برد
و بنا بر آنکه اخلاصخان جرأت ورزیده با ده هزار سوار اطرافی از دولتاباد
احمدنگر شد خانخانان سپه سالار دولتخان لودی را که روی رزمه

بود با پنج شش هزار سوار جرار شایسته کارزار که از لشکر اکبری اینجانب کرده بود
شجاعت ایشان وثوق تمام داشت بدفع او نامزد نمود و در کنار آب نهر گنگ
ولتخان را با اخلاصخان ملاقات حاصل شد بعد از جنگ شکست شامل روزگار
ل دکن گردید و دولتخان و سپاه مغل تعاقب نموده لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند
ز آنجا قصبه پتن که در کمال معموری بود شتافته و ذکور و اناث آن بلده را اسیر عور تن
لحصلعته با احمدنگر شتافتند و بنابر آنکه چاند سلطان بسبب حبس بهادر شاه و اخلاص
ه از میان منجوسر گردان بود با بهنگخان پروانه نوشت که جمعی از بهمنان و شجاعان
ت بهت محافظت حصار و مدافعه خصمان بکار آیند و محل اعتماد باشند همراه گرفته
ز القلعه احمدنگر باید رسانید ابهنگخان با هفت هزار سوار و پیاده متوجه احمدنگر شد و چون
ن لشکر روی آن بلده رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق دخول حصار فرستاد تا
اف و جوانب آنرا بنظر احتیاط درآورده مراجعت نمود جاسوس لوازم تحقیق و تجسس بتقدیم
نید چنین گفت که جانب شرقی حصار احمدنگر از نزول سپاه مغل خالیست و هیچکس از امرای
محافظت آنصوب قیام نمی نماید بنابرین ابهنگخان شب هنگام در ملازمت
علی و پسر شمس مرتضی براهنمونی جاسوس متوجه حصار گشته بطی مسافت پرداخت
و از اتفاقات آنکه صباح همین روز سلطان مراد برای ملاحظه حصار و تاکید مورچل
ل سوار شده مانند ماه سیار گشت ناگاه جانب شرقی را از وجود محافظت

تهی دیده نگاهبانی انطرف بخانخانان رجوع فرمود او در همان روز از حوالی بهشت
کوچ کرده در جایگاه مذکور نزول نمود و ابهنگخان ازین خبردار نبوده باسه هزار سوار
انتخابی و نگهدار پیاده توپچی در شب تاریک بدانجا رسید و غفلت آنجماعت را غنیمت
دست بشمشیر بازید مثنوی ز شمشیر خونریز آشفتگان ٭ شبخون در آمد بشب خفتگان
شد از تابش تیغها تیره شب ٭ چو زنگی که بگشاید از خنده لب ٭ ز بس کار شمشیر
بارید خون ٭ شب تیره را چهره شد لاله گون ٭ خانخانان با دو بست سوار تیرانداز
که بهره او میداشتند بام عمارت عبادتخانه برآمده به تیراندازی مشغول شد و دولتخان
لودی که میر شمشیر او بود هشیار شده با چهار صد جوان نامدار افغان خود را با
هنگامه کارزار گرم گشته از طرفین داد مردی و مردانگی میدادند که پسر دولتخان
نیز با شش صد بهادر رستم آثار بمیدان رسیده دست بشمشیر و نیزه بازیده مشغول
و ضرب گردید ابهنگخان پیش ازان ثبات قدم را مستلزم هلاک دانسته
پسر شاه علی و جمعی از بهمنان دکنی که عدد ایشان چهار صد میرسیدند از میان
خوابگاه خانخانان برآمده بجانب حصار احمدنگر متوجه گشت و شاه علی که پیر و ضعیف
بود از قلعه در آمدن ابا نموده چند روز حیات را غنیمت دانسته با باقی لشکر دکنی
همان راه که آمده بود معاودت نمود و دولتخان لودی بتعاقب او از دست
قریب هفتصد کس را بتیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار گرانی ا

291

ستیلای طایفهٔ مغل بر خاصشکر ران بلده بهجت اثر دار السلطنه بیجاپور رسید و نوشتهای
سلطان بر مبالغه و استغاثه متوالی و متواتر نزد عادلشاه رفت هر آئینه
رت در صدد اعانت گشته سهیلخان خواجه سرا را که بصفت شجاعت موصوف
ا امیت و پنجهزار سوار روانه شاهدرک گردانید و میان منجو باتفاق احمد شاه و دیگر
الی و اخلاصخان با اعوان و انصار خبر شنیده بسهیلخان پیوستند و مهد یقلی
امیت رکمان نیز سر لشکر تلنک شد با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار از جانب
قطبشاه بوی ملحق شد و چون خبر جمع شدن لشکر در شاهدرک بشاهزاده رسید
میلان او و خانخانان سپهسالار عنان بقا ره میان بود با صادق محمد خان اتابک
ی کبار کنکش فرمود همکنان بعد از تقدیم مراسم استخاره و لوازم استشاره
ی اللفظ و المعنی معروض داشتند که تا وصول لشکر دکن باید و در حفر نقب
یف ارکان جدار سعی و کوشش نموده قلعه را مفتوح باید ساخت شاهزاده
انی پسندید بدان کار اشارت نمود امرائی عظام جهة عدم اطلاع بر مواضع
ن اند و سد قلعکیان نزد سلاطین دکن بمثابه در سد ابواب دخول و خروج
یدند که خیال را مجال تردد در و نماند و هنرمندان و نقابان آهنی چنگ فرهاد
ی اندک زمانی از مورچل شاهزاده و غیره پنج نقب نزدیک قلعه رسانیده بود
وار و بروج آن توام فلک البروج را مانند تجویف سپهر مجوف ساختند و در

شب جمعه غره رجب که لیالی اربعه ولیلة الرغایب نقبها را باروت توپ و تفنگ مملو
سوراخ آنها بگچ و سنگ ببستند و خواستند که فردا بعد از نماز جمعه آتش در آ
افکنده قلعه به پرانند و قضا را خواجه محمد خان شیرازی که در لشکر شاهزاده می
باب ترحم در ان شب تا خود را بدم حصار رسانیده ایشانرا از موضع نقب
سپاه مغل باخبر ساخت اهل قلعه ممنون او گشته از صغار و کبار بحکم چاند بی
در همانشب بکندن و شکافتن ارکان حصار که محمد خان نشان داده بود مشغو
و تا ظهر روز جمعه دو نقب را یافته و باروت بدر کرده در پیدا کردن نقبهای
بودند که شاهزاده و صادق محمد که میخواستند فتح بنام خانخانان نشود بی
او سلح کرده و در حصار فوجها آراستند که چون نقب را آتش زده در قلعه رخنها
آید هجوم آورده فرصت سد رخنه ندهند و بحصار در آیند **مثنوی** دلیران بمید
کین تاختند ٭ سر و تن ز خود و زره ساختند ٭ ز جوشن شد آراسته مال و دو
شد از آتش برگ جبه پوش ٭ ز هر سو یکی دجله موج ریز ٭ روان شد بسوی
ستیز ٭ و چون امرای اکبری سوای خانخانان بموجب حکم شاهزاده با
حشم و طبل و علم نزدیک آن حصن حصین رسیدند باتش زدن نقبها اشارت
و در وقتی که اهل حصار نقب سیم که بزرگترین نقبها بود شکافته در تهیه بر آ
باروت بودند که ناگاه دود دفعتاً از ان نقب بادیه آسا بر آمده شعله بلا در آ

ن نهاد افتاد ویکبار اساس سپهر التباس حصار متزلزل گشته زمین و زمان از هیبت
نجاد آمده صدای از نهاد آن بنیاد که مصدوقه سبعا شدادیود بر آمد که
صور قیامت دمید و موازی پنجاه گز دیوار از جای در آمده هر سنگ از ان
ی سپهر اطوار بقطری از اقطار افتاد مثنوی چو شد آتش تیز زیران شرار
یکت ازیکدگر آن حصار خلل یافت آنکوه ازان زلزله گسسته شد آن آهنین
سلسله پا شد آن صور صور نکر زندگی سرافیل داد شرمندگی شد آن لحظه
ل قیامت عیان بگردون بر آمد نفیر و فغان زمین کفتی ازیکدگر بر درید
افیل صور قیامت دمید بخندق فرو ریخت آن شهر بند بدریا در افتاده
بلند جمعی که نزدیک آن دیوار بودند برای شکافتن نقبها در زیر سنگ و خاک
هلاک گردیدند و برخی که دورتر بودند مانند مرتضی ولد شاه علی و اهنگخان
شیرخان و محمد خان دایه زاده و افضل خان و دیگر کبار و صغار رخنه را
ان مشاهده نموده فرار بر قرار اختیار کرده سراسیمه بجانب دروازه و گوشه و
رگریختند و رخنه را خالی از دیار گذاشته دل از محافظت حصار برداختند قطعه
غ نعل سمندش هلال غره دولت مثال سایه چترش سواد دیده کشور هزار بار بروی
بسته از ره تمکین شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر زعصمتش نکشیده شمال
شته برقع زعفتش نگرفته خیال دامن معجر الخص بعنایت الملک المنان

برآمدن نهما درهقا

چاند سلطان بمجرد اطلاع بران واقعه هولناک برقع پوشیده و بالای ا

سلاح جنگ در برکرده پا برهنه و شمشیر در دست گرفته جمعی از مردم که در

او حاضر بودند از سراپرده عصمت بیرون خرامید و بر سمند عزیمت

دولت شده بسوی آن رخنه روان گشت اهالی قلعه مرتضی و اهنگها

شمشیر خان و غیره ناچار گشته از گوشه و کناره که مخفی شده بودند از صغیا

بملازمت او شتافتند و بنابر آنکه شاهزاده و صادق محمد خان و سایر امرا

مغل انتظار افروختن نقبهای دیگر و ریختن باقی دیوارها میکشیدند قلعگیها

فرصت شده توپهای قیامت آشوب و بان و تفنگ و ضربزن چندان از بالای

شاری رخنه گذاشتند که مانند دهلیز دوزخ گردیده در آخر چون از آتش گرفتن

دیگر مایوس گشتند امرا و سپاه مغل بحکم شاهزاده بجانب رخنه حمله آوردند و میان

مردم درون و بیرون جنگی که صعب تر از آن تصور نتوان کرد واقع شده چون تنها

و دلدادن آن شیره‌زن هر دفعه از رخنه و از بالای برجها دو سه هزار بار

و توپ و ضربزن و تفنگ سر میدادند بسیاری از بهادران اکبری شربت

چشیده خندق از ابدان اموات انباشته گردید **مثنوی** چو باران بیاپی بهنگام

بباریداز ان باره سنگ و خدنگ ** تو گفتی شد آن باره ابر مطیر ** نگر گش

و بار انش تیر ** زبیکان چنان آتشی بر فروخت ** که بر ملک و بر فلک از ان د

بود

خت ∴ هر چند سپاه از ثلث اخیر روز تا وقتی که مهر عالم افروز را دل بر گشتگان و
هکان معرکه سوخته در حصار زنگار مغرب مختفی گشته تنور معرکه را گرم داشته
ت از کوشش باز نداشتند و اثری بر آن مترتب نشد و تسخیر حصار صورت نبست
ن یک از شاهزاده و صادق محمد خان دلگیر گشته در آن شب بجانب مصاجع و مساکن
بی شتافتند و کوچک و بزرگ اردوی مغل زبان بتحسین و آفرین گشاده انصاف
دند که غایت تهور و شجاعت همین است که آن شیر زن فرخنده نژاد بظهور رسانید
این تاریخ نام آن بلقیس زمان که مس ازین مسمات بچاند بی بی بود مشهور بچاند
ان گردید القصه چون پرده شب میان آن فرقه جنگجو حایل بود چاند سلطان بیجان بسواره
ان بایستاد که معماران چابکدست فرهاد آهنگ آن رخنه را بگل و سنگ موازی
ه گز بلند گردانیدند و در همان چند روز نامه بر داران لشکر دکن که باتفاق سهیل خان
ی ولایت سر رسیده بودند نوشته شمه از غلبه اعدا و زبونی اهل حصار و قلت
آذوقه در آن درج فرموده اتفاقاً جاسوسی که حامل این نوشتها بود بدست مردم
گرفتار گشته بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان کتابتی بسهیل خان
مند که مدتیست که انتظار توجه شما داریم تا بزودی این مناقشه و منازعه رفع گردد
پند بود تر بیائید بهتر خواهد بود و آن کتابت را با نوشتهای چاند سلطان مصحوب
جاسوس مرسول داشتند گویند چون کتابت بسهیل خان رسیده بر مضمون آن

مطلع گردید همانساعت کوچ کرده بسرعت تمامتر از راه کوهستان مانکدور
احمدنگر شد و چون قحطی در لشکر مغل بدرجه اعلی رسیده اسپان در غایت ضعف
زبون شده بودند از شنیدن آن خبر شاهزاده و سایر امرای اکبری متفکر
مجلس استشاره ترتیب دادند رای همگنان بران قرار گرفت که درینوقت مهم
دکن موقوف داشته با چاند سلطان صلح درمیان آورند باین نهج که
حضرت ولایت برار پیشکش پادشاه نموده تتمه ولایت بر طبق زمان حسین نظام
تعلق داشته باشد پس سید مرتضی که از قدیم الایام تربیت یافته و برکشیده دودمان
نظامشاهیه بود از جانب شاهزاده بتمهید مقدمات مصالحه با خوجه چاند بیبی
اضطرار سپاه مغل را بخاطر آورده نخست پای در دامن استغنا کشیده و در اواخر
لشکر مغل صلاح در جنگ ندیده چون از ضیق محاصره بتنگ آمده بود تعجیل کرد
که مرقوم گشت مصالحه نمود و شاهزاده و خانخانان از راه کوتل جنوره دولتا باد
اوایل ماه شعبان روانه برار گردیدند و بسهیلخان سرلشکر عادلشاه و مهدیقلی
سرگروه سپاه قطبشاه و میان منجو با احمدشاه باتفاق در همان دو سه روز با احمدنگر
میان منجو خواست که احمدشاه بر نهج سابق پادشاه احمدنگر باشد و اخلاص خان
نمود که مرتضی ولد علی شاه را از قلعه بیرون کرد و دروازه بر روی همان
بسته جمعی نزد بهادر از قلعه جوند فرستاده بهادر شاه بن ابراهیم شاه

خویش خواند و در درون قلعه خطبه بنام او خواند ابهنگخان و سایر امرای نظامشاهی اطاعت
ند میان منجو در مقام تمرد و عصیان گشته میخواست آتش فتنه مشتعل سازد ابراهیم
لشاه مصطفی خان دکنی را که عمده امرای درگاهش بود با چهار هزار سوار بتعجیل باحمدنگر
ستاده بمیان منجو پیغام داد که درینوقت چنین اراده ها موجب زیادتی خللها باید که
ع مقدمات کرده باتفاق سهیلخان به بیجاپور آید تا احوال بخاطر آورده آنچه صلاح ملک
لت باشد بتقدیم رسانیم میان منجو که مرد عاقل بود از فرموده عادلشاه تجاوز نا کرده
مصطفی خان و سهیلخان روانه ولایت عادلشاه گردید سهیلخان بموجب حکم در ظاهر قلعه
رک مقام کرده احمد شاه و میان منجو برفاقت مصطفی خان به بیجاپور رفتند و چون یقین
لشاه بود که احمد شاه از اولاد نظامشاه نیست او را ملازم خود کرده باقطاع لایق
رازی بخشید و میان منجو و پسرش میان حبار را در سلک امرا انتظام داده بجاگیر
بهیج و مسرور گردانید و مدت بادشاهی احمد شاه قریب هشت ماه بود **ذکر سلطنت**
شاه بن ابراهیم نظام شاه برهان شاه ثانی بر ضمایر انجم نظایر مطالعه کنندگان
وراق مخفی نماند که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساعی جمیله صاحب افسر گردانید
ن بن منجو دایه زاده را پیشوا گردانید و در اندک زمانی چنانچه رسم و عادت
کام خود کوشیده اعوان و انصار خویش را بمناصب ارجمند مستظهر و قوی ساخت
ت استقلال و خود رای افراشته ابهنگخان و شمشیر خان را که بمزید اعتبار شهرت داشتند

بحسن تدبیر گرفته و زنجیر در پای ایشان کرده محبوس گردانید امرای دیگر از مشاهده ا
اطوار دلتنگ شده هر یک بطرفی شتافتند چاند سلطان متحیر گشته ملتجی بعادلشا
و باو پیغام داد که در چنین وقت که دشمن قوی در کمین نشسته و نفران دولتخانه بر سو
و عصیان پیشه ساخته هر ساعت فتنه می انگیزند و هر لحظه آشوبی ظاهر میگ
اگر آنحضرت در گوشمال آنجماعت نکوشند بقیه این مملکت نیز بتصرف امرای اکبرشا
رفت عادلشاه باز در مقام عنایت شده سهیلخان سرلشکر را حکم فرمود که با
رفته آنچه خشنودی چاند سلطان در آن باشد بتقدیم رساند سهیلخان در شهور سنه
بار دیگر باحمدنگر رفته و محمد خان در قلعه متحصن گشته چون با چاند سلطان در مقام
نشد سهیلخان بتجویز سلطان بمحاصره پرداخته قریب چهار ماه اوقات صرف آ
در دفع ثابت و راسخ گردید محمد خان عریضه بخانخانان نوشته طالب کومک شد
قلعه را بمعنی مطلع شده تمام از و برگشتند و مقید ساخته بچاند سلطان سپردند چاند سلط
حبشی که از غلامان درگاه بود اعتماد بر و کرده میشوا و وکیل السلطنه ساخت و سهیل
مخلع گردانیده باعزاز و احترام تمام رخصت معاودت فرمود و او در اثنای ر
چون براجاپور که واقعست بر کنار رسیدند شنیدند که امرای اکبرشاهی قصد ماثری و
خارج مملکت برارست نقض عهد کرده متصرف شدند بنابران در همانموضع توقف
عریضه مشتمل بر حقیقت احوال بعادلشاه نوشت و محاذی آن چاند سلطان و ا

295

نده بر حرکت مغل و نقض عهد ایشان مطلع شده بتعجیل تمام کسان به بیجاپور فرستادند و در
ب طلب کومک جهت اخراج سپاه مغل از دکن مبالغه والحاج از حد بردند عادلشاه بر
نگ سابق سهیلخان را سپهسالار ساخته بمحاربه مغل فرماندادو قطبشاه نیز پیروی عادلشاه
مهدیقلی سلطان را با لشکر تلنک نزد سهیلخان فرستاده از احمدنگر هم قریب شصت هزار سوار
بر اررروان شد و چون بقصبه سون پت رسید توقف کرده در استعداد جنگ
ید و خانخانان سپهسالار لشکر مغل که در قصبه جالنه مقام داشت هجوم دکنیان بخاطر آورده
نبار لشکر فرمانداد بلده شاهپور نزد شاهزاده مراد رفته حقیقت حال معروض داشت
ت آن فتح بنام او شود شاهزاده و اتالیق او صادق محمد خان را در شاهپور نگاهداشته
اق سایر امرای حضرت اکبرشاهی و راجه علیخان برهانپوری با موازی بیست هزار سوار
متوجه رزم دکنیان گردید و در کنار گنک مقابل دکنیان خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده و
حفر خندق نمود و قریب پانزده روز حرکت ننمود و چون ماهیت سپاه دکن معلوم کرد
گاه در جنگ طلایه و قراولان طرح و طور در آمد و بر آمد ایشان بخاطر آورده روز
اه جمادالثانی سنه خمس والف وقت چاشت بقصد جنگ صفها آراسته لیکن
ی فریقین واقع شده سهیلخان باستعمال آلات آتشبازی راجه علیخان و راجه جگنات
ت را که مواجهه اختیار کرده بودند چهار هزار بهادر مستهلک گردانید و بنا بر آنکه امرای
ابی و قطبشاهی تاب مقاومت افواج حضرت اکبرشاهی نیاورده روی بوادی

انهزام نهادند سهیلخان مقابله و مقاتله دیگر افواج خصم نیز بر خود فرض دانسته قریب بوق
شام بر میمنه و میسره سپاه مغل حمله آورده بنوعی در هم شکست که پشت بر معرکه کرده جا
تا شاهپور نزد شاهزاده رفتند و صادق محمد خان در صدد آن شد که شاهزاده را
از مملکت دکن بیرون برد اما خانخانان با وجود تفرقه لشکر همچنان در معرکه پای ثبات
کرده با قلیلی از سپاه در آن شب توقف نمود و سپاه دکن قرار فتح بخود داده
مشغول شدند و غنیمت فراوان بدست آورده بجز سهیلخان و جماعتی از خاصه
عادلشاه بالتمام جهت حفظ غنایم و رسانیدن آنها بجاهای مضبوط و مستحکم متفرق گشته
و بحسب اتفاق خانخانان و سهیلخان هر کدام با اندک مردمی بفاصله یک تیر پرتاب
معرکه کرده قریب یکپهر شب از احوال یکدیگر خبر نداشتند آخر الامر چون واقف شدند
در محافظت خود کوشیده در صدد جمع آوردن لشکر شدند و چون خورشید ترک
سر از دریچه خاور برآورده سپاه هندوی شب را منهزم گردانید آن دو سردار با
خود مقابل یکدیگر ایستادند مقصود خانخانان آن بود که سهیلخان حرف صلح مذکور
بقایای از یکدیگر جدا شوند لیکن سهیلخان بوسوسه بعض مردم در جنگ را
بادی گشت و بجانب خانخانان روان گردیده او نیز لاچار اعلام قتال برافرا
اتفاق حرب سخت که جنگ روز سابق در جنب آن بازیچه مینمود نسیم فتح بر پرچم خان
سهیلخان بجانب قلعه شاهدرک شتافت و امرای نظامشاهی و قطبشاهی ک

ابق گریخته بودند بحال ابتر با حمدنگر و حیدرآباد رفته حیات را مغتنم دانستند و خانخانان

ها از این فتح بزرگ جمعی را بمحاصره قلعه برناله و کاویل که معظم قلعها مملکت برارست تعین

وده خود در قصبه جالنه رحل اقامت انداخت و شاهزاده سلطان مراد بتحریک صادق محمد خان

له از امرای پنجهزاری بود بخانخانان پیغام فرمود که چون فرصت است مناسب آنست که متوجه

نگر گردیم و آنرا مسخر و مفتوح گردانیده مملکت نظام الملکی را بتصرف در آریم خانخانان جواب داد

لاح وقت مقتضی آنست که امسال در برار بوده قلاع آنجا را مفتوح گردانیم چون آن مملکت کما حقه

ضبط باید متوجه جاهای دیگر شده اعلام تسخیر مرتفع سازیم و این جواب موافق مزاج شاهزاده

ده اطهار رنجش و کدورت فرمودند و بدان تفصیل که در واقعات حضرت اکبر بادشاه رقم زده

حت گردید شاهزاده و صادق محمد خان چندان عرایض شکایت آمیز بخدمت حضرت جلال الدین

کبر بادشاه غازی نوشتند که شیخ ابو الفضل را سپه سالار دکن گردانیده و میر سید یوسف خان را

یک او ساخته خانخانان را بحضور خود طلبیده و خانخانان در شهور سنه ست و الف متوجه درگاه شد

لنکجان فرصت یافته و در عداوت چاند سلطان شدت ورزیده خواست که بهادر شاه را که نبیره

ده آن مهد علیا را در یکی از قلاع محبوس سازد و وی بر معنی آگاه گشته در محافظت بهادر شاه کوشید

روازه قلعه بر روی اهنکجان بسته مقرر کرد که در بیرون قلعه باتفاق ارکان دولت دیوان داری

رده باشد اهنکجان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت ورزیده قلعه را محاصره کرده اکثر

ات بین الفریقین جنگ واقع شده و عادلشاه حجاب فرستاده هر چند سعی فرمود

که میان ایشان صلح شده اتفاق پدید آید بهیچ وجه اینمعنی صورت نبسته استقلال ابهنگخان
حد گذشت و معرکه دکن را از وجود خانخانان خالی دیده در عین موسم برسات که بهرکنک پر میف
و از جانب شاهزاده رسیدن کومک دشوار بود جمعی از سرداران بجانب قصبه پرورس
که آنرا از تصرف امرای حضرت اکبرشاهی بیرون آورد و حاکم آن قصبه شیر خواجه شمش ا
استقبال کرده مقابل آنجماعت شد و بعد از سخت زخمی گشته شکست یافت و انواع تعف
را بقصبه برسانیده متحصن گردید و عریضه بخدمت حضرت عرش آشیانی نوشته از تسلا
و کومک نفرستادن شیخ ابو الفضل و سید یوسف خان فقرات شکایت آمیز
حضرت اکبرشاه غازی چون دانست که غیر از خانخانان دیگری خیالک [illegible] از
سپهسالاری دکن بیرون نمیتواند آمد لاجرم از سر گناه او درگذشته بعازم آن گردید
او را بنوازش فرموده صاحب اختیار و سپهسالار دکن ساز د اتفاقاً دران اوان شاهزاده
شاه مراد از کثرت شرب مدام و مخالطت نسوان امراض عجز مکر رهم رسانیده در
شاهپور که از مستحدثات او بود برحمت حق پیوست و حضرت اکبر بادشاه دکن شاه
دانیال که اصغر اولاد او بود بخشیده همراه خانخانان روانه دکن گردانید و هنوز ایشا
سرحد دکن نرسیده بودند که خود نیز حسب الالتماس شیخ ابو الفضل و میرزا سید یوسف
در شهور سنه ثمان و الف از دار الملک اگره متوجه دکن گردید و چون به برهانپور رسیده
که میان چاند سلطان و ابهنگخان نزاع و نفاقست خود بمحاصره قلعه اسیر مشغول

297

هزاده دانیال و خانخانان را بتسخیر احمدنگر فرستاد اهنگخان حبشی که یازده هزار سوار
ت بقصد انکه دهنه کات جیور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید اگراز گرد قلعه احمدنگر
شته متوجه انجا شود چون شاهزاده و سایر امرا ازان واقف شده بجانب
معموری که صحرای وسیعت بقصد احمدنگر روان گردید اهنگخان سراسیمه شده
و خرگاه و احمال و اثقال را آتش زده بی انکه مصدی جنگ شود یا انکه باحمدنگر
از بهادرشاه و چاند سلطان خبر گیرد مقنعه عجز بسر انداخته بجانب جنیر گریخت
زاده امرای مغل بمزاحمی و معارضی بپای قلعه احمدنگر رسیده بطریق سابق محاصره
مدو مورچلها بمردم قسمت کرده ازجانب شاهزاده دانیال و خانخانان و میرزا
یوسفخان شروع درحفر نقب نمودند و مرکوبها ساخته چون مشرف برآنشد
ه مسخر گردد چاند سلطان نکته خان خواجه سرا که درون قلعه بود گفت اهنگخان
سرداران نقض عهد کرده چندان سرکشی و بی اعتدالی نمودند که از شامت
حضرت اکبر بادشاه غازی خود متوجه مملکت دکن گردید و این قلعه نیز درین چند
مفتوح خواهد گشت حسه خان گفت گذشته گذشت بالفعل علاج چیست هرچه
صواب نمای تقاضا نماید و حکم شود بران عمل خواهم نمود چاند سلطان گفت
ح در آنست که قلعه را تسلیم شاهزاده دانیال نمایم و بجان و عرض و ناموس
و زنهار خواسته همراه بهادرشاه بجنیر رویم و درا بصوب بوده منتظر لطیفه

غیبی باشیم چیته خان اهل حصار را طلبیده فریاد بر آورد که چاند سلطان با امرا

حضرت اکبر شاهی زبان دارد میخواهد که قلعه را بایشان سپارد دکنیان بی‌بیفکر

کوتاه اندیش خیال کردند که از کشتن چاند سلطان قلعه بایشان خواهد ماند بنابر

در غره ماه محرم سنه تسع والف چیته خان با جمعی از دکنیان بدرون حرم سرا در

آن علیا حضرت را بزجر و عقوبت تمام شربت شهادت چشانید و اعیان دولت

حضرت اکبری چون درین روز نقبها مستعد شده دیوار حصار را بر انداخ

بقلعه در آمده طفلان و زنان را اسیر کردند و چیته خان و جمیع ساکنان آنجا را از

و کبیر و مردان و زنان غنی و فقیر را سوای بهادر شاه بقتل رسانیدند و شاه

دانیال نقود و جواهر و نفایس سرکار نظامشاهی متصرف گشته قلعه را بمعتم

و بهادر شاه را اسیر کرده نزد اکبر شاه ببرهانپور برد و در ان اوان چون قلعه آ

منسخر و مفتوح حضرت اکبر شاه گردید خاندیس را بشاهزاده دانیال ارزانی داشته

در وقایع خدیو جهان پناه ابراهیم عادلشاه نوشته شده روانه دار الخلافه شده او

نظامشاهی مرتضی ولد شاه علی را بپادشاهی منسوب ساخته چندگاه قلعه پرندا

دار الملک ساختند مدت پادشاهی بهادر نظامشاه که در حالت تحریر در قلعه

محبوس است سه سال و چند ماه بود ذکر سلطنت مرتضی نظام شاه بن شاه

اول بعد از انکه اکبر پادشاه از برهانپور باگره تشریف فرمود و دو کس از لوک

نظام

نظامشاه با آنکه خیل و حشم نداشتند بیامن همت بلند از امرای کبار گشته اعلام استقلال
فراشتند و تا یوم التحریر تتمه مملکت نظامشاه را از آسیب سپاه مغل محفوظ داشتند
بی نخبر حبشی و او از سرحد تلنک تا یکفرسخ قصبه بیر و چهار کروهی جهت و احمدنگر و بیت
وهی و دولتاباد بندر جیول متصرف شد و دیگر راجه دکنی و او دولتاباد در اشمال الا سرحد
ابت و جنوبا تا شش کروهی احمداباد بقبض خود در آورد و هر دو بضرورت بحسب ظاهر
باغت مرتضی نظامشاه کرده قلعه اوسه را با چند قریه جهت اخراجات ضروری
گذاشتند و چون هر یک ازین دو کس در تلاش آن بود که دیگر را مغلوب
خته ممالک او را نیز متصرف شود لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت بوده
دیگر صفائی نداشتند و خانخانان اینمعنی فهمیده مردم خود را مامور ساخت
جی از ولایت عنبر را که بجانب تلنک واقع شده بود متصرف شوند عنبر جمعیت
ده در سنه عشر و الف با هفت هشت هزار سوار بدان طرف شتافت و
نهای مغل را بر داشته ممالک خود را از تصرف ایشان بر آورد و خانخانان
زرک خود میرزا ایرج را که بحلیه شجاعت و تهور اتصاف داشت با پنج هزار سوار
بی بمقابله و مقاتله عنبر نامزد فرمود و در حوالی قصبه ناندیر میان ایشان بعد
ب مبدل شده یکی جهة بلندنامی و دیگری برای حفظ ملک از روی قهر و غضب
به سپاه مشغول گشته در غایت شدت و خصومت بر یکدیگر حمله آورده شرط

مردی و مردانگی بجای آوردند و باگرز و نیزه و شمشیر بر روی همدیگر شکسته و خسته جدولهای
خون روان ساختند   دران بزنگه فتنه شد بلند که رحمت بیاید ز بر از گزند
نهان گشت از سختی آن مصاف   مروت چو سیمرغ در کوه قاف
شده فرق سائی سر سرکشان مانده در زیر پائی   بعد از انکه از طرفین جمعی
کثیرالتعداد تن از ارواح پرداختند اقبال حضرت اکبرشاهی کار خود نمود عنبر
برداشته در معرکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکنیان که مخلص و فدوی او بود
هجوم آورده سوار ساخته او را از میدان بیرون بردند عنبر باز در صدد فراهم آوردن
لشکر شده جهت محافظت ممالک خود از تکاپوئی باز نیامد و خانخانان چون
مردانگی او بخاطر آورده بود و میدانست که دیگر پیشی خواهد نمود هر آئینه در مقام
صلح شده و عنبر نیز بنابر انکه عدم اتفاق راجه دکنی با خود فهمیده بود بلکه آمدن
ازانکه او میدانست مصالحه را بهترین سعوق دانسته با خانخانان ملاقات نموده
و حد و حدود ولایت طرفین قرار داده لوازم عهد و پیمان درمیان آورده بجا
خود مراجعت کرد و ازان تاریخ تا این زمان سعادت نشان نقص عهد
پیمان واقع نشده عنبر نسبت بخانخانان در کمال اخلاص و اعتقاد سلوک
و در همان اوان بتنک رای کولی و فرهاد خان مولد و ملک صندل خواجه
و بعضی دیگر از سرداران دکن ترک رفاقت عنبر کرده بمرتضی نظامشاه پیوست

داور از دفع عنبر عازم و جازم گردانیده در حوالی قلعه اوسه معسکر ساختند عنبر با اعوان
مخذول بد اخذ وو رفته و با نظامشاه مقابله نموده غالب آمد و تینک رای گولی از زنده
دستگیر ساخته مقید گردانید نظامشاه باتفاق فرهاد خان و ملک صندل که
عمده امرای بودند مضطر گردیده با عنبر صلح کردند و عنبر بنابر آنکه میخواست قلعه
پرنده را بتصرف خود آورد همراه ائینه همراه نظامشاه در اواسط ماه ربیع الثانی سنه
اثنی عشر و الف بجانب آن قلعه شتافت تهانه دار قلعه منجهن خان حبشی که
قریب بیست سال حاکم آنجا بود نظامشاه پیغام داد که ترا صاحب خود دانسته
بدون قلعه حاضر میشوم اما عنبر را که با خانخانان ملاقات کرده و نفر حضرت اکبر
بادشاه غازی شده بر او اعتماد نمیکنم و بقلعه در نمی آرم عنبر گفت چون من از غدر
تینک رای و فرهاد خان و ملک صندل امین نبودم بنابر صلاح وقت بخانخانان
ملاقات کرده بحسب ظاهر با ایشان ایل گشتم اما از صمیمه قلب از جمله غلامان
نظامشاهیم و میخواهم لوازم دولتخواهی بجای آورده در حفظ سلطنت دودمان
نظامشاهی مساعی جمیله بتقدیم رسانم منجهن خان این مقدمات قبول ناکرده ابواب
حروف و حکایت مسدود ساخت و عنبر از بیم آنکه مبادا نظامشاه عند الفرصه بقلعه
آمده منجهن خان با آن متفق گردد او را گرفته بموکلان سپرد و فرهاد خان و ملک صندل از
تعین نظامشاه دلگیر گشته خود را پای قلعه رسانیدند و منجهن خان با آن امر مستمال گردید

قریب یکماه اعلام مدافعه مرتفع گردانید و بنا بر آنکه منجهن خان موسوم بسونان خان
بی اعتدالی کرده بزن و فرزند احشام حصار دست درازی میکرد ایشان هجوم
نموده وی را کشتند منجهن خان توقف نموده صلاح ندیده از قلعه بگریخت و بهمراهی
فرهاد خان و ملک صندل و دیگر مردم التجا بعادلشاه برده ملازم او شدند قلعه
رخش منجهن خان پیش گرفته چند گاه در درون حصار مضایقه کردند و
در آخر عنبر بحسن تدبیر آنرا متصرف گشته موکل نظامشاه دو نمود و جز تربیه
او گرفته و با جمعی از مخصوصان دران قلعه مسکنش داده خود با خیل و لشکر
شتافت و در محرم سنه عشر ثلث و الف شاهزاده دانیال [illegible]
جهت استقبال پالکی دختر عادلشاه از راه ناسک و دولتاباد متوجه احمدنگر
گردید و جمعی را نزد راجه دکنی فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق عنبر منقاد گشته
بملازمتش شتابد و همان مملکت را اقطاع یافته بازگردد راجه اعتماد بر قول
عهد او نا کرده ابا نمود و شاهزاده شمگین شده قاصد استیصالش گردید
راجه اعلام جرات افراشته با هشت هزار سوار بمقابل وی درآمد و اگرچه تنگ
جنگ صف نمیشد اما چندان حوالی و حواشی لشکر مغل را تاخت و تاراج
کرده مزاحمت پرسانید که شاهزاده کسان نزد خانخانان بجالنه روانه کرده
کومک خواست خانخانان در کمال عجلت با پنج شش هزار سوار خود را بوی

ت آرام و آسایش گردید و راجه بعد از وصول خانخانان ترک تاخت و تاراج
حمت کرده باقصی ممالک خود رفت و چون شاهزاده و خانخانان باحمدنگر
بمصحوب مالکی عروس برگشتند و در شاهر قصبه پتن کنار نهر گنگ لوازم
طوی عروسی بجای آورده خانخانان در جالنه مقام کرده شاهزاده ببرهانپور
ت نظامشاه جمعی نزد راجو فرستاده از سخت گیری عنبر شکایت نمود راجو
برنده شتافت و ملاقات نظامشاه کرده متعهد دفع عنبر شد و میان آن دو
ر در مدت یکماه در حوالی پرنده چند گاه جنگ واقع شده هر بار آثار غلبه از
ب راجو بظهور رسیده عنبر از غایت اضطرار کسان نزد خانخانان فرستاده
ب کومک کرد خانخانان دو سه هزار سوار بسرکردگی میرزا حسین بیگ مقطع
ت پرنده و به تعجیل تمام روانه نمود و عنبر از آن مستظهر و قویحال گردیده راجو
اب دولتاباد منهزم گردانید و چون سلطنت دکن بر شاهزاده دانیال مبارک
در برهانپور فوت شد و در آن مدت خانخانان در برهانپور بود عنبر فرصت
شکر خوب گرد آورده بقصد انتقام بر سر راجه لشکر کشید راجه درین کرت
مقاومت نیاورده کسان ببرهانپور فرستاده و التجا بخانخانان آورده
کومک طلبید خانخانان که بنا بر بعضی امور بودن در آن بلده صلاح
ست و بهانه طلب بود خود بجانب دولتاباد شتافته شش ماه در میان

بلاغت دستگاهان که سرکرده ایشان خواجه غیاث الدین محمود شیرازی بود مکاتیب لطف
کذاری خاطر ظرائف نگار نامهای استیصال کمال خان و صحیفه‌های باجرای این سر
کرده بابت خدلان نخوشتین عبارتی سرد اخته بامرغان بادرفتار به
سلاطین اطراف دکهن رسانیدند غلغله دوستکامی و ولوله دشمن کذاری در
جهان افکندند امیر برید این مبحث بخاطر آورده از کرد قلعه حسن اباد برخاست
و شب شنبه احمد نگر را با احمداباد بیدر رسانیده سلامتی را بهترین امور دانسته
آثار انتی کرد و قتی که داعیه کمال خان بخاطر آورده بالشکری عظیم از مندن
عبور کرده بود و قلعه را بجور محاصره داشت با وجود شنیدن این داستان
از تسخیر آن دست برنداشت تا آنکه دکهنیان از طول مدت محاصره دلگیر گشته حصار
را بالشکریان دادند شهریار سعید و کذارش تو الیفات و اهتمام بر تنسیق امور سلطنت
و ترتیب و لشکریان اند اخته بهادران عرب و عجم و ترک رومی را که دران واقعه
هولناک آثار مردی و مردانگی از ایشان بظهور پیوسته بود تحسین و خلعت
و منزلت نوازش فرمود و میرزا جهانگیر و حیدر بیگ و سونجک بهادر و دیگر امرا
و ستاله وادران که از کینه و جور کمال خان بگجرات و برهان پور و کاویل و
احمدنگر و تلنگ و بیجانگر رفته بودند استمالت نامه‌ها فرستاده مراجعت و معاودت
بدرگاه عرش اشتباه تحریض و ترغیب نمودن چنانکه از همه ملوک ذوی الاقتدار داشتم

بادشاهان

بادشاه عالی مقدار خوشش نمود نیابت والی کمال خان و جماعتی
از متعلقان کمال خان را که اسیر و دستگیر شده بودند مرهم عفو بر جراحت ایشان
گذاشته و از سر خون در گذشته مبلغ کلی بایشان داد و حکم کرد که از ممالک
محروسه بیرون روند و منجمان را که آرزوی مهارت و وقوف در باب کمال خان
چنانکه حکم درست کرده بودند در تربیت ایشان کوشیده از شاهی درگاه
گردانید از اطراف و جوانب امرای قدیم بعد از اندک زمانی بشرف
پابوس خدایگان اعلی رسیده هفت هزار عرب بهادر را از ترک و
تاجیک و رومی و باشی عول و افغان اسه ارسبع المثانی مهمشت
این عدد دانند ملازم رکاب سپهر انتساب گشتند و از میان [illegible]
خضر ترک که لاری بودند و بنابر مصلحت وقت خود برادر غلامان باوی هم
نوبت آیین بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سرافراز شد
ولایت بلکوان و رای ملاع اقطاع یافت و یوسف شحنه دیوان که
در سلک غلامان گرجی منتظم بود و خوشش کلدی آقا و مصطفی و آقا حاجی
رومی و مقصود خان کرد و مظفر خان اردوبادی و خواجه سنایی کاشی
و محمد حسین طهرانی که از جمله سلاح داران بودند هر یک سلطان بمنصب
امارت رسیده رایات شوکت و عظمت برافراشتند و چون شاه حیدر

لشکر عنبر و راجو حایل گشت و نگذاشت که آنها بر یکدیگر تاخته احدیما غالب گردیده تو
شود عنبر چون خانخانان از حمایت راجه صاف دید بگفته او با راجه صلح کرده بحوالی
شافت و خانخانان بجالنه پور رفت چون لشکر کشی راجو دفعه اولی بمه از انکه بر
میدانست در صدد آن شد که او را معزول ساخته یکی از دودمان نظامشاه را بادشاه
بنا بر انکه ابراهیم عادلشاه باین معنی راضی نبود اراده از خبر قوه بفعل نیامده در اوایل سنه
عشر و الف بفرموده عادلشاه با نظامشاه ابواب ملایمت مفتوح داشته بعد از انکه
کلی میان ایشان بهم رسیده اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو با تفاق با ده دوازده هزار سوا
رنده متوجه خبر گشتند و نظامشاه بر طبق کل شیئ یرجع الی اصله مسکن اجداد خود را
ساخته چند سردار مسلمان و کافر بجانب دولتاباد جهة گوشمال راجو که از ترس عن
نمیرفت نامزد کرد و راجو بعد تردد بسیار گرفته کشته ممالک او نیز بحوزه تصرف نظا
در آمد و عنبر در آنمملکت هم صاحب اختیار شده استقلال او بیشتر از بیشتر گردید و در حا
این وقایع سلطنت دودمان نظامشاهیه بمرتضی ولد شاه علی رسیده عنبر حبشی زما
عقد در قبضه قدرت و استیلا دارد و بحسب ظاهر دولت آنطایفه را رونی را ح
و بادشاهان دهلی طمع در تتمه مملکت ایشان هم کرده در کمین فرصت اند تا خواست
قادر بیچون بچه متعلق باشد روضه چهارم از مقاله سیوم در بیان حالات حکام تلنگ
موسوم اند بقطب شاهیه بر واقفان آثار عالم کون و فساد مخفی و مستور نماند که شاه جو

...صی از عراق در عهد ابراهیم قطبشاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و بتعمیر و قطع
...ع قطبشاهیه طرد اللباب در انجا ذکر کرده اما در حین تحریر این صحایف چون در نظر
...ن نبود بتفصیل حوادث ایشان نپرداخته بذکر اسامی و مجملی از قضای عهد آن سلسله
...الشان می پردازد **گفتار در بیان سلطنت سلطان قلی** سلطانقلی از ترکان بهارلوست
...م میر علی شکر و بعضی از منسوبان آن دودمان دعوی میکنند که سلطانقلی از احفاد
...جهانشاه مقولست اما روایت اول بصحت اقربست و بر هر تقدیر مولد و منشا او
...ست در اواخر عهد سلطان محمد شاه بهمنی شکری و عنفوان جوانی از ولایت بدکن
...ابر انکه او غلامان ترک را معزز و مکرم میداشت خود را در سلک غلامان ترک وی
...گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سیاق خوب مینوشت اشراف محلات
...م و رجوع شده خواتین از حسن سلوک و امانت و دیانتش راضی و شاکر گشته و دران او ان
...لاع اهل حرم که بالتمام از مملکت تلنک بود عرایض شکایت آمیز رسید که دزد
...ع الطریق در پرگنات بسیار شده رعایا و بوميان دو سر کشی میوزرند و سر از
اطاعت بیرون کشیده در ادای مال و جهات مقرری تعلل و اهمال مینمایند اگر
...بزرگ از درگاه بدفع باغیان متوجه گردد ولایت باصلاح آمده حاصل و محصول
...ی حصول خواهد شد و الا امثال معلوم نیست که عشر اموال مقرری داخل گردد
...ن محمد شاه خواست که یکی از امرای کبار را با دو سه هزار سوار بدان طرف گسیل نماید

سلطان قلی یکی از خوانین حرم را واسطه ساخته بعرض رسانید که اگر این خدمت بمن رجو

شود بی لشکر و فوج بآنحدود رفته بیامن اقبال پادشاهی دفعه یاغی و باغی خواه

سلطان محمد شاه او را منظور نظر عنایت ساخته بدانخدمت سرافراز گردانید و او

از متعلقان خود بدان پرگنات رفته بحسن تدبیر بسیاری از بومیه معتبر را از خود ساخ

باتفاق ایشان بمرور و تدریج ذرد و حرامی را از بیخ و بنیاد برکنده و بسیاری از اقو

امرای بزرگ را که در حوالی و حواشی آن پرگنات بودند نیز از اهل بغی و فساد مصفا

بشجاعت و مردانگی موصوف و معروف گردید و در زمان سلطان محمود بهمنی چنانکه نوشته

بمرتبه امارت رسید و خطاب قطب الملکی یافته از ممالک تلنگ بلده گلکنده را

اقطاع یافت و بعد از چندگاه سپهسالار آنحدود شده در فرامین او را صاحب السیف و

نوشتند و چون یوسف عادلشاه بنابر آنکه با احمد نظامشاه و عماد الملک دعوی سلط

کرده چتر بر سر گرفتند و یوسف عادلشاه بنابر آنکه او نیز مرید خانواده مشایخ صفوی بود

اسامی ائمه اثنی عشر داخل ساخت هر آئینه سلطان قلی نیز در ایام امارت و سپهسالا

اسامی ائمه معصومین در خطبه مذکور گردانید و چون پادشاه سلطان محمود بهمنی زیا

حد ضعف پیدا کرد و او نیز در سنه ثمان و عشر و تسعمایه متصدی امر سلطنت شده خو

بقطبشاه ساخته و در جمیع امور قاعده و روش پادشاهان ولایت پیش نهاد

ساخته با وجود مملکت مختصر بادیدو شاید در رواج و رونق پادشاهی کوشیده و

302

...شاه و نظامشاه و عمادشاه و بریدشاه بطریق بادشاهان ولایت پیچ وقت نوبت
...ت و خویش و قوم خود را بمناصب ارجمند مخصوص ساخته بهر کدام فراخور حالت
...ی مهمی رجوع فرموده حقوق تربیت سلطان محمود مرعی داشته پیوسته تحف و هدایا
...ن و نقود وافر ماه بماه جهت او باحمدآباد بید ر مرسول میداشت و بعد از آنکه خبر جلوس
...ب صفوی بر تخت ممالک ایران شایع و منتشر گردید بنا بر آنکه او را مرشدزاده خود
...ست در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور گردانیده نام اصحاب ثلث را
...ومرور از خطبه ساقط ساخت و چون برهانشاه بهدایت شاه طاهر در احمدنگر خطبه
...ان شیعه در غایت اطمینان و شعایر آن مذهب را بر ملا رواج داده بسیاری از
...ان زبان بلعن و طعن یاران گشودند و تا این زمان که نوبت سلطنت بمحمد قلی
...ه رسیده همچنان در ان ممالک خطبه اثنی عشر خوانده بر منابر نخست فاتحه سلامتی
... ایران شاه عباس صفوی قرات مینمایند و در اعتقاد و اخلاص ایشان قصور و فتور
...فتنه ارادت صادق بمشایخ صفوی دارند و سلطانقلی قطبشاه در ایام بادشاهی
...سلاطین دکن سلوک برادرانه مینمود مگر در ان ایام که سلطان بهادر گجراتی حسب ا
...عمادالملک براری داخل مملکت دکن شده خرابی بسیار بولایت نظامشاه رسانیده
...ت خلاف مروت کرده ایلچی نزد او فرستاده اظهار یکجهتی کرده میخواست که با او
...اتحاد نمایند بنا بر آن چون معامله سلطان بهادر مفروغ شد اسمعیل عادلشاه مجبور بان

نظامشاه داعیه نمود که برخی از ممالک او مسخر سازد و قطبشاه هر چند سعی کرد که بار بار

نظامشاه ساخته آتش آن فتنه با آب تدبیر فرو نشاند میسر نشد تا آنکه اسمعیل عادلشاه در

اربعین و تسعمایه بر قلعه که سرحد واقعست لشکر برده محاصره کرد و قطبشاه چون طاقت مق

او نداشت از مرکز خود حرکت ننموده برخی از سوار و پیاده بمدد انجد و فرستاده که

و بیگاه بمردم اردوی عادلشاه مزاحمت رسانیده ایشانرا بتنگ آوردند قض

دران ایام نامه عمر اسمعیل عادلشاه باختتام رسیده از دار پرملال برحمت ذو الجلا

پیوست و قطبشاه بی میانجی عمر و زید از آن غرغشه خلاص شده جمعی از اع

درگاه را نزد برهانشاه فرستاده و لوازم مساعی جمیله شاه طاهر میان این دو پا

هم مذهب کدورت بصفا مبدل گشته لوازم اتحاد و وداد مسلوک کردند و بار

سلطانقلی قطبشاه باجل خود از این سه سرای زودتر بجوار رحمت ایزدی

انتقال ننمود هر آئینه پسر بزرگ او جمشید که در آرزوی پادشاهی ریش سفید

بود از طول عمر پدر بتنگ آمده با یکی از غلامان ترک راست آمد که در چنین فرص

بفعل آورد اتفاقاً سلطانقلی قطبشاه روزی از روزهای شهور سنه خمسین و تسعما

آب نشسته و جواهر از صندوقها برآورده تفرج مینمود که ناگاه آن غلام ترک که بو

امارت کلان فریب خورده بود همچو بلای ناگهان از عقب در آمد و بضرب خنجران پاد

شهید ساخته از بیم جان خویش بجانب جمشید که از حضار مجلس بود گریخت جمشید از

303

ت شود قاتل را فرصت حرف زدن نداده بقتل رسانید چون اکبر اولاد او بود بجای
ر بتخت نشست و بر سریر مملکت تلنک برآمده انگشترین فرماندهی بدست آورد
لاد ذکور سلطانقلی قطبشاه سه نفر بودند جمشید حیدر و ابراهیم مدت سلطنت
با استقلال سی و سه سال بود ذکر سلطنت سلطان
جمشید قطب شاه چون جمشید قطبشاه افسر ایالت بر سر نهاده زمام حکومت
ت اقتدار آورد او نیز بشیوه ستوده پدر عمل نموده در رواج مذهب ایمه اثنی عشر
سعی الغایت کوشیده و برهان نظامشاه جهت عزا پرسی و تهنیت جلوس مبارک شاه
بر را از احمدنگر روانه دار الملک کلکنده ساخت و چون بشش کروهی آن بلده
سید جمشید قطبشاه بنفس نفیس خویش استقبال کرده قدوم آنحضرت قدسی منزلت را
از و اکرام ملتقی نموده در سکاسن خاصه سوار کرده در غایت احترام بشهر در آورد
ساکنان آن دیار از پرتو انوار جمالش مستفیض گشته تراب اقدامش
ل الجواهر دیده های بینائی گردانیدند و شاه طاهر بعد از تقدیم رسانیدن عاری
سوم عرفی که بکار دنیاداران آید در میان آورده از قطبشاه در باب موافقت
لتجی برهان نظامشاه عهد و سوگند گرفت و در حفظ امان قادر بیچون باحمدنگر
یف برد و چون در ان اوقات میان ابراهیم عادلشاه و برهان نظامشاه بسبب
ی مقدمات غبار نزاع و خشونت مرتفع گشت جمشید قطبشاه باستصواب او

استظهار نظامشاه بلکه بتحریک وترغیب او بخزاین کرده لقدر امکان سوار و
فراهم آورده وداخل ولایت عادلشاه شده در پرگنه کاکنی درمدت سه چهار ما
قلعه در غایت استحکام بنا کرده باتمام رسانید و ابراهیم عادلشاه از انکه عزم
نظامشاه و امراج بر سر داشته بدافعه او نپرداخت جمشید قطبشاه قلعه مسخ
بمردم معتمد سپرده داعیه تسخیر بعضی قلاع نموده و نخست با استقلال تمام بجانب قلعه
اتکیر که نزدیک قلعه ساغر است روان شد و قبل کرده النگ و مورچل پیش نهاد
او ان عادلشاه با امراج و نظامشاه صلح کرده مناط از جانب ایشان کرد
اسد خان لاری را با خلاصه سپاه خود بمقابله لشکر تلنگ نامزد فرمود قطبشاه
مضطرب گشته ایلچی نزد برهان نظامشاه فرستاده پیغام کرد که من اعتماد بر قول
کرده مرتکب این سفر شدیم عجب است از مکارم اخلاق حمیده که با این مخلص مشو
و کنگاش نکرده با احمد نگر تشریف میبرند برهان شاه جواب داد که بنابر اقتضا
با عادلشاه صلح کرده بساط منازعت را منطوی گردانیدم باید که در محافظت قلعه کاکنی
بکوشند که بعد از موسم برسات بار دیگر خواهد آمد گلبرکه و اتکیر و ساغر از آنطرف تا کنار آ
بیوره تعلق بشما خواهد داشت و شولاپور و تلدرک از ینطرف نیز تا کنار بیوره
متصرف خواهیم شد قطبشاه با انکه میدانست که برهان نظامشاه محیل و مکاره
بسخن او از راه رفته در حفظ قلعه کاکنی و تسخیر قلعه اتکیر راسخ و جازم گردید اسد خا

[illegible]

للوانی بخت قلعه کاکنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجبر و قهر مسخر ساخته مردم
رونی را قتل عام نمود از انجا با عربده و غوغای تمام متوجه اینکیر شده در طی
سافت تعجیل نموده قطبشاه صلاح در مقابله او ندانسته از کرد قلعه اینکیر رجوا
بجانب سرحد خود روان شد اسدخان تعاقب نموده چند جنک میان ایشان
بوقوع پیوست و هر آینه اسدخان مظفر کردید قطبشاه از معرکه بی نیل مقصود بیرون
شتافت و در جنک اخیر بحسب اتفاق قطبشاه و اسدخان مقابل یکدیگر شده یازده
ضرب شمشیر میان ایشان رد و بدل شد قضا را در ان اثنا زخمی بر چهره قطبشاه آمد
هر بینی و یکطرف روی او تا کوشه لب بنوعی مقطوع کردید که تا مدت الحیات
آشامیدن و خوردن محنت و مشقت بسیار میکشید و هرکز در حضور مردم چیزی
ورد کویند که وقتی که قطبشاه بر جناح آن سفر بود ملا محمود کیلانی رمال را که از
ن زمان او بود بمجلس خوانده از مآل سفر سوال نمود ملا محمود قرعه انداخته
ت سواری سلطان خوب نمینماید صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه
یل نیکی و بدی آن پرسیده مبالغه از حد برد ملا محمود کفت تا آنکه در تصریح آن
رها ست اما چون حضرت مبالغه میفرمایند ناچار معروض میدارم که درین سفر
در ابتدا کارها موافق آرزوی بندکان خواهد بود لیکن در اخر غلبه خصم را بوده
ل و اسباب بسیار بتاراج خواهد رفت و آسیبی به بینی حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه از آن

سخن اشفته حکم کرد که بینی ملا محمود را بریده از قلمرو اخراج کنند و در او اخر چون چنانچه
که او گفته بود بهر انیه از انچه نسبت بملا محمود کرده بود پشیمان گردیده یکی از معتمدان خو
بیلده حیدر نزد او فرستاده استدعای طلب بجانب گلکنده نمود ملا جواب داد که هنوز
دیگر بهم نرسانیده ام انشا الله تعالی وقتی که بهم رسد سر قدم ساخته بملازمت مشرف خواهم
و قطبشاه بعد ازین واقعات با عادلشاه صلح کرده بسیاری از ولایت کجیتی را متصرف
گردانید و بیمار شده قریب دو سال روز بروز مسکاست و کج خلق شده مردم را
گناه میکشت و حبس میکرد بنابرین جمعی متفق شده با برادر ابنش حیدر خان را
سازند جمشید قطبشاه چون پیش ازانکه آن اراده از حیز قوه بفعل آید برین واقف
هر دو برادران بزور مردانگی و پای هردی برستوران باد رفتار از گلکنده گریخته
بشهر بیدر رسانیدند حیدر خان در همان زودی فوت شده ابراهیم به بیجانگر رفت قط
رنج و ملالت جمشید قطبشاه منجر بدق گشته در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه در گ
مدت بادشاهی او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت ابراهیم قطبشاه بن
سلیمان قلی قطب شاه بادشاهی بود شیعه مذهب ضابط و هوشیار
سخی و مدبر بود انا اما قهر و غضب برو مستولی بود باندک جریمه بنده های خدا را سیاست
غریب کردی و فرمودی که ناخنهای پای مظلومان را بضرب تازیانه از سر انگشت
کرده و در ظرفی نهاده پیش بیاورند تا تسلی شود و طعام بسیار در غایت تکلف

دار السلا

نیلان میکشند و اکثر نوکران خاصه بموجب حکم در مایده او طعام میخورند و بعلم تاریخ و
ل حکایت پادشاهان پیشین رغبت وافر داشت و ولایت تلنک را که جنکلیت پر
ار دو صحرائی بنوعی حراست نمود که تجار و غیره بی قافله و رفیق روز و شب آمد و
مد کرده از دغدغه قطع الطریقان ایمن بودند و در عهد او پسران بزرگ بهم رسیده
ن خانواده بدو بلند نام گردیده و چون از ترس سیاست برادر به بیجانگر رفت
راج در تعظیم او کوشیده اقطاع یکی از امرای حبشی را که عنبر نام داشت کشیده
ی داد چنانکه رسم دکن است که بر سر چنین مقدمات نزاع میجویند هر آئینه عنبر مستعد
ت شده روزی که ابراهیم قطبشاه بدیوانخانه رامراج میرفت سر راه بر و گرفت
ت ما و تو جنک میکنیم هر که غالب آید جاگیر از و باشد ابراهیم قطبشاه گفت پادشاهان
یار ملک خود دارند از هر که میخواهند میستانند و بهر که میخواهند میدهند بر سر آن
ع جستن معنی ندارد عنبر خان که معقول فهم نبود گوش سخن نکرده جلافت و سخنان
ب را بجائی رسانید که قطبشاه از اسپ فرود آمده بنوعی که شایع دکنست یکلنگی نمود
مشیر بر شکم عنبر خان زده او را بقتل رسانید برادر عنبر خان جهت غمخواری و انتقام
ر خواست که با قطبشاه یکلنگی نماید یکی از غریبان کرد که ملازم قدیم قطبشاه بود و
لم شمشیر بازی وقوف تمام داشت مقابله او اختیار کرد و او نیز آن حبشی
ب کشته بقتل آورد قطبشاه بیرق عنبر خان را که باصطلاح دکن بیرق را نشان

میگویند متصرف شده منزل خود شتافتم و دران ولایت بیمار بود تا برادر در قید
حیات بود چون او باجل طبیعی ازین سپنجی سرای درگذشت مصطفیخان ار
وصلابتخان غلام ترک و دیگر ارکان دولت اتفاق کرده پسر جمشید قطبشاه
طفل دو ساله بود بپادشاهی برداشتند و دکنیان هجوم آورده دولتخانه را از رونق
رونق انداختند مصطفیخان و صلابتخان متفق گشته قرار دادند که ابراهیم قطبشاه
ازبیجانگر طلبیده بادشاه سازند دکنیان واقف گشته در استحکام خویش و هشیاری
کوشیدند و مصطفیخان و صلابتخان که بر اراده خویش راسخ و جازم بودند و او
اجابت بدعای ایشان نموده ابراهیم قطبشاه را مرخص ساخت و چون او بسرحد تلنگ
رسید مصطفیخان پیش از همه کس از گلکنده بملازمت او شتافته خلعت امیر جملگی
و از سوداگران هند دو لک هون قرض گرفته بسامان امور سلطنت پرداخت
و چون خبر امیر جملگی مصطفیخان بگلکنده رسید همگنان خوشحال گشته راغب
بادشاهی ابراهیم قطبشاه شدند و صلابت خان با دو سه هزار سوار که اکثر غریب
بودند در روز نصرت راست از گلکنده بر آمده متوجه سرحد گشت و از دنبال
مردم دیگر نیز ترک رفاقت پسر جمشید قطبشاه کرده نزد او میرفتند تا آنکه
هفت هزار سوار نزد ابراهیم قطبشاه مجتمع گشته روانه گلکنده گردیده چون
بحوالی دار الملک رسید همه مردم نیز بجان و مال امان خواسته بوی

بآنحضرت در ساعت سعید بشهر در آمده قدم بر مسند حکومت پدر نهاده دولتخواهان
لوازم نثار بجای آوردند و قطبشاه نیز در همان زودی دوازده هزار هون طلا بفقرا
و مساکین و مستحقین داده ایشانرا مسرور گردانید و نشان کبود بابت عنبرخانرا
از خود مبارک دانسته خاصه پادشاهی ساخت و همشیره خود را الجانه نکاح
علیشان در آورده او را صاحب اختیار سلطنت گردانید و با حسین نظامشاه
یکجهت و یکدل گردیده مقرر نمود که باتفاق قلعه کلبرکه و اتکیر را گرفته کلبرکه
او باشد و اتکیر از خود بنابران هر دو پادشاه در سرحد علی عادلشاه شده
قلعه کلبرکه احاطه نمودند و چون مشرف بر تسخیر گردید قطبشاه از جبروت و
قوت حسین نظامشاه رسیده نخواست که قوت و شوکت او زیاده شود
پس خیمه و خوابگاه و دیگر اسباب سنگین سقط در جای خود ماند و نیم شب
کوچ کرده بگلکنده آمد حسین نظامشاه چون تنها از عهده ملک گیری بیرون
نتوانست آمد ترک محاصره نموده او نیز باحمدنگر رفت و بعد از چندگاه چون
پادشاه و رامراج و بریدجهت گوشمال نظامشاه اتفاق کردند و قطبشاه را
بموافقت خود خواندند ناچار جانب قوی را از دست نداده همراه
ایشان باحمدنگر رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلعه آن بلده مشغول
گشت و چون آن قلعه هم مشرف بر فتح شد نسبت پیشینه خویش عمل کرده

قطع نظر از خیمه و خوابگاه و چیزهای سقط کرده نیم شب از پای قلعه احمدنگر
برخواست و بسرعت برق و باد روانه کلکنده گردیده خلل در اندیشه عادلشاه
و رامراج انداخت و چنانکه در وقایع پیش گذشت چون رامراج و عادلشاه
از احمدنگر برگشتند قطبشاه دیگر بار با حسین نظامشاه ابواب خصوصیت
مفتوح ساخته دختر او مسمات خواستگاری نمود حسین نظامشاه
باین شرط که با وی همراه گشته قلعه کلیان را از تصرف عادلشاه بیرون
آورد قبول کرده در سنه سبعین و تسعمایه حسین نظامشاه از احمدنگر و ابراهیم
قطبشاه از کلکنده روانه شده در ظاهر قلعه کلیان ملاقات نمودند و او
مراسم جشن و طوی بجای آورده مهمات عروسی مفروغ ساختند انگاه
هر دو بادشاه بمحاصره قلعه مشغول شدند چون رامراج و عادلشاه
تفالخان و امیر برید باتفاق متوجه دفع مزاحمت ایشان شدند و چه
در ضمن حکایت نظامشاهیه مسطور شده قطبشاه بکلکنده رفت و نظامشاه
باحمدنگر شتافته و رامراج و عادلشاه تا احمدنگر تعاقب او از دست
و بار دیگر ولایت نظامشاه را خراب کرده چون برگشتند قریب بسرحد
در سرحد قطب شاه در قصبه ارکی نزول نموده بمملکت تلنگ هجوم
و تشویش بسیار رسانیدند و بالاخره بحسن تدبیر قطب شاه صلح

307

ملک بمقام خود شتافتند و در سنه اثنی و سبعون و تسعمایه بموافقت
دشاه و نظامشاه باز امراج جنگ کرده مظفر و منصور بمقر دولت خویش
جعت کرد و در اثنای معاودت در حوالی رانجور مصطفیخان اردستانی
شته از آتش غضب قطبشاه در هراس بود بهانه زیارت و طواف
خدا و مدینه رسول الله از وی جدا شده نوکر علی عادلشاه شد و در
مرتضی نظامشاه چون از امر حکومت مادرش خونزه همایون بهرج و مرج
لت احمدنگر پدید آمده کشورخان لاری سپهسالاری عادلشاه در سرحد
شاه قلعه مسمی بدارور رسیده بسیاری از پرگنات او را متصرف شده
هم مرتضی نظامشاه والده خود را در یکی از قلاع محبوس گردانید و ملا
ن تبریزی را خطاب خانخانان داده و پیشوا ساخته بجانب قلعه
ر نهضت فرمود و کتابت و حاجب نزد قطبشاه فرستاده طلب
ب نمود و قطبشاه با لشکر تلنگ بتعجیل تمام روان شد اما پیش از وصول
تضی نظامشاه مسخر ساخته و کشورخان را کشته بولایت عادلشاه در آمده
نا علی هذا قطبشاه نیز در ولایت عادلشاه قدم نهاده پهلوی اردوی
شاه به نیم کروهی فرود آمده علی عادلشاه شاه ابوالحسن ولد شاه
سن ولد شاه طاهر را نزد نظامشاه فرستاده نامه قطبشاه را که در

باب اتحاد و یکجهتی بعادلشاه نوشته بود و اظهار رنجش و شکایت از نظام
کرده بود مصحوب او کرد اندیشه ابوالحسن باتفاق ملا حسین بنظر نظام
درآورد و نظامشاه بشهزاد و بوسوسه ملاحسین خانخانان را با تمامه رخجه
امرای خود را بتاراج اردوی او فرمان داد قطبشاه بران اطلاع بهم رسا
جریده بجانب کلکنده رفت بتعجیل متوجه شد و مردم نظامشاهی اردوی
را تاراج کرده تا سرحد تلنگ تعاقب نموده قریب یکصد و پنجاه فیل خو
گرفته بسیاری از قطبشاهیان را بدرجه هلاک رسانیدند و چون بسرحد تلنگ
رسیدند و از تعاقب باز می آمدند پسر بزرگ ابراهیم قطبشاه موسوم
که بشجاعت و علم و حسن خط آراسته بود در خدمت پدر معروضداشت که نظ
اعلام جرات افراشته دلیر و بیباک دنباله دارند و خرابی بسیار بمردم ما
اگر حکم شود این کمینه فرزند با برخی از امرا بکمین رفته از عقب ایشان در
و بشمشیر مهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبیه دیگران شود عین بنده نوازی خ
بود و قطبشاه پسر را صاحب داعیه فهمیده و آن اراده را از تحریک امرای ک
و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در اثنای راه اصلا ملتفت
نشده چون بگلکنده رسید او را در یکی از قلاع محبوس ساخته بعد از چند گا
مسموم هلاک ساخت و از انکه حادثه را از جانب ملاحسین خانخانان می

308

...نوکمال از یدکی داشت حکم کرد که در قلمرو او هر که کتاب داشته باشد
...شت آن این فقرات بنویسد استاد نوری جراح دندان کن
...بریز در محله که نام آن محله میکله است می باشد و بخانهای میگردد
...دندان هر کس که می جنبد از امیکند و دو پول میگیرد و دو موی
...ست کش هر زنان یهودی میتراشد الا پیرش که حسین جراح
...فیه بتعریف او را حضرت اخوی امام مرتضی نظام شاه اسکندر
...ی ارسطو تدبیر می نویسند و او را در کوچکی محمد خربزه فروش
...وحی قلندر و ملار و نفتی کاشیده اند و دران سنوات چون
...نکیرخان اصفهانی که مرد مدبر و دانا بود پیشوای نظامشاه
...ده داعیه تسخیر برار نمود قطب شاه خواست که با عادلشاه
...قات نموده باتفاق او حمایت بعادلخان براری نماید چنگیزخان
...اراده ایشان آگاه شده وقتی هر دو پادشاه بقصد ملاقات
...مواضع خود بر جناح سفر بودند نظامشاه را برداشته بمیان ولایت
...شاه در آمد و پیغام داد که دوستی قطبشاه تفالخان را بر دوستی
...شاه را اختیار کردن مرجح بلا مرجحست علی عادلشاه متنبه
...یده و باستصواب شاه ابوالحسن فسخ ملاقات قطب شاه

کرده با نظامشاه ملاقات نمود و دران مجلس چنان مقرر شد که نظام
شاه ولایت برار و محمد آباد بیدر را متصرف نماید و عادلشاه زیاری ا
قدر ولایت از کرناتک که محصول آن با محصول برار و بیدر برابر
کند متصرف شود و قطبشاه بحال خود بوده بهیچ یک از طرف
کاری نداشته باشد اما قطبشاه دران وقت که نظامشاه
در مقام تسخیر برار بوده لشکر بکومک تفالخان لوده فرستاده و بعد
آن مملکت مسخر نظامشاه گشته در صدد گرفتن شهر بیدر شد قطب
از زوال مملکت خویش اندیشیده شاه میرزا اصفهانی که میر جمله او بود
نظامشاه بعنوان حجابت فرستاده چندان تدبیر و سعی نمود که چنگیز خا
وکیل السلطنه نظامشاه که باعث لشکرکشی او بود درمیانه تلف شد
و در سنه ثمان وثمانین وتسع مایه علی عادلشاه بدان شهادت ر
مرتضی نظامشاه قصد تسخیر بعضی از بلاد سرحد او نمود و چون از قط
مدد خواست بعلاج گشته برخی از امرا بمعاونت امرای نظامشا
کسیل نمود و هنوز آن معامله مفروغ نشده بود که در سنه تسع وثمانین
تسعمایه ابراهیم قطبشاه نیز بصوب عالم آخرت رایت عزیمت
برافراشت مدت سلطنت او سی و دو سال و چند ماه

ذکر

309

ذكر سلطنت محمد قلي قطبشاه بن ابراهيم قطبشاه بعد از فوت ابراهيم قطبشاه شش پسر در
حيات بود محمد قلي قطبشاه و خدابنده و سبحانقلي و از الجمله محمد قلي كه ارشد و اكبر
اولاد بود بطالع سعد جانشيني پدر گشته در سن دوازده سالگي مسند فرماندهي تلنگ
را بفر وجود خويش بياراست و دختر شاه ميرزا اصفهاني كه از سادات صحيح النسب
طباطبا بود و سالهاي فراوان منصب امير جملگي ابراهيم قطبشاه باو تعلق داشت بعقد
نكاح در آورد و بتكليف و رغبت او جهت اظهار يكجهتي و يكانگي با دودمان نظامية خود مدد
كومك سيد مرتضى سبزواري بر لشكر احمدنگر بجانب ولايت عادلشاه روان شد كه
نخست قلعه شاهدرگ و شولاپور مفتوح ساخته بمتعلقان نظامشاه سپارد بعد از ان
سلطنت لشكر نظامشاه قلعه كلبركه و اتكير را مسخر كرده خود متصرف شود چون بعد از
مسافت بسيد مرتضى پيوست و در تختگاه بيجاپور از شامت بي اتفاقي امر اخلل بود
خاطر جمع باتفاق امراي نظامشاهي قلعه شاهدرگ را قبل فرمود و چون تهانه دار
محمد آقا تركمان اعلام مدافعه دولتخواهي بر افراشت و رايات شجاعت
برافراخته داد مردانگي و شجاعت و محافظت داد و جمعي كثير از مردم نظامشاه
و قطبشاه بتوپ و تفنگ ضايع شدند همگي از ان سفر ملول خاطر گشته مجلس كنكش
منعقد ساختند و قرار دادند كه اين مشقت كه در تسخير شاهدرگ ميكشيم مناسب انست
كه بيجاپور شتافته در گرفتن آن كه دار الملك است سعي نمايم و چون بدان طرف

رفته مدتی مدید در کشادن آن هم متحمل مشقت شدند و کاری نساختند قطبشاه از تمادی

ایام سفر دلگیر شد و کین نشینان فرجه یافته بعرض رسانیدند که قاعده و داب سلاطین

آنست که هرگاه یکی از ایشان بنفس خود بطرفی سواری نماید و اورا احتیاج بکومک

شده بادشاه دیگر را بمدد طلبد در مذهب مروت و آشنائی بر او واجبست که

مرتکب سواری شده بمدد او شتابد چنانچه همیشه میان نظامشاه و ابراهیم قطب

همین شیوه مرعی بوده در سهولت اصلا مناسب دولت نبود که شما بکفته شاه میرزا

بنفس اقدس بمدد امرای نظامشاهی تشریف آورند و این سخن بسیار موثر افتاده

بجانب کلکنده عازم و جازم کردید سید مرتضی المعنی فهمیده پیش دستی

و پیش از انکه آن بادشاه اظهار کند گفت صلاح وقت در آنست که ما بجانب

خود رفته بسیاری از پرکنات سرحد عادلشاه را بجوره دیوان نظامشاه در آوریم و

بجانب مملکت خود رفته حسناباد کلبرکه را مسخر گردانید قطبشاه از راعین مدعا

قبول نموده باتفاق از ظاهر قلعه بیجاپور کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود

اما قطبشاه چون بحوالی حسناباد رسید امیر زنبل استرابادی المخاطب بمصطفی

را سر لشکر ساخته با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهة تسخیر آن مملکت در انجا باز

و خود با مخصوصان و مقربان بر جناح استعجال بکلکنده تشریف برده شاه میرزا

گردانید و بعد از چندگاه از سر گناه او درگذشت حکم فرمود که او را در کشتی

با اموال و اسباب ضروری باصفهان که وطن مالوفش بود روانه سازند و شاه میرزا
در کشتی بیمار شده پیش از آنکه بمنزل مراد برسد فوت شد و مصطفیخان در حوالی
صناباد اقامت نموده بسیاری از مضافات ازا متصرف شد و چون آن خبر
به بیجاپور رسید دلاورخان حبشی سرلشکر عادلشاه با سپاهی عظیم بمقابله و مقاتله او
شتافت و بین الفریقین جنگی سخت واقع شده مصطفیخان منکسر و منهزم و خسته و
برحال جلوریز خود را بمشقت فراوان بسرحد تلنگ رسانید و قریب یکصد و بیست
فیل بزرگ قطبشاهی و دیگر چیزها که مالیت داشت بتصرف عادلشاه درآمد و از آن
تاریخ تا حال که قریب بیست و هشت سالست که میان عادلشاه و قطبشاه ابواب کلفت
مسدود گشته طریق مصادقت و موافقت مسلوک داشت و در اخر سنه خمس و
تسعین و تسعمایه خواجه علی شیرازی المخاطب بملک التجار با جمعی از مردم اعیان بیجاپور
بگلکنده آمده خواهر اعیانی محمد قلی قطبشاه را جهت سلطان عصر ابو المظفر ابراهیم عادلشاه
خواستگاری نمودند و لوازم جشن و طوی بجا آورده پالکی آن بلقیس زمان را در
ساعت مسعود بجانب بیجاپور بردند و آن قطب فلک اجلال در اوایل پادشاهی
بر فاحشه بهاک متی نام عاشق شده هزار سوار ملازم او گردانیده تا بطریق امرا
همیشه بدربار آمد و شد مینموده باشد و دران ایام چون از بدبوئی هوای گلکنده خلایق
متنفر و اندوهگین شدند قطبشاه در چهار کروهی بلده مذکور شهری که در تمامت هندوستان

شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً مثل آن در لطافت و صفا یافت نمیشود طرح افکنده و دار الملک
خود ساخته مسمی به بهاک نگر گردانید و در آخر از ان نام پشیمان گشته موسوم بحیدر آبا
ساخت لیک میان خلایق شهرت آن بهاک نگر است نه حیدر آباد و دور ا
قریب پنج گروه است و بازارهای او بخلاف سایر بلاد هندوستان بطرح واق
شده در غایت وسعت و صفا و بخلاف آب و هوا و خاک تندرست دارد و
مجاور و مسافر دم در موافقت و سازکاری میزنند و در اکثر بازارها و طرف آنجد دلها
آب روانست و در کنار حد دلهای درختان سایه دار نشانده دکاکین را در کمال
مطبوعی از گچ و سنگ ساخته اند و منازل پادشاهی بنوعی ساخته و پرداخته
که مسافران اقالیم سبعه قرین آن در هیچ ملک نمیدهند و در کتب
اهل هند مسطور است که سه مملکت محاذی یکدیگر واقع شده است و هوای آن ولایت
در تاثیر و خواص نزدیک هم اند تلنگ و ونگ و بنگ و ولایت تلنگ همین است که در جنو
هندوستان واقع شده در تصرف سلاطین قطبشاهیه است و بنگ ولایت بنگاله است
و ونگ مملکتیست ما بین آن دو ولایت که هیچیک از پادشاهان اسلام را تسخیر آن میسر نشده
بود اکنون پادشاه در صدد آن گشته که فتح نماید بسیاری از ممالک ونگ الجوره دیوان
خویش در آورده و حاکم انجا موسوم به بابا بلندر باقصی ولایت گریخته بغایت عاجز و زبون شده
است و در شهور سنه سبع و الف در بهاک نگر واقع غریب که هر گز مثل آن در آمده مان

واقع

311

واقع نشده بود بظهور پیوست بیرون شهر بالای بلندی که آن را انبات کهات میگویند عمارت
بادشاهیست وگاه گاه محمد قلی قطبشاه بانجا تشریف میبرد دروازه اش میگشایند والا همیشه
مسدود و مقفل میباشد قضارا جمعی از سوداگران غریب در شبی از شبهای مهتاب خوش وقت
گشته بخیال کیفیت شراب با طایفه از مذکر و مونث و خواننده و سازنده میروند و قفل
شکسته و دروازه گشاده بعمارت درمی آیند و بزم شراب آراسته بعیش و عشرت مشغول
میشوند مردم بادشاهی که بمحافظت آن مامور بودند بران واقف شده نخست بملامت سعی
بسیار کردند که ایشان از عمارت بیرون آیند و دروازه را به بندند چون اثری بران مترتب نشد کار بشدت
و خشونت آمیز انجامید محافظان علی الصباح بشهر رفته و بنوعی زبان بشکایت گشودند
که بادشاه آتش خشم و غضب افروخته گفت آن غریبان را که خلاصی نموده از فرمان
بادشاهی تجاوز کرده اند بقتل آورند دکنیان بمقتضای این مصراع مصراع عشاق ترا بهانه
باشد حکم قتل عام غریبان داده بطریق احمدنگر شمشیرها کشیده جوشان و خروشان
بقتل با حوذ قرار ایشان عموما پرداختند و هجوم عامه شده اسباب و اموال آنها را در معرض تاراج
آوردند قطبشاه بران مطلع گشته کوتوال را مخاطب ساخت مخصوصان معتبر را بتعجیل فرستاد
که اهل دکن را سیاست کرده آن فتنه را فرونشانید گویند در نیم ساعت بنحوی قریب صد
غریب کشته شده و خانهای ایشان بتاراج رفت و غوغا و شور عجب در بهاک نگر پدید آمد
مبالغتی که سبب قهر بادشاه و موجب غریب کشی چیست و آن قطب فلک کامکار را

چند چیز نصیب گشته که کمتری از بادشاهان بآن فایز شده باشند یکی انکه برادران از بزرگ

عزت متمکن ساخته و انیس و جلیس خود گردانیده با ایشان بید غدغه خاطر مصاحبانه سلوک

مینماید و برادران نیز آنرا فوزی عظیم دانسته درکمال اخلاص و یکجهتی با برادر بزرگ

می باشند و اصلا در یمدت سی سال از جانب ایشان غباری بر آئینه خاطر اشرف

آن بادشاه راه نیافته و این عطیه است که بهمکس بآن سرافراز میگردد دیگر انکه

میر محمد مومن استرابادی که آبا و اجداد او نزد سلاطین ایران معزز و مکرم بوده‌اند و خود در

عهد شاه طهماسب حسینی معلم شاهزاده حیدر میرزا بود قریب بیست و پنج سال وکیل السلطنه

آنحضرت بود و میر معز الیه در جمیع علوم متداوله از معقول و منقول متبحر و اعلم علما

عصر است و در تقوی و زهد و نیکنفسی و تواضع عدیل و نظیر ندارد و شعر را نیکو میگوید

و کمال اهلیت با مراتبت دنیوی جمع دارد و این اشعار از وست **نظم** شادمانی

بنده غم ما ٭ عالم دیگر است عالم ما ٭ چند اعشق و رستخیز بلا ٭ ای خوشا روزگار درهم ما ٭

دردی تو چون کنیم که هست ٭ داغ بالای داغ مرهم ما ٭ شاه اقلیم درد و غم مائیم ٭ ملک

هجران سواد اعظم ما ٭ سایه عشق کم مباد کزو ٭ سور شد داغدار ماتم ما ٭ نمک اندود

خوش نمکیست ٭ کم زکوثر مگیر زمزم ما ٭ ید بیضای وصل کو که فراق ٭ کشته ثعبان آ

دم ما ٭ حرفی ای همنشین بگو با ما ٭ روز وصل از زبان ابکم ما ٭ غمگساری از و مجو

غم ما از کجا و بغم ما **غزل** خدایا و ارهان از شور بختی دلفکاری ٭ گلستان کن بیک

باران رحمت شورزاري را ؛ شدم سیر از غمت غافل ز روزکار من ؛ که من بر باد شوق
داده ام خوش روزکاري را ؛ دلا پیوسته با ناسازکاران سازکاري کن ؛ که باشد
سازکار خود کني ناسازکاري را ؛ خمارم مي برخمارم میدهد کردون زنک مستي ؛ چه خوش
بودي که دادي مستي هم هر خماري را ؛ مرا بس اینکه دارم حکم بر اقلیم ناکامي ؛ مسلم باد
ملک کامکاري بختیاري را ؛ ز شهد ناکوار چرخ کافیست کر سوزد ؛ بحمد الله نصیبم
داده زهر خوشکواری را ؛ بتلخی جان ده کمتر حدیث کام کو مومن ؛ چه غم از تلخی
ناکامي یا کامکاري را غزل بجد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را ؛ نیارم
با کمال عجز این اظهار قدرت را ؛ ز بیم انکه هر سو سر کشد صد شعله از شکوه ؛ بصد
خون جکر پنهان کند دل آه حسرت را ؛ ز خونین داغهای من فلک را ذوقها بادا ؛
ه خوش آبي و رنکي داده ام کلزار محنت را ؛ نسیم لطف جانان کم شد اي آهي سحرکاهي ؛
ردکن تا بجوش آرم دریاهاي رحمت را ؛ کرم کن اي مروت راه اکر باقي ببزم او ؛ نیاز
امرادي عوض کن آن بي محبت را ؛ چه عهدي بود عهد وصل جانان بهر جانبازي ؛
ریغا ماند انستم ایدل قدر فرصت را ؛ فداي رسم و عادت سور خود کردم که در عهدش ؛
ب ویرانه دیدم سراي رسم و عادت را ؛ مکن نسبت بعزم در وفا آزار دیکر کن ؛ سراپا غیرتم
پیده بر من این مذلت را ؛ بشرمت کز من بي باکي سر زد از ان بکذر ؛ پریشان داشت
طرح وضع صحبت مغز طاقت را ؛ اکر انیست مومن صحبت بحران که من دیدم ؛ ببزمش

خونخورد بیرون میابکذار جرات را خوشم که در دل من عشق مدعا بکذاشت مرا
بو الهوسیهای خویش وانکذاشت و از همه خوشتر و بهتر انکه محمد قلی قطبشاه بوا
قدر و مرتبه آن سید بزرکوار شناخته مریدانه با او سلوک مینماید و نوعی نمیکند که دقیقه
لوازم تواضع و تکریم فروکذاشت شود و اینکه اعتماد و وثوق تمام بر اصابت رای آن سید
روشن ضمیر دارد جمیع مهمات سلطنت خصوص کارهای بزرک بوی رجوع کرده خود
برادران و ندیمان بلهو و لعب و عیش و عشرت مشغولست و علی الدوام مجلس خورمی
بزم بیغمی آراسته از زمانه ناپایدار داد کامرانی میستاند و بزبان حال برین ترانه مترنم میکرد
بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که پایان کار چیست
دیکر از جمله توفیقات آسمانی و عنایات یزدانی که شامل روزکار آنشهریار محب اهل البیت
شده اینست که از ان زمان که آفتاب رایت اسلام از افق هندوستان طالع کشته
هیچیک از سلاطین سابق و لاحق آندیار را اسلاب وصل و پیوند با دشاهان عظیم الشان
ایران دست نداده و درین عصمت میمنت اثر شهنشاه قباد بخت جمشید تخت عباس
بادشاه والی ایران یکی از معتمدان درکاه عرش اشتباه خویش را بدکن فرستاده صبیه
تلنک را جهة ازدواج و همسری یکی از اولاد امجاد خود خواستکاری فرمود و آنحضرت
شرف دنیا و آخرت در قبول آن دانسته در سامان و استعداد آنست که آن کوهر
سعادتمند را بروش سلاطین کامکار روانه ایران سازد روضه پنجم از مقاله سیوم

در بیان

بیان احوال عمادشاهیه ذکر فتح الله عماد الملک

از تتبع احوال سلاطین دکن چنین بوضوح پیوست که فتح الله عماد الملک از اولاد کفار بیجانگر است در طفلی
یه مسلمانان شده در سلک غلامان خانجهان سپهسالار ولایت برار انتظام داشت و
عهد شباب آثار رشد و قابلیت ازو ظاهر شده از مقربان و معتمدان خانجهان گردید بعد
وت پدر در سلک غلامان سلاطین بهمنیه خود را گنجانیده در دور سلطان محمد شاه بهمنی میان من
به التفات خواجه جهان کاوان خطاب عماد الملک یافته سر لشکر برار گردید و در سنه
نیا و تسعین و ثمانمایه قلاده سلطنت انداخته سکه و خطبه برنام خود کرد و بعد از انکه
بجهان گذران در گذشت پسر بزرگش علاء الدین قایم مقام وی گشته لوای حکومت
یار برافراشت و او نخستین کسیست ازان که سلسله که مانند اسمعیل عادلشاه و
هان نظامشاه لفظ شاه بر خود اطلاق کرده و قلعه کاویل را مقر حکومت ساخته سلطان
بهمنی از موکل امیر برید گریخته باو پناه آورد و ولی لشکر برار همراه کرده سلطان محمد بجانب
آباد بیدر رفت که امیر برید را استیصال ساخته وارث ملک را صاحب بیدر
ازد نظامشاه صلاح دولت خود در ان ندیده امداد امیر برید نموده چنانکه گذشت
سلطان محمد در اثنای جنگ با امیر برید پیوسته عماد الملک بی نیل مقصود بکاویل برگشت
سنه ثلث و عشرین و تسعمایه امیر برید بر قلعه ماهور لشکر کشیده خداوند خان حبشی را
قلعه را متصرف شد عماد الملک بجانب پسران خداوند خان در صدد فراهم خیل و

حشم گشت و امیر برید بنابر اقتضای وقت هر دو قلعه را به پسران خداوندخان داد
ایشانرا تابع عماد الملک گردانید ایشان بتدریج و مرور هر دو حصار را از تصرف مردم
اولاد خداوندخان برآورده بمردم خود سپرد و آنها نزد برهان نظامشاه رفته استغا
نمودند و باین تقریب میان برهان نظامشاه دوستی بدشمنی مبدل گشته محاربات
نمود در هر کرت شکست یافته بگاویل گریخت و دران سنوات خواهر اسمعیل عادل
را خواستگاری نموده بحباله نکاح خویش درآورد و نظامشاه عادلشاه را گرفتار
رای بیجانگر دیده حصار ماهور در انکه بگرفت و در سنه ثلثین و تسعمایه باتفاق میران محمد
حاکم برهانپور بقصد تدارک و انتقام متوجه نظامشاه گردیده بعد از قتال صعب با
نظامشاه غالب آمده اسپ و فیل و توپخانه ایشان متصرف شد و هر دو پادشاه
روی بگریز آورده چون عادلشاه بغرغشه کفار بیجانگر مقید بود بسلطان بهادرشاه گجراتی
ملتجی شدند سلطان بهادر که همیشه در فکر تسخیر دکن بود فرجه یافته با لشکری عظیم از راه
برهانپور بمملکت برار درآمد و عمادشاه سلطان بهادر را قاصد تسخیر دکن دیده از طلب
وی پشیمان گشت اما چون چاره نداشت اطاعت وی کرده خطبه برار بنام وی خواند
بدستیاری والی برهانپور نوعی نمود که در محل خود مذکور است عمادشاه از دولتا
بجانب برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود خوف علاء الدین
عمادشاه بطریق پدر راه ناگزیر حیات سپرد ولد اکبرش دریا بر مسند پادشاهی مملکت برار

تکیه

لیه فرموده دختر خود مسماة به دولتشاه را در سلک ازدواج حسن نظامشاه کشیده و باحکام
لن طریقه یاری و مروت سلوک داشته بی تکلف و خشونت ایام سلطنت بپایان رسانید
عد از وی پسرش برهان در صغر سن صاحب چتر و افسر شد نام سلطنت برو جاری شد و
تفالخان دکنی که از غلامان آن دولتخانه بود برو مسلط شده بحسن اتفاق ابراهیم قطبشاه
حکام فاروقیه برهانپور اعلام شوکت برافراشت و در اواخر بند برپای برهان عمادشاه
اده درون قلعه برناله محبوس کردانید و خطبه را بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و او
ی بود شجاع و بخشنده

شرح غلبه تفال خان بر عماد الملکیه و انتقال دولت آن

از آنکه برهان عمادشاه را از میان برداشت و استقلال تمام بهم رسانید و ستیزه بجائی رسانید که مرتضی
مشاه و علی عادلشاه بقصد استیصال او بمملکت برار آمدند و چون کار بر تفالخان
ـ شد بعلی عادلشاه ملتجی شده بوسیله تحف و هدایا نفیسه و اعطای نقود فراوان
رت را بر سر التفات آورده و نظامشاه آن معنی را فهمیده براهنمونی والده خود
ره همایون باتفاق عادلشاه از برار برگشت اما در سنه اواخر ثمانین و تسعمایه مرتضی
شاه باز بفکر تسخیر برار افتاده ببهانه تسخیر خلاص برهان عمادشاه بدان صوب متوجه
تفالخان مضطر گشته از ابراهیم قطبشاه استمداد نموده با استظهار لشکر تلنک با
خان پیشوای نظامشاه جنک کرده مغلوب و مقهور کردید و مدتها از سولت و

سطوت سپاه نظامشاه جابجا جنگل بجنگل میگریخت آخر خود در قلعه برناله و سپر[illegible]
شمشیر الملک در قلعه کاویل متحصن گشتند و نظامشاه حصار برناله را که بالای کوه واقعست
تسخیر آن بتوب و منجنیق و خاک ریز و امثال آن میسر نیست محاصره کرده بعد از انکه ایام
بطول انجامید میخواست که کوچ کرده باحمدنگر تشریف برد امیر جمله او چنگیز خان اصفهانی [illegible]
اراده شده بحسن تدبیر و پاشش دینار و درهم اکثر مردم درونی را که بمحافظت حصار [illegible]
مینمودند از خود ساخت و ایشان که از ضیق محاصره تنگ آمده بودند شبها خود را
برج و باره بوسیله کمندی زیر انداخته بچنگیز خان می پیوستند و چون بانعام و افر و مناصب
بزرگ و اقطاع لایق نوازش می یافتند دیگر نیز آن را شنیده بذوق و شوق تمام بهر نوع
بود از قلعه بیرون میرفتند و بوساطت چنگیز خان از سرکار نظامشاه بمقاصد و مطالب
عالیه میرسیدند بنابران درون قلعه هنرمندان توب انداز و آتشبار زیاده از دو
کسی نمانده مردم نظامشاه فرصت یافتند و مورچل را پیش برده بضرب توبهای کلان
اندک رخنه در دیوار حصار پدید آمد و از انکه اصلا مرد جنگی در قلعه نبودند لشکریان
خاصه چنگیز خان بیست و هشت کس و یک نفرچی پای دیوار قلعه رفته و زینها گذاشته
بالا بر آمدند و نفیر سرکج که خاصه چنگیز خان بود بنواختند تفالچیان آواز نفیر شنیده بگمان
انکه چنگیز خان خود بقلعه در آمده است سراسیمه گشته با جمعی از مخصوصان سوار شده و
عقب قلعه را گشاده در شهور سنه اثنی و ثمانین و تسعمایه بکوه و جنگل گریخت و [illegible]

بقلعه

لعه در آمده خزاین و اموال و اسباب نفیس را از بادشاه کرده و باقی را فرمان داد که پیاده
وار تاراج کنند و سید حسین استرابادی که بتعاقب تفالخان شتافته بود ویرا دستگیر
فته روز سیم از فتح پور نزد نظامشاه آورد و بعد از انکه در همان روزی قلعه کاویل نیز
ان مفتوح گشته گرفتار شد نظامشاه تفالخان و شمشیر الدین و برهان عمادشاه را مع اولاد
ر انقلعه مقید بودند یکی از قلاع مملکت خود فرستاد آنها همه در یکشب جان شیرین
بض ارواح سپرده از کشمکش دهر نجات یافتند بعضی میگویند که محافظان آن
بموجب فرمان نظامشاه ایشان را درون قلعه واحده خفه کردند و بعضی میگویند
سبانان انهار اوقت شب در حجره تنگ کرده در بروی آنها می بستند تا بتنگ
ایشان را بذل اموال از خود سازند چون ایشان محتاج بقوت یومیه موافق مدعای
عت سکوتی نمی نمودند شدت و سخت گیری ایشان زیاده میکردند چون هوا در کمال
ت و حرارت بود در شبی از شبهای همه آنمردم که از صغیر و کبیر مرد و زن قریب چهل کس
د بیکبار خفه شده مردند و پاسبانان علی الصباح که دروازه گشودند همه را مرده یافتند
ب در سال مذکور بادشاهی عمادشاهیه و تفالخان سمت انقراض پذیرفت کسی از ان
سله در حیات نماند روضه ششم از مقاله سوم در ذکر سلاطین احمدابادبیدر که مشهور اند
به تا این زمان که قلم معجز بیان بریاض زمانه در مشک افشانیست هفت نفر از ان
بعد از ضعف و اندراس دولت سلاطین بهمنیه در محمد اباد بیدر و آنحوالی خطبه

بنام خود کرده اند اولین ایشان که داعی سلطنت کرده قاسم برید بود در سلک غلامان ترک کرجی انتظام
داشت خواجه شهاب الدین علی یزدی که از ولایت دکن آورده بسلطان محمد شاه لشکری
شجاع و متهور بود و خط را نیکوی نوشت و اکثر ساز ها رامی نواخت و در عهد آن بادشاه
بمنصب امارت فایز گشته بدفع کفار مرهته باغی که مابین ولایت پتن و چاکنه بودند نامزد
و او را انجا فتوح بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نموده صاحب دستگاه شد
مرهته را که عمده سرداران کفره آن صوب بود بقتل آوردند و دختر ش را بحباله نکاح ولد
امیر برید در آورده و چون از جانب سلطان مملکت سر باجی ره ابا اقطاع یافت خویشان
قرابتان آن دختر قریب چهار صد نفر که همه مردانه و شجاع بودند نوکر او شده بتدریج
مرور اکثر بشرف اسلام مشرف شدند و باستظهار انجماعت که همه مخلص فدوی
بودند در عهد سلطان محمود تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه بادشاهی
شد و بتجویز عادلشاه و نظامشاه و عماد شاه در قلعه اوسه و قندهار و اودگیر خطبه
خود خوانده اصل دار السلطنه محمد اباد را بسلطان محمد از زانی داشت و دوازده
بادشاهی کرده هنوز که سلطان محمود در قید حیات بود نامه عمرش مطوی گشته در سنه
عشر و تسعمایه بجهان جاوید شتافت و پسر بزرگش امیر برید ولی عهد شده قایم مقام
وی گردید و در زمان او سلطان محمود فوت شد و سلطان کلیم الله که آخرین بادشاهان
بهمنیه است بجانب احمد نگر گریخت و در عهد وی شهر بید ر بتصرف اسمعیل عادلشاه

316

آمد باز باو رجوع شد و در ان مدت که سلطان بهادر بالتماس عماد الملک محمد شاه والی
برهانپور بمملکت دکن در آمد امیر برید بموجب فرموده اسمعیل عادلشاه با جمعیت خود
بجانب جالنور رفت و عادلشاه چهار هزار سوار غریب با جیوش همراه وی کرده و اورا
بکمک لشکر خود ساخته بمدد نظامشاه فرستاد چنانچه در محل خود خامه تیز زبان در شرح و
بیان آن کوشیده با لشکر گجرات جنگهای رستمانه نموده و بعد از ان چندین سال
بر مسند کامرانی متمکن بوده در اواخر عمر بکومک برهان نظامشاه اول رفت و در حوالی
دولتاباد فوت شده برادرش خانجهان جنازه او را باحمدآباد بیدر آورده و در حظیره قاسم
برید مدفون ساخت مدت سلطنت او چهل سال بود در دکن این حکایت از وی
شهرت عظیم دارد که شبی از شبهای زمستان در عمارت باغ کماله نشسته شراب میخورد
شغالان با مراز در آمده بخلاف عادت شور و غوغا بسیار کردند امیر برید پرسید که
اینها چرا فریاد میکنند یکی از ندما گفت که از شدت سرما داد خواهی مینمایند علی الصباح
حکم کرد که سه چهار هزار لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا افکنند تا شغالان شبها بزیر
آن در آمده از سرما محفوظ باشند ابالت اوا اولین کسست از ان دو دمان که بجمات
سلطان نظام شاه لفظ شاه ضمیمه اسم خود گردانید و چون شاه طاهر بتهنیت جلوس
برهان نظام شاه باحمد اباد رفته در کمال آزردگی باحمدنگر مراجعت نمود برهانشاه ازو رنجیده لشکر
بر سر برید شاه کشید و بریدشاه از غایت اضطرار قلعه کلیانرا ابابراهیم عادلشاه داده التماس

کومک نمود اما فایده بران مترتب نشده نظامشاه دران یورش قلعه اوسه و او

وقندهار ازوی بگرفت و آنمقدار ولایت که چهار لک هون طلا محصول آن باشد

ماند و مرتضی نظامشاه در عهد خویش بالتماس صاحبخان در سنه سبع و ثما

وتسعمایه بانجا رسیده دران نیز طمع کرد و بلدهٔ محمداباد را محاصره کرده در تضییق قلعه

کوشیده بریدشاه کسان نزد علی عادلشاه فرستاده استعانت نموده و علی عادل

جواب داد که دو نفر خواجه سرا فلان و فلان که در سرکار تو اند اگر بمن دهی مدد

بریدشاه بجز اطاعت چاره نداشت قبول امعنی کرده علی عادلشاه هزار سوار

اومقرر کرد مرتضی نظامشاه از شنیدن آن خبر و استماع فتنه برهانشاه د

احمدنگر مضطر شده میرزا یادگار را با لشکر تلنک بمحاصره بازداشت و خود با

رفت ترک محاصره بیدر فرمود و علی بریدشاه از محنت احاطه خلاص شده د

ثمان وثمانین وتسعمایه بوعده وفا نموده هردو خواجه سرا را جهت او فرست

ایشان ازبی ناموسی خود ترسیده عادلشاه را شربت شهادت رسانیدند و علی

نیز درهمان سنوات بعد ازانکه چهل و پنجسال بادشاهی کرده بود ازین منزلگه آب و خا

جلای وطن کرده و الداکبرش نایب مناب شده هفت سال بادشاهی کرده وازگذ

قاسم بریدشاه سه سال بحکومت محمداباد سرگرم کرده بود چون باجل طبیعی درگذشت

چهار سال بشغل حکومت و امیر بریدشاه نام شخصی که او نیز از اولاد آن خان

در

317

در سنه عشر و الف میرزا علی خروج کرد و او را بجانب بهاک نگر تختگاه محمد قلی قطبشاه
گریزانید خود بادشاه شد و تا حال که تاریخ هجری ثمان عشر و الف است دران بلده کامروا
بود و چراغ بریدشاهیه را روشن دارد و بر آئینه طباع آفتاب شعاع مستحر آن
احوال ملوک سلف انار الله مرقدهم محجوب و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه و
بریدشاهیه در هیچیک از کتب متداوله مسطور نگردیده آنچه درین کتاب نوشته ام
از مردم کهن سال که معاصر ایشان بوده اند یا بان دو سلسله قریب العهد بوده اند از
زبان ایشان شنیده ام التماس از مطالعه کنندگان مینمایم که سال جلوس و وفات ایشان
را معلوم کرده و وقایع ایشان بنهج دیگر متحقق شود عبارت قضایای این دو خانواده
را بقلم اصلاح مشرف سازند و در حیات و ممات برین مولف منت نهند که داب
ارباب کرم همین است مقاله چهارم در بیان احوال سلاطین
گجرات از تاریخ مبارکشاهی و غیره چنان مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه بادشاه
دهلی فرحه الملک که نظام مفرح نیز میگفتند سپهسالار گجرات گردانیده صاحب اختیار آن
مملکت ساخت و بعد از فوت سلطان فیروزشاه ولد اکبرش سلطان محمد شاه نیز حکومت
گجرات بوی مقرر فرمود اما فرحه الملک چون داعیه مخالفت داشت با زمینداران و کافران
آن حدود سلوک هموار نمود و جهته خوش آمد اشعار کفر و رسوم بت پرستی رواج داد از ین
سبب علما و فضلای گجرات در سنه ثلث و تسعین سبعمایه عریضه بپایه سریر آسمان نظیر

سلطان محمد شاه رسول داشته مضمون انکه فرحه الملک بوساوس شیطانی وهواجس نفسانی
مرتکب اعمال ناشایسته گشته چندان در رواج اصنام و رونق اوثان میکوشد که بلد
سومنات قبله اهل ضلال شده شعار و آثار مسلمانی روز بروز منقص میگردد و منبر
عزت وحرمت بخشی نوبه مسجد را از صلوة بهره اگر درینوقت اندیشه که موجب تقو
دین و رواج اسلام باشد بظهور رسد فهو المراد والا وا دساه   سلطان از استماع مو
عریضه متاثر و متالم گردیده بعد از تامل ذاتی وتدبیر کافی جهة تعظیم و تنسیق شرع خوا
کائنات و حکومت گجرات اعظم همایون مظفرخان بن وجه الملک اکه از کبار ا
بود اختیار نمود و در سیوم ربیع الثانی سنه مذکور خلعت خاص عنایت کرده چه
توقیه وحشمت وی چتر سفید و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاهان بود بوی عطا فرمود
درهمان روز رخصت شده از شهر برآمد و برحوض خاص منزل گرفته بسلطان خود بر
سلطان محمد شاه روز دیگر که چهارم ماه باشد بطریق مشایعت بدیدن ظفرخان رفته گوشزد ا
بدرر نصایح گرانبار ساخت و باز خلعت خاص لطف نمود و رخصت گجرات فرمود

حکومت سلطان مظفر شاه گجراتی

ولادت ظفرخان المخاطب بمظفر شاه در بلد
نوروز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و اربعین و سبعمائه بود و مدر آن اوا
شرابداری سلطان فیروز شاهی بدرجه امارت ترقی کرده در درگاه اولاد سلط
صاحب اعتبار گشتند و ظفرخان در عهد سلطان محمد شاه بحسن سلوک و پرهیزکاری تق

318

شرع محمدی و امانت و دیانت تمام پیدا کرد بنابران وقتی که عرضداشت علمای گجرات
بدهلی رسید سلطان دست او را دست گرفت چنانکه گذشت صاحب صوبه گجرات
داینند گویند چون فرمان منشور نوشتند بفرموده سلطان جای القاب را خالی گذاشته
بخط خود القاب چنین نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عادل بازل مجاهد
عضد الملة والدین ظهر الاسلام والمسلمین عضد السلطنة معین المملکة قامع الکفرة و
المشرکین قالع الفجرة والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک الاعالی صفدر روز غا بهمتن
[illegible] کشور گیر صف تدبیر ضابط امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن و السعادت
صاحب الرای و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحبقران الغ قتلغ اعظم
همایون ظفرخان و چون بکوچ متواتر از دهلی متوجه گجرات گردید در راه خبر آمد که تاتارخان بن
[illegible] که وزیر سلطان شده بود پسری متولد شده باحمدخان موسوم گشت ظفرخان
این شگون خوب گرفته جشن عالی ترتیب نمود و اکثر امرا را لشکر التشریف خلعت داد
چون بناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند ظفرخان دلاسا را بجماعت
[illegible] بملک نظام فرح فرستاد که در ملازمت سلطان محمد شاه چنین شد که تو محصول چند ساله
[illegible] الجوائح خود صرف کرده یک دینار بخزانه نرسانده و معهذا دست ظلم و جور دراز کرده
متوطنان این بقاع رنجانیده چنانچه مردم مکرر بفریاد و استغاثه بدهلی آمدند و چون
حل و عقد مهام این ناحیه بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هرچه از محصول

خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نمود

نیز متوجه دار الملک گردد و نظام مفرح در جواب نوشت که چون راه بسیار آمده

باشید و تصدیع نکشید که من بهمانجا آمده حساب خواهم گذرانید بشرط آنکه موکلان

وازین جواب بغی و طغیان او نزد ظفرخان تعین شده باساول که بالفعل احمداباد

آن واقع شده رفت و چون نظام مفرح با گجراتیان و کافران سوگند کرده ده دوازده

سوار و پیاده مخلص بهم رسانیده اراده جنگ داشت ظفرخان نخست رسولی نزد او

که درینوقت به پتن شهرت دارد فرستاده بطریق نصیحت و ملایمت پیغام داد که از

اندیشه نموده با ولینعمت در مقام کفران مباش و باستظهار کافران و گجراتیان که تا

نبرد بهادران و تهمتان ندارند فریب نخورده خود را بدهلی برکاب همایون سلطان محمد

برسان یا نزد من آمده بر مسند امارت متمکن باش و غیر ازین اندیشه بخاطر مرسان

موجب خذلان و خسران خواهد آمد **بیت** نباید نهادن دل اندر فریب ** که

از پی هر فرازی نشیب ** نظام مفرح را چون ایام دولت سپری شده داعیه

گجرات در خاطر داشت با رسول درشتی کرده جوابهای نامناسب و نالایق داد ظفرخان

ناچار شده سپاه خویش را گرد آورده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه با چهار هزار

تیغ زن نیزه گذار مانند رعد و برق جوشان و خروشان روانه نهرواله گردید و نظام

آن خبر شنیده ده دوازده هزار کس را مواجب داده از نهرواله بیرون آمده

بهوکه دوازده کروهی آن بلده است با ظفرخان مقابل شده مصاف داد و بعد از استعمالات
ب ضرب آفتاب نصرت و فیروزی از افق ارجمند ظفرخان طلوع نموده نظام مفرح بقصد
صی بجانب نهرواله گریخت سپاهیان ظفرخان مظفر و منصور با کوکبه و دبدبه عظیم نهرواله
نه بمیامن عدل و داد آن بلده را همچو فردوس برین سبز و خرم گردانید و در سنه خمس و
ین و سبعمائه به بندر کنبایت که منزل مسافران و تاجرانست شتافته بحال رعایا پرداخت
کام کدخدا نصب کرده عنان معاودت بصوب ساول مصروف داشت و در سنه ست
ین و سبعمائه عرضه داشتند که رای بدکیش ایدر که همیشه اطاعت حکام گجرات بر دوش
شته در مقام فرمان بری بود در ینولا اساس بی آزرمی نهاده از ربقه انقیاد سر کشیده
وجود شرک و بت پرستی بر زیردستان بر دستی نموده ظفرخان بجهت قلع و قمع آن ملعون
لمی از شمار بیرون متوجه آنصوب گردید و بعد از وصول مقصد قلعه ایدر را محاصره
چندین کرت جنگهای سخت بوقوع انجامید و هر کرت مردم بیرونی بظفر اختصاص
در تضیق محصورین کوشیدند و اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته نهب و غارت دست
ر کوده و هر جا بتخانه یافتند بخاک برابر ساختند دختران و پسران اعیان ولایت فی البغلا
ری گرفتند و در مدت قلیل میان اهل قلعه آنچنان غلای و قحط پدید آمد که سنگ از گربه
از سنگ و آدمی از بهر دو نمیگذشت بنابران رای ابتر رای بدسیر تغیر یافته از سرکشی
دم و پشیمان گشته و بجز اطاعت و ملایمت چاره ندیده پسر کلان خود را همراه چندین

ازمقربان با سیلکاب فراوان بیرون فرستاد تا بلب ادب خاک درگاه بوسیده معروض دا[رد]
اگرچند روزی خلاف رضا امری صادر شده و در ارسال کلید حصار تهاونی رفت بنابر حفظ
دولت بود امثال اقران معذور باشیم اکنون بخدمت آمده ایم اگر از دیوان مکافات
خواهد شد قهرمان تیغ را ببرافشانی و جانستانی این گمراه اشاره فرماید و اگر بمقتضای الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس قلم بر جرایم ایشان خواهد کشید من بعد سر موی در هیچ با[ب]
نخواهند دید ظفرخان صلاح وقت در صلح و عفو دیده پیشکش فراوان از نقود و جواه[ر]
دست از محاصره باز داشته خواست بقصد غزا بجانب سومنات که بنزدیک بن[در]
شتابد در ان اثنا خبر رسید که ملک اجا المخاطب بعادلخان که جد سلاطین فاروقیه بو[د]
اعلام استقلال افراشته خارج اقطاع خود یعنی تالنیر و کرند تمام ولایت خاندیس تصرف او
اکتفا نا کرده بعضی از پرگنات گجرات مانند سلطانپور و ندربار را نیز مزاحمت میرسانند
علاج آن امر ضرور تر دانسته بدان صوب متوجه گردید و ملک اجا که مرد عاقل و دانا بو[د]
مردمیدان او ندانسته در قلعه تالنیر متحصن گشت و صلاح در اتحاد و موافقت دیده جمعی
نزد وی فرستاده تا بسخنان مخالصت آمیز بساط نزاع در نوردیده ابواب دوستی
مفتوح دارند ظفرخان که از اهل فضل و علم بود و سلطنت گجرات مکنون خاطرش بو[د]
علما را گرامید آشتی عهد و شرط متعارف زمان در میان آورد و بعد از انکه از طرفین تحف
بمنصه ظهور رسید ظفرخان باساول رجوع نموده میان آنهر دو طریقه محبت و یاری

گرفند و از انکه ملک اجداد دعوی مینمود که از اولاد خلیفه دوم عمر فاروق ام ظفرخان در کتابات
مردانه پیش آمده در الغاب باقصی الغایه میکوشید و در سنه سبع و تسعین و سبعمائه بحدود جهند که
در نزدیکی پتن واقعست لشکر کشیده مدتی بقتل و غارت کفار آنحدود که بغایت متمرد و سرکش
بودند مشتغل گردیده و محبوبان بدیع الجمال و سیمین پسران پری تمثال اسیر مسلمانان گشته و بعد از انکه
رای جهند عاجز شده اظهار یکجهتی و فرمان برداری نموده تحف و هدایای بسیار گذرانید
از انجا کوچ کرده یکسر طرف سومنات رفت در خفض و رفع اعلام اوثان و بت پرستان
کوشیده در انجا جامع مسجد طرح انداخته و ارباب مناصب شرعیه تعین فرموده تهانه
نشانده بجانب پتن توجه نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه متفحصان احوال بلاد و
متجسسان حالات عباد چنین رسانیده اند که راجپوتان بلاد کرده چنان تصرف یافته اند
که مسلمانان آن ناحیت از ظلم ایشان مفارقت اوطان اختیار کرده اند و سر از جیب تجبر و غرور برآورده
از جاده اطاعت و مال گذاری انحراف ورزند ظفرخان صرصر سخط در حرکت آورده آتش قهر
مشتعل ساخت و پای ارکان دولت در رکاب سعادت آورده کوچ بر کوچ بدان سمت روان گردید
لوایش که بنصرت سرافرازیست ∴ بیامیزد دری از فتح بازیست ∴ گذشته سنجیش از ما
یک ماه ∴ طراز ابش نصر من الله ∴ و چون حوالی آن حصار مخیم عساکر اسلام گشت رای
ولایت موسوم بدرکه متحصن گشته اهالی اسلام بمحاصره پرداختند و از چهار طرف منجنیقها نصب
کرده هر روز جمعی از راجپوتان را موسوم بدرکه سنگسار میکردند و چون استحکام قلعه بیش از ان

بود که بدستیاری منجنیق کاری ساخته شود فرمود تا چهار طرف ساباط طرح افکنده با تمام ر
و بران فایده مترتب نشده و ظفرخان از طول مدت محاصره ملول خاطر گشت ناگاه از لط
غیبی دران نزدیکی وبائی در درون قلعه پیدا شده بیماری و فوت بسیار شد و رای در که کار بر
تنگ دیده جمعی از اعیان خود را تیغ و کفن در گردن کرده بملازمت ظفرخان فرس
و زنان و طفلان سرها برهنه کرده از بالای حصار بعجز و زاری بسیار زنهار خواستند ظ
آنرا از تائیدات آسمانی دانسته اجابت مسئول کرده و پیشکش گرفته جهته زیارت
خلاصه العارفین انیس الواصلین خواجه معین الدین چشتی حسن سنجری اجمیری عنان ع
بصوب اجمیر معطوف داشت و چون بدان مقام کعبه احترام رسید زیارت
و خیرات بجای آورده از روح پر فتوح او فتح و ظفر بر کفار اشرار و اعدای نابکار
نموده و چون همت او مصروف غزا و جهاد بود از همانجا بجانب جلواره و بلواره که بت
در انجا رواج و رونق تمام داشت رایات غزا جلوه در آورده ساکنان آن مرز و بوم را
شمشیر بیدریغ گذرانیده معابد و کنایس ایشان را خراب و مستاصل ساخت و چندین
آن ولایت گشاده بمعتمدان سپرده بعد از سه سال بپتن معاودت فرمود از سیاق کلام
الفی چنین معلوم میشود که بعد از مراجعت ازین سفر ظفرخان خطبه بنام خود کرده خویش را
خوانده و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بآن تفصیل که در وقایع سلاطین دهلی نوشته شد تا
ولد ظفرشاه که وزیر سلطان محمد شاه بود در عهد سلطان ناصر الدین محمد شاه با سار

321

ک کرده او را بجانب ملتان گریزانید و چون از اطوار و اوضاع او داعیه سلطنت دهلی
علوم میشد ملو اقبالخان که وکیل مطلق العنان سلطان محمد شاه بود بدفع او متوجه
انی پت شد تاتارخان صلاح در مقابله و مقاتله او ندیده جریده اراده کرده از راه دیگر
وده ابدهلی رسانید و خواست که محاصره کرده آنرا بتصرف آورد اقبالخان پانی پت
را گرفته بعربده و غوغای تمام متوجه دهلی شد و تاتارخان درینوقت نیز مقابل او نشده در
سنه ثمانمائه بجانب گجرات گریخت و بملازمت پدر خود مظفر شاه رسید او را بپادشاهی دهلی
ترغیب و تحریص نمود مظفر شاه قبول آن کرده در استعداد لشکر شد لیکن چون خبر رسید
میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور گورکان داخل ممالک هندوستان گشته ملتان را گرفت
مظفر شاه بفراست دریافت که میرزا پیر محمد مقدمه صاحبقران است بنابران عزیمت
در ایام رمضان رسانیده در سنه احدی و ثمانمائه باتفاق پسر خود تاتارخان بتسخیر قلعه ایدر نهضت
نمود و در نهب و غارت تقصیر نکرده و قلعه را قبل کرده در ضیق اندرونیان کوشید راجه ایدر
ل نامداشت از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون ممالک دهلی پر فتنه
آشوب بود مظفر شاه به پیشکش اکتفا نموده در رمضان سنه مذکوره به پتن مراجعت
ود درین اثنا خلق کثیر از جانب دهلی از حادثه صاحبقرانی گریخته به پتن آمدند و مظفر شاه
تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف حالاتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لایق او
حال او بود بجای آورد و دو در زمان زودی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان

نیروزشاه از صاحبقران گریخته بولایت گجرات درآمد و بنا بر آنکه مظفرشاه صلاح دولت

درآمد سلطان محمد چندان سلوک و معاش نالایق نمود که تنگ آمده دست

رفت و در سنه ثلث و ثمانمائه بار دیگر مظفرشاه متوجه قلعه ایدر شد و احاطه نموده در

ساعی گشت رنمل رای ایدر خر فرار چاره ندیده شباشب قلعه را خالی کرده بجانب

گریخت و علی الصباح مظفرشاه تکبیرگویان بقلعه درآمده دو رکعت نماز شکر بتقدیم رسانید

صاحب شوکت در آن قلعه نگاهداشته بمستقر یمن معاودت فرمود و در سنه اربع و ثمانمائه

بمظفرشاه رسانیدند که کفار سومنات هجوم آورده تهانه اسلام برداشته اند و بهج

بار در احیای کفر مراسم میکوشند مظفرشاه فوجی بزرگ بدانجانب گسیل کرده خود نیز از عقب

شد و در دری که رای سومنات و کفار آنجد و هجوم نموده از راه دیگر یعنی از دریا استقبال

اسلام کرده بودند و بمیدان مهیای جنگ میشدند مظفرشاه بلشکر پیش رسیده از ا

بی دینان اخدودهای خون روان ساخت و چون در ایشان طاقت و قوت نماند جمع

مجروح باتفاق رای بقلعه دیب در آمدند **بیت** خدا داد فرمود فرصت شهنشاه ٭ بهر

درافتاد بدخواه زار ٭ مظفرشاه قلعه را احاطه کرده باواز تکبیر و صلوه و غریدن عامه ر

و نالیدن گرهای فتنه تابع او را علف تیغ بیدریغ گردانید و راجه و سایر رؤسای آنجماعت را

قتل هلاک کرد و بسیار از مسلمانان برده گرفتند و احمال و اثقال ایشان را متصرف شدند

مظفرشاه جشنها کرده و شکر عنایت الهی رجوع کرده با غنائم موفوره بتمن مراجعت فرموده

ح ایدر استقلال و عظمت او از یکی دو هزار شده در اندیشه آن شد که بجانب دهلی لشکر برده مسخر
فته پسر خود تاتارخان را بر تخت انجا متمکن سازد پس در سامان کوشیده و استعداد آن
ارده در سنه ست و ثمانمائه تاتارخان را بخطاب و القاب غیاث الدوله والدین سلطان
شاه مخصوص گردانیده از اساول کوچ کرده چون بقصبه سنور رسید مزاج سلطان محمد شاه
ق اعتدال منحرف شد و بنا بر انکه آفتاب عمرش بافق غروب رسیده بود در معالجه مداوای
بای حاذق اثری بران مترتب نشده درگذشت و مظفر شاه فتح عزیمت نموده باساول
ی روایت صحیح آنست که تاتارخان در سال مذکور در اساول بر پدر خروج کرد و او را که پیری ضعیف
بود گرفته در قلعه انجا محبوس ساخت و عم خود شمس خان را وکیل السلطنه گردانیده
یش را ناصر الدین سلطان محمد شاه ساخته صاحب سکه و خطبه گجرات گشت و بقصد
دهلی در سامان لشکر و استعداد سفر شده نهضت نمود سلطان محمد مظفر شاه یکی از معتمدان
را نزد برادر فرستاده بالتماس تمام پیغام کرد و در استخلاص خود و افنا و اهلاک محمد شاه
غه و استغاثه از حد برد او جواب داد که محمد شاه فرزند رشید و قابلیت با پسر بزرگ که نو بر
عمر است محبت و تعلق خاطر بسیار می نهی اگر من باین قیام نمایم بعد ازین مجملست که وقت
لی هدف تیر تعرض تو گردم مناسب آنست که درین باب بکمال اندیشه نمایند و از روی فکر جواب
مظفر شاه پیغام داد که از نتایج من بیضه کمتر هرگاه فرزند با پدر در مقام باشد و عاق شود قطع
عطوفت و مهربانی شده نسبت پدر فرزندی مسلوب و زایل خواهد بود اگر آن برادر بر پسر ضعیفی

من رحم کرده آلغاق پدر را بسر ارساند و اصلا تامل نکند که کارم از غم خوردن بجای ر
است اگر بفرد ارسم هنوز افتاب بافق مغرب نرسیده باشد که آفتاب عمرم بمغر
افول خواهد رسید نظم کس را چه خبر ز آه جانسوز دلم ٭ وز واقعهٔ قیامت افروز دلم ٭
دلم چنانم که بفردا نرسم ٭ فردای قیامتست امروز دلم ٭ شمس خان ناچار شده برادر
و بود در قصبهٔ سنور که سر راه دهلیست محمد شاه را مسموم ساخته بکشت و تعجیل برادر را از مح
برآورده بر مسند حکومت متمکن گردانید خیل و حشم که پرورده نعمت او بودند و از اعمال محم
آزار داشتند همگی پای بوس شدند و حیات دوباره یافتند و نفران قدیمی محمد شاه که او را
باز داشته بودند رسیده و متوهم گشته میخواستند فرار نمایند سلطان مظفر شاه از غایت
و شفقت گناهان ایشان بخشیده و همه را در سلک نوکران [illegible] شاه که احمد شاه نامد
منتظم گردانید و چون دلاور خان والی مالوه فوت شده هوشنگشاه قایم مقام وی
و شهرت یافت که هوشنگ بطمع ملک پدر را زهر داده بکشت هر آینه مظفر شاه
آگاهی یافته در سنه عشر و ثمانمائه با لشکر و عدت فراوان متوجه آندیار گردید و هو
که جوان و شوخ شنگ بود عاقبت اندیشی ناکرده مقابله لشکر گجرات که مراتبت
بود اختیار نمود و بعد از جنگی که تهمتان و بهادران جهان زبان تحسین و آفرین گش
سپاه مالوه منهزم و منکسر گشته هوشنگشاه بدست مظفر شاه اسیر گردید مظفر شا
و خطبه آنممالک بنام خود کرده و نصرتخان برادر خود تفویض فرموده با سلول مرا

دهو

نگشاه را بفرزندزاده خود احمدشاه سپرده حکم فرمود که در یکی از قلاع محبوس سازد
دشاه بدانچه مامور بود عمل نموده بعد از چند ماه عریضه هوشنگشاه را که بخط خود نوشته
مشتمل بر عجز و زاری بسیار و مشعر از عجز و افتقار بیشمار بنظر جد خود درآورده التماس
خلاص نمود و چون در مالوه خلل شده نصیرخان را از دهار بیرون کرده بود التماس سلطان
دشاه در معرض قبول افتاده نخست از بند خلاص کرد و بعد از چندگاه چتر سفید و سراپرده سرخ
سایر لوازم پادشاهی عنایت کرده و ولایت مالوه بالتمام بوی داده احمدشاه را همراه
بطرف مندو فرستاد تا او را بر سر آن ولایت نشاند احمدشاه بکفته قیام نمود و هوشنگ را
ست مالوه بمسکن ساخته قرین بهجت بشهر گجرات معاودت نمود و سلطان مظفرشاه در
آخر ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه رنجور شد چون دانست که مرض الموت است امرای سلطنت اسم و
سی آورده و بنابر آنکه قابلیت احمدشاه بیش از فرزندان خود دید او را ولی عهد ساخته
زاد خود را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و در ششم ماه ربیع الاول سال مذکور که
ن دو یکسال و چند ماه بوده دعوت حق را پذیرفته و بسفر آخرت نمود و زمان ایالت او که
ز وفات جد ایکان کشیر تف شد بیست سال و کسری بود شرح کیفیت پادشاهی سلطان
احمدشاه گجراتی پادشاه جمجاه سلطان احمدشاه بموجب وصیت جد خود بمسند
سلطنت خطه گجرات که دید و رایات عدل و داد افراشته رعیت پروری و مظلوم نوازی
ود بمقصد راضی بکشت ولادت او در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمائه بود منجمان از

زایچه طالع او یافته بودند که از وی امری صادر خواهد شد که بدان نام نیکو
بانی و ظاهر آن امر بنای شهر احمدآباد گجرات است که بنیاد در سنه خمس عشر
فیروز خان که پسر سلطان مظفر شاه بود خبر جلوس وی شنیده
مخالفت بلند گردانید و حسام الملک ملک شیر و ملک کرم خسرو
بیاکدس کهتری که از مشاهیر امرای مظفری بودند و نسبت ذاتی عمه الکبیری مو
معروف بودند با وی پیوسته مکر فتن جبل چشم پرداختند و امیر محمود
لنبابنت را با خود متفق ساخته فیروز خان را کنبایت بردند و هیبت خان
مظفر با لشکر را بر حدود صورت برادر داده و سعادتخان و شیرخان
مظفر در اقطاع خویش خبر ملحق شدن هیبت خان شنیده ایشان بکنبایت رفته
بزیده را معسکر ساخته و با هم نکاح کرده با هفت هشت هزار سوار در غایه
فیروج رفتند فیروز خان خبر بر خود گرفته سر از پرده و بارگاه بیرون بهم رسا
کرده و افراشته خطی در باب ابهند و سعادت سلطان هوشنگ نوشته و
که بعد از حصول مقصود هر منزل را صد لک تنکه بدهد و همچنین راهنمونی ایشان
جهت بیندار آن اسب خلعت و فرمان فرستاده با طاعت خود دلالت
احمدشاه با وجود عنفوان شباب جرات ندهد عجلت نداده اول جمعی را مصلحت
نصیحت امیز نزد فیروز خان فرستاد و چون شرابند و عظ از رسانیدن سود

دم در مزاج او نشاده که اکنجت ادم نهمکر بار خی از لشکر بدفع او مامور گشت ادم
بدا از قتال شدید شکسته و خسته از میدان قدم بیرون نهاد و این فتح بنام بیاکبدا
ینده باد نخوت و غرور در دماغ او راه یافت امر بات تسلط او بنا ورده باتفاق
بلش قبل از درت نمودند و اکثر از فیروزخان جدا شده بدرگاه سلطان احمدشاه شتافتند
دی فتح بر کوچ گشته متوجه بروچ چون خبر فرار حاصل آمد فیروزخان مع برادران
ز قلعه بروچ متحصن شد و سلطان احمد شاه باز رسولی نزد فیروزخان فرستاده انعام
رد که خدایگان کبیر بحلم آفرینندگی شبیه و نظر زمام حل و عقد این دیار بقبضه قدرت
صادره بعد از سپرده بحمد الله که لباس قصر شامخ و کاخ راسخ سلطنت بحسن اطاعت
نقیاد امرای نامدار سپهر احتشام و موافقت معاضدت ایام استحکام الکلام دارد تا بد
از جمع آمدن عمر و زید در تفرقه نشود و از اعمال و افعال قبیحه نادم گشته دست تمسک
د احسن اعتذار مستحکم گردانند که عاقبت بغی وخیمست و قطاعی بکه خدایگان کبیر
م ستماد داده بدان قانع شده متربصند دیگر الطاف زیاده نشد را دران بعد وصول رسول
شنیدن پیام خیر انجام درین کرت همگی اندیشه کردند و سیف خان حقیقی که عم
طان بود بیرون فرستاده اظهار ندامت نمودند سلطان او را بالطاف عواطف
رش فرموده رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیدند سیف خان مشمول عنایات
طانی بقلعه بروچ عود کرده باتفاق فیروزخان و سعادت خان و شیرخان بملازمت

سلطان شتافتند و او هر یک را بانعامات تازه سرگرم خدمت
در رخصت جاگیرهای قدیم ارزانی داشته خواست بتنبیه تشریف برد در
خبر رسید که سلطان هوشنگ را که فیروز خان بمدد طلبیده بود از دیار ما[لوه]
متوجه سرحد گجرات است سلطان احمد شاه عماد الملک را با لشکر مستعد کارزار
او روانه فرمود خود نیز از عقب با جمعیت صوری و معنوی روی بدان دیار آورد
چون بسرعت طی منازل کرده بسلطان هوشنگ نزدیک شدند او دوره[...]
گشته کوچ بر کوچ بی توقف و درنگ در غایت خجالت و فغان بجانب دیار خود
و عماد الملک چند منزل تعاقب نموده و زمیندارانی که با سلطان هوشنگ
بودند گرفته مقید ساخته علم مراجعت برافراخت سلطان احمد شاه بعد ورود
عماد الملک از راه برگشته اساول را از غبار سم سمند دولت شکوه رو[نق]
گردانید و در اواخر همان سال سنه خمس و عشر و ثمانمائه هوای انجا خوش کر[ده]
استخاره و استشاره با حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بر کنار آب
طرح انداخته موسوم باحمدآباد ساخت و در اندک مدتی باتمام رس[ید] و دا[ر الملک]
گجرات شد و قصبه اساول یکی از محلات آن شهر گردید عمارت پادشا[هی و]
بزرگان از گچ و خشت پخته است و اکثر خانها سفال پوش است و در هر محلـ[ه]
بلده که بدربار پادشاهی متصل است طاق کلان بخشت پخته ساخته اند و بر[...]

اندوده اند و انرا تر پولیه میگویند و بازارها در غایت وسعت و فراخی خیابه ده
ارابه پهلوی یکدیگر میتواند رفت و دکانها بتخته ساخته چونه کاری کرده اند
و قلعه و مسجد جامع طرح کرد و بیرون شهر سیصد و شصت پوره که هر پوره مشتمل بر بازار
و مسجد و سور باشد بنا ساخت و در باب معموری و دیگر خصوصیات احمدآباد اگر
گفته شود که در تمامی هندوستان بلکه در کل جهان باین عظمت و آبادانی شهری موجود نشده
مبالغه نبوده باشد و هنوز از آن سال برخی مانده بود که چهار برادر از بزرگان خود در
اغوای ملک علای بدر که از سرداران کلان و فرمانبری نزدیک سلطان مظفر شاه داشت
علم مخالفت برکشیدند و پای در رکاب بغی نهادند و رای بدر را که هیچ شش هزار سوار
و پیاده بسیار داشت بوعده اعطای قلعه اندر با خود متفق ساختند و سید ابراهیم المخاطب
بنظام خان حاکم مهراسه نیز با ایشان یکجهت گشته جمعیت نمودند فیروز خان هم و سلطان احمد شاه
لشکر گرد آورده با اساس شوکت پادشاهی متوجه مهراسه گردید و از اثنای راه فتح خان پسر
سلطان مظفر را با برخی از لشکر فرستاد و فتح خان بکفه رکن خان را از احمد شاه برگشته
فیروز خان و سیف فیروز خان ملک بدر علا و رکن خان را در قلعه مهراسه نگاه داشته خود
با اتفاق رای کل در موضع انکهور که هیچ کروهی مهراسه است مقام نمود سلطان احمد شاه
شیوه ستوده خود عمل کرده چون حلیم و دانا بود جمعی از علما را پیش ملک بدر و رکن فرستاد
تا پرده غفلت از پیش نظر بصیرت ایشان برداشته براه راست دلالت نمایند و بنابر آنکه

رسولان جواب موافق مدعا نشنیده دلگیر گشتند سلطان احمد شاه با فواج
آراسته بجانب قلعه روان شد فیروز خان خلاصه لشکر خود را بمدد ملک بدر فرستاده بخند
نمود بنابر آن ملک بدر رکن و سیفخان و الغخان و دیگر سرداران در اطراف حصار
را مهیای جنگ ساخته بمقابل سلطان در آمدند اما هنوز که کار باستعمال تیغ
نرسیده بود صولت پادشاهی در دل ایشان کارگر گشته سراسیمه بجانب قلعه گریخته
داخل شده متحصن گشتند احمد شاه بمحاصره پرداخته چند مرتبه کسان فرستاده
صلح ترغیبات نمود و الغخان ملک بدر از راه غدر و مکر پیغام دادند که
مهمان امرا اگر نزدیک قلعه آمده عهد و قرار نمایند و خاطر ما جمع شود بر
ملازمت خواهیم کرد سلطان احمد شاه از حیله و تزویر ایشان غافل گشته
اتر درخان و ملک الشرق عزیز الملک قوزبیک میمنه نظام الملک و سعد الملک
قورتبیک میسره را که عمده درگاه او بود حسب الالتماس ایشان نزدیک دروازه قلعه فرستاد
از مکر و غدر ملک بدر بیخبر باشید و در درون حصار زر و بد ملک بدر و الغخان بوکالت
از بالای دیوار قلعه سخنان ملایم گفتند و چون شنیدند که ترک فتن الجماعت
مرتب خواهد شد و دریچه قلعه گشاده بهانه انعقاد صلح بیرون آمدند امرای گجرات
سواره بسخن مشغول گشتند ناگاه جمعی که در خندق کمین کرده بودند بیرون تاخته
ایشان شدند اتر درخان و عزیز الملک میمنه کاه کرده میونان زده خود را با احمد شا

وقا ملک

و نظام الملک و سعد الملک گرفتار گشته وقتی که ایشان را بقلعه آوردند بنا بر آنکه بلند
نفتند تا خود گرفتار شدیم سلطان ملاحظهٔ حال ما نماید و بر قلعه بیارد که بنیاد سست
می آید سلطان احمد شاه جنگ سلطانی انداخته بقولی در همان روز و بقولی بعد از سه روز مفتوح
کرده ملک بدر و ایلکخان را بسیف قهر و غضب در گذرانیدند و نظام الملک و سعد الملک هر دو
از مست احمد شاه سعید گشته فیروزخان و رنمل بجنگل و کوه در آمدند و بعضی از کتب تاریخ این حکایت نوعی
دیگر مسطور گشته که احتصار کردند بنهایت ذات و علی ای حال چون رنمل با فیروزخان مخالفت
کرده تمام فیلان و اسپان اسباب شوکت و جمعیت خزانه خود اضافه آن کرده نزد احمد شاه فرستاد
و هم فیروزخان بناگور رفته بدست حاکم آنجا مقتول گردید و در سنه سبع عشر و ثمانمائه سلطان احمد
بر راجه جالواره لشکر برد و راجه از سلطان هوشنگ مدد خواست و احمد بر کهنجی و نهکات سنج ملک
و هم نهکر که از عظام امرای مظفر شاهی بودند از رشک و حسد جماعتی که از مقربان درگاه احمد شاه
بودند خلل عقد جمهور خلایق با ایشان رجوع بود در آن مدت که سلطان در جالوار بود علم بغی و عناد
برافراشتند و مردم واقعه طلب فتنه جو از اطراف و اکناف بر ایشان جمع آمده بسیاری از ولایت گجرات
باراج نمودند و هوشنگ شاه چون نوشته راجه جالوار رسید چه امرا شنید حقوق سابق احمد
خاطر بالکلیه محو ساخت فرصت غنیمت شمرده در نهایت استعداد متوجه گجرات شد و در حوالی
اراج نغیص بکرد و سلطان احمد شاه مهمات جالوار را بوقت دیگر انداخته با دبدبه و کوکبه خود
بانیر آمد و آنجا را مخیم نزول گردانیده ملک عماد الدین سمرقندی را با لشکر جنگجوی بمقابله

هوشنگشاه روانه ساخت و برادر خود لطیفخان را با ملکی نظام الملک [...]

شهملک و احمد سرکجی و امرای دیگر بتعیین نمود و هوشنگشاه چون خصم را از جنگ لشکر گ[...]

در زمان مظفرشاه رسیده بود عنان توجه بصوب برار پیچیده بادمار هیچ جا توقف ن[...]

نسته ملک و احمد سرکجی و غیره که بوساوس نفسانی و خطرات شیطانی باغی شده بودند در[...]

نهادند و شاهزاده لطیفخان و نظام الملک دنبال ایشان کرده در منزل او[...]

و اقبال متصرف شدند و در آخر شهملک و غیره ناچار شده برگشتند و جنگ کرده شکست [...]

و در روایتی آنکه شهملک از تعاقب ایشان تنگ آمده شبخون زد و کاری نساخته و جمعی

داده نزد راجه کهرال گریخت و احمد شاه بعد ازین فتح ارجمند دفع گزند [...]

دمقر اقبال معاودت نمود و چون تعریف بلندی کوه کهرال و استحکام آن [...]

بود و رای آنطرف تا آن زمان هیچ یک از حکام مسلمانرا اطاعت نکرده بود در[...]

و تماشای جمیع تفرج و گوشمال رای کهرال بدان صوب نهضت فرمود و بعد از آنکه بکو[...]

آنجا درآمد رای کهرال با لشکر بسیار در چند موضع سر راه برو گرفت و در هر کرت مقا[...]

شد او توفیقش میسر نشده پس نشست بقلعه اول کهرال که در بوقت تحیه نه کرده [...]

دارد درآمده متحصن گشت و سپاه اسلام بپای قلعه آمده چون کار بر قلعگیان تنگ

رای بعجز پیش آمده با ارسال تحف و هدایا و قبول باج و خراج مرساله سلطانرا از [...]

ساخت و دو برادر سید ابوالخیر و سید ابوالقاسم را که از امرای صاحب وجود بودند برای تخص[...]

مهمی

بهر بری آن سرحد که ها نشسته باحمداباد مراجعت نمود و در اثنای راه بتخانهٔ سدهپور که
باصناف زیور و نقوش آراسته بود از بیخ و بن کنده و اموال نفایس متصرف شده
بسیار از مستحفظین گجرات خطاب تاج الملکی داده با سپاه جرار جهت غزو کفار حوالی
گجرات مقرر کرد و او در قتل و جهاد دلیران و اهل ساخین نموده با عنان سعی
جمیل بتقدیم رسانیده با جزیه و خراج برگردن ایشان نهاد و بسیاری را بر تیغ و اسلام در
آورده ممالک گجرات را بنوعی ضبط نمود که کس نام گراش و مواس نشنود و در سنه تسع عشر و ثمانمایه
سلطان احمد شاه بعزم غزا و جهاد تا ناگور سواری فرموده در طی مسافت متفحص احوال
معابد کفره و متجسس مساکن اصنام گشته هرجا که نشان یافتی از بیخ و بن کندی و غنایم بسیار گرفتی
چون بناگور رسیده محاصره کرده در تسخیر آن کوشید خضر خان والی دهلی عازم آن صوب
شده وقتی که بموضع تنک و توده رسید احمد شاه از انجا برخاست و از حوالی مالوه گذر به احمداباد
معاودت نمود بنابر انکه کاهی والی آسیر ملک نصیر و سلطان هوشنگ حاکم مالوه بتقدیم عناد
سلطنت سلطان هوشنگ بار برهم میزدند و انواع مزاحمت میرسانیدند سلطان احمد شاه در سنه احدی
عشرین و ثمانمایه بدانجا نهضت فرموده و هنوز بمقصد نرسیده بود که فوجی از کنار قلعه تهنول که در سرحد گجرات
و دکن و خاندیس واقعست نامزد نمود و بعد از انکه خود بنفس بحوالی ندربار رسید ملک نصیر گریخته با مردم
انجماعت که بقلعه تهنول شتافته بودند رای انجا را دلاسا کرده با تحف و هدایا ناموس سلطنت
زدند و موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان خواست که باحمداباد شتابد در اثنای این مسیر عرضداشت دنباهی

[illegible]

بندربار آمده رسانیدند که راجه ایدر و جنبانیر و مندل و نادوت عرایض بدهلی …
سلطان هوشنگ را بگجرات طلبیده اند و متعاقب این حال خبر سواری آن حضرت از خطه ناگور …
نهروره و نندربار رسید عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی ورود مضمون آنکه سلطان
هوشنگ شما را دور دیده باهنگ تسخیر گجرات می آید و چون کار ان ده که بندرا انتخ…
عقیدت نسبت نوشته که زمینداران گجرات عرایض اخلاص و یکجهتی فرستاده مرا طلبید…
و من عازم گجرات شده ام باید که تو نیز زود مستعد شده باشی که بعد از فتح گجرات ولایت …
تو ارزانی خواهم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند واجب و لازم بود که اطلاع داده سلطان
احمد شاه با وجود بارندگی بکوچ متواتر ایلغار کرده گذشته بر کنار مهندری نزول کرده
از لشکر جریده شده بایلغار در عرض یک هفته بحوالی مهراسه رفت سلطان هوشنگ از توجه …
شده و پس سر خاریده بر جناح تعجیل بدار الملک خود روان گردید سلطان احمد شاه جهت اخذ …
چند روز در مهراسه مقام کرده و راجه سورت این خبر شنیده بطرز حلقه اطاعت در آورده و د…
مال مقرری تنها و ورزیده پای از اندازه خویش بیرون نهاد و ملک نصیر بن …
قلعه تالنیر از تصرف برادر خود ملک افتخار گرفته و سلطان هوشنگ پسر خود غزنین خان را نام…
بمدد وی فرستاده بسلطان نور احمد نامه رسانید و ملک احمد صاحب صوبه سلطان…
درمانده عرایض شکایت آمیز مرسول درگاه گردانید سلطان احمد شاه از مهراسه ملک محمود ترک …
با لشکری گران بمدد مشار الیه نامزد فرمود تا بدانجا رسیده بعد از قتل و تاراج مال …

بحرفت و همچنین محمد ترک و مخلص الملک را که از سرداران کلان بود دنبا دیب و گوشمال ملک نصیر و
غزنین خان مسولداشت ایشان در اثنای راه نادوت تاخته و از راجه انجا پیشکش گرفته چون
بحوالی سلطانپور رسیدند ملک نصیر تنها بآسیر پناه برده غزنین خان را محیط خود دیده بوسیله محمد ترک
جمعی را بملازمت سلطان فرستاده و بعد از آمد شد بسیار سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده بخلعت
و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و باحمدآباد رفت و در صفر سال دیگر یعنی اثنی و عشرین و ثمانمائه
نهرواله را بنظام الملک سپرده و مکافات راجه مندل را باور رجوع کرده خود از مهراسه بقصد
آنکه سلطان هوشنگ بجانب مالوه لشکر آراسته و با وجود حرارت مزاج هوا و تنگی قلبی را
کوچ بر کوچ روانه گشته سلطان هوشنگ تاب استقبال نیافت و در کالیاده پشت بر دیوار زو کرد
زمین قلعه فرود آمده و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربند کرد و سلطان احمدشاه
در صحرای کشاده ایستاده چنین مقرر نمود که سردار میمنه محمود ترک و میسره ملک فرید بن عماد الملک
و مقدمه محافظ بنگاه عضدالدوله باشند اتفاقا در آن هنگام که متوجه جنگاه گردیدند عبور نیز بر
دایره ملک فرید افتاد همانجا خدمتگاری بطلب او فرستاد و او را خطاب پدر نشین
الملک ارزانی داشته همراه کرد فرستاده برگشته آمد که ملک تیل به بدن خود میمالند
بعد از ساعتی خواهد آمد سلطان گفت امروز روز جنگست فرید در این تاخیر حسرت ابد و ندامت
خواهد کشید و توقف ناکرده متوجه جنگاه گردیدند چون هر دو پادشاه را بر یکدیگر افتاد نظر و
دریاها بجوش و خروش درآمدند فیلی از فوج سلطان احمدشاه رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده

و سوار را بهر طرف میدوانید عزیمتخان فی الحال سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمده
تیر و فیل را برگردانید پس از هر طرف بهادران در آن جنگ برآمده بر فوج سلطان گجرات تاخته
اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت اما چون سلطان هوشنگ فریب جنگ بود روی
صورت فتح روی ننمود درین اثنا ملک فرید نزد میدان بهادران دو مرتبه کوشش نمود
راه تنک بود و خاربندی کرده بودند راه نیافت آخر الامر شخصی گفت من راهی میدانم
شما را از عقب فوج غنیم در آرم ملک فرید خوشحال گشته بی توقف قدم در آن راه نهاد
هنگامی که مردم لشکر بهم آمیخته غالب از مغلوب متمیز نمیکردید ملک فرید از عقب سلطان
ظاهر شده بی تحاشی بر هوشنگ شاه تاخت درین وقت هم حرب صعب نموده و چون بجنگ
نکرد کار از دست رفت عنان از معرکه پیچید راه مندو پیش گرفت سلطان احمد شاه مظفر
اندک تعاقب کرده فرود آمد لشکریان گجرات تا یک کروهی مندو دنبال کرده بودند
سلطان هوشنگ حلو ریز میکر نجیب غنیمت بسیار بدست آوردند و غیره و کبیر مشغول شده
بر داشتند و اشجار نیم و غیر آنهم که در حوالی مندو بود بریده در خانه خرابی دقیقه
و چون موسم برسات رسیده بود احمد شاه عازم مراجعت گشته و ولایت جنابیر و تا دوب
بر سر راه بود همه پامال نکد نشت و بعد وصول باحمد آباد جشنهای پی در پی کرده تحفه
امتیاز بخشیده خطابها ارزانی داشت و در اواخر همین سال سلطان احمد شاه حصار
عمارت کرده و مسجد ساخت و بطرف اندراوان روانه شده تا بتاخت و تاراج مالوه حکم و مو

سلطان

329

سلطان هوشنگ آمده چون طالب صلح گردید سلطان احمد اجابت نموده در
مراجعت جنپانیر را غارت کرده و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه رایات سعادت
آیات افراشته بقصد تسخیر جنپانیر بدان طرف شتافت و بعد وصول مقصد محاصره داد
چون راجه انجا بعجز و مسکنت قیام نمود سلطان احمد شاه پیشکش گرفته و مال هر ساله
مقرر کرده بدار الملک رفت و بنابر آنکه سلطان هوشنگ بارها غایبانه سخنان موحش
گفته صفای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد شاه در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه
رایات نصرت همراه بر ولایت مالوه لشکر کشیده بپای قلعه مندو رسید بجانب دروازه
دهلی نزول اجلال فرموده و بقدر امکان محاصره کرده مورچالها را قسمت کرد
چون خاطر سلطان هوشنگ از ممر استحکام آن حصار جمع بود میخواست کارزاری بکند که
آن حکایت را سالهای فراوان باز گویند پس لشکرگاه را یکی از ارکان دولت خود
که بوفور عقل و مزید تهور موصوف بود سپرده خود با شش هزار سوار انتخابی گزیده از دروازه
تاراپور برآمده متوجه جاجنگر شده که فیلان مست و خوب بدست آورده مراجعت کند و سلطان
هوشنگ بنیروی خویش چون بجاجنگر رفته و بدان تفصیل که در محل خود ثبت افتاده فیلان
کوه هیکل گرفته بعد از مدت شش ماه بازگشت و بدرون دار الملک مندو درآمده علمها
افراخته دمامه شادیانه نواختند سلطان احمد شاه که بر سواری سلطان
هوشنگ مطلع نبود همین قدر رسیده است که یکی از امرای مالوه خدمتگاران حقیقت حال

بخاطر آورده آنچه بود معروض داشتند سلطان احمدشاه از بیمعنی تعجب بسیار نمود که
با چنین حصار چه توان کرد که با وجود چنین سپاه که اطراف را گرفته نشسته‌اند و
بمملکت ملکانه دور دست رفته و بعد از شش ماه بازگشته و مارا خبر رسید که قطع
از تسخیر قلعه کرده میان ولایت مالوه در آمد و خرابی بسیار از آن ناحیه رسانید و
بی قطع و چند جنگ میان او و هوشنگ شده هر کرت غالب آمده بگجرات معاودت کرد
استاد ملا احمد سودی در تاریخ الفی این حکایت را چنین مرقوم خامه صحت کرده که در
سنه خمس و عشرین سلطان هوشنگ در لباس سوداگران بجاجنگر رفت سلطان احمدشاه
که سلطان هوشنگ مدتیست از مالوه بجای رفته و ناپدید است و امرا و لشکر آن ولایت
درمیان خود قسمت نموده متصرف شده‌اند بنابرین بکوچهای متواتر از گجرات متوجه
شد و قلعه مهلسر را که از ممالک مالوه است صلح کرده بپای قلعه مندو آمد و چون امرا
ممانعت پیش آمدند و بمحاصره مشغول شده تا جانب اطراف مالوه فرستاد در امعه
از پی یکدیگر داشته چون موسم برسات رسید و دانست که فتح آن بآسانی ممکن نیست عطف
توجه کرده باجین شتافت و مملکت را میان امرا قسمت کرده و محصول حریف را مقرر
شده از گجرات اسباب قلعه‌گشایی از منجنیق عراده و غیره طلب نمود و بعد از آنکه تلک
شوال از احمدآباد آمده آنچه طلب شده بود آورد سلطان بار دیگر بپای قلعه مندو
مقرب را بضبط راه تارابور مامور ساخته خود در لوازم محاصره تقصیر نکرد در نوبت

نقابل

330

...ا و وقت هوشنگشاه شایع شده سلطان احمدشاه امرای خود را که بعمل بر کناره مشغول
بودند همه را اینجا جمع کرد و با این قرار که بر نهج سابق در میان ولایت مقام کرده جهات
...را متصرف شود از مندو روانه سارنگپور شوند سلطان هوشنگ را اراده و وقوف
...نه از راه دیگر خود را بجانب سارنگپور کشید و از راه دغا مکرر رسولان در نزد او فرستاد و اظهار عجز و
الحاح نمود که چون در نزدیک سارنگپور رسید از حفر خندق و خار بند و نشست سدای
غافل شدند بدین بهانه شب که شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمایه باشد سلطان
هوشنگ بر اردوی او شبخون برد و بسیاری از لشکریان که غافل بودند کشته و بقیه مقهور
شدند سلطان احمدشاه بیدار شده در دولتخانه عزار ملک جوبار کابدار مسعی... دو اسپ
...لی را که حاضر بودند بر یکی خود سوار شد و بر دیگری ملک جوبار را سوار کرده از سراپرده
...ده چون طلوع یار را بغلت گرفتار دیدند مردم خود کرده رو بصحرا نهادند و در گوشه ایستاده
...ساعتی ملک جوبار را بار دو فرستاد تا تفحص احوال نماید ملک جوبار چون در اردو در آمد دید که
...ب احمد و ملک فرید با مردم خود مستعد شده روی بدولتخانه دارند و او را دیده
سلطان پرسیدند ملک جوبار حقیقت حال معلوم کرده و مردم را همراه گرفته بخدمت سلطان
...د چون سلطان برهنه بود ملک مقرب سلاح فرود آورده در سلطان پوشانید و ر...
...طلبید سلطان گفت ساعتی تحمل کنید تا سپیده صبح ظاهر شود ملک جوبار را بار دو فرستاد
...ص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده و بچه کار مشغول است خبر آورد که لشکر بغارت

مشغولست و هوشنگ با اسبان و فیلان خاصه و معدودی از سپاهیان در فلان موضع
بشکار از اردو ایستاده تفرج میکند سلطان احمد شاه مقارن طلوع صبح که وقت
اقبال او بود با یکهزار سوار بدفع هوشنگ متوجه گردید چون نزدیک شد هوشنگ از فیل
او را شناخته استقبال نمود و جنگی عظیم شده مردم هر دو سردار بنفس خود چندان کوشش
که هر دو زخمدار گشتند درین اثنا فیلبانان گجراتی که بر فیلها سوار بوده گرفتار
صاحب خود را شناخته باتفاق فیلان را بر سپاهیان هوشنگ برانگیختند و وی طاقت
بقلعه سارنگپور گریخت و آنچه از اردوی گجراتیان بغارت برده بودند باز بدست ایشان
هفت فیل نامی بابت صاحب جنگره بر اضافه شوکت احمد شاه شد و چون بمحاصره سارنگپور
تنگ آمده بقصد معاودت از آنجا برخاست سلطان هوشنگ فرصت عظیم دانسته
سارنگپور برآمد و تعاقب نموده در قتل و غارت تقصیر ننمود سلطان احمد شاه مردانه
وجرأت در غایت صعوبت نموده درین نوبت مظفر و منصور گردید چهار [illegible]
از مالویان کشته شد و سلطان هوشنگ بار دیگر بحصار سارنگپور درآمده و باز
فیلان جنگی که سلطان هوشنگ بآنها تعلق خاطر بسیار داشت در جنب فیلان گجراتی
بعد از آنکه مقتضی المرام باحمد آباد خرامید شیخ احمد کهتو را که بشارت این فتح
اعزاز و احترام بسیار فرموده گجراتیان را نسبت بآنجناب اعتقاد و اخلاص بیش از
رسیده و از آنکه لشکر گجرات از این سفر محنت بسیار کشیده بودند چند سال باستراحت مشغول

[illegible]

در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در رکاب شهنشاه صاحب اقبال خود متوجه ایدر گردید

سلطان احمد شاه بر کنار نهر صابرمتی شهری طرح کرده موسوم باحمدنگر ساخت

قلعه حصین بنا نهاده افواج بنواحی ولایت ایدر فرستاد تا آتش در

ده سوختند و هر که بدست افتاد کشتند و در آخر سلطان از احمدنگر کوچ کرده بتعجیل

ولایت ایدر درآمد و خارج قلعه که سلطان مظفرشاه گرفته بود در یکروز سه قلعه

آن مملکت بحیطه تصرف و پونجا رای آنجا گریخته بکوه بیجانگر پناه برده و سلطان برگشته باحمدنگر

آمد و در سال دیگر که ثلثین و ثمانمایه باشد قلعه و شهر باتمام پذیرفته باز عنان عزیمت

بتسخیر ولایت ایدر منعطف ساخت و پونجا اندوخته آبا و اجداد را صرف کرده

سوار و پیاده بسیار بهم رسانید بقدر امکان دست و پا زده بعلاج از مملکت موروثی

بیرون رفت و ... ولایت جو دکنه حرکه مذبوحی مینمود تا آنکه روز سیم

ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه جمعی از لشکریان بحمایت جمعی که آذوقه

بدامن کوه اندر رفتند پونجا فرصت یافته بر ایشان حمله آورد و بعد از جنگ

شکست یافته مراجعت کرد لیکن از فیلان بزرگ نامی کرانی را بدست آورده

میبرد که ایشان از دنبال خبر یافته از تعاقب نمودند و در یکی کوه پایه

که جلو راه تنگی بود پونجا جنگ ایستاده که ایشان را باز داشت تا فیلان

بغایت مردانه بود چون دید که از عقب کمک رسید و فرصت جلال نماند منظور

داشته فیل را بر بوبجا دوانید و اسپ او رم کرده و مردم ایدر شکسته و
حال بجای خود رفتند و مرده او بر داختند و روز دیگر کسی را بر بالین بوبجا
افتاده او را شناخت و سرش را جدا کرده نزد احمد شاه آورد و از جهت بیجه
حال مردم را بنظاره سر طلبیده مجلس شناخت تا آنکه شخصی که روزی نوکری
بوبجا رقعه نموده بود و بعد از آن سالها در اردوی گجرات نوکری میکرده
چون چشمش بر سر بوبجا افتاد شناخت و بنا بر آنکه نمک او خورده بود سر را
گرد و بعد از آن بغرض احمد شاه رسانید که سر بوبجاست سلطان او را وفاداری آفرین نمود و
تربیت نمود **بیت** مباش غافل از اخلاص و کارسازی او * که بهره مند کند
اخلاص و سلطان روز دیگر متوجه ایدر شده افواج فرستاده بجزای مواضع
و بیجانگر حکم فرمود و پسر بوبجا که نایب مناب پدر گشته بود از اقبال خود شناخته
و خراج گردید و قرار داد که هر سال سه لک تنکه نقره و اصل خزانه سازد و احمد
را در احمدنگر گذاشته و لایت کیکواره را مالیده و تاراج کرده باحمدآباد رفت و در
و ثلثین و ثمانمایه سلطان احمد شاه باز لشکر بایدر کشیده در ششم ماه صفر همین سال
قلاع معتبر ایدر مفتوح ساخته بقلعه در آمد و مراسم شکر بجا آورده و مسجد جامع بنا کرد
تشریف برد و در ثلث و ثلثین و ثمانمایه راجه کانا راجه جالواره چون دانست که
کار ایدر ساخت و بار بزمین دیگر بجنبد و می بجد صلاح خود در جلا وطن د

332

سباب و اموال راه فرار پیش نهاد و این خبر باحمداباد رسید فوجی بتعاقب آن روان
شد دید راجه کانها افغان و خیران خود را بولایت بر و برهانپور رسانید و فیل لکا
علی پیشکش نصیرخان نمود و او باستظهار قرابتی با دکنیان و حقوق تربیت
سلطان گجرات بعقوق مبدل ساخته او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز
کانها باستصواب نصیرخان و سفارش نامه او نزد سلطان احمد شاه بهمنی بادشاه
دکن بالتماس اعانت نمود و او برخی از لشکر بمدافعه تعین کرد تا برخی از مواضع نذربار
سلطانپور تاخت و تاراج نمودند سلطان احمد شاه پسر بزرگ محمد خان را که بدان
آن مهم با مقرب الملک سرلشکر و دیگر سرداران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم و
سید عالم و ملک التجار الملک حیدر را فرستاده جنگ کرده بر لشکر دکن ظفر یافت
چنانکه جمعی کثیر از دکنیان قتیل و اسیر شده بقیة السیف بدولتاباد گریختند و چون
این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود و چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید
بزرگ خود شاهزاده علاء الدین فرزند میانگی خود منهور خان جهان را بجنگ
نامزد فرستاد و قدرخان دکنی را که از امرای معتبر دکن بود سپهسالار کرده انجام
سرانجام سپاه بوی مفوض گشت شاهزاده علاء الدین بصلاح دید قدرخان بکوچ متواتر
بظاهر قلعه دولتاباد نزول نمود و درین منزل نصیرخان که پدر زن شاهزاده بود بنفاق
کانها راجه جالواره باردوی دکنیان پیوستند و ایشان را استظهار تمام حاصل

آمده چند منزل پیش شدند و در کهانی باکبیچ شهزاده محمد خان بایشان پیوسته آتش
اشتغال یافت و در اثنای کارزار ملک مغیث و قدر خان دو سپهسالار نجیب بالطاف
بهم در آویختند و قدر خان از شمشیر کبیر خان آمد لب اقبال و محاذی این ملک افتخار الملک
حمله آورده افواج خاصه شاهزاده علاء الدین را در هم شکسته فیلان بزرگ را غنیمت گرفته
دکنیان پیش از آن ثبات قدم نموده در شکسته بجانب دولتاباد گریخت و نصیر خان فاروقی کاتهاد
در ولایت خاندیس اسب بیاده بردند و محمد خان شکر ذو الجلال تقدیم رسانید
خود مراجعت نمود و در همین سال قطب نام شخصی که از جانب گجراتیان حاکم جزیره ماهیم
بود فوت شد و احمد شاه دکنی که همیشه در فکر تلافی شکست سابق بود در ین فرصت
و دانسته خلعت حسن عرب المخاطب بملک التجار او بسعی او نواب مسخر دکنیان گردید
سلطان احمد شاه گجراتی در مقام استخلاص انتزاع کرده ولیعهد خود ظفر خان
آتابکی افتخار الملک بخدمت مامور کردانید و مخلص الملک کوتوال بندر دیب
جهازات بنادر را در استعداد ساخته متوجه ملازمت ظفر خان گردید و مخلص الملک مشغول تهیه کار
سلسله جهازات خورد و بزرگ از بلده دیو و بندر گوگه و خطه کنبایت سامان نموده
مهایم بظفر خان پیوست و باتفاق خان صلاح دید که جهازات از راه دریا راهی شده خود
متوجه گردد و چون بجزایر تهج بخطه تهانه که در آنجا تهانه دکنیان بود رسید شهزاده
لشکر را با ملک شهراب سلطانی پیشتر از خود روانه ساخت تهانه دار و کوتوال در آن بلده متحصن گ

مذکور محاصره کردند محاذی آن جهازات نیز از دریای شور رسیده راهها را مسدود ساختند
و دو سه روز جنگ قایم بوده بعد از آنکه ظفرخان هم از عقب رسید حاکم تهانه از قلعه
بیرون آمده و او مردی و مردانگی داد و از آنکه کسی بمدد او نرسید ناچار گشته سر عجز انداخت و راه
فرار پیش گرفت شهزاده بصلاح امرا فوجی در تهانه گذاشته عازم مهایم گردید ملک التجار
در خشکی ترک زبده ساحل مهایم بزرگ زبده ساحل مهایم جار لشکر گرده و چون افواج
گجرات رسید از جانبین لشکر آمده صفوف جنگ آراسته نایره قتال بفلک اثیر رسیده از
سپیده طلوع طلیعه صبح تا هنگام غروب آفتاب جهانتاب دلاوران طرفین در محاربه سعی نمودند
و داد جانبازی دادند و از بهمنان نامی کشته از چون بجد بکر بسلطان رکن روی زمین کشیدند
در این اثنا همای ظفر بر چتر ظفر شعار شهزاده سایه انداخته ملک التجار انکه شوم حرکت شکست خورده و بر بکی
زان راه خار بیمان خطه در آمده در استحکام کوشیدند و چون جهازات از راه رسید سپاه گجرات
تجرد و ... گرفت ملک التجار عریضه بسلطان احمد شاه بهمنی فرستاده و امداد خواست
سلطان احمد ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل همراه پسر کوچک خود محمد خان کرده و خواجه
جهان وزیر را صاحب اختیار آن لشکر ساخته روانه نمود و چون لشکر دکن بحوالی مهایم رسید
ملک التجار از ضیق محاصره بیرون آمده بخدمت شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از گفت
و شنفت و ردو بدل با یاران قرار گرفت که اولا سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود بدین
قرار داد متوجه تهانه گشتند شاهزاده ظفرخان نیز مستعد گشته بکومک مردم آنجا روان گشت

و در تهانه تلاقی فریقین واقع شده اول روز تا وقت غروب دو لشکر جنگ کرده عاقبت
شکست بر فوج دکن افتاده ملک التجار بقصبه جالنه و شهزادگان بدولت آباد رفتند و ظفر
بفتح و نصرت بجزیره مهائم درآمده بعض عمال ملک التجار را که براه دریا گریخته
جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام اقمشه و لعلهای از زنج و دیگر غنائم
چند کشتی پر کرده بخدمت پدر فرستاد و تمام ولایت مهائم و تهانه را انضباط داده
میان امرا و سران سپاه قسمت نموده در این سال خبر رسید که فتح خان پسر سلطان مظفر
گجراتی که ملازم سلطان مبارکشاه دهلوی بود در جنگ امیر شیخ علی والی کابل
کشته شد سلطان گجرات لوازم عزا و زیارت غائبانه بتقدیم رسانید جهت بهبود
روح او نقود احمر و ابیض بفقرا و مساکین واصل گردانید و سلطان در سنه خمس و ثلاثین
و ثمانمائه شهزاده محمد خان را که در سرحد گجرات نشسته بود و راجه بجا اقطاع گجرات همچنان بذات
خود بجانب چانپانیر رفت سلطان احمد شاه دکنی جهت کینه خواستن سامان لشکر کرده بط
له به دیک هور رسیده و راجه آنجا که مال گذار بادشاه گجرات بود متحصن شده ولایت بالتمام
تاراج رفت شهزاده محمد خان به عرضداشت نوشت که بنده از ملازمت گجرات محروم و دور افتاده
طول ایام منظور گردان امرا و خوانین بجاهای خود رفته اند و چندان جمعیت در پیش نیست و
مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت باگلانه آمده و اراده انضباط آن دارد
این عرضه بسلطان احمد شاه رسید محاصره چانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادو

وار دیار

دان آن دیار را نهب و تاراج کرده بکوچ متواتر در قصبه بدربار نزول فرمود و شهزاده محمد خان
و امرای سرحد شرف خدمت دریافتند شادیها کردند و هم در انجا جاسوسان خبر آوردند
که سلطان احمد بهمنی که در پای قلعه نشسته بود چون از قدوم سلطان اطلاع یافت جمع را
در سرحد خود گذاشته بدار الملک خویش مراجعت نمود سلطان گجرات که از دکنیان
ملاحظه تمام داشت متبسم و مسرور گردیده بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر چون
بحوالی نیتی بگذشت باز خبر رسید که سلطان احمد بهمنی کسه قلعه تنبول را محاصره کرده ملک
سعادت سلطانی حاکم قلعه در جانسپاری تقصیر نمیکند سلطان سولی مشهور باسمعیل الحجی را
نزد سلطان دکن فرستاده پیغام داد که اگر این قلعه را بار گذارند و متعرض ولایت انجا
نشوند مراتب قواعد دوستی خلل نخواهد پذیرفت و بنای مودت استحکام خواهد یافت سلطان
احمد دکنی در این باب امرا و وزرای خود مشورت نمود ایشان را انجا که سرکشی مردم دکنست همه
بکریانی بیداد کشته بقصد آنکه آب و غله در قلعه کم گشت تا رسیدن کومک متنبول ساخت
ایلچی گجرات را دکنیان بخاطر آورده بصاحب خود نوشت و بمجرد شنیدن این خبر آن
ثنی سرکشیده بتعجیل روانه شد سلطان دکن واقف گردید با کار الخلعت و انعام
بسیار سرگرم ساخته گفت که تا کومک قلعه میرسد اگر امشب نقبی بافند که دست اهل یمن
برادر رسد شما چندان انعام بدهم که غنی باز شوید چون لحظه از شب بگذشت با کافران
زود اندک بقلعه رسانیدند و ابسته در پناه سنگها بر دیوار قلعه بر امده خود را درون

گرفتند و میخواستند که دروازه کشاده مردم دکن را اندرون آورند که ملک
سلطانی حاضر شده اکثر آنجماعه را بقتل آوردند و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه
هلاک شدند و باین اکتفا نا کرده دروازه را آتش زدند و بر مورچلی که محاذی در
بود شبخون آورده بخواب بودند اکثر را مجروح و پریشان گردانیدند و درین محل سلطان
گجرات بسیار نزدیک شد سلطان دکن از پای قلعه برخواسته استقبال نمود و امرا
لشکر خود را طلبیده گفت چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهابت
شده اگر درین مرتبه از من زبونی و سستی ظاهر شود ملک دکن از دست خواهد رفت
صفوف نموده معرکه قتال آراست سلطان احمد گجراتی نیز فوجهای آراسته مقابل
و حرب صعب اتفاق افتاد اژدرخان که از کبار امرای دکن بود بمیدان آمده مبارز
عضد الملک مقابل آمده هر دو بر دار دو بد بهم آویختند اژدرخان مغلوب گشته گرفتار گ
هر دو لشکر بهم ریخته داد مردی دادند چون روز باخر رسید طبل بازگشت زده
بلشکرگاه خود خرامیدند چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند سلطان
از روی اضطرار در آن شب کوچ کرده بملک خود رفت سلطان گجرات بقلعه تهنبول رفته
را نوازش فرمود و گروهی را آنجا گذاشته بصوب نهربار ای گشت و تعمیر قلعه ناد
را تاخت و تاراج نموده عضد الملک را در آنصوب نگاهداشت و خود از سلطانپور
باحمدآباد رفت و بعد از چند روز خبر ای مهایم در سلک ازدواج شهزاده فتح خان کش

335

مراح التواریخ آورده که قصه محاصره دکن را نوعی دیگر بیان کرده چنانچه زبان قلم در بیان طبقه
الکن مقصدی بیان آن رسیده و بخاطر مولف این کتاب میرسد که مورخ دکن این قصه را از سکانه
نوشته آنچه مورخین گجرات نوشته اند بصحت اقرب است والله اعلم بالصواب و سلطان احمد شاه
در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه بجانب ناگور و میوات رفت و سلطان احمد شاه در سنه مذکور
بجانب جهان و ناگور رسید از زمین دار آنجا پیشکش بسیار گرفته ولایت دیلواره و دیلواره
که تعلق برانا موکل داشت در قلعه چتور می بود بقدر مقدور خراب و ویران
ساخت و چون بولایت میوات و انهمه آمد بابلاد و لایتی رفت و از زابان اخذ و دیر باج
خراج گرفت و فیروزخان بن شمس خان ندالی که برادرزاده سلطان مظفر بود و
حکومت ناگور داشت بملازمت آمده چند لک پیشکش آورد سلطان همه را باو بخشید
از آنجا مراجعت نموده بگجرات اعلی و رفت و بعد از ده روز بسیار نقره و اسپ تحصیل رسانیدند و در سنه تسع
ثلثین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی که از نوکران هوشنگ شاه بود در ولایت مالوه
مستولی شده مسعود خان بن محمد شاه گریخته بگجرات آمد و در سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه
سلطان احمد شاه او را تقویت کرده بقصد اجلاس او بر تخت مندو روانه مالوه شد
تا حوض جلسات بو در رفته آنجا وحی از مردم معتمد کار دیده بطرف جانجهان که ارجید که
وجه شادی آباد مندو تعین نمود جانجهان آگاه شده با لشکر خود آمده و زد و بسر خود سلطان
رسانید سلطان احمد شاه بپای قلعه مندو آمده سلطان محمود صلاح در جنگ صف

ندیده بنابرین حصاری شده سلطان احمد شاه بمحاصره قیام نمود و مردم روز
درون بیرون آمده طرح جنگ انداختند و باز بقلعه میرفتند سلطان محمود بعد از
غیبت شبخون نمود مردم قلعه احمد شاه را خبر ساختند سلطان محمود بیخبر از آگاهی او
حصار بیرون آمدند و گجراتیان چون مستعد بودند جنگ نمودند من الفریقین جنگ ع
و مردم بسیار کشته سلطان محمود قریب بصبح بقلعه مراجعت کرد و سلطان
شاهزاده محمد خان از انجا بجهت آنکه سوار بسیار نکبو فرستاده بولایت متصرف شده در این اثنا
ولد سلطان هوشنگ بر دفع زر چند بر خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانیدند با وجود این حال
محمود از غایت تهور رو کار را مضطرب نشده بنوعی محافظت قلعه مینمود که سجلس بعوان اساس
معینت سکی می کنید و در لشکر گجرات قحط شده چون اصامت و ناطق فرین محنت وا
و چون دانست که حصاری شدن کاری نمیکشاید بدر خود خانجهان را در قلعه گذاشته
دروازه تارا پور فرود آمده متوجه سارنگپور شد و ملک حاجی علی گجراتی محافظ
تیل مینمود در آن وقت با مردم سلطان محمود جنگ کرده و هزیمت یافته به سلطان ا
پیوست و خبر داد که سلطان محمود از قلعه برآمده بسارنگپور میرود سلطان
پسر خود را از سارنگپور طلب نمود و چون او به پدر ملحق شد و بدین تفصیل که در داستان خلجیه
خواهد آمد سلطان محمود قوی شده عمر خان را انگشت و باکه در مندو قشتان کنز می باشد شند در
گجراتیان بجائی رسید که مردم را وصف تنخیر و تکفین نمیشد مرتبه سلطان احمد شاه انهار را

اقبال

اقبال سلطان محمود داشته بیمار روانهٔ احمدآباد گردید و در تاریخ چهارم ماه ربیع الآخر
سنه اربعین و ثمانمایه کمند عزیمت بر کنگرهٔ کاخ بقا انداخته مولد العود احمد شاهان قدس را
نشیمن ساخت و بعد از وفات خدایگان مغفور لقب یافت و سی و دو سال و شش ماه و
در ایام دولت عمر مستعار در سلطنت گذرانید پادشاهی بود بصنوف مکارم اخلاق متحلی
شند و دس حلق فشار خصمان و دست همتش خار زدار مظلومان عدل و همت وافر و فتوت و مروت
ل ذات او بود و باحوال بندگان نیکو میبود **ذکر سلطنت سلطان محمد شاه گجراتی** بعد از
سلطان احمد شاه پسر بزرگ او محمد شاه حاکم گجرات گشته مردم را بانعام و احسان فراوان
مطیع خود ساخت و در سال جلوس با پدر لشکر کشید و راجه الملک در مقام اطاعت گشته دختر
ی داد و محمد شاه بالتماس آن دختر تمامهٔ ملک را به پدرش مسلم داشته از آنجا بدو نگر
ت و مقدم آنجا نیز بوسیلهٔ اطاعت پیشکش و لایت خود در محافظت آورد بعد از آن محمد شاه
قطعهٔ پیشه حکومت احمدآباد معاودت نموده با ثلث و خمسین و ثمانمایه بطرف
اری لشکر نمود و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بطرف قلعه چانپانیر رفته راجه گنگداس انحصار
بار جنگ شکست حصاری شد و چون مدت محاصره امتداد یافت کسان نزد سلطان محمود
فرستاده و منزلی را یک لک تنکه قبول کرده کومک طلبید و او بطمع مال و انعام آنچه
بیان در مالوه کرده بود التماس آن قبول نموده در اواخر سال مذکور متوجه اطراف
ید سلطان محمد شاه بنابر آنکه اکثر چارپایان لشکر اردوی او در محنت سفر تلف شده

بودند و بیدلی بر علاءالدین داد از قرب وصول سلطان محمود خبر یافته خیمه و اسباب

خود را سوخت پس نشست و هرچند امرا بجنگ خصم تحریص و ترغیب نمودند اصلا فهم

ناکرده بجانب احمدآباد بتعجیل روان شد و چون بار دیگر سلطان مالوه با صد هزار سوار کار

از مندو بقصد تسخیر مملکت گجرات نهضت فرمود یکبار دیگر امرای گجرات اتفاق کرده گفتند

که سلطان محمود جوان و روز بروز بساط مملکت منتظم نمیگردانند مناسب آنست که

و سامان سپاه کرده با وی جنگ نمایم و شکر و امداد رفع سازیم سلطان محمد شاه

قبول المعنی نکرده منحوست لطف دبت تحریر دوام امرا و وزرا مضطر گشته همه کس پیش زن سلطان

که در آن عمده بود رفتند و گفتند که تو شوهر خود را منحوس با آنکه میل داری که بادشاه جهان

آن زن گفت غرض از این سخن چیست همگی گفتند که شوهر تو جناب سلطان محمود قبول

و ولایت گجرات بادشاهی میخواهد مفت از دست بدر رود باید که راضی شوی تا او را

که توانیم از میان برداریم دلبر تو شهزاده قطب خان که بیست ساله جوان است بپادشاهی بکنیم ضعیفه

قبول کرده و انجماعت زهر در طعامش کرده در بیست و نهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه رخت

بملک بقا برد از زود رفتن ماه جلک ساختند مدت ایام فرماندهی او هشت سال و نه ماه و

چهارده روز نشان مسند شد **ذکر سلطنت سلطان محمدشاه قطب الدین گجراتی**

او در بیست و دوم شهر جمادی الثانی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در تند بار رواج شده بعد از

بر تخت احمدآباد جلوس نمود و سلطان محمود خلجی که در این مدت قلعه و قصبه سلطانپور را

از عمال اسلام

ملک غلام سهراب کرفته و ملک علاء را مقدمهٔ لشکر خود ساخته بود کوچ بر کوچ متوجه
الملک گجرات گشت و قطب الدین شوکت و حشمت پادشاه مالوه بخاطر آورده باتفاق
در خدمت او نهایت تقرب داشت کنکاش کرده گفت صلاح آنست که سلطان خود را
ولایت سیوز کشید و چون سلطان محمود تنها و لشکر در بلاد گجرات انگاشته هنود بر گردد
سلطان گذشته باستانی اینها را از ممالک خود بدر کنند سلطان تصدیق کرده متوجه
عمل آورد امرا او را واقف گشته بر اثر زنش و ملامت کردند تا رگ غیرت بحرکت آمده
رایات مقابله و مقاتله اصرار ورزیده و با لشکری آراسته باستقبال سلطان محمود شتافت
ملک علای سهراب فرصت یافته با لشکر خود از دایره مالویان بگریخت و بپابوس صاحب خود
مشرف شده در یک مجلس هفت مرتبه خلعت خاص و عام یافت و بخطاب علاء الملک بلند
رتبه شد صغیر و کبیر گجرات از این ابتهاج جشنها کردند و نقاره شادیانه زدند و چون
بین العسکرین شش کروه مسافت ماند سلطان محمود این بیت نوشته نزد سلطان قطب الدین
فرستاد بیت شنیدم گوی بازی در جهان بی چوگان * اگر داری سر دعوی بیا
گوی این میدان * سلطان قطب الدین بصدر جهان گفت جواب این نویس او در
جواب نوشت بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی دارم * ولی ننگست
این کار را من اسیر خود چه آزارم * و در این بیت اشارت باآنکه سلطان هوشنگ را که مخدوم
سلطان محمود بود سلطان مظفر اسیر کرده در بند داشت و باز تربیت نمود

ولایت مالوه باو داد الغرض در شب سلخ صفر سلطان محمود خلجی بقصد شبخون
سوار شده و راه را غلط کرده در مزرعهای که دور او دیوارهای بلند بود
تا صباح بمقصد نرسید بامداد سلطان قطب الدین صف ترتیب داده حمله
کرده صبح اثر و لشکر آراسته جنگ در داد میسره گجراتیان شکست یافته جلو ریز با
گریختند و میمنه ایشان میسره مالویان قایم آمد منهزمان را ده مالوه پیش گرفتند و از
مردم بادشاه پای ثبات مستحکم ساخته میمنه مالویان بکمال فتح بخاطر جمع با
گجراتیان در آمده بغارت مشغول گشتند و مردم قول سلطان قطب الدین که
پای ثبات در قلب گاه فشرده بود فرصت یافته بر قلب سلطان محمود حمله آورده
متفرق ساختند و سلطان محمود که بغایت شجاع بود چندان جنگ کرد که
نماند که و تیر ترکش داشت بینداخت و آخر با [illegible] شده از معرکه برآمد
با سیزده کس تا اردوی سلطان قطب الدین رفته پروانه وار خود را بسراپرده چ
تاج و کمر مرصع و بسی جواهر گرانمایه بدست آورده باردوی خود که در عقب
دیار مردم گریخته نزد او جمع شده بود بجا فرود آمده آوازه انداخت که امشب
بر لشکر گجرات میزنم و گجراتیان این خبر شنیده بر سبیل اسباب هوشیاری فی محافظ
قیام نمودند و سلطان محمود خود چون پاسی از شب بگذشت بخاطر جمع سوار
مالوه معاودت نمود و تا صبح بسیاری فیله را تعاقب گجراتیان ایمن گشته

...ب الیمین این فتح را از عطایای جزیل الهی تصور کرده هشتاد و یک فیل و دیگر غنایم
...بنعش آبا و اجداد توجه فرموده بزم عشرت آراست و لشکر بسیار بجانب سلطانپور فرستاده
...ه را از تصرف هندوان بیرون آورد و آنگاه بسعی و تنخواه میان این دو پادشاه صلح واقع شد
...ن شرط که از سر دو طرف آنچه از بلاد کفار بدست آرند از آن ایشان باشد و بحمایت
...ان و کافران اطراف و جوانب یکدیگر لشکر نکشند و دفع راجه رانا که کافر باستعداد است
...و د فرمن شماید و در سنه ثمان و ثمانمایه خبر رسید که فیروزخان دندانی حاکم ناگور
...ت شد و برادر فیروزخان مجاهد خان داکی خود ولایت را متصرف شده شمس خان
...بر فیروزخان از عم خود گریخته نزد رانا کونبها مقدم چتور رفت و چون از قدیم الایام
...یان رانا و زمینداران ناگور دشمنی بود رانا فرصت یافته قبول کرد که او را امداد
...ده بحکومت رساند بشرطی که بعد از فتح ناگور کنگره حصار ویران کند چه مستحکم
...با و اجداد او را این معنی میسر نشده بود و سالها در هوس تسخیر ناگور و تسلط بر مالک آن
...خاطر آن هندوان بود و پدر رانا که موکل نام داشت با فیروزخان دندانی جنگ
...ده و منهزم شده و سه هزار کس از مردم معتبر او در معرکه بقتل آمده بود بالقصه
...س خان قبول این شرط کرده باتفاق رانا متوجه ناگور شد و مجاهد خان طاقت نیاورده
...ب گریخت و شمس خان بقلعه در آمد خواست این شرط بجا آورد کی از مردم کفت
...رخان را بجای این حس بودی که حفظ ناموس نموده دشمنان را رخصت ویران کردن

این قلعه ندادی و این سخن در شمس خان بغایت تاثیر کرده همان لحظه حصار را
گرده کس نزد رانا فرستاد که آنچه لوازم امداد بود بجای آوردی اکنون برای
ممکن نیست چه من اگر رخصت کنم مردم این قلعه و ولایت قصد من خواهند کرد
شما را بولایت خود مراجعت می باید نمود والا حرجنگ امری دیگر متصور نیست لا[جرم]
خورده برگشت و لشکر بسیار جمع کرده بار دیگر بناگور آمد شمس خان شکست خورده بحصار
گریخت تمام لشکرها و مردم معتبر در آنجا نگاه داشته خود بتعجیل جهت استمداد باحمدآباد
سلطان قطب الدین او را مشمول عواطف ساخته دختر او را بحباله نکاح خود در آورد
بعد از اتمام عروسی شمس خان را در حضور نگاه داشته رای امیچند و ملک گدا و بعضی امرای
بکومک ناگور فرستادند و ایشان با رانا جنگ کرده مغلوب گشته بسیار کشتن داده منهزم
شدند سلطان قطب الدین از شنیدن این خبر در غضب شده متوجه ولایت رانا
شد و چون نزدیک قلعه ابو رسید فوجی بسرکردگی عماد الملک بتسخیر آن نامزد کرده خود
بر قلعه بتصرف انداخته مردم بسیار کشتن داد و کاری نساخته مراجعت کرده دنبال را[نا]
خود متوجه رانا شده ملتفت این قلعه نگردیده و بسیروی آمده در آنجا با راجپوتان
نزدیک رانا بود جنگ عظیم شده کار بجایی رسید که سلطان دلیر شده مجال لقا
گردانیدند و از آنجا جلوریز کوهستان کنبهلمیر ولایت رانا کوهها در آمده اکثر ولا
و بسیاری از عورات و اطفال بند و اسیر ساختند و بپای کنبهلمیر آمده محاصره نمودند

ـت لشکر رانا را شکست داد و جمعی کثیر را بکشت آخر رانا کونبها جود فرود آمده جنگ
رد و شکست یافته بقلعه گریخته طالب صلح گردید سلطان قطب الدین بواسطه محمد خلجی علیه
ول کرد و پیشکش فراوان گرفته بگجرات آمد و تاج که وزیر کل سلطان محمود خلجی
د در بیوقت رسم رسالت بگجرات آمده از جانب سلطان محمود در بیوقت رسم رسالت
ات آمده از جانب سلطان محمود کیفیت حال گفت که گذشته گذشت صلح و عهد تازه
رده نفاق را بار از میان داریم باین طریق که ولایت رانا هر چه متصل بگجرات است
با کر قطع نهب و تاراج نمایند و بلاد و قراهای میوار و اهیر لشکر مند و مورد تاخت
سازند و عند الاحتیاج امداد و اعانت از یکدیگر معاف ندارند پس علما و فضلا از جانبین
بسیار جمع آمده بدین طریق که مذکور شد عهد و پیمان بجای آوردند و بایمان موکد ساخته
قسم زرکان عصر رسانیدند و در سنه احدی و ستین ثمانمایه سلطان قطب الدین با لشکر
متوجه ولایت رانا شده در اثنای راه قلعه ابو را گرفته بیکی از امرای خود سپرده متوجه شد
همان اوقات چون سلطان محمود خلجی نیز از طرف دیگر بولایت او درآمده بود و رانا متحیر است
وجه حرب او نشود لیکن چون سلطان قطب الدین از سروهی گذشته بتعجیل بولایت کنانیر
رسید رانا تصور و خیال ما لوبان توقف انداخته بحرب گجراتیان قیام نمود و شکست خورده خاس و
ی قلعه که سر راه چتور بود توقف نموده سلطان قطب الدین تا آنجا رسید بار دیگر بار ره حرب
اشتغال یافت و چون شب شد طرفین در جای مقام خود آرام گرفته روز دیگر علی الصباح

بار معرکه جنگ آراستند و سلطان قطب الدین بذات خود تردد نمایان نموده غا
ورانا کونبها در کوه مهی کشته جهت شجاعت رسولان فرستاد و چهارده من طلا و
زر کثیر دیگر بنفایس سلطان قطب الدین داده عهد کرد که دیگر بولایت ناگور
نرساند و از بسکه سلطان محمود بنیز از لشکر گجرات بولایت رانا در آمده بود مر
قطب الدین اظهار رنجش نموده باحمدآباد معاودت نمود و در عقب بادشاه
آنچه سلطان محمود دارد روی نموده در ذیل اسم او بتوفیق الله تعالی نوشته خوا
و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه رانا نقض عهد کرده با پنجاه هزار سوار بجانب قلعه نا
و حاکم آنجا عریضه مشتمل بر کیفیت حالات باحمدآباد مرسول داشت قاصد عریضه را
له سلطان بصحبت شراب مشغول بود نزد عماد الملک وزیر آورد و او همان زمان
رقعه چون او در امست والی بعقل یافت انتظار هوشیار شدن نکشید در جهه سوا
از شهر برآورد و روز دیگر بمنزل رقعه بالکاه بواسطه اجتماع توقف واقع شد
چون خبر نهضت سلطان برانا رسانیدند متنبه شده از ولایت ناگور بولایت خود
و از استماع آن سلطان قطب الدین بجانب سروهی لشکر برد و راجه آنجا گرانت فر
تیوبها بود گریخته بکوهستان کنبل درآمد و لشکر احمدآباد حق تاخت و غارت بتقدیم رسا
چون در سنه اولین افواج سلطان محمود بر قلعه جنپور تاخت آورده بود سلطا
قطب الدین دنبال رانا کرده جا بجا میفرمود تا آنکه بقلعه کنبل در آمده و بادشا

ند روز محاصره کرده چون دانست که فایده بران مترتب نخواهد شد از انجا بر خواست
ولایت چیتور و دیگر ممالک خراب و ویران ساخته با غنیمت بیقیاس بدار السلطنه معاودت
نمود و بعد از چندگاه بدیدن سید محمد المشهور بقطب عالم که در قصبه بتوه آسوده است رفته
دل کند را بند چه خوش باشد که حق سبحانه تعالی برکت مجلس این بزرگوار همراهی
پیشه سلطنت کرامت فرماید سید قدس سره بسماعی باطن در یافته کیفیت را در جواب
مرحمت دار داد و احیای خاندان سلطنت شاهی خواهد کرد سلطان مایوس گشته از مجلس
بر خواست و در اندک مدت بیمار شده و بیست و سیوم ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثمانمایه
همای روحش از قاف عالم جسم بشاخسار دوحه بقا پرواز نمود و در حظیره سلطان
احمد شاه مدفون گشته در همانشب و در امین او را سلطان غازی نوشتند و شمس خان
ورخان که دختر بوی داده بتقریب بسیار بهم رسانده بود زهر دادن سلطان
متهم شد بنابران مردم دولتخواه هجوم کرده او را بقتل آوردند و مادر سلطان
قطب الدین در روز حج دختر شمس خان را بهمین علت و تهمت شکنجه عقوبت بسیار
کرده در احرمان و کنیزان که از وجوه خان بودند سپردند تا او را پاره پاره کردند گویند
سلطان قطب الدین پادشاهی بود جوان بر قهر و خشم مجبول بالخصوص وقت
شرب بحر شمشیر انداز مست دعا صیانت رضا ... طاعه عفو و اغماض
او کمتر بر دار میبود و شعر شعر در عهد سلطنت کاهی جلوه میفرمود ایام

سلطنه او که هفت سال و هفت ماه بود بسر برده و منتهی گذشت و پیاله از تنبر

ذکر سلطنت و حکومت سلطان داود شاه بن احمد شاه گجراتی بعد از فوت

قطب الدین عم او داود خان بحسن اتفاق عماد الملک وزیر و سایر امرای ا

دولت بر سریر استقلال قدم نهاده پادشاه گجرات گردید اما بد معاش

ساحه فراشی را که همساره اش بود خطاب عماد الملک داده از امرای ک

همچنین کارهای دیگر پیش گرفت که مطابق موافق ملکداری و جهانبانی

حرما لحطاط و میل منفر نمود و مشترلیش حج بحسب رعیت متنفر شد بنابران اهل حل و

عماد الملک وزیر را جنب اتحاد در آورده داود خان را که هفت روز سلطنه ک

معزول ساختند و بصلاح دید عماد الملک برادر کوچک سلطان قطب الدین را که

نام داشت در چهارده سالگی بر اورنگ پادشاهی متمکن ساختند و بصلاح د

و در جلوس خلایق علی اختلاف درجاتهم بهر انعام عام او بهره مند گشتند و خ

تازی و عراقی و ترکی و خلعتهای قیمتی و دیگر شمشیر مرصع و خنجرهای زرنق

یک کرور تنکه نقد بسادات و علما و صلحا و اهل کتب ذکر سلطنه سلطا

بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی المشهور سلطان محمود بیکر وا

ملوک پیشین هم قوم خامه عنبر آگین گردانیده اند که بعد از جلوس سلطا

حل و عقد و قبض و بسط داد و دوستند برای تدبیر عماد الملک وزیر متف

نعمان

مایت بادشاهی رواج تمام پیدا کرد و جمیع خلایق از وضیع و شریف
ل بر سلطنه او نهاده هیچگونه خللی و فسادی در میان نبود لیکن بعضی
ز کوته اندیشان مانند عضد الملک و صفی الملک و برهان الملک و حسام الملک
ا از ایشان صاحب اقتدار بودند و خلاصه ممالک گجرات اقطاع
شان و منسوبان ایشان بود و نهایت فراغت داشتند بنیاد شک حسد در
ضمیر راه دادند و بعد از چهار ماه که از جلوس گذشته بود اتفاق نموده گفتند
با از تسلط و استیلای عماد الملک و سخت گیری او بتنگ آمده ایم اگر سلطان
او را معزول سازد فهو المراد و الا او را معزول ساخته برادرش حسن خان را
بادشاهی بر میداریم و بروایت نظام الدین احمد چنین معروض داشتند
عماد الملک میخواهد که پسر خود شهاب الدین احمد را سلطنت دارد و
ملک مغیث خلجی امر سلطنه بخانواده خود متصل سازد و بهر تقدیر سلطان محمود
جهت صغر سن بفراست در یافت که اینها همه بهتان و افترا است و اگر درین
وقت بمدعای ایشان حکم بحبس و قید عماد الملک نفرماید خود شما را از
سلطنه معزول خواهند ساخت بنا بر اقتضای وقت با ایشان چنین
ه گفت من نیز درین ایام از بیباکی عماد الملک ضجرت خدعه و فریب
مده میشنودم و از حرکات ناشایست او بنیم قسم آنکه بمشامم میرسید لیکن

ازانکه مبادا همکنان حمل بر زبونی مروتی وبیوفایی من نمایند در علاج او میکن
الحمد لله والمنه که حقیقت حال بر مشتمل شما دو نیکخواهان و خیراندیشان معلوم شد
اگر او را بقید و محبوس کردانم نزد خاص و عالم بنا بسپاس حق ناشناسی منسوب
نخواهم گردید اکنون هرچه صلاح ملک و دولت دانند بعمل آرند واو را در
کشیده با پانصد هزار مردم معتمد خود سپرده بر بام دروازه قلعه احمدآباد محبوس
ساختند سلطان محمود که با این تدبیر دران روز خود را از مکر اعدا نگاه داشت
در اندیشه استخلاص و دفع تسلط امرای اربعه شده چون میدانست که همه
وخاصه خیل تابع آنها اند بمجلس اظهار آن امر نموده مدار بر تدبیر نهاد
خلا و ملا بر زبان جاری ساخت که عماد الملک دشمن جانی منست وحیف
زنده کذاشتن او حرم دوری بسیم میخواهم او را بدست خود بقتل رسانم و اکر امرای کبار
نه شفاعت او کنند از ایشان بجان میرنجم و این خبر بامرای اربعه رسیده خوشحال
کردیدند و بیکدیکر گفتند اکر سلطان قاصد قتل عماد الملک کردد اصلا شفاعت
نکرد سلطان محمود شبی درین فکر و اندیشه بخفت و وقت سحر که نوبت سلطان
خوش هم رسید برای دفع کلفت و دلکیری تفرج آمده در دریچه نشسته بهرسو نظر میکرد
کماشته قبلجاره ملک عبد الله را دید که در پای قصر بپای و ایستاده میخواهد چیزی عرض
جرات نمی نماید سلطان گفت چه میخواهی عرض کن ملک عبد الله خبر را در انجا بمعرو

342

[illegible] دو لنجو اهی منزل عماد الملک سلطان نزار دو انچه امر العرض رسانیده اند همگی بهتان و خلاف
[illegible]ست و خود شادان اراده دارند که فرصت یافته اراده دارند که حسن خان را پادشاه
[illegible]سازند سلطان او را تحسین و آفرین کرده گفت خوب کردی که این معنی معروض داشتی و گر نه
[illegible]خواستم عماد الملک را علی الصباح بقتل رسانم باید که این سخن بر زبان نیاوردی و هنگام
[illegible]رسیدن صبح صادق جمیع فیلان را مستعد و محمل زر در بار حاضر سازی و چون آثار طلوع
[illegible] اعظم زمانه روشنی پیدا کرده ملک شرف و ملک حاجی و ملک بهاء الدین و ملک کالو
[illegible]لک عین الدین کنبو از معتمدان سلطان بودند بملازمت شتافتند سلطان بملک شرف گفت
[illegible]شب از اعراض نفسانی و غصه عماد الملک خواب نکرده ام او را زود در من آرند تا
[illegible] تقصیر کرده بسزا رسانم ملک شرف چون باحضار عماد الملک شتافت انگاه هبایان گفتند
[illegible] فرصت عضد الملک نمیتوانیم داد آمده بعرض رسانید سلطان [illegible] دشنام [illegible] رانده
[illegible] گفت عماد الملک را زود در رو بیارید تا در زیر پای فیل اندازم موکلان چون آواز
[illegible]سلطان شنیدند حجاب مانع و ممانعت شده او را نزد سلطان فرستادند چون چشم سلطان
[illegible] افتاد گفت بالا بیارید تا خبری چند از وی پرسم چون بالا بردند بحکم سلطان زنجیر از پایش بر داشتند
[illegible]لفان ام اکه بحراست مشغول بودند از مشاهده این حال خایف گشته بعضی در بار را ترک
[illegible] کردند بعضی فریاد الامان بر آوردند سلطان محمود مقارن صبح صادق [illegible] در بار
[illegible] بسلام کرفت و رو با کس نبشت [illegible] عماد الملک داد و بپهلوی خود ایستاده کرده بلکس

راندن باز داشت و این خبر بامرای ربعه رسید بر واست حاجی محمد قندهاری با هزاره

و پیاده مستعد کارزار شده متوجه دار الاماره شدند و از طبل و کوس و کرنای دمامه

فلک اخضر را پر صدا ساختند در آن وقت زیاده از سی صد نفر از بنده و آزاد در خدمت سلطان

همگی دست از حیات شسته مضطرب گشتند جمعی گفتند که ما بقلا در آمده درواها مضبوط

و جنگ میکنیم و بعضی گفتند جواهر و نقود و نقد و زر برداشته بطرفی بیرون رویم محمد

محمود هیچیک از گفته امرای نشنیده سلاح پوشیدند و کمر بر میان بستند

سحاب کردار عدد دشمن از دویست متجاوز نمود بقصد اعدا از خانه بیرون آمد و

آنکه مبادا مخالفان از همه جهت در آرند بسازی از کوچهارا قفل بند کرده

نالی و آهستگی روان شد بر حکم آنکه برایوان که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین بنا دو

از ابتدای آفرینش تا ابد و تکمیل بر متن داده میشود مرحله فت که منشی محکمه قضا و قدر بطراز

انا جعلناک خلیفة فی الارض محلی ساخته از هجوم مخالفان و معاندان باکی نداشت

مجرد وصول خبر سوار شدن بادشاه و بودن عماد الملک همراه جمیع سپاه

گروهان خاصه خیلی بزرگ موافقت امرای ربعه کرده بعضی بخدمت سلطان پیوستند و

در گوشه و کنار مختفی گشتند منقولست که در آن روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه و

و بنیه متحقق شده اکثر محلات احمدآباد بغارت رفت ولی بحر کیست محض نقد بر یزد از

سلطان در کوچه و بازار مقدار جوشن و مغفر و سلاح انداخته و کاو بر یکدیگر افتاده که را

جیم

...یده و کشته بامر الله امرای ربعه بعد ان تنگ تفرقه در جمعیت خود دیده و گرد ادبار بر چهره
...د مشاهده کرده از شهر بیرون رفتند برهان الملک حسن چشم و صحیح بود بعضی گفتند
...انست که بخت و نزدیک قصبه برنج در بنگستها و اکثر بنده‌ها در صحاری پنهان شد و لی
خواجه سرایان کنیز بار شیخ احمد کتو میرفت او را دیده و شناخته بگرفت و بدرگاه آورد
...سلطان در ساعت بفرمود که در پای فیل مست انداخته با خاک یکسان ساختند و عضد الملک
...خود را اگر اسان رسانند چون در ایام دولت جمعی از انها کشته بود در نیوت وا را
...را شناخته بقتل آوردند و سرش بریده برای محرای خود با حمدآباد فرستاد و حسام الملک
...برادر خود رکن الدین کنبوال به تنی رفته از انجا هر دو برادر بمالوه گریختند و صفی الملک و
...شاده چون چندان گناه نداشت از قتل رسته در قلعه دیب محبوس کردند و شعر
...رد بخت از ان سنگ زای ** کافزون ز گلیم خود نهدی پای ** مرغی که نه اوج خویش گیرد
...ار هلاک خویش گیرد ** روبه که زند طپانچه بر شیر ** خود است بدست خویش شمشیر ** نیکو
...ن زد ان سپهدار ** کاندازه کار خود نگهدار ** انجیر فروش را چه یارا ** انجیر فروشی
...اندر ** بر پایه قدر خویش نه پای ** تا بر سر آسمان کنی جای ** و بعد ازین فتح و نصرت
...را امور ملک و مملکت نظر شد عهدی روزگار کرده باختیار ترک وزارت و امارت
...ه و پای در دامن اعتزال و عبادت معبود حقیقی بچید و بگوشه عافیت نشست سلطان محمود
...و حق خدمات شایسته و منظور نظر عنایت داشت و پسر بزرگ او شهاب الدین

احمد را خطاب ملک الشرق داده از امرای کلان گردانید و در بادشاهی مستقل شده
داد بر داخت و در سنه ست و ستین و ثمانمایه نظام شاه بهمنی والی محمد آباد بیدر مکتوبی
وعده وان سلطان خلجی و در آمدن او بولایت دکن بر دسلطان محمود گجراتی فرستاد
حسب سلطان محمود بمجرد اطلاع بران حال سرابرده سرخ و بارگاه بیرون زده امداد
بر ذمت همت فرض شمرد ارکان دولت و اعیان حضرت عرض کردند که داود خان
بکهفه متصدی امر سلطنه بوده در این ایام اطراف ولایت و اقطار مملکت چنانکه
هنوز بضبط در نیامده در چنین وقت پای تخت را خالی گذاشتن و بجهة اصلاح امور دیگر
سواری فرمودن جای تفکر و محل تامل است سلطان محمود با آنکه در سن عرعر و عنفوان جوا
بود **نظم** هنوزش گل ز گلزار رسته نشاد :: هنوزش سرو چون سوسن آزاد :: زبان بها
گفت اگر افلاک و عناصر همین هیبت و روش باید بکدیگر موافقت و امتزاج ننمایند نظام
کون و فساد از هم بپاشد و اگر بنی نوع انسان سلسله معاونت و مشارکت بگسلند اسا
طبیعی انهدام پذیرد من قربة الی الله امداد مسلمانان دکن میکنم یقین که بر حکم من کار
معه مرا ازین یورش و سفر ضرری نخواهد رسید ارکان دولت معروض داشتند اگر سلطان
نظام شاه بجد باشد مناسب آنست که بجانب مالوه لشکری عظیم گسیل نمایند که بدا
در آمده انواع خرابی و مراحمت رسانند تا سلطان محمود از شنیدن آن واقعه گشته ا
آید این التماس در معرض قبول افتاده ... را با لشکر انبوه بجا

ل کوه منکبر را فراخت و دو منزل ایلغار کرده چون بندربار رسید خواجه جهان گاوان
عمده امرای دکن بجریده بایلغار بملازمت او رسیده و مدد از و کرفته باقبال و خدا
سلطان محمود خلجی شتافت سلطان محمود از توجه پادشاه گجرات متوهم شده از ظاهر
محمدآباد بیدر کوچ کرده و خواست که از بالای بیرود دولتاباد گذشته بملک خود شتابد
ن ایشان را از لشکر گجرات امید وجود بدر آمد عنان بجانب ولایت برار معطوف ساخته از راه
ندواره درآمد و از بعوله و جنگل عبور نموده خود را بمالوه رسانید و بعد از آنکه جانب نظام شاه
رود گجراتیان آمده از جانب او عذر تصدیع قدوم خواست سلطان محمود مقضی المرام
دستکام بدار الملک گجرات در ضمان حمایت حافظ حقیقی معاودت فرمود و در سبع
مانمایه بار دیگر سلطان محمود خلجی بجانب دکن لشکر کشید و سلطان محمود گجراتی حسب الالتماس
سلطان بهمنی باز بطرف دکن بقصد اعانت روان شد و سلطان محمود خلجی از شنیدن آن تا
دولتاباد بازگشت کرده و غنیمت بسیار گرفته بولایت خود مراجعت نمود و پادشاه گجرات
بعد از آنکه معذرت نامه نظام شاه و صاحبان با تحف و هدایا رسیدند بدولت و سعادت
بر حکومت توجه فرموده بنوازش مشغول گشت و بسلطان محمود خلجی نوشت که بتوجه بر ولایت
بالامان ... از آیین اسلام مروت بعید مینماید و در تقدیر وقوع این جنگ فیحیث اگر
ن برامون ... دکن خواهد شد یقین دانند که اینجانب متوجه تخریب مالوه خواهد گردید
سلطان خلجی در جواب فرستاد که ... همت عالی برابر داهالی دکن مصروف است من بعد

مضرت متوطنان آنجا بانجا بدر رسید در سنه تسع وستین و ثمانمایه سلطان محمود با لشکر
بجانب قلعه ماهور دنبدر دون که مابین کجرات و کوکن واقع است روانه شد و حاکم ابو
چند جنگ کرده هر بار مقهور و مکسور گردید و از روی ناچاری امان خواسته و
آمده قلعه و ولایت تسلیم سپاه اسلام نمود قلعه ماهور از قلاع نامدار است در بلندی
سر بفلک کشیده و در محکمی با سد سکندر برابری نموده و تا آن زمان بدست سلاطین
بود و در ان ولایت دو کس یکی از موضع در تحت اوست باستظهار این قلعه باد غرور
دماغ آمده حشم و حشری بسیار بر خود جمع آورده بود و جماعتی دزد و بی سر
را بهر راهها گماشته رهزنی مسافران و متردّدان مشغول داشت بیت بعیاری خنجر از
می سپردی که بینی از میان خشم بردی سلطان چون این قلعه منصرف شد و
چند روز برای تحلیه خلعت و کمر شمشیر طلا سرفراز گردانیده همان حصار و ولایت بوی
و باغنام با محمود و با احمدآباد در تعمیر بلاد و تفتیش حال عباد مشغول گردید و در
سبعین و ثمانمایه جهة شکار بجانب احمدنگر رفته در اثنای راه روزی چند سلطان
بهار الملک بن الغ خان که از مشاهیر درگاه بود کلی از سلاحدار انگشت و ابعد
قصاص بجانب اندرکر راننده سلطان بر آن مطلع گشته ملک حاجی عماد الملک و
کالو عضد الملک وزیر را که رتق و فتق مهمات پادشاهی بود نزد گرفتن بهار الملک و
نامزد فرمود ایشان قدری راه رفته جانب بهار الملک رغبت کردند و

بجانب

345

بخاطر رسانیده دو کس از نوکران بهار الملک را بجز وی مال فرستادند با ایشان قرار دادند
که محل پرسش بگویند که قاتل ما هم چه که پادشاه زحمت خواهد بخشید و قطع ازان همشیرت
نخواهد فرمود و آن اجل گرفتها بطمع مال و خیرخواهی صاحب قدیم کرده چنانکه آموخته
بودند در حضور پادشاه اقرار نمودند سلطان محمود بفتوی علما آن گناهکار مزور را
بقتل آورد و بعد از مراجعت ازان سفر معلوم شد که عماد الملک و عضد الملک چنین
حرکتی را کرده اند و بیگناه را عوض گناهکار بکشتن داده اند سلطان محمود ازین شنیعه
تغیر و وحشت در ساخته هر دو را که عمده امرا ایشان در آن دو لشکر بود بسیاست رسانید
پوست انبارکاه کرده جهت عبرت خلایق بر چارسوی احمدآباد آویخت و در تاریخ
طبقات محمودشاهی مسطور است که سنه اربع و سبعین و ثمانمائه سلطان محمود جمال
جهان آرای آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که جناب شفیع
المذنبین از خوان احسان خود دو طبق نعمت با و ارزانی فرمود و تعبیرش آن بود
که در اندک مدت دو نعمت عظمی و دو نعمت کبری نصیب گردد یکی فتح ولایت
جون و باور دوم فتح گرنال و نواحی آن گویند در همان سال سلطان محمود بجانب
گرنال نهضت فرمود و قلعه گرنال لای کوهی که بر بلکات افتاده واقع شده بود
گرون و سلیمین از سلاطین دهلی و گجرات از روی تسخیر آن گذشته اند بلکه رایان
آن در اندک مدت در ازدیاد آن سعیها کرده بودند مستحکم بود این مطلب رسیده

کمند تسخیر بر کنگره اش نینداختند مگر سلطان بنگرا که بدین دولت مستعد گردید

نظم دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق بنده نظر چون آید و برا...

آن کره دیگر کوهستان بطرف دایره محیط و شکسته بسیار دارد و دره دیگر است...

معروف و مشهور و قریب یکهزار و هفتصد سال کرنال در اولاد در قبضه تصرف...

هند لک آبا و اجداد او بودند و غیر از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاه...

کسی تاخت باخذ و دست برده بود و سلطان محمود اعتماد بر عون الهی کرده...

لطیه خواجه کائنات را کرده بودند مستظهر گشته چون تجمل گروهی کرنال...

را شمول العلمان که جالوی و بنشد و از امرای کبار بود یکهزار و هفتصد جوان...

از لشکر خود انتخاب نموده یکهزار و هفتصد اسب اعرافی و ترکی و عربی و یکهزار و هفتصد...

غلاف طلا و نقره بر جماعت قسمت کرد و ایلغار فرموده بدر دره مهابله در آ...

از راجپوتان که ایشان را براوان میگویند بمحافظت دروازه قیام نموده بودند...

شده جنگ و کوشش بسیار نمودند چون غافل بودند سلاح نپوشیده بودند...

شدند سلطان محمود و لشکریان او تکبیر گویان داخل دره مهابله شدند در آ...

چون براین واقف شد با جمعیت خود از آن قلعه برآمده به بهانه شکار بجانب...

روان گردید و چون مردمی از لشکر ایشان بنظر در آمد [illegible] منعو...

کنند در آن اثنا لشکر عقب متوالی و متواتر رسید بسیاری از کافران...

ند لک با بقیة السیف خسته و بدحال بقلعه کرنال رفته متحصن گردید و سپاه اسلام زنان
پسران جمع آن دره مهابله را اسیر گرفته بجانب بتخانهای حوالی کرنال شتافتند و جمعی
همنان و براوان که در بتخانها بودند بجنگ ایستادند صحابه تیغ از نیام غضب بر کشیده
ید ربیع بقتل ایشان مبادرت نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند سلطان محمود در آن
ور متبرکه بدست مبارک خود شکسته وثن بیت الفیل آورده میخواست که باطراف
ج منند لک جمعی از نزدیکان خود را بیرون فرستاده شفاعت نمود سلطان محمود
برآنکه اموال و جواهر و غلمان و جواری و مواشی و دیگر غنایم بیش از پیش بتصرف
پاه درآمده بود و هوا بغایت گرم شده در آن کوهستان نمیتوانست بود در آن
ال با خدنگ تسلیس اکتفا کرده باحمدآباد مراجعت نمود و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه
لطان محمود غازی که بهانه طلب بود شنید که منند لک حاکم کرنال با خود و در با
لع لوازم پادشاهی سوار میشد و جواهر گرانبها بر دست و گردن بسته و بر تخت نشسته
بنشیند هر دو از این معنی بغایت صعب آمده چهل هزار کس از ولایت او بهم درکرده گفت که اگر مجموع اسباب
لطنت خود را از چتر مرصع و تاج مرصع و دیگر جواهر تسلیم نماید متعرض ولایت او نشوند و الا
بجز آن بگو نشد منند لک چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت آنچه ایشان طلبیدند همه را
ده و ولایت خود را نگاه داشت و در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که سلطان محمود
نع آنچه از رای منند لک آورده بود همه را در یک مجلس عیش و محفل بزم بگویند کا

خواند کان بخشید والله اعلم بالصواب و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه سلطان
غازی کجراتی برسم سیر و شکار سواری فرموده اکثر ممالک خود را بنظر کیمیا اثر
آورده و در معموری و آبادانی کوشیده جنگلی و ویرانی در مملکت خود نگذاشت و ا
و وقایع سال اربع و سبعین و ثمانمایه آنست که روزی سلطان محمود بر فیل مست سوار
بجانب باغ ارم منیر امید در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر گسسته متوجه فوج
فیلان حمله از دیدن او رو بگریز نهادند و آن فیلی که سلطان سوار بود
بعد از دو سه کله او را بگریزانید و دنبالش نگذاشت که دیگر چنان بالای او
که آسیب دندان بپای سلطان رسید خون روان شد و آنحضرت از شجاعت
آن فیل انداخت و خون جاری گشت فیل کله دیگر زد نیزه دیگر خورد و خون
فواره از جنبانی جوشید فیل با زخم روشید کله دیگر بر فیل سلطانی حواله کرد در این
الحیان نیزه خورد که راه فرار پیش گرفت سلطان بحریت منزل خود رفته
و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد
قاصد تسخیر قلعه جوناگره و گرنال گشت و در یک سال روز پنج کرور زر سیاه تقسیم کرد
هزار و هفتصد خنجر غلاف طلا انعام فرموده و بکوچ متواتر روانه شده چون نواحی
ملک گرنال بورسیت در آمده معروض داشت که ... در اطاعت و انقیاد
و امرا که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صادر نشده فی الحال هر قدر پیشکش که

...ادگی دارم سلطان گفت همگی همت بران مصروفست که این ولایت در تصرف آورده
اعلام اسلام مرتفع سازم رای مندلک چون از فحوای کلام مرادش دریافت این لشکرهای
دیگر نماند فرصت نگاهداشته در شب از آنجا فرار نموده بقلعه جوناگره که بر سر راه بود
آمده مضبوط ساخت سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرده قریب جوناگره فرود
آمده و فردای آن جمعی از لشکر جدا شده نزدیک قلعه رفتند و گروهی از راجپوتان
برآمده و جنگ کرده گریختند و روز دیگر جنگ شده غلبه نصیب اسلام گردید
روز سیوم سلطان خود متوجه قلعه شده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود و روز
چهارم بارگاه سلطانی نزدیک دروازه قلعه افراخته محاصره را تنگ ساختند و از
اطراف ساباط طرح افکنده راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده شبیخون میبردند
مردم را ضایع میکردند چنانچه روزی مهور جل عالمخان فاروقی رنجه او را
بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را تنگ کرده نوعی تنگ ساخت که
کسی تنفس وقات پیش تخت محمود می افتاد و زمان محاصره چون باخر سال
بطول امتداد دید اگر در رای مندلک مضطر گشته چندین کرت کسان فرستاده و
بی تضرع و زاری طلب صلح کرد اما در معرض قبول نیفتاده پس در اوایل سنه خمس
سبعین و ثمانمائه مندلک جمیع راجپوتان از طول ایام محاصره و جنگ هر روزه
بعجز آمده بتنگ گشته امان خواستند و قلعه را تسلیم نموده بقلعه گرنال رفتند و شروع

در دروازه را سنگر کردند سلطان در غضب شده فوجی ترک را جنگ ناکرده نشاندند

از بالا تصرف نموده جنگ قلعه انداخت و رای مندلک را در ینجا نیز نوا علاج

حصار گرنال که بیکهر بود و نهصد سال در قبض آن خاندان نواده بود از تصرف رای

بیرون کشید و بطریق سلطان محمود غزنوی چندین بت و بتخانه را بدست او شکسته

و بت پرستان را کشته غازی و مجاهد شد رای مندلک از حکومت آن دیار

رضا بقضا داده جهت خود و چار مردم زنهار خواسته بقصد نوکری کمر بسته ملازم

متردد گشت و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده آنحضرت را مشاهده کرده روز

معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش که در ینجا تشریف دارد محبت

اسلام و مسلمانی بر دل غالب شده بود حالا که بخدمت سلطان رسیدم و به حقیقه

آگاهی یافتم محبت بیشتر شده میخواهم که داخل فرقه اسلام شوم و ملازمت اختیار کنم

خوشحال شده در کمال شوق کلمه توحید تلقین فرموده ختنه کرده خانجهان خطاب

داده از جمله امرای کبار گردانید و اولاد او بطنا بعد بطن در آن دو بتخانه از اصل

سلاطین گجرات معزز و مکرم بوده اقطاع خوب داشتند و بواسطه آنکه در آنجا

اسلام رواج یابد سلطان محمود خشت تعمیر بلده مصطفی آباد بر زمین نهاد

و عمارات عالیه و بازار و دکاکین بنا نمود و جمیع امرا را امر فرمود تا جهت

خود منازل طرح انداختند بنا بر آن در اندک مدت شهر مصطفی آباد توطن اختیار

تمام

مر جانوردی و مفسدی که در اطراف احمدآباد بود دلیر ورزیده راهزنی و قطع طریق پیش
رفت و فراه آمد شد خلایق مسدود گشت چون این خبر بسلطان محمود رسید ملک
ال الدین بن شیخ ملک را که کوتوالی لشکر و صدر سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خان
طاب کرده و علم و خطاب سعی و کریال داده منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد باو رجوع فرموده
محافظ خان بدان صوب رفته شهر و ولایت را بدنخواه ضبط کرده و پانصد دزد مفسد را که
از دزدان بود بر دار آویخته آوازه سیاست او باقصی بلاد رسید و این خدمت در درگاه
سلطان مرتضی و پسندیده افتاده خدمات دیگر مثل استیفای ممالک و غیره اضافه کرد بد
رفته رفته کار او بجای رسید که یکهزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب
د نوکر او شد و در اواخر رفته شوکت او بحدی رسید که دلیر و ملک خضر را که اختی بالکر
بدر روی پیشکش فرستاد سلطان محمود در آن مدت که در مصطفی آباد می بود بسمع رسید که
ای جماعه از زمین کچه که سرحد سند است سکونت دارند و قطع طریق ضمیمه الحاد ساخته
و با علمای بواسطه بعد مسافت بر در اقبال پادشاهی دهلی و غیره نیاورده اند و الزام
نیت ارادات شرعی نکرده اند بنابران سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
و تعدیب الطایفه بطریق عجله توجه نموده و چون بجای رسید که هو سوهست نشنور در کشتا بر روز
کرده را ایلغار کرده بحیر با ششصد کس بحوالی غنیم رسید که سبب جهار زیر کمان در بود
شبه بمیدان در آمدند سلطان محمود چون سپاهی ایشان نمودار شد فرود آمده سلاح

پوشیده و مردم او بسلح کردیدند و بیادل کشته بجانب غنیم روان گشتند
مهیمن میان فی فادرکن فکان این همه مردم که صفوف لشکر اسلام که در مردم عادی
بودند سراسیمه و ترسان گردیده از قتال و جدال متقاعد گشتند و روسای ایشان
و کفن با ستقلال آمدند و از راه سر لی در دی اظهار ندامت کرده گفتند که ما
بجنبش اعمال نا شایسته اقدام نخواهیم نمود سلطان از دین و ملت سوال نمود گفتند ما
صحرانشینیم و دانشمندی در میان قوم ما نیست ایمان بخاک و باد و آب و آتش را
و نخوردن و آشامیدن کاری نداریم بعد ازین امیدواریم که بیامن توجه
خدایگان جهان هدایت یافته بسرچشمه مقصود برسیم و قلاده ایمان و اسلام
اندازیم سلطان معذرت ایشان پذیرفته از جرائم ایشان در گذشت و بعضی از
ایشان را بشهر مصطفی آباد برده مسلمان ساخت که سنن نبوی بطریق اتمام عظام
و چون آمدند مردم مصطفی آباد بسیار شدند از ایشان مسموع گشت که عدد
قوم مذکور میرسید بنام که علی بیادشاه شده دارد چهار هزار خانه دارند
و بلوچ که در آنجا متوطن اند و چهل هزار مرد از میان ایشان تیر و کمان
نیز اندازی می‌کنند بلوچان همه رافضی مذهب اند و چنان نیز کین
رافضیان پیش گرفته اند و در این بیابان الکتاب معاش ایشان و باشند
وگاه گاه بسر بادشاه گجرات نیز از جمیت سپاه سند سلطان محمود در سنه ...

محمود

متوجه دفع آن جماعت گردید و بعد از آنکه بولایت شوره رسید فرمود تا آنکه از سوار
چالاک [illegible] دو اسبه همراه گیرند و آذوقه [illegible] بر دارند در شبانروز شصت کروه طی
مسافت نمایند سلطان [illegible] بولایت سند رسید در وقت نشست در
صحرائی فرود آمده که اسپ و آدم از [illegible] آسایش کرده روز دیگر آن قوم تاخت
برده قضارا در آن نواحی جمعی از بلوچان که اشتران حجاج در راه در انجا بجرا آورده بودند
واقف شده جمازه سواری چند را بر دیاران حج دوستانه از حقیقت حال خبردار
ساختند و آنها مجرد شنیدن نام سلطان محمود متفرق شده هر کدام بغاری
مغاکی خزیدند و روز دیگر که سلطان بمساکن آن جماعت شتافت و از نشان آن
یافت در تفحص شده چند کس از آنها را در آن ناحیه بدست آورده معزور متفر بلوچان
ناظر آورد و بسیاری را از ایشان از مواضعی که مختفی شده بودند بیرون کشیده بعقوبت
[illegible] رسانید و اموال و جهات ایشان را متصرف شده عازم مراجعت گشت بعضی از
بزرگان معروض داشتند که [illegible] بسیار رنجید و آمده ام مناسب آن است که درین ملک
[illegible] گذاشته و هم سلطان فرمود که چون مجدد و مه جهان که در سلطنت [illegible]
[illegible] سلاطین هند است اعانت حقوق صله رحم [illegible] و دست تصرف بملک سند دراز
[illegible] درآن ناحیه [illegible] بمصطفی آباد برگشت و چون اخبار [illegible] و رواج کفر
و تعصب رهنمایان آن دیار شنیده بودند در اندیشه رفتن آنجا بود اتفاقا در آن

عصر

ایام مولانا محمد سمرقندی که از دانشمندان بود و عمر عزیز را در ملازمت سلاطین بهمنیه دکن
بسر برده در وقت پیری رخصت مراجعت وطن حاصل کرده با اهل و عیال و فرزندان چند
چندین سال از راه دریا متوجه هرموز بود چون کشتی او بمقابل بندر چلنب رسید
ان ناجنسهای علمای همینان بی دین بر سر راه برو گرفتند و اموال کشتی و غیره
متصرف شدند ملا محمد با دو پسر که جان سالم بردند حیران و پا برهنه بمصطفی آباد
بعرض پادشاه رسانید که بهر مینت سمرقند با فخر متاع دنیوی بفاق جمع
مردم مومن دیندار متوجه شدند حیران بوده‌ایم چون بحوالی چلنب رسیدیم راه
موسوم برای هیم بحر بصرا بهمه الصوت عداوت مسلمانان که میان جان
با کشتیهای مملو از ابطال رجال و مشحون از آلات قتال سر راه بر ایشان گرفتند
آخر کفار بقصد تو از دست تاراج برآورده در یک طرفة العین همه را از متاع و
عاری ساختند و در هتک حرمت ایشان بفضیحت الغایه کوشیده عورات و اطفال مسلمانان را
باسیری بردند بالجمله در این سراب در قید کافرانست خانشان که در جوار مثل تو پادشاه
دین دار چنین ظلم و ستم بر مسلمانان واقع شود سلطان بتفقد احوال مولانا پرداخته
فرستاده وظیفه مقرر کرده گفت خاطر جمع دار که آنچه از شما رفته بشما خواهد رسید
انجمنی کرده جمیع امرا و وزرا را حاضر ساخت و گفت کجا روا باشد که کافران
عهد سلاطین اسلام دست جفا بر مسلمانان دراز کنند و اگر در زور بازو خود است ازما بر بندگان

کفار

لفار این قسم تهمت منسوب نمودند و شما با وجود قدرت دفع ایشان چرا مساهله کرده‌اید چه
جواب خواهیم داد همگی اگرچه از سفر منادی و متنفر بودند لیکن چون این بدیدند استشنیدند
تقلید بند ها بحر فرمان داده چاره نیست دفع این طایفه بر ذمت همت واجب گردیده روانه
باید سلطان سپاه جنگی سفر کرده متوجه بخت گردیدند و بعد از قطع مراحل و منازل
بخت فراوان بقلعه حلب که مقید ایشان شیاطین صفت بود رسیدند با آواز تکبیر و صلوة رحیم
بمنتان سایر ابنیان نمودند و اهالی ایشان بنده بعنوان که بود خود را بجزیره بلکت
رسانیدند سلطان در ظاهر قلعه حلب خیمه و خرگاه استاده در اندیشه دفع کفار گردید
چون در آن و پلنگ گرگ و مار در آن جزیره بسیار بودند مردم مضرت بسیار رسانیدند و
بسیاری از سباع و گزنده بقتل رسیدند چنانچه در جای که سراپرده پادشاهی
نصب شده در یک شب هفتصد مار کشتند باقی از ین قیاس فرمایند سلطان آنجا به حلب را شکسته
بنای آن مسجد ساخته مدت چهار ماه مقام فرموده و چون آن را ساخته و پرداخته گردید
زر دلیران روزگار و آلات کارزار مشحون کرده بجزیره بیت زر وانه فرمود و میت جنگ
میان ایشان و مسلمانان روی داد واقع شد آخر بهادران جنگجو چهار ارابه را خود
بجزیره انداختند و حصار بیت را گشوده از چوب بسیار قفل آورده اند چه ابهیم فرجه یافته
نکشت و نظر بر آنکه سلطان محمود جمعی را از کشتها سوار کرده متعاقب او فرستاد و
دو شب نیز در آمده مسلمانان را که در قید کفار بودند خلاص داده و غنیمت بسیار و برده بیشمار گرفته

فرحة الملک نام امرای را حاکم آنجا ساخت و بعد از چند روز جمعی که بر سم تعاقب رفته بود
رای بهیم را مقید و مغلول بلشکرگاه آورد و در پیش بارگاه ایستاده کردند سلطان
مراسم شکر ذو الجلال بتقدیم رسانیده بنا به معاودت بلده مصطفی اباد انداخت
و حکم کرد که فرمان نوشته ملا محمد را از احمداباد بطلبند پیش از نوشتن بود که ملا محمد
سلطان منبسط خاطر گشته مادر فرزند اورا باو سپرد و رای بهیم را با سلاسل آهنین
تسلیم نمود که هر چه میخواهی بکن ملا ما چون از وی بسی آزار دیده انتقام از سلطان
نمود تا اورا نزد محافظ خان فرستاده در چار سوی احمداباد بعقوبت تمام بکشـ
سلطان اورا مستوجب آن دانسته نزد محافظ خان فرستاد تا بنوعی که دیگران عبرت
باشند بقتل رسانند نقلست که دران سنوات که سلطان محمود در تعمیر مصطفی اباد
خلایق گجرات از کثرت کشش هر ساله بجان آمده و از مفارقت منازل احمداباد و متوطنـ
شدن در کوهستان مصطفی اباد دریاد و فغان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بفلک
الافلاک رسید سلطان این معنی را فهمیده باحمداباد آمده و ضبط ممالک محروسه را بعهده
کرده خود ضبط ولایت گرنال متعهد شد بهاء الدین عماد الملک را حاکم
و فرحة الملک را حاکم بیت و حلت و نظام الملک را حاکم ماهر گردانید و خداوند خان
را وزیر ممالک نموده تا بناآت سازنده منظم ساخته در احمداباد نگاهدارنده خود با برجه
امرا و متوطنان مصطفی اباد درباره ساختن عمارات و طرح باغات برکرم شدند چندی

برآمده خداوندخان و رای رایان و دیگر سرداران داعیه نمودند که شهزاده احمد را بر تخت
احمدآباد متمکن ساخته سلطان محمود را معزول سازند پس پنهانی رمضان عماد الملک و دیگر
امیران را باحمدآباد طلبیدند و در خلوت از عماد الملک برای عدم افشای راز سوگند مصحف گرفته
او را بر آن اراده مطلع ساختند و او در آن وقت چون انکار و درنگ نمودن مناسب نبود از روی وجهه قبول کرد
اخلاص تا روز عید فرصت جواب به تعلل گذرانید بطلب مردم خود بولایت فرستاد و پیش از روز
عید همه حاضر شدند و روز عید عماد الملک فوج خود آراسته بدربار شهزاده رفت
و از راه طریق عادت بهانه زیاد بمحافظت شهر درآورد خداوندخان و متابعان
او که در آن روز مستعد اظهار اراده بودند قصد عماد الملک فهمیده تغافل ورزیده
اصلا از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده بلکه کان لم یکن انگاشتند و قیصرخان
از امرای معتبر سلطان بود در مصطفی آباد خبر را خفیه شنیده پنهانی بسمع سلطان
رسانید سلطان بر سبیل امتحان دوست و دشمن در میان آورده گفت از [illegible] حج دارم
هر که تصدیق کند معلوم شود که دشمنست پس جهازات طیار کرده چند لکه تنکه
[illegible] داد که متاع مکه ابتیاع نمایند و از مصطفی آباد کهنبو که رفته در کشتی نشست و
رکنبایت قرار داده چون این خبر باحمدآباد رسید جمیع امرا همراه شهزاده بخدمت شتافتند
سلطان محمود در روزی که آن امرا حاضر بودند گفت چون این شهزاده بزرگ شده و امرا بدخواه
باب فتنه بخاطر میرسد که مهمات ملک و دولت را بآن رجوع کرده سعادت حج

در باب عماد الملک گفت یکبار باحمدآباد تشریف ورند آنگاه هر چه مناسبت
بدان ام قیام فرمایند سلطان دانست که زر کاسه همه کاسه منتوجه احمدآ
چون بدین اهتمام رسید روزی امرا حاضر گردانیده گفت تا اجازت حج ندهند طعا
نخواهم خورد امرا چون دانستند که همه امتحانست همه خموشی بردند ماهان دید عماد الملک
گفت بنده زاده بزرگ شد جای من باو داده ام بملازمت خود دو نازند سلطان فرمو
سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود تو منتمشی نخواهد شد و چون آفتاب بحد
رسید سلطان گرسنه بود نظام الملک ریش سفید امرا بود بتلقین عماد الملک گفت سلطان
قلعه چنپانیر را جهة محافظت خزانه و اهل حرم فتح نماید بعد از آن متوجه تحصیل سعادت طو
شوند سلطان فرمود ان شاء الله تعالی میسر شود پس طعام طلبیده میل مودود حیدر
بعماد الملک سخن گفت عماد الملک در خلوت گفت بنده بی ارکان خود نمیرد موجب
چیست سلطان گفت تا حقیقت حال نگوئی تو سخن نمیگویم عماد الملک گفت سوگند مصحف
اما چون بخان برده ام چاره ندارم حقیقت چنین و چنانست سلطان تحمل فرموده آزار
بخداوندخان نرسانید همین بود که یکی از کبوتران خاصه خود را خداوندخان نام نهاد و
مدتی بدین بگذشت و از آنجا عماد الملک و قیصرخان را بتسخیر جالور و ساچور نامزد کرد
مرخص شده نزدیک بتربت شیخ حاجی رجب فرود آمدند چون وقت ادا از خداوندخا
بود پسر مجاهدخان باتفاق خالو زاده خود صاحب خان وقت شب بقصد انتقام خط

رسیده قیصر خان در راه او را بقتل آوردند سلطان بگمان آنکه این کار از دریا خان که با او بغض
عداوت داشت بظهور آمده او را گرفته در زنجیر کشید و حصار امجا خداوند خان و صاحب خان
و نحو د متوهم شده فرار نمودند و بیگناهی از دریا خان و سلطان ظاهر شده زنجیر از پای او برداشت
بر پای خداوند خان نهاده و موکل سپرده باحمدآباد مراجعت فرمود دران حین عماد الملک بیمار
شده درگذشت و پسر او اختیار الملک خطاب یافته مقرب گشت و بشغل وزارت رسیده کار او
بمرتبه بالا گرفت که مرجع خاص و عام شد سلطان محمود بعد ازین واقعات بار بمصطفی آباد آمده مدتی
اوقات دران مکان بسر برده و در ماه رجب سبع و ثمانین و ثمانمایه داعیه نمود که جمعی را در انجا گذاشته
عزم تسخیر چانپانیر گردید و دران اثنا خبر رسید که ملیباریان کشتی بسیار کرده آورده میخواهند
که بندر دیو را از زوم احمت رسانند سلطان فسخ عزیمت مذکور کرده در جهاز سوار
شد و با چندین جهاز را آراسته دیگر مشحون از مردان کار و توپ و تفنگ و تیر و کمان بسیار
بدفع انجماعت روانه شد چون قریب جهازات ملیباریان رسید انجماعت تاب مقاومت نیاورده
راه گریز پیش گرفتند لشکریان تعاقب کرده و چند کشتی بدست آورده به بندر گنبایت مراجعت
نمودند و از انجا چون سلطان باحمدآباد تشریف فرمود دران سال در اکثر بلاد گجرات امساک
باران شده قحطی عظیم پدید آمد و خلایق بیشمار از قوت لا یموت هلاک شده خرابی بسیار بحال
رعایا راه یافت و در غره ذی قعده سال مذکور سلطان محمود بعزم تسخیر قلعه چانپانیر پای در
رکاب ظفر انتساب آورد و آن حصاریست واقع بر کوه که از غایت رفعت سر از گریبان

فلک اعظم برآورده و بالای آن را زو برسطح همان خیل کده دیگر است که از ذره لامکان ا
و دوران دیواری از گچ و سنگ کشیده برجهای غوث مضبوط ساخته اند در اوقات
انحصار سپهر اطوار رای بشالی راجپوت بود و چند قرن که سیخلیس از ابتدای این بنا امید
اجداد در تصرف داشتند و بنا بر آنکه سی هزار راجپوت سوار و پیاده ملازم
انجامی بود بدستور سیخلیس فرو دنیاورده کلاه نخوت بر سر داشتند و چون نوبت فرماندهی
بدست رای بناهی رسید برسول آباد که از ملحقات آن است تشویش و زحمت بسیار بر رعیت
و حشم ازهم گذرانید و بقصبه رووده رسید رای بنالی از خویش پشیمان و مرحمت
رسانید و مسلمانان کشیده را به مع رسولان فرستاد و هر چند در باب صلح تضرع و زاری نمود
بعهد و پیمان کرد به درجه قبول نقیاد عضد الملک و تاجخان به امتحان و اختبار جانب
شتافتند و در نهم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه بپای کوه رسید فرود آمدند
راجپوتان بقصد جنگ برآمده معرکه را گرم ساختند درین اثنا سلطان خ
نیز از قصبه رووده جنبش فرمود که کوچ بر کوچ از چنبایر گذشته در موضع
بر سر راه مالوه نزول فرمود رای بنالی محمد داجاجیان فرستاد و دو فیل طلا و
تحف و نفایس قبول کرد تا از سر گناه او در گذرد و چون سلطان بسمت جانب
شتافت لشکر خود گرد آورده و از رایان اطراف مدد خواسته از قلعه فرود آمده
مورچلها را ایجا کرده با شصت هزار کس از سوار و پیاده مقابل سلطان صف کشیدند

نمود جنگ سخت کرده منهزم و منکسر باده دوازده هزار راجپوت جنگی از قلعه برآمد
سلطان محمود بپای قلعه آمده و پیرامون آن بخاطر آورده هر یک از سرداران لشکر را محل
بو تعیین فرمود و برج سابق موضع کرباری معاودت نمود سید رزا بجهة محافظت راه
رضا بندان صد بار داشت روزی سید رزا صدمی آورد راجپوتان زخمه مردم بسیار
شتند و رصد بر دند سلطان بیشتر از پیشتر مجد شد چون مورچلها متقاعده شده و
محاصره بروجه اتم ظهور یافت خود بپای قلعه آمد و حکم کرد که از جهار طرف ساباط زند
الهی عالی بر مطلق کشند و کبیل کار را جو دارا که موسوم بسوار نام داشت بمنش سلطان
غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد نمود و هر یک کوچ را یک الکه تنکه سفید خرج
قبول کرد سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده در قصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر
سلطان سید امرا جا انجا بجهة محاصره نگاه داشته خود بعزم رزم تا قصبه دهو رفت
در انجا خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار نمود که پادشاه
ثنا با هم کاه قلعه کافران محاصره نموده باشند در شرع محمود است که ملوک کفار از مردم
یا تعرض جایز نیست بنا بر ان همان شاعت کشته بمنده رفت سلطان از استماع این خبر
زیده بجنبانیر رفت و هنوز قلعه فتح نشده بود که در قصبه جنبانیر مسجد جامع بنا نمود
این امر کوچات و زرا لشکر خود تعیین کردند تا قلعه فتح شود سلطان بخواهد
بسی از سر جد وجهد در اتمام ساباط و تضییق قلعگیان کوشیدند و بعد از تمام ساباط

سلطانی و ساباط ایاز سلطانی که از غلامان خاص درگاه بود تمام شد روزی جیپال
خاصه از ساباط ملاحظه کردند که راجپوتان وقت صبح اکثری مشغول طهارت گر
میروند و در موری حل اند کمتر مردم میمانند سلطان فرمود که وقت صبح لشکریان
از ساباط خود را باندرون رسانند شاید که فتح شود لشکریان عمل نموده عمل کرد
باتفاق قوام الملک سرجاندار زرا بقلعه در آورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و چ
راجپوتان واقف شده هجوم آوردند جنگی عظیم قایم شده مسلمانان غالب آمدند
دروازه حصار دوم زدند اتفاقا اران بخنبذ زور از ضرب توپ تیر
دیوار قلعه بزرگ انداخته بودند و شکافها در آن پیدا آمده بود در آن روز ملک ا
سلطانی فرصت یافته باتفاق جمعی از سپاهیان خود از آن شکاف رسانید
از آنجا بحصار بزرگ در آمده از راه باده بر بام دروازه بزرگ آمد در نبود سلطان
محمود بر ساباط بر آمده روی مسکنت بر خاک نهاده و فتح و ظفر مسئلت نموده م
بالو ملک تعیین کرد راجپوتان حیران و سراسیمه گشته حقه دار و بر بام دروازه انداخته
از مهبط الطاف الهی باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته در صحن سرای راجه
انداخت رای مالی و جمیع راجپوتان چون حال را بهمین منوال دیدند و کرد داد بار
مشاهده کردند در اندیشه جوهر شدند آتش بزرگ افروختند و جمیع اطفال و زنا
دست از خلاص شستند و انواع الاحجر برداشته بجنگ مشغول شدند و صبح رو

ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مغلوب و مقهور گشته سپاه اسلام تعلیه نام دروازه
حصار را شکستند و بدرون شده جمعی کثیر را بشمشیر قهر نواختند و چون سلطان محمود
بدروازه رسیده علم او مرتفع گشت راجپوتان بالتمام برکنار حوضی که با حصار
جمع گشتند و تاب در آمده غسل کردند و شمشیر و نیزه و جمدهر بدست گرفته پیاده
و جمعی از مسلمانان مقابل ایشان در آمده حربی در غایت صعوبت بوقوع در آمد از طرفین
خلقی کثیر کشته شده کفار مقهور گردیدند و رای پتای و دونکرسی سوار او زخمی شده
بدست لشکر کرده نزد سلطان حاضر ساختند سلطان مرا بهم لشکر و سپاهی دامنهای صحت
قدم رسانیده علاج زخمهای ایشان فرموده از رای پتای پرسید که خزانه تا بدین غایت
ذخیره کردی گفت پتایا چون این مملکت موروث بود و نشو نمای من در اینجا واقع
شده بخواستم که رسیده ابا و اجداد ایشان از دست بهم و در دنیا نام من درج که
مردانگی مشهور شود سلطان بحسنین بلیغ فرموده در تعظیم و تکریم کوشیدند و در پای قلعه
مرتبه جامع مسجد که بنیانت بنا کرده موسوم بمحمدآباد کرداینده و مصطفی آباد در آن تیسیر
جانب خود جلیلخان داده سعی و اهتمام بالتمام مصروف تعمیر بلده محمدآباد کرداینده
مسجد جامع مشتمل بر ستون بسیار که پیش از فتح حصار بنا کرده بود در تمام آن
بلده مبذول داشت و در تاریخ سنه اربع عشر و تسعمایه منبری در غایت تکلف
در محراب آن مسجد ساخت و عمری تاریخ آن چنین یافت نظم خضر شاه عاقبت

محمود آن سلاطین پناه دین و ز نفس محراب مسجد از تعظیم منبری بلند و
خوش منظر سال تاریخ منبر و محراب قلمی شد بخطبه و منبر بعد از فتح قلعه چت
رحم پناهی چون شد سلطان او را او دو بکرسی زیر ممالکش را باسلام دعوت
نمود ایشان قبول نکردند بفتوی علمای اسلام مدت بجماعه در حبس و زنجیر نگا
هر روز تجدید قتل میدادند شاید که مسلمان شوند چون بهیچ وجه دعوت قبول نکرد
علمای شرع بعبث محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنابلی و دو بکرسی را بر دار کر
در فتح سال حینا پیر یکی از معتمدان درگاه را باحمد فرستاده حکم فرمود که
شهر شیهر مرتبت برج و باره بسازند پس دولتخواهان در ساعتی که تولا
تقویم برج و باره احمداباد بنا کرده یکی از فضلا آیه کریمه ومن دخله کان آ
تاریخ آن یافته است آنکه اعمال سلطان محمود انار الله برهانه منقول در احمد
شده در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جماعتی از سوداگران بدار الملک محمداباد از زیر
ابو شکایت نمودند که چهار صد اسب می آوردیم همه سعدی از ... گرفته
غارت کرد سلطان متاثر شده فرمود که قیمت اسپان و اسباب از خزینه
سوداگران بسازند و خود براق سفر کرده بدان طرف روانه شد و در منزل دو
فرموده مالی نام راجه او نوشت که شنیده شد که سوداگران اسپان
سرکار خاصه می آوردند او تعدی کرده گرفته است باید که بمجرد وصول

قفان

بنا جران بسر چه کرفته تا نشد بخش بار کرده اند و الا استعدو منتظر قهر سلطانی که نمونه
قهر بر برده امینت بلنند و چون بار انجمعی از سوداگران را ده نزد راجه فرستاد و راجه از حقیقت حال
مطلع شده قدوم سوداگران گرامی داشت و سیصد و هفتاد اسپ و بسیار امتعه که تحف
موجود بود تسلیم سوداگران نمود و باقی را که تلف شده بود قیمت آن علی کرده زر داد و
ای و پیشکش همراه سوداگران فرستاده خود را در سلک نوکران سلطان در آورد و اسلطا
بود رسیدن تجار بروز دیدن پیشکش خاطر آورد عرضه بر کشته بمحمد آباد چنپانیر فرستاد
رسیدند نیز باره در غایت استحکام بنا فرموده با تمام رسانیدند و در سنه
حمایته بهادر کیلانی که نوکری از امرای سلطان محمود بهمنی کنی بود در انجد
زیده بر بندر کوه و دابل و بسیاری از ولایات کن غالب شده بود و ده دوازده
هوا بهم رسانیده از راه دریا دست بهم بسیاری زنبادر کجرات فرستاد و چهار
بیار کرده چند جهاز خاصه سلطان محمود کجراتی را منتصرف شد و بندر مهایم را سوخته
ارتکاب نموده در صدد تسخیر آن گشت سلطان محمود صدر الملک را از راه دریا با لشکر
تمام فرموده و قوام الملک را با گروه خاصه خیل را با برخی از لشکر از راه خشکی روانه مهایم
ساخت جهازانی که صدر الملک در آنجا بود چون بحوالی مهایم رسیدند باد مخالف وزیده آنها
را متفرق ساخت مردم جهازات که صدر الملک در انجا بود چون بحوالی مهایم رسیدند باد مخالف وزیده
را متفرق ساخت مردم جهازات طوفان و چار موجه مضطرب گشتند و از لشکر بهادر

که در کنار آب مقام داشتند امان خواسته متوجه ساحل نجات شدند و چون ... دیگر

از اوضاع مردم بهادر غدر فهمیده مستعد قتال گردیدند و نوعی در میان آ

آتش حرب افروخته لوازم خونریزش بظهور رسانیدند که آب برنگ لعل بدا

بر و آخر الامر لشکر گجرات مغلوب گشته صدر الملک و بعضی از مردم معتبر دیگر اسیر

شدند و کشتیها همه بتصرف ایشان در آمد قوام الملک حسن ... حد مهمات

سپاهیان بهادر کار خود ساخته نزد بهادر رفتند در آنجا توقف کرده

عرضه داشت که انتقام از بهادر کشیدن منظور خاطر این بنده دولتخواه

لیکن برخی از ممالک بادشاه دکن تا خراب شود وصول تمکن بهادر در مملکت

حکم عالی حسب سلطان محمود ابلجی فرمانی با که گذشت دولی دکن فرستاد او

منظور داشته با وجود تسلط امرا و تزلزل در ارکان سلطنة نفس خود در سر بهادر

کشیده و او را کشته صدر الملک و جهازات را مع تحف و هدایای فراوان بحاجه

بگجرات فرستاده و او توقع آن داشت که امداد نموده از دست آن ... سلطان

اما چون کار او از صلاح گذشته بود و مانده گجرات تغافل گذرانید و در سنه احد

سبعین و تسعمائه سلطان محمود بجانب باکری بدری و چون رایات محمود بادر

وصول رایات اولایت انداخت رای ایدری بی سخن بملازمت شتافته چهار صد

چهار صد هزار سکه و اسلحه و ادوات و نفایس منقوله پیشکش گذرانید و خزینه قبول

و ملوک بسیار نمود و ولایت خود را با تیغ نگاه داشت سلطان محمود بیکرها و
عادلخان را بمحمدآباد در شهور سنه ثلث و تسعمایه جهت تفحص احوال ملک و رعیت بسیاحت مشغول گشت
و اکثر ممالک محروسه را سیر کرده و عدل و انصاف از نوشیروان گذرانید مرکز دولت
را امید و در سنه اربع و تسعمایه الفخان بن الفخان که از سولی زادهای آن دیار و آنجا
بود علم بغی را افراشت و قاضی برکه از امرای سلاطین بهمنیه بود بگجرات آمده آنجا
بامارت داشت بدفع او نامزد گردید قاضی دنبال الفخان کرده جنگل بجنگل کوه
بکوه میبرد و انتها کار از راه سلطانپور بولایت مالوه گریخت و از آنجا غول گرفته
باز بگجرات آمد لیکن در همان زودی بر با اجل طبعی در گذشت و چون عادلخان
بن مبارکخان فاروقی چند سال در ادای باج و خراج مقرری اهمال ورزیده بود
قاضی با بعضی امرا در سنه خمس و تسعمایه بمدد او شتافته بولایت خاندیس
آمده بغارت مشغول گشت عادلخان تاب مقاومت از خود مفقود دیده از عمادالملک
التماس برآمد فرستاده باو رسید آنچه مرتبه بجا گذشته با مال چند ساله در محمدآباد چنپانیر
بسعادت بساطبوسی سلطان محمود مشرف شد و معزز و مکرم رخصت معاودت یافت
و بروایت بعضی سلطان محمود متوجه گوشمال عادلخان گردید و چون بسرحد
رسید عادلخان پیشکش فرستاده معذرت خواست سلطان محمود حقوق خویشی را
مرعی داشته رقم عفو بر او کشید در توقف تنها نداد و گو نوال دولتاباد ملک شرف

وملک وجیه فرصت یافته عرضداشت فرستادند که این قلعه در افتا
وبنابرانکه سلطان بهادر منکوب بدست احمد نظام الملک در فکر تسخیر آن حصا
لشه هر سال لشکر میکشید وبالفعل قلعه دولتاباد در محاصره دارد اگر امداد دوا
بندگان نموده قلعه را از خود شناسند این مخلصان بملازمت رسیده وا خور
پیشکش و تحف خواهند گذرانید سلطان محمود مشتاقانه بجانب دکن نهضت فرموده دو
منزل پیش نشست چون احمد نظام الملک بحری صرفه در اقامت ندیده سر د
خبر عزم دولتاباد بار دوا آمده پیشکش آوردند و سلطان تسخیر
دو کار ساخته محمدآباد چنپانیر معاودت فرمود و دران چند روز رفیع
میر شمس الدین صفوی که بزهد و علم اتصاف داشت نسبت والد شریف خو
کرده بگجرات آمده و در محمدآباد مجلس سلطان را بنور حضور منور گردانیده
عزت تکیه فرمود و بنابرانکه نوکران و غلامان ترک سلاطین بهمنیه در دکن
ولی نعمت مخالفت کرده داعیه سروری نمودند سلطان محمود را امرای هر
در سنه خمس و تسعمایه باحمدآباد تشریف برده و در انجا تدبیر و حکمت بسیاری از
که صاحب اقتدار و صاحب داعیه بودند معزول و مقتول ساخته جماعت دیگر
بجای ایشان نصب کرد که مبادا بعد از وی با اولاد او سرکشی و مخالفت فرما
نظم رخنه گر ملک افکنده نه لشکر بد عهد بران گنبده نه نکنند شاخ نوا

زلی گرد ان شاخ کهن و در سنه ثلث عشر و تسعمایه اشتیاق دیدن محمدآباد
الب کنند عنان نشید بدانجانب کشید و دو سه ماه نگذشته بود که خبر رسید که
سال کفار فرنگ در سواحل دریا هجوم آورده منحوا هند قلعها بنا نهند و متوطن
وند سلطان روم که اعدا عدو ان اشان نست این خبر شنیده جهازات بسیار بجانب سواحل
هند بقصد غزا و ممانعت ایشان فرستاده از انجمله چند جهاز رومی در بنادر گجرات آمده اند سلطان محمود
ابهوس غزا انشنده بصوب بنادر رونشی دومن و مهایم روان گردید و چون بخطه
ن رسید غلام خاص خود ایاز سلطانی را که امیرالامرا و سپهسالار بود از بندر دیب
بد کشتی خاصه مشحون از ابطال رجال و مملو از آلات قتال بدفع فرنگیان نامزد
ده جهاز بزرگ رومی که از جانب خوندکار روم بغزا آمده بودند با ایاز همراه
ردند و ایاز با بندر جیول رفته با غنیمان بمقابله پیوست و یک جهاز بزرگ فرنگیان
بکر و ر متاع داشت و بزرگ ایشان بود به ترتوپ مسلمانان شکسته در دریا غرق
نده و ایاز ظفر یافته و فرنگی بسیار کشته مراجعت نمود و رومیان اگرچه درین
از ابن جهات رصد نفر بشهادت یافتند لیکن کفار فرنگ را قریب دو سه هزار کشتند
نباد سلطان محمود چون ضبط بنادر گجرات بوجه اتم نمود بخاطر جمع محمدآباد
مد و بنابرآنکه داود شاه فاروقی در آسیر فوت شده در آن دیار غبار فتنه هیجان
ینه بود عادلخان ولد حسن خان فاروقی که نبیره دختری سلطان محمود گجراتی

بشید کسان فرستاده از چند ماه در پی خود کمک طلبید سلطان محمود در شعبان ثلث عشر
و تسعمایه با اندک لشکر بدان طرف شتافته رمضان را بر کنار ربده در موضع ... بلی
و در شوال عازم بدر بار گشت و چون در انجا رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغل
زاده عالمخان را باتفاق احمد نظام الملک بحری و عماد الملک کاویلی بر تخت آ
برهانپور اجلاس نموده و نظام الملک بالفعل در برهانپور است سلطان محمود از استماع این
خبر متوجه انجا نیز گشت و چون او را اندک جمعی طاری گشت چند روز در انجا توقف
نموده اصفهان و ملک عزیز الملک را با لشکر از انجا بتادیب نظام الملک فرستاد و حسام
و عالمخان با برخی از لشکر کومک که نگاه داشته بکاویل رسیدند و ملک لادن بقلعی با ...
ملاقات نمود اصفهان او را برداشته بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین
نیز بعد از چند گاه از کار خود پشیمان شده باردوی سلطان پیوست و هر دو ...
و التفات ممتاز شده بعد از چند الضحی در ساعت سعید و طالع مسعود عالمخان
اعظم همایون خطاب داده چهار فیل و سه لک تنکه مدد خرج داد و عنان حکومت
حراست اسیر و برهانپور بدو سپرده ملک لادن را خانجهان خطاب کرده موضع
ساس را که مولدش بود بانعام مقرر نمود و ملک ... لها فولد عماد الملک اسیری الکا
و عالم شه بها نذار انها نیز از فطنجان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک
راسیف خان خطاب داده با اعظم همایون همراه کرد و ازم دم عنان خود بصوب المملکت و

گجراتی برآمد خرج عنایت فرموده ایشان را بر جبه گاه نزد او نگاه داشت و خود
عازم مراجعت شد و منزل اول ملک حسام الدین را شهریار خطاب داده موضع دهنوره که
از مضافات سلطانپور است مع دو فیل لطف نمودند و در رخصت انصراف ازانجا داشته
بسرعت طی منازل پرداخت و در اثنای آن شاهزاده مظفر خان ولد شاهزاده بهادر
که در پیشکش همراه بودند فیلان نامی و اسپان عربی و عراقی و دیگر تحف و هدایا
و نفایس بجلدوی سرافرازی بخشید و چون سلطان بحوالی محمدآباد رسید نبیره خود سلطان
بهادر را نزد خود نگاه داشته سلطان مظفر را با فطامش که پرورده باشد رخصت
فرمود و در غیبت سلطان اعظم همایون ملک حسام الدین شهریار را کینه اعوان او را
قتل عام فرمود و در ربیع الاول سال اربع عشر و الف چون این خبر و ماجرا مشروح
بسمع سلطان محمود رسید فرمود هر که حق نمک نگاه ندارد و داخل معرض تلف ابد
بود در همان نزدیکی بحضرت اعظم همایون از برهانپور رسید که نظام خان و سفجان که قلعه آسیر
در تصرف ایشان است بیکدیگر اتفاق کرده مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته اند و نظام
عالم جاه را همراه گرفته بانفاق را چه کاله بسرحد خود آمده است اگر قدم پیشتر نهند بجنگ او
خواهم پرداخت سلطان محمود یک لک سفید جهت اعظم همایون فرستاد و دلاور خان
و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر کومک او نامزد کرد و در جواب نوشت که خاطر
آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود خود هم متوجه خواهم شد و نظام الملک

الملک

که غلام بچه از سلاطین دکن نیست این قدرت کجا بهم رسانید که بولایت او در آید
حضرت رسانند و هنوز امرای مذکور بیرون شهر بودند که شهزاده مظفر خان از عقب
جانب مقصدی که از ین احوال و خواهد گردید از رود دره آمده پابوس حضرت دریافت
و بعنایت لکه تنکه دیگر جهة خواهر زاده خود محمد اعظم همایون استغنای نموده جهه او
روانه ساخت و بعد از چند روز از جانب نظام الملک بحری بمحمدآباد آمده مکتوب
او گذرانید مضمون آنکه خانزاده عالمخان با بجانب آنجا آورده متوجه گرفتن
پاره ولایت ایدر در آمده بود تا او لطف نمایند سلطان در خشم شده گفت علاء الملک
راجه چه حد و یارا که از غرض داشت متصاعد گشته بیاد هان مکتوب کند باید که دیگر
قدم از گلیم خود بیشتر نهاده بحال خود باشد و الا گوشمال بلیغ خواهد یافت نظام الملک
آن خبر شنیده باحمدنگر رفت و امرای مذکور چون بقصبه بدربار رسیدند شیرخان و
سیفخان ان جواب شنیده کوچ کرده رفتند و عادلخان بوصول الحکم گجرات مستظهر گشته تاخت
ولایت کالنه مشغول گردید و پاره از مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که ایلچیان
پیشکش فرستاده استدعای تقصیرات نمود عادلخان با غیر رفته دلاور خان و اعظم همایون
گجرات رخصت کرد و در سنه ست و عشر و تسعمایه سلطان سکندر لودی از روی
خصوصیت و اخلاص پاره تحفه سوغات جهه سلطان محمود فرستاد و قبل ازین هر گاه
پادشاه دهلی پادشاه گجرات را الخفیف نفرستاده بود و در ذی حجه مذکوره سلطان گجرات

بهروالّه پیاده فرمود ساکنان این بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات
خوشدل ساخت و فرمود که غرض از آمدن این بود که مخادیم را دیده وداع کنیم شاید که
اجل امان دهد که بار دیگر ایشان را ببینیم علما و اکابر کلی بطریق خاص دعای بقای او
کردند و از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات مشایخ پتن رحمة الله علیه رفته از انجا عازم
احمدآباد شده طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو قدس سره کرده بمحمدآباد چنپانیر عود فرمود
و چون ضعف و بیماری در خود احساس کرد شاهزاده مظفرخان را از بروده طلبید نصایح [illegible]
گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرده شاهزاده را رخصت بروده
فرمود پس از چند روز بیماری عود نموده بغایت ضعف بر او گشت و شاهزاده مظفرخان را
طلب کرد درین اثنا روزی فرخته الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ
قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق تحابت فرستاده و تحفهای نفیسه مرسول داشته فرمود که
خدای تعالی روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مخترع ظلم اند بما ننماید و
اتفاق چنان شد که یادگار بیگ قزلباش هنوز نرسیده بود که وقت عصر روز دوشنبه دوم
رمضان سنه سبع عشر و تسعمایه بجنت شتافت و شصت و نه سال و یازده ماه عمر یافت و پنجاه
و پنج سال و دو ماه و دو روز جهانداری کرد و او را در میان خداگان حلیم می گفتند و او را
محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد
چون بروتهای او برین شکل بود که بیگره نامیده و از شاه جمال الدین حسینی وجه تسمیه شنیده

چنین

بود که لی بزبان گجرات دو را میگویند و گرا در لغت هند قلعه بالای کوه هست چون سلطان
محمود قلعه گرنال و چنپانیر را گرفت او را بیگرا گفتند یعنی صاحب دو قلعه و این بالصواب اقرب است
وانحضرت بادشاهی بود در کمال شجاعت و مهربانی و بردباری و در غایت حیا و ادب
و عقل و فراست و در راستگویی که هرگز خلاف قول از و ظاهر نشد بغایت متشرع و خدا ترس بود
و تیر خوب می انداختند و بشکار میل تمام داشت و از غایت حیا در خلوت نیز پای خود از محرمان
می پوشیدند و دشنام بر زبان جاری نساخت و صاحب طبقات محمود شاهی میگوید که سلطان محمود
با وجود جثه ضعیف و نازک بود از حد اشتهار بیش تا وقت وفات در ایام سفر و در زیر و جوشن
آهنین کی ملبسی باید که هزار جامه بر دارد می پوشیدند و در کشتی از شصت و آنفت نیز کم نمی گرفت
و تیر و نیز مباحث **ذکر سلطنت** چون سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه از عالم
جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید بعد از دو ساعت شب سه شنبه سیوم ماه مظفرخان شاهزاده
از بروده در محمدآباد رسید و بر تخت الخلافه جلوس کرده امرا و معارف لوازم ثنا و اثنا بتقدیم
رسانیده اند و بهمان شب نعش پدر را بخیر را بنفس الانوار قدوة المساکین شیخ احمد کهتو که
راهی ساختند و ملک نکه بخزانه الملک خواله و زر و دامرا اهل استحقاق قصه بسر کنج قسمت نمود
و امرا و سایر اعیان مملکت را خلعتها داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید
و بهمان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند ولادتش روز پنجشنبه بیستم شوال سنه هشتصد
و شصت و نه بوده شاه عزیز را نعیم ولادت بین در نظم کنند **نظم** خسرو عادل مظفر شاه

مظفرشاه بن سلطان محمود گجراتی

بن محمود

ن محمود شاه :: آنکه داد ملک و دین از داد و عدلش زیب و فر :: تتمیم بود از مه شوال
ماند در وجود :: از پی احیای علم و شرع و دین آن دادگر :: سال میلادش که پادشاه
اید در ملک خود :: منتصد و هشتاد و پنج از هجرت خیر البشر :: و او در ابتدای سلطنت از جانب حضرت
گیلان خود ملک خوشقدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوندخان خطاب داده زمام
بند ارباب امید افتد از ایشان سپرد و در شوال سال مذکور چون یادکاربیک قزلباش از جانب
سلطنه اسمعیل بمحمدآباد رسید جمیع امرا و وزرا باستقبال فرستاده قدوم او را تلقی
خیر ایشان نموده و یادکاربیک تحفهای که جهة محمود شاه آورده بود در روجه احسن گذرانید
و جمیع قزلباشان که همراه بودند بخلعتهای پادشاهانه و انعام خسروانه مشرف گردیدند
برای خاص جمیع سکونت ایشان معین گشته در شرایط تعظیم و تکریم دقیقه فرو گذاشت نشد
بعد از چند روز قضیه روی داده رفته آن قضیه آنکه یادکاربیک موسوم گشته در تمام روزها صاحب حال
سر پادشاهانه آباد مند و از زمین در گریخته نواز رود در آید سلطان مظفر محافظ خاطر را
سفیدا و فرد ناو را بعیث لا کلام شهر در آورده و بعد از ملاقات روزی چند بجهة روی صداقت الزام
ر رود در توقف نموده متوجه محمدآباد گشت و قیصر خان مستحصی قضیه بود قزلباش با سلطان محمود
احوال مملکت مالوه و اوضاع مرتجاطر آورده بعد از رد و جور رسانید و اید
بجا فرا گرفتند صاحبجا روزی هم فرستاد که آمدن مدتی گذشته و اصلاح هم خود را
ز راه می بینند سلطان گفت ان شاء الله تعالی بعد از رسانیدن تصرف ولایت مالوه طوعا و کرها

از تصرف سلطان محمود برآورده تسلیم ایشان خواهیم نمود اما چون کوکب اقبال صاحب
رو در هبوط داشت نخست الغ بهادر کاربیک و دو نکر قزلباشیه الله میان مردم گجرات
اشتهار داشت فرخ جوانب بهم رسید و در میان لشکران ایشان خصومت شده جنگ
منزل بهادر کاربیک بغارت رفت و قزلباشان دست بتیر و کمان کرده چند کس از ایشان را مجروح
و در میان لشکر گجرات اشتهار یافت که ترکمانان صاحبقران را به تیر گرفته اند شاهزاده مالوه
این حرف کنایه آمیز رخصت سلطان خواسته به بیرون رفت و ظاهر انتخر بک حاکم برهانپور
دکنی برای طلب کومک نگاره و بل رفت و تفصیل این در طبقه مالوه مذکور خواهد شد و بعد از
صاحبخان چون اخبار غلبه راجپوتان بر ربته رتولی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر
رسید غیرت او را بران داشت که متوجه تادیب آن گروه گردد و بواسطه امصابیت عازم
احمدآباد گردید تا از مهمات ولایت خاطر جمع سازد و از بزرگان مردم فرزند
خواسته متوجه مالوه گردد و چون به احمدآباد رسید بتحقیقه در انجا مقام کرده متوجه گود
شد و انجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز توقف نمود در خلال آن شنیدند که ملک عین الدین
حاکم تن با جمعیت خود متوجه ملازمت شده بود با و خبر رسید که رای بهیم راجه ایدر وصیت
تاحد و دسابرمتی خانه اسب تاراج ملک عین الملک از روی ولیخواهی تجدید
گوشمال داده بخدمت رسد لیکن عین الملک چون قصبه مهرکنا خبر لاعب غنیم در آمد رای بهیم
نموده تقدم مقابله و مقاتلت پیش آمد و مین العسکرین جنگ عظیم واقع شد عبد الملک نام

سرداری با دویست نفر بدرجه شهادت رسیدند و فیل که همراه داشت پاره پاره شد عین الملک
احوال حیات بدهای ثبات منزل ساخت و بطرفی گریخت و چون این خبر بسمع سلطان
مظفر رسید متوجه ایدر گشته چون بقصبه مهراسه آمد فوجی تاخت و تاراج ولایت رای مذکور منصرف
مقرر فرمود رای بهیلیم قلعه ایدر را خالی ساخته در کوه بیجانگر مختفی گشت در ایام مظفری چون
سپاه بوصول ایدر انداختند ده نفر راجپوت که عمدة القصد مردان ایستاده بودند لیکن
و جواری تمام کشته شدند و اعمارات و بتخانه و باغ و درخت در آنجا اثر نماند راجه ایدر عاجز گشته
بکمک این نادار از نجد مت سلطان فرستاد و معذرت خواسته پیغام نمود که ملک عین الملک
از کمال عنادی که با بنده داشت این ولایت را تاراج کرده و از روی اضطرار این
بیچاره حرکتی زد بوقوع آمد اگر در بدایت از جانب بنده تقصیری منسوخ سخط و غضب
سلطانی میگردید اکنون مبلغ بیست لکه تنکه که عبارت از دو هزار تومان باشد و صد راس
اسب بر سبیل پیشکش تسلیم وکلای عالی مقام میکنم چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود
عذر او را پذیرفته بکوه دهار رفت و بیست لکه تنکه و صد اسب را بملک عین الملک لطف
فرمود با سپاهیان مردم نماید و از کوه دهار شادی مرده اسکندرخان از انجکوت محمدآباد در
داده چون بقصبه دهور رسید قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را که در تصرف مردم سلطان
محمود خلجی است منتصرف شود بعد از آن متوجه دهار گردید و در اثنای راه والد راهر کهوا
که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود و بجهة مردم دهار امان خواست سلطان امان داده

قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را که جنه دلاسا نکبه دهار پیش از خود
فرستاده بود درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی متوجه مانده بدفع مرای چند پوربی که بر وی خروج
کرده اند رفته سلطان مظفر امرای خود را پیش طلبید فرمود که غرض اصلی از یورش
این بود که کفره پوربیه را بر طرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبان
دولت سلطان علی السویه قسمت نمائیم الحال که سلطان محمود بدفع مرای چند پوربی رفته
از راجپوتان ظالم راجه همراه برده در هنوز وقت تملک او در آمدن این امر و رفتن
مردانگی نسبت اما قوام الملک چون تحمل موبت و بتتمه از خوبهای سلطان ... دهار بعرض
سلطان رسانید سلطان بشکار ... مایل و راغب گردید قوام الملک چون تحمل مو بسبب ...
ارد و گذاشت و با دو هزار سوار و یکصد و هجاه فیل از دهار کردید چون بدانجا رسید
هزار سوار شده زیارت مزار شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی ... و
شیخ عبدالله در زمان راجه بهوج یدی برج نام داشته وزارت راجه میکرده دو
اسلام آورده بریاضت و مجاهدت کمال بقنالی رسید القصه در نواحی دهار نظام الملک
رخصت فرموده در نواحی دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بعلیحده رفت و
مراجعت جمعی از راجپوتان پوربیه رسیده بنگاه نظام الملک را تاراج نمودند سلطان مظفر
اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت محمد اباد چنپانیر
رای پتهو راجه ایدر فوت شد پس پسرش راجه بهارمل نایب مناب گشت و از آنجا که نجابت

بی مل بن عین رجمل که داماد او بود ولایت ایدر و قلعه را از تصرف بهارمل برآورده برای
ند کو رسپرد و بهارمل بسلطان مظفر ملتجی شد و در نوزده شوال سنه احدی و عشرین و تسعمایه
نظام الملک را سلطان نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای برآورده به بهارمل
تسلیم نماید و خود به متوجه احمدنگر گردید در اثنای راه خداوند خان از انجا رخصت ارد و گذاشته
سمیر پیش رفت و سکنه آن شهر را عموما و علما و فضلا را خصوصا نوازشها فرموده باردو
پیوست نظام الملک ایدر را گرفته تسلیم بهارمل نمود در ایل عین ما به کوه بیجانگر برده بود
نظام الملک بدانجا رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر
رسید حکم فرستاده که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده است به بیجانگر رفتن و جنگ
کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق نیست که در روز مراجعت
نمایند و بعد از مراجعت او از احمدنگر باحمدآباد رفت و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده
سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را که خداوند خان ساخته و امرا و معارف شهر را بانعام
و اسپ و خلعت نوازش کرده بعد از بر ساخت بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون
نظام الملک حاکم احمدنگر بیمار شد اطبا را معالجه او کرد نتوانستند در اوایل سنه ثلث و عشرین
و تسعمایه بمحمدآباد چنپانیر رفت و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاده نظام الملک را
که صحت یافته بود بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک تعجیل کرده ظهیر الملک
صد سوار در ایدر گذاشته و بخاطر تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرت الملک در

در نواحی احمدنگر بود که رایمل انتهاز فرصت نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک با وجود
قلت دوستان و کثرت دشمن استقبال رایمل نموده با بیست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر
بسلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک را فرستاد تا بیجانگر را تا راه مفسدان را
متمرد دانسته تاراج زد درین اثنا خدمت شیخ جامن لدها که مقتدای زمان و وحید دوران بود
منقطع اشته نگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت سلطان پیوسته
تسلط پوربیه شکایت نمود و بعد از چند روز دیگر عرضه داشت از مندو رسید که سلطان
محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته از مندو گریخته بجهت استمداد التجا
آمد چون بموضع دهنکور رسید بخدمت شتافته حسب المقدور در خدمتکاری تقصیر
نکرد سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی نموده بدست خاص خیمه و بارگاه
وانچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها و تحف و هدایای بسیار مرسل داشت و خود
نیز از عقب عازم استقبال گردید و در نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات افتاده سلطان
مظفر دلجویی بسیار نمود و گفت خاطر از ممر معارف اولاد و مملکت مندو جمع باشد که عنقریب
دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از شوائب فتنه و فساد پاک نموده بلا زیان
تسلیم خواهیم نمود و در همان منزل توقف نموده باشند و لشکر فرمان داد و در اندک
با لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای
با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشت و خود با ده هزار سوار راجپوت

363

وفیما بین محمودی متوجه دیار کرده بود از انجا پیش رانا سانکا رفت و او را کومک خود سازد
سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسید راجپوتان
از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز
آمده جنگ صعب کردند قوام الملک سلطانی زد و نمایان نموده راجپوت بسیار بقتل آمد
سلطان مظفر درین اثنا اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرده محاصره را تنگ ساخت و در
خلال این احوال مدنی رای خطی برای بهنو نوشته فرستاد که من شهر را بار رفته و رانا
سانکا [illegible] بولایت ما روا رو ان نواحی بکومک می آورم می باید که او را تا آمدن بیگاه سلطان
مظفر را بسخن و حکایت معطل دارد رای بهنو از کمال خدعه و مکر رسولان فرستاد و پیغام داد
چون مدتیست که قلعه مندو متصرف راجپوتان در آمده و عیال و نسای ایشان در قلعه است اگر سلطان
[illegible] عقب برنشیند یا ما اهل و عیال خود را برآورده در عرض یکماه قلعه را خالی ساخته
[illegible] بسپاریم و خود بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته
[illegible] این جماعت دفع الوقت میکنند و انتظار کومک میبرند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان
[illegible] در قلعه بودند بنابر آن ملتمس آن جماعه را قبول فرموده از آن منزل کوچ کرده عقب
[illegible] آمدند تا که شاید بهنو بیرون آید و جنگ کار ساخته شود و چون قرابت یکماه برآمد و
[illegible] و تعین شد که سر اسپان را محض دروغ و فریب و مدنی رای نیز [illegible]

فیل و زر بسیار برانا سانکا داده او را بکومک نواحی احین هر اینه عزم و
سلطان مظفر در حرکت آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور را
دران نه وسه روز بالشکر تازه زور باردوی جالوی آمده بود بهر لشکر خد
و قوام الملک سلطانی را همراه نموده بجنگ رانا سانکا فتح نماید پس امرا دور آن
را جابجا تعین نموده از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند و جهار روز
فاصله مردم درونی را شب و روز بخواب و اسایش نکذاشته بی در حمله بر قلعه آ
و شب پنجم دست از قتال باز داشته غافل ساختند و چون نیم از شب جمعی
قلعه رفتند و چون اهل حصار را در خواب یافتند نردبان بالای فصیل نهادند و
محافظان از فیل آورده دروازه کشوده لشکر بسیار فوج فوج کرده بقلعه در آ
و امرای چیتور را انوقتی خبردار شدند که اختیار از دست رفته بود لاجرم رسم
خود بجا آورده جوهر کردند و زنان و فرزندان و امتعه بقیه را سوخته بجنگ ایستادند
سلطان مظفر و فتح دیدند صبح چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه بود راجپوتان در این
بقتل رسیدند و بسیاری از ایشان اسیر کردند و چون سلطان مظفر از فتح این قلعه
فارغ شد سلطان محمود بجهت مبارکباد کیفیت مضطربانه رسید
گفته راجه میکوید وجه میفرماید سلطان مظفر از روی مروت که از کمال دینداری بود

امره با

جهت آمده تا بیند سلطان محمود را دلاسا کرده گفت غرض از این مشقت این بود که تا از احکومت
رسانم اکنون مندو و پادشاهی مملکت مالوه خدای تعالی بتو مبارک گرداند و از انجا
باردوی خود رفته و چون یکی از روز دیگر متوجه جنگ راناسانگا شد و یکی از
راجپوتان نامی رحمی از قلعه مندو آمده تیغ بیش را تا رفت و مهابت و صلابت فیل عام
سلطان مظفر را با اثر کرده در همان مجلس فوت شد این خبر به رانا رسید زهره او آب شد
و بعد از آنکه خبر توجه سلطان شنید عنان اختیار از دست داده سراسیمه بجانب چتور گریخت و
عماد الملک خان فاروقی دنبال کرده در قتل و غارت پس ماندگان تقصیر نکرده سلطان مظفر
پس فرستاده عماد الملک را طلبید و در همان روز رخصت سلطان محمود از مندو با رادت شده بود که سلطان
بجای آن بر وی عم خیر مشو بد امیدوار است که الطاف جد بدر را با الطاف قدیم منضم ساخته کلبه احزان
و را بعز قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده بنا از ده هزار
بهادر خان و لطیف خان و عماد الملک خان جام آصف و برهان پور را همراه گرفته متوجه مندو
شد و بعلجه فرار گرفته صبح از فیل سوار به قلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد
سلطان در ادای لوازم مهمانی و مهمانداری کوشیده و بر پای ایستاده خدمت کرد و بعد از
فراغ از طعام پیشکش لایق از هر جنس بسلطان و شاهزادها گذرانیده عذر خواست
سلطان مظفر بسیر عمارات و منازل سلاطین سابق نموده متوجه دهار شد و از انجا
سلطان محمود را رخصت کرده بعد از فراغ از طعام پیشکش لایق از هر جنس بسلطان و
شاهزادها گذرانیده عذر خواست سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با دو هزار
سوار کومک او گذاشت و خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت
و اخلاص با وجودی که مرخص شده بود در رسم متابعت تا موضع دیوله همراه آمده

از انجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر چند
در محمدآباد چنپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف ملک گجرات تحفه تهنیت مبارکباد
بخدمت شتافته از انعام و الطاف او کامیاب گشتند درخلال این احوال روزی
یکی از ندیمان بعرض رسانید که دران ایام که بر بود و تسخیر ممالک مالوه گسسته
بودند رای مل راجه ایدر از کوه برآمده پاره ولایت و قصبه گولواره تاخت
و چون ملک نصرة الملک ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده
بمغاکهای جبال در خزید سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد از برسات این
فکر باصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس و تسعمایه باراده
گوشمال رای مل و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون بلادی که معادی
راجه مل بود تاخت و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را انجا ک را
ساخت و روزی چند در ایدر توقف نموده از انجا بمحمدآباد چنپانیر
گرفت و بعد از ان خبر رسید که سلطان محمود خلجی باتفاق آصفخان نام وزیر رای
سانکا جنگ صعب اتفاق افتاده اکثر امرای مالوه کشته شدند و
آصفخان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسیده و سلطان محمود زخم
رسیده دستگیر گشت و رانا سانکا تفقد احوال او نموده و فوجی از خود همراه
ساخته بمندو فرستاده مکتوب محبت اسلوب برنویس فرمود و در همین ایام

بطریق سیر و شکار باید رفت و طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته
با حمداباد آمد و حکومت آنجا بمبارز الملک تفویض فرمود اتفاقاً
روزی در خدمت مبارز الملک بلند فروشی تتمه از مرداگی رانا ساکا مذکور
نمود مبارز الملک از غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را رانا
سانکا کرده بر در دروازه بست باد فروش رفته این قصه را برانا سانکا گفت رانا
سانکا از روی حمیت جاهلیت متوجه آنجا گردیده تا حدود سرهی تاخت و تاراج
نمود و در خلال این احوال سلطان مظفر قوام الملک بن قوام الملک را
بجهت ضبط گرابین و ... احمداباد گذاشته متوجه چنبانیر گردیده رانا سانکا
چون بولایت ایدر رسید راجه ایدر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود
اما از روی اضطرار با وی بیوست و اراده آمد و بکر بور آمد مبارز الملک
حقیقت حال را بسلطان نوشت چون وزرای سلطان مبارز الملک صفائی خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام گذاشته بودند بواسطه کثرت رسانیدند
با حمداباد و جاهها جو در رفته قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند مبارز الملک متوجه
احمدنگر شد و رانا سانکا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه احمدنگر گردید و
نزدیک رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر مستعد جنگ نموده باستقبال رانا سانکا
برآمد و بلیغ آنکه فوجها بکدیگر را نه بینند برگشته باید آمد سرداران گفتند ظلمت دو ... و کنگره دشمن

رتمکنان ظاهر شده صلاح انست که تا رسیدن کومک باحمدنگر رفته در قلعه متحصن شویم
و برین قرار داده مبارز الملک را خواه نخواه همراه کرده بقلعه احمدنگر رفتند صبح روز دیگر
رانا سانکا بپای رسید از احوال مبارز الملک تفحص نمود که آن اسپ که از نظام الملک گرفته
برانا سانکا بوسته بودند گفتند مبارز الملک مردی نیست که بگریزد و لیکن امرا او را بزور
بقلعه احمدنگر بردند و انتظار کومک دارند رانا سانکا باستعجال تمام رسید و متوجه احمدنگر
گردید و همان باتش در روز که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود آمده گفت که رانا با
لشکر بسیار آمده است حقیقت که امثال شما مردم تعاقب کنند شود مناسب آنست که
در قلعه احمدنگر متحصن شوند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گذشت و بهمین قدر
اکتفا خواهد نمود مبارز الملک در جواب گفت که محال است او را نگذارم که اسپ
خود را ازین دریا آب دهد در ساعت از روی غیرت از آب گذشته با قلیلی که عشر عشیر
لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بانجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان که
یکی از سرداران بود با جمعی بدرجه شهادت رسید و مبارز الملک و صفدر خان خسته شدند و
رانا نیز خسته زخمها برداشته و چون اکثر لشکر ایشان کشته شدند هر دو عنان از معرکه تافته
رفتند رانا احمدنگر را غارت کرده یک روز آنجا ماند و صباح روز دیگر از آنجا متوجه
بدنگر گردید و چون به بدنگر رسید عموم سکنه آنجا آمده گفتند که ما زنار داریم و بدران شما
دایم غزا نموده ایم اکرام ما بجای آورده اند رانا سانکا از تاخت و تاراج بدنگر در گذشت

متوجه ایدر گردید و ملک حاتم بهانه دار انجا بازآمده شهادت یافت آمده جنگ کرده
بمقصد نرسید اما بایدر تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک قوام الدین فوجی مبارز الملک
و صفدر خان همراه کرده باحمدنگر فرستاد و ایشان بدانجا رسیده شهید برا انبرل استن
رسانیدند و در خلال این احوال کولی و گراسیان نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده
بر سر احمدنگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شکست یکیفر کرا اسپ را القتل
الی ورزیده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و چون احمدنگر ویران شده بود و تخمه غله و مایحتاج
محتاج گشته بودند از انجا کوچ کرده بمریج آمدند و چون این اخبار بسلطان مظفر رسید
عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و بقصد قتل مدفع رانا سانکا نامزد فرمود
عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه مریج رفتند و خبر
مراجعت رانا سانکا نوشته التماس رخصت چتور نمودند سلطان در جواب نوشت که چون رسالت
رسیده در احمدنگر توقف نمایند بعد از آن به بیاشت عزیمت چتور خواهند کرد امرا
حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چندی وزنکر را علوفه یکساله
بعد از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چتور و عزیمت گوشمال رانا سانکا نمود
درین اثنا ملک ایاز خاص سلطانی که از غلامان پدرش بود و بلاد سورته و کنار دریا
بالتمام باقطاع داشت با بیست هزار کس از سوار و پیاده و آتشباری بسیار از بلاد
معروض داشت که جلال کبریای سلطان ازان عالی و ارفعست که خود متوجه

نادیب و گوشمال رانا سانگا شوند بدست امتثال یابند کان لحظه بواسطه آنست که اگر نقیضم
کار بهمین آید سلطان از این ضدیع بنا بر کشید سلطان جهت ایلغار ابداده در محرم سنه سبع و عشرین
و تسعمایه باحمدنگر رفت و چون لشکر جمع شد بار ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانگا نمود
سلطان یک لک سوار و صد فیل با او همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود
از پی او قوام الملک را با بیست هزار سوار رخصت فرمود و چون ملک ایاز و قوام الملک
در منزل مهراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت احتیاط تاج خان و نظام الملک
سلطانی را نیز با آن حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سانگا
چندین امرای معتبر فرستاد باعث افتخار و اعتبار او میشود لکن این همه فیل هم در
کار نیست و این باقبال خداوندگار این خدمت را بنده است اکثر فیلان را واپس
فرستاده صفدر خان را بجهت گوشمال راجپوتان کهسالوت نامزد کرد و صفدر خان رفته
موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را اسیر
برده گرفته بملک ایاز پیوست و او از آن زمین کوچ کرده و بکر پور و بانسواله را سوخته
و خاک برابر ساخته متوجه چتور گردید در منزل [illegible] شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان
خبر کرد که او [illegible] جمعی از راجپوتان رانا سانگا و اکر [illegible] قریه [illegible] در
تو [illegible] متواری گشته اند و میخواهند که شبخون زنند اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز
خبر فرستند قریب [illegible] سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنجا شدند و جنگ عظیم واقع شد اگر

بسیاری مجروح گشت و هشتاد راجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان روی بگریز نهادند
و هنوز خبر فتح نرسیده بود که ملک ایاز سلطانی با لشکر آراسته بکومک در امداد صفدر خان
متوجه گردید چون بجنگ گاه رسید حال انجا را بنظر آورده از نزد صفدر خان و غازی خان
متحرک گشته بر جراحت ایشان مرهم التفات نهاده صبح روز دیگر ملک قوام الملک سلطانی
بجست و جوی آن گروه بکوه بانسواله درآمده از آبادانی اثری نگذاشت و اکثر بسی مجروح
ضمیر را از رفته احوال باز گفت و چون ملک ایاز بمندسور رسید محاصره نمود رانا سانگا
بکومک تنها بندان خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز فرستاد پیغام
که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارید
ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نبندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب
بجای رسانید که کار بر محصوران دشوار رسید درین اثنا شرزه خان از نزد سلطان محمود خلجی آمده
ملک ایاز را پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد انجانب نیز بالتجد رسید ملک ایاز
رنجیده گشته بامدن تحریص نمود سلطان محمود چون مرهون احسان سلطان مظفر بود سلاهدی پوربیه را
با خود همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانگا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده میدنی
رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجاملت از لوازم محاسن اخلاق است باید که
ادای حقوق آن خود را معاف داری و بالفعل صلح توجه مبذول نمایی سلهدی هر چند سعی کرد
صلح میسر نشد و بعد از چند روز قوام الملک مورچل خود را ابتر کرده خواست که بقلعه درآید

ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام ملک قوام الملک شود او را از جنگ ایشان باز داشت
امرای تجربه کار ازین اداها که از ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام ملک قوام الملک
آزرده خاطر گشتند صبح روز دیگر مبارز الملک و چند نفر دیگر بی رخصت ملک ایاز بقصد
جنگ متوجه لشکر رانا سانگا گشتند و ملک تغلق شه فولادی رفته مبارز الملک را از
راه برگردانیده آورد مقصود ملک ایاز آن بود که نقب مورچل اتمام شده بسر رسد
و قلعه را گرفته فتح بنام او شود بنابرین میان او و امرا نفاق بهم رسید لیکن از ملاحظه
سیاست سلطان بی رخصت ملک ایاز کاری نمی توانستند پیش برد و ملک ایاز با
وجود بی اتفاقی امرا لشکر خود را مستعد ساخته نقب را آتش داده چون برج از هم ریخت
ظاهر شد که راجپوتان صورت واقعه را دریافته دیوار دیگر با قطار برج عمارت نموده
بودند روز دیگر رسولان رانا سانگا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد که
من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آمده مصحوب پسر خود
بخدمت سلطان فرستد باعث این همه بی لطفی و سختگیری اینان شد حسب ملک ایاز
بواسطه مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلح کوشید و دیگر امرا
اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفته بر جنگ تحریص نموده قرار دادند
که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی ازان مجلس بخدمت سلطان محمود رفته پیغام داد که
حضرت سلطان زمام اعتبار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هر جا خیرخواهی سلطان باشد ملاحظه

نموده بعمل مهر و ساز دوا که بتحریکات و تحریض امرای گجرات میخواهند که رانا سانکا جنگ کنند

بندهای بان راضی نیست چه ظن اغلب آنست که بشومت نفاق و شقاق دست اهل این مقصود برسد

و ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که [illegible] ایلچی خنک اعتبار نموده بودند از آن منزل کوچ نموده در موضع

حلجی پور فرود آمد و رسولان رانا سانکا را خلعتها داده رخصت نمود و سلطان محمود نیز کوچ کرده

عازم شد و گفت ملک ایاز چون در جناب شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ساخته رخصت

رسید ببود و فرمود تا سامان تمام مردم خود نموده بعد ساعتی بخدمت رسید و چنین قرار یافت که بعد از

رفتن سلطان بعضی جنود منصوره گوشمال رانا کرده ملک ایاز یکی از معتمدان خود نزد رانا سانکا فرستاده

پیغام نموده که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده بنا بر آن در نیک بینی و خیرخواهی بکند

نوشته ام که الان رخصت چون از گذشتن امرا از دریای نربدا خاطر اشرف سلطان را انگرانی بهم

رسیده میخواهند که بر تو توجه فرمایند و اندیشه آن کنند ترا گوشمال دهند در ضمن این حرکت خرابی

در ولایت بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با تحف و پیشکش بسیار بر جناح تعجیل فرستند

تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ مانند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین

و تسعمائه از جنبانیر متوجه احمدآباد گردیدند و از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چنپور گردد

در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده در کانکریه نزول نمود سه روز جهت اجتماع عساکر

[illegible] الغ خان افتاد در این اثنا خبر رسید که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت فرستاده

[illegible] رسید بعد از چند روز پسر او بخدمت رسید و تحف و هدایا گذرانید سلطان [illegible]

پدر او گذشته او را خلعت پادشاهانه عطا فرمود و فتح این عظمت نموده چند روز در نواحی چهانپانیر
بسیر و شکار صرف نمود و باحمدآباد آمده آنجا پسر را بامرهٔ آخری خلعت لطف فرموده جهت انصراف
ارزانی داشت و خود بصوب کسریج عازم گشت در این سال ملک ایاز سلطانی که اعتضاد السلطنه
بود در حبس منتی پیوست سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گشت جاگیر او را به پسر او
مقرر داشت و در سنه ثلثین و تسعمایه قصد گوشمال مفسدان و متمردان از جنیا سوری فرموده
تا این قصبه مهراسه رسید و در رسول چند روز توقف نموده و حصار مهراسه را از سر نو تعمیر کرده متوجه
احمدآباد گردید در اثنای راه حرم سلطان که دو شنبه از برج مهابو دوشنبه فوت کرد و سلطان و شاهزادگان
بر فوت او غمگین گشته بر سر تربت او رفته لوازم تعزیه بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیه
با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید و اکثر اوقات شکیبائی میکرد اینده روزی
خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بخدمت سلطان در آمده فواید و منافع
صبر و شکیبائی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت دور ساخت و چون موسم برسات
سلطان را بجهانپانیر دلالت نمود و سلطان باز بهوای جهانپانیر گرد متوجه شد روزی
عالمخان بن سکندر لودی پادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر لودی پادشاه بواسطه عدم تجارب مع ارباب خون ایشان و بی تجربگی امرای
بزرگ را بقتل آورده بقیة السیف مکرر خطوط و عرایض فرستاده بنده را میطلبند چون
این فقیر مدتی میباید که از حسن توجه این دودمان عالیشان بود و لیکن بعد الیوم مستحکام

آن مقام رسیده که کوکب اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مامول در آینه مراد جلوه نماید
اکنون متوقعست که بال مکرمت و ظلال رافت بر فرقم گسترده نوعی فرمایند که مملکت
موروثی بدست آید سلطان مظفر معی با او همراه کرده و زر نقد نه داد در حضرت
فرموده و او بجنگ ابراهیم بدهلی گشت در دوازده کروهی مندسور توقف نموده مکاتب
انا نعام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان منتظم
نماید دست از محاصره مداریر ملک ابا از تکلیف خدمتی که اصلا صورت نبندد بر در رسولان
نموده تتمه این حکایت در طبقه سمت گذارش یافته و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه از جانپانیر
متوجه احمدنگر گردید و در اثنای راه شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج
شکایت نموده خواست که موجب علو و او برابر برادر بزرگ شاهزاده سکندرخان شود
در انجاح این مامول بواسطه بعضی موانع و عوارض تاخیر داشته بوعده گذرانیدند و شاهزاده
بهادرخان مکدر و ملول گردیده بی رخصت با احمدآباد رفت و از آنجا براجه مال در آمد راجه مال او
بنگام مقدم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورده و چون
بالابهبت خبر به چتور در آمد رانا سانکا بر استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده
بعد و چند داشت که آید باز تعلق بخدمتگاران ایشان دارد هر که فرمایند تسلیم نماید
شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بملتمس او نهاد و متوجه دریافت
زیارت مرقد فایض الانوار خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی روحه گردیده

از انجا عازم ولایت میوات گشت حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده چون لوازم
ضیافت و مهمانداری بجا آورد از انجا هم بدهلی توجه فرمود اتفاقاً درین ایام
حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان در نواحی دهلی نزول
فرموده بودند سلطان ابراهیم را زده و شاهزاده قوت و استظهار یافته کمال اعزاز
و احترام تقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق جوانان گجرات سوار
شده رو بمیدان نهاده با بهادران مغل بجنگ پیوسته کوششهای نمایان بظهور
آورد امرای افغان که از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان بر
گرفته سلطان بهادر را در دار السلطنه بردارند سلطان ابراهیم این معنی را دریافته خیال غدر
بخاطر گذرانید شاهزاده بهادر خان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور نهاد
و چون بسلطان مظفر رسید که بهادر خان بدهلی رفته و در آنجا بمکانی با شاهزاده
بافواج مغول درانجا و درآمده از مفارقت فرزند رشید ملول و محزون گشته خداوند خان را
فرمود که خطوط و عرایض بشاهزاده از طلب نامه در خلال این احوال در دیار گجرات
قحط عظیم واقع شد و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت عظیم که داشت
شروع در ختم قرآن مجید و صحاح سته نمود حق سبحانه و تعالی ببرکت صدق او این بلیه را
از مردم برداشته و درهمان ایام سلطان مریض گشت و بیماری او روز بروز زیاده گشت
روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود سخنی که از صدق ادا شد

[عر]ض بار رسانید که لشکر دو فرقه شده است گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی
[ل]طیفخان را طلبند سلطان گفت آیا از شاهزاده بهادر خان خبری رسید عقلا و
[خ]ردمندان ازین ادا فراگرفتند که او را بولایت عهد اختیار میفرمایند اما در اولا
[ب]نابر ضرورت روز جمعه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بسکندر خان
[ح]ضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا
[ر]فت بار بیرون خرامید ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه بگوش رسید فرمود
[لط]افت از من فوت مسجد در خود نمی یابم و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود بادای نماز
[ظه]ر پرداخت و بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار حق انتقال نمود مدت سلطنت او
[چه]ارده سال و نه ماه بود گویند سلطان مظفر پادشاهی بغایت متشرع و متورع و متدین بود تتبع احا[دیث]
[نبو]ی بسیار کرده بود و خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و محقق نیکو می نوشت بنوشتن
[کت]ابت مصحف کردی و چون تمام شدی بحرمین شریفین فرستادی اکابر و اشراف ایران
[ت]وران و روم و عربستان در عهد وی بگجرات آمدند و فراخور حال نوازش یافتندی
[از] جمله سیاوش که از خوشنویسان اعتبار تمام داشت در زمان او از شیراز بگجرات
آمده عزت لا کلام یافت

ذکر پادشاهی سلطان سکندر شاه بن مظفر شاه

[را]وی آنست که در رنجوری سلطان مظفر امتداد کشید اکثر میان فرزندان او سکندر خان
[و ل]طیفخان مخالفت پدید گشته بعضی بطرف این و بعضی طرف آن اما بنابر اینکه سلطا[ن]

واکثر امرای بزرگ مثل عماد الملک و خداوند خان و فتح خان جانب سکندر خان
داشتند بطبقی صلاح شده باقطاع خود بندربار و سلطانپور رفتند
و چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمده بر سریر سلطنت تکیه زد نعمت بدر را که
فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سیوم از تعزیت متوجه چنپانیر گشت و چون بقصبه
رسید در بار زیارت بزرگان انجا نموده شنید که شیخ چیو که یکی از فرزندان قطب عالم
سید برهان الدین بود گفته است سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت
سلطان سکندر نسبت بشیخ چیو حرفهای نالایق بر زبان آورد و انکار منت نمود و چون بمحمد آباد
رسید خدمتکاران خود را که نوکران ایام شاهزادگی بود رعایت نموده و [illegible]
داد و مطلق تفقد حال امرای پدر و جد خود نکرد از این جهت جمیع امرا دلگیر و دل شکسته
خاطر گشته منتظر ظهور تقدیر خداوندی می بودند سیما عماد الملک سلطانی [illegible]
که یکی از بندهای مظفرشاهی و غلام پدر سلطان سکندر بود بسی آزرده خاطر گردید
و از بعضی عبث کردهای سلطان سکندر حرکات ناملایم صادر شدن گرفت [illegible]
سپاهی و رعیت ازو متنفر گشته زوال او از خدا میخواستند سلطان زر [illegible]
بار انباشته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یکبار و بقصد سب العام داده چون
بیشتر بموقع بود خلایق بشنیدن منادی شد بمنت آمدند شهزاده بهادر خان
سلطان سکندر از روش کار آگاه شده در مآل کار خود هراسان و ترسان

371

شت و درین اثنا معلوم شد که شاهزاده لطیف خان خواهان ملک برادر و سلطان نور دارا
یال پادشاهی دارد و منتظر وقتست بنابر آن سلطان سکندر ملک لطیف یاری
سلطان شرزه خانی داشته بدفع لطیف خان که در کوهستان مولکانهم و جنگل چنور میبود
یین فرمودند ملک لطیف بتوقف بسر جنگل چنور رفت راجه چنور اعتماد بر جنگل
جنگلی مکان نموده بجنگ پیش آمده ملک لطیف با جمعی از سرداران مدد در آنجا کشته شد
چون این خبر انتشار یافت دیگر دیده بودند راجپوتان و کولیان از عقب در آمده بعضی سرداران را
بستند و اهل گجرات این شکست را فال زوال سلطان سکندر تصور کرده منتظر
ی دند سلطان سکندر تصور کرده با لشکر بسیار تادیب آنگروه بی شکوه تعین کرده
در خلال این احوال امرای مظفری که بشرارت ذاتی موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر
بو آمد که ترا هم بکشد چون مارا با تو نسبت اخلاص درستست ترا آگاه کردیم عماد الملک از آن
عاقبت با خود مصمم ساخته که سلطان سکندر بهر طریق که باشد از میان بردارد و یکی از اطفال
سلطان مظفر را بر سریر سلطنت متمکن کرده بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سلطان سکندر
نه سیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد سلطان گشته او از عقب در
ت و فرصت یافته در اثنای راه شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخته
شد سلطان در جواب او گفت که خلایق میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفر شاهی
را رسانیم عماد الملک که از بندهای موروثی ماست و چون مباشر این فعل قبیح تواند شد

اما از شنیدن این خبر متألم و متأثر گردیده یکی از خواصان محرم خود گفت که

عواقب مذکور میگردد که بهادر شاه بجهة تسخیر گجرات از دهلی آمد این عجب بر

اتفاقاً همان شب حضرت قدوة السالکین سید جلال بخاری شیخ جیو و شاه عالم جمعی از

در خواب دیده سلطان مظفر نیز در خدمت ایشان حاضر بود سلطان مظفر گفت

که فرزند سکندر از تخت برخیزد شیخ جیو هم گفت برخیزد که جای شما نیست و

تخت مظفر شاهی بهادر شاه است چون از خواب بیدار شده همان دم شخصی را طلب

فرمود و از خواب پریشان حال گشته برای مشغولی خاطر بچوگان سوار شد و بچو

در میان دم استسقا یافته بعد از یک پاس بخانه خود آمد و بطعام میل نموده است

چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسع

عماد الملک باتفاق جماعه امرای اخوان مثل بهادر الملک و اور الملک و سیف خان و علا

مظفر شاهی که خفر حبشی بود در دولتخانه درآمد و با جماعه که همراه او بودند گفت که تمار

تماشا بکنید که از عجایب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصیر الملک و ا

اسیم بن جوهر انجا بودند فی الحال شمشیرها از نیام کشیده بر ایشان دویدند

و ابراهیم بن جوهر نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر نشد کشته شدند و از

بجایگاه سکندر شاه درآمدند سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آن جماعه در

سید علم الدین از منع انحال سراسیمه شده دست بشمشیر کرد و ده کس را زخمی ساخت چون شه

و سلط

سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم زدند سلطان مظلوم از هیبت و دهشت
از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد که یکی از آن میان شمشیر بسختی بر سلطان زده شهید ساخت
حکومت او شانزده روز بوده

ذکر پادشاهی سلطان سکندر شاه بن مظفر شاه گجراتی

محمود

چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال نصیر خان برادر او را از حرم
بر تخت اجلاس نمود و بسلطان محمود مخاطب ساخته امرای سلطان سکندر از وهم آن
گریخته باطراف رفتند و خانهای ایشان بغارت رفته و خانهای آن و نعش سلطان شهید را
بموضع هالول از توابع چانپانیر فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات
بالضرورت آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتهای
زر دستانه داده تسلی میکرده خطابهای بلند امید [illegible] یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد
و بر علوفه و مواجب ایشان افزود و اکثری انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او
رسل و رسائل سعی تمام می نمودند بتخصیص خداوند خان و تاج خان که درین باب از دیگران
بیشتر بودند و حال آنکه سلطان بهادر در جانپور خبر فوت سلطان مظفر شنیده
بتعجیل روانه گجرات شده بود و عماد الملک از روی اضطرار بسرهان نظام شاه بحری
کتابتی نوشته زر بسیار فرستاد و او را بسرحد سلطانپور رود نربدا طلب نمود
و بر راجه مال نیز کتابتی نوشته بسرحد چانپانیر طلب کرد و وعده نمود و بنواحی چانپانیر رسیدند
[illegible] از غایت حزم و دور اندیشی بحضرت فردوس مکانی بابر پادشاه عرضه داشت نوشته

مرسول داشت که اگر فوج از افواج قاهره بندر دیب آمد یک کرور تنکه نقد مدد خرج

حضرت میکند و هم برهان نظام شاه تحف و هدایا و اشیای ارسال کرده

و راجه مال بواسطه جو استعداد نموده بنواحی چتور آمده و بهانه دارد و دیگر پور رعایا

بنا بر بادشاه نوشته بود طالع یافته و بنا بر آنکه جهان خداوند جهان نوشته فرستاد

عماد الملک عرضه داشت ابنا بر بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات

نزد بهادر شاه فرستاده طلب نمودند امرای رسول امرای گجرات در نوعی

بهادر شاه رسیدند بعض امرای گجرات که زنده سلطان بهادر از خوف پدر مخزون گشته

و تعزیت بتقدیم رسانیده در نوقت بندخان افغان که از جونپور از جانب افغانان بطلب بهادر

آمده بود که او را برگردانید بادشاه جونپور رسانند و رسولان گجرات و جونپور گفت

و شفقت نمودند چون میل خاطر سلطان بهادر بجانب گجرات بیشتر بود با بنده خود از

متوجه احمدآباد گردید گویند در آن وقت که از جونپور و گجرات مردم بطلب

آمدند و هر کدام در بردن او سعیها نمودند سلطان بهادر گفت بصبح امیر

جلوایت را میگذارم بهر طرف که خواهد برود اسب طرف گجراتیان روان شده و او

چون بدان طرف متوجه شد بنواحی چیتور رسید گجراتیان سپاه بتواتر رسیده

گشته شدن سکندر شاه رسانیدند و در راه برادران سلطان بهادر که نزد دریا بود

از ملاقات او در آن مسیح مسرور گردید و چاند خان رخصت شده آنجا ماند و ابراهیم خان

جبنار

اختیار کرده خدمت همراه شد و در اندک مدت چون از چیتور بگذشت ادوسنگه راجه مال
و بعضی متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت رسیدند
سلطان بهادر ملک تاج الدین را فرمان استمالت نوشته نزد تاجخان و امرای دیگر فرستاده
از قدوم خود اطلاع داد تاجخان که از عماد الملک خایف گشته با فواج آراسته
از قوم و قبیله خود بر سر راه سلطان بهادر در دوند و قنشته بود و از انجا باستعداد تمام
متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید و لطیفخان بن سلطان مظفر که با او می بود و خرج زیاده داده
جمعیت خود در حصب داد که الان وارث ملک مظفری و محمودی من خواهد بود بشنیدن اینجا مصلحت نیست
لطیف با دل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عم زاده سلطان بهادر بود رفته
ملتجی شد و چون به نگر بوره رسید مرخان و خوانین دیگر باستقبال او شتافتند و امرا و
گرده از هر طرف روی باو آوردند عماد الملک قالب تهی ساخته در مقام جمع لشکر شد و خزانها
تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکر آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده
بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته راه آمد شد خلایق بگیرد و نگذارد که کسی پیش سلطان بهادر رود
و سلطان بهادر چون در قصبه محمودنگر رسید بعضی از امرای سکندری که از بیم جان گریخته
بودند آمده بشرف خدمت سلطان بهادر رسیدند و در یافتند عضد الملک احوال را برین منوال دیده
بمحمدآباد نزد عماد الملک رفت و چون سلطان بقصبه مهراسه رسید تاجخان با خیر و امارت
تا دستاهی بملازمت آمده سلطان بهادر را دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بیست و ششم

شهر رمضان المبارک سنه اثنی وثلثین وتسعمایه در بلده نهرواله پتن نزول کرده و از آنجا
اعلام ارباب دعا نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بیست وسیوم شهر مذکور در سرکهیج زیارت
مشایخ عظام و ابرار کرام نموده باحمدآباد درآمد عماد الملک از روی بی‌سامانی سپاهیان
یکساله موجب پیشنهاد کس بطلب لطیف خان فرستاد که شاید بمدد او با سلطان بهادر جنگ نماید
اما تا رسیدن او سلطان بهادر کوچ بر کوچ متوجه محمدآباد شد و امرای که از عماد الملک زر گرفته
بجنگ او میرفتند در راه بادشاه ملحق میشدند و بهاء الملک و داور الملک قاتلان سلطان سکندر بودند
از عماد الملک تخلف جسته بسلطان پیوستند سلطان بهادر مقتضای وقت دلجوی ایشان
تخلف جسته بسلطان پیوستند سلطان بهادر مقتضای وقت دلجوی ایشان نموده در تالیف
قلوب میکوشید تا بر عماد الملک دست یافته بساط حکومت نصیر خان در نوشت ایام دولت سلطان
محمود نصیر خان از چهار ماه نگذشت **ذکر پادشاهی سلطان بهادر**
بن سلطان مظفر شاه گجراتی روز عید رمضان سنه اثنی وثلثین وتسعمایه که باختیار منجمان
ساعت جلوس بود سلطان بهادر بسعی امرا و اعیان ملک در بلده احمدآباد بر مسند
آبا و کرام تکیه زده لوای سلطنت افراخت لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانید و امرا
و سرداران لشکر را بر پایه علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ و خلعت خوشدل ساخت
و در اول شوال از آنجا حرکت کرده عزیمت چانپانیر نمود در منزل اول معظم خان باتفاق جمعی از سرداران ملحق گشته
مشمول عنایات و التفات گشت و چون از آن منزل کوچ شد خبر رسید که تاتار خان طغیان نموده که بسلطنت عبور

بهادر

374

بهادر در قصبهٔ سهولی منزل کرده تا بجانب کنار آب گذشت با لشکر اتباع گذرانند و روز دیگر
جمعی از امرای جنایتگار که از خزانه‌ها گرفته بودند آمده ملحق شدند و مالها با ایشان بخشیده شد
چون سلطان بهادر کنار آب مهندری در گذر رجاپور رسید و افواج او شروع در گذشتن
نمودند عماد الملک عضد الملک و جمعی نجابت بر و در اطراف دیگر منتشر ساخت تا عقب فتنه
انگیخته سلطان را بخودها مشغول دارند سلطان متوجه آنجماعت نشد و از آب گذشته بسرعت تمام
متوجه چاپانیر و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمده دید سلطان و گفت
که پیشتر که شما رسید بخود حکم بر شبان که خانه عماد الملک را قبل کرده او را بدست آورده و بعد
تاجخان با چندی از خواتین بر سر عماد الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شده قبل کرد
و عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته بخانه شاه چیو صدیقی پناه برد و خانهٔ او تاراج
رفته فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر در پیش خانه خداوند خان عبور کرده
خداوند خان که در مدت متوکل بود از خانه برآمده ملازمت کرد و بعد از لمحه عماد الملک را
غلامان خداوند خان از خانه شاه چیو صدیقی مقید ساخته آوردند سلطان فرمود که عماد الملک
و سیف الدین دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردار کشند و رفیع الملک بن ملک بوکل را
که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عماد الملکی داده عارض الملک ساخت عضد الملک
از اینجا شنیده از بروده بطرف میکر بخت و در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند
سلطان بهادر شمشیر الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نموده و نظام الملک را بر سر

محافظخان نامزد فرمود ایشان که بخته برای سنگه ملتجی شدند و بتاو شبا انهار

بغنیمت گرفته مراجعت نمودند و در همان دو سه روز پسر عرض الملک و شاخوص

از قاتلان سلطان سکندر شاه در منزل قدرخان کشته شدند و بهاء الملک با وجود اعتصاص

بهادر متوجه فرار نموده و در راه سحنه گرفته بشهر آورد و چون بسلطان سکندر زخم

انداخته بود و جمعی که از سید علام الدین بوری شنید بود هنوز زنده بود سلطان

که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر بودند بجانب

دکن میرفتند در راه گرفتند و بحکم سلطان در هر یکی را در دهن توپ نهاده بهوا

القصه در اندک مدت قاتلان سلطان سکندر بالعقوبتی تمام کشته شدند گویند روزی

که سلطان در چپانیر در آمد همان روز لطیفخان بن سلطان مظفر شاه که نظام الملک

و دیگر امرای با خود آمده بود خود را بشهر رسانید چند روز مخفی ماند قیصرخان

والغخان و بعضی دیگر به لطیفخان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لایق نیست خود را بگوشه اندر

لطیفخان مایوس شده پس سر خاریده بولایت پال رفت و عضد الملک و محافظخان

متوجه گار رفتند و سلطان بفراغ خاطر در مقام عیش و ... سر انجام شد

جمهور خلایق و عموم طوایف را از انعام خود بهره مند ساخت و موجب سپاه را علی العموم

ده بیست ده چل فرمود و یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانید

و فقرا فوارسر گنج راه توره و رسول آباد را بوظیفه وا را خوشدل ساخته و خون در آن

وکنت

وقت دار الملک گجرات قلعه چنپانیر بود و سلاطین آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ
یازدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان یکبار دیگر نزدیک دریا شرقی تخت مرصع مکلل
از جواهر نهاده بر آیین سلاطین سلف بر روی زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی
وثلثین وتسعمایه سلطان بهادر تاج زر بر نهاده بسم و آیین جلوس کرد اکابر و مشایخ
و خوانین بزبان تهنیت گویا گشتند لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و در آن روز هزار کس
بخدمت امتیاز یافت و جمع بخطابها نوازش یافتند و غازیان را که علوفه او در روز
جلوس احمدآباد ده بیست اضافه کرده بود ده بیست دیگر اضافه نموده بحکومت بارو سلطانپور
تعین فرمود و درین ایام خبر رسید که لطیف خان باغوای عضد الملک و محافظان کوه در
اواس نواحی نندربار و سلطانپور فتنه اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر فوجی را
تعین نموده باتفاق غازیخان دفع و رفع او قیام نمایند و چون مقارن ایام جلوس عید اضحی
رسید درین روز جشن عالی ترتیب نموده اکثر امرا را بخلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع داده
از خود راضی ساخت اتفاقا در آن ایام قحط واقع شد بهتیا الملک که خازن بود امر
فرمود که در وقت سواری که سوال کنند یک مظفری با و میداده باشند و در آن مدت هر روز
دو نوبت بچوگان بازی سوار میشد و لذلک در هر شهری لنگرهای متعدد بجهه فقرا
و مساکین تعین فرموده همگی در ترفه احوال برایا کوشش مینمودند تا در اندک مدت
در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که ابواب فتنه و فساد

در حرکت آمدند شجاع الملک که نخته بلطیف خان پیوسته و امرائی و تنخواه براجل آگاهی یافته بعرض سلطان
رسانیدند سلطان الغ خان زاد و لتنخواه اهل دانسته با لشکر بسیار بر سر لطیفخان تعین فرمود
و هنوز روانه نشده بود که بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که قیصر خان و الغ خان
در قتل سلطان سکندر بعماد الملک متفق بودند و حالا نیز مخفی انواع مدد بلطیفخان می نمایند
سلطان در فکر این کار بود که تاج خان بسمع اشرف رسانید که قیصر خان و الغ خان لطیفخان را
از راه غیر متعارف بنا دو بطلبیدند و سوگند بکلام الله خورد که در تخلیف نیست
روز دیگر که امرا بسلام آمدند سلطان قیصر خان و الغ خان را گرفته محبوس ساخت و در همان
چند روز داور الملک که به بهانه از شهر بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه جهان
که بمصاحبت آن جماعه متهم بودند ایشان را پا برهنه و دستها بسته در بار عام حاضر آوردند و اهل شهر
هجوم نموده خانهای آنها بتاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته
بنیاد عجز و زاری نمود و پنجاه لک تنکه خونبها داده درخواست عفو نمود سلطان
بناه از خون ایشان درگذشته نجات آنها حکم فرمود مملکت از خار شاکی فتنه و فساد
پاک گشته از هیچ ممر دغدغه نمانده در اوایل سنه ثلث و تسعمایه جمعی از سپاه احدی
که عدد ایشان دو هزار میرسید روز جمعه دادخواه شدند که علوفه های ما نرسیده
و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان در بارگاه نشست که ایشان را در فتح
پیش لطیفخان داده اند بحکم جبلی کمر زاده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود در آن ایام

غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده نواحی نذربار را فرو گرفته و من بمقابله
او قیام نموده بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان عضد الملک گریختند و رای بهیم
با برادران در جنگاه افتاده و لطیفخان زخمی گرفتار گشت سلطان بهادر در
بمجرد استماع این خبر محب الملک و جمعی از امرا را فرستاد تا تفقد حال لطیف خان
نموده زخمهای او را بجراحان حاذق سپرده مرهم نهند و بعزت تمام بحضور آورند اما لطیفخان
چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در موضع هالول از توابع چانپانیر
پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و هم درین سال برادر دیگر نصیر خان که موعود بود
وفات یافت و سلطان پسران ایشان را جمعی را وظیفه دار مقرر ساخته طعام پخته و جامه
هر روز مقرر ساخت و هم درین سال خبر رسید که رایسنگه راجه پال چون از قتل قیصرخان
وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر
قیصرخان بدست آورده در جزای آن بسیار تقصیر نموده از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده
میخواست که خود عزیمت نماید تاجخان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت این قسم امور
بسیار حادث میگردد اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر اشرف راه نباید
اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت الله و یمن اقبال ظل اللهی مفسد را گوشمال بسزا
خواهد داد سلطان فی الفور خلعت داده با کثر سوار رتبا در اینکه رخصت فرمود تاجخان
بولایت پال در آمده بنای خرابی نهاد و رایسنگه رخصت فرموده از راه عجز و انکسار نوشته

نزد شرف الملک گیلانی از امرای مظفری بود فرستاده درخواست عفو گناهان خود نمود چون
قرار نیافت هر آینه تاجخان در خرابی بیشتر کوشید و رای سنگه ناچار جانب قلعه
اختیار کرده با تاجخان بجنگ بایستاد و جمعی کثیر بکار آمدنی از رای سنگه کشته شدند
و از مسلمانان زیاده از یکنفر بقتل نیامد تاجخان در ولایت پال چند گاه رحل اقامت انداخت
آخر بموجب حکم بخدمت سلطان شتافت و سلطان در ربیع الاول سنه مذکور به شکار
بیرون آمده تا در آنوقت جمعی از رعایای کنبایت از دست عامل انجا دادخواه شده
سلطان تاجخان را بجهت سرانجام آنجا تعین نموده بر عدل داد و کنبایت امثال داده خود
چون بنواحی جنپانیر رسید از آنجا بسانکا بملازمت آمد و بعد از چند روز خوشنود
رخصت انصراف یافت و در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه بر تسخیر ولایت باگر اندرو
و در اندک مدت فتح کرده بجنپانیر معاودت نموده بعد از آن بجهت قلعه بروج عازم
و از آنجا بکنبایت رفت اتفاقاً روزی بکنار دریا بر سبیل تفرج برآمده بود که
از دیب رسیده اهل جهاز ان خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را باد بند انداخت
الملک جهاز را قبض نموده فرنگیان را بند عبودیت مبتلا ساخت از استماع این خبر
از راه خشکی عازم دیب شد و قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیان را منظور نظر سلط
جمعی کثیر از ایشان مسلمان ساخت و امرای بعضی را اوشت هم در آن سال فرمان
محمد شاه حاکم اسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک

ویلی از روی عجز بتقصیر ملتجی گشته بود و برهان نظام الملک گری امید بدری از روی
ستی سویا مدخل می نمودند فقیر بکومک او رفت و جنگ صعب اتفاق افتاده فقیر
حی از پیش برداشت و نظام الملک که کمین نموده بود خود را بعماد الملک زده او را
شکست داد و در آن اثنا سلسله فیل فقیر غنیمت برده و قلعه ماهور که اعظم عماد الملک است
بتعدی متصرف شده حالیا اعتماد بر کرم حضرت اقدس نموده آمده بهر چه حکم معلی نفاذ
یابد عمل نموده خواهد بود و در جواب فرمان صادر گشت که سال گذشته عریضه عماد الملک آمده
و ملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته میان الفریقین صلح داده از حین آمده بهمت
رفتن نظام الملک شده مقتضی انقیادی الظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم
اغاثت مظلوم بر ذمه همت ما فرض است پس در محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه
بقصد تسخیر ولایت نظام شاه با لشکر گران متوجه شدند بجهت سامان سپاه در قصبه
برودره نزول کرده و در اوسط سال مذکور جام فیروز حاکم تته از استیلای مغولان ارغون
جلای وطن شده بسلطان بهادر التجا آورد سلطان تفقد احوال جام فیروز نموده و از ده بلگه
بخت خرج ذات وی مقرر نموده وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی او را از مغلان
خلاص کرده بتو خواهم داد چون آوازه شوکت بهادرشاهی و صیت انعام شهنشاهی
در ربع مسکون انتشار یافت در آن سفرا از بلاد بعیده وی بدرگاه معلی
نهاد نیز اولاد راجه گوالیار با جمعی از پورنیه آمده در سلک ملازمان

خاص منسلک گردیدند و سرین نهی برادرزادهٔ تاسانکا نیز با چند نفر
معتبر آمده داخل نوکران شد و بعضی سرداران دکن هم آمده احراز سعادت حضور
نموده‌اند و همراهان فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه نصیبی گرفته مدت مدید
در نواحی چپنا نیز توقف واقع شد عماد الملک بیتاب گشته جعفر خان ولد خود را
بملازمت فرستاد و معروضه داشت که نظام الملک بیتاب بجز غایت غرور و کبر بصارت
ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می‌پیوندد و سلطان او را
مبذول داشته قرار داد که در آن روی متوجه دکن گردد و درین اثنا جعفر خان معروضه داشت که اگر
حکم شود بنده بتماشای احمد آباد و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او و معروض
روانه شد و هنوز بکنبایت نرسیده بود که خبر رسید سلطان عزیمت دکن از محمد آباد
کوچ نموده است جعفر خان از روی استعجال برگشته در قصبهٔ گودره رسید و همین سال
در ملازمت سلطان بطرف دکن روان شد و چون کنار آب نربده رسید میران محمد شاه
باستقبال شتافته جهت ضیافت برهانپور برد و بعد از آنکه لوازم ضیافت بجا آورد
و عماد الملک نیز خجیده از کاویل بملازمتش رسید چندین اسپ و تحف و هدایا گذرانید
بسلطان محمود بقصد تادیب برهان نظام شاه که در حوالی بیر و ماهور بود از راه
روانه شد و چون بجالنه پور رسید چند روز مقام کرد دندان طمع در ملک او بود فرو
و عماد الملک مضطر شده خطبه را بنام سلطان خوانده محمد شاه را وسیله ساخته نوعی نمود که از الحاح

میسر شد و چون وقائع نظام شاه بآنجا بود احمدنگر رسید بواسطه دیدن خواب مهلت دولت آباد آستانه رفت
بالا کب برکنار حوض قتلو فرود آمده و عماد الملک را با اسباب بسیاری از امرای گجرات بمحاصره
قلعه گماشت و بعد از چندی عماد الملک با دکنیان آشتی یافته از طلب سلطان بهادر باز دم و پشیمان
ت و وقت شب قطع از خیمه و خوابگاه کرده راه فرار پیش گرفت و چون دکنیان سر راه او بر
ت گرفته مانع وصول غله و آذوقه گشتند و برهان نظام شاه بنود بس دادن فیلان
بد شاه امیری را از خود راضی ساخت و او باین شرط که در احمدنگر خطبه بنام سلطان
باد رخوند حرف صلح در میان آورده او را در سنه ست و ثلثین و تسعمایه بجانب
متوجه شد و از موضع جانپور خداوندخان و عماد الملک را با لشکر آراسته و فیلان
میابا کر فرستاد و خود متوجه بندر کنبایت شده یک روز در انجا ماند و بر جهاز
بغنیمت دیدو و چندین جهاز که از بنادر اطراف انجا رسیده بود از جنس
تش و غیره آنچه در آن جهازها بود تاراج نموده داخل کارخانها ساخت از جمله
شصت من منقار بود و جماعه رومیان که باتفاق مصطفی رومی برسم تجارت آمده بود
تفقد احوال آنجماعه کما ینبغی فرموده منازل مناسب آنقوم تعیین کرد و ملک ایاز را
بود بولایت باسنواله و دونگرپور رفت و آتش نهب و غارت در آنجا
ه و پیشکش فراوان از رانا گرفت و محمدآباد رفت و عمرخان و قطبخان و جمعی
امرای سلطان ابراهیم که از بیم فردوس مکانی بادشاه بگجرات افتاده

بودند بخدمت رسیدند روز اول سیصد قبای زربفت اسپ و جیغه و نقد انعام یافتند و چون از معرکه دلجوئی ایشان فارغ شد طبل عزیمت بجانب
مهراسه نواخت و بعد از وصول بمهراسه خداوند خان و امرا و دکن آمده ملازمت نمودند آنگاه کوچ متواتر ساگر در آمد و ضبط آن ولایت کما
فرموده هر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باگرلا علاج گشته بملازمت پیوست و پسر او بشرف اسلام در یافته در حضور سلطان بهادر مسلمان شد و جکا که برادر راجه
بود با جمعی مقدم آن کوه بیابان میگشت درین وقت از خوف جان رفته بتیمن
بن رانا سنکا ملتجی گشت که او را وسیله ملازمت خود سازد اتفاقاً
سلطان بهادر در طریق شکار چون بیانسوله در آمد رانا سنکا از راه ملایمت و عجز
رسول فرستاده گناه جکا در خواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نمود
جکا را طلبید و آن موضع و کهاتکرجی مسجد عالی بنا کرد و آن قصبه به پرراج داد
و بقیه آن ولایت باگرا مبان پرتهی راج و جکا علی السویه قسمت نمود و چند روز بجهت شکار
در آنجا مقام داشت که منهیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که مرهون احسان و ممنون امتنان
سلطان مرحوم مظفر شاه است سر زده حاکم وسعد رسنه فرستاده بعض قصبات و لایت تور را
تاراج کرده و داعیه آن دارد که سلطان محمود خلجی مقابل شده امقار ابحار رسون الارتسی آن ولایت ادعا کردند که
سلطان سلطان محمود را مانع شوند که چون سلسله عداوت تحریک کنند و درین وقت خبر رسیده

سلطان محمود خلجی را چندین بار بگنور رفته سلهدی پوربیه را بقصد کشتن بخود همراه آورده
بود سلهدی بر ما فی الضمیر وقوف یافته باتفاق ولد سکندر خان سیواسی بولایت چیتور رفته
التجا بر تنسی بن رانا سانکا آورده چنانچه پیش گذشته بود که سکندر خان
بهوپت بن سلهدی متوجه اردو شدن هر دو ملازمت سلطان بهادر یافتند و سلطان
تنکه زربفت سر بسر و بنقتا در اسب پایشان انعام کرده دلجوئی بسیار نمود که من
نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع در تعویق افتاد
انشاء الله تعالی بعد ازین بملازمت گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر با خان گفت چند
مرتبه است که نوید ملاقات سلطان محمود بگوش رسید اگر سلطان محمود ملاقات نماید
رنجهای او را هرگز جایی نخواهم داد پس فرستاده سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته
رخصت انصراف ارزانی داشته عازم بانسواله گردید چون بکنار آب جی رسید رتنسی
سلهدی نیز بخدمت شتافتند و سلطان در روز اول سلسله فیل و اسب و انسا و هر دو تا
تنکه زربفت بانها بخشید و بعد از چند روز رتنسی رخصت چیتور یافت و سلهدی ملازمت
اختیار کرده با سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبله متوجه شد
قرار داد که اگر سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجای آورده و ما کهات
بوکه رفته سلطان محمود نیاید لوازم را رخصت کرده بدر الملک مرجعت نموده در منزل محال
آمده ... چون موضع سنبله رسیده ده روز انتظار سلطان محمود کشید و بعد از آن

باز دریاخان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان از اسب افتاده و دست راست
او شکسته والا بدین موضع آمدن لایق نسبت سلطان بهادر گفت چون خنده
خلافت وعده نموده اگر او نیاید ما بیاییم باز دریاخان گفت چاندخان بن سلطان مظفر
نزد سلطان محمود است اگر بیاید حضرت طلب چاندخان نمایند دادن بس مشکل و نگاهداشتن او
متعذر است فی الحقیقت مانع آمدن ملتمس سلطان بهادر گفت ما خود را از طلب چاندخان گذرانیدیم
سلطان محمود را گفت بگوید زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد سلطان بهادر
بتانی طی منازل نموده راه سلطان محمود می‌دید و چون به مالبور رسید معلوم شد
که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده
در قلعه مندو نگاه دارد و خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و ملاقات نماید در این
بعضی از امرا سلطان محمود که جهت سلوک ناموافق از او آزرده بودند آمده بدین مدعا
نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل می‌گذراند و اصلا با خود نخواهد آمد سلطان بهادر
کوچ کوچ بجانب شادی آباد مندو روان شد و چون به نعلچه رسید عساکر منصوره
تعین شدند محمد خان اسیری بجانب مغرب نمود رحل شاهی بمو لامزد شد و لقمان از بهلو
فرستاد و جماعه پوربیه را بسهلوا فرستاد و خود بموضع محمود پور در محلی قرار گرفت
و بتاریخ بیست و نهم شعبان سنه سبع وثلثین وتسعمایه سلطان بهادر با جمعی
براهنمونی دو شخص مندوی بقلعه آمد و بالا فضل حیدرانی نموده که بر بیدری

قلعه در آمدند و چون صبح طالع متوجه خانه سلطان محمود شدند و چون مردم مالوه از انتظار
بپیغام تقویت خاطر جمع داشتند وقتی واقف شدند که قلعه از بیگانه پر شده بود
افواج مردم مالویان بهر طرف گریزان شدند همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده
راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جمعی قلیل مسلح شده بمقابله پیش آمد و چون در خود
تاب مقاومت ندید از شهر بیرون رفته براهنمونی عازم شد و بقصد کشتن عیال آن جا محل شتافت
افواج سلطان بهادر زینهار بر اطراف محل را قبل نموده ایستادند و پیغام کردند
بحرم سلطان و امرا را امان نسبت بکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بنابرین بعضی
نیکو خواهان سلطان محمود را از کشتن عیال که زینت گفته بادشاه گجرات هر چند مروتی
ندارد مروت او بیش از دیگران بخاطر آمده بود و اراده ناموس خواهد کوشید و ظن غالب آنست که
همه پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بحال از زمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بام بعل محل بر آمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد سلطان محمود با شش کس
زیر آمد و سلطان بهادر به تعظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و دلجویی نمود چون میان
سلطان محمود در تکلم آمد درشتی کرد و سلطان بهادر از آن راه در گذشت و دیگر مجلس
بخاموشی گذشت و در آخر از غایت غضب سلطان محمود را مع فرزندان مقید ساخته همراه الفخان
مصطفی خان بجانب چنبانیر فرستاد و خود در مندو قرار گرفته امرای مالوه را در گجرات اقطاع داد
امرای گجرات را در مالوه جاگیرها عنایت نمود و محمد خان آسیر را معزز و مکرم روانه برهانپور ساخت

و بعد از برسات در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه بسیر برهانپور رفت و برهان نظام الملک که
بخلاف اسمعیل عادل شاه که هنوز لفظ شاه جزم و ساخته بود بدلالت و راهنمونی
محمد شاه ببرهانپور آمد و بمیامن سعی شاه طاهر خبری سلطان در چتر سفید و آفتابگیر
سرخ باب سلطان محمود خلجی را بیرهان نظام الملک عطا نموده گفت شما را لفظ شاه
دادیم یعنی دشمنان را از پادشاهی معزول ساختیم و دوستان را بپادشاهی رسانیدیم و مقصود
و غرض از تربیت وی آن بود که والی احمدنگر و برهانپور را و در جنگ پادشاه دهلی که
نهاد همت ساخته بود موافقت نماید و حال آنکه عکس مطلوب بفعل آمد چه که برهان شاه
در جنگ همایون پادشاه همراهی ننمود بلکه پیشتر از آن چند سال جانب درگاه فرستاده
و تسخیر ولایت گجرات کرد گویند سلطان بهادر شاه طاهر خندی که علمای گجرات و برهانپور
و مندو و دهلی بدانشمندی و استادی قبول داشتند عرض کرد بجدی که در حضور
او بر تخت نمی نشست و اگر می نشست او را نیز بر کرسی طلا مرصع می نشانید و در توقف
سلطان در برهانپور سعی بسیار کرد که او را از برهان شاه بحرفه وکیل السلطنه خود سازد
شاه طاهر بهانه آنکه اراده رفتن مکه دارم قبول اینمعنی ننمود و حال آنکه باحمدنگر رفته
کاه برهان شاه را شیعه مذهب ساخت چتر و سراپرده سرخ را بسبز که نشان اوزده امامست
بدل کرده و کلی و جزوی این داستان احوال نظام شاهیه نوشته شده از انجا معلوم
و سلطان بهادر بعد از ملاقات نظام شاه و مراجعت او باحمدنگر خوشدل و کامیاب از منه

شد

شده بدهار رفت و درین اثنا معلوم شد که سلهدی پوربیه که در عهد سلطان محمود خلجی عورات
مسلمه را از دل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمایم مقبلخان
رخصت نیز داد که آنجا رفته بنای قلعه نماید و اختیار خان را با بیست و یکم ربیع الآخر
سال مذکور در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان از آوازه رفتن گجرات در آنجا آمد
مندو رفت و اختیار خان را بحکومت آنجا گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمادی الاول
نزول کرد درین اثنا بهویت ولد سلهدی که همراه بود بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی از سر استظهار و اطمینان تمام آمده
بپای سلطان بهادر آورد از غایت کرم رخصت داد و خود نیز متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر
بقصبه دهار رسیده لشکر آنجا گذاشت و خود برسم شکار بجانب دیپالپور نهریه و سعدنپور
رفت سلهدی از استماع این خبر بهویت را که در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و آصفخان که
بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی سر اطاعت ندارد و فقیر بوعده
عنایات و نیک کردن نقش فریب داده آورده است و گرنه منصوبه قلعه را گذاشته بولایت
سیوات برد الان اگر رخصت یافت دیدن او بار مجالست سلطان بهادر
سعدنپور بجانب دهار روان شد با امرا و مقربان سخن گرفتن سلهدی
در میان آورد و چون قریب دهار رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار
آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد و همین که سلطان بدرون قلعه رفت موکلان

آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواص سلهدی فریاد کرده بخنجر زد

سلهدی گفت هیچ کس مرا نکشته است آن شخص گفت من بجهة شما چنین میکردم چون از

ازین کار آسیب نرسید اینک من خود را میزنم تا شما را در بند نه بینم و خنجر بر شکم خود

بجهنم رفت و چون گرفتن این خبر انتشار یافت سکنهٔ شهر دایره سلهدی اتباع را بر زدند

و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و بقیه

فرار نموده نزد بهپت رای رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهپت

رخصت کرد و خداوند خان را همراه او گذاشته صبح روز دیگر خود نیز عزم چین نمود

سلطان بهادر در بریا حالکه از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بجای محمد سلطان

حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور را بملو خان بن ملو خان که در ایام سلطان

مظفر از مندو رفته ملازم شده و در زمان سلطنت شیرشاه خود را خطاب قادرشاه

داده خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخته بود چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد

تفویض نمود و حبیب ولایت آشته را انجا گذاشته رخصت داد و عازم بهیلسا گردید

حبیب بن خارفیه جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانید و دشته را منصرف شد و چون سلطان به بهیلسا

معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از آن دیار کوچ کرده علامات کفر شایع

و در منزل منیها بسمع او رسانیدند که بهپت ولد سلهدی خبر گرفتاری پدر را

شنیده جهة کومک بچتور رفت لکن برادر سلهدی حصار رایسین را استوار ساخته در مع

ازا

...نی سعی میکنند و انتظار کومک چیتور میبرند سلطان بهادر در روز سه شنبه بعد از تعمیر مساجد و بقاع
خیر در ان قصبه قیام نموده هفتم جمادی الاول سنه مذکور طبل فیروزی کوفته و توجه از
رایسین بر کاده برافراخت و بهیلسه ورود نمود که راجپوتان پوربیه فوج کشته از قلعه
فرود آمدند سلطان با معدودی چند تاخت و دو سه کس را اسیر کرد و نیم شب در این اثنا
سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده و بازار کفر بر آوردند و پوربیه از جلادت
و شجاعت سلطان بهادر گوشه گرفتند و بقلعه پناه بردند سلطان بهادر در آن روز لشکر را
از جنگ منع کرده بفرود انداخت روز دیگر از آن مقام بتوجه حصار رایسین گرد آن را در میان
گرفته تقسیم مورچل نمود و طرح ساباط انداخته و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف شد سلطان بهادر
خود انجا رفته و رومیخان را با اهل توپخانه در انجا گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومیخان
بروز دوم توپی برج قلعه را انداخت و از طرف دیگر نقب زده آتش دادند و چند گز دیوار
زانطرف افتاد سلهدی احوال قلعه و زبونی پوربیه و قوت خصم نظر آورده پیغام کرد که بنده
میخواهد بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر رخصت باشد بالای قلعه را خالی ساخته بایشان
و لشکر بهادر شاهی بسپارد سلطان ازین خبر مسرور گشته سلهدی را بحضور خود طلبید اشتیاق
تمام بتوجه بر وی عرض کرد و چون سلهدی ایمان آورد و بر او خلعت خاص داد و از مطبخ طعام
بالوان نوازش داد و همراه خود بزیر قلعه برد سلهدی لکهمن را که خود در اطلاعه گذاشته بود گفت
چون امیر زمره اسلام در آمدم سلطان بهادر در مرتبه تعظیم نجانست و چه از علو همت

مرهم آن جراحت عالی خواهد رسید الا آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نموده کمر خدمت مستحکم بسته
در خدمت سلطان باشیم لکهمن خفیه بوی گفت که حالا خون ریختن تو بموجب ایشان جایز نیست
و بهوپت رانا را با چهل هزار کس همراه گرفته بکومک می آید کاری باید کرد که
چند روز دیگر در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی تحسین این رای نموده بسلطان گفت
امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد
سلطان بهادر از آنجا مراجعت نموده بمنزل آمده و تا دو پاس دیگر روز منتظر بود چون
ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود و تسکین
حال نموده صورت گرفتن درست سلطان بهادر سلهدی را با معتمدان نزدیک
قلعه فرستاد سلهدی نزدیک برج افتاده شکسته رفت و با قوم نصیحت آغاز کرد که
ای راجپوتان غافل از مسلمانان ملاحظه کنید که سلطان بهادر از زمین رحل در آمده تمام احوال
و غرض آن بود که فی الفور بر جهان طی کنید لکهمن جواب داد ما سلهدی بحسب ظاهر
لکهمن طلب بهوپت و تعجیل در استحکام قلعه کوشید و در شب دو هزار پوربیه همراه پسر
سلهدی داده طلب بهوپت و تعجیل نمودن روانه ساخت و پسر سلهدی بیرون رفته
رسیده بود با مردم سلطان دو چار شده طرح جنگ انداخت سپاه گجرات
بشتری دو نموده راجپوتان پراگنده شدند و پسر سلهدی را با شیر راجپوتان
سلطان فرستادند سلهدی چون این خبر اطلاع یافت از هوش رفت و سلطان بهادر

تیاگ

383

...سلطان سکندر را برهان الملک سپرد که در قلعه مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید
بهوت چون میرسیدند که سلطان جریده آمده است انبار امرا را گرفته از روی جرأت
بلوچ متواتر می آمد و قوت بعضی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود و گفت اگرچه
بریده ام اما بمقتضای نصوص که مسلمانی به کافر بسته است فی الفور محمد خان
حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را امداد نهایت خدمت نمود محمد خان و عماد الملک باسعد
جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند و چون دیک نگر رسیدند پورنمل که او نیز ولد سکندر
با دو هزار راجپوت به آنجا حاضر شد محمد خان و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پورنمل
ابن سکندر با رانا پیوست و رانا قریب رسید اگرچه جمعیت از اندازه بیش است اما اعتماد بر عون الطاف
و اقبال خداوندی کار رجوع داده در تردد خود معاف نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضه داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحل گذاشته خود با ایلغار شبانروزی به هفتاد گروه
الوه طی نموده در رنگ برق لامع بموا کهار درخشید محمد خان یار ایره داده استقبال آمده
سلطان را بمنزل خود برد جاسوسان رانا آمده و بهوت خبر بردند که شب سلطان بهادر به لشکر ملحق شد
و از عقب افواج در رنگ موج دریا صف صف میرسند رانا از استماع این خبر منزل پس نشست
و صبح سلطان در کهار کوچ کرده یک منزل پیش رفت و در همین منزل دو نفر راجپوت بلباس
رسالت جهت تحقیق آمدن سلطان بلشکر آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا بیکی از ملازمان
این درگاه عرض از آمدن او رنجیده و دل بود که شفاعت پیش نهاد استغفار عذرات

سلهدی تلبند سلطان گفت الان جمعیت و شوکت او بیش از ماست اگر جنگ کرده شکست
میخورد البته انجاح مطلوب شما می‌شود و چون آن دو راجپوت رفته گفتند که ما سلطان را
بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل آنکه منزل ساخته
فرار نمودند درین اثنا خبر رسید که الغخان با هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات رسید
سلطان از غایت شجاعت اصلا تا رسیدن الغخان توقف نکرد و با لشکری که همراه داشت
هفصد کروه تعاقب نمود و رانا چون بچتور رسید سلطان تا دیب و گوشمال او را بسالار
دیگر حواله کرده خود بقلعه رایسین آمد و محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان لکهمن چون
از کومک مایوس گشت و هلاک خود در امتداد دیده عجز و انکسار درآمده عرضه داشت نمود
اگر سلهدی را بحضور طلبند و قلم عفو بر صحیفه گناه او کشیده امان دهند قلعه را خالی
تسلیم می‌نمایم سلطان بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض ازین یورش آنست که عورات
مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد محتمل که آنها جوهر شوند و ضعیفه
هلاک کردند لهذا ملتمس سلهدی را اجابت نموده سلهدی را از مندو طلبید امان الملک
سلهدی را از مندو همراه گرفته بخدمت آورد و فرمان امان حاصل نموده بالای رفت
لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورد و کسان خود را با جمیع اهل و عیال
بعضی راجپوتان معتبره بالای قلعه گذاشته بعرض رسانید که قریب چهارصد عورت مسلمه که
تعلق سلهدی دارد و دو بزادگانی و مادر بهوپت التماس آن دارد که چون سلهدی خلل

بندهای خاص خویش اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد از طعنهٔ اعدا محفوظ خواهیم بود سلطان
ملک علیشیر را با سلهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد و چون سلهدی آنجا رفت لکهمن و تاجخان استغاثه نمودند
که عوض قلعه رایسین دیار دیگر بما داده شود سلطان مرحمت خواهد فرمود سلهدی گفت چه بالفعل
قصبهٔ ورده با مضافات آن بجهت اسباب مقرر شده عنقریب است که سلطان از علو همت ما را
بدیگر چیزها نیز سرافراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمن و تاجخان گفتند اگرچه سلطان
تفقد احوال ما خواهد کرد اما عمرها است که درین زمین سلطنت کرده‌ایم و داد کامرانی داده‌ایم
والحال ملک ما زبون ما شده که همه یکجا شده‌ایم طریق مردانگی نیست که عیال خود را [illegible]
جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلهدی سخن رانی درگاوتی و لکهمن از جا رفته مرد
عصیان ورزید و ملک علیشیر هرچند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب
ملک علیشیر گفت هر روز یک کرور و چندان تنکه کافور در حرم صرف میشود و سیصد زن هر روز
جامهٔ نو می‌پوشیدند و همین معلوم نیست که دیگر میسر شود اگر بفرزندان و عیال کشته شویم بهتر است
و ناموس من برهم زده و شرف سلهدی طرح جوهر ساخته رانی درگاوتی دختر را با سکندر بود
دو طفل گرفته بجوهر در آمد و با هفتصد زن دیگر بسوخت سلهدی با لقا تاجخان و لکهمن
و دیگر خویشان و برادران که مجموع صد نفر میشدند سلاح گرفته برآمدند و پیادهای
که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون این خبر بازدور رسید پیاده گجرات بقلعه برآمده
برآمده و آن گروه بیعاقبت را بجهنم فرستاد و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده مسلمان

سعادت شهادت دریافتند و هم درین ایام سلطان عادل خان حاکم آسیر که از صدمت افواج جنت آشیانی
حضرت همایون پادشاه التجا بسلطان بهادر آورده بود سلطان بهادر قلعه رسین و چندیری
و ولایت بهیلسا را بسلطان عادل خان جاگیر داد و محمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قلعه کاکرون که
در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعیین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و فیل بسیار
گرفته و متمردان کوندوانه را گوشمال بسزا داده حواله ایشان نمود و سلام آباد و بنا کرد
که در تصرف زمینداران درآمده بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد
و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قلعه کاکرون شده بود سلطان بهادر نیز بسرعت تمام خود
بنواحی کاکرون رسانید و رامی ناگاه از جانب رانا حاکم بود کاکرون قلعه را خالی کرد
و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بخشش و صحبت داشته هر یک از مقربان خود را بانعام
نوازش کرد و عماد الملک و اختیار خان را که از کبار امرای او بودند بتسخیر قلعه سور فرستاد
خود متوجه مندو شد و حاکم سور که گماشته رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت
و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه رسور بتصرف سلطان بهادر درآمد درین اثنا خبر رسید که
فرنگیان هجوم آورده‌اند از مندو متوجه دفع ایشان شده چون به بندر رسید فرنگیان
فرار نمودند و توپ بزرگ ایشان که کلانی آن توپ در دیار هندوستان نبود
بدست آمد و سلطان آن را بجر ثقیل بچینانیر فرستاد و بعزیمت تسخیر چیتور رفته
و از آنجا باحمدآباد آمده زیارت مشایخ کرام و آبای عظام نمود و لشکر را جمع آورده بجانب گجرات

متوجه

متوجه چیتور شد درینوقت که سنه اربعین وتسعمائه باشد محمد زمان میرزا از حبس همایون بادشاه که
در قلعه بیانه محبوس بود فرار نموده بالتجا آورد همایون بادشاه کس نزد او فرستاده محمد زمان
میرزا را طلب کرد سلطان بهادر از غایت تکبر مقید بجواب نشد همایون بادشاه کس نزد او
باز فرستاده و بار خطوط تهدید آمیز نوشت که اگر محمد زمان میرزا را بجانب ما نمی‌فرستد باری از ولایت خود بیرون
اخراج کند سلطان بهادر را که اقبال لاابقا شده بود در کتابت جواب نوشت
سخنانی که بیش از اندازه او بود بر زبان آورد و همایون بادشاه کشور گشای حسب الغرض سلطان بهادر علی
رغم همایون بادشاه محمد زمان میرزا را بغایت تعظیم و تکریم نموده چون بچتور رسید اطراف حصار را بسته
شد و ایام محاصره سه ماه ممتد گردید و اکثر اوقات از طرفین مردم در مقام جنگ و نبرد
بمیدان آمده جوهر شجاعت ادا میکردند و در اغلب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود
آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد و تاج و کمر مرصع که
از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با چند زنجیر فیل و اسب و تحف و هدایای لایق به
سلطان بهادر گذرانید سلطان بهادر بعد ازین فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد
سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و نخوت او گردیدند که بحضرت محمد همایون
بادشاه سلسله جنگ و تحریک دادند و زمام بادشاهی بقبضه اقتدار آورد پس اولاد سلطان بهلول را
که سلطان علاء الدین نام داشت اعزاز و اکرام نمود و پسر او تاتار خان را که امارت گردانیده بود
عالی شد و بستان نگرفته بمردم دکن حواله نمود و بجهت امضای این اراده تاتار خان را که بتسعه و سی هزار

از اتفاق خود ممتاز بود تیمور آمده گرد و زر بیرون از ملک جا که قلعه رنتنبور تسلیم نمود تا باتفاق

و مستصوب تاتار خان صرف لشکر نماید و از ایام معدود قریب چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد

باطراف ممالک حضرت جنت آشیانی آغاز مزاحمت کرد قلعه آگره را در سنه احدی و اربعین و تسعمائه

فتح و متصرف شد و همایون پادشاه از خود هندال میرزا را بدفع او نامزد گردید چون

بحدود بیانه رسیدند افغانان برای آنکه بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شدند زیاده

از دو هزار سوار نزد او نماند و تاتار خان از کمال تهور و جهالت که زر بسیار خرج

لشکریان افغان نموده بود آنچه همت سلطان بهادر صرف در رو بود نیز بنوبت لاعلاج

قرار داده در هنگام تلاقی فریقین قلب لشکر میرزا هندال حمله آورد و با معدود افغانان

بقتل رسید و قلعه بیانه مفتوح میرزا در آمده همایون پادشاه این فتح را بفال نیک گرفته

و متوجه دفع سلطان بهادر گشت سلطان بهادر که باز لشکر بر سر رانا کشیده بود و قلعه

در محاصره داشت از خبر کشته شدن تاتار خان و توجه همایون پادشاه بغایت مضطرب

قلعه مشورت در میان آمد رای اکثر امرا بر آن قرار گرفت که ترک محاصره نمود

اگر در وقت رفتن پادشاه مسلمانان بجنگ ما آیند حمایت و امداد کافران کرده باشد و این ننگ تا روز

رستخیز در میان اهل اسلام خواهد ماند نقص دولت لاحق شد است که محاصره

از دست ندهیم و ظن غالب آنست که آنحضرت هم بر سر ما نیایند

گویند که همایون پادشاه بسارنگپور نزول فرمود این

بعرض رسید و آنحضرت از غایت مروت بولایت سلطان بهادر مزاحمت نرسانید
چندان در آنجا توقف نمود که سلطان بهادر در سال طرح انداخته در سال مذکور بقهر و جبر
قلعه چیتور را بگرفت و راجپوت بسیار بقتل رسانید خاطر از مهمات آنطرف جمع نمود
آنگاه متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشت و زر بسیار بر لشکر قسمت کرد
و حضرت همایون بادشاه عازم استقبال او گردیده در نواحی مندسور تلاقی فریقین
اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی خان خراسانی که هراول سلطان بهادر
بود از افواج مغل گریخته بقوم خود پیوست گجراتیان از مشاهده اینحال شکسته دل شدند
سلطان بهادر با امرا و پیران کارکرده باب جنگ مشورت نمود صدرخان گفت که
فی‌الفور جنگ می باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز [illegible]
از صولت سپاه مغل نرسیده است و رومیخان که صاحب اختیار توپخانه بود معروض داشت
که توپ و تفنگ بسیار درین سرکار جمع آمده است معلوم نیست که قیصر روم هم داشته باشد
مصلحت آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود که جوانان شوخ
لشکر مغل در برابر آمده بضرب توپ و تفنگ هلاک شوند سلطان بهادر این رای را پسندید
گرد لشکر خندق حفر نموده و درین هنگام سلطان عالم کالپی که سلطان بهادر [illegible]
چندیری و [illegible] بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و تا دو ماه هر دو لشکر در برابر
یکدیگر نشسته در اکثر ایام جوانان عاشق جنگ بیرون آمده تلاش نمایان میکردند و سپاهیان

مغل بموجب فرموده فرمان خود برابر توپ و تفنگ کمتر رفته سه هزار سوار تیر انداز
بر اطراف و جوانب او تاخت میبردند و راه آمد شد غله و روغن مسدود ساختند چون
برین منوال گذشت قحطی عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که در آن دیگ بود
بواسطه استیلای مغل تا بیست روز بکسی رسید محال آن بود که از لشکر دور رود علف کاه یا سلطان
بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم
برهانپور و دیگری ملو خان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت
و چون لشکر از فرار سلطان بهادر آگاه شد هر کدام با جمعی براهی گریختند و حضرت محمد همایون
بادشاه تا پای قلعه مندو تعاقب نموده در راه مردم بسیار بقتل رسانید و حیدر خان که
با لشکر بسیار میرفت بعد از جنگ زخمی شد بکرمجیت سلطان بهادر در مندو
حصاری شد و بعد از مدتی چند و جمع دیگر مغلها و دیگر امرای با هفتصد نفر بقلعه
درآمدند و سلطان بهادر که در خواب بود سراسیمه برخاسته چون گجراتیان را مردد
و گریزان دید خود نیز راه فرار پیش گرفت با پنج شش سوار بطرف چانپانیر رفت و خداوند
نیز راه فرار برد و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین بقلعه سونگر پناه بردند و بعد از
دو روز زینهار خواسته بخدمت آستان آمدند صدر خان که زخمی بود در سلک ملازمان
انتظام یافت و سلطان عالم چون حرکات ناملایم ازو بوقوع آمده بود در سلک بحکم جنت آشیانی
او را ببریدند سلطان بهادر در آنجا شنید خزانه و جواهر که در قلعه چانپانیر داشت به بندر دیب

فرستاد

ستاد و خود بکنبایت رفت و همایون بادشاه مندو را بمردم امین سپرده بظفر قلعه چینانیر شتافت
بلده محمدآباد را بتاراج رفت غنیمت بی حد و قیاس بدست سپاه مغل افتاد و آنحضرت نیز از آنجا
چینانیر بتعجیل عازم کنبایت گردیدند و سلطان بهادر از کنبایت تازه زور گرفته ببندر دیب
رفت و آنحضرت چون بکنبایت رسیده او را ندید معاودت فرموده چینانیر را قبل کردند
بتدبیری که در وقایع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه اول مسخر شد و اختیار خان
ترکی حاکم محمدآباد گریخته بقلعه ارک که او را مولیا گویند پناه برده آخر زینهار خواسته
بخدمت دریافت چون بمزید فضایل و کمالات از سایر امرای گجرات امتیاز داشت
در سلک ندیمان خاص انتظام پذیرفت و خزاین سلاطین گجرات که در تعمیر فراهم آورده بودند
بتصرف در آمده زر بر لشکریان تقسیم شد و در اوایل سنه اثنی و اربعین و تسعمایه با وجود که
بادشاه در چینانیر تشریف داشت عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید
که یکی از ملازمان در تحصیل مال تعیین فرمایند تا مال واجبی بخزانه رسانیده خواهند شد سلطان بهادر
عماد الملک غلام خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اختصاص داشت با لشکر بسیار بتحصیل مال
ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع سپاه شده بقولی پنجاه هزار سوار در حوالی احمدآباد
بود و از آنجا عمال باطراف و نواحی فرستاده شروع در تحصیل نمود و چون این خبر بحضرت شاهی
رسید فتح اینولایت بتردی بیگ خان که یکی از امرای بزرگ معتمد علیه بود فرموده
چینانیر متوجه احمدآباد گردیدند و میرزا عسکری را با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندو

یک منزل از خود پیشتر روان ساخت و در نواحی محمدآباد که دوازده کروهی احمدآباد میرزا عسکری

با عماد الملک محاربه صعب روی نمود عماد الملک شکست یافت و گجراتی بسیار به قتل رسید

بعد از آن پادشاه به احمدآباد نزول فرموده تمام حکومت آنجا به میرزا عسکری

و پتن گجرات به یادگار ناصر میرزا و بروج به قاسم حسین سلطان و بردوره به هندو بیگ

و چانپانیر به تردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف برد و در آنجا بار دیگر

توقف ناکرده متوجه شد در این اثنا خانجهان شیرازی یکی از امرای سلطان بهادر

جمعیت بهم رسانیده قصبه نوساری را متصرف گشت و از آنجا به بندر سورت خانجهان از

سر دو باتفاق متوجه بروچ شدند و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیاورده به چانپانیر

پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات اختلال و فترات شد و تمامی مغل

برخواستند در این وقت غضنفر بیگ که از امرای عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفت

توقف نموده به ضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت آشیانی

و عجز و درماندگی خود از فرنگیان کومک و حصول دیده مدد خواسته بود و تعیین شده

آن جماعت خواهند آمد و بنادر گجرات را که خالیست متصرف خواهند شد بنا بر آن

بتعجیل از چانپانیر بولایت سورت و جوناگر متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه هر جا

داده برگرداند و چند روز در آنجا بود و پیشکش گرد آورده بود که پنج شش هزار کس فرنگی

در غرابها به بندر دیو رسیدند سلطان در تعجیل به بندر دیو آمد و فرنگیان از

388

و استیلای سلطان بهادر و مراجعت همایون پادشاه شنیده از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و با یکدیگر
و با یکدیگر قرار دادند که بهر حیله که میسر شود بندر دیو را متصرف شوند پس در ایام ایشان
بمقتضی مصلحت عارض نموده خبر بیماری خود در اشاع ساختند سلطان بهادر بتصور آنکه
مگر کسی فرستاده او را طلبیدند جواب شنید که بیمارم و توان برخاستن ندارم سلطان بهادر بتصور آنکه
فرنگیان از وی ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان سوار کشتی شده در جایی
که فرنگیان لنگر کرده بودند رفت و بکشتی بزرگ که آنجماعت در آمده بودند در آمد چون بعد ساعتی دریافت که آثار غدر بوجود
خواست که مراجعت نماید و در اثنای آنکه فرنگیان آلت جنگ برداشتند کشتی خود در آید جایی که گشتی بود
غدر کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر برآورد
در همین هنگام فرنگی از بالای جهاز نیزه بر سرش زد و شاه مجروح و خسته ساخت و در آن ورطه
چنان سر بزیر یم عدم فرو برد که دیگر سر بر نیاورد لشکر گجرات آنحال مشاهده کرده
بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر دیو از آن تاریخ که سنه ثلث و اربعین و تسعمایه
بتصرف فرنگیان در آمده مدت سلطنت او یازده سال سه روز بود و مولف تاریخ بهادر شاهی
کتاب خود را بنام او کرده لکن چون توفیق اصلاح نیافته اغلاط بسیار در آن نسخه مسطور است لهذا
اعتماد بر آن نتوان کرد ذکر مستعد گشتن سلطان محمد شاه فاروقی بسلطنت
خطه گجرات بابرکات چون سلطان بهادر در رحمت حق پیوست مخدومه جهان
والده و امرای که ملازم رکاب او بودند از دیو متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید

که محمد خان میرزا که سلطان در را در ایام فرت او را بجانب دهلی و لاهور فرستاد

که باعث خلل در هند شده مغل از ایشان خاطر کردانند از حدود دلاهور کرفته

رسید و مال لخطه واقع سلطان در ایشان بنیاد کرده با سف بسیار خورده

لباس کرده اکنون بجهة تعزیت بدیشان می آید و بعد از چند روز محمد زمان میرزا چون

بار دوی پوست مخدومه جهان آنچه مقدور بود اسباب جهانبانی بجهت فرستاد

غرا بیرون آورد اما میرزا شعاد پرستش والده سلطان و تفقد احوال او نمود

که بوقت کوچ از خزانه کجرات بخته بقول مشهور نهصد صندوق طلا از آن

میان بیرون برده و خود را کوشه کشیده دوازده هزار مغل و هندوستانی جمع آورده

کجرات را مشاهده این فتنه جدید مضطرب کشته در تعیین پادشاه دیگر مصلحت نمودند

و چون سلطان در میران محمد شاه که خواهرزاده او بود لا عهد بار رما ایشان

کرده بودند همکنان تجویز مخدومه جهان سلطان او را غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورند

و میرعان طلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا کردند

و محمد زمان میرزا که مرد عیاش و فرصت طلب بود دانست که جنگ از میدان کیرد دار رو کردان

و بولایت سند در آمده دیگر مهم او صورت نیست و میران محمد شاه بعد از خطبه خواندن منکسر

ماده با جل طبیعی در گذشت ذکر سلطنت سلطان محمود

کجراتی چون میران محمد شاه فاروقی از خزانه دنیا بمعمور آباد عقبی

خرامید و وارثی بعد از آن محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود و او در برهانپور نظربند بود

بحکم سلطان در حین حیات خود داعیه سلطنت گجرات داشت در قید میران شاه بود امرای

گجرات اعتماد خان را بطلب او فرستادند میران مبارک شاه برادر میران محمد شاه در فرستادن

او مضایقه نمود امرای گجرات مستعد لشکر کشی شده در گرفتن برهانپور قرار دادند

و او این معنی در یافته محمود خان را بگجرات فرستاد و در دهم ذی قعده سنه اربع و اربعین

و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده بسلطان محمود ملقب ساختند و اعتماد خان

صاحب اختیار گشت زمام مهام مملکت گجرات بید اختیار و اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه

در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا بدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده اعتماد خان را

بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان و عماد الملک اتفاق وزیر کل گردید

و در آخر سال مذکور میان ایشان نیز مخالفت پدید آمد دریا خان سلطان محمود را بهانه شکار از شهر

بیرون برد و بجانب چانپانیر رفت و عماد الملک از این حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشته

بر مردم همت گماشت لشکر بسیار فراهم آورد و بجانب چانپانیر متوجه شد و بعد از دو کوچ اکثر سپاهیان

گجرات که از زر و زور کلی یافته بودند جدا شده بسلطان پیوستند عماد الملک از روی اضطرار

بصلح راضی گشته چنین قرار یافت که عماد الملک بجاگیر خود سرکار نور[?] و سورت رفته برود و سلطان

باحمد آباد مراجعت نماید و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استقبال عماد الملک

سلطان محمود را با لشکر آراسته برداشته متوجه گشت عماد الملک از سلطان محمود

بعد از محاربه آنموده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر و برهانپور برد سلطان محمود تعاقب او نموده

باسیر و برهانپور رسید و میران مبارکشاه از روی حمیت و عصبیت بنصرت او برخاست و با لشکر گران

جنگ کرده شکست یافته باسیر گریخت و عماد الملک نزد قادر شاه حاکم گریخت سلطان محمود

چون در خاندیس فرو کش کرده بتاخت و تاراج مشغول گشت میران مبارکشاه کار بر وقت

در میان انداخته از راه صلح سلطان محمود را ملازمت نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک

قوت استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته غیر از نام

و رفته رفته کار بجای رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته بادشاهی میکرد تا آنکه سلطان

باتفاق حجیو کبوترباز از قلعهٔ ارک احمدآباد برآمد و پیش عالم خان لودی که در دولقه

جاگیر داشت رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع ساخت چهار هزار سوار

نزد او گرد آمدند و دریا خان باغوای افضل خان و دیگر خویشان و قرابتان از مقام طغیان

گذشته طفل مجهول النسبی را پیدا کرده سلطان مظفر شاه نام نهاده بادشاه ساخت و جمیع امرا و زمرهٔ

جاگیر و حشم را با خود متفق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان سلطان محمود را با فوج

در تنگاه گذاشت و خود در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم ساخت و در حملهٔ اول

اول عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصهٔ او در آمد و او مردی

و مردانگی داده چون از میان معرکه برآمد تا با پنج سوار همراه او نماند سلطان

حیران و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حملهٔ اول مردم هراول دریا خان

گریخته باحمدآباد رفتند و خبر شکست و انتشار یافته شد خود را ایلچی کرده بشهر باید رسانید
پس آن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیدند و در دولتخانه پادشاهی رفته
ندای فتح دردادند مردم پادشاهی و شهر چون بعضی گریختهای اول را لحظه پیشتر
از آن دیده بودند بر شکست یافتن دریاخان یقین کرده جماعه جماعه بخدمت او آمدند
و بفرمود داود و در ساعت خانه دریاخان را غارت نمودند و دروازهها نیز محکم کردند
عالم خان مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد و دریاخان که فتح کرده در منزل کود
فرود آمده بود از احمدآباد قاصدان رسیدند و حقیقت حال اطلاع دادند بسرعت
متوجه احمدآباد شد و چون بنابی یعنی اهل و عیال امرا در تصرف عالم خان بود
اکثر مردم از وجدا شده نزد عالم خان آمدند و مقارن این حال سلطان محمود
نیز بشهر درآمد دریاخان از استماع آن فرار نموده راه برهانپور پیش گرفت
و قضیه منعکس شد بیکلحظه دریاخان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرشاه رفته
رعایت بسیار یافت و بعد از رفتن دریاخان احوال دگرگون شد و عالم خان
متکفل شغل وزارت گردید او نیز از کمال غرور دم از استقلال زده
خواست که دریاخان وار سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او نمود او نیز
خبردار شده نزدیک شیرشاه رفت و نوازش بسیار یافت سلطان محمود چون خاطر از امرای باغی جمع کرد در مقام
تنسیق ممالک و تکثیر زراعت بود و لاسا بسیار درآمده بود که مید و لایت گجرات دیگر باره بحال صلاح آورد

و با اعیان و اکابر و اشراف سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و در دوازده کروهی احمدآباد شهری
بنا نهاد و محمودآباد نام نهاد ولیکن باتمام نرسید مضمون کلام شیخ مصلح الدین رحمة الله علیه
بوقوع انجامید نظم هر که آمد عمارت نو ساخت ؛ رفت و منزل بدیگری پرداخت ؛ و آن دگر پخت
همچنین هوسی ؛ وین عمارت بسر نبرد کسی ؛ و در عهد آن پادشاه قلعه صورت در ساحل
دریای عمان در سنه سبع و اربعین و تسعمایه بسرکاری صفر آقا غلام ترک که خطاب خداوندخان
داشت باتمام رسید پیش ازانکه قلعه بسته شود فرنگیان انواع مزاحمت بمسلمانان
و ولایت صورت میرسانیدند سلطان محمود خداوندخان ترک را حاکم انجا ساخته فرمود
که قلعه بسته شود خداوندخان چون بساختن مشغول گشت فرنگان چند دفعه بر کشتیها سوار شده
بقصد ممانعت انجا آمدند و جنگهای سخت کردند و هر کرت شکست یافتند و آخر حصاری بغایت استوار
دو طرف او که متصل بجنگل است خندقی حفر نمودند که بیست گز معرض اوست و تا بآب رسانیدند
دیوار خندق را از سنگ و غلوله و چونه ساختند عرض او پنج گز است و ارتفاع آن با
بیست گز و از غرایب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم ساخته اند و
در فصیل و در برجهای او ریخته اند و سنگ اندازها بطوری کردند که دیدهٔ بینا از ملاحظه آن
متحیر شود و بالای برج چوکندی ساختند که برغم فرنگیان آن طرح مخصوص پرتگال است گویند
عیسویان با جوی جنگ و جدل کاری نساختند از راه رفق و ملایمت در آمدند و بخداوندخان
مبلغهای کلی قبول کردند که قلعه نه بندد اثری آن مترتب نشود فرنگان گفتند اگر همعنی

قبول

قبول نمیکنی بار دیگر گندری الطرز تکال مسا آنکه مبلغی که جهت بازستن میداریم جهت قبول
این تهمتی تسلیم میکنیم خداوندخان گفت از دولت پادشاه هیچ کمی ندارم میخواهم که
علی الرغم شما انتقام چو گندری بسازم و برای ذات خود نوبت جمیل حاصل کنم توپ و ضربزن
بسیار آمده از بابت رومیان چونکه بود آنرا سلیمانی میگفتند طلبید در قلعه صور
جا بجا گذاشته مضبوط ساخت و ملا محمد استرآبادی المتخلص به رضائی المتخلص در تاریخ بنای
آن گفته **تاریخ بنای قلعه صور** پادشاه بحر و بر محمود شاه :: ناصر الدنیا
و الدین خسرو و جمشید رای :: قلعه در بندر صور مرتب کرد :: گشت دیده حیرت گردون
شد حیرت فزای :: خان اعظم خان دریا دل خداوند خان چو شد :: بانی آن قلعه محکم به توفیق خدای
:: آفرین آمد ز سکان افلاک و زمین :: کاینچنین کاری بنا شد غیر ازین در همه جای
:: سد اسکندر بود در بر و یاجوج فرنگ :: کامد از غیب و دار این بحر جای ::
این ندا آمد بگوشش از پی تاریخش ز غیب :: سد بود در سینه جان فرنگی این بنای
:: سلطان احمد بن محمود آخر در سنه احدی و ستین و تسعمایه باستقلال حکومت میکرد و از ابراهیم
ممنا ز و بخت مساعد نیفتاد تا آنکه در سال مذکور یکی از خادمان برهان نام که خود را بصفت
صلاح و درستی در نظر مردم می نمود و اکثر اوقات مصروف طاعات و عبادات مینمود و دائم
در شکار همنشین نمازی سلطان میگردید قصد او نموده و تفصیل این اجمال آنست
که نوبتی سلطان محمود برهان مذکور را بواسطه تقصیری خدمتی در میان دیوار

چیده همین روی او نموده بود و بعد از اندک زمانی سلطان را عبور بدانجا افتاد
برهان چون هنوز زنده بود نگاهی بجانب سلطان کرده بحرکت چشم و لب
سلام کرد سلطان ترحم فرموده از سر گناهش درگذشت و بحذاق اطبای
بخشید چون اعضای او بجراحت آزار کلی یافته بود تمام هم گذاشته
او را در خزینه نگاه میداشتند و چون صحت یافت باز بمقربی گشته کینه ولی نعمت
در سینه داشت قضا را مجددا در شکارگاه از وی ناشایستی صادر شد و چنانکه رو
مقربانست که از سلاطین مخاطب و معاتب میشوند و نیش نمی باشد سلطان
درین دفعه نیز دشنام داده بعقوبت تهدید فرمود و از شکارگاه
قریب بشام غسل کرده و مسکرات زیاده بر وسع خود میل کرده درون
حجره بالای پلنگ بخواب رفت گویند سلطان قریب بیست
که با شیر جنگ کرده غالب آمده بود و ایشان را شیرکش میگفتند حواله
برهان ساخته بود تا در شکارگاه و جاهای نازک همراه باشند و برهان
بوعده امارت و مناصب بزرگ از خود ساخته در کمین فرصت بود در اثنا بی شعوری سلطان
مدولت که خوابش میشد و نزدیک داشت در قتل سلطان برهان نموده
خسک گردن موی سلطان که بغایت دراز بود پیشتر رفته بدست گرفته کشیدن و آنرا در کمال
موهای او را بر چوب پلنگ محکم بست و شمشیر خاصه سلطان را از غلاف کشیده بر حلقش نهاد

و سلطان اراده

و سلطان هشیار شد اراده خاستن نمود چون موی سرش استوار بود نتوانست و جهت دفع مضرت هر دو دست
بر زخم تیغ نهاده و دستها با گلو بریده شد و چون دولت سید دولت کار خود ساخت
برهان الملک که نزدیک دروازه ایستاده بود بشعبده بازی در آمد بخیال اینکه بعضی از امرا
سر بکشند پادشاهی او مقرر خواهد گشت لحظه بلحظه آیه بر زبان میرفت بمردم از زبان سلطان
احکام که میرسانید این بود که مطربان و مغنیان باواز بلند بکار خود مشغول باشند و حکم دوم
این بود که ده کس از شیرازیان در خدمت برهان الملک حضور شد ایشان را باشد ایشان را آنچه بایسته باشند و
و اسلحه با ایشان داده در جای معین ایستاده کرد آنگاه کس بطلب جریده امرا فرستاد
نوشته بود که خداوند خان ملکی قلعه صورت و آصف خان وزیر حاضر گشتند
ایشان را در خلوت برده بقتل رسانید و دو کس از امرای کبار را طلب نموده بسلیح
میفرستاد و چون بطلب اعتماد خان رفتند اعتماد خان گفت هرگاه درین وقت سلطان
مارا مردم را میطلبند در چه سر باشد درین اثنا دیگر کس بطلب آمد غدغه اعتماد را
بیشتر شده از عقب آن عبد الصمد شیرازی المخاطب با فضلخان را طلبید گفت که
سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان میسازد و
خلعت وزارت برای تو فرستاده افضلخان گفت تا سلطان را نبینم خلعت چنین امری
خطیر نمی‌پوشم برهان چون مبالغه از حد برد افضلخان دست در آستین کرده گفت بر پادشاه
دست در آستین خود کرد مگر بحضور پادشاه برهان افضلخان را در جای که سلطان

شهید افتاده بود بر دکلفت کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس که عمل بود ساخته و تراود خود کرده

اختیار تو می سپارم افضلخان بنیاد دشنام کرده آوازه بلند ساخت و آن پادشاه

او را نیز که پیر هفتاد ساله بود شهید کرد و شیر کشان سپاهیان مردم او باش که در آن شب

کشتن هر یک را خطابها داده با تار امید رسانید و بر تخت نشسته تا صبح زر بخشی

کرد و فیلان و اسبان طویله سلطان را باوباش قسمت کرده به استظهار خود ساخت لیکن

خبر شهادت سلطان چون انتشار یافت عماد الملک ترک بدر جنگیز خان و الوخان حبشی و دیگر

امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند آن کافر نعمت بمقتضای آنکه مصراع سلطان

گر همه یک روزه بود مغتنمست نظم چتر بر سر افراخته با جمعیت خود در برابر آمده و در عین

مذلت افتاده از دست شروان خان بقتل رسید پس ریسمان در پای وی بسته در تمام بازارها

و محلات گردانیدند نظم بچشم خویش دیدم در گذرگاه • که زد بر جان موری مرغکی راه

• هنوز از صید منقارش نپرداخت • که آمد مرغ دیگر کار او ساخت • چو بد کردی

مباش ایمن ز آفات • که واجب شد طبیعت را مکافات • مدت سلطنت سلطان محمود

هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق و سلیم شاه بن شیر شاه حاکم دهلی و نظام الملک بحری

حاکم احمدنگر نیز در این سال که احدی و ستین و تسعمایه باشد باجل طبیعی درگذشت و مولف مولانا

علائی علامه هند شاه داد در تاریخ وفات ایشان چند بیت در سلک نظم کشید نظم سه خسرو را زوال آمد

بیکسال • که هند از عدلشان دار الامان بود • یکی محمود شاه شاه گجرات • که همچون دولتش کوتاه عمر بود

ذکر سلطنت سلطان محمود که اندر عهد خود صاحبقران بود سیوم آمدن نظام الملک بحری
که در ملک دکن خبر و نشان بود تاریخ وفات این خسرو چه میپرسی ولی احسن ال
بود سلطان محمود نیک نهاد و پسندیده اطوار بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا
گذراندی و در روزهای مثل روز مولود و وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در روز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک که طعام بفقرا و مستحقین دادی خود
طشت و آفتابه گرفته دست مردم شستی و پارچهای نفیس سرپا و غیره که جهت تقبیل او معمور
بودی و ل دستارخوان درویشان و فقرا میکردند بعد از آن جهت او جا به میساختند در لنگر
... کهاریه آهوخانه ساخته چند جا عمارات دلکشا و باغچهای روح افزا ساخته باغبان
... صاحب جمال رجوع فرمود و اقسام جانوران در این آهوخانه سر داده بود که از توالد
و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود همه وقت با خرچهای خود
را بجانب شکار کردی و چون کنیزان با و دوستانه در آن چهار دیوار بودند مخمل و زربفت سرخ
... پوشیده ... و سرکار حرمهای کسی ... باستقامت آن امر فرمود و اعیان
از خلاف آنها ... در اعیان دولت ... از حرم خود محرم ساخت از ایشان زنان نفر مود
و جهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده ... جولیت از خود کرد و چون در گجرات رفتن
نورت آمیزان او اجتماع این طایفه بهر بهانه در خانها رواج عظیم داشت و فسق و فجور
بمنزله رسم و عادت شده بود که قبح آن نمی‌دانستند سلطان محمود منع کرد و جهت

امتحان جمعی از مردم مجهول را بطلب ایشان میفرستاد چون می آمدند بسیار میرسانید لهذا بخوبترین

وجهی بسر این باشد **ذکر سلطنت سلطان احمد گجراتی** چون سلطان محمود بشهادت

یافت و فرزندی نداشت اعتماد خان بجهت تسکین نایره فتنه و فساد رضی الملک نام

از اولاد سلطان احمد بانی احمدآباد گرفته بر روی کار آورد و باتفاق میران سید

بخاری و دیگر امرا که از تیغ برهان کافر نعمت خان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت

اجلاس نموده سلطان احمد شاه خطاب داد و مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم

چیزی برو نگذاشت و چون پنج سال برین منوال گذشت سلطان احمد تاب نیاورده

از احمدآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت موسی خان فولادی

و عالم خان لودی و اعظم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند و اعتماد خان باتفاق عماد الملک

پدر چنگیز خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات لشکر

بر سر سید مبارک خان رفتند و اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کم داشت معرکه قتال

بیارست و در آن اثنا غلوله توپی بسید مبارک رسید و او را بعالم دیگر فرستاد

و شکست بر سلطان احمد افتاد و بکر بخت و روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی

کشید آخر اعتماد خان را دید و او سر و قدم در میان آورده کسی را نمیسپرد است

بنا بر سخن عماد الملک و تاتار خان غوری بضرب بست بر سر خانه اعتماد خان آمده

و توپها نهاده بنیاد انداختن کردند اعتماد خان تاب نیاورده بجاب

مابکی در نواحی چانپانیر رفت و جمعیت کرده نزدیک بود که جنگ واقع شود مردم
درمیان آمده ایشان را صلح دادند امور وکالت بنهج سابق تفویض نمودند و ولایت
بروچ و چانپانیر و ناوت و دو دیگر پرگنات میان آب مهندری و زبده بجاگیر عماد الملک قرار
کردند و موازی هفت هزار و پانصد سوار جاگیر جمعیت سلطان احمد مقرر شد سلطان احمد در این
گرت گاه گاه از غایت بی‌عقلی علی ملأ با همدمان در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد
گاه گاه بمقتضی خورد سالی بشمشیر درخت کیله را دو نیم میکرد و میگفت اعتماد خان را
همچنین دو پرکاله میسازم اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شده پیش دستی نموده و بسعی او را
بقتل آورده جسد نعش او را از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک در آمده بود بقتل رسید
ایام حکومت او هشت سال بود **ذکر سلطنت سلطان مظفر گجراتی** و در آخر سنه سبع و ستین
و تسعمایه اعتماد خان طفلی را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این طفل
پسر سلطان محمود است مادرش چون حامله شد سلطان بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم
چون از حمل پنج ماه گذشته بود بدان اقدام ننمودم پس امرا چون چاره ندیدند تصدیق نمودند و
تاج سلطنت بر سرش نهادند و مظفر شاه لقب داده شغل وزارت باعتماد خان
تفویض یافت و تمامی مملکت میان خود ها قسمت کرده بکمال استقلال بهم رسانیدند
و ولایت پتن با پرگنه کری تصرف موسی خان و شیرخان فولادی در آمده رادهن پور
و تهراده و مورجیو و پرگنه دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شده و پرگنات

میان ایشان رنجشی روی نمود اعتماد خان منصرف شده بندر سورت و بلاد و چنانیر در تصرف
چنگیز خان بن عماد الملک سلطانی غلام ترک ماند و رستم خان که خواهرزاده چنگیز خان بود
بهروچ را از مصر گشت و دولقه و دندوقه بجاگیر میرزایان رسید و سید مبارک بخاری
مقرر شد و قلعه چوناگره و سورت را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق امرا
خود را کنار کشیده اعتماد خان سلطان مظفر را محبوس گویا میداشت و روز دیوان
بر مسند نشانید و خود در پس پشت نشسته امرا بسلام او حاضر میشدند چون
چند روز بر همین منوال بگذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی بتهنیت و مبارکباد
سلطنت باحمدآباد رسیدند و بعد از یکسال فتح خان از سبب تقریب
جاگیر با فولاد خان عداوت بهم رسیدند در میان ایشان حرب واقع شد
فتح خان شکست یافته پیش اعتماد خان رفت اعتماد خان از همعنی تا درست
لشکرها جمع آورده باستیلای تمام بر سر فولادیان رفت فولادیان در قلعه
پتن متحصن شده بنیاد عجز و زاری نمیکردند اعتماد خان قبول نکرده در محاصره
میکوشیدند چون کار بر افغانان فولادی تنگ شد جوانان خورد سال اتحاد جمع شده
بموسی خان و شیر خان گفتند هر گاه عجز و انکسار ما را قبول ندارند بعد جنگ چاره
سپردن چاره نیست قریب پانصد کس یکبار از قلعه برآمدند و موسی خان و شیر خان
تیرها مردمی که داشتند و لیکن هزار سوار نمیرسیدند ناچار بیرون آمدند اعتماد خان

بحرب

395

گجرات که از سه هزار سوار زیاده بود صف راست کرده فولادخانیان بر فوج خاصه
حاجی خان تاخته منهزم ساختند حاجی خان غلام سلیمشاه بن شیرشاه که عمده فوج اعیان بود
فرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام دادند که چون حاجی خان
به ما آمده جاگیر او را او که از اعتماد خان قبول نکرد که او نوکر ما بود هرگاه که گریخته با ما رفیق شد
جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیرخان جمعیت نموده بر سر جاگیر حاجی خان آمده در قصبه
تهانه نشستند اعتماد خان با لشکرها جمع ساخته در برابر رفت و مدت چهار ماه مقابله امتداد
یافته عاقبت کار به جنگ رسید اعتماد خان در این مرتبه نیز شکست یافته به بهروج پیش چنگیز خان رفته
او را به مدد و کومک آورد لیکن صلاح در جنگ ندیده صلح کردند و جاگیر حاجی خان را از او گرفته
به احمدآباد رفت و چنگیز خان به جای خود رفته دم استقلال زد و با اعتماد خان پیغام فرستاد که
ما خانزاده این درگاهیم و بر جمیع امور محرم اطلاع داریم سلطان محمود فرزند اسپرا نیست حالا که
تو پسر سلطان محمود نام کرده بر روی کار آورده اینچه معنی دارد که تو در مجلس او می نشستی و مردم
تو نگاهبان این معنی اند و تا تو حاضر نشوی مجلس سلام او نمی شود فی الواقع سلطان محمود را پسر
نیست تو نیز در رنگ سایر امرا و خاصه خیل مانند خدمتگاران می ایستادی و مرده که دیگر امرا در مجلس می نشستند
تو نمی نشستی اعتماد خان جواب گفت که من در روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا
قسم یاد کرده‌ام و آنچه گفته که تو چرا در مجلس می نشینی معلوم همگنانست که رتبه و حالت من
در خدمت سلطان محمود در مرتبه بود و تو در آن ایام طفل بودی و پدر تو عماد الملک سلطانی

اگر زنده می‌بود تصدیق این سخن میکرد این شخص حالا تحت سلطنت بجلوس و زیب و زینت یافت

ولینعمت و ولینعمت زاده تو میشود خیریت تو در آنست که سر از حد مسکاری او نپیچی …

که پدر تو صد مثبت پدر را این میکرد تو صد این چنین تا ثمر مراد از درخت بر گیری شیر خا…

برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشت خلاصه مضمون آنکه روزی …

در دامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست ندهی و بی‌تقریب عالی مسند اظهار مخالفت نکنند …

چون فرزندان طمع در برودره فرو برده بود قبول این معنی نکرده باهمه حال نوشته

که مردم بسیار نزد من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف ماست

بس نمیکنند چون زمام مهام حل و عقد امور مفوض برای و رویت آن مسند

درین باب فکری نمایند اعتماد خان خواست که او را باحکام برهانپور منازع

تا از ملاحظه برهانپوریان اراده آن خود و نکنند بنابران در جواب نوشته …

که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده در آن ایام که سلطان محمود

که در قلعه اسیر باتفاق میران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی

عنان پادشاهی ممالک گجرات بید اقتدار من سپارد قصبه ندربار را

بتو انعام خواهم کرد و بعد از آنکه سلطان شهید برادر زنگ جهانبانی جلوس …

بجهه ایفای وعده که بر بزرگان فرض عین و عین فرضست قصبه ندربار را بمیران مبارکشاه …

نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندربار را بعجاله الوقت از دست …

متصرف

متصرف شوند تا در باب ایشان بورز مان فکری بر اصل کرده شود چنگیز خان قریب جوزده
شروع در جمعیت لشکر نموده در سنه اربع و سبعین و تسعمائه بکوچ متواتر رفته مندو را
متصرف شد و قدم حرص پیشتر نهاده تا حد و قلعه تهالیز رفت اتفاقا درین اثنا خبر آمد
که محمد شاه ولد میران مبارکشاه باتفاق تفالخان حاکم برار بجنگ می آید چنگیز خان
لشکر خود را در زمین که شکستی و جرها داشت فرود آورده در نظر که زمین هموار بود
از ابهار از نیر کشیده و محمد شاه و تفالخان برابر صف کشیدند تا وقت غروب آفتاب ایستادند
چنگیز خان بیرون نیامده بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت بی خوف و رعب غالب گشت
که وقت شب تا تمام چشم خود گریخته بروح رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا بندر بار
تعاقب کرده آن کشور را باز متصرف شد در آن اثنا اولاد و بنات سلطان محمد میرزا که [illegible]
و اسامی ایشان اینست محمد حسین میرزا ابرهیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا عاقل حسین میرزا
میرزا الغ میرزا شاه میرزا از خوف حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه از سنبل
بجانب مالوه رفتند و چون لشکر حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه در سنه نهصد و هفتاد
و پنج متوجه مالوه گشت ایشان بیچاره شده بچنگیز خان پیوستند و چنگیز خان ایشان را تقویت
بخود نزاغیانه در سلک امرای سلطان منتظم گردانیده چند پرگنه از ولایت خود
با ایشان داد و در همان سال باتفاق میرزایان بر اعتماد خان لشکر کشید نخست جنگ بی
قصبه بوده را متصرف شد و چون بمحموداباد رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که

بر عالم و عالمیان ظاهر و هویداست که حقیقی شکست نهان لیکن اتفاق او بوده چه اگر یک یک
اینجانب خود می آید با جمعی منفرست اصلا اعتبار فرار برد من عاجز نمی شوم و خان
بجهت آنکه در حضور تهنیت و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد است و میدانم که اگر او
در شهر باشد البته مخالفی و نزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنست که از شهر بیرون رفته در رنگ سابق
بجاگیر خود سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلاطین را قوی سازد تا در مملکت موروثی
هر طور که خواهد تصرف کند اعتماد خان پیش از رسیدن این پیغام سامان لشکر نموده بود چون
این پیغام رسید دانست که غرض حبشیان سلطان مظفر را فریفته باتفاق سادات
و اختیار خان و ملک شرف و الغ خان و جهجار خان حبشی و سیف الملک از شهر برآمده در موضع
کادری که شش کروهی محمودآباد است بدشت تقارب فریقین روی نمود و بعد تقابل صفین چون
چشم اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد از آنجا که شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر
شنیده بود هرآینه هر یکی از دلیران معرکه نبرد را قابض ارواح تصور نمود بی آنکه
شمشیر از غلاف برآرد متوجه دولتپور گردید مردم او دیگر نیز اعتماد خان را صف...
هر یک بطرفی گریختند و سادات و اختیار الملک بمحمودآباد رفتند و الغ خان و جهجار خان
و حبشیان دیگر سلطان مظفر را همراه گرفته باحمدآباد متوجه شدند چنگیز خان از عقب ایشان
غنیمت گرفته در بتوه منزل کرد و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان سلطان مظفر را
و خدمتکاران او برداشته از دروازه کالوپور برآمده بجانب ... و محمودآباد درون شدند و بعد از برآمدن

الملک

چنگیز خان

چنگیزخان باحمدآباد درآمده در منزل اعتمادخان قرار گرفت و شیرخان فولادی که در نواح
قصبهٔ گری این خبر رسید بچنگیزخان خبر فرستاد که این همه ولایت باعتمادخان بواسطهٔ خرج سلطان
گذاشته ملیشد الحال که او تنها متصرف شده از امیر و رسم فتوت دور است
و خود نیز بجمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیزخان دید که در توقف منازعه
شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی آنطرفست تعلق بشما دارد و باین بعضی
از پورهای احمدآباد مثل عثمانپور و خانپور بشیرخان تعلق گرفت و چنگیزخان میرزایان را
[illegible] نیکو خدمتی و حرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد مبارکشاه چون از فتح اول [illegible] شده
بود مملکت گجرات از سر [illegible] یافته منازعت و مخالفت امرا نعمت جمیله تصور نموده عزیمت
تسخیر این ملک جزم کرده تا ظاهر احمدآباد عنان باز کشید چنگیزخان باتفاق میرزایان بجنگ
از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران محمدشاه شکست یافته پریشان و بی سامان باسیر رفت
و چون فتح بتدبیر و تردد میرزایان واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی نموده
پرگنه چند مثل بهروچ و آباد [illegible] بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطهٔ
سامان استعداد بهم رسانید حقیقت حال آنکه دو میرزایان چون بمحال جاگیر خود رفتند و مردم
اوباش و آوارهٔ طلب دور ایشان گرد آمدند و شرف الدین حسین میرزا که از اولاد خواجه عبیدالله احرار
و داماد حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه بود در [illegible] حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی
[illegible] گردان شده او نیز بمیرزایان متوجه پیوست هر آینه حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا [illegible]

بعضی محال دیگر بتصرف چنگیز خان متصرف شدند چون این خبر بچنگیز خان رسید
سه چهار هزار حبشی و پنج شش هزار گجراتی بر سر ایشان تعیین کرد میرزایان فوج چنگیز خان را
شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده تعاقب نمودند و جمعی از حبشیان و گجراتیان
بدست ایشان افتادند هر که خورد سال و معدوم اللحیه بود برای حضور نگاه داشتند
و هر که ریش دار بود تیر در بینی کرده و دستها بر پس بسته و چوبکی در ما بعد فرستاده سر دادند
و چون خبر شنیدند که چنگیز خان خود بر سر ایشان می آید علاج واقعه پیش از وقوع کردند
و هنوز او از جای خود نجنبیده بود که ایشان روی بولایت برهانپور نهادند و آنجا اندک زر
بولایت مالوه رفتند و باقی حالات ایشان در ضمن احوال اکبر پادشاه مذکور است القصه چون الغ خان
و جهجار خان با تعلق مظفر بولایت کانته که عبارت از شکسته‌های کنار آب مهندری است رسیده دایم
میترسیدند که شاید اعتماد خان خود آید یا شیر خان ولد خود را فرستاده مظفر را نزد خود ببرد چون از وی صلاحی
ظاهر نشد سلطان مظفر را برداشته و بنکر پور برده با اعتماد خان پیوستند و بعد از چند روز
کسیان خود پاره خرج از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که چه خرج
بر همگنان واضحست که چه مقدار است و هر ساله چه خرج میشود و معهذا شهر که از مردم
کرده داده شود با این سلک الغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان آزرده شدند و چنگیز خان بر این امر وقوف
حاصل کرده خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بخصوص خود خواند الغ خان و جهجار خان و سیف الملک
و دیگر حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه محمودآباد شدند و آنجا اختیار الملک گجراتی

باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند چون بحوض کاکریه که قریب شهر است رسیدند بتغییر لباس
در باغ سلطان محمود فرود آمدند و مقارن این حال چنگیزخان باستعجال بشتاب و اتفاقیه حبشی الملک
و الغخان و جهجهار خان و دیگر حبشیان را در باغ دیدند چون از پرسش و دلجوی فارغ شدند
الغخان و جهجهار خان گفتند که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان
محمودیم اگر دولت جلی از ما یاری اقبال نموده باشد در این منصب اصلاحات تفاوت نیست در ملاقات آمدیم باید که
این منصب شرعی منظور نباشد مناسب آنست که از بندهای سلطانی چند نفر بند که بمر حدیث امتیاز زیاده
و حال همه در مجلس حاضر شوند من بعد هر گاه بسلام و ملاقات خواهیم رسید هم باتفاق
خواهیم آمد توقع آنکه حاجبان مانع ایشان نشوند چنگیزخان تواضع نموده قبول کرد امرا از
بجوده همراه گرفته بشهر در آمدند و منازل خالی ساخته تسلیم نمود و بعد از چند روزی جاسوس آمده
الغخان را خبر کرد که چنگیزخان میخواهد شما و جهجهار خان را بقتل آورد و قرار داده که صبح شما را
بمیدان چوگان در منزل کاظم غفلت بقتل رساند اگر فردا بکاکریه یا لاجوکانبازی رفت قصه نیست
که صحرای آیینی صحت بیشتر اگر بخت و اگر بمیدان آمد رفته در وان کس رفت یقین است
که کار مشکلت انجام اراده خود در ابطه خواهد رسانید و منور جاسوس از این سخن فارغ شده
پس چنگیزخان آمد و بعد دعا گفت که فردا بمیدان چوگان بهتر خواهیم رفت آنجا الغخان از شنیدن
این خبر متردد گشت و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت و انجا جهجهار خان
رسید مدبر سلطانی و محمد ارخان و خورشید خان لطیفه این سخن در میان نهادند و بعد از رد و بدل

العیان

بسیار اینها بر انقرار گرفت که تیش دیتی نمود چنگیز خان را باید کشت و صباح روز دیگر

و جهانگیر خان با اتفاق یاران خود سوار شده پیش بابا چنگیز خان رفتند و چون منیر السلطان

و بهودار آن و حاضر نشده بودند کس فرستاده عاجز رسانیدند و پیغام داد که

آمدیم اگر زود تر خود کان باز برگشته باشند بهتر خواهد بود چنگیز خان صبر کرده حالی

اگر زود تر خود کار بیک جامه پوده تیل بالینه تنها از خانه بیرون آمد و با اتفاق حریفان دغا

متوجه میدان شد چون پاره راه قطع نمود النعمان که بجای نیمین چنگیز خان بود و جهانگیر خان

بجانب ایشان رفت با بشارت روانه نمود که فرصت مغتنم است جهانگیر خان فی الفور

چنگیز خان گرد که سر را بگذشت گویا همراه نبود و از آنجا جلو ریز بمنازل خود رفته

مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد رستم خان همراه چنگیز خان

که از عقب یاقوت رومی آمد نعش خان را بر فیل انداخته بی الله بمنزل برد و متوجه بروج گردید

و او باش شهر دست تاراج مردم چنگیز خان دراز نموده تقصیر نکردند چون محقق شد که

رستم خان به بروج رفت النعمان اختیار الملک و جهانگیر خان و دیگران در قلعه آگره به در شهر در آمدند

و خطی با عثمان خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیدند و او را با حمد نگر خواندند و همان روز خان محمد

پسر اشیر خان فولادی به تهنیت و مبارکباد به شهر در آمد و از امرای ایشان پیشکش آورد النعمان و جهانگیر خان

جاگیرها با امرای مذکور از سر نو مقرر ساختند بخانهای خود بازگشتند روز دیگر شیر خان فولادی جا ساخته

فرستاده خبر گرفت که امرای اسلحه محافظت قلعه در شهر نمی باشد بنا بر آن شب سوم حیله

منازل

چنگیزخان از رفیع الملک اسپ بنا برین شد با بهدر قلعه محافظت مرا مجلس بجهت آمد و مردم از یکی اگر خانرا دولت بیا
شیرخان پولادی پانصد کس فرستاد تا دیو آقلعه از جانب خان نور شکست بهدر را متصرف شد و بعد از رسید اردو
اعتماد خان سلطان مظفر را بجوانی همراه گرفته با احمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف آن خان بود
مظفر را نیز در منزل خود آورده و در باب استخلاص بهدر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که
بهدر جای سلاطین است چون سلطان باشد برین نفر او خواهان لازم است که جای صاحب خود را
محافظت نمایند که حوالی او متصرف شود و اکنون که سلطان بشهر آمده است اختیار آنکه باید که بهدر را
خالی ساخته بسپارد و شیرخان بمقتضای نفس الامر وجه بمقتضای حقوقی که اعتماد خان بر وی داشت
سخن او را قبول نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر به منزل خود قرار گرفت و در خلال این احوال
منهیان خبر آوردند که میرزایان ولایت مالوه بنجیه آمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیزخان شنیدند
مسرور و خوشدل شده متوجه ولایت بروج و سورت گشتند تا آن صوبه متصرف شوند اختیار الملک
و الغ خان حبشی با اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بروج صاحب میگویند که میرزایان متوجه احمدآباد
شده‌اند بهتر آنست که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بروج گردند و آنجا را در تصرف آورده ندهند
این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند چه اگر تصرف میرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
ایشان برآید اعتماد خان کس بشیرخان پولادی فرستاده کنگاش پرسید
شیرخان گفت بهترین شقوق سواریست و قرار یافت که مجموع عساکر
سه نوبت شوند اول الغ خان با حبشیان یک منزل پیش رود و چون ایشان از آن منزل

کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر توپ بتوپ دو میل در یک منزل فرود آیند چون
از منزل پیش رود توپ سیوم که شیر خان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا منزل گیرند و سادات
بخاری بجا و مقام خود باشند چون این قرار داد الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و حبشیان
دیگر همه را دریافتند اعتماد خان متوهم شده و از شهر بیرون رفتن فسخ آن عزیمت نمود الغ خان
و یاران او این حرکت بر ظرافت حمل کرده با یکدیگر گفتند که ما مثل چنگیز خان دشمن او نه
باشیم او با ما نفاق ورزد صلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم
و برین قرار داد عزیمت مصمم نموده پرگنه کهنبات و پرگنه دهولقه و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند
و میرزایان از فرصت قلعه چانپانیر و قلعه بندر سورت و دیگر مواضع متصرف شدند و رستم خان
که در قلعه بروچ متحصن شده بود دو سال با میرزایان جنگ کرده آخر بامان بیرون آمد
و قلعه را بایشان سپرد و چون مردم جاگیر گجرات از شهر بر آمده بدست الغ خان پیوستند
الغ خان بجهجار خان گفت که چون حبشیان از شهر پیش من آمدند جاگیر گجرات از شهر بر آمده بدست
الغ خان بجهجار خان گفت که چون حبشیان از شهر پیش من آمدند جاگیر گجرات از شهر بر آمده
الغ خان آمدند یکی از پرگنات اعتماد خان را تنخواه جاگیر آنجماعه باید نمود جهجار خان گفت
با آنجماعه خواهید داد من نمیدهم هر چه از آن متوجه گردد متوقعست از من بوقوع خواهد آمد
این سخن میان الغ خان و جهجار خان ممانعت و نزاع پدید آمد اعتماد خان فرصت یافته جهجار خان را
بمکر و فریب بقتله پیش خود برده بدین سبب در شوکت طبقه حبشیان فتوری عظیم راه یافته

الغخان و سادات خان بخاری بشیر خان پیوستند و چون پله شیر خان راجح شد سلطان مظفر نیز
انتهاز فرصت نموده روزی قبل از مغرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک
بقصبه سرکهیج است بدر الغخان رسانید الغخان بدیده نخوت بشیر خان رفت گفت سلطان مظفر
فی الله سابقا بمقام اطلاع یافته بمنزل من آمده و هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون
مهمان شما شده نزد شما بروید و حقوق خدمتکاری بتقدیم رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان
بشیر خان رسید چون فرزند فرزند سلطان محمود نیست گردم که تو را بپادشاهی برداشتیم حالا که میرزایان
طلبیدم تا بپادشاهی برداشته دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم و بعد از مطالعه خط شیر خان این
بمنزل سید رسید استفسار نمود که در وقت جلوس چه مشخص شده بود سید حامد و سادات دیگر گفتند که
اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از زبان او
شنید و نوشته شیر خان از منزل سید احمد سوار شده بمنزل الغخان آمده گمان برد که گرفته همانطور
نوکر ما حبت را ملازمت کند مظفر از منزل الغخان سوار شده بجهة خدمتکاری
بمنزل خود آورده و اعتماد خان میرزایان را از صد و نوح طلبید چون ایشان با سه هزار
آدم جرار باحمد آباد رسیدند هر روز جمعی را از مردم میرزایان و از مردم اختیار الملک را بجنگ میفرستادند و
چون جنگ الف و منازعت بتطویل انجامید اعتماد خان چون دید که کاری از پیش نمیرود عرضه داشت
بحضرت آسمانی بارگاه پادشاه فرستاد و ترغیب بتسخیر گجرات نمودند و بحسب اتفاق
آن وقت که سنه ثمانین و تسعمائه باشد حضرت پادشاه بناگور تشریف آورده میر محمد خان

که اتکه خان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرا آمده از تسخیر حضرت اکبر بادشاه سروهی

چون خان کلان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شده اکبر بادشاه بسعادت و اقبال متوجه

خان کلان گشت و در آنوقت عرایض خوانین گجرات رسید بلا توقف از انجا

و بدان تفصیل که در جای خود مذکور است رایات جهانگشای اکبری آیین گجرات

بولایت که در آنوقت محاصره احمدآباد داشت و بیت و یکم کرده ظفر فی گریخت

و برادران او بخاری بروده و بروچ رفتند اعتماد خان و میرزا ابو تراب شیرازی

و جهار خان و اختیار الملک احرام آستان ملایک آشیان بادشاه بسته در سلک دولتخواهان

انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیرخان جدا شده بملازمت آنحضرت اختصاص یافت و دولت

در چهاردهم رجب سنه ثمانین و تسعمایه منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت اکبر بادشاه

و در همان یورش قلعه صورت از تصرف محمد حسین میرزا بر آورده در وقت مراجعت از نواحی بروج

والده چنگیز خان داد خواهی نمود که پسر مرا جهجهار خان بناحق کشته حضرت بادشاه جهجهار خان حبشی

که ملازم رکاب بود قصاص فرمود و سلطان مظفر را همراه خود باگره برد و وقتی که

منعم خان خانخانان بولایت بنگاله رفت سلطان مظفر را باو سپرد و بعد از مدتی مظفر را از

خانخانان بپایه سریر طلبیده دختر خود شاه را ده خانم را بعقد او در آورد و بعد از چند گاه

سلطان مظفر را بند کرده و هنگام فرصت از حبس گریخته در سنه بولایت

گجرات رفت و لشکر بسیار بهم رسانیده با قطب الدین خان حاکم گجرات جنگ کرد و در

از یازده سال باز احمدآباد گجرات را متصرف شده و خطبه بنام خود خواند چندی کارهای سلطنت کرد حضرت
اکبر بادشاه خانخانان ولد بیرم خان را بدفع او مقرر کرد و او باندک جمعیتی احمدآباد را گرفته مظفر را
بجانب جوناگر گریزانید و مجدداً گجرات بتصرف حضرت اکبر بادشاه درآمد بعد از آن فتح بوسیله
حکیم ابوالفتح میرزا خان بمنصب خانخانانی سرفراز شد و تا حال آن مملکت بهشت در قبض
[illegible] ایشان است ایام حکومت سلطان مظفر با تزلزل و انقلاب سیزده سال و چند ماه بود

مقاله پنجم در بیان حکام مملکت مالوه و منڈو

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی است وسیع
آمده و حکام و بستان در آن دیار بوده اند و راجهای بزرگ از بلاد مذکور مثل راجه بکرماجیت
که مدار تاریخ هنود بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجهای
هندوستان اند بحکومت مالوه امتیاز داشتند و بعد از زمان سلطان محمود غزنوی که ظهور اسلام
در هندوستان شایع شد از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن را این مملکت مسخر گشت و ابتدا
[illegible] از او تا زمان سلطان محمد فیروز شاه در تصرف سلاطین دهلی بود و دلاور خان غوری که
نام اصلی او حسین است و از احفاد سلطان شهاب الدین سام غوری بود از قبل سلطان محمد بن
فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم استقلال زد و از آن وقت حاکم مالوه
[illegible] بهم رسید یازده نفر علیحده تا سنه سبع و ستین و تسعمایه از پی هم حکومت کردند و در
چند گاه سلطان بهادر گجراتی و همایون بادشاه بحکومت فایز گشته اند آورده اند که سلطان محمد بن
فیروز [illegible] جمعی که در ایام فترت او همراهی کرده وفا و حقیقت ورزیده بود چون بسلطنت رسید

رعایت کرده خواجه سرور را خطاب خواجه جهان کرده وزیر کل ساخت و ظفرخان بن وجیه الملک
حاکم گجرات و خضرخان را حاکم ملتان و دلاورخان غوری را حاکم مالوه گردانید و چون
هرج ومرج بسلطنت رسید دلاورخان در دیار مالوه بنیروی بازوی شجاعت و نور
رای صایب ولایت مالوه را بضبط آورد دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف
کوتاه ساخت و بنابر آنکه همیشه در خاطرش میگذشت در اینگونه خودسری نامه
میگوید و بارها مراجعت میکرد و در سنه احدی و ثمانمایه سلطان محمد شاه علی
صولت صاحبقرانی از رخنه ظفر گجرات روانه شد و چون بسلطان مظفر سلوک مرضی ننمود
رنجیده متوجه دیار شد و چون بسرحد مالوه رسید دلاورخان خویشان و قرابتان و امرای خود را
باستقبال فرستاده حکم نمود که منزل بمنزل جشن و طوی نموده لوازم ضیافت بوجه احسن
بجای آورند چون آن ... بدیار رسید دلاورخان پیشواز سلطان محمد شاه رفته
باعزاز تمام بشهر دیار در آورد و نقود و جواهر خود بنظر آورد و کلف آنها تعلق ... بحضرت
وبنده و غلام و جمیع اهل حرم کنیزان درگاه سلطان محمد شاه او را دعای خیر کرده القصه
ما یحتاج بود گرفته باز او را پس فرستاد و در سنه اربع و ثمانمایه سلطان محمود شاه دلاورخان را
وداع کرده حسب الالتماس امرای دهلی بدان طرف متوجه شد و سلطان هوشنگ آنچه شنیده
بمکان رسید فرستاد و در آن مدت سه سال که سلطان هوشنگ در مندو بود حصاری محکم
از سنگ و گچ در آن شهر بنا کرده در زمان پادشاهی باتمام رسانیده

آن شهر

آن شهر عسکر خواهد آمد و چون سلطان محمد از میان رفت سلطنت دهلی خلل پذیرفت دعوی
استقلال کرده بطریق پادشاهان خطبه بلوه بنام خود کرد و چتر و سراپرده ساخت
گویند یکی از اجداد او از غور آمده در درگاه پادشاهان دهلی صاحب جاه گردید
و پسر او بامارت رسید پسرزاده اش که دلاور خان غوری باشد در عهد سلطان
... امرای کبار گشت و در عهد سلطان فیروزشاه محمدشاه چون بلوه را اقطاع یافت و در وا
...ری سلوک سلاطین پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانید و در سنه ثمان و ثمانمائه
ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسید که بعضی پسر خود الپخان که هوشنگ باشد
مسموم گشت ایام حکومت او بیست سال بود **ذکر سلطنت سلطان هوشنگ بن دلاور خان**
نور الله مضجعه الپخان بعد از پدر لوای حکومت بلوه افراشته و طغرای کامرانی
بنام خود نوشته خویش را بسلطان هوشنگ ساخت امرا و بزرگان آن ناحیه
بیعت کردند و سر بحلقه اطاعت در آوردند لیکن هنوز مهمات مملکت و اساس دولت
استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی چنین شنید که الپخان
دلاور خان را بواسطه احکام دنیوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه
میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه ... شد و
چون در اوایل سنه عشر و ثمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار رسید فرود آمد سلطان
هوشنگ با ... جنگ از قلعه دهار برآمده طرفین صفها آراستند و در کمال شدت

با یکدیگر در آویختند چنانکه سلطان مظفر در آن معرکه زخمدار شد و سلطان هوشنگ را افتاده
با وجود چنین حال مستحکم پای شجاعت متزلزل نساخت همچنان دست از جنگ باز نمیداشت
تا آنکه ظفر گونه بکوشش نشست و ظفر از عالم غیب یاور سلطان مظفر شد و سلطان وار نموده
پناه بقلعه برده و چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر بود
و در همان مجلس سلطان او را با امرا او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصرت خان را
در قلعه دهار با جمعیت تمام گذاشته و ملک مالوه را مطیع و منقاد ساخته خود بتعجیل
متوجه گجرات گردید و چون سال اول نصرت خان با کرده کار محصول زیاده از معتاد
طلب داشته و سلوک بد پیش گرفت بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه
فرصت یافته نصرت خان را خواجه وار از دهار بیرون کردند و چون در ناحیه توقف کرد
از ولایت مالوه بیرون کردند و چون در آن ناحیه توقف کرده از ولایت مالوه بیرون رفت
بعضی پس ماندگان را آزار بتیغ رسانیدند لیک از خوف سلطان مظفر دهار را گذاشته
در قلعه مندو که بروج مشیدش با منطقة البروج لاف برتری میزند طرح اقامت انداخته
که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات
هوشنگ شاه عریضه بخط خود نوشته بخدمت سلطان مظفر شاه فرستاده مضمون
کارهای ناشایسته در عالم فقیر منسوب ساختند بعضی اهل غرض بعرض سلطان رسانیده بودند
مسموع شد که امرای مالوه نصرت خان اعظم نصرت خانی ادبی کرده موسی خان را بسرداری برداشته ولایت مالوه را

403

دم استقلال میزنند اگر فقیر را از خاک برداشته بمرتبه هوتن احسان فرمایند یمکن که آن ملک
بدست افتد سلطان مظفر این رای پسندیده بعد از یکسال او را از حبس بر آورده ازو
عهد گرفته و سرانجام او نموده در سنه احد عشر و ثمانمایه شاهزاده احمد شاه کو بکومک سلطان
هوشنگ رخصت فرموده او را همراه او بدهار روان نمود و نواحی را از تصرف امرا بر آورده تفویض او نموده خود مراجعت کرد
سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفته چون جمعی از خاصه خیلان او جمع شدند
اما چون عیال و فرزندان همراه خود بقلعه مندو برده بودند نمیتوانستند بخدمت او پیوست
بنابر آن سلطان هوشنگ خود با معدودی چند از دهار بقصبه مهر رفت و طرح جنگ بر قلعه
مندو انداخت و هر روز مردم او مجروح میگشتند و کاری پیش نمیرفت لهذا هوشنگ
صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نموده در وسط ولایت قرار گیرد و مردم او قصبات و پرگنات
و روستا را متصرف شود و در خلال این احوال ملک مغیث که پسر عمه سلطان هوشنگ بود
با ملک خضر که مشهور بمیان خان بود طریقه مشورت در میان آورد که اگرچه موسی خان جوان است اما
پسر عم ما میشود ولیکن هوشنگ شاه مردی نیکو و فرزند نیکوی او دانش و بردباری گوی مسابقت
از اقران ربوده و این مملکت از اباء و اجداد بانتساب او میرسد و معهذا در ایام صبا
در کنار شفقت والده من تربیت یافته صلاح آنست که عنان مملکت و فرمانروایی
بدست قدرت او سپرده شود میان حسین رای ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعه
مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعده نیابت داده مسرور

و خوشحال گردید و موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده
در باب کار خود متفکر شد و آخر الامر ملک مغیث کس فرستاده پیغام داد که جهت بود و باش
من جای مقرر سازند تا قلعه مندو را تسلیم نمایم بعد از رد و بدل ایلچیان جهت او جای مقرر
نمودند و موسی خان قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بقلعه مندو بر آمده در دار الملک
قرار گرفت و ملک مغیث را بملک الشرق خطاب داده امور وزارت با و تفویض نمود
در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه چون سلطان مظفر گجراتی
اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه مستقل گشت
فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عصیان بر افراخته التجا به
هوشنگشاه نمودند و او حقوق تربیت سلطان مظفر شاهی بعقوق مبدل ساخته کینه دیرینه
او را اندیشید که بدیار گجرات رفته قواعد آن مملکت را مختل سازد اما سلطان
احمد بمجرد استماع این خبر با لشکر گران بر وجه ایلغار آنها را محاصره نمود و فیروز خان و هیبت خان از خوف و سطوت
و استیلای هیبت و کثرت سپاه احمد شاهی بنهار جوشته بوی پیوستند و هوشنگشاه از راه مراجعت
کرده بدیار خود آمده و هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین او خشک نشده بود که باز مرتکب اعمال شنیع
گشت چه که در سنه ست عشر و ثمانمایه هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بتسخیر ایدر رفته
و مقید آنجاست و مقارن آنحال عریضه راجه جالور مشتمل بر استدعا نیز رسید ایلچیان او در
مبالغه از حد برد سلطان هوشنگ مقدمات سابق را بالکل فراموش کرده مستعد

نمود باز متوجه دیار گجرات گردید و خبر ایلغار با ممالک رسانیدن سلطان احمد شاه بمجرد وصول
این خبر عازم دفع او گشت و چون در دو منزلی مکور رسیدند و مدد از راجه جالوار رسید
سلطان هوشنگ بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و در آن مدت ملک نصیر
قادر خان که دید که تهالنیر را که پدرش بسر حرکت خود ملک افتخار داده بود از دست او بیرون
آید التماس نمود و چون از سلطان هوشنگ طالب کومک گردید و ولد خود غزنین خان را با پانزده هزار سوار
بمدد وی فرستاد و ملک نصیر با تمام او تهالنیر را گرفته بحوالی سلطانپور رفت و سلطان
احمد شاه بقصد تادیب ایشان روان شد و زمینداران گجرات خصوصاً راجه جالوار و راجه جاسپیر
و راجه نادوت و ایدر فرصت یافته عرایض بدرگاه سلطان هوشنگ فرستادند
که بار اول اگر در خدمتگاری تساهل رفته این مرتبه در جان نثاری دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد
اگر آنجناب متوجه گجرات شود راهبری چند بخدمت فرستیم که لشکرها را برای دلالت نمایند
که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و چون خجالت لاحق علاوه عداوت
سابق گشته بود سلطان هوشنگ جهة امضای این داعیه استعداد لشکر نموده در سنه
احدی و عشرین و ثمانمایه با شوکت تمام از راه مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقا در آن ایام
سلطان احمد شاه بحوالی سلطانپور و نندربار رسیده غزنین خان بجانب مالوه گریخت و ملک
راجه بحاله آمده و چون بسلطان احمد شاه خبر رسید که سلطان هوشنگ بمهراسه رفته
تسلیم یا بر ده گشته او را بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح تعجیل متوجه مهراسه شد

و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت بایلغار خود را بانجا رسانید جاسوسان هوشنگ
چون قدم سلطان احمد شاه اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده
غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبید چون ایشان بوی خبر شنیدند زبان
ملامت گشوده گفتهای ناسزاوار بر زبان راندند و از بهادری که آمده بود پس برخاست
سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شود و بعد
لشکر در ماه صفر سنه اثنا و عشرین و ثمانمایه متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر
کالیاده فرود آمد سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ کرده چند منزل پیش آمده و از
جنگ گریخته بقلعه مندو رفت و مردم سلطان احمد شاه تا دروازه مندو تعاقب نموده بسیاری از غنایم
بدست آوردند و خود نیز از عقب تا نعلچه رفته و چند روز آنجا توقف نموده افواج با اطراف
ولایت فرستاده و چون قلعه مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان بجانب دهار منعطف نمود
و از آنجا خواست که باجین رود چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند
که صلاح دولت آنست که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده مفسدانی را که آتش
فتنه و فساد افروخته اند گوشمال بواجبی دهند و سال آینده بخاطر جمع بتسخیر مالوه درآیند و سلطان
احمد شاه برین قرار داده از دهار مراجعت کرده پرتو التفات بر گجرات انداخت و در همین سال
چون آثار نجابت و کاردانی و ابر حسین مبین با کاه محمود فرزند ملک مغیث واضح و لایح بود
سلطان هوشنگ ورا محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک گردانیده بجای

میرفت ملک مغیث را در قلعه مندو گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا مهمات ملکی پردازد و در آخر سال مذکور
سلطان احمد شاه خواست که بولایت مالوه درآمده آنجا را دستخوش برآید بتقصیر بلند سلطان هوشنگ
برین اراده آگاه گشته رسولان با هدایا مع تحف هدایا فرستاده طالب صلح گشت
سلطان احمد شاه پیشکش گرفته در آن وقت باحمدآباد مراجعت نمود و در سنه ثلث
و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ بقلعه کهرله که در سرحد برار است لشکر برد و حاکم
کهرله نرسنگ رای با چند هزار سوار و پیاده استقبال نمود و بعد از جنگ صعب سلطان
مظفر گشت نرسنگ کشته شد سلطان قلعه سایر آنچه نرسنگ از تعلق داشت احاطه کرده
بفتوح بسیار و خزانه و هشتاد و چهار فیل بدست آورده و پسر نرسنگ را که در قلعه کهرله بود
مطیع و باجگذار ساخته سالماً و غانماً بمندو تشریف آوردند و در سنه خمس و عشرین
و ثمانمائه سلطان هوشنگ با هزار سوار از اینجا از لشکر خود در لباس سوداگران متوجه
ولایت جاجنگر که یکماهه راه بود گردید و اسپان نقره و کبود و سرخنگ را که رای
جاجنگر که یکماهه راه بود گردید دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مرغوب
بیشتر فتند بخود همراه برد غرض سلطان از این سفر آن بود که عوض اسپان و متاع فیل
نجایب نموده بیاورد و بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید
شخصی بخبر راجه جاجنگر فرستاده اعلام داد که سوداگر بزرگ جهت خریدن فیل آمده
اسپان نقره و سرخنگ و کبود و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده اند رای جاجنگر را

فرستاده اعلام داد که سوداگر بزرگ جهة خریدن فیل آمده و اسپان نقره و سرخنک و کبود
و قماش و متاع دیگر بسیار همراه آورده و آب و صحرا دیده منزل گرفته است و رسم آن ولایت
چنان بود که چون سوداگری معتبری آمدی و اسپ و اسباب آوردی راجه پیش کس فرستادی
که سوداگر اسپان را زین کرده اسباب را بر روی زمین بگستراندی و راجه سوار شده بآنجا
رسیده نظر بر آن اسباب و اسپان انداختی و آنچه پسند کردی بفیل معاوضه نمودی
یا نقد دادی بنا برین قاعده رای جاجنگر گفت که من فلان روز بقافله خواهم آمد
باید که در آن روز اسپان را مستعد دارند و قماش را بر زمین گسترند تا ملاحظه نموده
آن اگر فیل خواهند بهتر و الا زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ بمردم
معتبر خود را عهد مجدد گرفت که هرچه فرمایند خلاف نکنند و منتظر آن روز میبودند چون آن روز
رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند
و از آمدن خود اعلام نمود و پیغام داد که متاع را بگشایند و اسپان را مستعد سازند چون هنگام
نخست هوشنگ عذر گفت که ابر است مبادا باران شود و اقمشه ضایع شود مردم او را
محصل گردیده قماشها را گشودند درین اثنا راجه با پانصد سوار بقافله رسید و بدیدن
اشیا مشغول گشت و باران عظیم باریدن گرفته و آواز رعد و هیبت برق فیلان را رم گردانید
و متاعی که بر زمین گسترانیده بودند در زیر دست و پای آنها خراب شد لشکریانی
که بلباس سوداگران درآمده بودند غریو از نهاد ایشان برخاست سلطان هوشنگ بر سر سوداگران

پاره موی از ریش خود کنده گفت هرگاه متاع ما خراب شده باشد دگر زندگانی نمیخواهیم پس بالفعل

آن جماعت در لحظه بر پشت پیلان آمده متوجه حرب راجه صورت شدند راجه مضطرب گشته بالضروره

بقتال درآمد لیکن در صدمه اولی منهزم گشته پاره مردم کشته شدند و پاره گریختند و بشهر رفتند

و راجه زنده بدست افتاد هوشنگ بوی گفت که من بادشاه مالوه ام و بجهت خریدن

فیلان آمده ام چون اسبان و اسباب من ضایع شد ناچار ترا گرفتم راجه از کمال خوف

و عزت هوشنگ تعجب نموده کس فرستاده پیغام داده که در گرد فیلان مجموع فیلان

خوب را بفرستند وزرای او هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت هوشنگ فرستاده

معذرت خواستند هوشنگشاه راجه را رخصت کرده او چون بشهر رسید

و شجاعت هوشنگشاه بسندش افتاد چند فیل نامی دیگر برای او فرستاد

و عذرخواهی نموده هوشنگشاه در راه شنید که سلطان احمد شاه مملکت را خالی دیده

بمالوه درآمد و بالفعل قلعه شادی آباد مندو را در محاصره دارد بنابر آن چون

ولایت کهیرله رسید بنابر حزم و احتیاط عازم تسخیر آنجا شد و راجه آنجا را که

مطیع بود طلبیده مقید ساخت و قلعه کهیرله را متصرف شد و بمردم معتمد با لشکری

که از مالوه بخدمت او رسیده بود روانه مندو شد چون نزدیک رسید سلطان احمد شاه امرا

و سپاه را از مورچلها طلبیده مستعد جنگ گردید سلطان هوشنگ متوجه جنگ نا شده

از دروازه تارابور بقلعه درآمده چون قلعه مندو از معظم قلاع عالم است

نزدم دم

درینوقت مجملی از احوال انجا که بنظر کاتب حروف درآمده نوشته میشود قلعه

بر فراز کوهی مرتفعست و دور آن قریب نوزده کروه باشد بلکه زیاده بجای خندق در

آن کوه بغایت کی عمیق واقع شده چنانچه جنگ انداختن بر قلعه ممکن نیست و در اندرون

قلعه آب و علف بسیارست و چندان زمین که گنجایش زراعت فراوان داشته باشد

ولشکری که آنرا محاصره نماید بواسطه بعد مسافت تا جای بحفظ راههای قلعه

چه تمام ازمیان گرفتن از امکان بیرونست و اکثر مواضع کوه آن لایق چرخ

و راه دروازه که طرف ولنست تبار ابور شهورست بغایت صعب چنانچه

سوار بمشکل بر می آید و از طرف که خوانند که پایان قلعه آن است در بند کر کوه بلند در کمال صعوبت

طی می باید کرد و مردمی که بمحافظت راهها قیام نمایند بواسطه دوری راه حایل بودن

کوهها در حال یکدیگر خبردار نمی شوند و راه دروازه که طرف دهلی است از دیگر راهها

آسانترست القصه سلطان احمد شاه بعد از آن فوج در محاصره آن قلعه نموده حاجت بتاخت

ولایت مشغول گشتند از جین گذشت و چون متوجه بنارکنیور شد سلطان هوشنگ

برا مطلع شده از راه دیگر بایلغا خود را بحصار بنارکنیور رسانیده از راه

قریب بسلطان احمد شاه پیغام نمود که چون اسلام در میان است تاراج کردن ولایت مسلمانان و ریختن

خون آنها وبال بسیار دارد فلیف جنگ که جماعت هم و فوج فوج کشته میشوند لایق نیست

که پیش از جنگ ابی نشسته اند چه عنان عزیمت را الملک خود منعطف سازند که متعاقب

ایلچی و پیشکش لایق خواهد رسید سلطان احمد شاه اعتماد بر سخنان او کرده در آن شب در محافظت
لشکر و حزم و احتیاط بتکاسل و تهاون ورزیدند و سلطان هوشنگ انتهاز فرصت نموده
در شب دوازدهم ماه محرم الحرام سنه ست و عشرین و ثمانمایه شبخون آورد و چون گجراتیان غافل
بودند بسیار مردم بقتل رسیدند از آنجا نزدیک بارگاه سلطان احمد شاه رسید
راجه حکایت کنند که الحال در السنه و افواه گری میگویند پانصد راجپوت کشته
شدند سلطان احمد شاه از سراپرده برآمده چو احوال عالم دگرگون دید با یک کس
بازارد و برآمده در صحرا ایستاده و قریب بصبح مردم بر او جمع شده مقارن طلوع
صبح صادق بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکه قتال و جدال عظیم گرم شد که
هر دو پادشاه مباشر قتال گشته زخمی گردید آخر الامر سلطان هوشنگ چون که
فیروز جنگی را خوانده بود گریخته بقلعه سارنگپور در آمد و هفت فیل از فیلان قدیم
هفت فیل از فیلان رای کچهی و دیگر غنایم بدست گجراتیان افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الثانی
سلطان احمد کوچ کرده بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد و چون هوشنگشاه فیروز جنگ
دید توقف یافت از رعایت غرور و دلیری از حصار سارنگپور بر آمده او را تعاقب نمود
بسیاری از مردم عقب مانده کار را هلاک ساخت سلطان احمد شاه ناچار گشته برگشت و میان
هر دو لشکر آتش مجادله افروخته شده در صدمه اول هوشنگ بسیاری از افواج مقدمه غنیم را
هزیمت آورد سلطان احمد شاه آن حالت مشاهده کرده بنفس نفیس در میدان مبارزت در آمد

وچندان سعی نمود که باد فتح وفیروزی اعلام او وزیدن گرفت هوشنگ بازوی شجاعت
سست ساخته بازپناه بقلعه سارنگپور برد ودر روز چهارم از آسوام ونهصد کس
وچه در گریز بعرض تیغ هلاک شدند وسائر تجمل ایشان نصیب گجراتیان شد وخود
وچون سلطان احمدشاه بسرحد خود رسید هوشنگ شاه بشادی آباد مندو شکسته ورنجور در
گردد ودر باب رفتن سلطان هوشنگ بجاجنگر وکیفیت آمدن وبپای حصار
دیگر واقع شده چون جائی از ضعف نیست در وقایع گجرات نوشته بهمان اکتفا
بتکرار نپرداخت ودر همان سال متوجه قلعه کاگرون شده در اندک مدت تصرف در آورد
وهم درین سال بجانب قلعه گوالیر بقصد تسخیر نهضت فرمود وبکوچ متواتر بمقصد رسید
قلعه را فرو گرفت وبعد از یکماه وچند روز سلطان مبارکشاه بن خضرخان از دهلی بامداد
رای گوالیر لشکر کشید وچون این خبر انتشار یافت از پای قلعه برخاسته تا تالاب دهلپور باستقبال
نمود وبعد از آنکه چند روز مجلس صلح منعقد گشته بیکدیگر تحفه دادند وهر کدام بملک خود
معاودت نمودند ودر سنه اثنی وثلثین وثمانمایه سلطان احمدشاه بهمنی والی دکن بقصد تسخیر
قلعه کهیرله نهضت فرمود وبعد وصول احاطه کرده در تسخیر آن ساعی گردید ضابط
حصار پسر نرسنگ رای مقتول الحکم سلطان هوشنگ حاکم آنجا بود کسی نزد
سلطان هوشنگ فرستاده طلب امداد نمود وسلطان هوشنگ بمدد او
روانه شده چون نزدیک کهیرله رسید دکنیان کوچ کرده بطرف ولایت خود متوجه

شدند

408

شدند و هوشنگشاه از احمل بر عجز و زبونی حمل کرده با غوای اراکی کهیرله تعاقب ایشان نمود و سلطان
احمد شاه دکنی با برخی از امرا و خاصه خیل در کمین ایستاده باقی لشکر خود را مقابله سلطان
هوشنگ مامور کردند و سلطان هوشنگ گرم تعاقب بوده طی مسافت مینمود در اثنای راه
دکنیان از استعداد قتال دیده بایستادند و چون بنگریست دید انتظام و وصول مردم عقب نکشیده
بجای خود مشغول گشت سلطان احمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دانسته از کمینگاه برآمد
و از عقب سلطان هوشنگ درآمد حمله ور گردید سلطان هوشنگ چون در کمین نشینان بیخبر بود
مضطرب گشت و عنان خویش از دکنیان شکست فاحش یافته احمال و اثقال و بنگاه پیشان
گذاشت و روی بگریز نهاده زنان و دختران او بالتمام بدست مردم دکن اسیر گشتند سلطان
احمد شاه چون گرفتاری آن جماعت آگاه شد طریقه مروت مسلوک داشت و در رعایت جمعی
از خواجه سرایان و مردم متعین کرده در حفظ ناموس باقصی الغایت کوشید و لوازم ضیافت
و مهمانی بجای آورده و هر یک را از زر و جامهای فاخر اختصاص بخشیده همراه مردم امین
و پانصد سوار نزد هوشنگ شاه فرستاد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه هوشنگشاه غوری

بقصد تسخیر قلعه کالپی که در تصرف

از مندو متوجه گردید چون بآن نواحی رسید شنید که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر عظیم
از دار الملک جونپور باهنگ تسخیر کالپی مقدم کوچ بر کوچ می آمد سلطان هوشنگ دفع او را
بر تسخیر کالپی مقدم داشته متوجه جنگ گردید بیکدیگر نزدیک شدند و کار جنگ با مروز و فردا رسید

درین اثنا خبر دارالسلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد
و هوشنگشاه کالپی را انتزاع بدست آورده خطبه بنام خود خوانده و روزی چند در آنجا بود
رتبهٔ حکومت و جهانبانی در رقبه عبدالقادر که سابقا حاکم کالپی بود انداخته عازم
مراجعت مالوه گردید و در اثنای راه عرایض تهانه‌داران رسید که متمردان از جانب
کوه جابیه بولایت درآمده بعضی از مواضع و قریات را تاخته بهم رسانیده‌اند
وکیفیت حوض بهیم برین نهج که در زمان قدیم رای بهیم مسافتی که میان کوههای
واقع شده بود آنرا بسنگ تراشیده بند بسته عرض و طول آن بمثابه‌ایست که
طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نیست و محاذی وصول عرایض تهانه‌داران میان
اولاد هوشنگ نزاعی روی نمود و شرح و بسط آن واقعه چنین است که سلطان را هفت پسر بوده
وسه دختر و سه پسر که از دختر عالمخان حاکم اسیر متولد شده بودند عثمان خان و فتح خان
و هیبت خان باهم متفق بودند و پسران دیگر احمد خان و عمر خان و ابواسحق با ولد بزرگ او
غزنین خان در مقام اخلاص و اتحاد میبودند و همیشه میان عثمان خان و غزنین خان نزاع بود
و جمعی از امرا و سپاه طرف او و برخی جانب این بودند و سلطان هوشنگ ازین مخالفت
پیوسته کلفت داشت ملک مغیث پدر محمود خان که بغایت عاقل و کاردان بودند
در استرضای خاطر سلطان میکوشید و غبار آزار بمقدمات دلپذیر از لوح خاطر او
دور می‌نمودند چنانکه مکرر بر زبان هوشنگشاه گذشت که محمود خان لیاقت اندازهٔ ...

عهد

عهد من باشد و ملک مغیث از روی عجز بعرض میرسانید که بقای عمر شاهزادگان باد مابند کارزار
بحر جانسپاری و خدمتکاری امر دیگر در خاطر نیست و در راه کالپی شاهزاده روزی عثمان خان
نسبت برادر بزرگ غزنین خان بی ادبی بسیار کرد بحدی که یکی از نوکران خود را نزد ایلک
بحرم غزنین خان فرستاد و او رفته زبان بدشنام غزنین خان گشاده و هر چند پرده داران
و خواجه سرایان منع میکردند ممنوع نمیشد آخر میان او و ایشان کار بشلاق رسیده
تکلیف بکر بر او امثت و لگد زدند و عثمان خان بر قباحت مطلع شده از غضب بتیر رسید و از اردو
بیرون رفت و در انجام طلب عمل قبیح دیگر شد امرای معاقبت او بوعدهای دلخوش کن
فریفته در مقام عذر خواهی دید سلطان هوشنگ بر قبایح او مطلع گشته بیش از بیش
خشمگین گشت و با ملک مغیث طریقه مشورت سلوک داشته پرسید تدبیر کار چیست وی معروض
داشت که چون این قسم حرکات از شاهزادهای دیگر بظهور آمده مقرون بعفو شده این مرتبه نیز
اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان هوشنگ تغافل فرموده باشکر اقره
عثمان خان بتمهید مقدمات گرده باردو آمد و چون سلطان هوشنگ ظلال سلطنت بر سر کهن
سلطان بلده اجین انداخت روزی مجلسی ساخته بار عام داد و در آن مجلس عثمان خان و فتح خان
و هیبت خان را بعتاب و خطاب و تادیب زبانی ایذای بلیغ فرموده بموکلان سپرد و بعد از چند روز
هر سه برادر را در زنجیر کشیده بملک مغیث سپرده بقلعه شادی آباد مندو فرستاد و خود
بتادیب گوشمال متمردان جانب متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض نهیم را شکست و از آنجا

برجناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار متمردان آنحدود برآورد و راجه کوجا
پیاده بجنگل گریخته عیال و مال و منال او بالتمام بدست افتاده قصبه و شهر بغارت رفته دختر
و پسران او اسیر و دستگیر شدند انگاه هوشنگشاه مظفر و منصور مراجعت نموده در قلعه
هوشنگاباد موسم برشکال را گذرانیده در آنمدت روزی بقصد شکار سوار فرمود
و در اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطان جدا شده روز سیوم پیاده آورد و بانعام
انعام یافت سلطان هوشنگ شاه باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعل از تاج سلطان
فیروزشاه جدا شده افتاد و پیاده آورده گذرانید سلطان فیروزشاه باین صیغه
گفت این بقیه است بغروب آفتاب عمر و بعد از چند روز آوازه رحلت او شنیده
میدانم که منشور عمر بچیده شد و نفسی چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا گشوده گفتند
که سلطان فیروزشاه این سخن گفته عمرش بنود سال رسیده بود هنوز حضرت سلطانی
در عنفوان جوانی و کامرانی اند سلطان هوشنگ گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست
قضارا پس از چند روز بمرض سلسل البول گرفتار شد و علت بر سلطان طاری گشت و چون آثار انتقال
و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود از هوشنگ آباد متوجه شادی آباد مندو گردید و در راه روزی
بار عام داده بحضور وزرا و امرا و سران سپاه انگشترین مملکت را بخلف صدق خود غزنین خان
داده او را ولیعهد گردانید و او را بدست محمود خان داده لوازم تعهد بتقدیم رسانیده معروض داشت
که تا رمقی از زندگانی باقی باشد در خدمتگاری جانسپاری خود را معاف

نخواهیم

خواهیم داشت امرا و وزرا را عموماً و خصوصاً وصیت فرمود که ساحت مملکت را بغبار نفاق
و مخاصمت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان داعیهٔ آن دارد که امر سلطنت
باو منتقل شود لاجرم کوشش او را در آن روز دیگر نصایح مکرر و مواعظ اکرا انبار کرد تا
حقوق تربیت را یاد دهش داده گفت سلطان احمد شاه گجراتی بادشاه با شوکت و صاحب حشمت است
و همه وقت ارادهٔ تسخیر مالوه دارد و منتظر وقت فرصت است اگر در سرانجام مهام مملکت و ورود
ابواب سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود و در مراعات جانب شاهزدها تهاون ورزند و البته
عزم تسخیر این ولایت مصمم کرده جمعیت شما را مبدل بتفرقه خواهد ساخت و در منزل دیگر غزنین خان
و محمود خان را که عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که
اگر حضرت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موکد سازند تا باطمینان خاطر کرده بهتر خواهد بود
محمود خان ملتمس شاهزاده قبول نموده عهد و پیمان را باستحکام داد و بعضی امرا که خواهان
شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصرالله بعرض سلطان رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
نیز خواهان شما است و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند
مناسب و لایق مینماید سلطان فرمود که این امر بخاطر من نیز خطور کرده بود فاما اگر
عثمان خان را بگذارم او بسلطنت مختل شده فتنه و فساد در مملکت و بلاد متولد گردد چون
شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمان خان نمودند باز عمدة الملک را نزد محمود خان فرستاده
پیغام داد که اگر در حضور قصر شاه مع عهد را بقسم استحکام دهند اطمینان دیگر حاصل خواهد شد

محمود خان در راه سبب آن شاهزاده پیوسته بازقسم یاد کرد که تا رمقی از حیات باقی باشد از جانب شاهزاده را

از دست ندهم امرا چون این موقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا بود و سرخیل

معتبر را با ملک مبارک غازی همراه کرده بخدمت محمود خان فرستادند اتفاقا عمدة الملک

محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسید محمود خان عمدة الملک را

در ملاخرگاه گذاشته خود بیرون آمد و نشست تا هر چه مذکور شود عمدة الملک بشنود چون

ملک مبارک غازی بار دو بار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان

گفتند که ملک عثمان معروض داشته که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده مثل شمایی

بر مسند وزارت نشسته ولیکن عجب می‌نمود که با وجود عثمان خان که به زیور سخاوت و شجاعت

و دادگری و رعیت پروری محلی است تجویز ولایت عهد عزیز خان فرمودید و مع ذلک عثمان خان

نسبت دامادی هم بخدمت ملک الشرق دارد فرزندان او فرزندان ایشان می‌شوند اگر ضعیف

بر سلطان مستولی نمی‌بود در قوی فتوری راه نمی‌یافت هرگز برین امر اقدام نمی‌کرد

اکنون جمیع خوانین و امرا استدعا مینمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست

تمهید از سر او باز گیرند محمود خان چون می‌دانست که عثمان فی الواقع رشید و شایسته

سلطنت است در میان نباشد هر آینه جواب داد که بنده را با بندگی کار است حوالۀ

خداوندی او دانند و در مدت خدمت من هرگز فضولی نکشته ام ملک مبارک

غازی خان چون مرخص شد عمدة الملک را طلبیده گفت برو و آنچه شنیدی بعرض شاهزاده

غرض

غزنین خان رسانید عمدة الملک بخدمت غزنین خان رفته چون امرا را تقریر نمود شاهزاده
خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ شاه
مایوس شدند ظفر خان بجمله که پیشوای ملک عثمان جلال میمون بار اراده آنکه نگاهبان
شاهزاده عثمان خان را با خود متفق ساخته شاهزاده را بکبر برانداز را از دوی سلطان هوشنگ
گریخت و چون خبر بمحمود خان رسید ساعت شاهزاده غزنین خان را واقف ساخته در تدارک
آنکوشید شاهزاده ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک را جهة گرفتن ظفر خان
تعین فرموده ملک حسین اسپان تازی درخواست نموده فرمود تا از اصطبل سلطانی بنجاه
اسپ بدهند میر آخور چون هواخواه شاهزاده عثمان بود گفت تا سلطان زنده است
بغیر امر او یک اسپ نخواهم داد و او رفته یکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه عثمان
بود این تقریر کرد خواجه سرای این سخن را باعث اعراض و غضب سلطان تصور نموده میر آخور
تعلیم نمود که تکیه گاه سلطان این سخن را بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطانی برسد
و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنین خان دست تصرف باموال من دراز کرده
میر آخور آمده چون این سخن باب و تاب گفت سلطان در حال بهوش آمده اندک شعوری بهم رسانید
گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبید امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان را حلت نموده باشد
این غزنین خان باین تزویر میخواهد بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان
رفتند چون این خبر بعرض غزنین خان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت

وچون خفیف العقل بود مقدمات را خوب بخاطر نیاورده بکار کردن که سه منزل از لشکر دور بود
گریخته رفت عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرا ...
اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم وجهه آنکه سلطان کشتی طلبیده بود
که مبادا مرا مقید ساخته به برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاده که
هرگز از شما امرای خلاف مرضی سلطان نشده قصه ها شنیدن آنچه بایستی آید در محل
صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنین خان عمدة الملک را فرستاده که اگر چه ...
پناهی سر مرا گرفته اند اما چون میدانم که خواجه سرایان بعرض حرفهای ناملایم سلطان
رسانیده خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست زود ...
ملحق شوند که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مایل گشته و خطی در حضور عمدة الملک
نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنین خان را ولی عهد و قائم مقام
خود فرموده اند و بیماری ایشان از بود فرار دو مقربان مید حیات قطع گردد ...
باید که در محافظت شاهزاده عثمان اهتمام مرعی دارند چون عماد الملک بخدمت غزنین خان
پیغام گذرانیده مضمون خط نقل کرد غزنین خان مسرور خاطر گردیده باز دو آمد
آنخانان عارض الملک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان
رمقی بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح پیش از آنکه امرا و محمود خان را اطلاع دهند سلطان را
در بالکی نشانده بسر عشرتگاه متوجه شدند و شاهزاده عثمان خان را برآورده ...

برد از م

رفتند

بردارند پس صباح روز دیگر پالکی سلطان را برداشته بتعجیل روانه شدند و چون قدری راه
سلطان از هم گذشت و محمود خان آن حالت خبر یافته کسان فرستاد تا خواجه سرایان
و نزدیکان را ملازمت کرده پالکی نگاه داشتند و چون محمود خان و شاهزاده غزنین خان آنجا
رسیدند نزول نموده در باب تعجیل اعراض کردند ایشان گفتند سلطان توقف در حیات
نبود و تعجیل میکرد که زودتر مرا بدرون شهر برید بحکم او روانه شده بودیم شاهزاده
و محمود خان دیگر سخن نگفته بارگاه سلطانی را نصب نموده بتجهیز و تکفین مشغول شدند
و امرا هر یکی بگوشه رفتند و بعد از تجهیز و تکفین محمود خان بیرون آمده باواز بلند گفت
که سلطان هوشنگ بامر حق وفات یافت و غزنین خان را که خلف صدق اوست ولی عهد
و قایم مقام خود ساخته هر که با او موافقت و بیعت نماید و هر که مخالف از لشکر جدا شود
و در فکر خود باشد این بگفت و غزنین خان را که خلف او بود بوسه داده بیعت نمود و بسیار گریست
آنگاه امرا یک یک پای غزنین خان را می‌بوسیدند و های‌ها میگریستند چون سلطنت غزنین خان
به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه
مندو شدند و روز عرفه نهم ذیحجه الحرام آنجا بخاک سپردند **نظم** کجایند شاهان جم اقتدار
ز هوشنگ و جم تا باسفندیار * فریدون و کیخسرو و جام وی * کجا رفت شاپور و بهرام
و کی * همه خاک دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز نام نیکو نکشت * و در قصر سلطان
هوشنگ مجلس عالی ترتیب یافته و ملک مغیث خانجهان و سایر امرا جمعیت نموده لوازم

نثار رواتیار تقدیم رسانیدند مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود و تاریخ
وفاتش از لفظ وا شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میگردد

هوشنگشاه هست از گچ و سنگ ساخته شده و علی الدوام از جانب اندرون آن آب
میچکد و مولف نیز آنرا مشاهده نموده بطراهوای که در فرجهای سنگست صلاحیت استحاله
بهم رسانیده منقلب بآب میشود و شوشه ترشح میکند لیکن اهل هند آنرا معجزه از کرامات
سلطان هوشنگ میدانند ذکر سلطنت سلطان غزنین المخاطب بمحمد شاه غوری
چون هوشنگشاه بحکم خالق ارض و سما از تخت جهانبانی بر جهاز سریر عدم فرود آمد پسرش
غزنین خان در یازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان تاج
فرماندهی بر سر نهاده خود را محمد شاه نامید و امرا طوعا و کرها با وی که مجتنب سلطان
هوشنگ بود بیعت نمودند و هر یک را بنام نهاده و خطبه و سکه بنام خویش کرد و هر کس را بر جا
جاگیر و وظیفه دست معین و مستقیم کرده و بحسن تدبیر کاروانی او اهتمام ملک مغیث و محمود خان
رواج و رونق تازه بر روی کار آمده جمهور خلایق خواهان سلطنت او شدند و محبتش در مملکت
قلوب استیلا یافت ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب داد و زمام وزارت سابق
بید اقتدار او سپرده پسرش امیر الامرای لشکر مالوه کرد و چون بعد از چند روز قصد
برادران نمود و خونهای ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با فرزندان
او میل در چشم کشید هر آینه دلهای مردم از و متنفر شده در دلهای بجای محبت عداوت و بهم

السید

رسیدم و خون برادران مظلوم بر و مباح نمانده در اندک مدت سلطنت مملکت آشوب
و فتنه پدید آمده فتنه خوابیده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان افراخته
غبار فتنه و فساد برانگیختند ❀ چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ❀ که واجب شد
طبیعت را مکافات ❀ از انجمله راجپوتان ولایت دوتی های از دایره طاعت بیرون
نهاده پاره ولایت را تاختند و چون اینخبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را که بلقب محمود خان
بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه بتادیب آنجماعه نامزد فرموده
زنجیر فیل و خلعت خاص داده مرحمت نموده براه سلطنت و سرانجام مهام سپاه و ولایت را
بر طاق نسیان نهاده مدام شرب عادت کرده و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح
متصل پیوسته میداشت و چون اتباع و اشیاع خانجهان و محمود خان اقطاع خوب یافته
حشمت و شوکت ایشان بدرجه اعلی رسید جمیع مردم که عمده دولتخانه بودند و محمود خان
از ایشان در غدغه داشته با خانجهان رفتند و مجلس اندیشه مقاومت نمایند درین اثنا
جمعی از مردم کهنه دولتخواه از انتقال سلطنت و زوال دولت غوریه متوهم شده
بود بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان زاغ حرص بیضه
و پندار نهاده و در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند
سلطان محمد با آن مردم اتفاق کرده که پیش از آنکه اینخیال فاسد از و بوقوع آید او را
از میان بدر بردارد چون اینخبر بمحمود خان رسید گفت الله الحمد که نقض عهد

از جانب من نشد و در فکر کار خود شده همه وقت جمعیت مستعد می بود از روی حزم
و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد شد مینمود چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان
مشاهده میکرد بسبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی محمود خان را بحرم
حرم برده و زن خود را که خواهر محمود خان باشد حاضر ساخت گفت بروی محمود خان میگویم که
گناه مرا ببخش توقع آنست که مضرت خانی بمن نرسانی امور سلطنت نزاع و مخالفت
بتو تعلق دارد محمود خان گفت بالا بر عهد و سوگند از خاطر سلطان رفته که این قسم سخنان
بر زبان میراند اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده باشد در آخر خجل و شرمسار
خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانع نیست
بیت گر میل وفاداری اینک دل و دین ❊ در قصد جفاداری اینک سر و طشت
سلطان محمود خان را عذر خواست و طریق ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان
خفیف العقل غالب گشته بود هر لحظه ادائی که مشعر نا اعتمادی باشد از و صادر میشد
لاجرم محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمود تا بحرف و سابق سلطان محمد را
فریفته ساخت و او را در شراب بزهر هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد مظلوم قطعه
دمی چند گفتم بر آرم بکام ❊ دریغا که بر خوان الوان عمر ❊ دمی چند خوردیم و گفتند بس
چون امرا برین امر مطلع شدند خواجه نصر الله وزیر و مشیر الملک لطیف ذکر
و بعضی سرداران اتفاق نموده خبر فوت او را پنهان داشتند تا

مسعود خان

مسعود خان بن محمد شاه را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بر آورده بسلطنت برداشتند
و قرار دادند که بهر حیله توانند محمود خان را از میان بردارند پس ملک یزید حبشی را
پیش محمود خان فرستادند که سلطان محمد شما را بسرعت طلبیده و میخواهد رسول بگجرات فرستد
محمود خان چون از فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من چون دررا از شغل وزارت گذرانیدم
و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم و با وجود آن اراده
چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر امرا نزد من
بیایند و جمیع شقوق کنکاش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد در معروض دارند لایق
و مناسب نماید ملک یزید حبشی باز گشته خبر آورد و گفت که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد
مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند همراه بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کار او بسازند
امرا بسخن یزید حبشی پیش محمود خان رفتند و او مردم خود در نهانخانها مستعد داشته بود
چون امرا بدرون آمدند پرسید که سلطان هوشیار شده یا هنوز مست افتاده امرا گفتند
که مست میگوید همان لحظه مردم او از حجرها بر آمده با امرا در آویختند و همه را مقید ساخته بموکلان
سپردند چون از صدمه این خبر کاخ صباح بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند
سپاه خود را جمع نمودند و چتر سلطانی مرصع ساخته چتر از سر قبر هوشنگ آورده
بر سر مسعود خان افراختند و محمود خان بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه
گردید با هر دو شاهزاده بجنگ در آورده کار سازی نماید چون قریب دولتخانه رسید

طرفین دست به نیزه و تیر کردند و تا شب که قتال و جدال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده

مخفی گشت شاهزاده عمر خان از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان

بشیخ جائیلده که از بزرگان وقت بود پناه برد و با امرا که رفیق خود ساخته بود

و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سفیده صبح از جانب

ظاهر شد محمود خان را خبر آوردند که دولتخانه خالی است و مخالفان که همه ملکوته گریختند محمود خان

بدولتخانه در آمده مسرعی بطلب برادر خود خانجهان فرستاده بود و نوشت که سلطنت جای

زود بیاید و بر تخت سلطنت جلوس فرماید که بنده میان بسته

خانجهان بجناح استعجال رسید محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته

نزد وی فرستاد و پیغام داد که چون جهان از جهانبان خالی است اگر تخت سلطنت از وجود

پادشاهی خالی در جهان از حادثه زمان فتنها متولد شود که تدارک آن دشوار بود و ممالک

وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده‌اند والا از هر طرف فتنه

برمیخواست خانجهان جواب فرستاد که متقلد این منصب عالی که تو ام نوبت است

دو کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف باشد مهمات سلطنت از وی رونق

می یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین باید آن فرزند دارد می باید که در مسند عزت بر بساط

سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمان روائی جلوس فرماید چون فرستاده جواب آورد

جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول عمل نموده مساعی جمیله بجا آورده خبر

شناس

شناس اختیار کرده بودند جلوس نمود و همه امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست بیعت داده کمر مبارک
سلطنت بستند بیت یکی کر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ایام حکومت
سلطان محمد یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی** در تاریخ هند خصوص
در تاریخ الفی مرقوم کلک گردیده در این قسم استادی ملا احمد تتوی گردیده که چون اولاد غوریه
مستاصل گشتند روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثمانمایه سلطان محمود خلجی بر اورنگ
سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرمود و تاج مرصع سلطانی هوشنگی بسر نهاد و همت
بابستان سلطنت فرو آورده بار امید دست مقصود نشاند و سن او در آنوقت بسی و چهار رسیده
بود در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش
خوشدل ساخته در علوفه و مرتبه هریک افزود و جمعی امرا را بانواع عنایت و نوازش
انتخاب نموده خطاب داد از انجمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده مهام وزارت باقتدار او سپرد و ملک
برخوردار اتاجخان لقب نهاده عهده عارضی ممالک با و سپرد و خان جهان را امیر الامرا ساخته
زبده و خلاصه مالوه بوی تفویض نمود و خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر سرخ سفید
خلاصه سلاطین بود عطا فرمود و چنین قرار نمود که نقیبان و یساولان اعظم همایون
چوب طلا و نقره بدست بگیرند و هر گاه که سوار شود فرود آید باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم
در آن زمان خلاصه سلاطین دیگو بیند چون سلطنت قرار گرفت همت بر ترمیت فضلا گماشته
هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زرها فرستاده طلب میداشت و در وکالت خود چند جا

مدرسه ساخته علما و طلبه را وظیفها مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول گردانید بالجمله

مالوه من جمیع الوجوه در ایام دولت محمود شاه از رشک سمرقند بود چون امیر سلطنت

و مهمات ممالک انتظام پذیرفت ملک قطب الدین همنائی و ملک نصیر الدین پسر حاجی

و جمعی دیگر امرای هوشنگشاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام اراده غدر نموده

بجهة مرضای این منصب شبی نردبانها نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند

و از آنجا صحن سرای فرود آمدند و متردد بودند که چه کنند که درین اثنا محمود شاه خبر یافت

و از کمال شجاعت شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد و در خانه کمان در آمده چند

زخمی کرد مقارن آنحال نظام الملک و ملک محمد خضر واقف شده با جمعی از سلاحداران

نوبتی مسلح خود را رسانیدند و آنجماعت نردبانها را که آمده بودند گریخته بدر رفتند و ملک احمد

چون زخم تیر داشت نتوانست از نردبان فرود آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت و پای شکسته

نتوانست گریخت گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد و علی الصباح

همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ و ملک یوسف قوام الملک

الجهاد و ملک نصیر الدین پسر اگرچه دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون

استدعای تقصیرات ایشان نموده شاهزاده که در آن روزها از برهانپور آمده بود قلعه اسلام آباد

گرفت و ملک یوسف قوام را قوام خانی خطاب داده اقطاع بهیلسا و ملک الهداد اقطاع هوشنگاباد

و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری عنایت نموده رخصت جاگیر فرمود شاهزاده

احمد خان

احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت و روز بروز جمعیت و فوج او افزود و باد
تهلو آتش فتنه بالا گرفت اعظم همایون بکفیه سلطان محمود نخست از راه پند و نصیحت درآمد چون
در او بیشتر نرفت تاجخان بدفع او نامزد نمود و او در پای قلعه اسلام آباد نشسته چون
کاری پیش نرفت تاجخان عرضه بسلطان محمود فرستاده التماس کومک کرد و مقارن
اینحال منهیان خبر رسانیدند که ملک الهما مقطع هوشنگ آباد و نصرتخان مقطع چندیری بر لوای
مخالفت و علم طغیان برافراخته اند اعظم همایون خانجهان را بتادیب آن گروه باغی و سرانجام
مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بحوالی اسلام آباد فرود آمد تاجخان بشرف ادراک ملاقات
رسید فتح حقیقت را معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف اسلام آباد را فرو گرفته مرحلها
نشیمن نمودند روز دیگر جمعی از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد تا مجدد گوش او را
بدرر نصایح و جواهر مواعظ مملو ساخته از وخامت عاقبت و نقض عهد و پیمان تحذیر نمایند
علما و مشایخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر النصایح
جوابهای نادر برابر گفت و ناصح خان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرد و قوام خان
نیکه از امرای نامزد بود مخالفت نموده از مورچل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان
فرستاده بنیاد اخلاق و اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون کار محاصره بطول انجامید
روزی یکی از مطربان ابلیس خنکی اعظم همایون بنابر مقدمه دیگر احمد خان را در شراب بیهوش داده
ملتبس خود از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون رسانید و همانروز قلعه مسخر گشت اعظم همایون

بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوام الملک که بی گناه خود میبرد از اردوی اعظم همایون گریخته
بجانب بهیلسا رفت اعظم همایون دفع ملک انجها مقدم داشته متوجه هوشنگ آباد گردید
و ملک انجها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیای خود را گذاشته بجانب [illegible]
راهی گوندوان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم عام نموده راه او را
بستند و او را نیز بقتل رسانیده اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع
این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد درآمد و سامان آن ناحیه بر وجه احسن نمود
یکی از معتمدان خود را آنجا گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری عازم گردید و چون [illegible]
چندیری سید نصرت خان خود را عاجز دیده باستقبال برآمده بچاپلوسی درآمد و جواب
اعمال ناپسندیده خود را حسن پوشش ساز داعظم همایون سادات و علما و اکابر و اشراف
محضر ساخته او از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر
آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده تا ارتکاب مخالفت و طغیان نمود اعظم همایون
حکومت چندیری را از نصرت خان تغییر نموده حواله ملک الامرا حاجی کالو نموده عازم بهیلسا گردید
هر چند مردم معتبر پیش قوام الملک فرستاده او را براه راست دلالت نمود فایده ازین نشد
و آخر الامر چون کار بر وی تنگ شد از بهیلسا برآمده بگریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته
مهمات آن صوب خاطر جمع نموده متوجه دار الملک شادی آباد گشت و در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد
بقصد تسخیر مالوه می آید و شاهزاده مسعود خان را از سلطان محمود امان یافته بگجرات رفته بود با فوج

بزرگ

بزرگ و پیلسله فیل بر سرش نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شد از شش کروهی
لشکر سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و حاکم آنجا را
که بجهه مندو آمده فرو گرفت محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شکر بتقدیم رسانید و هر روز جمعی
از قلعه مندو بیرون فرستاد و هنگامه جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده
جنگ صف بکند اما چون نفاق امرای هوشنگشاهی از کبر او مشاهده و معاینه بود ملاحظه در دل او قرار
گرفته بود که قرابتان خود را و تربیت کردهای خود را اعدا عدو خود میدانست الیک چون بذل
و عطا از حد بیرون ده دو صد برآورده در تنگنای محاصره جمیع مردم را آسوده و متنعم میداشت
و از انبارخانه بادشاهی بفقیر و غریب غله میدادند و لنگر بخدمت فقرا و مساکین ترتیب داده اطعام میکرد
و خام میرسالار جم همه کس دوست او شدند در قلعه از میان سنجای نوبت بار دوی
احمد غله و غیره ارزان گردید و بعضی امرا مثل سید احمد و صوفی خان ولد علاء الملک و ملک الشرق
ملک محمود بن احمد سلاحدار و ملک قاسم و ملک قیام الملک ماندری که بسلطان احمد بطریق نفاق و شقاق
مسلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده داده مکتوب طلبیدند فی الجمله شکستگی در کار سلطان
احمد راه یافت و بصلاح جمعی اراده وسلطان احمد آمده بودند اراده شبخون نموده اتفاقا
جواب از سلطان هوشنگ برین عیه واقف گشته سلطان احمد را حاضر ساخت بنا بر آن
چون افواج سلطان محمود از قلعه فرود آمدند مردم اردو را حاضر یافتند و با وجود آنهمه مشاهده دیدند
از نیم روز بوار انداخته درآمدند و بجنگ مشغول گشتند تا هنگام طلوع صبح صادق

طرفین بازار محاربه گرم داشتند و خلقی کثیر کشته و زخمی شده وقت صبح محمود شاه در آمده و بعد از صدر

منهیان خبر رسانیدند که شهزاده عمر خان از مندو بگجرات رفته بود و از انجا ... رانا

انتظار فرجه داشت که درینوقت خلل مالوه شنیده بچندیری و ...

بملک الامرا حاجی کالو عذر نموده عمر خان را بسرداری برداشتند و از دمی الطپور ... شاهزاده

محمد خان ولد سلطان احمد با چهار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شد و حاکم

انجا با و ایل گشت سلطان محمد از استماع این خبر و آن خبر قرعه کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت

که اعظم همایون و چه سلطنت و لقب سلطنت ... حصار مندو پردازد و سلطان محمود از قلعه

در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید و بر وفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد

و تاج خان و منصور خان را پیش از خود روانه ساخت و چون سلطان احمد ملک حاجی را جهت محافظت

راه بر سر گذر کنبل گذاشته بود تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود آنجا رسیده

جنگ کردند ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر داد که سلطان محمود از قلعه برآمده متوجه

سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول

سلطان محمود خود را از راه اجین بماندو رساند شاهزاده محمد خان بعد از رسیدن قاصد در کمال حزم از سارنگپور

کوچ نموده چون سلطان احمد باجین آمده بود و در انجا او بخدمت رسید و ملک اسحق بن قطب الملک

و مقطع رنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفا کرد و مرقوم نموده که محمد خان

از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما شاهزاده عمر خان بقصد تسخیر سارنگپور

از خود

418

از خود پیشتر فرستاده خود نیز از عقب می‌رسد سلطان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مسرور خاطر گردیده
قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحاق کشیده تا جماعت را پیش از خود بسارنگپور را استمالت نموده
... تمام ملک را امیدوار گردانیدند و ملک اسحاق مردم معتبر را با خود همراه گرفته استقبال
سلطان محمود نمود سلطان بعد دریافت خدمت ملک اسحاق دولتخان خطاب داده علم و طاس
و قباهای زردوزی و ده هزار سکه نقد مرحمت نمود و علوفه او ده بست مقرر نموده و پسران
و سکنه شهر را پنجاه اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسیدند خبر
آوردند که شهزاده عمر خان قصبه بهیلسا را تاخته به سارنگپور رسید و سلطان احمد گجراتی
با بیست هزار سوار و سیصد سلسله فیل از راه چین آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمر خان را
مقدم داشته آخر شب عازم گشت و چون میانه دو لشکر شش گروه مسافه ماند جمعی را به رسم
قراولی فرستاد تا زبان گرفته بیاورند و تفحص احوال سپاه عمر خان نمایند و نظام الملک و ملک
محمد صلاح و جمعی دیگر فرستاد تا جنگگاه را ملاحظه نمایند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده
بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده به استقبال شتافت
فوجها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمینگاه مختفی گشته سلطان
اتفاقا شخصی به سلطان محمود خبر رسانید که عمر خان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه مختفی گشته سلطان
خود با افواج آراسته به جانب عمر خان با سپاهی که همراه بودند گفت که از نوکرزاده
بی‌تمیز کنیز موطن ملشود کشته شدن از زیستن بهتر است و با جمعی که موافقت

قرار کرده

نمودند در میان فوج سلطان کمین تاخت کردند دستگیر شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید
و سر او را بر سر نیزه نهاده بلشکر چندیری نمودند و سرداران لشکر چندیری از مشاهده این حال
متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح [illegible]
تجدید بیعت داریم برین قرار داده هر دو فوج فرود آمدند چون شب در آمد لشکر چندیری
متوجه ولایت خود شدند و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر ملک سلیمان بن ملک
مشیر الملک غوری را که نایب مناب و قرابت نزدیک شهزاده عمر خان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ
سلطان احمد عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بود که بعضی صالحان لشکر بسلطان
احمد بگویند که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد چون این خواب بسلطان احمد رسانیدند
چندانی التفات نکرد و در همان دو سه روز لشکر سلطان احمد وبایی پدید آمد که اهل لشکر را
فرصت قبر کندن نمیشد سلطان احمد بعلاج شد و رنجور از راه برگشته متوجه گجرات گشته
بشاهزاده مسعود خان مسعود خان وعده نمود که سال آینده این دیار را گرفته تفویض او نموده
خواهد شد سلطان محمود بقلعه مندو رفت و در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه
دفع نایره چندیری گشت و چون بچندیری ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده
ترددهای مردانه نموده چون طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برده متحصن شد
و در دو سه روز بیکبار بمرگ مفاجات در گذشت امرای چندیری دیگر بار شهاب الدین

419

ناگاه دزدانه محصوران استعداد جنگ نموده از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده باز
گریخته بحصار درآمدند چون مدت محاصره بهشت ماه کشید سلطان انتهاز فرصت نموده
کمندی خود بر دیوار قلعه برآمد و از پس او دلاوران دیگر برآمدند و حصار فتح و جمعی کثیر علف
تیغ شدند و گروهی در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز اسمعیل نامی
برای انجماعه امان خواست امان داد که بشرط آنکه با زن و فرزند و مال و اسباب از میان اردو
بازار بگذرند تا مردم عالم را درستی و درستی عهد او ظاهر شود و ایشان بان عمل کرده بسلامت
بیرون رفتند و سلطان محمود سرانجام نموده توجه اسپ نمود چندیری را بجاگیر ملک مظفر
ابراهیم مقرر نموده و اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دو گرسین بالای قلعه
گوالیار آمده شهر نو را محاصره کردند سلطان محمود با وجودی که لشکر بواسطه اشکال طول ایام
محاصره چندیری از شان شکسته بودند کوچ متواتر عازم گوالیار گردید و چون بدان جا رسید
شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمده جنگ نموده کشته شدند چون طاقت صدمه
افواج محمود شاهی نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دو گرسین بعد از استماع این خبر
فرار بر قرار اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیار گریخت و چون غرض سلطان محمود
استخلاص شهر نو بود بتسخیر قلعه گوالیار نپرداخته متوجه شادی آباد گردید و در سنه ۸۴۳
ثلث واربعین وثمانمائه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی
آراسته برده رامیو او رفعت و دولت و سعید و هشت اسطوانه دار و شروع

نمود و در مدت اندک تشریف ایام مدیر و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه

و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسیدند که سلطان محمد شاه از عهده امر خطیر سلطنت

بیرون نمی تواند برآمد و دست متغلبان ظالمان و لئیمان از آستین جور و ستم بیرون آمده و امن و امان بحر

و حکایت نمانده چون خلعت سلطنت را خیاط قضا بر قد و بالای نازنین آن سلطنت

عموم سکنه این دیار میخواهند که قلاده متابعت آن سلطان را بطوع و رغبت در رقبه طاعت و انقیاد خود

اندازند که سلطان محمود در آخر سنه مذکور با لشکر آراسته متوجه تسخیر دهلی گشت و در نواحی

یوسف خان هندونی بخدمت رسید و چون موضع نزول فرمود سلطان محمد شاه با وجود کثرت

سپاه هراسان گردید و از جنگ اجتناب جسته نزدیک بود که دهلی را گذاشته

از شرم امرا و ندمان بر جگر فشرده با ایشان گفت احتیاج بسواری من نیست شما افواج آراسته

همراه شاهزاده بیرون روید و جنگ کنند بنا بر الحکم بیرون آمدند و ملک بهلول لودی که

در آن وقت از نوکران سلطان محمد شاه بود و نسبت خوب از تیر اندازان داشت در مقدمه روان شد

سلطان محمود خلجی چون شنید که پادشاه دهلی خود برنیامد او نیز چند هزار جوان منتخب با

سایر لشکر همراه پسران خود سلطان غیاث الدین و فدوی خان بجنگ فرستاد خود از ظهر تا

شب مبارزان نبرد آمای از جانبین بر آمده داد مردی و مردانگی دادند و در آخر از طرفین

بازگشت نموده کوس در آورده در منازل خود قرار گرفتند اتفاقا همان شب سلطان محمود در واقعه

دید که اوباشی چند در قلعه مندو خروج کرده اند چیز از فیروزی شکسته بر آن ناحیه

شخصی مجهول النسب افروخته اند چون صباح شد اثر تردد و بی حرکتی در وی ظاهر شد در اندیشه
آن بود که چه کند و چه سازد که بتقریب برگشتن شود و بسلامت بمالوه رسد که ناگاه سلطان محمد شاه
بعدم شجاعت و قلت عقل اتصاف داشت ملتجی بابی کردن جمعی از صلحا و علما را بجهت صلح
فرستاد سلطان محمود فی الحال بجهت ظاهر همت برای این کار رضا بصلح داد و متوجه
مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب الاتفاق در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و
فساد برانگیخته بودند و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر آمده که
بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد از آنجهت مراجعت نمود و این
روایت بصحت قربت می نماید القصه سلطان محمود در غره سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد
رسید اهل استحقاق را بانعام و الطاف خود بهره مند گردانید و هم درین سال در سواد قصبه نعلچه باغی
طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جا دیگر عمارات فرموده بدلی در شادی آباد قرار گرفت
و بعد از اندک مدت شکست رنجیت لشکر خود را درست کرده در سنه ست و اربعین و ثمانمائه
بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نمود متوجه چتور گشت در آن وقت از بی اعتدالی نصیر ولد عبد القادر
در سباط کالپی که خود را نصیر شاه نامیده دم استقلال میزد بسلطان محمود خبر رسانیدند و از
اکابر و اعالی آن ولایت محضرها رسید که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه
زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او فریاد کردند سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد
همت ساخته برفور عازم کالپی گشت نصیر عبد القادر از سلطان خبر داشتن ایلچیان معتمد خود را با تحف

و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود فرستاده عرض داشت نمود که بنده در خدمت پیش آمده آمد

سراسر کذب و افترای است در خبر ترای امر مرحوم صادر نشد و فرستاده اعلام معلوم نمایند

و اگر سمت راست باشد بهر خبر آورند که لایق دانستند باشد تا سپاهی محمود سلطان دلش اورا

باز بداد کوچ بکوچ رفت چون نزدیکی بسیار رسید بالتماس اعظم همایونی و اعیان دولت

قلم عفو بر جرایم تقصیرات او کشیده الحجی او را که در نفس داده ملتمس او را قبول کرده تو

مشتمل بر نصایح و موعظه فرستاد علیخان را رخصت داد و از حوالی کالپی بولایت چیتور رفته

جراب ساخت و شهر میگرفت و بتخانها را برانداخته بنای مسجد جامع مینهاد و در هر منزل چهار روز

توقف مینمود و چون بحوالی کونبلمیر که از عاظم قلاع آن دیار است نزول کرده در آنجا بنام کیل

رای کورسها مختص بنام بت بکار زرا برآورده اتفاقاً در قلعه بتخانه بنا نهاده بر دوان حصار کشیده

بودند و از ذخیره و آلات حرب ساخته آرزند سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در هفته

فتح کرد و راجپوت بسیار را علف تیغ ساخته اسیر و غارت نمود و عمارات بتخانه را فرمود تا پیرامونش هیزم

ساخته آتش دادند و آب سرکه بر دیوارهای او ریختند در طرفة العین عمارتی را که

که چندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازوی

گوشت فروش سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند از سنگ تراشیده بودند ساخته بار

بان راجپوتان داد تا معبود خود را خورده باشند و بعد از اتمام این عمل که سلاطین گجرات با وجود

طول مدت محاصره میسر نشده شکر الهی بجا آورده بجانب چیتور توجه فرمود و بعد

نام برد

421

نصف لیکن بنا بر آنکه حصن حصین بود فتح نشد بعد از جنگ کرده راجپوت بسیار بقتل آوردند و در استعداد
محاصره چیتور بود که منهیان رسانیدند که کنبها خود در قلعه نیست و هر روز از قلعه برآمده بجانب کوه
بابه له ده زان توجه مینماید بنابر این سلطان بتعاقب او متوجه شد چند فوج را جدا جدا بطرفی از پی
کنبها فرستاد و بجمیع الطرفین تا کنبها با یک فوج در حوالی چتر ... بعد شکست خورده بقلعه
چیتور برآمد سلطان محمود چند منزل ... محمود راجی را با ... فرمود خود ... ولایت ... گرفت
و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت می فرستاد و اعظم همایون چنانچه گذارش یافت ولایت راجپوتانی
که در اطراف منداسور آباد و معمور بود متصرف شد و اعظم همایون از منداسور بمندسور رسید بیمار شد
و ودیعت حیات سپرد سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و
از روی تعلق و اضطراب روی خود را بجانب ... رفت و بقلعه مندسور رسیده نعش پدر را به شادی آباد فرستاد و
و تاج خان را که خویش ... عارض لشکر یعنی بخشی بود در آن لشکر که همراه اعظم همایون بود سپه دار ساخت
و خطاب اعظم همایون فرمود باز در ساعت مراجعت نمود چون موسم برسات رسیده بود سلطان
اراده نمود که زمین بلندی ... بخاطر اقامت انداخت و بعد از انقضای موسم برسات
محاصره چیتور بر زد کنبها در شب جمعه بیست و پنجم ذی الحجه سنه اربعین و ثمانمائه با ده هزار
سوار ... شبیخون آورد سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر
نمود که کنبها کاری ناساخته راجپوتان بسیار بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود ... کرد
... و روانه ... کنبها شبیخون داد کنبها شکست خورده بجانب چیتور گریخت راجپوت بسیار علف

فتح شدند و غنیمت بسیار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده

فتح قلعهٔ چیتور را بسال دیگر حواله نمود و در کنف عافیت بدار الملک شادی آباد مندو مراجعت کرد و در شهور

ذی‌الحجهٔ سال مذکور مدرسه و منار هفت طبقه محاذی جامع هوشنگ شاه طرح انداخت و در سنه

سبع و اربعین و ثمانمائه رسول سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایای

شاهانه رسید و بعد از گذرانیدن سوغات و پیشکش گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی

راه از جادهٔ مستقیم یافته بمذهب اباحت و زندقه پیش گرفته و ترک ارکان نماز داده و زنان مسلمه را به بیگانگان

هنود سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند و چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالپی از متابعان والی مالوه

بوده‌اند لازم و واجب بود که اول این ماجرا بسمع آن و بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد اگر ایشان فرصت داده

گوشمال او بنده شمه باشند با نجابت اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال او داده شود که عبرت دیگران

گردد و سلطان محمود در جواب او گفت که پیشتر لشکر ما تادیب مفسدان آن سواد رفته‌اند چون آن

نصرت دین را پیش نهاد همت ساخته‌اند سپاه ما ضرور قصد مقبول و در همان مجلس ایلچی را خلعت

و زر مرسوم که دران روزگار معمول بود داده و با ایلچیان مسیر او نیز عطا کرده رخصت انصراف

ارزانی داشت و در همان چند روز سلطان محمود خلجی شهزاده را بجهت کدخدائی فرزندان خود طوی بزرگ

داده دوازده هزار قبا که بسیاری از آن زربفت بود دران مجلس با امرا و لشکریان مرحمت نمود

و چون ایلچی سلطان شرقی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان شرقی از تقاضای غایت

سرور و خوشحالی یک سلسله فیل برسم تحفه بار دیگر همراه او بخدمت سلطان محمود فرستاده

لشکری آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر از توجه داراران دیار چون گرد نصیر
عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا
هذا مطیع و منقاد و خیرخواه ایشان بوده‌ایم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط میخواهد
بلاد را متصرف شود چون دایم ملتجی ایشان بوده‌ام حالا نیز درگاه معلی را قبله امانی و آمال خود
دانسته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف و سوغات نزد سلطان محمود
شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیرخان بن عبد القادر بسبب مرض ایشان از افعال
ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی
با او بوده توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ داشته قلم
عفو بر جرایم او کشند و ولایت او را باو گذارند بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب
شافی ننوشته بتعلل و تعلیل میگذرانید محمود شاه خلجی از روی حمیت و مردانگی حمایت نصیر
عبد القادر را بر ذمت همت لازم دانسته دوم شوال سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بصوب چندیری
متوجه شد و در حدود چندیری رسیده آمدن ثابت نموده بلا توقف متوجه ایرچه و بهاندیر
گشت چون این خبر بسلطان محمود شرقی رسید از بهاندیر برآمده در ایرچه نزول کرد و مبارکخان ولد
جنید خان را که از اعاظم حکام آنجا بود منقلب ساخته همراه برده و از آنجا برخاسته در میان شکستگی
دریای بون که راه تنگ داشت و غنیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده و آمن گردید که خود در استحکام
آنجا و محمود شاه خلجی نیز از بار داشته عازم کالپی گردید و او نیز بخان صبر از دست داده جانب

کالپی روانه شد درین اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بحمایت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام که معرکهٔ قتال و جدال گرم بود بعد از احتیاط جانبین و
سپاه در مقام خود قرار گرفت و بعد از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسید را عاضر دانسته
محمود خلجی دیگر صرفه در جنگ ندیده بعضی مواضع کالپی را غارت و تاراج نمود و بعضی ابنیه را
نمود قصر هفت طبقه طرح انداخت و درین اثنا رعایا و سکنهٔ قصبهٔ ایرچه از ظلم و تعدی مبارکخان که
از جانب حاکم آن قصبه شده بود داد خواه شدند سلطان خلجی ملک اشرف مظفر ابراهیم حاکم چندیری
با لشکر انبوه بر سر ایرچه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود
شرقی بمقابلهٔ او فرستاد مظفر ابراهیم استقبال او کرده در قصبهٔ راته تلاقی فریقین روی نمود
ملک کالو جنگ ناکرده گریخته و سکنه روانه ملک مظفر ابراهیم محافظت ولایت ایرچه را مطمح نظر داشته
عازم چندیری گردید و فوج سلطان شرقی از شنیدن این خبر برگشته رانه رفت و چون کار محاربه
میان این دو سپاه بطول انجامید از طرفین مسلمانان کشته شدند شیخ جاند که از کاملان
وقت و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستدعای سلطان شرقی خلجی در باب صلح مکتوب بسلطان
خلجی نوشته فرستاد و بسعی خدمت شیخ از طرفین صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه
مهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطهٔ کالپی
نیز بگذارد و میعاد ماه بدین تقریب که در تقدیر حقیقت دین و ملت او ظاهر گردد درین قرار
داد محمود شاه خلجی بدار الملک شادی آباد مراجعت کرده در ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا

طرح انداخت و چند موضع از برای شرح ادویه یا احتیاج بیان وقف نمود مولانا فضل الله حکیم را
که مجربات بسیار داشت و ملک الحکما بود بمراعات مرضی و احوال این جانبین تعیین فرمود و بتاریخ بستم رجب
امرا و معارف ثمانمایه با لشکر آراسته بقصد قلعه مندل گت متوجه شد چون بحدود قلعه مذکور رسید
تخته تعمیر قرار از تغیر بهادر خان بملک سیف الدین تفویض نمود بکوچ متواتر رفته برکنار آب بانس
فرود آمد رای یکونها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گت متحصن شد روز دوم و
سیوم راجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار درآمدن پیشکش را
قبول نمودند سلطان خلجی بنابر صلاح وقت بصلح رضا داده مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد
نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بده فرسنگی بیانه رسید محمد خان ضابط آنجا پسر خود
اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد راس اسپ و یک لکهه تنکه نقره برسم پیشکش ارسال
نمود محمود شاه وی را بخلعت خاص نواخته رخصت انصراف ارزانی داشت و جهت محمد خان قبای
زردوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر مرصع و دو راس اسپان تازی با زین و لجام زرین فرستاد محمد خان خلعت
پوشیده زبان بحمد و ثنا سرا داشت و گفته یکی خطبه و سکه بنام سلطان دهلی میخواندند بنام سلطان مندو کردن
مطیع و منقاد گشت بعد از استماع این خبر از آنجا عطف عنان فرموده در اثنای راه قصبه الپور که
قریب رنتنبور است فتح کرد و تاج خان ... را با هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل برای تسخیر
قلعه چیتور فرستاد و خود از راه قصبه کونه یک لکهه و بیست و پنج هزار تنکه پیشکش گرفته عازم شادی آباد
گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمایه کنکداس راجه قلعه چمپانیر ایلچیان فرستاده عرضه داشت نمود

که سلطان محمد شاه بن احمد شاه کوه چانپانیر را محاصره کرد چون بنیاد ایام التجا بایشان در غیبت

امیدوار امداد و دستگیری بود سلطان محمود متوجه امداد گنگداس گردید و در راه خبر رسید که سلطان

قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی اکثر فوج پیشکش بصوب ایدر آمد سلطان وی را غافل دانسته

رو بناحیه ایشتنور نهاد سلطان محمود از استماع این خبر [illegible] بازگشته بمقطعات

چاپا درها و کارخانه ها و خیمه متوجه احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد

چون سلطان محمود برین واقعه اطلاع یافت از راه برگشته بر کنار آب مهندری فرود آمد گنگداس

سی و دو لکه تنکه نقره و چند راس اسپ پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود

مجلس او را قبای زردوزی داد و رخصت نمود خود متوجه از ملک شادی آباد گردید

اثنای راه رای [illegible] راجه ایدر راج فیل مست و یک اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داد و رخصت

کرده مدتی در شادی آباد قرار گرفته بسرانجام ولایت [illegible] رخصت [illegible]

[illegible] با دو لک صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید [illegible] کذشته [illegible] سلطان

را محاصره نمود و ملک علاء الدین سهراب که حاکم [illegible] روز [illegible]

از قلعه برآمد بازار جنگ گرم میساخت و چون آن [illegible] ملک سهراب [illegible]

سلطان محمود پیوست و او عیال و اطفال [illegible] القلعه [illegible]

دان که هرگز از صاحب خود [illegible] خالی [illegible]

مقدمه لشکر ساخت و کوچ بکوچ متوجه احمد آباد گردید که در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد شاه

الشا

424

ن احمد تا مغی و دلیری جهالت بسر برد و پسر او سلطان قطب الدین قایم مقام پدر شد سلطان محمود

با وجود آنکه داعیه تسخیر مملکت قصد دولت سلطان محمد داشت از کمال مروت بتعزیت گرفت

امرا و معارف خود بمقتضای [illegible] المعرفت بیان و تعزیت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین

نامه تعزیت [illegible] نمود و با این حال قصبه [illegible] را اخراب کردن از لوازم

آن [illegible] دانستند [illegible] گرفتار ساخت

[illegible] قصبه مذکور [illegible] بتعجیل میرفت و در [illegible] ملک

علاء الدین [illegible] قطب الدین رفت

[illegible] نماید در دل صاحب قدیم [illegible]

و از کمال [illegible] گرفت سلطان محمود کوچ متواتر رفته بسر کنج که [illegible]

[illegible] قطب الدین در موضع چانور که سه کروهی قصبه مذکور است

[illegible] صف سپاه مذکور سلطان

محمود [illegible] سوار شد [illegible] برآمد چون راه [illegible] تمام شب در صحرای [illegible]

[illegible] آراسته سرداری آن فوج را بپسر بزرگ خود سلطان

غیاث الدین [illegible] خان [illegible] فوج میسره نامزد کرده سرداری فوج [illegible]

[illegible] کارزار [illegible] شد

و سلطان غیاث الدین [illegible] آراسته [illegible] ترتیب صفوف [illegible] میدان نهاد

مقدمه سلطان قطب الدین از پیش معتمد شد چون سلطان محمود [illegible]
و مظفرخان که از امرای کبار حیدری بود از اتباع سپهر سلطان محمود جدا شده بر میمنه
سلطان قطب الدین تاخت و آن فوج [illegible] را شکست [illegible] مظفرخان [illegible] و مظ
خان زاده فدوی سلطان قطب الدین شتافت [illegible] تا [illegible] غلط کرده و در
سلطان قطب الدین در آن محل [illegible] تمام [illegible] متوجه احمدآباد شد
فیلان او گرفته آمد صحبت که نوبت دیگر با کرامت [illegible] مهتری فرود آمد که دولت
قطب الدین [illegible] سلطان محمود
سک بیرون برد مظفرخان دست از تاراج [illegible] شادی [illegible] کرد
و شکست فوج میمنه متحیر شد [illegible] در میدان [illegible] سلطان [illegible]
داشت که انداز [illegible] داد مردی و مردانگی داد [illegible] وقت سلطان [illegible]
آراسته از گوشه [illegible] بود در آن [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
کش از میدان بیرون [illegible] [illegible]
قطب الدین که عقب [illegible] بود [illegible] تاج و کمر مرصع سلطان [illegible] بود
بر دو دسته لسرعت تمام مثل برق و باد بار دوی [illegible] فتح [illegible]
آوازه انداخت [illegible] القصه چون برخی از شب [illegible]
بیچاره [illegible] منزل [illegible]

و جمیل معذرت نمایند لشکر او بشنیدند سلطان محمود نیز از میان طلوع اقبال دولت بالانقراض

ایالت سلطنت بعد از این شکست شکستی دیگر یافته عیسی نیز شکست خورده آن جمعیت را

چون هندو بسیار [illegible] بسیار دست سلطان غیاث الدین [illegible] از مرتع

حصول رایات [illegible] جمعیت [illegible] در تحت القاب [illegible] و نفاق بنظام ملک [illegible] و نیز [illegible] او السلطان

محمود رسیدند بجنگ محمد [illegible] [illegible] شنبه [illegible] و تمام سلطان

[illegible] اعتضد به مذکور [illegible] التسمیم [illegible] چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت

علاء الدین سهراب [illegible] که [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] از ان [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] باستعداد لشکریان فرمان داد و از شادی آباد بقصبه

دیبالپور [illegible] خارج [illegible] لشکر آراسته بسرحد گجرات [illegible] تا تمهید مقدمه صلح نماید

[illegible] سلطان قطب الدین [illegible] الیچیان

[illegible] و عداوت [illegible] بموجب [illegible]

[illegible] امنیت و رفاهیت بعد از قبل

وقال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین

[illegible] معارف درمیان آمده [illegible] را استحکام دادند و قرار یافت

که از ولایت [illegible] متصل گجرات [illegible] نمایند و [illegible] سوار

[illegible] محمود شاه متصرف [illegible] الاصلاح [illegible] دریغ

نذارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمان مایه بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی
مانده فی علم تمرد و عصیان را افراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهونی راجپوت بسیار را علف
تیغ گذرانید اطفال و اولاد آنجماعه را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا بگوالیر گذشته عازم
بیانه شد و چون قریب آن رسید داود خان حاکم بیانه که تا آن زمان بسیار رفته جستان از راه
اخلاص درآمد اگرچه و در بر مسلم شد و نقاری که میان یوسف خان هندونی و ضابطه بیانه
بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه
رنتهبور را [illegible] و اجمیر را بفدایخان ملقب بسلطان غیاث الدین مفوض داشته ظلال امن و امان
بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترد و بعد ازین سال سکندرخان و جلال خان بخاری که
از امرای بزرگ سلاطین علاء الدین بهمنی بودند عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده
تسخیر قلعه ماهور که از عظم قلاع برار است تحریص نمودند سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ
آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندرخان بخاری آمده ملازمت کرد و چون قصبه
ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر گران عدد آنجا جهت کمک اهل قلعه
آمد سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده ملکی عالیشان با سکندرخان نگاهداشت
و خود برگشت و قلم شکسته رقم در خود مفقود دیده تمامه داستان از طبقه سلاطین بهمنیه
مشروح و مبین گردیده تحریر نمود و در اثنای مراجعت خبر رسید که مبارکخان حاکم اسیر
ولایت بگلانه که میان گجرات و دکن واقعست حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود شاه گجراتی سلطان

426

محمود حمایت و رعایت جانب او بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب
ولایت بنگاله منعطف نمود و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد و مبارک خان
با لشکر گران بمقابل آمد و بعد از مقابله شکست خورده راه گریز گرفت تا آنکه سر عنان کشیدند سلطان محمود
بعضی مواضع و قریات بلاد آسیماد را ... ایام ماری آباد عودت نمود و در همین سال بسلطان محمود
رسانیدند که پسر رای بابوراجه ولایت بنگاله اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم سیر ولایت
او در آمدن خرابی میکند و از آمدن مانعست سلطان محمود شاهزاده سلطان غیاث الدین را بر اخراج
تعجیل بدفع او نامزد فرمود و چون این خبر بمبارک خان رسیده معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت
و پسر رای بابو پیشکش بسیار بخدمت آمد نوازش یافت و منفتحه و مناهی جهت بولایت باقیه
خود رفت و سلطان غیاث الدین متوجه صوب رنتهنبور گشته هم دران ایام سلطان محمود متوجه
ولایت چیتور گردید کونبها از طریق ... مواسات در آن مان زر و نقره مسلوک بکلش استاد
مردم لشکر بیست بهبب و تاراج در آوردند و از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک را با تاخت
ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه نگاهداران ولایت را نگذارد خواست که در وسط آن
ولایت خلیجپور نام ابادخت قصبه آباد سازد کونبها از استماع این حکایت از راه عجز و انکسار
در آمد بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که امر شود
قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی
تجاوز نخواهی شد مشروط بانکه سلطان ترک آباد ساختن

خلجیور دید چون برسات قریب بود سلطان محمود شگفته دلخواه کرده بشادی آباد معاودت
نمود و مندی تتمه ارکرده در سنه تسع و خمسین و ثمانمایه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید
و بعد وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت
و خبر فتح هر روز باو میرسید و مراسم شکر الهی بجا می‌آورد اتفاقا روزی عریضه فوجی
که بطرف هادوتی نامزد شده بودند رسید بمضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در
ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین سنجری قدس
سره دران بقعه شریف آسوده اند و حالا چون بتصرف کفار درآمده اثری از اسلام و مسلمانی
نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همان روز متوجه صوب اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی
مزار فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده به
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که
سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ برآمد و از صدمه افواج محمودی پای
نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار روز معرکه قتال و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر
خود بجنگ آمده در معرکه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاهی با کرجهای مخلوط
بدرون آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشته از راجپوتان افتاده بود
سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزاران بزرگوار دریافت
و مسجدی عالی طرح انداخت و خواجه نعمت الله را سیفخان خطاب داده حکومت آنجا

تفویض فرمود مجاوران آن بقعه شریف را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب
قلعه مندل کره مراجعت نمود بکوچ متواتر بکنار آب نربده رسید و آن امرا را باطراف قلعه
مقرر فرمود و کوهها تیر لشکر خود را آراسته فوج ساخته بیرون فرستاد فوجی که برابر تاج خان
و فوجی دیگر که مقابل علیخان فرستاده بود آن دست به تیرزنی کردند و جنگ عظیم قایم
شد و جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوتان بیشمار علف تیغ گشتند چون خسرو
انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خود طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح
امرا و وزرا دولتخانه فرخ انجام این معروض داشتند که امسال چون کار لشکر کشی واقع شد و موسم
برسات نزدیک رسید اگر روزی چند در دار الملک شادی آباد بجهة شکست و تجدید قرار
و آرام گیرند و بعد از برسات باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لایق خواهد بود
سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در بیست و سیم محرم ۸۶۱ سنه احدی و ستین و ثمانمایه
محاصره مندل کره کردند و در راه هر جا بتخانه بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول
بمقصد بفرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها را انداختند و از آبادانی اثر نگذاشتند و
بمحاصره پرداخته مورچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک
مدت حصار را بدستیاری توپ فرو گشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بر قلعه
دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصیل آن مغرور شدند و چون آب حوضهای بالای
قلعه بواسطه توپ فرو رفت و آبی که در قلعه که دل بود بدست لشکر محمودی افتاد و از بی

آنی آواز ناله و فغان از هر طرف بر آمد و اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده
لک شکه پیشکش قبول کرده با مان فرود آمدند قلعه را به دادند و این فتح عظیم ذی الحجه
احدی و ستین و ثمانمایه بر قصبه طهوجلو نمودند و سلطان محمود مراسم حمد و شکر الهی مقرون
بخضوع و خشوع ادا نمود و روز دویم بقلعه در آمد بتخانها را خراب ساخته مصالح آنرا بعمارت
مسجد صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعین نمود سرانجام کاران
نواحی را بوجه احسن ساخته بتاریخ پانزدهم محرم ۸۶۲ سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بجانب چتور عازم گشت
و بعد از وصول آن ناحیه شهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و
دیلوان فرستاد و شهزاده آن ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورده در کنف
صحت و عافیت مراجعت نموده بعد از چند روز شهزاده فدا خان و تاج خان را بقصد تسخیر
قلعه کوندی نامزد کرد و چون شهزاده بحوالی قلعه کوندی رسید راجپوتان از قلعه بر آمده
جنگ انداخته کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثر علف تیغ گشتند و گروهی خود
را بخندق انداخته گرفتار شدند روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت کشودند
و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی را باحسن وجهی نموده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته
با فتح و نصرت در قدم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود
در سنه ثلث و ستین و ثمانمایه باز بتادیب کونبال راجپوتان سواری فرمود و چون بموضع آبار
فرود آمد سلطان غیاث الدین و فدا خان ولایت تاراج نموده اطراف کولمیر را نیز تاختند

وچون بخدمت رسیدند و تعریف قلعه کوئلمیر بزبان سلطان غیاث الدین رفت سلطان
محمود روز دیگر عازم قلعه کوئلمیر گردید و در راه تحفها را استعمار قطع منازل و مراحل
میمنون اند و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده برکوهی که طرف شرق
قلعه است برآمد ملاحظه شهر نمود و فرمود که فتح این قلعه بی محاصره چند سالی ممکن
نیست روز دیگر کوچ کرده متوجه دونگرپور گردید و چون بحوض دونگرپور رفت و اندر راجه
سامیداس راجه دونگرپور گریخته بکوه بیانه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک
تنکه و بیست راس اسب پیشکش داده سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرده
و در محرم سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه چونکه طفل صغیر السن نظام شاه بر تخت دکن جلوس
نموده بود امرای درگاه چنانکه باید اطاعت او نمیکردند سلطان محمود خلجی باغوای نظام الملک
غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید چون از آب نربده عبور نمود منهیان خبر
آوردند که مبارکخان ضابط آسیر و برهانپور بودیعت حیات سپرده ولد رشیدش غازیخان ملقب
بعادل خان قایم مقام او شده و در عنفوان دولت دست ظلم از آستین جور برآورده سید
کمال الدین و سید سلطان را ناحق کشته و خانه مظلومان را غارت نموده و بعد از چند
روز برادر مشار الیهما سید جلال نام بداد خواهی آمد سلطان محمود از روی حمیت خواست
که عادل خان را گوشمال دهد و باین اراده بصوب آسیر راهی شد عادل خان از روی عجز و
و بیچارگی یکی از ابنای قطب عالم فرید الحق والدین محمود گنج شکر را بخدمت او فرستاده

و پیشکش فرستاده از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود خود میدانست که
نیز تدبیر فتح قلعه‌های اشرفات بروح مشیده السیر نصیب و معهذا مقصود اصلی این
سفر تسخیر دکنست قلم عفو بر جرید جرایم عادل خان کشیده بان نصیحت نموده متوجه
ولایت برار الحجور گردید و بعد از وصول قصبهٔ نالوبر جاسوسان خبر آوردند که وزرای
نظام شاه از سرحدات لشکر طلبیده جمع نمودند و دو کرور تنکه از خزانه بیرون کشیده برسم مدد خرج
با امرا و لشکریان انعام دادند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه پیکر از شهر بدر آمده
منتظر ظهور تقدیر الهی غرشانه می باشند سلطان محمود بعد از استماع این حکایت بترتیب
افواج نموده بکوچ متواتر تا به دو فرسنگی نظام شاه رسید و وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار
کرده در سرا چتر بر افراشته عنان شش بدست خواجه جهان ملک شاه ترک سپردند و سر انجام
میسره بملک خواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند چون هر دو پادشاه
برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیش دستی بر فوج میمنه محمود شاه نموده تاخت و مهابت خان حاکم
چندیری و ظهیر الملک وزیر که سرداران میسره بودند گریختند و میمنه نیز از هم پاشیده شکست
عظیم بلشکر منداو افتاده چنانچه تا ده کروهی تعاقب اردوی سلطان را بتاراج دادند و
درین اثنا که سلطان محمود خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می بود چون اکثر مردم
بتاراج مشغول بودند و نظام شاه با معدودی چند ایستاده بود با دو هزار سوار از عقب
فوج نظام شاه ظاهر شد و بروایت مشهور خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود تعللی نمود مس

عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بیدر گردید و قضیه منعکس شد مردمی که بتاراج رفته بودند
مشغول تفحص شدند که ناگاه بشارت آمد که جهانبان را نظام شاه از مکر و غدر امرا اندیشیده
بجهت محافظت شهر بیدر رای جانی را گذاشته خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا
خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبید و سلطان محمود خلجی از عواقب
نمودن شهر بیدر را محاصره کرد چون لشکر مردم که در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شده بود و
چون خبر رسید که ملک التجار با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده بزودی خواهد
رسید سلطان محمود دفعه کنکاش در میان آورد و در آخر قرار داد که چون هوا گرم
شده و ماه رمضان رسیده اولی آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده
مراجعت نمودن شود و باین بهانه بعد از نوزده روز دیگر متوجه ولایت خود گردید
و در راه دید که آنچه بمدد ... سنه ست و ستین و ثمانمائه چون تسخیر ولایت در سر داشت
آنچه ملک التجار بر سر ... جالنه ... نظام شاه از سلطان ... لشکر نموده بصرت ...
و خود امان ... در ... عریضه سراج الملک حاکم کهیرله رسید مضمون آنکه نظام شاه
دکن نظام الملک را با لشکر گرانی بر سر تهانه کهیرله تاخت و چون نامزد فرموده در پنجم روز
رسید بعد از استماع این خبر بر جناح تعجیل عازم حمایت کهیرله را تاخت و چون در آن وقت
سراج الملک بشرب خمر مشغول بوده از خود خبر نداشت پسر او از قلعه بر آمده جنگ کرده گریخت
و نظام الملک دنبال منهزمان بقلعه در آمد متصرف شد و چون نظام الملک از کمال غرور و نخوت

بضبط و ربط آنجا امیر خجست بدست پادشاهی راجپوت گشته شد سلطان محمود بعد
از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعه کهرله فرستاده خود بجهت
انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنای راه متعلقان سرکه و دکیای رای جاجنگر با صد
و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلاه و خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در
موضع خلد آباد فرود آمد منشور سلطنت و خلعت ولایت داری از خادمان امیر المومنین مستنجد
بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند و از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال
بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان با زین و لجام و خلعتهای زر دوزی
انعام کرد و چون لب سرحد ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود گجراتی بار برای
مدد پادشاه دکن از دار الملک خود برآمده متوجه اینجد و سلطان محمود بجانب قلعه الکنده
عازم گشت و بعضی مواضع و قریات را تاخته از راه گوندوان بدار الملک شادی آباد معاودت
نمود و در روایت صحیح آنست که سلطان محمد شاه بهمنی نظام الملک ترک را در سنه سبعین و ثمانمایه فرستاده
قلعه را گرفت تفصیل این داستان در سلاطین بهمنیه بخاطر آورده شد و مورخی چند نوشته در ربیع
الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه فوجی همراه مقبول خان را تاخت قصبه ایلچپور فرستاد
چون آن جماعه نواحی ایلچپور رسیده آوازه شهر را غارت کرد بعد از کشتن تاخته حاکم همسایه
خود را مثل قاضی خان و شیر خان با هزار و پانصد کس از سوار و پیاده متفق ساخته بقصد جنگ آمد
این خبر بمقبول خان رسید غنایم و اسباب و بار ثقل خود را با یک فوج راهی ساخت مردم

نوبت کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی را برای جنداول تعیین نموده
در جای کمین کرد و جمعی طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمین گاه برآمد و قاضی خان
روی بهزیمت بصوب الچپور نهاد و تعاقب نموده در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته
شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند مقبول خان از انجا مراجعت نموده مظفر و منصور
بمحمودآباد رسید و در جمادی الاول در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه والی دکن [illegible]
ایلچی دیگر فرستاد و بعد از آن رد و بدل بسیار مصالحه در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه بران
قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت و قولی با قلعه کهیرله بسلطان محمود واگذارد
سلطان محمود نیز بعد ازین بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار فتحنامه نوشته بتوقیعات
امرا و اکابر و معارف ممالک و سلطان محمود در آن سال فرمود که مدار محاسبات دفتر
بر تاریخ قمری نهند و تاریخ شمسی برطرف سازند و در شهر ربیع الاول سنه مذکور شیخ الدین
که از کبار علما وقت بود بنواحی احمدآباد رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده
یکدیگر را در کنار گرفتند و نهایت تعظیم و احترام بجا آورده در ذی حجه سنه مذکوره مولانا
عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ را بر سبیل تبرک آورده
سلطان محمود ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین تلقی بخیر و احسان
نمود و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشید و دست بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ
و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره‌مند گردانید و در محرم سنه اثنی و

و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار محمود آباد
را که الان مشهور بکهمرله است بتاراج داده ملتجی گشت بوالی رکهن چند زنجیر فیل که بواسطه مصالح
ملکی همراه او می بود برای زاده کهمرله حواله نمود و رای زاده کهمرله قصبه محمود آباد را متصرف شد
و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه که بودند با خود متفق ساخته راه مسدود
گردانید بمجرد وصول این خبر تاج خان و احمد خان را بدفع آن فتنه رخصت فرموده خود
تیر تاریخ هشتم ربیع الاول سنه مذکور مغلحه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد
روان شد و در اثنای راه خبر آوردند که تاج خان بروز دهره که از روزهای بزرگ
براهمه است بقنادکرو ایلغار نموده خود را بانجا رسانید و چون خبر گرفتند که رای زادان
بطعام خوردن مشغولست تاج خان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست لهذا
عنان اسپ نگاهداشت شخصی را پیش او فرستاده خبر دار ساخت رای زاده دست از طعام
باز داشته با مردم خود صلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و آنجا کوشش از طرفین بسمت هنوز
انجامید که هر بندی یاران منصور شد اضطرار الامر اکثر مردم او تلف شمشیر گشتند و او خود سر برهنه
بار سر فرار نموده بکوهستان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم در قصبه محمود آباد بدست
افتاد و چون عرضه تاج خان بسلطان محمود رسید نهایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک و امرا
تادیب الطایفه که داشت که رای زاده جایی داده بود تعین کرد و چون خبر یاران گروه رسید
رای زاده را مقید ساخته نزد تاج خان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت

محمودآباد نموده بتاریخ سیم رجب مرجب بقصبه سارکیج آمده نزول نموده و در همانجا بعد
از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی که برسم ایلچیگری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید
با تحف و سوغات آمده بود بعد از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوشوقت گردیده
او را بنوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و از اقسام تنسوقات
هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و گوینده و چند فیل که زر بار کرده بودند
و چند غلام هندی و حبشی قابل و چند خواجه‌سرا و ادویه و ترکات و ظروف چینی که بموجب خواهش الغ
و قصیده غرا که در مدح سلطان ایران گفته بود و ظاهرا بانشای شیخی بود و از آنجمله شیخ عماد
الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود در دارالملک شادی آباد قرار گرفت و شهنشاه
ایران قصیده که زاده طبع پادشاه مالوه بود چندان شد که از هدایای دیگر القدر خوشحال
شده و در همان سال راجه گوالیار سنگه نام چون شنید که میرزا سلطان ابوسعید میرزا العالم
موسیقی و سنگیت جمیل تمام مهارت دارد کتب معتبران فن را با مرزم علم کتابخانه ارسال
نموده بعد از آن پسرش راجه کرن سنگه نیز اخلاص موروثی را برپا داشته بدستور تحف و هدایا مصحوب فرستاد
و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه عریضه داشت تا بنجان رسیدن این عریضه سلطان
مضمون که زمینداران گجواره قدم از راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد رسیدن این عریضه سلطان
محمود عازم تادیب آن جماعت شده لشکری عظیم بران دیار فرستاد و خود بصوب بداخل
مخارج الولایت ملاحظه نموده در سلطانپور اقامت نمود و حصاری بطرح انداخته در عرض

نشستن روز بخدمت آن شریف اتمام مدرفت او و احمد الیور نام شهزاده میرخان را آنجا گذاشت
و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد عرب ملی و کبیر رحمه بشیر راجه آن ایالت از سلطان بجانب
سلطان بهلول از امراء وی بادشاه دهلی در نواحی فتح اباد بخدمت رسیدند و تحفه که آورده
بودند گذرانیدند بزبان معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت
سلطانی از راه مدد اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند
در زمان در تحت قلعه بیانه را بان حضرت گذرانیده خواهیم بود و هر گاه سواری سلطان از او واقع
شود ششصد هزار تنکه سیاه بوزره بخدمت خواهیم داد و سلطان محمود قبول نمود هر گاه
سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت هر چه تمام تر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید
و برین قرار داد تفقد احوال ایلچیان نموده متوجه دار الملک شادی آباد گردید چون هوا
در غایت گرمی بود و در راه از استیلای حرارت مزاج از اعتدال بدر آمد و روز بروز
مرض در اشتداد می یافت تا آنکه در نوزدهم ذی قعده سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه ترک اینجهان
گفته ازین خرابه دنیا بدار الملک عقبی خرامید مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت
بجاه ار چه بر آسمان تخت برد ٭ بجاه لحد عاقبت رخت برد موافق قول عمر سلطان
محمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش خالی از قدرت و غرابتی نیست حضرت صاحب قران
امیر تیمور گورکان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت آنحضرت سی و شش سال بود
بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین مخفی نماند که سلطان محمود خلجی زاد بکر

432

فتوح بسیار روی نموده که از تطویل اندیشیده درین کتاب شرح نموده ام او پادشاهی
بود نیکو اخلاق و خوش طبع و شجاع و عادل و عاقل و در ابتدا که زمام سلطنت مالوه در قبضه
اختیار او بود مردم را بجهت رفع فتنه مسلمان و هندو را برده میکرد و خود متوجه خویش
شمشیر مباحث و از فاتحه سلطنت تا خاتمه که مدت سالی که فی نهضت گذرانیده باشد آسایش و فراغت
خود در بستر کمتر دیده و خیمه و خرگاه جای او میدان جنگ بوده از مورخان کهن سال و جهاندیدگان احوال
پادشاهان و بزرگان از نقیر و قطمیر بخاطر آورده بر کسب قواعد جهانداری نموده و از اخلاق
پادشاهان آنچه خوش کردی بخاطر نگاه داشتی در مجالس مردم نقل کردی آنچه موجب زوال
دولت و باعث خرابی خاندان ایشان شده از آن احتراز لازم دانستی و در ممالک او
نام زر کسی نشنیدی اگر احیانا مالی حصری یا قصری بدو میرسید زر غب بعد از فوت از خزانه
بوی رسانیدی و بعد از آن مال را از نگاهبانان او واضح که مال را بخشند او دو بار باقی
گردد از این سبب درویش و غنی که در مملکت وی بود در آمدی از صحرا در آمدی بی سامانی مال
و جان [illegible] بری از بستر دیده رفت و با در او فرزندان خورد سال
بدرگاه آورده از دست آکه مودی شکایت کرد سلطان محمود فرامین مطالعه در ساعت
بجانب حاکم آن مملکت نوشته که جمیع سباع و درندگان را القتل باشند و در هر جا که من بعد
سباع بنظر در آید حاکم انجا را در عوض سباع از این بگذرد در زمان دولت فرخنده
او و بعد از و سالها کس در ولایات مالوه شیر و ببر و گرگ و دیگر سباع نمیدید شاعری در تاریخ

وفات او گفته تاریخ شاه خلجی برادر سلطان محمود از دار فنا بملک بقا سفر نمود
تاریخ وفات حضرت سلطان شد از بام بهشت عدن یا فی مقصود ذکر سلطنت سلطان
غیاث الدین خلجی انار الله برهانه چون سلطان محمود خلجی این جهان را وداع نمود پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین حسب الوصیه قدم همت بر مسند حکومت
نهاد و عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر ساخت و زری که بر جیتر نثار کرده بودند و
مبلغی خطیر می‌شد بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمود و فدی خان برادر خود را بحکومت
ولایت رنتهنبور و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف خود داشت اختصاص
بخشیده مسرور گردانید و پسر بزرگ خود عبد القادر را ناصر شاه خطاب فرموده بولایت
عهد منسوب ساخت و علی الوقت شغل وزارت بوی ارزانی داشته چتر و پالکی و جاگیر دوازده
هزار سوار بوی عنایت فرمود و چون بساط جشن و طوی سلطنت منطوی گشت
جمیع مناصب را بمردم امین کاردان رجوع کرده با ایشان گفت در زمان پدر جوم سی و
چهار سال سپاهیگری کرده ام اکنون وقت آسایش است آنچه از پدر بمن رسیده در محافظت آن کوشیده
پای در دامن قناعت میکشم و ابواب عشرت بر روی خود میگشایم الغرض بعیش و عشرت مشغول
گردیده حکم فرمود که در قلمرو او هرچه از اسباب طرب و عیش بهم رسد حاضر سازند و آنچه در ممالکت
دیگران باشد حتی ایران و توران و روم و چین او کسان فرستاده بهر عنوان که توانند
جهت او سازند کنیزان سازنده و رقاص و صاحب جمال و صاحب حسن و در حرم سرای او

بسیار شد چون زن زیر بر شد در صدد جمع کردن زنان بود از خواتین و دختران راجه و غیره
بانرون هزار عورت در شبستان او مجتمع گردیدند دختران راجها و بزرگان را که منصبها که در دولتخانه
پادشاهی می باشد مرحمت نمود چنانکه در بیرون انقدار عهده و عمل مناصب که بود در اندرون
نیز بهم رسید بعضی تحصیلدار و وزیر که عارض و خزانچی و سرجاندار و امیر الامرا شدند و بعضی
صدر و محدث و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ و معرف گشتند و همچنین
کنیزان از صنایع و هنرهای که در جهان شایع و متعارفست آموخت بعضی را رقاصی و خوانندگی
و مزماری تعلیم فرمود و بعضی را زرگری و آهنگری و مخمل بافی و تیرگری و کمان گری و کوزه گری و جامه
بافی و بساطی و ترکش دوزی و کفش دوزی و زرگری و نجاری و کشتیگری و شعبده بازی و نت
بازی و اقسام هنرهای دیگر که شرح ان موجب طوالت یاد داد و انها را چندین فرقه ساخته
هرکدام را بیکی سپرد و پانصد کنیز ترک را بلباس مردان پوشانیده تیراندازی و تبره وری یاموخت
و ایشان را سپاه ترک نامید در میمنه خود جای داد و برچهها در دست گرفته و ترکش بر میان
بسته بایستند و پانصد کنیز حبشی را در لباس مردان برآورده تفنگ اندازی و شمشیر بازی
تعلیم کرد و میسره باشان حواله نمود در حرم سرای خود بازار طرح افگنده هر چه در بازار
شهر بفروخت میرفت انجا فروخته میشد و پیرزن و بدقیافه در میان خدمتگاران
ضبط در می آمد و بنا بر تقریبی اگر درون حرم می بود مجلس سلطان حاضر میشدند و این از عجایب است
که علوفه مجموع کنیزان فرنگیه عورات غیر سرداران و منصبداران یکسان مقرر کرده بودند

دو تنکه نقد و دو من غله بوزن شرع بهر یک میداد و مهر چاندار که در خانه او بود دو تنکه و دو من غله مقرری او بود چنانچه و شترک و کبوتر بر دو من غله و دو تنکه مقرری داشتند

روزی در خانه موشی بنظر آورد در آمد دو من غله و دو تنکه جهت موش تجویز کرد به یکی حواله

کرد که هر روز غله نزدیک سوراخ موش مینهاده باشند و بزنان و کنیزانی که خاطرش

بیشتر مایل بود طلاآلات و جواهر بسیار میداد لیکن در علوفه سوی مرغی بود مقرر ساخته بود

که هر شب صد مهر طلا در زیر بالین او نهاده علی الصباح باهل استحقاق میداده باشند و همچنین

قرار داده بود که چون چشم او بر عیال و اطفال و اسباب و ادوات سلطنت افتاده شکر کند

بلکه هر گاه لفظ شکر بر زبان او جاری شود پنجاه تنکه بمستحقین میرسانیده باشند و از همه خوبتر

آنکه قرار داده بود که روز بار دولت سواری با هر کس که سخن گوید خواه کوچک و خواه بزرگ

هزار تنکه باو میداده باشند و بهفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید در حرم داشت و بایشان

فرموده بود که هنگام تغییر لباس باتفاق و انجام کردن بر و میدمیده باشند و چون

لباس از تن جدا شد بر زبان جان بسته باداء لوازم عبادت بر داشته و

بر زمین عجز و انکسار بر زمین نیاز سوده مطالب و مآرب خود را از درگاه احدیت در یوزه

میکرده و باهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکرده باشند و عند

الاحتیاج آب بر روی او می پاشیده باشند بلکه اگر خواب گرانتر باشد نیز و بجنبانیده

و بکشند تا بیدار شود و اگر باز هم بیدار نشود دستش گرفته بر خیزانند و نیز باید دلیکان

فرمودی که در وقت عشرت مشغول سخنان دنیا یا رجه که اسم کفر بر و بهتان بود نه
نظر سستی می‌آورد باشند تا متنبه شد و عبرت گرفته از مجلس برخواست و تجدید وضو
کرد باستغفار و توبه و انابت مسیر داخت و در مجلس او اصلا نامشروع و آنچه غم آوردی
منقضی شد و مسکرات هرگز رغبت ننمودی و روزی یک لکهه تنکه خرج کرد معجون برای سلاطین
ساختند و نزد وی آوردند بفرمود ماجرای آن بخوانند و سیصد و چند دارو که درو جوز بوا
داخل بود گفت این معجون بکار من نمی‌آید فرمود تا در راه ایشان بیندازند گفت که بدیگران
عطا شود گفت حاشا آنچه من خود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم مروت و فتوت
او بدین غایت بود که وقتی یکی از مصاحبهای شیخ محمود لقمان که صاحب سلطان بود از
دهلی بخدمت او رسید گفت محامد و عطایای عام سلطان را گفته آمده ام تا بوسیله
تو چه کار خیر در خور خود بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خاصه خود کفایت کنم گفت
از تو نبایم و خواهم که از عطایای سلطانی آبروی بیفزاید شیخ هرچند مبالغه کرد او
راضی نشد شیخ گفت آینده‌های دیگر را بزرگی اما با فضایل انحا ثنایت میکنم ترا که عاری
از هر دو امری آنچه چیزی تعریف کنم گفت من خود را بو رسانیده ام تو خود عاقل و دانش
خود را کار فرمائی شیخ آن مرد را گفت آنچه چیزی تعریف کنم گفت من خود را بو رسانیده ام
تو خود عاقل بدربار سلطان تردد از کندمی که برای تعریف وزن میکردند با او گفت
مشتی بردار و با خود دار چون شیخ به سلطان آمد و همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید

که کیست گفت که از اهل استحقاقست و از دهلی آمده و هدیه او فلان چیزست سلطان گفت
او را برای چه اینجا آورده ما را می بایستی پیش او رفت شیخ گفت او را لیاقت و قابلیت
آنکه سلطان نزد او رود نیست سلطان گفت او را پیش تو و هدیه او خود عزیز
بود چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که امروز روز جمعه در مسجد هدیه خود را بگذارند
چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او را بر منبر آمده گندم در دامن او ریخت سلطان
توجه والتفات نموده او را بانواع عطایا نواختند آورده اند که روزی سلطان با خاصان
خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من
میخواست بدست نیامد یکی از ایشان گفت که شاید موکلان این خدمت در تیسیر
صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود محتمل که موافق طبع سلیم هم
تواند رسانید فرمود که تو صورت خوب را چطور دانسته گفت آنکه هر عضوی که او منظور در آید
ساینده را از آرزوی عضوی دیگر مستغنی سازد مثلا اگر قامتش بنظر در آید چنان والهٔ او بشوند
که بدیدن روی او نیاز مند نگردند سلطان این حسن تمیز از وی پسندید و او رخصت گرفته
گرد بلاد مجاوره و غیره بر آمد و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه خواست نیافت اتفاقا چون
برگشته بولایت سلطان آمد در یکی از آن مواضع دختری را دید که خرامان می رفت کیفیت رفتار و حسن
قامتش که هفت وجب بود او را مفتون ساخت و چون مواجهه شد نظر بر جمال او
انداخت آنچه میخواست بهتر از آن یافت پس از ای روزی چند در آن موضع بسر برد

بهر حیله که دانست کرد دختر را بر آورد بملازمت سلطان رسانید و سلطان را بغایت خرسند
ساخت و گفت بچندین هزار تنکه از او خریده ام و بعد از چند روز مادر و پدر آن دختر را بدر
برده است از نام دیار او سراغ جسته بداد خواهی بند و آمدند در رهگذری سر راه بر سلطان
گرفتند و داد کردند سلطان دانست که قصه چیست قدم از آنجا برنداشته فرو نشست
علما را طلبید گفت حکم شرع بر من اجرا نمایند دادخواهان بر حقیقت حال مطلع شده عرض
کردند که دادخواهی ما جهة آن بود که دختر را شخص برده باشد چون در حرم سلطان است
شرف و سعادت ماست و دیگر ما را با او رجوع نیست سلطان بعلما گفت حالا آن عورت
بر من مباح شد اما بجهة ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا آرند اگر همه کشتن باشد
علما گفتند آنچه بنادانستگی شود در شریعت عقوبت و کفارت تلافی میشود سلطان
با وجود این حال از این امر پشیمان شده فرمودند بعد مردم از چنین عورت و پیدا ساختن
ایشان باز ایستند از حسن اعتقاد و ساده لوحی آن پادشاه حکایت کنند که روزی شخصی
سم خری آورد گفت که این سم خر عیسی است علیه السلام سلطان بفرمود تا او را پنجاه هزار
تنکه سیاه دادند و سم را از او خریدند القصه بعد از وی بسه کس دیگر هم سم خر عیسی آورده بهمان
بهانه فروختند اتفاقا یکی دیگر سمی آورده دعوی نمود که از خر عیسی است سلطان در مقام
خریداری شده حکم فرمود که او را پنجاه هزار تنکه بدهند یکی از مقربان گفت مگر خر عیسی
پنج پا داشت که بهای این سم بچندین نیز آن مبلغ میدهند سلطان فرمود که شاید این راست باشد

و از بهایی بغلط آوردن باشند و انجناب را بشکار رغبت بسیار بود و شکاران آهو خانه بسیار
ساخته اصناف جانوران در آنجا جمع آورده بود و با عورات بسیار سوار شده در آهو خانه ها
شکار میکرد و از نیکه بصحبت زنان صاحب حسن و ساز و نغمه ایشان بسی مایل بود اکثر روزها
یکمرتبه بیرون آمدی و لحظه بر تخت نشسته مردم سلام میکردند و گاه که یکهفته و دو هفته بیرون
نمی آمد اما ارکان دولت را حکم کرده بود که از امور عمده هرچه در مملکت سانح شود یا عرضیه
از سرحد خود برسد درون حرم نزد فلان میفرستاده باشند تا بخاطر آورده جواب آن مینوشته
باشم و عشرت مانع لوازم جهانبانی نگردد و در عهد او خللی در ملک پدید نیامد مگر در سنه ۸۸۹
تسع و ثمانین و ثمانمایه سلطان بهلول لودی پادشاه سواد اعظم هند بالبهور که از مضافات
رنتهبور است رسیده خرابی بسیار کرد چون این خبر بمندو رسید هیچکس نتوانست که پای
جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند و الا مصلحت
و صواب دید وزیر احسن خان روزی انتهاز فرصت نموده بعرض رسانید که سلطان
بهلول سلطان سعید محمود شاه مبالغ کلی برسم پیشکش میفرستاد و درین ایام مسموع
میشود که از و دلیری واقع شده و فوج او بیت در ازی بقصبه البهور نموده بعد از
استماع این خبر در ساعت شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری نوشته فرستاد که لشکر
بهیلسه بارجهور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شد بعد از وصول فرمان
شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم روانه گردید و چون سلطان بهلول طاقت مقاومت

436

و در خور دمعقود آمدن بیانه را گذاشته بدهلی رفت شیرخان تعاقب نموده بجانب
دهلی متوجه گشت سلطان بهلول مصالحه و هدیه شیرخان را باز گردانید شیرخان
از سر نو تعمیر قصبه الهبور نموده و بجنیدری رفت و در همین سال حسب التماس راجه
چهنا نیز سراپرده سرخ مصلحه دستاق خود نیز بیرون رفت و در کوشک جهان نما
فرود آمده علما را طلبیده از حسب سفر استفسار نموده علما باتفاق گفتند حجاب کافر جابر
پس پشیمان شده برگشت و نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خود مرقوم کرد این که
در سنه سبع وثمانین وثمانمائه قران جلوس واقع شد یعنی زحل و مشتری و راس عقرب
بدرجه و دقیقه متحد و متقارن گشتند و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند
و اثر نحوست در اکثر ممالک سمت ظهور یافت سیما در ممالک خلجیه اختلال عظیم پدید آمده
و آمدن سلطان بهلول و خرابی الهبور از اثر آن بود و دوازدهم جمادی الاخر در سنه ۹۲
اثنی و تسعمائه شیخ المحدثین والمفسرین قدوة المحققین شیخ شهر الله صدیقی لاری
المشهور بمندوی طومار حیاتش منطوی گشته در گنبد سلطان محمود شاه خلجی مدفون
گردید و خلایق آن بلده از فوت آن بزرگوار کافر و مسلم حزین و غمگین شدند و از گذشت
آن در سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه چون سلطان غیاث الدین پیر و فرتوت شده بود پسران او
ناصر الدین شجاعتخان مشهور بعلاء الدین که برادر اعیانی بودند با یکدیگر در مقام
منازعت شدند و والده ایشان رانی خورشید که دختر راجه بگلانه بود جانب پسر کوچک

گرفته امرا را با خود و الو متفق ساخت و ناصر الدین را از نظر پدر دور انداخت ... جمعی
را جهت گرفتن او مامور گردانید ناصر الدین خبردار شده از پیش ... از مندو بگریخت
و اسبابش بتصرف علاء الدین آمد درصدد تتبع ناصر الدین شد و وی برین معنی مطلع
گشته در میان ولایت نشست و از اطراف امرا و سپاه رو جمع آمده قرب گرفت و کار او
بجائی رسید که چتر برگرفته بپای قلعه شادی آباد آمده محاصره کرد و چون سالها منصب
وزارت میپرداخت و اکثر مردم از و در حساب بودند هر آینه در بند ق زبان او با یکی
کردند ناگاه دروازه گشودند و بخیر در شهر در آوردند شهزاده علاء الدین که بمخالفت
قیام مینمودند گریخته بخانه پدر پناه برد ناصر الدین علم جسارت و بی ادبی افراشته جمعی را نامزد
فرموده تا علاء الدین و رانی خورشید رحل طبیعت را از خانه پدر از عنف و تعدی
بیرون کشیدند و بحکم ناصر الدین علاء الدین و فرزندان او را در یک طرفة العین همچو
گوسفند ذبح نمودند آنگاه ناصر الدین مهمات سلطنت پیش خود گرفته تاج جهانبانی بر سر
نهاد و سلطان غیاث الدین را که در محل سر سبی بموکل بود در همان چند روز فوت شده سلطان
ناصر الدین بزهر دادن پدر متهم و بدنام عالم شد و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین
سی و سه سال بود ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین خلجی ولادت سلطان
ناصر در حیات سلطان محمود خلجی بوده و از کمال ابتهاج و سرور تا یکماه بساط عیش
مبسوط داشته ز کرانه دیدن نبیره که موهبت کبریت عامه برایا را عموما و اهل فضل را
...

خصوصاً از خواندن حدیث و نمایش امثال خود بهره گرداند منجمان اخترشناس بطالع
مسعود او حکم نمودند که سلطان با ختمان بار گفتند او هفتم جد بس باد کنار گرفته بنظر بزرگان
دین در آوردن عبدالقادر نام اش نهادند و چون علامات شهریاری از جبین مبین او
هویدا بود وقتی که بسن رشد و تمیز رسید پدرش سلطان غیاث الدین او را ولی
عهد ساخته شغل وزارت فرمود و برادر خوردش شجاع خان اگرچه بحسب ظاهر دارای
بادی بسیار موافقت داشت لیکن در نفاق باطنی دقیقه فرو نمیگذاشت در آواخر
سلطنت سلطان غیاث الدین روزی او در خلوت بعرض رسانید که جمعی از اوباش سلطان
ناصرالدین یکی شده در باب مخالفت و ملک گیری تحریص و ترغیب مینمایند علاج واقعه پیش
از وقوع مطلوبست سلطان غیاث الدین بحسب اراده گرفتن و حبس کردن نمود اما
چون آثار نجابت از سیمای او هویدا بود دلبر از آن خواست که در بند لطف و احسان
کند باقطاع و منصب او افزود و عارضی ممالک را حکم فرمود که با امرا و سران سپاه
روانه سازند که هر صباح بخانه سلطان ناصرالدین رفته در رکاب او بدرخانه حاضر شوند
سلطان ناصرالدین چون از روی استقلال مهمات مالی و ملکی پیش خود گرفته و همه جا گماشتهای
خود گماشته عمال پرگنات خالصه را نیز که نیکخواهان و مویخان و نقال ناسپید تغیر کرده
خدمت ایشان بشیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه سرا التفویض نمود و عمال مذکور
معزول برای خورشید و شجاع خان بعرض رسانیدند که ملک محمود کوتوال و شادی اسپ

بقال که راس وریش مسلطان و عذار اند بسلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و منجوا هستند
فتنه را کیرند چون مدار صحبت سلطان بزبان شان بود بی پرسش و تفحص اظهار ایشان بقتل
رسانید و خانهای ایشان را غارت فرموده سلطان ناصرالدین بعد ازین امر بای از
دیوانخانه کشیده چند روز بسلام حاضر نشد و رانی خورشید و شجاع خان بسعی و اهتمام بکن
خان و مونجان بقال حرفهای غرض امیز در لباس معرضی بعرض رسانیدند و از روی
استقلال بمهمات ملکی پرداخته دست تصرف بخزانه دراز کردند شیخ حبیب الله و خواجه
سهیل فرصت دیده مونجان بقال را که مصدر فتنه و فساد بود و کشته بجرم سرای سلطان
ناصرالدین درآمدند و رانی خورشید این داستان را باب و تاب عجب بسمع سلطان رسانید بایره
غضب سلطانی مشتعل گشته بکن خان را فرمود که قاتلان را از خانه سلطان ناصرالدین گرفته بیاورند
و در وقت رخصت آهسته گفته بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت ناصرشاه فرو گذاشت
نکنند شیخ حبیب و خواجه سهیل بران اطلاع یافته از سرای سلطان ناصرالدین بیرون آمدند
و راه بیابان پیش گرفتند و در راه گفته میرفتند که بخانه قاضی میرا دعوی خون مونجان
کنند بخانه قاضی بیایند بکن خان چون بدربار ناصرشاه آمدند و پیغام فرستادند جواب رسید که
فلانیان بازمن مونجان را کشته و نمیدانم که کجا رفته اند و بکن خان وجود شنیدن این جواب
بتحریک رانی خورشید به روز خانه سلطان ناصرالدین را قبل داشت سلطان جان نداشت که
بشیر الملک و منهی خان را فرستاده پیغام داد که اگر ازاری الخاطر انفرزند را دیافته و غبار کلفت

438

ساخت دل را انکدر ساخته بدبسو قدیم قدم درراه هند که بیش ازین طاقت مفارقت و
مهاجرت نیست سلطان ناصرالدین با وجود هیم جنبی و قید وغیره شرف پابوس ولینعمت
دریافت و پدر و پسر هرگونه سخن درمیان آورده غبار کلفت از صحایف خاطر زایل
ساختند سلطان ناصرالدین باید سترکم خدمت شمت هر روز الطاف مجدد نسبت
بخود مت‌ها میسر بود و در جوار محلات عیانی عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت تا هرگاه
که خواهد شرف ملازمت دریابد رانی خورشید رمزی فرصت یافته گفت که ناصرالدین
نام خاندخود را بنام کونک جهان تا متصل ساخته وظاهر قصد غدری در خاطر دارد
سلطان غیاث الدین که از کبرسن در هوش و عقل کامل نمانده بود در سنه خمس تسعمایه
عالم خان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی را منهدم سازد سلطان ناصرالدین بر نجوره
شد باتفاق اعوان و انصار بصوب دهار که در بیابان گشت و عست نهضت فرمود
شیخ حبیب الله و خواجه سهیل انجا آمده ملازمت کردند و رانی خورشید و شجاع خان بی وقوف
سلطان غیاث الدین تاتار خان را مامور ساخت که بزد ناصرشاه نامزد شده بود بر جناح استعجال
متوجه دارالملک گشت و غزلینه را که زانینه هنوز جواب نگرفته بود که رانی خورشید که کمال
تصرف در مزاج سلطان داشت پروانه بعارض ممالک رسانید که... بدفع سلطان
ناصرالدین تعیین نمایند تا تارخان چاره ندیدست از قلعه فرود آمد عقبی بکالنور رسید در کار خود
متفکر گشت چه اگر بجنگ پیش آید چون ایام سلطنت بناصرشاه رسید احوال او چون

خواهد شد و اگر بجنگ بر آید و برای خورشید مجال الوقت جواب گوید و هنوز

گرفتار بادیه تیره دل بود که ملک مهسته و ملک مبت که از امرای بزرگ اعیانی بودند با ناصر شاه

پیوسته قوت و شوکت او بیشتر گشت و چون او کوچ کرده بقصبه [illegible] رسید مولانا

عمادالدین افضل خان و بعضی از زمینداران مالوی گذشته روز عید فطر را دران جای با

نزهت بطراوت دریافت و همه را بجنگ اس امرا بر سر افراخته سران را بخلعتهای

فاخره خوشدل گردانید درین اثنا خبر رسید که شیخ شجاعخان باهنگ جنگ از کنجا یومیش

شده بقصبه کنده همراه ناصر شاه ملک مجد بود نام شخصی را با فوج از انجا دران بمقابله خصم

روانه ساخت چون کوکب اقبال در طلوع بود بعد از تلاقی و مقابله نسیم فتح و نصرت

بر پرچم دولت ناصرشاهی وزید و ملک محمود با غنایم بسیار بقصبه [illegible] بملازمت ناصر شاه

معاودت کرد و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمایه از ان منزل کوچ کرده چون

متوجه اجین شد منزل بمنزل امرا و حکام ممالک با خیل و حشم باردو ملحق شدند تا اجین

جمعیت تمام رسید رای خورشید شجاعخان حقیقت حال بعرض رسانیده گفتند

عنقریب ناصرشاه بمندو آمده محاصره خواهد کرد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ

برهان را که مردم عزیز بودند برسم رسالت نزد ناصر شاه فرستاده پیغام کرد که مدتیست

که عنان کار مملکت بدست قدرت ان فرزند داده ام اگر از روی اخلاص یکی از مردم

ایشان را که برو گرد آمده اند رخصت داده بخدمت فرستد یا اختیار امور سلطنت

بان فرستند بیرون شد ناصرالدین شاه ملتفت و مقید جوانشیر در زی قلعه نسبه مذکور از
احین لقضیه چهار منزل کرده چندرو و مقام فرمایند در آنجا آوازه افتاد که شیرخان که
بانی فتنه و نزاع بود به لشکر تمام با پنج هزار سوار بجنگ می آید ناصر شاه ملک عطش را
با پانصد سوار نامی باستقبال او فرستاده در موضع مانسپور محاربه روی نمود و حصار
سپاهی ارتین بدر رفت و مبارک خان گرفتار شده دو کس او کشته شدند عالم خان احوال را
بخدمت سلطان ناصرالدین تقریر کرده و وی از جهت زخم شد در ماه شعبان همان سال در کوشک
جهان نمای نزول کرده شیرخان چون بانجا رسید باغوای مهاجنان باز بقصد جنگ
برگشته بدیالپور آمد و قصبه مندیه را تاراج کرده سلطان ناصرالدین بمجرد استماع این خبر کوچ
نموده در کوشک دهار قرار گرفت و درین اثنا خبر رسانید که سلطان غیاث الدین از سرا
دنیا معمور آباد عقبی خرامید و از آنجا که امرای بزرگ مخالفت کرده خواهان سلطان غیاث
الدین بودند و در ایام خبر فوت او مشتهر گشت همه کس یقین کردند که سلطان ناصرالدین
متخافقان ادائی کرده شاید قضیه بسبب او تهمت باشد والله اعلم العلم عند الله
القصه سلطان ناصرالدین بر فوت پدر گریه بسیار کرده و سه روز تعزیت گرفته روز چهارم متوجه
دفع شیرخان که از خبر فوت سلطان بیدل شده بود و نجابت چندیری کوچ کرده و عین الملک
و بعضی سرداران دیگر ترک رفاقت او کرده بسلطان ناصرالدین پیوستند سلطان ناصرالدین
تعاقب شیرخان نموده و شیرخان در نواحی سارنگپور برگشته با سلطان جنگ کرده شکست

یافت بولایت ایرجه درآمد سلطان ناصر الدین چون بچندیری رفت چندی روز مقام
کرد شیخ زادهای چندیری خطی بشیرخان فرستادند که اکثر سپاهیان پادشاه وامرا
بجاگیرهای خود رفته اند بواسطه موسم برسات اجتماع عساکر زود دست نخواهد داد اگر
ازانجانب متوجه چندیری شوند باتفاق مردم سلطان را میتوان بی جا کرد سلطان
ناصر الدین برکنگاش شیخ زادها اطلاع یافته اقبال خان و ملوخان را با لشکر جنگجو و فیلان مست
و خزانه بدفع شیرخان نامزد کرد و در دو کروهی چندیری با شیرخان بجنگ در آویختند
در اثنای دار و گیر زخمی بشیرخان رسید سکندرخان که عمدة القوم بود کشته شد بنابران
خواجه سهیل و همراهان شیرخان را بشتاب در صندوق فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون
شیرخان در راه وفات یافت بخاک سپرده خود باقصی ممالک گریختند ناصرشاه
بجنگگاه رفته جسد شیرخان را از خاک برآورده بچندیری آورده بر دار کردند آنگاه
حکومت آن دیار به بهجت خان رجوع کرده بکوچ متواتر بسعد المندو رفت و از انجا شیخ حبیب الله
را که باعث الم خان از راه عذر داشت مقید ساخته پیش از خود بشادی آباد
فرستاد و خود نیز متعاقب به انجا رسیده از نوکران قدیم غیاثی بتوهم نفاق ار خیال هر قوم
خود را ترتیب داد و الحق خود رای خورشید رای بمغربی برسر آورده خزانه پدر که نزد او
می بود بعنف و تعدی گرفته و بعد ازین همیشه اوقاتش بشراب خوردن میگذرانید
و هرکه از نوکران قدیم را خصوص کیفیت تحریک بچه انه میکشت و بغایت ظالم و متعدی

طبیعت گشته خانهای مردم را غارت کرد و هیچ روزی نمی‌گذشت که از و ظلم و جوری سر نمیزد
روزی درون حرم در کنار حوض کالیاده که در باغ فیروز بود مست بخواب رفت و
غلطیده در آب افتاده چهار کنیزک که حاضر بود اتفاق کرده بعضی دست و موی سر گرفته بسعی
و مشقت فراوان بیرون کشیدند و جامهای تر از بدنش برآورده جامه دیگر پوشانیدند
و چون هشیار شد از درد سر شکایت نمود کنیزان جهت مجرای خدمت دعا و ثنا بجای آورده
صورت حال باز نمودند و او بنوعی دیگر مستقل گشته در غضب شد و بی تامل و تفکر شمشیر
کشیده در ساعت هر چهار کنیز را بظلم و جور بکشت و زبان حال هر یک از آن بیچارگان این
ابیات مترنم گشت مطلع مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود ** ز پادشاهی احسن توام
مراد این بود ** بروز حشر زنم دست در دامنت گیرم ** که آنچه داد غمت خاک من بباد این
بود ** شنیدن سخن خیر در حق مانی ** مرا کجا بتو ای دوست اعتقاد این بود ** سلطان
ناصر الدین در سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت کهچواره بقصبه نغلچه فرود آمد و بکوچ متواتر
کهار غرابت روزگار بست طرح انداخته ولایت کهچواره را نهب و تاراج فرمود علم معاودت
چون بقصبه اگر رسید و هوای آنجا مطبوع طبع اقدس افتاد قصری رفیع و عماراتی عالی
افراشت و در سنه تسع و تسعمائه بطرف چیتور حرکت کرد چون بحدود رسید رانا راینمل و جمیع زمینداران
دیگر پیشکش فرستاده چهوند اس که قرابت قریب رانا بود دختر خود را پیشکش کرد سلطان
او را رانی چیتوری نام کرده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شنید که احمد نظام الملک

بحری [?] بعض مقدمات در مقام خصومت گشته ولایت اسیر و برهانپور را تاخت

و تاراج مینمایند و داود خان در قلعه اسیر خزیده تاب مقاومت از در خود ملاحظه خویش نمی

دید چون حاکم اسیر همیشه بسلطان ناصر الدین ملتجی بود حمایت او در مذهب مروت فوت

و فرض شمرده اقبال خان و خواجه جهان را با لشکر طالب کار بدان طرف نامزد فرمود و احمد

نظام الملک بحری چون از وصول لشکر مالوه خبر یافت دست از ولایت خاندیس

باز داشته بدار الملک احمدنگر رفت مراجعت فرمود و اقبال خان خطبه ناصر شاه در برهانپور خواند

برگشت و سلطان ناصر شاه چون با پدر سرکشی بسیار کرده بود او نیز از پسر خود سلطان شهاب

الدین همیشه در هراس بود و سلطان شهاب الدین شهید چون بی باکی و ظلم طبیعی بود

[?] بملاحظه و اندیشه تمام بخدمت آمد و شد مینمود و نزدیکان سلطان ناصر الدین اگرچه

دانسته بودند که خلایق درگاه از وی تنگ آمده متنفر اند و هلاک او از خدا میخواهند یک

یارای آن نداشتند که بعرض وی رسانند تا آنکه در سنه ست عشر و تسعمایه [916] بعضی از امرای مالوه

سلطنت شهاب الدین را بر مخالفت پدر تحریص داده بیک روز سلطان شهاب الدین

شبی باتفاق اعوان و انصار از قلعه شادی آباد مندو گریخته میان ولایت در آمد و خلقی

بیشمار که از ظلم و جور پدرش بجان آمده بودند نزد او جمع شدند سلطان ناصر الدین لشکر کشیده

بجنگ پسر بیرون آمد و بعد از جنگ صعب با اندک مردم که داشت برفته [?] ظفر یافت

و سلطان شهاب الدین از معرکه گریخته متوجه دهلی شد سلطان ناصر الدین در وقت

عزیمت قدرت بر استیصال فرزند داشت لیکن شفقت پدری مانع آمد جمعی را
پیش او فرستاد که نصیحت کرده بیاورند سلطان شهاب الدین اعتماد بر قول پدر
ناکرده قبول ننمود و به عجلت بطرف دهلی شتافت و این خبر که بسلطان ناصر الدین
رسید که این مصراع بخواند مصراع تخمی که در هوای تو کشتیم خاک خورد و چون روانه
دار الملک شد از افراط شراب یا از عفونت اخلاط و تصرف هوای محرق عارض
شده یا وجود موسم زمستان پای سر دور آمد ساعتی توقف و مرض استداد پیدا کرد
منجر بعلل متضاد شد و بر معالجه اطبا و حکما فایده مترتب نگردید نظم از قضا سرکنگبین
صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود و چون حال خود را دگرگون دید در حضور امرا و اعیان
مملکت محمود شاه را که فرزند سیوم بود در موضع بهت پور ولی عهد ساخته لوازم نصیحت بجا
آورد از جمیع مناهی توبه کرده و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود مدت سلطنتش
یازده سال و چهار ماه و سه روز بود ذکر سلطنت سلطان محمود خلجی علیه الرحمة
چون خبر فوت سلطان ناصر الدین منتشر گشت سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت دهلی کرده
از راه برگشت و از راه دیگر بجانب قلعه مندو ایلغار نمود قبل از رسیدن سلطان محمود
بنصرت آباد نعلچه رفت و محافظ خان خواجه سرا و خواص خان دربان قلعه بر روی او بسته
راه ندادند و بعد از آنکه سلطان محمود نزدیک رسید نیارا ستیز گریخت و سلطان محمود
بی مزاحمی و معاندی بقلعه در آمد تخت زرهی که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صحن

عرض ممالک جهان افتاب دولت محمود شاه از افق سریر جهانداری طالع گشت
و بمقصد زنجیر فیل که در قلعه بود بجلهای مخمل و زربفت آراسته بدربار حاضر ساختند
واکابر و اعیان همه حاضر گشته بر جیران از قسم مروارید و نقود احمر و ابیض چندان نثار
کردند که جمیع فقرا و مستحقین آن بلد متمول گشتند و امرا و سران سپاه بجمع و خیل و
حشم اقطاع و وظایف تقدیم یافته و نسبت رای امرا و شاهی را ضراب کردن میخواست
نظام و رونق دولتخانه بر انداز دماغین دولتخواهی دانسته او را بقتل رسانیدیم و وجود
نقد الملک که نیز قدم بر عدم او دارد بسیار نجلت ساخت ملک را از لوث او نیز پاک
سازند سلطان محمود از روی بیچارگی نقد الملک را پیش ایشان فرستاد فرمود که او را
اخراج کنند و مضرت جانی نرسانند امرا اتفاق کرده همقدار خاطر جوئی سلطان کردند که
از سر کشتن او گذشته اخراج کردند سلطان محمود در این حرکت صفای بیگدلی دست
مبدل گشت و محافظ خواجه سرا که حاکم شهر بود و طینت او بانتفاق سگی عجمه یافته بود مهمات
سلطنت چنان دیده او را نیز داعیه استقلال بخاطر رسید روزی از روی حکم یادداشتی
بسلطان محمود گفت که دو برادر تو در قلعه محبوس اند و در کمین فرصت نشسته میخواهند
ترا از میان بردارند اگر پادشاهی میخواهی ایشان را بحبس و الا سرای خود خواهی یافت سلطان
محمود ادای این سخن و طرز تکلم موافق مزاج نیامد گفت امثال شما کان سرا چه اندازه که در چنین
مضمون پادشاهزادهای سعی نمایند و در مجلس سخن گویند محافظ خان که بغایت مغرور بود

باز صرفی نادر در برابر زبان جاری ساخت سلطان محمود در خشم شدن شمشیری که در دست
داشت با غلاف در دستی بر سر شکسته خون ریخت محافظ خان بخانه حال
از مجلس بیرون رفت و اتباع و اشیاع و ملازمان خاصه خود را جمع آورده همانروز بقصد سلطان
بدربار آمد و چون امرای کبار خواجهان این قسم امر بودند تعامل کرده از بند غاهای خود
بیرون نیامدند سلطان محمود با مردم نزدیک خود و جمعی از سلاحداران خاصه خیل که اکثر
ایشان عراقی و خراسانی و حبشی بودند بجنگ ایستاد و ان بدبختان که [illegible] از دولتخانه بیرون
رفته و در بند دیگر بیرون را متصرف شده بکشان علم طغیان برافراختند سلطان محمود
بمحنت و مشقت فراوان اندرون [illegible] چون جمعیت ان حرامخور لحظه بلحظه زیاد شد
هیچکس بکومک سلطان نمی شتافت تحقیق را صلاح ندید دران شب با جمعی از مردم فرقه
بیرون رفته محافظخان برادر او صاحبخان را از محبس برآورده بپادشاهی برداشت سلطان
محمود در میان مملکه [illegible] قیام کرده بجمعیت لشکر مشغول شد اول کسی از امرا که بخدمتش آمد مدنی
رای بود که با خویشی و قرابت و اقوام از اقطاع خود بپابوس رسید بعد از وی شیرخان
بن بحر خان حاکم سندری بملازمت سرافراز گشت انگاه فوج فوج لشکر از اطراف و
جوانب متوجه شده در ظل رایتش مجتمع گشتند سلطان محمود قوی گشته اکثر امرای بنگاه
را بیرون بوعدهای خسروانه و زبان بتهدید و توعید پادشاهانه از صاحبخان و محافظخان
برگردانیده نزد خود آورد و صاحبخان و محافظخان دست اتلاف بخزاین دراز کرده لشکر

بسیار جمع کردند و بعد از آنکه سلطان محمود بشوکت و استعداد تمام متوجه دار الملک شد

و از طرفین معرکه آراسته شد صاحبخان جرأت نموده بر افواج سلطانی حمله آورد و درین

اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینه فیلبان زد که از پشت او بدر رفت

و درین وقت میدنی رای با جمعی از راجپوتان [illegible] و چند مردم از فوج صاحبخان بر آوردند

صاحبخان بیش ازین تاب مقاومت نیاورده با جمعی پناه بقلعه برده دروازه بسته

متحصن گشت سلطان محمود تا حوض حسین توقف نموده فرود آمد و ببرادر پیغام کرد

که صله رحم در میانست هر قدر مال خواهی و هر جا که خوش کنی توانی زانی در امان از

سر قلعه داری بگذر صاحبخان باستحکام قلعه مغرور شده قبول نکرد سلطان محمود محاصره

بر در رفته در تضییق قلعگیان کوشید بعضی از امرای که درون حصار بودند با محافظ خان

آغاز مخالفت کرده بسلطان محمود پیغام کردند که از فلان موضع ترا درون قلعه می آوریم

صاحبخان و محافظ خان از شنیدن این معنی بیطاقت گشته با جواهر قیمتی و نقود بسیار از ملازمت

صاحبخان در شوال سنه ۹۱۷ سبع عشر و تسعمائه بگجرات رفت و در راه میان او و ایلچی شاه اسمعیل پادشاه

ایران نزاعی روی نموده باعث انفعال گشت و بودن او در آن طرف دشوار گشته

بر جهت سلطان مظفر بجانب [illegible] رفت و از آنجا نیز با سیصد سوار بکاول نزد عماد الملک

شتافته طالب کومک شد و چون میان عماد الملک و سلطان محمود نسبت محبت استحکام

[illegible] رتبه چند بجهت مدد خرج مظفر کرده از امداد متقاعد گشت گویند بعد از گریختن صاحبخان

و مهم ازو رفته

از مندو سلطان محمود بقلعهٔ شادی آباد در آمد باُمور سلطنت پرداخت و اقبال خان و
مخصوص خان که پیش ازان بتقریبی گریخته باسیر رفته بود چون خبر غوغای صاحب خان و محافظ
خان شنیدند حقیقت بسلطان شهاب الدین کردند و در عین گرمی هوا که ماهی در قعر دریا
میسوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میشد از برهانپور روانهٔ شادی آباد مندو
شدند بود در شصت و هفت کروه راه طی مسافت نمودند چون از فرار صاحب خان و محافظ خان
خبر نداشتند کوچ بمقام میکردند و مقصود ایشان آن بود که در اثنای [illegible] رسیده
کاری بسازند و تشویر گرمی [illegible] اتفاقا از حرارت هوا ضعف راه سلطان شهاب
الدین را مهوش گشته خطاب کرده و خبر برسر گرفته میان ولایت مالوه در آمدند از
سلطان محمود شکست خورده بجهاکهند رفتند و بعد از چندگاه اقبال خان و مخصوص خان
بخدمت سلطان محمود آمده بجاگیرها و اقطاع قدیم رسیدند و میدنی رای چون میخواست که علم
استقلال برافرازد بعرض رسانید که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان بدکن
فرستاده ابواب حرف و حکایت مفتوح دارند و میخواهند که فتنهٔ خوابیده را بیدار سازند سلطان
محمود این سخنان غرض آمیز بعرض نمود فرمود هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند
بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را سر از بند جدا کردند
سلطان محمود بتحریک میدنی رای بجهت شان عالم چندیری و دیگر امرا را طلب فرمود بهجت
خان با وجود نسبت خانه زادی از استقلال میدنی رای ترسیده علم مخالفت برافراخت و نوشت

که سلطان بعین اغماض بود منصور خان حاکم مقطع بهیلسا نوشت که بدفع سکندر خان که از امرای
بزرگ بود و در کشتن اقبال خان و افضل خان متوهم گشته از دار السلطنه گریخته در ولایت
بیجی و زمین بود و از گند و هر تا قصبه شهاب آباد در تصرف داشت مامور ساخت او لوبینکه راجهای
گوندوانه و لشکر اطراف بسیار بر سر او جمع آمده بودند منصور خان مقابله نمود در خبر قوت خویش
بدین حقیقت حال بخدمت سلطان معروض داشت میدنی رای که در صدد تصنیع و تخریب
نصرای قدیم بود در جواب نوشت که اقبال پادشاه برای دفع او کافیست قدم پیش باید نهاد
منصور خان در کار خود حیران گشته ناچار باتفاق بهجا خان که از امرای کلان بود بجنگ بهجت خان
رفت سلطان از استماع این خبر متأثر گشته میدنی رای را با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل
بدفع سکندر خان نامزد فرمود مصراع زهر طرف که شود کشته سود اسلام است میدنی رای
که قریب ده هزار سوار راجپوت همراه داشت عیش صاف سکندر خان را مکدر ساخت
و او ناچار راه صلح پیمود و استمالت نامه حاصل کرده [illegible] همراه آورد [illegible] استقلال
مندرای باین کار از حد گذشت و در وقت که سلطان [illegible] باشش دهی آباد
مجهول النسب را با پادشاهی بر داشته حتی اجیر سلطان غیاث الدین را که بر سر قبر پدر بود بر سر
او گرفته و داروغه مردانگی کرده دفع شر ایشان نمود بهجت خان از شنیدن استقلال میدنی رای را
و ماجرای سلطان بیشتر از بیشتر خائف گشته جمعی را بکابل فرستاده شاهزاده صاحب خان را
طلبیده عریضه سلطان سکندر لودی نوشته بدهلی فرستاده که کفار راجپوت تسلط تام بر

بر مسلمانان بیداد کرده اند و میدنی رای که بزرگ آن طایفه است صاحب اختیار مال و ملک شده

بسیاری را از نوکران قدیم را بقتل رسانید و برخی گریخته باطراف و جوانب پراکنده شده اند

میدنی رای اینها است لیکن راجپوت است و همه سپرده براینها اعتماد نمیکنند و پیش ما نمی آید

ملکه جهنه میدنی رای در فکر استیصال این جمع بقیة السیف است احکام شریعت مصطفوی

درین دیار رواج ندارد و مساجد نشیمن بی دینان شده نزدیک است که رای رایان ولد میدنی رای

سلطان را از میان برداشته خود فرمان روائی این مملکت کند و اگر فوجی از عساکر منصوره نفرستند

که صاحبخان را بر تخت نشانند هر آینه خطبهٔ آنحضرت در چندیری و غیره خوانده نخواهد شد و بسعی

محافظ خان نخواهد بود اگر در وقت توجه صاحبخان از گجرات بجانب دکن جدا شده ایلچی بدر

رفته بود و دوازده هزار سوار بسرکردگی عماد الملک لودی و سعید خان بکومک صاحبخان معین

گشت و خلعت خاصه و خطاب محمد شاه نیز عنایت شد درین وقت سلطان مظفر گجراتی با لشکر

و فیل بسیار بدانجا رسید و سکندر خان هم باز علم بغی افراشته خلل در مملکت انداخت و مجتبی

رومی با فوجی از پیش رای [illegible] همه کمانتیت سلطان محمود را از قلعه برآورد و فوجی از راجپوتان

را مقابل لشکر فرستاد حاکم کنهد و ملک لودها را بر سکندر خان نامزد نمود قضارا فوجی

از لشکر گجرات که بنواحی دار الملک آمده بودند شکست

یافتند و سلطان مظفر از اقبال گرفته و

منت بر مالویان نهاده بملک خویش مراجعت نمود و ملک لودها بمقابل سکندر خان رسیده او را

شکست داده لیکن در وقت غارت یکی از لشکریان سکندر که عیالش اسیر شده بود خود
را بملک لودهان رسانیده بهانه پابوس پیش شده بخنجر ابدار پهلوی او شکافته متاع زندگانی
را بباد داد اسکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته بخت گردیده جمعیت را پراکنده ساخت
و پیش فیل بزرگ نامی گرفته باز بسیواس رفت سلطان محمود باستصواب مدنی رای
فیصل آن مهم را بوقت دیگر انداخته بجانب چندیری بدفع بهجت خان روان شد و در اثنای
راه شنید که صاحبخان نزدیک سید منصور خان استقبال کرده چتر بر سر او گرفته و لشکر
دهلی هم همراه عماد الملک لودی و محافظ خان بکومک شهزاده آمدند سلطان از استماع این
اخبار پریشان خاطر بود که یکبار صدر خان و مخصوص خان از لشکر او جدا شده بصاحبخان
پیوستند صاحبخان محمود خان نام شخصی را با لشکر کلان بجنگ فرستاد و او مغلوب افواج
سلطان شده با قبح وجهی گریخت و درین فرصت عماد الملک و سعید خان بحسن تدبیر مدنی
رای به بهجت خان پیغام دادند که تا خطبه بنام سکندر سلطان خوانند و خود در اسم و رسم تا هر
لشکر او مشرف سازند بهجت خان جواب موافق مدعا داد ایشان شکر اینجانب ساخته کوچ
کردند و چهار کروه پس نشستند و از سلطان سکندر فرمان رسید بدهلی رفتند و روایتی
آنکه در چندیری خطبه بنام سلطان سکندر خواندند اما چون قریب چهل هزار راجپوت
و غیره در لشکر سلطان محمود مجتمع گشت سلطان سکندر ایشان را بخاطر آورده فرمان طلب شد
امرای صادر شده بود و هر تقدیر سلطان محمود بشیرین لطف الهی گشته مراسم شکر بتقدیم

رسانیدند و بشکار پرداخته چند روزی بآن مشغول شدند درین اثنا خبر رسید که محافظ خان
و خواجه جهان فتنه نموده صاحب خان و بهجت خان را با فوج بزرگ متوجه شادی اباد اند سلطان
حبیب خان و مخبر الملک و دیگر امرا را با بسیاری از امرای راجپوت بدفع ایشان نامزد
کرد و در حوالی نصرت اباد نعلچه بین الفریقین جنگ عظیم شده لشکر سلطان غالب آمده
محافظ خان بشامت کفران نعمت بقتل رسید بهجت خان و مخصوص خان بعد از شکست لشکر
دهلی و کشته شدن محافظ خان اگرچه بس پشیمان شدند و بصاحب خان گفته حرف صلح
درمیان آوردند و شهزاده قبول کرده بوسیله شیخ اولیا نام فاضلی بعرض سلطان
رسانید سلطان این را از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و
بهیلسا و هوینی تفویض شهزاده فرموده عجالة الوقت ده لک تنکه سیاه بجهة مدد خرج
و دوازده سلسله فیل انعام کرده و بنا بر استمالت بجهت صاحب خان و دیگران فرستاد
و بهجت خان ده لک تنکه و دوازده سلسله فیل خود نگاه داشته بقیه را بشهزاده داد
درین اثنا فتنه انگیزان که ... بشهزاده رسانیدند که بهجت خان
میخواهد ترا مقید ساخته ... شهزاده گریخته بفوج سلطان سکندر که در سرحد بود خود را
انجا رسانید بهجت خان و دیگر امرا استمالت شهزاده گریخته نوشته بخدمت
سلطان آمده و خلعتهای مخصوص گرفته باقطاع قدیم رسیدند سلطان محمود
بدار الملک خود مظفر و منصور رسیده قران بوس گردید و مراجعت نموده بما ... مستصوب

ناصواب میدنی رای از هیچ سید و بیع در امرا و سران نشان هیچ بزرگی را نگذاشته با کردن
متهم ساختن و داشته سیاست می آورد و رفته رفته کار بجای رسید که مزاج سلطان
محمود شاه از جمیع امرا الملکیه از جمیع سلطانیان گرفت و عمال قدیم که از سالها از سر کار عنایت
و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند رفته رفته عزل بر ناصیه ایشان کرده حرف او در
گوش ایشان و انصار میدنی رای را تعیین کرد و این عمل اکثر امرا و سران کرد
نوکران شکسته دل گشته دست از اهل و عیال خود گرفته بمهاجرت از اوطان اختیار نمودند
و قصبه شادی آباد که دار الملک و محط ارحال فضلا و مشایخ از وجود ایشان گرد آن گردید و
و کار بجایی انجامید که دربانی و فیلبانی نیز براجپوتان حواله نمودند و زنان مسلمه و سیده
را راجپوتان متصرف شدند و در سلک کنیزان داخل کردند و زنان حرم سلطان
ناصر الدین را نیز متصرف شدند علیخان نام امرای قدیم که حاکم شهر دوارت بود از کفار
راجپوت دلگیر شده مخالفت نموده بود و بانی الملک سلطان محمود که بدر رسم شکار بیرون
رفته بود قلعه مندو را متصرف شده و مندویان که از تجربه بی اعتدالی از راجپوت
آزرده خاطر بودند با علیخان اتفاق نمودند سلطان بعد از شنیدن خبر شنیده بتعجیل گشت
و قلعه را محاصره نمود چون کار محصورین بتنگ آمد علیخان با اعیان خود از قلعه
فرود آمده راه گریز پیش گرفت سلطان محمود بقلعه درآمد جمعی از راجپوتان را بتعاقب
گماشت ایشان با مردم خود تا ادرابت آورده بقتل رسانیدند و بعد ازین جنگ کی میدنی رای

مطلق العنان شده تمام امرا و منصبداران مالوه را اخراج نمود و رجپوتان نوکران
خاصه سلطان زبان بر دست سوار سلطان نماند سلطان محمود از تسلط و استیلای
ایشان تنگ آمده خود را افتاده چون بر و اهل هند همت که هرگاه اگر خود را رخصت میکنند و
با معهان را دام میکنند مانند میدنی سلطان طبیعی مرا از بیره بای کرده بدست
ارایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد که من بعد شما را رخصت است
از ولایت ما بروید راجپوتان جواب دادند که چهل هزار سوار تا امروز در هوا خواهی
و جانسپاری تقصیر نکرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که چه تقصیر
واقع شده بعد ازین جواب راجپوتان خوش شدند که سلطان محمود را از میان برداشته
رای رایان ولد میدنی رای را بسلطنت بردارند میدنی رای گفت الحال سلطنت
مالوه فی الحقیقت از ماست اگر سلطان در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت را
متصرف خواهد شد پس بهر کیفیت که باشد مصلحت وقت خود سعی باید کرد پس آمده
مراسم [illegible] بود سلطان چون چاره ندانست قبول کرد مشروط
به آنکه راجپوتان بعد ازین در خانها ... نکنند و در مهمات ملکی دخل نکنند و زنان مسلمانان را
از خانهای خود بیرون کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای همه را قبول کرد و
ولیکن سلطان بسیار نمود اما سالباهن پوربیه که از امرای کلان راجپوت بود سر از انقیاد
بیچید و از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت تنگی حوصله بمعدین اجتماع

از دولت مسلمانان پیش نداشت ببعض مخصوصان قرار داد که چون از شکار مراجعت نمایم
مندلی رای و سالباهن بخانهٔ خود مرخص شوند و در اثنای مراجعت هر دو را پایمال کنند
روز دیگر جماعت موعود کردن را در هر جا که گذاشته بشکار رفت و مراجعت نمود بخلوتخانه در آمد
و مندلی رای و سالباهن را رخصت فرمود و در آنوقت آن مردم از کمین گاه آمده بر هر دو زخمها
زدند سالباهن در همانجا کشته شد مندلی رای جمع گشته بیرخصت او بقصد جنگ متوجه دربار
چون هر کس کاری بود و کرای هجوم آورده او را بمنزل بردند راجپوتان در خانه مندلی رای جمع گشته بیرخصت او بقصد
متوجه دربار شدند سلطان محمود اگرچه از عقل دست تهی بود اما در تهور و مردانگی تقصیر نداشت و با دوازده
سوار و چند پیاده مسلمان به نیت شهادت از دولتخانه برآمد و با چندین هزار سوار مشغول
شد یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت تخت پای در میدان جلادت
نهاد ضربی بسلطان انداخت سلطان ضرب او را رد کرده چنان شمشیری بر او انداخت
که دو پاره ساخت راجپوت دیگر بمعرکه در آمده مقابل سلطان شد و زخمی بر سلطان انداخت سلطان
برجبهٔ او را که عبارت از زره باشد بشمشیر گرفته از کمر دو نیم ساخت گروه راجپوتان از مشاهدهٔ آن حال
بی آنکه جنگ مغلوبه شود گریخته بخانهٔ مندلی که محوط و وسیع بود در آمدند و آنجا بار دیگر جمعیت
عظیم بهم رسیده از مندلی رای رخصت جنگ خواستند مندلی رای گفت که سلطان محمود اگر قصد
قتل من کرد صاحب و ولی نعمت منست قصوری ندارد شما ترک حمایت من کنید و بمنازل
بکلیجان ماهر د فرزندیست اگر سلطان محمود کشته شود سلاطین اطراف خصوص گجرات و خاندس و برار

دفع در مقام قیام خواهند نمود و رای بوبا مرا بوبن ستلی کرد سلطان پیغام نمود که چون در مدت

ملک پادشاه را بحلال خورده بودم ازین زنهار ملامت ماندم اگر فی الواقع بکشتن من

امور سلطنت انتظام می یابد جان فدا مضایقه نیست مصراع سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

سلطان محمود چون دانست که از آن زنهار نخواهد مرد در مقام صلح و ملایمت شد گفت حالا

مرا تحقیق پیوست که میدنی رای خیرخواه نیست و از کمال خیرخواهی راجپوتان بی اعتدال را از فتنه

و فساد باز داشته بالفعل که مادو خلوت بود بحمد الله که شر او مدفوع گشت انشاء الله

تعالی بعد ازین بخیر و خوبی امر دیگر در میان نخواهد بود میدنی رای بحسب ظاهر اظهار اخلاص و

اعتقاد کرد و بعد ازان از گذشته چیزی بر زبان نیاورد اما واقف شد هرگاه بملازمت سلطان

می آمد پانصد کس جیبه دار همراهش میبود و این وضع سلطان بشک انداخته که روز شش

بهانه شکار راجپوتان را که در دست یار فرموده بود ماندن و خسته کردن بود با محبوبه خود که رای کمینا

نام داشت و یک سوار و چند پیاده از قلعه برآمد تا سرحد گجرات عنان باز نکشید حکام

سرحد گجرات بعنایت سلوک نیک کرده سراپرده و فرش و جمیع مایحتاج حاضر ساختند

عرضه داشت نوشته از قدوم سلطان خبر دادند سلطان مظفر قیصر خان و تاج خان و قوام الملک

و دیگر امرای بزرگ تعجیل باستقبال فرستاده و اسپان عربی و چند سلسله فیل و اسباب

توشکخانه و فراشخانه و سراپرده سرخ چتر و کارخانهای که سلطان را در کار بود ارسال داشت

و خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت قران سعدین اجتماع

متمردین واقع شده سلطان مظفر زر تشتهای بزرگانه فرمود تحفهای و هدیهای لایق آنکه

وآئین فتوت مروت من جمیع الوجوه مرعی داشته مرهم لطف بر جراحتهای او

گذاشت و بکلی همت بر دفع راجپوتان و احداس سلطان محمود بر تخت مندو مصروف داشته

بایمان و سر انجام لشکر فرموده در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه ۹۲۳ سلطان باتفاق سلطان محمود

متوجه مالوه شد میدنی رای خبر نهضت سلطان مظفر شنید قلعه شادی آباد را به پسر خود

بهنورای سپردن دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار نزد او گذاشت و خود بقلعه دهار رفت

در استحکام آن کوشید و بعد از آنکه سلطان مظفر نزدیک رسید مقابله و مقاتله لشکر گجرات

در خود ندید پنج شش هزار سوار و پیادهای پوربی و کمانداز قریب ده هزار مجدد اعداد نموده

فرستادن خود جهت طلب مدد بجیتور بر درانا رفت سلطان مظفر در ظاهر دهار فرود آمد در

اندک فرصتی آن قلعه را مسخر ساخت و لشکر مالوه قریب ده هزار سوار و پیاده بیشمار از اطراف و جوانب

از شامت میدنی رای که راکنان بودند نزد سلطان محمود جمع آمدند و بعد از فتح دهار سلطان

مظفر بعظمت و شوکت بیش از پیش بمندو رفته محاصره نمود و بعد از چند گاه جالم سرداران بسیاری

از امرای گجرات بر سر رانا و میدنی رای نامزد فرمود و بدان نهج که در حکایت سلطان آن بسته شده

در اوایل سنه اربع عشر و تسعمایه ۹۱۴ مفتوح گشت و خارج آنچه راجپوتان جوهر کرده خود را سوخته

نوزده هزار راجپوت در روز فتح بقتل رسیدند و سلطان محمود که در تعقب

بسیار گریاد گفت از روی اضطراب رسید که خداوندخان مارا چه منظر ما بشد

سلطان مظفر از روی بزرگی فرمود سلطنت مالوه ترا مبارک باد و این گفت و [illegible] قلعه را
باو گذاشته متوجه خیمه خویش رفت روز دیگر سلطان محمود پیغام داد که چند روز جهت سامان
بعض امور در منده باشند و خود کوچ کرده بقصد تادیب رانا سانگا و میدنی رای متوجه اجین شد
و چون بقلعه دهار آمد جاسوسان خبر رسانیدند که عادل خان و امرای گجرات از دیبالپور پیش
رفته بودند که خصمان خبر فتح شنیده بجانب چندیری گریختند و سلطان محمود سامان خود کرده
در دهار نزد سلطان مظفر آمد و معروض داشت که اگر یکروز قدم رنجه فرمایند و تشریف
آورده بضیافت سرافرازی بخشند چه خواهد بود بیت از التفات پذیرد کمال تو نقصان ❊
نه ز التفات شرف روزگار من باشد ❊ سلطان مظفر اردو را در دهار گذاشته بقلعه شادی آباد
آمد و سلطان محمود کمر خدمت بر میان بسته و در مجلس بر پا ایستاده بلوازم ضیافت قیام نمود
بعد از فراغ از آن [illegible] سلطان مظفر را باغات و مواضع مرغوبه منده و سیر گشت فرموده
روز دیگر پیشکشهای لایق گذرانید بر رنجه [illegible] تواضع و مهمانداری بود بجای آورد همراه
برسم مشایعت چند منزل بطرف گجرات رفت و چون آصف خان گجراتی با چند هزار سوار
بمدد سلطان محمود مقرر کرده رخصت مراجعت یافت بمندو آمد
و در ضبط ممالک بقدر مقدور کوشید و چون چندیری و کاکرون در تصرف میدنی رای
و قلعه رایسین و بهیلسه و سارنگپور در تصرف سلهدی راجپوت بود سلطان محمود در
دفع ایشان شد اول بر سر قلعه کاگرون که [illegible] میدنی رای

او را با لشکر فراوان بمدد آورد و اتفاقاً گذران بود که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود را
بسیار طلب نموده در هفت کروهی رانا فرود آمد و آن خبر چون برانا رسید امرای خود را طلبیده
گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر ایشان رویم که مانند ایشان در طاقت بر برو ندارد و تا خبر
برهم و کاری بسازیم لبس سلاح پوشیده و مستعد جنگ شده بتعجیل روانه شدند و چون
نزدیک لشکرگاه مسلمانان رسیدند فوجها آراسته خود را نمودار ساختند سلطان محمود چون
بیخبر بود و سوار شده از اردو بیرون آمد و امرا و سپاه بران حال مطلع شده بمدد رسیدند
و چون آصف خان گجراتی و امرای دیگر عرض کردند که امروز صرفه و صلاح در جنگ نیست سلطان
محمود که از غمر عقل دست تنگ بود قبول این معنی ننموده بی ترتیب مصاف داده و بیک
طرفة العین سی و دو سردار با لشکر بسیار شهید شدند و آصف خان گجراتی که سلطان مظفر جهت
کومک او نگاه داشته بود و او نیز با پانصد گجراتی درجه شهادت یافت و از لشکر مالوه بجز سلطان
محمود و ده سوار اثری در معرکه نماند سلطان محمود از روی شجاعت تقصیر نکرده با ده سوار
[illegible] ار که قریب پنجاه هزار [illegible] بود [illegible] احبت [illegible] امرا
[illegible] د سواران در دفعه اول کشته شدند و سلطان
[illegible] ر دریای شمشیر غوطه خورده و چند راجپوت
[illegible] تا [illegible] رفتند صادر جسم
[illegible] ر نبوس [illegible] گذشته

بریدن او آمده بود با وجود این حال از غنیم روی بگردانید تا آنکه زخمی شد و دست از معرکه بیرون

نمی رفت تا آنکه راجپوتان هجوم کرده از فرط اسب بر زمین افتاد راجپوتان او را شناخته

دریافتند و زخمی نزد رانا سنگا بردند راجپوتان بزرگ زبان بمدح و ثنای او گشوده گرد

سر او گشتند بهادری او را می ستودند و رانا او را در جای مناسب نشانده دست بسته

پیش او بایستاد و لوازم تعظیم و تکریم و شرایط خدمتکاری بتقصیر ننمود بمعالجه زخمها پرداخت

و چون در آن روز جنگ جمیع اسباب سلطنت سلطان بدست رانا و راجپوتان افتاده بود تاج

مرصع بابت هوشنگ شاه در آن میان دیدند رانا بطلب او گشاد سلطان از آن حاضر ساخته برانا

داد و بعد از آنکه زخمهای او به بهی انجامید رانا سنگا لوازم فتوت کار فرموده ده هزار راجپوت

همراه سلطان محمود کرده و بعزت و حرمت لا کلام بشادی آباد مندو فرستاد که بر تخت

نشانده مراجعت کنند سلطان محمود کرت ثالث بر تخت شادی آباد جلوس نموده لشکر

و رخت خود دیده دخت لیکن بسیاری از ممالک مالوه در تصرف

رعایا کماهو حقه اطاعت بسیار کرد و خللی کلی در بنیاد پادشاهی پدید آمد

بسیاری از پرگنات متصرف شده دم استقلال زدند و میدنی رای حرام

اقطاع چندیری تغلب فرو گرفته و خود را از دیوان مالوه بیرون برد و سلهدی را

که قرا ابتی یا مسند برای ذات قلعه رایسین و سارنگپور جاگیر بود داشته اطاعت نمیکرد

بعضی دیگر نیز در اطراف سرکشی

وسلطان محمود که بخلاف سلطان محمود ماضی انار الله برهانه مدار شغل بر بخت بی تدبیر

عقل او میانه راه نمیداد و در سنه ٩٢٦ ست وعشرین وتسعمایه بدفع سلادی بدوانی

شد و او راجپوت بسیار جمع آورده و از مدنی رای کومک گرفته در نواحی سارنگپور

صفوف قتال بیاراست و با سلطان درآویخته بخت لشکر اسلام را از هم پاشیده ظفر یافت

و مردم او بتاراج مشغول گشتند سلطان محمود که قطبوار با برخی از سپاه های ثابت

در معرکه برقرار بود فرصت یافته بر سلادی حمله کرد و او را با فتح وجهی شکسته در حین

تعاقب بسبب وجها از قبیل گرفته سارنگپور را از تصرف او برآورد و سلاحدی با قطاع قدیم قانع

گشته اظهار اطاعت کرد سلطان محمود از اهتمام دانسته بدار السلطنه عز و روز عشرت بود و در

سنه ٩٣٢ اثنی وثلثین وتسعمایه چون امر سلطنت گجرات بسلطان بهادر تعلق گرفت شاهزاده

ت بجای آباد آمد سلطان محمود که رسم احسان سلطان

قیقه از مروت فرو گذاشت رضی الملک که از امرای معتبر

ان بهادر گریخته بظهیر الدین محمد بابر شاه التجا برده بود بهمکی

بادر را معزول ساخته خاندخان را قائم مقام وی ساز و

منده آمده با خاندخان مشورت کرده با گرفت چون این

ت و افضال عم

فا

رسی الملک با دکان دولت پادشاه حرف چند گفته دیگر باره بنده آمد و گرفته باگره رفت

این نوبت سلطان بهادر چیزی بر زبان نیاورده در اندیشه تادیب سلطان محمود شد

و چون وقت زوال دولت خلجیه رسیده بود سلطان محمود در اندیشه و فکر و علاج

و تدارک آن بخت معهد او وقتی که خبر فوت راناسنگا رسید و رتنسی او قایم مقام

او گشت سلطان محمود شرزه خان شقدار شادی آباد را فرستاده بعضی از قصبات قلعه

چیتور تاخت و تاراج فرموده رتنسی بعینه ای و رنجش سلطان بهادر سلطان فهمیده

بود لشکر فراهم آورده متوجه مالوه شد چون این خبر سلطان محمود شنید باستقبال

او روان شد و از آنجا معین گشته بار نکپور رفت چون سکندر خان فوت شده بود

خواندن او معین خان را که در اصل پسر روغن فروش بود از پسر اسپی طلبید مسند عالی

خطاب داد و سراپرده سرخ که مخصوص پادشاهان است عطا کرد و سلادی پوربیه زانب

رامیین طلبید برگنات دیگر اضافه اقطاع قدیم فرمود سلاد

باتفاق معین خان برد رتنسی رفتند و از آنجا معین همراه

حوالی سنبله پیش سلطان بهادر آمد شکاه

محمود مضطرب شده در یا خانه از دسلطان

ترتیب این سلسله رمن بسیار

سلطنت وم سلطان بهادر جرا

آب کرخی رسیده نزول نمودند دران منزل رتنسی او سادی پوربیه بخدمت سلطان
بهادر آمده از سلطان محمود شکایت نمودند رتنسی از همین منزل مرخص شده بحیتور رفت
وسلادی در اردوی سلطان بهادر که مترصد آمدن سلطان محمود توقف نمود اتفاقاً
سلطان محمود تیشه بر پای دولت خود زده از ملاقات پشیمان گشت و بهانه
دفع نوکران کندرخان روانه سیوس شده و در اثنای راه روزی بشکار مشغول
گشت واز اسپ افتاد و دست راست او شکست و آن را بفال
بد گرفته فسخ عزیمت نموده بدار الملک شادی اباد رفته در استحکام قلعه جاری شد **بیت**
به تیره شود مرد را روزگار ❁ همان می کند کش نباید بکار ❁ سلطان بهادر چون از ملاقات
منزل نوکران سلطان محمود فوج فوج آمده با دمی نوشته
ن بغالچه رسید قلعه ا... امره کرده موجب الیها
شده مرتب یک نوبت بجمیع
... الدین استراحت
...له
... نیک
... س
... جمیع ولایات





